ریاض الناصحین

تالیف :

شیخ محمد ربحامی

ریاض الناصحین از: شیخ محمد بجامی

فهرست مضامین کتاب ریاض الناصحین

صفحه	مطلب کتاب
۲	حمد و نعت
۳	در سبب تالیف کتاب
۵	در اسامی کتب مؤلفه منه
۱۳	اما مقدمهٔ این کتاب در احوال کودک و دروی دو مقام ست
۱۴	قسم ۱
	در فرائض و واجبات که از قبیل اعتقادات ست و درین قسم چهار باب ست
〃	باب ۱
	در معرفت الله تعالی
〃	فصل اول در هستی و یگانگی خداوند تعالی
۱۸	فصل دویم در ثبات حیات و علم قدرت حق
۲۲	فصل سیم در صفت سمع و بصر حضرت الله تعالی
۲۴	فصل چهارم در بیان آنکه حق تعالی متکلم ست بکلام ازلے و آفریدگاری صفت اوست و همه چیز بخواست وی است
۲۸	فصل پنجم در بیان آنکه حق تعالی را مثل و مانند نیست و از همه عیبها و نقصانها پاک است
۳۲	باب دویم در بیان مومن بها یعنی چیزها که ایمان بران می باید آورد و آن شش ست
۳۲	فصل اول در هستی فرشتگان و ایمان بدیشان
۳۶	فصل دویم در ایمان آوردن بکتابهای خداوند تعالی
۴۰	فصل سویم در ایمان آوردن به پیغامبران علیهم السلام
۴۲	فصل چهارم در ایمان آوردن بروز قیامت
۴۶	فصل پنجم در ایمان آوردن بتقدیر نیکی و بدی که از خداوندست عز و جل
۴۹	باب سیم در بیان ایمان و درین باب دو فصل ست
〃	فصل اول در شرائط ایمان و در ماهیت ایمان
۵۳	فصل دویم در بیان آنکه کفر و ایمان بایکدیگر جمع نمی شود
۵۷	باب چهارم در مذهب سنت و جماعت و درین باب سه فصل ست
〃	فصل اول در اجر کسانیکه در مذهب سنت و جماعت باشند و در تعریف مذهب سنت و جماعت و بیان اعتقاد صحیحهٔ اهل حق
۶۰	فصل دویم در وصایای امام اعظم رح مر اصحاب خود را۔

صفحه	مطلب کتاب
۶۱	فصل سویم در معراج رسول و این تعلق باعتقاد اهل سنت و جماعت دارد
۷۰	قسم ۲
	از کتاب ریاض الناصحین
〃	باب اول در بیان کلمهٔ شهادت و درین باب دو فصل ست
〃	فصل اول در ذکر فرائض اسلام و معنی کلمهٔ شهادت و بیان آن
۷۲	فصل دویم در کلمهٔ شهادت و فضیلت ذکر حق جل و علا
۷۵	باب دویم در بیان نماز و درین باب شانزده فصل ست
〃	فصل اول در فرضیت نماز و تفسیر وی لغتا و شرعا و فضیلت مداومت بر ادای وی
۷۷	فصل دویم در شرائط وجوب نماز
۷۹	فصل سیم در احکام حیض و نفاس
۸۰	فصل چهارم در شرائط صحت نماز و تفسیر طهارت از حدث
۸۶	فصل پنجم در طهارت از خبث
۸۸	فصل ششم در ستر عورت و احکام آن
۸۹	فصل هفتم در استقبال قبله
۹۱	فصل هشتم در اوقات نماز
۹۴	فصل نهم در نیت نماز
۹۵	فصل دهم در فرائضیکه داخل صلوة ست
۹۸	فصل یازدهم در واجبات نمازها
۱۰۱	فصل دوازدهم در ثواب نماز گزارندگان و وعید کاهلان نماز
۱۰۵	فصل سیزدهم در فضیلت نماز بجماعت و وعید ترک جماعت کردن
۱۰۷	فصل چهاردهم در امامت و شرائط امام
۱۰۹	فصل پانزدهم در فضیلت روز جمعه و فرضیت نماز جمعه و ثواب گذاردن آن
۱۱۱	فصل شانزدهم در شرائط جمعه و کیفیت ادای نماز جمعه
۱۱۴	باب سیم در بیان شرائط زکوة و اعشار و درین باب دو فصل ست
〃	فصل اول در فرضیت زکوة
۱۱۸	فصل دویم در وعید مانعان زکوة
۱۲۲	باب چهارم در بیان صوم و درین باب شش فصل ست
〃	فصل اول در تفسیر آیت صوم و بیان فرضیت روزهٔ رمضان

ریاض الناصحین از: شیخ محمد رجامی

۱

فهرست مضامین کتاب ریاض الناصحین

صفحه	مطلب کتاب
۲	حمد و نعت
۳	در سبب تالیف کتاب
۵	در اسامی کتب مؤلفه منه
۱۳	اما مقدمهٔ این کتاب در احوال کودک و در وی دو مقام ست
۱۴	قسم ۱
	در فرائض و واجبات که از قبیل اعتقادات ست و درین قسم چهار باب ست
″	باب ۱
	در معرفت الله تعالی
″	فصل اول در هستی و یگانگی خداوند تعالی
۱۸	فصل دویم در ثبات حیات و علم قدرت حق
۲۲	فصل سیم در صفت سمع و بصر حضرت الله تعالی
۲۴	فصل چهارم در بیان آنکه حق تعالی متکلم ست بکلام ازلے و آفریدگاری صفت اوست و همه چیز بخواست وی است
۲۸	فصل پنجم در بیان آنکه حق تعالی را مثل و مانند نیست و از همه عیبها و نقصانها پاک است
۳۲	باب دویم در بیان مومن بها یعنی چیزها که ایمان بران می باید آورد و آن شش ست
۳۳	فصل اول در هستی فرشتگان و ایمان بدیشان
۳۶	فصل دویم در ایمان آوردن بکتابهای خداوند تعالی
۴۰	فصل سویم در ایمان آوردن به پیغامبران علیهم السلام
۴۲	فصل چهارم در ایمان آوردن بروز قیامت
۴۶	فصل پنجم در ایمان آوردن بتقدیر نیکی و بدی که از خداوندست عز و جل
۴۹	باب سیم در بیان ایمان و درین باب دو فصل ست
″	فصل اول در شرائط ایمان و در ماهیت ایمان
۵۳	فصل دویم در بیان آنکه کفر و ایمان با یکدیگر جمع نمی شود
۵۷	باب چهارم در مذهب سنت و جماعت و درین باب سه فصل ست
۶۱	فصل سویم در معراج رسول و این تعلق باعتقاد اهل سنت و جماعت دارد
۷۰	قسم ۲
	از کتاب ریاض الناصحین
″	باب اول در بیان کلمهٔ شهادت و درین باب دو فصل ست
″	فصل اول در ذکر فرائض اسلام و معنی کلمهٔ شهادت و بیان آن
۷۲	فصل دویم در کلمهٔ شهادت و فضیلت ذکر حق جل و علا
۷۵	باب دویم در بیان نماز و درین باب شانزده فصل ست
″	فصل اول در فرضیت نماز و تفسیر وی لغتا و شرعا و فضیلت مداومت بر ادای وی
۷۷	فصل دویم در شرائط وجوب نماز
۷۹	فصل سیم در احکام حیض و نفاس
۸۰	فصل چهارم در شرائط صحت نماز و تفسیر طهارت از حدث
۸۶	فصل پنجم در طهارت از خبث
۸۸	فصل ششم در ستر عورت و احکام آن
۸۹	فصل هفتم در استقبال قبله
۹۱	فصل هشتم در اوقات نماز
۹۴	فصل نهم در نیت نماز
۹۵	فصل دهم در فرائضیکه داخل صلوات ست
۹۸	فصل یازدهم در واجبات نمازها
۱۰۱	فصل دوازدهم در ثواب نمازهای دارندگان و وعید کاهلی نمازان
۱۰۵	فصل سیزدهم در فضیلت نماز بجماعت و وعید ترک جماعت کردن
۱۰۷	فصل چهاردهم در امامت و شرائط امام
۱۰۹	فصل پانزدهم در فضیلت روز جمعه و فرضیت نماز جمعه و ثواب گذاردن آن
۱۱۱	فصل شانزدهم در شرائط جمعه و کیفیت ادای نماز جمعه
۱۱۴	باب سیم در بیان شرائط زکوة و اعشار و درین باب دو فصل ست
″	فصل اول در فضیلت زکاة

موسوی
۴۰۴۵۴۶

ریاض الناصحین از: شیخ محمد رجامی

فهرست مضامین کتاب ریاض الناصحین

صفحه	مطلب کتاب
۲	حمد و نعت
۳	در سبب تالیف کتاب
۵	در اسامی کتب مؤلفه منه
۱۳	اما مقدمهٔ این کتاب در احوال کودک و در وی دو مقام ست
۱۴	قسم ۱
	در فرائض و واجبات که از قبیل اعتقادات ست و درین قسم چهار باب ست
〃	باب ۱
	در معرفت الله تعالی
〃	فصل اول در هستی و یگانگی خداوند تعالی
۱۸	فصل دویم در ثبات حیات و علم قدرت حق
۲۲	فصل سیم در صفت سمع و بصر حضرت الله تعالی
۲۴	فصل چهارم در بیان آنکه حق تعالی متکلم ست بکلام ازلی و آفریدگاری صفت اوست و همه چیز بخواست وی است
۲۸	فصل پنجم در بیان آنکه حق تعالی را مثل و مانند نیست و از همه عیبها و نقصانها پاک است
۳۲	باب دویم در بیان مومن بها یعنی چیزها که ایمان بران می باید آورد و آن شش ست
۳۳	فصل اول در هستی فرشتگان و ایمان بدیشان
۳۶	فصل دویم در ایمان آوردن بکتابهای خداوند تعالی
۴۰	فصل سویم در ایمان آوردن به پیغامبران علیهم السلام
۴۲	فصل چهارم در ایمان آوردن بروز قیامت
۴۶	فصل پنجم در ایمان آوردن بتقدیر نیکی و بدی که از خداوندست عز و جل
۴۹	باب سیم در بیان ایمان و درین باب دو فصل ست
〃	فصل اول در شرائط ایمان و در ماهیت ایمان
۵۳	فصل دویم در بیان آنکه کفر و ایمان با یکدیگر جمع نمی شود
۵۷	باب چهارم در مذهب سنت و جماعت و درین باب سه فصل ست
〃	فصل اول در اجر کسانیکه در مذهب سنت و جماعت باشند و در تعریف مذهب سنت و جماعت و بیان اعتقاد صحیحهٔ اهل حق
۶۰	فصل دویم در وصایای امام اعظم رح مر اصحاب خود را-
۶۱	فصل سویم در معراج رسول و این تعلق باعتقاد اهل سنت و جماعت دارد
۷۰	قسم ۲
	از کتاب ریاض الناصحین
〃	باب اول در بیان کلمهٔ شهادت و درین باب دو فصل ست
〃	فصل اول در ذکر فرائض اسلام و معنی کلمهٔ شهادت و بیان آن
۷۲	فصل دویم در کلمهٔ شهادت و فضیلت ذکر حق جل و علا
۷۵	باب دویم در بیان نماز و درین باب شانزده فصل ست
〃	فصل اول در فرضیت نماز و تفسیر وی لغتا و شرعا و فضیلت مداومت بر ادای وی
۷۷	فصل دویم در شرائط وجوب نماز
۷۹	فصل سیم در احکام حیض و نفاس
۸۰	فصل چهارم در شرائط صحت نماز و تفسیر طهارت از حدث
۸۶	فصل پنجم در طهارت از خبث
۸۸	فصل ششم در ستر عورت و احکام آن
۸۹	فصل هفتم در استقبال قبله
۹۱	فصل هشتم در اوقات نماز
۹۴	فصل نهم در نیت نماز
۹۵	فصل دهم در فرائضیکه داخل صلوتست
۹۸	فصل یازدهم در واجبات نمازها
۱۰۱	فصل دوازدهم در ثواب نمازهای دارندگان و وعید کاهل نمازان
۱۰۵	فصل سیزدهم در فضیلت نماز بجماعت و وعید ترک جماعت کردن
۱۰۷	فصل چهاردهم در امامت و شرائط امام
۱۰۹	فصل پانزدهم در فضیلت روز جمعه و فرضیت نماز جمعه و ثواب گذاردن آن
۱۱۱	فصل شانزدهم در شرائط جمعه و کیفیت ادای نماز جمعه
۱۱۴	باب سیم در بیان شرائط زکوة و اعشار و درین باب دو فصل ست
〃	فصل اول در فرضیت زکوة
۱۱۸	فصل دویم در وعید مانعان زکوة
۱۲۲	باب چهارم در بیان صوم و درین باب شش فصل ست
〃	فصل اول در تفسیر آیت صوم و بیان فرضیت روزهٔ رمضان

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

صفحه	مطلب کتاب
۱۲۶	فصل دویم در حقایق و دقایق و نکات و اشارات که در آیت صوم ست
۱۳۱	فصل سیم در بیان صوم و شرطو رکن وی و حکم وی و تفسیر وی لغتاً
	وشرعاً و فرایض وی و اقسام و وظایف وی
۱۳۴	فصل چهارم در فضیلت شهر رمضان و بیان مزد ثواب روزه داران در وی
۱۳۷	فصل پنجم در ذکر شب قدر و فضیلت دریافتن وی و بیان فرود
	آمدن ملائکه و نزول رحمت حق و برکات در وی
۱۴۱	فصل ششم در فضیلت صوم مطلق
۱۴۳	باب پنجم در بیان حج و درین باب دو فصل ست
״	فصل اول در فرضیت حج و فرایض و واجبات حج
۱۴۶	فصل دوم در ذکر حرم محترم کعبه شرف و فضیلت و قصه و بنای آن
۱۵۰	باب ششم در فروض کفایه و درین باب یازده فصل ست
״	فصل اول در اقسام و انواع فرایض و حکم هر یک در ان
۱۵۲	فصل دویم در فرض و واجب کفایه و انواع وی
۱۵۳	فصل سیم در حقوقیکه مسلمانان را بر یکدیگر میباشد که بعضی از ان فرض کفایه است
۱۵۴	فصل چهارم در بیان سلام و احکام آن و ثواب سلام و رد سلام
۱۵۷	فصل پنجم در تشمیت یرحمک الله و حکم آن
۱۵۸	فصل ششم در اجابت دعوت و حکم آن
۱۵۹	فصل هفتم در نصیحت و شرایط و آداب آن
۱۶۲	فصل هشتم در عیادت مریض
۱۶۳	فصل نهم در تشییع جنازه
۱۶۶	فصل دهم در اثبات عذاب قبر و کیفیت آن
۱۶۸	فصل یازدهم در امر معروف و نهی منکر
۱۷۱	باب اول در بیان آنکه واجبات اسلام چندست و خلاف
	علما را اندران و درین باب دو فصل ست
״	فصل اول در تعداد واجبات اسلام و ذکر نماز عیدین و احیار لیلتی العیدین
۱۷۲	فصل دویم در صوم شش روز از شوال
۱۷۳	باب دویم در شرح واجبات اسلام و درین باب نوزده فصل ست
״	فصل اول در بیان صدقه فطر
۱۷۴	فصل دویم در بیان قربانی
۱۷۵	فصل سویم در ثواب و فضیلت قربان کردن
۱۷۷	فصل چهارم در قصه ذبح اسماعیل علیه السلام

صفحه	مطلب کتاب
۱۸۰	فصل پنجم در عشره ذیحجه و فضیلت عبادت در وی
۱۸۳	فصل ششم در ذکر صوم ماه محرم و فضیلت روز عاشورا
۱۸۵	فصل هفتم در مقتل امیر المومنین حسین بن علی رض
۱۸۸	فصل هشتم در ذکر ماه رجب و احکام آن و احادیثی که در فضایل روزه
	و نماز و استغفار وی روایت میکنند و بیان وضع آن
۱۹۱	فصل نهم در ذکر شب نیمه شعبان
۱۹۵	فصل دهم در نماز وتر
۱۹۶	فصل یازدهم در خدمت مادر و پدر و ذکر بعضی از حقوق ایشان
۱۹۷	فصل دوازدهم در بیان هشتاد حق که پدر و مادر را بر فرزند میباشد
۲۰۰	فصل سیزدهم در ثواب خوشنود داشتن پدر و مادر و عقاب ناخوشنودی ایشان
۲۰۲	فصل چهاردهم در حقوق فرزندان بر والدین
۲۰۴	فصل پانزدهم در خدمت عورتان مر شوهر آن را
۲۰۶	فصل شانزدهم در حقوق زنان مر شوهران ایشان
۲۰۷	فصل هفدهم در نفقه ذوی الارحام و نفقه کسانیکه در مؤنت وی باشند شرعاً
۲۱۰	فصل هژدهم در ثواب نفقات و صدقات
۲۱۴	فصل نوزدهم در بیان عمره و اعمال وی و احکام آن
۲۱۵	باب اول در کیت آن
״	باب دویم در کیفیت احکام هر یک از فرایض معیشت و درین باب
۲۱۶	فصل اول در طلب کسب حلال و شرایط آن
۲۱۸	فصل دویم در قناعت بحلال از حرام و فضیلت صابر
۲۲۰	فصل سیم در فضیلت درویشی و فضل درویشان
۲۲۳	فصل چهارم در حفظ حدود الله در مناکحات و احکام آن
۲۲۶	فصل پنجم در فضیلت نکاح و نیت نیک در ان و وعید تزویج و تزوج با اهل شر و فساد
۲۲۹	فصل ششم در حفظ حدود الله در معاملات
۲۳۱	فصل هفتم در حقوق سلاطین
۲۳۴	فصل هشتم در حق آل رسول صلی الله علیه وسلم
۲۳۵	فصل نهم در حقوق مشایخ و علما و نگاهداشتن ادب با ایشان
۲۳۷	فصل دهم در حق استاد و حفظ حرمت با وی
״	فصل یازدهم در حقوق همصحبتان و ادب صحبت با ایشان
۲۳۹	فصل دوازدهم در حقوق همسایگان و نگاهداشتن آن
۲۴۰	فصل سیزدهم در حق خدام و طریق معامله با ایشان

صفحه	مطلب کتاب
۲۴۱	فصل چهاردهم در حقوق سایر حیوانات
۲۴۲	فصل پانزدهم در حفظ حدود الله در جراح
۲۴۴	فصل شانزدهم در بیان آنکه قتل بر چند نوع ست
״	فصل هفدهم در بیان دیات و احکام آن
۲۴۵	فصل هژدهم در شجاع و احکام آن در شرع
۲۴۷	فصل نوزدهم در بیان کفارات
۲۴۸	فصل بستم در حدود و احکام آن
״	فصل بست و یکم در بیان تعزیرات
۲۴۹	فصل بست و دویم در حفظ حدود الله در عادات
۲۵۰	فصل بست و سویم در شرایط مهمانداری و میزبانی کردن و فضیلت آن
۲۵۲	فصل بست و چهارم در آداب آب خوردن
۲۵۳	فصل بست و پنجم در آداب خضاب کردن
۲۵۴	قسم ۳
	از کتاب ریاض الناصحین
״	باب اول در تعریف و تعداد اخلاق نیکو که اصول و امهات
	همه اخلاق پسندیده است و درین باب دو فصل ست
״	فصل اول در بیان آنکه اخلاق نیکو که تحصیل آن فرض ست
	چندست و فواید آن چیست
۲۵۵	فصل دویم در وصیت استاد این ضعیف و ذکر استاد و علوم نبوی وی
۲۵۶	باب دویم در شرح اخلاق نیکو و بیان فواید هر یکی از ان
״	فصل اول در توبه و ندامت بر ذنوب
۲۶۲	فصل دوم در صبر بر بلوی
۲۶۵	قصه ایوب علیه السلام
۲۶۸	فصل سیم در شکر بر نعما
۲۷۲	فصل چهارم در رضا بقضا
۲۷۴	فصل پنجم در اعتدال خوف و رجا
۲۸۰	فصل ششم در توکل بدل در سرا و ضرا
۲۸۳	فصل هفتم در صله رحم و مواسات با اقربا
۲۸۵	فصل هشتم در اخلاص
۲۸۷	فصل نهم در حسن خلق با خلق
۲۸۹	فصل دهم در اخلاق رسول علیه السلام

صفحه	مطلب کتاب
۲۹۱	فصل یازدهم در چیزهای که رسول را بآن مخصوص کرده از میان امت خود
۲۹۳	فصل دوازدهم در معجزات نبی صلی الله علیه وسلم
۲۹۶	فصل سیزدهم در بیان نور محمد و صفت آفریده شدن وی
۲۹۹	فصل چهاردهم در مولود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
۳۰۱	فصل پانزدهم در وفات حضرت محمد مصطفی صلعم
۳۰۵	فصل شانزدهم در محبت الله تعالی و صفت محبان وی
۳۱۰	فصل هفدهم در بیان عشق و صفت عاشقان
۳۱۴	قسم ۴
	از کتاب ریاض الناصحین
״	باب اول در بیان کفر و شرک و نفاق و ردت و درین باب چهار فصل ست
״	فصل اول در اقسام و انواع کفر و احکام آن
۳۱۵	فصل دویم در شرک و انواع آن
۳۱۷	فصل سیم در نفاق و انواع وی و صفت منافقان
۳۱۹	فصل چهارم در ردت و احکام مرتد
۳۲۱	باب دوم در بدعت و درین باب دو فصل ست
״	فصل اول در اقسام و انواع بدعت و ذکر آفات آن
۳۲۲	فصل دویم در اقسام عالم و اجزای وی و ذکر اسامی هفتاد
	و دو گروه مبتدعه و ذکر اسامی مذهب حق
۳۲۳	باب سیم در بیان معاصی و درین باب ده فصل ست
״	فصل اول در انواع و اقسام معاصی
۳۲۴	فصل دویم در ذکر کبایر و تعداد آن
۳۲۵	فصل سیم در مناهی و منکرات
۳۲۶	فصل چهارم در بیان خمر و قمار و وعید شاربان خمر پلید و آفت
	قمار باختن و ذکر حرمت بنگ و وبال آن
۳۳۳	فصل پنجم در بیان زنا و وعید زانیان
۳۳۵	فصل ششم در وعید لواطه و عقوبت لوطیان
۳۳۷	فصل هفتم در بیان ربوا و وعید ربوا خواران
۳۳۹	فصل هشتم در غیبت و وعید غیبت کردن
۳۴۱	فصل نهم در سوگند دروغ و گواهی بدروغ و قول زور و مسخرگی کردن با مسلمانان
۳۴۳	فصل دهم در نمامی کردن یعنی سخن چینی و آفت آن
۳۴۴	باب چهارم در ترک اخلاق بد و درین باب چهار فصل ست

صفحه	مطلب کتاب
۳۴۴	فصل اول در عجب و کبر و ریا
۳۴۶	فصل دوم در بخل و حسد
۳۴۸	فصل سیم در شرح ثلاثه
۳۵۰	فصل چهارم در حب مال و جاه
۳۵۲	قسم ۵ از کتاب ریاض الناصحین
〃	باب اول در اقسام و انواع علوم و معرفت فرایض و واجبات که از قبیل علوم ست و بیان علوم و اعمال که فرض کفایه است دانستن و بجای آوردن آن و فضیلت علم و اهل علم و درین باب پنج فصل ست
〃	فصل اول در فرایض و واجبات که از قبیل علوم ست
	فصل دوم در اعمالیکه فرض کفایه ست که چون بعضی با آن قیام نمایند از ذمه دیگران ساقط شود۔
۳۵۳	فصل سیم در علوم که فرض کفایه است تحصیل آن
۳۵۴	فصل چهارم در فضیلت علم و اهل علم
۳۵۶	فصل پنجم در بیان علم لاینفع و وعید تحقیر علم و اهل علم
۳۵۸	باب دوم در مسایل فروع و درین باب پنج فصل ست
〃	فصل اول در مسائل که تعلق با امامت و نماز دارد
۳۶۰	فصل دویم در بیان آنکه استیجار بر طاعات جایز ست یا نے
۳۶۱	فصل سیم در مسایل طلاق و نکاح و ایمان دران
۳۶۳	فصل چهارم در مسایل متفرقه از باب عبادت و حکمت
۳۶۴	فصل پنجم در مسایل بیوع و عیوب
۳۶۶	باب سیم در اصول قرات و درین باب نه فصل ست

صفحه	مطلب کتاب
۳۶۶	فصل اول در اقسام قرات و احکام وی
۳۶۸	فصل دویم در فواید علم قرات و اسامی قرا سبع و روات ایشان
۳۷۰	فصل سیم در مدات قرآن و بیان وقوف و رموز مصحف و احکام نون ساکن و تنوین
۳۷۱	فصل چهارم در وقوف قرآن و رموز مصاحف
۳۷۲	فصل پنجم در احکام نون ساکن و تنوین
۳۷۳	فصل ششم در احکامیکه مهم ست و در ادای و تجوید ذکر ادغام
۳۷۴	فصل هفتم در حروف استعلا
۳۷۵	فصل هشتم در عدد آیات و کلمات و حروف و اسور قرآن
۳۷۶	فصل نهم در بیان آنکه هر جزو اجزا چند آیت ست
〃	باب چهارم در اصول حدیث و درین باب دو فصل ست
۳۷۷	فصل اول در اقسام حدیث و انواع وی
〃	فصل دوم در فواید علم حدیث
۳۷۸	باب پنجم در اصول فقه و درین باب سه فصل ست
〃	فصل اول در اقسام اصل شرع و احکام وے
۳۸۰	فصل دوم در بیان رخصت و انواع وی
〃	فصل سیم در احکام شرعی
〃	باب ششم در اصول طب و درین باب هفت فصل ست
〃	فصل اول در فواید علم طب و بیان اغذیه
۳۸۲	فصل دوم در بیان آبها و منفعت و مضرت آن
〃	فصل سیم در بیان شکنجبین و شرابها
۳۸۳	فصل چهارم در فرق میان بیماریها و علامت هر بیماری
〃	فصل پنجم در امتلا و نشان بیماریهای
۳۸۴	فصل ششم در نشانهای نیک و بد که در بیماری و آخر بیماری پدید آید
〃	فصل هفتم در فواید علم طب و کلام حکما

صفحه	مطلب کتاب
۳۸۶	باب هفتم در اصول علم فرایض و ترکات و فروع وی و درین باب یازده فصل ست
〃	فصل اول در شرف و فضیلت این علم
۳۸۷	فصل دویم در حقوقیکه تعلق میگیرد بترکه میت
〃	فصل سیم در بیان آنکه میراث از چند گونه رسد
۳۸۸	فصل چهارم در معرفت فروض و مستحقان وی
〃	فصل پنجم در بیان آنکه پدر و مادر را از چند گونه میراث رسد و کدام وارث دیگر از میراث می افتد
۳۸۹	فصل ششم در بیان عصبات
〃	فصل هفتم در دانستن اصلهای فرایض
۳۹۰	فصل هشتم در درست کردن مسئلهای فرایض
۳۹۱	فصل نهم در موافقت
۳۹۲	فصل دهم در مسایل جده
۳۹۳	فصل یازدهم در مسایل متفرقه
۳۹۴	باب هشتم در معرفت علم حساب و اصول آن و درین باب هفت فصل ست
〃	فصل اول در منازل علم حساب و تفسیر وی و تقسیم آحاد در آحاد
۳۹۵	فصل دویم در بیان مراتب و ادوار که آن برای ضبط اعداد نهاده اند
〃	فصل سیم در تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق
۳۹۶	فصل چهارم در ضرب آحاد در آحاد
۳۹۷	فصل پنجم در ضرب مرکب
〃	فصل ششم در قسمت
۳۹۸	فصل هفتم در صور ارقام هندسه علم حساب که بحروف اجمل جمع کرده اند
۳۹۹	خاتمه و در وی دو فصل ست
〃	فصل اول در رؤیایی که قبل از تالیف کتاب دیده شد
۴۰۰	فصل دوم در تعریف و ختم کتاب فقط

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

این کتاب مستطاب باجازت معارف جلیله سلطان جهان طبع گردید

این نسخه کارآمد مرغوب شائقین مؤلفه جناب مولانا محمد بن شیخ محمد بجامی مفید واعظین مسمی به

ریاض الناصحین

باهتمام بنده درگاه رب الصمدی و امت محمدی صلی الله علیه وسلم

وخدمتکار علمای دینی یعنی حاجی الحرمین شریفین صدیق خواجه خجندی تاجر کتب

در مطبع نامی گرامی محمد بیک محمدی واقع اسلامبول طبع شد

معارف نظارت جلیله سنک ۵۹۸ نومرو و ۱۲ شوال سنه ۱۳۱۷
تاریخلو رخصتنامه سیله طبع اولنمشدر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بآثار اشعات انوار الجمال وحیّر عقول الکاملین عن ادراک العظمة والکبریاء
والجلال وعطر مشام ارواح الوالهین بنفحات شمائم نسیم الانس والوصال هو المعروف بالجود والاحسان واللطف
والنوال الموصوف بصفة الرحمة والکرم والافضال المنزه عن الزوج والولد والشریک والمثال المقدس عن الموت
والفوت والنقصان والزوال فسبحان من سبح له السموات السبع والارضون مع البحار والجبال ونشهدان لا اله الا الله
الواحد المهیمن المتعال ونشهدان محمدا عبده ورسوله خیر العالمین بکل الکمال صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الهادین
المهدیین من الضلال خصوصًا علی الصدیق الاکبر عتیق الله ومعتق البلال وعلی الفاروق الذی ظهر به الاسلام فی الوهاد
والتلال وعلی ذی النورین جامع القرآن بالاتصال والانفصال وعلی المرتضی قامع الشرک والطغیان والکفر
والخبال وعلی جمیع متابعهم ومحبیهم بالغدو والآصال وسلم کثیرا التسلیما کثیرا کثیرا احمد بیحد وسپاس بی قیاس مر صانع
علیم ومبدع حکیم را که نقشبند قدرت وچهره کشای ارادتش به یک اشارت کن هزاران هزار عجائب مبدعات
وغرائب مخترعات از خلوت خانهٔ عدم بفضای صحرای وجود آورد وسقف نگارخانهٔ علوی را بصور زیبا اجرام نیره فلکی
وارواح طیبه ملکی بیاراست یعنی صفحات طبقات سموات را بر مقتضی اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
الَّیْلِ وَالنَّهَارِ لَاٰیٰتٍ بترصیعات لآلی کواکب نیرات ودراری ثواقب وسیارات مرصع ساخت وصحن نزهت
سرای مرکز سفلی را بتصاویر خوب پیکر وتماثیل پاکیزه منظر ذوات ظاهره ونفوس کاملهٔ مقدس سان خاکی مسکن مزین گردانید

قطعه نوک قلم صنع تو در مبدأ فطرت | انگیخته بر صفحهٔ کن صورت اشیا | سجاده نشینان نه ایوان فلک را
حکم تو فروزنده قنادیل زوایا | فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون واز زمرهٔ موجودات

وجمله مخلوقات نوع انسان را خلاصهٔ آفرینش گردانید وآدمی صفی را صلوات الرحمن علیه در زمین خلیفه آفرید که انی
جاعل فی الارض خلیفه وبتشریف خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحًا مشرف گردانید وبکرامت
ونفخت فیه من روحی مکرم گردانید وتخم محبت وشوق در زمین دل انسان برویانید ورقم دوستی بر ناصیهٔ دولت
ایشان کشید وندای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بعالم در داد وآوازهٔ یحبهم ویحبونه در ملکوت
افتاد واین همه نواخت وکرامت که از حق تعالی دربارهٔ انسان ست از برای نفع وفائدهٔ ایشان ست والا حضرت وی
منزه است از زیان وسود چنانکه در بعضی از کتب آسمانی فرموده یا بنی آدم ما خلقتکم لاربح علیکم انما
خلقتکم لتربحوا علی واز جنس انس انبیاء معظم ورسولان مکرم را که هر یک موصلان خطاب والهام وحاملان کتاب
وکلام ورسانندگان اوامر واحکام ودارندگان نامه وپیغام اند برگزید صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وباز از جمع
انبیاء سلطان رسل وهادی سبل وآفتاب جهانتاب آسمان نبوت ورسالت وماه درفشان کیوان فتوت وجلالت
مهتر وبهتر عالم گوهر کان آدم فخر عرب وعجم شاه یثرب وحرم صاحب از قاب قوسین محرم سر کونین مقصود وخلاصهٔ
وجود ناصب اعلام کرم وجود صاحب مقام محمود صدر صفهٔ صفا بدر فلک اصطفا محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم اختیار

کرد و درحق وی فرمود لولاک لما خلقت الافلاک مثنوی | ای اصل وجود آفرینش | وی چشم وچراغ اهل بینش
درحق تو گفت ایزد پاک | لولاک لما خلقت الافلاک | وامت حبیب خود را بهترین امتان خواند و در کلام مجید

خود ازان حال خبر داد قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون
عن المنکر وتؤمنون بالله وصحابهٔ محترم را که هر یک در مرتبهٔ اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
بوده اند خیر امت گردانید صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین وعلی اولاده وازواجه واصحابه واعقابه
واحبابه واتباعه واشیاعه الی یوم الدین وعلی کل وسائر الصالحین والحمد لله رب العالمین

در سبب تالیف کتاب

چنین گوید محرر این کتاب ومقرر این خطاب بندهٔ گنهگار وعاصی پریشان روزگار الراجی الی رحمة الله الحامی محمد بن
شیخ محمد رجامی غفر الله ذنوبه وستر الله عیوبه علی مذهب ابی حنیفة رحمه الله که بعد ازان که این ضعیف را دولت قرائت
وسماع بعضی از کتب فقه وحدیث دست داد در حضرت شیخنا الاستاد الاجل الامام العالم الکامل علامة العصر
وفرید الدهر جامع الفروع والاصول کاشف المعقول والمنقول ابو محمد جلال بن العالم البارع نجم الدین محمد بن
العالم الناسک عبید القاینی مولدًا والبخاری محتدا والهروی مکسبًا ومسکنًا ادام الله ظلال بقائه الی یوم الدین
من اولاد الامام الهمام مفتی الفریقین نجم الدین عمر النسفی رحمه الله وآز برای این ضعیف اجازت روایت حدیث
وجمیع مرویات ومجازات ومستجازات ومسموعات ومقروآت خود بنبشتند واین کمینه را وصیت فرمودند که علم
نافع آنست که با وی عمل کنند ومقصود از علم عمل ست پس بآنچه دانستی عمل کن واخلاص با او یار کن وکوشش

از برای کار کن و من بعد به نصیحت و موعظت مسلمانان مشغول باش که ثمرهٔ شجر علم این دو چیز ست یعنی عمل کردن و نفع رساندن بر موجب اشارت عالیه این گدای بی بضاعت گاه گاه بموعظت عباد الله مشغول می بودم و چون سکهٔ آن نقود از دار الضرب درس آن بزرگ دین بود خاص و عام در شهور و عوام لبسماع آن اهتمام تمام می نمودند و نقادان علوم و صرافان هر معلوم نظر قبول دران مبذول میداشتند و عوام تخم انابت و عبادت در زمین دل میکاشتند فی الجمله روزی یکے از برادران که در ارادت باوفاق و در محبت بی نفاق بود ازین فقیر حقیر کتابی در تذکیر با فوائد کثیر التماس نمود هر چند ملتمس آن دوست واجب القبول بود اما خاطر از جهت بی استعدادی ملول بود چندانکه عذر آوردم نشنود اگرچه این کمینه را قوت تصنیف و تالیف نبود اما بحکم ربانی و نامهٔ سبحانی شروع نمود آنجا که فرمود قوله تعالے

ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون و بر موجب کلام نبوی و حدیث مصطفوی که فرموده است من کتم علما عنده الجم یوم القیامة بلجام من النار و قوله علیه السلام بلغوا عنی ولو آیة و بعد از استخاره از الله تعالی در جمع کردن این کلمات این معنی در خاطر خطور میکرد که دیباچهٔ این کتاب بر چه نهج توان نهاد و باب این سخنان از چه نمط توان کشاد چون تامل نمودم دیدم که استاد بزرگوار این ضعیف سلطان المدرسین برهان المحققین امام المفسرین قدوة المحدثین قطب السالکین تاج الواعظین سید الفضلاء افضل العلماء اکمل الفقها شعر بی نظیر جهان بعلم و عمل ✤ مقتدای زمان علے الاطلاق ✤ زینتِ شرع رونق اسلام ✤ مرشد دین حق باستحقاق ✤ بو محمد جلال ملت دین ✤ قطب عالم یگانهٔ آفاق ✤ این بزرگ دین بحکم شفقت و نیکخواهی بر عوام چند رسالهٔ در فرائض و واجبات اسلام نبشته بودند اگرچه ایشان را در هر فن از فنون علم تصنیفات و تالیفات جمیل بسیار ست اما اهتمام تمام و التفات مالا کلام در جمع کردن فرائض دین و واجبات اسلام می نمودند زیرا که دانستن فرض و واجب از اهم مهمات و معظم امور دین ست و عمل کردن بآن موجب رستگاری ست در دنیا و آخرت لاجرم چون همت عالی بر گماشت و دران نیت خیر و عزیمت خالص داشت ثمرهٔ آن ظاهر شد و برکه آن بشهرها و ولایتها رسید و بسیاری طالبان ازین کارخانه سر رشتهٔ دینداری بدست آمد و تشنگان علم ازین سرچشمه سیراب علم و عمل گشتند الحق از میان آن رسائل رسالهٔ تحریر الفرائض موجز دلپذیر و مختصر بے نظیر افتاده است و آن رساله به تنبیه حضرت نبی صلے الله علیه وسلم نبشته اند و سبب تالیف آن رساله آن بود که یکے از صلحای طلبهٔ ایشان حضرت رسالت را علیه السلام در واقعه دیده بود که فرمود ایمان را بر هفده تحریر بباید کرد و آن طالب علم سوال کرده بود که تحریر یا رسول الله یا تقریر رسول علیه السلام فرموده بودند که تحریر پس خدمت مولانا رحمه الله بحکم این تنبیه آن رساله در قلم آوردند و اساس آن بر پنج قسم نهادند یک قسم در اعتقادات و یک قسم در اعمال و یک قسم در اخلاق و یک قسم در تروک و یک قسم در علم باین اقسام خمسه و تمام احکام دین دائر برین پنج قسم ست و ازین بیرون نیست و در هر قسم از اقسام اربعه هفده مسئله یاد کرده اند که آن چهار هفده بر سبیل اجمال مشتمل ست مر جمیع رؤس مسائل فرض و واجب را بتمام و کمال پس این کمینه از جهت

تبرک اقتدا بآن بزرگ دین کرد و قاعدهٔ این کتاب بر همان پنج قسم نهاد و چون عوام الناس محتاج اند بدانستن مسائل فرائض و واجبات اجمالا و تفصیلا در اول هر فصل یک مسئله ازان رساله آوردم جهت تیمن را و بعد ازان باقی مسائل فرض را و واجب را ذکر کردم مفصلا و از عقائد و تفسیر و قراءت و حدیث و فقه و کلام اولیا و حکمت حکما و مواعظ و نصائح لائقه از منظوم و منثور و غیر آن آنچه مناسب بود داخل کردم مامول از کرم هر صاحب قبول آنکه اگر بر سهوی و خطائی و عزتی و ذلتی عثور یابند و هر آینه یابند قوله تعالی ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا شرف اصلاح ارزانی فرموده عفو فرمایند و عیب نکنند که صفت کریمان خطاپوشیدن ست و کار سفیهان خطاجستن آمادانم که دانا نادانی نکند و نادان هر چه کند از دانائی نباشد پس امید آنکه اهل خرد خرده نگیرند فرد

نمی ترسم از خرده بینش بزرگان من خود چه کسم کیم چیم چیرانم	که در بحر پیدا نیاید جز اول کشتی سخن بخشک در میرانم	پیش ازین گفته اند اهل سلف فالمرجو ممن کان له الانصاف	عذر من صنف قد استهدف سجیته والعدول من الاعتساف

طریقة انه اذ عثر علے سهوان یستر بذیل العفو فانی للخطایا المعترف و بالقصور و العجز المعترف وفقنا الله بسبیل الرشاد و طریق السداد و این نسخه از چهار صد و چهل و چهار کتاب معتبر مشهور در اصول و فروع دین جمع کرده شد از اصول کلام و عقائد و اصول قراءت و فروع وی و اصول و فروع حدیث و اصول و فروع فقه و اصول و فروع طب و اصول و فروع فرائض و اصول و فروع حساب و تفاسیر و کتب تذکیر و کتب تصوف و اربعینات و رسائل و کتب منظوم و کتب حکما و غیره

واسامی کتب مؤلفه منه این ست

اما از کتب عقائد و اصول کلام مقاصد شرح مقاصد ۔ تبصره ۔ کفایهٔ صابونی ۔ هدایهٔ صابونی ۔ تمهید ابو الشکور سالمی ۔ تمهید ابو المعین نسفی ۔ مجمع العلوم امام نجم الدین عمر نسفی ۔ توضیح ۔ مفاتیح ۔ منور ۔ کتاب الاهتمام ابو المعین النسفی ۔ عقائد امام نجم الدین عمر ۔ شرح مولانا سعد الدین ۔ اصول الامشی ۔ کشف الاسرار ۔ نجاح ۔ فقه اکبر امام اعظم ۔ وصایای وی ۔ فقه اکبر امام شافعی ۔ کتاب عالم و متعلم ۔ عقائد امام ناصر الدین سید ابو القاسم سمرقندی ۔ ترجمهٔ عقائد وی ۔ امالی شرح امالی ۔ معالم رازی ۔ عمده ۔ زاد الآخرة امام غزالی ۔ رسالهٔ مالقّن به الصبیان **اما تفاسیر** کشاف ۔ کشف کشاف ۔ کواشی ۔ تلخیص کواشی ۔ مدارک التنزیل ۔ لباب التفاسیر ۔ معالم التنزیل تفسیر کشف و بیان امام ابو اسحق ثعلبی ۔ تفسیر وسیط امام علی واحدی ۔ تفسیر وجیز وی ۔ تفسیر کبیر امام رازی ۔ تفسیر حقائق سلمی ۔ تفسیر مکمل ۔ تفسیر فوائد ۔ تفسیر معتمد ۔ تفسیر شیخ علاؤ الدین مروزی ۔ تفسیر قاضی ۔ تفسیر تیسیر امام نجم الدین عمر نسفی ۔ تفسیر امام زاهد ۔ تاویلات امام ابو منصور ماتریدی ۔ تفسیر فقیه ابو اللیث سمرقندی ۔ تفسیر حقاف امام ناصر الدین سید ابو القاسم سمرقندی ۔ تفسیر بخاری ۔ تفسیر جوزجانی ۔ تفسیر عمده ۔ تفسیر عیون المجالس ۔ تفسیر حدادی ۔ تفسیر منیر بحر التفاسیر ۔ تفسیر طبری ۔ تفسیر عتابی ۔ تفسیر سورابادی ۔ تفسیر تاج التراجم **اما از اصول و فروع حدیث و شروح وی** خلاصهٔ طیبی ۔ اصول ابن جماعه ۔ لوامع الاصول ۔ مسند امام احمد حنبل رض ۔ موطای امام مالک ۔

جمع سفیان- صحیح بخاری- صحیح مسلم- سنن ابوداؤد سجستانی- صحیح ابوعیسی ترمذی- صحیح نسائی- سنن ابو بکر بیہقی- شعب الایمان وی- کتاب دلائل نبوت وی- جمع حافظ عبدالعظیم- صحیح ابوالحسن دارقطنی- صحیح ابن ماجہ- صحیح دارمی صحیح ابن سنی- کتاب عمل یوم ولیلۃ من ابن السنی- کتاب ابوالقاسم اصفہانی- صحیح ابویعلی- صحیح ابن حبان- کتاب الثواب ابوالشیخ بن حبان- کتاب حاکم عبداللہ نیشاپوری- کتاب معرفۃ علوم حدیث وی- کتاب حلیمی- کتاب بزار صحیح ابن خزیمہ- کتاب سیر النبی وی- کبیر طبرانی- اوسط طبرانی- صغیر طبرانی کتاب ابوبکر بن شیبہ- کتاب ترغیب الصلوٰۃ وترہیب حافظ عبدالعظیم منذری قدسی- مصابیح- شرح مصابیح قاضی بیضاوی- شرح مصابیح فقاعی- شرح السنۃ تتمہ مظہر- مشکوٰۃ مصابیح- شرح مشکوٰۃ- شرح صحیح مسلم- مشارق الانوار- مطالع الانوار- شرح اوزنجانی- کتاب صغانی- موضوعات ابن جوزی- حاوی امام رافعی- کتاب شرف النبی- اذکار امام محی الدین نواوے تلخیص اذکار- ریاض الصالحین- تاریخ بخاری- عامیۂ بخاریہ- مسلسلات شیخ سعید کازرونی- حصن حصین شیخ جزری- ہدایۂ وی- جمع حمیدی- صحیح المخرج- فردوس الاخبار- عیون فردوس شہاب الاخبار- فائق- کتاب الاحکام فی احادیث الاحکام- نصاب الاخبار- زبدۃ الاخبار- کتاب المصائب والتعازی- اربعین سلمانی امام نجم الدین عمر نسفی- اربعین مولانا حافظ الدین بخاری- ترجمۂ اربعین وی- اربعین خطب- اربعین فضل علم وعلما- طبیب القلوب اربعین اربعۃ اقسام- اسرار الاخبار **اما از مؤلفات استاد این ضعیف از تفسیر وحدیث ورسائل** بحر التفاسیر- انوار المشارق- لمعات مشارق- شرح لمعات- لواقع الاصول- شفاء السکران- ریاض الصائمین روح القائمین- ریاض المصلحین- اربعین وعید کاہل نمازان وتارکان جماعت- مولود النبی- جواہر الاوقات جواہر الاوراد- فرائض الاسلام- تخییر الفرائض- مالابد- احصاء المبانی- تحریر الفرائض- جمال الفرائض- تحقیق الفرائض نصاب المعلم- رسالۃ التبیان **اما از اصول فروع فقہ** اصول حسامی- تحقیق حسامی- جامع الاصول- منتخب جامع الاصول- منار- کشف منار- کتاب الاحکام- اصول امام شمس الائمہ سرخسی- اصول فقہ سغناقی- شرح اصول حسامی- شرح طحاوی- شرح امام شمس الائمہ حلوائی- شرح کرخی- شرح علائی- تہذیب- مبسوط امام محمد- مبسوط بکری- جامع الاحکام- کافی- نہایہ بزدوی فروق بزدوی- مجموع نوازل- ہدایہ- شرح ہدایہ سید جلال کولانی رحمہ اللہ- شرح ہدایہ سغناقی- مکشوف- شرح ہدایہ- وقایہ- شرح وقایہ- قدوری- مختصر قدوری- مشکلات قدوری- خلاصۃ الدلائل- مضمرات- کنز- وافی- ہدایہ فقہ- مختار الفقہ- شرح مختار- ذخیرۂ فقہ- نافع- نوافع منافع- ینابیع- جامع الصغیر حسامی- جامع الصغیر تمرتاشی- شرح سرخسی- منظومہ- شرح منظومہ- حقائق منظومہ مستصفی- منتقی- شامل بیہقی- تجرید- مجرد- شرح شافی- نوادر ابن رستم- نوادر ابن سماعہ- فوائد شمس الاسلام اوزجندی- تفرید- ملتقط- خزانۃ الفقہ- کتاب اشراف- مناقب العلوم- غریب الروایہ- کامل- تجنیس- متفق نصاب الفقہ- تحفۃ الفقہا- محیط- سیر کبیر- سیر محیط- فتاوی فقیہ ابواللیث- فتاوی ظہیری- فتاوی نسفی خلاصۃ الفتاوی- فتاوی قاضی خان- فتاوی واقعات صدر الشہید- فتاوی سراجی- فتاوی بقالی- فتاوی

امام شمس الائمہ حلوائی- فتاوی والواطی- فتاوی مسعودی- غنیۃ الفتاوی- فتاوی قنیہ- فتاوی خانی- فتاوی خاقانی- فصول عمادی- فتاوی حجت- فتاوی محمد بن ولید- فتاوی منیہ- فتاوی اصفہانی- فتاوی عتابی- فتاوی بلدجی فتاوی فضلی- فتاوی ابوالفضل کرمانی- فتاوی دیناری- خزانۃ المفتی- خزانۃ الواقعات- فتاوی الطلاق- حیرۃ الفقہا- بستان فقیہ- مقدمۂ صلوٰۃ- فقیہ کتاب الاضاحی- ترغیب الصلوٰۃ- منیۃ المصلی- ارکان الاسلام- وسیلۃ السعادات- عمدۃ الاسلام کتاب بیوع عثمانی- دہ باب حیض ونفاس- کتاب الصلوٰۃ- کشف الغوامض- کشف الالفاظ **اما از کتب فقہ شافعیہ از اصول وفروع وشروح وی** فقہ اکبر امام شافعی- اصول ابوالمعانی جوینی- وجیز- حاوی- تتمہ- معذب- تعلیق قانونے روضۂ امام محی الدین نووی- کتاب مزنی- کتاب النکاح ومایتعلق بذلک- انوار- فتاوی زعفرانی- مختصر- فقہ شفعوے تنبیہ- شرح تنبیہ- امام اسحٰق شیرازی- شرائع الاسلام- مستوعب در مذہب امام احمد حنبل- مؤلف مکی از اصحاب شافعی **اما از کتب فرائض وعلم حساب** فرائض سراجی- دستور الفرائض- اصول- فرائض سراجی- شرح بہشتی- ضوء السراج- مقتبس- فصول علم حساب- رسالۂ منظوم در علم حساب- رسالۂ منثور در علم حساب **اما از کتب قراءت از اصول وفروع وی** شاطبی- ترجمۂ شاطبی- شرح ابوشامہ- جامع الجوامع قاضی ابونصر- طبقات شیخ جزرے- منجد المقرئین- ومرشد الطالبین وی- رائیہ مقنع- تیسیر ابوعمر دوانی- کتاب التبیان- مفردات سبعہ قشیری- تجرید ابن فحام- تلخیص ابوالمعشر طبری- اعلان صفراوی- تبصرۂ ابوطالب- کافی ابن شریح- تمہید ابوعمر بن عبدالبر- کفایہ ابن مہران- سبعۂ ابن مجاہد- کفایۂ ابوالعلاء ہمدانی- ارشاد ابوالعز قلانسی- ارشاد المبتدئین- موجز ابوعلی اہوازی- جامع الوقوف خلاصۃ الوقوف- اشارۃ القراءت- رسالۂ احکام اداوتجوید- رسالۂ عدد آیات وکلمات وحروف قرآن- رسالۂ خلاف بکر وحفص **اما از کتب اہل تصوف** مرصاد العباد- تذکرۃ الاولیا- منہاج العابدین- حدائق الحقائق- خالصۃ الحقائق عوارف شیخ شہاب الدین- کتاب انصاف اہل تصوف- نزہۃ الارواح- کتاب ختم ولایت- کتاب شیخ عبداللہ خفیف طبقات خواجہ عبداللہ انصاری- رسالۂ مناجات وی- غایۃ الامکان- منازل السائرین- کنوز الحقائق- کتاب مناقب شیخ ابوعبداللہ محمد مانک- روح الارواح- حلیۃ الاولیا- شرح اسماء اللہ- رسالۂ امام قشیری- فوائد شیخ ابوسعید- رسالۂ سلوک العارفین- رسالۂ منثور الخطاب- رسالۂ سمط اللآلی- رسالۂ اللہ نور السموات والارض امام غزالی- رسالۂ زاد العابدین- رسالۂ زاد الاخوان- رسالۂ آئینۃ الصغار- رسالۂ اخوان الصفا منطق الطیر- اسرار نامہ- کنز الرموز- زاد المسافرین- انیس العارفین- کتاب ذکر خفی زین المعتقد **اما از کتب تذکیر** احیاء العلوم- کیمیای سعادت- تاج القصص- ارشاد قلانسی تنبیہ العارفین- روضۃ العلما- قوۃ القلوب عجائب المخلوقات- نزہۃ النواظر- لویلیات- اسرائلیات- شرعۃ الاسلام بحر الفوائد- زاد المقوین- زاد المذکرین- زاد الآخرت- مبکیات- عشرات جمالی- تعلیم المتعلم- کتاب منبہات- بحر العجائب رسالۂ تحقیق الایمان پیر تسلیم- مقدمۂ او- رسالۂ دو دانش او- رسالۂ منکرات او- مواعظ او- رسالۂ حماقت اہل اباحت امام غزالی- رسالۂ اسامی ہفتاد و دو فرقہ مبتدعہ- فوائد مولانا نجم الدین کاشی قزوینی- گلستان شیخ سعدی- بستان وے **اما از کتب لغت** مستخلص- لسان التنزیل- سامی فی الاسامی- غریبین- صحاح اللغۃ- تاج المصادر- نصیب الصبیان-

وجیب القنیان - مقدمۀ جار الله قصیدۀ برده - توابع الکلم - تجدیات - سبعیات مغرب اما از کتب طب و حکمت
صد کلمۀ امیر فوائد الحکمة - ذخیرۀ طب - حاوی در طب - کلیات قانون - کتاب طب کمال الدین اسمٰعیل بخاری - کتاب
طب ابو الفتح دبوبدی - و آسامی کتب مذکور تمام میشود بکتب منظوم از دواوین بزرگان دین این بود اسامی کتب که این
کتاب از انجا جمع شده هر کرا درین کتاب مشکلی شود نظر کند که آن سخن از کدام کتاب مرویست در انجا نظر کند تا اشکال
دفع شود و آیین کتاب بر مقدمه و پنج قسم و خاتمه ترتیب داده شد و ریاض الناصحین نام نهاده شد در حدود سنه خمس
و ثلثین و ثمان مائة در ایام معدلت سلطان المعظم والخاقان الاعظم حافظ بلاد الله ناصر عباد الله باسط اجنحة الامن والامان
السلطان ابن السلطان السلطان الغازی عبد الحمید خان خلد الله تعالی ملکه و سلطنته و اعلی امره و شانه آن بادشاه دین
پرور پاک مذهب پاک اعتقاد که دین اسلام و شریعت سید عالم علیه السلام بفر دولت وی از نو سر زیب و زینت یافت
حق تعالی آفتاب عنایت و سایۀ عاطفت این پادشاه نیکو صورت نیک سیرت را سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر سر
ضعیفان و مساکین پاینده و مستدام داراد و نعمت امن و امان را بر اهل ایمان باقی و تمام داراد بمنه و کرمه و بر اتمام
و اختتام این کتاب توفیق از ملک علام خواستم و هو الموفق للسداد فمنه الهدایة والرشاد و در اول هر قسم از
اقسام این کتاب خطبه نهادم و در فهرست و فصول ابواب در وی بکشادم تا چون اعزه بشرف مطالعه در آورند و
به بینند که هر قسم از وی بمنزلۀ کتابی ست تا اگر کسی را جمله مطول نماید هر قسم که او را خوش آید اکتتاب یا استکتاب فرماید
والله الموفق والمعین اما مقدمه در احوال کودک و در وی دو مقام ست مقام اول در احکام که قبل از بلوغ می باشد
مقام دوم در احکام که بعد از بلوغ میباشد اما قسم اول از اقسام خمسه در فرائض و واجبات که از قبیل
اعتقادات ست و در وی چهار باب ست باب اول در معرفت الله تعالی و احکام که تعلق بدان دارد و
درین باب پنج فصل ست فصل اول در هستی و یگانگی خداوند عز و جل فصل دوم در حیات و علم و قدرت وی
جل و علا فصل سوم در صفت سمع و بصر یعنی شنوائی و بینائی وی فصل چهارم در کلام و ارادت و آفریدگاری
وی فصل پنجم در صفات تنزیهی وی تعالی و تقدس و تعظم باب دوم در مومن بها و درین باب نیز پنج فصل ست
فصل اول در هستی فرشتگان و ایمان آوردن بدیشان فصل دوم در ایمان آوردن بکتابهای خداوند عز و جل
فصل سوم در ایمان آوردن به پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین فصل چهارم در ایمان آوردن بروز
قیامت فصل پنجم در ایمان آوردن بتقدیر نیکی و بدی که همه از خداوند ست عز و جل باب سوم
در ماهیت ایمان و شرائط وی و درین باب دو فصل ست فصل اول در بیان آنکه ایمان چیست و شرائط وی چند
ست فصل دوم در بیان آنکه کفر و ایمان با یکدیگر جمع نمی شود قطعاً باب چهارم در بیان مذهب سنت و جماعت
و درین باب سه فصل ست فصل اول در بیان مذهب سنت و جماعت و ثواب کسانی که بر مذهب
سنت و جماعت باشند فصل دوم در وصایای امام اعظم رح مر اصحاب خود را در امر مذهب سنت و جماعت
فصل سوم در معراج حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم که آن نیز از معتقدات اهل سنت و جماعت ست

قسم دوم از کتاب ریاض الناصحین در فرائض و واجبات که از قبیل اعمال ست چون فرائض خمسۀ اسلام
که آنرا فرض عین میگویند و ذکر فروض کفایت که با دای بعضی از ذمۀ بعضی دیگر ادا شود و واجبات سبعۀ شریعت و اختلاف
علما در ان و فرائض خمسۀ معیشت که حفظ حدود الله درین پنج نیز از فرائض و واجبات اعمال ست و بعضی از آنها
فرض ست و بعضی واجب چنانکه ذکر هر یک بجای وی بیاید انشاء الله تعالی پس قسم اعمال نیز هفده اصل آمد اما فرائض
اسلام و در وی شش باب ست باب اول در بیان کلمۀ شهادت و درین باب دو فصل ست فصل اول در
فرضیت کلمۀ شهادت و معنی وی فصل دوم در فضیلت این کلمه و یاد کردن الله تعالی باب دوم در بیان نماز و درین باب
شانزده فصل ست فصل اول در فرضیت پنج نماز و تفسیر وی لغةً و شرعاً و فضیلت مداومت بر ادای وی فصل دوم
در شرائط وجوب نماز فصل سوم در حیض و نفاس فصل چهارم در شرائط صحت نماز و تفسیر طهارت از حدث
فصل پنجم در بیان طهارت از خبث فصل ششم در ستر عورت فصل هفتم در استقبال قبله فصل هشتم
در اوقات نماز فصل نهم در نیت نماز فصل دهم در فرائض نماز فصل یازدهم در واجبات نماز فصل دوازدهم
در ثواب بپای دارندگان نماز و وعید کاهل نمازان فصل سیزدهم در فضیلت نماز بجماعت و وعید تارکان جماعت
فصل چهاردهم در امامت و شرائط وی فصل پانزدهم در بیان فضل روز جمعه و فرضیت نماز جمعه و فضیلت
ادای آن فصل شانزدهم در شرائط جمعه و کیفیت ادای آن باب سوم در زکوة و اعشار و درین باب دو فصل ست
فصل اول در فرضیت زکوة و کیفیت ادای آن و فرائض که در زکوة ست فصل دوم در وعید مانعان زکوة و
ذکر عقوبت ایشان در آخرت از عذاب و نکال باب چهارم در بیان صوم رمضان و درین باب شش فصل ست
فصل اول در تفسیر آیت صوم و بیان فرضیت روزۀ ماه رمضان فصل دوم در حقائق و دقائق و رموز و اشارات
که در آیت صوم ست فصل سوم در بیان سبب صوم و شرط و رکن و حکم و تفسیر وی لغةً و شرعاً و ذکر
فرائض و اقسام وی و وظائف وی و امثال آن فصل چهارم در فضائل ماه رمضان و ثواب روزه داشتن
در وی فصل پنجم در فضیلت شب قدر و دریافتن آن فصل ششم در فضیلت مطلق صوم و اجر صائمان
باب پنجم در بیان حج و درین باب دو فصل ست فصل اول در فرضیت حج و شرائط و فرائض و واجبات وی
فصل دوم در فضیلت و شرف حرم محترم کعبه و کیفیت بنای کعبه و ذکر قصۀ آن باب ششم در فروض کفایت و
درین باب یازده فصل ست فصل اول در بیان آنکه فریضها چند نوع ست و حکم هر یک چگونه است فصل دوم
در تفسیر فرض و واجب کفایت و انواع وی فصل سوم در حقوق که مسلمانان را بر یکدیگر میباشد و آن شش
حق ست که بعضی از ان تعلق بفروض کفایت میکرد فصل چهارم در بیان سلام و احکام آن و ثواب وی
فصل پنجم در بیان عطسه و تشمیت عاطس بیرحمک الله فصل ششم در اجابت دعوت فصل هفتم در نصیحت
مسلمانان و شرائط آن فصل هشتم در عیادت بیمار و ثواب آن فصل نهم در تشییع جنازه و ذکر موت فصل دهم
در اثبات عذاب قبر و کیفیت آن فصل یازدهم در امر معروف و نهی منکر و تفسیر آن اما واجبات اسلام

ودروی دو باب ست باب اول در کمی واجبات علی اختلاف الروایات و درین باب دو فصل ست فصل اول
در نماز عیدین و کیفیت ادای آن واحیای لیلتی العید فصل دوم در صوم شش روز از شوال و بیان احکام آن
و ذکر تکبیر تشریق باب دوم در شرح واجبات سبعۂ اسلام و مایلیق بهذا الباب و درین باب پانزده فصل ست
فصل اول در بیان صدقۂ فطر فصل دوم در قربانی واحکام وی فصل سوم در ثواب فضیلت قربان کردن
فصل چهارم در قصۂ اسمعیل علیه السلام و قربان کردن وی و اختلاف علما و ایمه تفسیر دران فصل پنجم در
فضیلت عشر ذی الحجه و شرف عبادت دروی فصل ششم در ذکر صوم ماه محرم و فضیلت روز عاشورا فصل هفتم
در ذکر مقتل امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما فصل هشتم در ذکر ماه رجب و حکم احادیثی که در فضائل روزه
و استغفار وی روایت می کنند با بیان وضع آن فصل نهم در فضیلت صوم ماه شعبان و ذکر شب برات و وظائف
عبادت دروی و نزول خیر و برکات دران فصل دهم در بیان نماز وتر و بیان کمیت آن فصل یازدهم
در خدمت مادر و پدر و ذکر بعضی از حقوق که ایشان را بر فرزندان ست فصل دوازدهم در بیان هشتاد حقی که
مادر و پدر را بر فرزند ست چهل در حالت حیوة و چهل بعد از وفات از اربعین سلمانی امام نجم الدین عمر نسفی رحمة
الله علیه فصل سیزدهم در خوشنود داشتن پدر و مادر و فضیلت آن و وعید عاق شدن در ایشان و عقوبت
آن فصل چهاردهم در حقوقی که فرزندان را بر پدران و مادران بباشد فصل پانزدهم در خدمت عورتان مر
شوهران را و مزد و ثواب آن فصل شانزدهم در خدمت حقوق عورتان بر شوهران ایشان فصل هفدهم
در نفقۂ ذوی الارحام و کسانی که در مونت وی باشند فصل هژدهم در فضیلت صدقات و ثواب قرض دادن
فصل نوزدهم در بیان عمره و احکام آن و ذکر اعمال عمره و فضیلت آن و فرق میان حج و عمره اما فرائض خمسه
معیشت و آن نیز از قبیل اعمال ست و دروی دو باب ست باب اول در کمیت آن باب دوم
در کیفیت آن و درین باب بست و پنج فصل ست فصل اول در طلب و کسب حلال فصل دوم در قناعت
بحلال از حرام فصل سوم در فضل درویشی و فضیلت درویشان صابر فصل چهارم در حفظ حدود الله در مناکحات
فصل پنجم در فضیلت نکاح و نیت خیر دران و وعید تزویج و تزوج با اهل شر و فساد و ذکر عقوبت آن فصل ششم
در حفظ حدود الله در معاملات فصل هفتم در حقوق سلاطین و بیان فضیلت عدل و احسان و عقوبت ظلم و آفت
آن فصل هشتم در حرمت آل رسول علیه السلام و نگاهداشت حقوق ایشان فصل نهم در حقوق مشائخ و علما
فصل دهم در تعظیم استاد و ادب نگاهداشتن با وی فصل یازدهم در مرعی داشتن ادب صحبت با همصحبتان
و یاران فصل دوازدهم در نگاهداشتن حق همسایگان فصل سیزدهم در حقوق خدام و رحم و شفقت
نگاهداشتن بر زیردستان فصل چهاردهم در حقوق سائر حیوانات و جانوران فصل پانزدهم در حفظ حدود الله
در جراح یعنی در حدود و قصاص و دیات و تعزیرات و مثل آن فصل شانزدهم در بیان آنکه قتل بر چند نوع ست
و حکم هر یک چیست فصل هفدهم در بیان دیات و احکام آن فصل هژدهم در بیان شجاع فصل نوزدهم

در بیان کفارات فصل بستم در حدود فصل بست و یکم در تعزیرات و احکام هر یک ازان فصل بست و دوم در حفظ
حدود الله در عادات فصل بست و سوم در شرائط مهمانداری و آداب آن فصل بست و چهارم در آداب آب خوردن
فصل بست و پنجم در آداب خواب کردن و نگاهداشتن حد فرمان حق تعالی دران این بود فهرست فصول و ابواب قسم
اعمال قسم سوم در فرائض که از قبیل اخلاق و مکارم شریعت ست و درین قسم دو باب ست باب اول در تعریف و تعداد
اخلاق حمیده که اصول و امهات همه اخلاق پسندیده است و درین باب دو فصل ست فصل اول در بیان آنکه اخلاق
نیکو که تحصیل آن فرض ست چندست و فوائد هر یک ازان چیست فصل دوم در وصیت استاد این ضعیف و ذکر
اسناد علوم بسوی وی باب دوم در شرح اخلاق نیکو و فوائد آن و ما یتعلق بذلک و درین باب هفده فصل ست
فصل اول در توبه و ندامت بر ذنوب فصل دوم در صبر بر بلوی فصل سوم در شکر بر نعما فصل چهارم در رضا بقضا
فصل پنجم در خوف و رجا فصل ششم در توکل بدل در سرّا و ضرّا فصل هفتم در صلۂ رحم و مواسات با اقربا فصل
هشتم در اخلاص در اعمال و صدق با حق تعالی فصل نهم در حسن خُلق با خلق فصل دهم در اخلاق حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فصل یازدهم در بیان آنچه رسول علیه السلام مخصوص بود از میان امت خود بدانها فصل دوازدهم
در معجزات رسول ما علیه السلام که مخصوص بود بدان از میان همه انبیا فصل سیزدهم در بیان نور سید انبیا صلی الله علیه
وسلم فصل چهاردهم در مولود حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم فصل پانزدهم در وفات رسول الله صلی الله
علیه وسلم فصل شانزدهم در محبت حضرت حق سبحانه و تعالی فصل هفدهم در بیان عشق و صفت عاشقان
قسم چهارم در فرایضی که از قبیل تروک ست یعنی ترک مخالفتها با حق جل و علا و با رسول او صلی الله علیه وسلم
و آن هفت ترک ست ترک کفر و شرک و نفاق و ردّت و بدعت و معاصی و اخلاق بد و آن هفت ترک در وقت تفصیل
هفده میشود چنانکه ذکر وی در محل وی بیاید انشاء الله تعالی و درین قسم چهار باب ست باب اول در بیان کفر و شرک
و نفاق و ردت و درین باب چهار فصل ست فصل اول در اقسام و انواع کفر و احکام آن فصل دوم در بیان شرک
و انواع آن فصل سوم در بیان نفاق و احکام آن فصل چهارم در ردّت و احکام مرتد باب دوم در بدعت
و درین باب دو فصل ست فصل اول در اقسام بدعت و انواع وی فصل دوم در اسامی فرق مبتدعه
باب سوم در بیان معاصی و درین باب ده فصل ست فصل اول در اقسام و انواع معاصی فصل دوم در ذکر کبائر
و تعداد آن فصل سوم در مناهی و منکرات فصل چهارم در بیان خمر و قمار و وعید آن فصل پنجم در بیان زنا
و حکم زانیان و ذکر عقوبت ایشان فصل ششم در فعل لواطه و وعید لوطیان فصل هفتم در بیان ربوا و ذکر عذاب
ربوا خواران فصل هشتم در بیان غیبت و آفت آن فصل نهم در عقوبت سوگند بدروغ و گواهی بدروغ و قول زور
و مسخرگی کردن فصل دهم در نمامی کردن و آفت سخن چینی باب چهارم در اخلاق بد که اصول و امهات همه
اخلاق ذمیمه ست و آن ده خلق ست چنانکه حجة الاسلام امام غزالی رح در کیمیا یاد کرده است و آن عُجب ست و کبر و
ریا و بخل و حسد و شرۂ غضب و شرۂ طعام و شرۂ وقاع یعنی جماع و حب مال و حب جاه و درین باب چهار فصل ست

فصل اول در عجب وکبر وریا فصل دوم در بیان بخل وحسد فصل سوم در بیان شرهٔ ثلاثه فصل چهارم
در حب مال وجاه قسم پنجم از فرائض وواجبات در بیان علم باقسام اربعه فرض وواجب شریعت یعنی قسم اعتقادات
واعمال واخلاق وتروک ودرین قسم هشت باب ست باب اول در علوم وبیان علم وعمل که از قبیل فروض کفایت ست
وخلاف علما دران ودرین باب پنج فصل ست فصل اول در فرائض وواجبات که از قبیل علوم ست فصل دوم
در اعمال که فرض کفایت ست فصل سوم در علوم که فرض کفایت ست تحصیل آن فصل چهارم در فضیلت علم وعلمای
فصل پنجم در علم لاینفع ووعید کسانی که خوار داشت علم وعلما کنند باب دوم در مسائل متفرقه از فروع فقه ودرین باب
پنج فصل ست فصل اول در مسائل امامت ونماز از هر نوع فصل دوم در بیان آنکه استیجار بر طاعت جائز هست یا نی
فصل سوم در مسائل طلاق ونکاح وایمان ودران فصل چهارم در مسائل متفرقه از هر نوع فصل پنجم در مسائل
بیوع وعیوب باب سوم در اصول قراءت ودرین باب نه فصل ست فصل اول در اقسام قراءت واحکام وی
فصل دوم در فوائد علم قراءت واسامی قراء سبعه ورواة ایشان فصل سوم در مدات قرآن واحکام وقوف ورموز مصحف
واحکام نون ساکن وتنوین فصل چهارم در وقوف قرآن ورموز مصاحف فصل پنجم در احکام نون ساکن وتنوین وی
فصل ششم در احکامی که مهم ست در ادا وتجوید فصل هفتم در حروف استعلا فصل هشتم در عدد آیات وکلمات وسور
قرآن فصل نهم در بیان آنکه هر حزب واز اجزا چند آیت ست باب چهارم در اصول حدیث ودرین دو فصل ست
فصل اول در اقسام حدیث وانواع وی فصل دوم در فوائد علم حدیث باب پنجم در اصول فقه ودرین باب سه
فصل ست فصل اول در اقسام اصول شرع واحکام وی فصل دوم در رخصت وانواع وی فصل سوم
در احکام شرعی وتفسیر وتعریف آن باب ششم در اصول طب ودرین باب هفت فصل ست فصل اول در فوائد
علم طب وبیان اغذیه فصل دوم در بیان آبها ومنفعت ومضرت آن فصل سوم در سکنگبینها وشرابها فصل چهارم
در فرق میان بیماریها وعلامت هر بیماری فصل پنجم در امتلا ونشان بیماریها فصل ششم در نشانهای نیک وبد
که در اول وآخر بیماری پدید آید فصل هفتم در کلام حکما وشرف علم طب وحکمت وبیان آن باب هفتم در علم فرائض وفضیلت
آن ودرین باب یازده فصل ست فصل اول در شرف وفضیلت این علم فصل دوم در حقوقی که تعلق می گیرد بترکهٔ
میت وبیان آنکه در میراث دادن ابتدا بکدام وارث باید کرد وذکر آنکه مانع از ارث چند چیز ست فصل سوم در بیان آنکه
میراث از چند گونه رسد واز مردان وزنان چند تن اند که ایشان را میراث رسد فصل چهارم در معرفت فروض
ومستحقان وی فصل پنجم در بیان آنکه پدر ومادر را از چند گونه میراث رسد وکدام وارث باوجود وارث دیگر از میراث
بیفتد فصل ششم در عصبات فصل هفتم در دانستن اصلهای فرائض فصل هشتم در درست کردن مسئلهای فرائض
فصل نهم در موافقت فصل دهم در مسائل جده فصل یازدهم در مسائل متفرقه از فروع وفرائض مشکله باب هشتم
در معرفت علم حساب واصول آن ودرین باب هفت فصل ست فصل اول در منازل علم حساب وتفسیر وی
وتقسیم آحاد در آحاد فصل دوم در بیان مراتب وادوار که آن برای ضبط اعداد نهاده اند فصل سوم در تضعیف وتنصیف

وجمع وتفریق فصل چهارم در ضرب آحاد در آحاد فصل پنجم در ضرب مرکب فصل ششم در قسمت
فصل هفتم در صور ارقام هندسان علم حساب که بحروف جمل جمع کرده اند الخاتمة فی الرؤیا والتاریخ وختم
الکتاب اگر سخنی را که در قسمی یاد کرده ایم همان سخن را در قسم دیگر یابند بر نسیان حمل فرمایند چون هر قسم ازین بمنزلهٔ
کتابی ست مکرر نباشد حق تعالی این کلمات را سبب نفع مسلمانان گرداناد وتوفیق علم وعمل کرامت کناد وهو الموفق والمعین

اما مقدمهٔ این کتاب در احوال کودک ودروی دو مقام ست

مقام اول قبل از بلوغ ومقام دوم بعد از بلوغ بدانکه مقام اول که پیش از بلوغ ست کودک را دروی دو منزل ست منزل
اول آنکه هیچ عقل ندارد ومنزل دوم آنکه کودک عاقل ست اکنون درین دو منزل چون کودک را نصاب باشد که آن دویست
درهم ست یا چیزی که بدویست درهم ارزد وزیاده از حاجت اصلی وی باشد هرچند بران نوع نصاب زکوة نباشد چون نامی نباشد
اما صدقهٔ فطر باشد در کل روایات وقربانی باشد در یک روایت وچون زمین عشری داشته باشد وچیزی حاصل شود از ان از
عشریات بران عشر باشد وچون زمین خراجی داشته باشد صالح زراعت خراج بران واجب شود وچون کسی در مؤنت وی باشد
شرعًا نفقهٔ آن کس بروی واجب شود این پنج واجب مالی بروی باشد سوال بیرون ازین پنج واجب مالی از عبادات
چیزی بر کودک فرض وواجب میشود یانی جواب اگر صبی غیر عاقل باشد هیچ واجب دیگر نیست بروی باتفاق اما اگر عاقل باشد
قول جمهور آنست که هیچ واجب دیگر نیست بروی غیر ازین پنج واجب مالی اما امام ابومنصور ماتریدی رحمة الله علیه وبسیاری
از عراقیان برآنند که بر صبی عاقل ایمان فریضه ست چنانکه نفس وجوب ادا هر دو در حق وی ثابت ست وپیش قاضی
ابوزید بر صبی عاقل نفس وجوب ایمان هست ولیکن وجوب ادا نیست پیش از بلوغ وصحیح قول جمهور ست واین روایت در توضیح
ودر عامهٔ کتب اصول مذکور ست ولیکن بر ولی وی هست که از معاصی ومنکرات او را نگاه دارد ودر فصول عمادی میگوید که
خواص باید که عوام کودکان را ایمان وشرائع تعلیم کنند اما مقام دوم که بعد از بلوغ ست بدانکه چون کودک بالغ باشد
وعاقل باشد اول چیزی که بروی فریضه شود قصد فکر ست پس از ان فکر کردن در ملکوت سموات وارض وغیر آن از مخلوقات
قال الله تعالی قل انظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وبعد از فکر معرفت الله تعالی واجب
می شود واین تقریر موافق مقاصد وشرح آنست ولیکن چون قصد فکر وفکر کردن در مصنوعات تصور بالذات نیستند
ازان جهت میگویند که اول فریضهای مقصودی شناخت خداوند ست عز وعلا وامام شافعی رح در اول فقه اکبر خود گفته است
اول چیزی که بر بنده فریضه شود شناخت خداوند تعالی ست با مقدمهٔ آنکه فکر ست واین تقریر بهتر ست در کشف منار گفته ست که اول
چیزیکه بر بنده واجب شود شناخت خداوند ست وایمان بذات وصفات ویگانگی وی وچون بنده عاقل بالغ ایمان آورد فریضهای که
تابع ایمان ست وفروع ایمان ست دو نوع ست فریضهای دائمی چون اجتناب از کفر ونفاق وشرک وردت وبدعت ومعصیت
واخلاق بد ازین جمله دور بودن بروی فریضه شود در وقتی که ایمان آورد وهمچنین اخلاق دائمی نیکو که فرض دائمی باشد
چون اخلاص ومحبت خداوند تعالی بروی فریضه شود وانچه فرض موقت باشد از عبادات چون نماز وروزه وزکوة وحج وغیر آن

واز معاملات چون طلب وکسب حلال ومناکحات وزواجر وعادات وسائر معاملات ومانند آن چون وقت آن میرسد علم و عمل آن ونگاهداشتن حد فرمان دران بروی فریضه میشود واین طریق را بباید دانستن وچون بندهٔ مومن بفرض وواجب وسنت قیام نماید درزمرهٔ مخصوصان ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات درآید که کل اعمال صالحه درروایت فقیه ابو اللیث رح وغیروی آمده ست که تفسیر اعمال صالحات باقامت فرض وواجب وسنت کرده اند وسفیان ثوری طیب الله روحه نیز برین ست وچون بندهٔ ایمان داربرین باشد لسعادتی که آدمی رابباشد برسد وشایسته بهشت ودیدار حق گردد حق تعالی توفیق رفیق گرداناد بمنه ولطفه وکرمه

قسم اول در فرائض وواجبات که از قبیل اعتقادات ست ودرین قسم چهار باب است

باب اول در معرفت الله تعالے

بدانکه ائمه کلام وعلماء اسلام رحمهم الله متفق اند برآنکه حقیقت ذات حق سبحانه وتعالی مدرک عقول واوهام ومعلوم خاص وعام نیست بلکه عقل همه عاقلان وفکر همه عارفان دربیدای الوهیت او سرگردان وحیران ست وهمه از ادراک عظمت وکبریاء او عاجز وقاصر اند

رباعی کُنه خردم درخور اثبات تونیست | واندیشهٔ من بجز مناجات تونیست | درمعرفت چونیک فکرے کردم
دانندهٔ ذات توبجز ذات تونیست

درفوائد شیخ ابوسعید قدس سره می آرد که حقیقت ذات خداوند را بالعقل درنتوان یافت زیراکه عقل محدث ست وذات او قدیم ومحدث را بقدیم راه نیست حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید علمای امت متفق اند که خدای را بالعقل توان شناخت وابوالحسن بعقل نگریست اورا نابینا دید تاخداوند اورا بینائی ودانائی ندهد نه بیند ونداند وما بسیار کس را ازغرور عقل باز آوردیم

رباعی بدانکه حضرت اورا نمیتوان دانست | زذات او بجز اسما نمیتوان دانست
هرآنچه ممکن دانستن ست ودانستم | ولی حقیقت اورا نمیتوان دانست | وازینجاست که رسول علیه السلام فرمود

تفکروا فی الائه ولا تتفکروا فی ذاته یعنی اندیشید درنعمتهای خداوند تعالی ومیندیشید درذات وے تا ازفکر کردن درنعمتهای وی شکر برخود واجب بینید واز فکرنا کردن درذات او تعالی وتقدس عقل وایمان شما بسلامت ماند که دانستن حقیقت ذات غیر اورا محال باشد لاجرم فکر را درذات بیچون وبیچگون او مجال نباشد شعر

فکر درذات حق روا نبود | کانچه معلوم شد خدا نبود | حضرتی را که کس ندانستش | فکر آنجا بجز خطا نبود
ذرهٔ نیست درهمه عالم | که بهستی او گواه نبود | بدانکه اگرچه بعضے جائز شمرده اند وگفته اند که میشاید حق تعالے

بنده را بحقیقت ذات خود دانا گرداند اما هیچ کس نشان باز نداد واگر دانست خود را دانست شعر | ای حضرت عزت تووالا
ازگفت بگوے لا والا | ای کون ومکان زپای تافرق | دربحر محیط مشیت غرق | اماحق معرفت حق سبحانه وتعالی

وحد شناخت وی که شرع بآن ناطق وبقین بآن وارد ست آنست که ذات پاک اورا بدوازده صفت بشناسی که ده ازان صفات ثبوتی ست یعنی آن صفت ذات اوراهست وثابت ست ودو صفت تنزیهی واگرچه صفات تنزیهی که ذات او تعالی وتقدس ازان منزه وپاک ست بسیارست اما کل آنها درین دو صفت داخل ست پس دربیان این معانی درین باب پنج فصل یاد کنیم

فصل اول در هستی ویگانگی خداوند تعالے

بدانکه همه صفات خداوند قدیم ست برابرست که صفات ذات باشد یا صفات افعال وصفات ذات بیت حیوة است وبقا وعلم و قدرت ؛ بصر سمع وکلام ست وارادت ؛ واین همیشه صفات ذاتست وصفات افعال همچون خلق ورزق واحیا واماتت و ومثل آن وقدریه صفات فعل را محدث میگویند وآن خطا وغلط است زیراکه ذات او محل حوادث نیست ازان ده صفت ثبوتے اول هستی خداوندست جل وعلا باید که بزبان مقر آئی وبدل اعتقاد کنی که خداوند تعالی است نه چنانکه معطله گفتند عالم راصانع نیست ودهریه هستی حق را منکر شدند پس بشناسی وباور داری که صانع هست این لبساط اغبر واین قبهٔ اخضر برافراشته ونگاهداشته اوست واو نیست جز حضرت معبود مطلق وپادشاه بحق که مقدر بے علت ومصور بے آلت ست یعنی خداوند عزوجل حکایت درکتاب عجائب المخلوقات وغرایب الموجودات می آرد که ازاعرابی دربادیه سوال کردند که بچه شناسی وبچه دانی که عالم را صانعی هست اعرابی نظر کرد دران صحرا بعرهای شتر دید افگنده ونشان قدم رونده گفت که البعرة تدل علی

البعیر ؛ اثار القدم تدل علی المسیر ؛ وهیکل العلوی بهذه اللطافة ؛ وهیکل السفلی بهذه الکثافة ؛ اما تدلان

علی الصانع الخبیر شعر ففی کل شیٔ له اٰیة ؛ تدل علی انه واحد ؛ بیت هرچه بینی بیان قدرت اوست ؛

هرچه یابی نشان حکمت اوست ؛ حکایت درزاد المقوین می آرد که درزمان مامون خلیفه رسولی ازروم بمامون فرستادند ومردی حبیب دیدار باو ونامهٔ بود باآن رسول ومضمون نامهٔ آن بود که این مرد که بشما فرستادیم دهریست وصانع را منکر است فاما طبیب بس حاذق ست شرط میکند که اگر کسی برهستی صانع دلیل تواند گفت من معزول شوم واز دعوی گری بیزار شوم واینجا همه اطبائے روم درکار او حیرانند وعلما درمناظره کردن بااو عاجز وسرگردانند آنجا اگر کسے بود که بااو مناظره تواند کرد والزام تواند داد پس خوب باشد خلیفه علما واهل مشورت را جمع کرد وباایشان مشورت کرد گفتند ای خلیفه اول اورا درطب تجربه کنیم آنگاه درعمل بنگریم تاچه توان کرد روز دیگر بیامدند سی صد کس هریک قاروره برداشته آبگین زید را عمرو برگرفت وازان عمرو رازید برگرفت وهریک طلسمی کرده وهمه را بیاوردند ودرپیش وی بنهادند واو درآبگینها نظر میکرد ودر رویهای ایشان نگاه میکرد وراست بیرون می آورد که این ازان زیدست واین ازآن عمرو وهمچنانکه طلسم کرده بودند همه را راست بیرون آورد وبگفت این بول زید وعمرو است که مختلط کرده اند وعلت ودار وی هریک را راست بگفت همه درکار او حیران وعاجز آمدند آنگاه گفتند که دربغداد هیچکس ندانیم که بااو بحث تواند کرد یکی گفت خواجهٔ احمد حرب نیشاپوری دوش رسیده وبحج میرود او تواند که باوی مناظره کند خلیفه کس فرستاد بنزدیک وی واورا ازان حال خبرداد خواجه فرمود که شما مجلس مناظره بیارائید درسرای خلیفه واورا بسخن مشغول میدارید من دیرتر آیم چون برسم مرا سوال کنید که چرا دیر آمدی تا من جواب گویم همچنان کردند چون خواجه درآمد ونشست خلیفه سوال کرد که خواجه چرا دیر آمدی خواجه گفت بلب دجله رفتم که طهارت کنم عجبی دیدم بنظارهٔ آن دیر ماندم گفت چه دیدی گفت دیدم که درختی از زمین برآمد وبی آنکه کسے اورا ببریدی بفتاد ودرزمان تختها شد ودریکدیگر بسته شد وبے درودگری کشتی شد وبے ملاح برروی آب روان شد بدین نظاره دیرماندم دهری این سخن بشنید گفت این پیر هذیان گوئی آمده که با ما مناظره کند این دیوانه است مناظره را نشاید خواجه گفت هذیان گوئی ودیوانه چرا ایم گفت زیراکه محال میگوئی هرگز درخت خود برآید وخود افتد وتخته شود ودریکدیگر بسته شود وکشتی شود

وبی ملاح در آب روان شد خواجه گفت پس ای ناجوانمرد وقتی که در یک کشتی این محال آمد که بی صانع در آب روان نشود
عالمی بدین آراستگی چگونه بی صانع تواند واین آسمان بدین مرتفعی واین زمین بدین محکمی واین چندین هزار صورت بدین زیبائی
بخود چون موجود شوند وایشان از هیچ صانعی نباشد کسی که عالم را بی صانع گوید هذیان گوی و دیوانه او باشد دهری متحیر شد لحظه
در اندیشید پس سر بر آورد و گفت بر خود مکابره نتوان کرد انگشت بر آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و مسلمان شد
وخواجه این سخن را از برای الزام حجت گفت نه آنکه او را اراده کذب بوده باشد وبعضی گفته اند از امام غزالی رحمة الله علیه مثل
این مرولیست پس چون هستی خداوند جل جلاله بدلیل عقلی و نقلی ثابت شد بدانی و باور داری که خداوند یکی ست نه چنانکه
مغان گفتند دو است اهرمن و یزدان وچنانکه ترسایان گفتند ثالث ثلاثه زیرا که او یکی ست اما نه از روی عدد بلکه یکی ست
در خدائی و بی‌نظیر در بادشاهی نه ذات وی قسمت پذیرد تا کم از ان شود که هست و نه جزء پذیرد تا بیش از ان گردد که هست یعنی
احد حقیقی آن بود که هست از وی و وضع بر وی جائز و ممکن نبود زیرا که هر چیز که رفع از وی و وضع بر وی جائز بود آن چیز
مرکب بود و مرکب احد نبود چون بدین عقل تامل نمائی احدیت صفتی ست که جز ذات مقدس وی را سزا نیست و دیگر هر موجود که در عالم ست چون
نظر تفکر در وی کنی یکی نیست مثلاً یک آدمی را چون تفحص کنی دست و پای و اجزا و اعضا ظاهر او باطنا یکی چگونه بود سی صد و شصت رگ
و دویست چهل پاره استخوان یکی چگونه بود و چندین هزار تار موی اگر همه تار مولیست که سر شش دیگر بود و پایان دیگر و این جانب
دیگر و آن جانب دیگر اوست آن خداوندی که هر تاری را کشاده کرده و بالماس قدرت سفته گردانیده تا بخار
از وی بیرون میرود یکی چگونه بود و اگر بمثل جوهر فرد و لا یتجزی تصور فرمائی هم یکی نبود زیرا که در حال وجود یا ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن بود سکون در وی دو بود و اگر متحرک بود حرکت با وی دو شود پس ثابت شد که بحقیقت یکی ذات پاک ولیست جسم نے
و جوهر نے و عرض نے در مکانے نے در چیزی نے متجزی نے متبعض نے عبارت از وی این آمد که قل هو الله احد یعنی بگوی
و برسان ای محمد که خداوند یکی ست و لا فرق بین الواحد و الاحد عند اکثر اصحابنا بعضی میگویند در نفی احد بلیغ ترست و در اثبات
واحد عظیم تر پس احد اشارت بهستی دارد و واحد اشارت بیگانگی بعضی میگویند احد آنست که بود و همیشه نبود و احد آنست که یکی
بود و بود و نبود جنید میگوید الاحد بذاته واحد بصفاته یکی ست بذات یگانه است در صفات شبلی میگوید الاحد
بالفضل والواحد بالعدل بعضی میگویند وقت آمرزش احد است و غفار و وقت نگاهداشت واحد ست و ستار شبلی
میگوید واحد ترا بسنده است از کل اما کل ترا بسنده نیست از واحد سلطان العارفین میگوید یگانگی او بسیار مردان را عاجز گردانید
و بسیار عاجزان را بمردی رسانید پیر هرات خواجه عبدالله انصاری میگوید توحید آن نیست که او را یگانه گوئی توحید آنست که
او را یگانه باشی جنید میگوید یکی از اهل علم را پرسیدند که توحید چیست گفت یقین تو سائل گفت بیان کن گفت آنکه بشناسی که جنبش و
آرامش خلایق همه بفضل خداوند ست و کس با وی شریک نیست قوله تعالی وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله
بما خلق الآیه این ست و جز این نیست که خداوند یکی ست قوله تعالی انما الله اله واحد در کتب کلامی در مدارک
و غیر آن از تفاسیر می آرد که خداوند یکی ست بدلیل آنکه اگر خلق را دو خالق بودی و عالم را دو صانع بودی حال از دو بیرون
نبودی یا هر دو در آفریدن اشیا موافق بودی یا مخالف اگر موافق بودی موافقت دلیل عجز هر دو بودی یا دلیل عجز یکی

از هر دو از برای آنکه فاعل مختار موافقت نکند غیر خود را در امور الا از عجز و عاجز خدائی را نشاید و اگر هر دو مخالف یکدیگر باشند
مثل آنکه یکی خواهد که چیزی را بیافریند و آن دیگر خواهد که ضد آن بیافریند در ان محل مثلاً یکی خواهد که حیوة بیافریند در شخصی
و دیگری خواهد که موت بیافریند کار از دو بیرون نباشد یا مراد هر دو حاصل شود و این محال ست یا مراد هیچ یک حاصل نشود
و این دلیل عجز هر دو بود یا مراد یکے حاصل شود و از دیگرے حاصل نشود و این دلیل عجز یکے از هر دو بود و عاجزی خدائی را
نشاید پس ثابت شد که خداوند یکی ست و این را دلیل قاطع گویند قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فرد
ولایتی ز دو شحنه فساد میگیرد + ز دو خدای که بیند صلاح در عالم حکایت در شرح اسماء الله می آرد که شبلی در بازار بر فقاعی
بگذشت که آواز میداد ها کجائید که یکے بیش نماند در رقص آمد و میگفت خواجه دوگی بوده است او آن یگانه است که اگر یار تو باشد
از خصم اولین و آخرین باک نداری حکایت هم از شبلی نقل ست که در بازار بغداد میگذشت در بدو ارادت خود بازرگانے
حساب قماش خود برمیداشت بمحاسبی محتاج بود شبلی را دید و گفت خواجه بنشین و حساب قماش من برگیر بازرگان بر شبلی
مبالغی از اعداد برشمرد و چون بآخر رسید پرسید که چند ست شبلی گفت یکی از بازرگان گفت تو مگر دیوانه شبلی گفت تو مگر بیگانه
ندانسته که آنچه حقیقت باشد یکے ست و باقی مجاز قوله تعالے قل هو الله احد بعضے میگویند سبب نزول این
سوره آن بود که مشرکان عرب بت می پرستیدند روزی بنزدیک رسول علیه السلام آمدند و گفتند ای محمد تو خدایان ما را می بینی
و ما خدای ترا نمی بینیم از صفت او چیزے بگوی تا ما بدانیم که ما را بخداوندے که میخوانی و بعبادت که میفرمائی این سوره نازل شد
که قل هو الله احد یعنی بگوی و برسان ای محمد که آن خداوندی که من رسول ویم و شما را بعبادت وی میخوانم الله
است که آفریننده جهان ست و روزی دهنده آدمیان ست و او یکی ست در خدائی و بی نظیر در بادشاهی الله الصمد
الصمد پناه نیازمندان ست بزرگواری که خلق حاجتها بدو بردارند قول دیگر الصمد الباقی آن خداوند یگانه که بقا صفت
اوست قوله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
عکرمه گوید الصمد الذی لیس فوقه احد صمد و از اولیاء محمد علی حکیم ترمذی میگوید صمد ازلی ست بے عدد و قائم ست
بی عمد و باقی ست بی مدد و بعضے میگویند تفسیر صمد آنست که حق تعالی میفرماید لم یلد ولم یولد یعنی صمد آن
خداوند ست که کس از وی نزاد و این نفی پدری ست و وی از کس نزاد و این نفی فرزندیست ولم یکن له کفوا احد و
این نفی جفت ست که جفت کفو باشد و ویرا کفو نیست جفت نبود اهل تحقیق میگویند هر کس این سوره را بر خواند و اعتقاد
وارد از همه علتهای کفر بیزار شود زیرا که معطله میگویند عالم را صانع نیست فلاسفه میگویند هست اما ویرا نام نیست ثنویان
میگویند شریک دارد و مشبهه میگویند بخلق ماند و جهودان و ترسایان میگویند زن و فرزند دارد مغان میگویند مثل و کفو
دارد چون بنده مؤمن گوید هو از معطله بیزار شود چون گوید الله از فلاسفه بیزار شود چون گوید احد از بت پرستان
بیزار شود چون گوید الصمد از مشبهه بیزار شود چون گوید لم یلد ولم یولد از جهودان و ترسایان بیزار شود چون گوید ولم یکن له
کفوا احد از همه مغان بیزار شود چون این سوره بر خواند خالص و مخلص و موحد شده باشد محققان میگویند
در هر کلمه ازین سوره اشارتی ست و الهامی را خطاب کرد و گفت هو با ارواح گفت الله با دلها گفت احد با عقول

گفت صمد با تن و شخص گفت لم یلد ولم یولد با نفس گفت ولم یکن له کفوا احد و الهان را خطاب کرد گفت هو عالمان را گفت الله
مشتاقان را گفت احد محتاجان را گفت الصمد عاقلان را گفت لم یلد ولم یولد عامهٔ خلائق را گفت ولم یکن له کفوا احد هر که دانست
که هو اشارت ست بوی و اله بود هر که شناسد که الله ست عالم بود و هر که داند که احد ست مشتاق بود هر که معلوم کند که صمد ست عاقل
باشد هر کرا یقین گردد که لم یلد ولم یولد صفت اوست مومن باشد هر که باور دارد که ولم یکن له کفوا احد ست موحد مطلق باشد
در حقائق التفاسیر می آرد از واسطی که گفت اصل توحید طیران ست در میدان تجرید و استقامت نزدیک احکام او بتفرید
و قطع خوف و رجا از قریب و بعید و تسلیم امر بسوی حق یحکم کیف یرید و توحید خداوند را جل جلاله یکی گفتن و یکی دانستن
و یکی اعتقاد کردن ست و توحید جزو ایمان ست چون در ایمان آوردن بخداوند سه چیز فریضه ست چنانکه شیخ ابو المعین در تبصره
گفته ست ایمان بخداوند سه قسم ست ایمان بوجود وی ایمان بوحدانیت وی و ایمان بصفات وی و روایت تبصره این ست
والرکن الاهم من الارکان الخمسة التی هی الاعتقادات المفروضة هو الایمان بالله تعالی وهو منقسم الی
اقسام ثلثة احدها الایمان بوجوده لیسلم عن التعطیل ثم الایمان بوحدانیته لیسلم عن الشرك ثم
الایمان بصفاته لیسلم عن التشبیه وقد نطق الکتاب بجمیع ذلك در تفسیر حقائق می آرد از شبلی
که گفت تولد اسلام از ایمان ست و تولد ایمان از معرفت و تولد معرفت از هدایت و نصرت و هدایت و نصرت نمی باشد الا
بشرح و تنویر قوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام در منور می آرد از امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله که گفت
المعرفة معرفة الله بلا کیف ومحله الصدر والایمان معرفة الله بالالهیة ومحله القلب وهو داخل الصدر
والمعرفة معرفة الله بصفاته ومحله الفؤاد وهو داخل القلب والتوحید معرفة الله بالوحدانیة
ومحلها السر وهو داخل الفؤاد وهذا معنی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآیة
فاذن عقود اربعة لیس بواحدة ولا بمتغایرة فاذا اجتمعت صارت دینا از شیخ ابو سعید ابو الخیر سوال کردند
که معرفت چیست و توحید چیست و ایمان چیست و اسلام چیست گفت شناختن بهستی معبود معرفت ست و اقرار
زبان به یگانگی او توحید ست و گرویدن بدین هر دو ایمان ست و استقامت با این هر سه اسلام ست
و استوار داشتن این هر چهار دین ست الهی همه را با ایمان و توحید میران و برضا و لقای خود برسان یا اکرم الاکرمین۔

فصل دوم در ثبات حیوة و علم قدرت حق

بدانکه حضرت او تعالی و تعظم موصوف ست بصفت حیوة و علم و قدرت و حی ست بحیوة که موت و فوت گرد سرادقات
کبریای او نگردد و فنا بر فنای حضرتش نگذرد شعر هو الحی الملهم بر کل امر ✢ هو الحق المقدر ذو الجلال ✢ و عالم ست و علم
او محیط ست بهمه اشیا قوله تعالی وان الله قد احاط بکل شیء علما و قوله تعالی وهو بکل شیء علیم از علی تا ثری هیچ چیز
بر علم او پوشیده نیست نه چنانکه معتزلیان گفتند او عالم ست اما او را علم نیست بلکه هر چه رود از علم او رود و از قدرت او
پدید آید عدد ریگ بیابان و برگ درختان و ذرهای زمین و آسمان و اندیشهٔ دلها و موی چهار پایان در علم وی همچنان مکشوف ست

و عدد آسمانها و ملک و ملکوت در قبضهٔ قدرت وی ست قوله تعالی تبارك الذی بیده الملك وهو علی کل شیء قدیر
صاحب کشاف میگوید معنی آنست که بزرگوار ست و پاینده ست و با خیر بسیار ست آن خداوند که ملک در قبضهٔ قدرت اوست
و او بر همه چیز قادر و توانا ست و قدرت وی بر کمال ست که هیچ ضعف را بدان راه نیست هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند هفت
آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخر ست و بدست هیچکس جزوی هیچ چیز نیست
و وی را در آفرینش یار و انباز نیست و دلهای بندگان بتصرف اوست و حدیث صحیح بدان ناطق چنانکه در صحیح مسلم می آید
بروایت عبد الله ابن عمرو از رسول علیه السلام که فرمود ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب
واحد یصرف حیث یشاء یعنی بدرستیکه همه دلهای بنی آدم میان دو صفت از صفات حضرت رحمن ست همچون دل یک
کس که میگرداند آنرا هر چون که خواهد در شرح صحیح مسلم و در شرح لمعات نیز می آرد که از اصبعین صفت لطف و قهر مراد ست هر کرا
او راه نمود هیچکس او را گمراه نتواند کرد و هر کرا او گمراه گردانید کیست که او را راه راست تواند نمود قوله تعالی من یهدی الله فلا مضل
له ومن یضلله فلا هادی له حکایت سفیان ثوری رضی الله عنه میگوید بنده باشد که او بت می پرستد و عاقبت او دوستی
از دوستان حق خواهد بود چون در ازل حکم وی بسعادت وی رفته بود زود باشد که از بت پرستی باز آید و خدا پرست گردد برین حضر
کس را چون و چرا نمی رسد یفعل الله ما یشاء بقدرته ویحکم ما یرید ان الله لیس بظلام للعبید قوله تعالی الله
لا اله الا هو الحی القیوم یعنی معبود بسزا و موجود بی همتا که جز او خدای دیگر نیست سزای پرستش الحی زنده همیشه القیوم
پایندهٔ بی همتا وجود حقیقی وی راست که از اول و آخر مبراست در حجة الاسلام غزالی در کیمیا می آرد که این که همه وی است
خاصیت الهیت ست که هست بحقیقت وی ست و بس و در وجود جز وی با وی هیچ چیز دیگر نیست و هر چه هست نور ذات وی ست
بس تبع وی بود نه با وی بود چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجود دیگر نبود در مقابل آفتاب با وی بهم چون دوئی پیدا
آید نقصان باشد در تفسیر ثعلبی می آرد از شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که گفت یا حی یا قیوم اسم اعظم
خداوند ست در فردوس الاخبار می آرد که ابو امامة الباهلی رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود
اسم اعظم حق تعالی در سه سوره است البقره و آل عمران و طه عمر بن ابی سلمه میگوید نظر کردم درین سه سوره دیدم اسمای که
نبود در غیر این سه سوره در قرآن در البقره الله لا اله الا هو الحی القیوم و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم
و در طه وعنت الوجوه للحی القیوم و در اصول الامشی می آرد که فضیلت نیست بعضی اسماء الله تعالی را بر بعضی از برای
آنکه مسمی بکل خداوند ست پس مراد و زیادتی ثواب باشد بذکروی از اسم اعظم نه زیادتی فضیلت در ذات وی قوله تعالی
لا تأخذه سنة ولا نوم نگیرد او را خواب سبک و نه خواب گران از برای آنکه خواب تغیر ست و تغیر بروی روا نیست و
از برای آنکه خواب قهر ست و خداوند تعالی قاهر ست نه مقهور و از برای آنکه خواب استراحت ست و نرسد او را رنج تا طلب
راحت کند و از برای آنکه خواب برادر مرگ ست و خداوند تعالی از مرگ منزه است و از برای آنکه اگر خواب کند غافل شود
و چون غافل شود در ملک و تدبیر او خلل پیدا شود و او پاک ست از همه عیبها و نقصانها در تفسیر ثعلبی می آرد بروایت ابو هریره
رضی الله عنه از رسول خداوند تعالی که در خاطر موسی علیه السلام خطور کرد که خداوند تعالی خواب میکند یا نی و در روایت دیگر چنان آمده

که قوم موسی سوال کردند که میخواهیم بدانیم که خداوند تعالی خواب میکند یا نی حق تعالی فرشته بسوی موسی فرستاد که ای موسی سه شبانه روز خواب مکن موسی فرمان بجای آورد بعد از ان فرمان آمد که دو قرابه بدست گیر و نگاه دار موسی علیه السلام آن دو قرابه بدست گرفت چون سه شبانه روز خواب نکرده بود ناگاه خواب بروی غلبه کرد و آن دو قرابه از دست وی بیفتاد و بشکست فرمان حق در رسید که ای موسی تو در خواب شدی دو شیشه را نگاه نتوانستی داشت اگر ما که خداوندیم خواب کنیم آسمانها و زمینها را که نگاه میدارد در حدیث می آمد که این مثالی بود که حق تعالی بموسی علیه السلام نمود قوله تعالی ما فی السموات و ما فی الارض مر حضرت جلال او راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین ست هر چه هست و هر که هست همه مملوک و ملک ویست از مکان و زمان و قواعد و ارکان و رمال و جبال و بحار و انهار و اشجار و اثمار و سائر و طائر و قواعد و راکد و قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر و جن و انس و نوع و جنس و جواهر و لآلی و ایام و لیالی همه از ان اوست و یادگاری از وست نکته زلیخا تا بیوسف نرسیده بود صورت او بر دیوارها نگاشته بود تا او را بدان آرام بود چون با یوسف در مستقر دولت قرار گرفت آن خانه مصور را ویران کرد آی جماعتی که نشانه محبت ما شده اید این آسمان و زمین و جمله مکونات و مصورات یادگاری از ماست تا هر چه از ایشان نگاه کنید یاد ما آرید مثنوی

گر نبودی رنگ ازو در لاله زار
کی زدی بلبل بر آنجا ناله زار
در همه گلزار رنگ و بو از وست
او منزه از صفات رنگ و بوست

قوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه کیست آن کس که شفاعت تواند کرد کسی را نزد وی الا باذن و فرمان وی در تفسیر کشف بیان می آرد که اهل اشارت میگویند جذب کرد باین کلمه دلهای بندگان را عاجلاً و آجلاً پاک ست آن خداوند که نیست هیچ وسیلت بسوی وی الا هم بوی حکایت در شرح اسماء الله می آرد که درویشی بمرتبه وحدت نزدیک بود چشمش بر صاحب جمالی افتاد دلش بر اثر چشم برفت دست غوغای عشق خرمن صبرش بر باد داد طاقتش طاق شد درویش همت در بست تا آن مقصود جان و مراد دلش را از پیش برگرفتند اصحاب بملامت با او گفتند کسی با دوست این کند گفت او من هو یتعرض لقلبی یعنی او که باشد که پیرامن دل ما گردد ای درویش هیچ مخلوقی را استحقاق آن نیست که دلی با وی آویخته شود لا یستحق احد ان یلتفت الیه القلوب الا هو قوله تعالی یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم مجاهد و عطا و سعید مفسر میگویند یعلم ما بین ایدیهم من امر الدنیا و ما خلفهم من امر الآخرة ضحاک و کلبی میگویند میداند آنچه از پیش گذشته و آنچه از پس بیاید مقاتل و واقدی میگویند میداند آنچه پیش از آفرین فرشتگان بوده است و آنچه بعد از خلق ایشانست بعضی گفته اند میداند آنچه کرده اند از خیر و شر و آنچه ایشان کننده آن ندای اسیر نفس و شیطان بعبث اگر دانی که میداند پشیمان شو پشیمان شو + و گر گوئی نمیداند مسلمان شو مسلمان شو چون علم او محیط ست باحوال و افعال و اقوال بندگان و ظاهر و باطن ایشان بر علم او پوشیده نیست و نهان خلق از و مستور نیست قوله تعالی یعلم السر و اخفی مراقب احوال خود باش که می بیند و یک لحظه از قول و فعل غافل مشو که میداند قوله تعالی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء فرا نرسند و دانا نشوند بچیزی از علم و دانش الا بآنچه او خواهد که ایشان را دانا گرداند و اطلاع دهد بران دل خواست که قدرت بر کمالش معلوم کند خیره گشت و فریاد بر آورد که ای عز تو رقم ذل بر جبهه همه عزیزان کشیده و ای صفات تو عقل همه خردمندان را متحیر گردانیده بنده بیچاره با چندین ضعف و تحیر فرو مانده چه قوت آن دارد که در میدان جبروت جولان نماید آری درین درگاه جز به نیاز و شکستگی راه نتوان برد فرد چون زلف بتان شکستگی عادت کن +

تا صید کنی هزار دل در شکنی + ان الله لغنی عن العالمین از برای آن بگفت تا تو از دائره فقر و مسکنت خود تجاوز نکنی و اگر وقتی بحکم آنکه جرعه بر تو ریزند خود را از حریفان مجلس نپنداری فردای خواجه حدیث همنشینان اینست + از حال گدایان سر کوی مپرس + قوله تعـ وسع کرسیه السموات والارض ابن عباس و مجاهد و سعید بن جبیر میگویند کرسی بمعنی علم ست یعنی پر کرده است و محیط گشته است علم وی بآسمانها و زمینها بعضی گفته اند کرسیه ای سلطانه و ابو جعفر محمد جریر طبری در تفسیر خود می گوید وسع کرسیه ای وسع عبادة السموات والارض ابو موسی و سعید مفسر و غیر ایشان میگویند کرسی بعینه مراد ست و آن از یک لؤلؤ است علی و مقاتل میگویند درازی هر پایه از کرسی مثل هفت آسمان و هفت زمین ست و او در پیش عرش ست و کرسی را چهار ملک برداشته اند هر ملکی را از ان چهار روی ست و قدمهای ایشان پانصد ساله راه فروتر از صخره است که در زیر هفتم زمین ست یک فرشته بر صورت سید البشر یعنی آدم علیه السلام و او رزق آدمیان و بارانرا از خداوند تعالی در میخواهد از سال تا بسال و یک فرشته بر صورت سید انعام ست یعنی ثور و او رزق چهار پایان را از خداوند تعالی در میخواهد از سال تا بسال و علی وجهه غضاضة منذ عبد العجل من دون الله و یک فرشته بر صورت سید سباع یعنی شیر ست در میخواهد از خداوند تعالی روزی سباع را از سال تا بسال و یک فرشته بر صورت سید طیور یعنی کرگس در میخواهد از خداوند تعالی رزق مرغان را از سال تا بسال در اخبار آمده است که میان حمله عرش و حمله کرسی هفتاد حجاب ست از ظلمت و هفتاد حجاب از نور پری هر حجابی پانصد ساله راه ست اگر آن حجابها نبودی حمله کرسی بسوختی از نور حمله عرش حسن رح میگوید کرسی همان عرش ست بعینه و بعضی گفته اند کرسی نام فرشته ایست از فرشتگان اضافت کرد او را بحضرت خود از برای تنبیه بندگان بر عظمت و قدرت خود یعنی بدرستیکه یک خلق از خلقان من پر میکند آسمانها و زمینها پس بندگان بعقل محدث چگونه در یابند قدرت مرا قوله تعالی و لا یؤده حفظهما و مانده و گرانبار نگرداند او را حفظ آسمان و زمین تا بدانی که عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش بر داشته لطف اویند قوله تعالی و هو العلی العظیم العلی الرفیع فوق خلقه العظیم فلا اعظم منه بحقیقت همه اوست پس ای برادر با غیر وی انس مگیر که هر چه جز حق ست درین راه حجاب ست رباعی

در عشق علاقه جستن از ترسائیست
فردی و مجردی ز نیکورائیست
گر در ره عشق همرا بینائیست
یکتا رو از انکه عاشقی یکتائیست

حکایت در منزهة النواظر می آرد که فاطمه عیال گوید ابو علی رودباری قدس الله روحه در وقت نزع سر بر کنار من نهاده بود گفتم یا ابا علی کیف تجد الامر کار خود چون می یابی گفت یا فاطمه در آسمانها گشاده اند و منازل ملائکه و مقربان بر من عرض میکنند و در بهشت گشاده اند و منازل ابرار و اخیار بمن مینمایند و میگویند یا رودباری بهر تا کنس اما این دل جز با او انس نمیگیرد و از و جز او نمیخواهد رباعی

جز با تو همی نباشد آرام دلم
زیرا که توئی از دو جهان کام دلم
بگرفت هوای تو در و بام دلم
گر تو نبدی نبردمی نام دلم

قوله تعالی و هو العلی العظیم سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان بت می پرستیدند و میگفتند این بتان ما را شفاعت خواهند کرد نزد حق تعالی این آیت بفرستاد در مشارق می آید بروایت ابی کعب رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از من سوال کرد که یا ابا المنذر کدام آیت از قرآن بنزد تو بزرگوار تر گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه من زد و فرمود هنیئاً لک هذا العلم یا ابا المنذر یعنی خوشگوار باد ترا این علم ای ابو المنذر

وبزرگی بعضی آیات وزیادتی ثواب در وی از جهت آنست که در وی هم فضیلت ذکرست وهم فضیلت مذکور چون سورة الاخلاص
که هردو فضیلت دارد و سورة اللهب که فضیلت ذکر دارد اما فضیلت مذکور ندارد و الا ازین رو که کلام خداوندست
همه بزرگ وبرابرست الهی مارا حلاوت تلاوت کلام خویش ارزانی دار و عمل بر مقتضای قرآن کرامت فرمای بمنک وکرمک

فصل سوم در صفت سمع و بصر حضرت الله تعالی

بدانکه حق تعالی شنوا و بیناست بصفت سمع و بصر دوری ونزدیکی در شنوائی او برابرست آواز پای مورچه که در شب تاریک بر سنگ خاره
برود از شنوائی وی بیرون نبود و شنوای او بگوش نبود چنانکه بینائی او بچشم نبود و دانش وی باندیشه و تدبیر نبود و آفریدن وی
باکت نبود اگر او را بصفت سمع و بصر بشناسی چرا مراقب افعال و احوال خود نباشی حکایت شیخ جنید بغدادی میگوید هر که او را بشناسد
حق شناخت وی یعنی بصفت علم و قدرت و سمع و بصر قادر نشود برانکه یک طرفة العین در حضرت وی عاصی شود خلق آسمانها و
زمینها هرچه بهر زبان گویند بآن شنوست که آوازی او را ازآوازی باز ندارد در صحیح مسلم می آید بروایت ابوذر غفاری رضی الله عنه
از رسول صلی الله علیه وسلم از خداوند تبارک و تعالی که فرمود ای بندگان من اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما جمله در یک بلندی
بایستید پس بیکبار هر یکی حاجت خود از من درخواهید و من عطا دهم مر هر آدمی را آنچه از من خواسته باشد کم نشود از دریاهای رحمت
من همچنانکه سوزنی در دریا زنند که آن سوزن بچه چیز بازگردد یعنی آواز همه بشنوم و اندیشه همه را بدانم و حاجت همه برآورده
توانم و از دریاهای رحمت من هیچ کم نشود و اگر موکد میخواهی از کلام حق بشنو قوله تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها
وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر خطاب کرد بحبیب خود را بدرستیکه شنود خداوند قول آن
زن را که مجادله میکرد با تو ای محمد در امر شوهر خود و مینالید بسوی خداوند و خدای تعالی میشنود سخن گفتن شما را و خطاب کردن و
بازگردانیدن سخن شما را بدرستیکه خداوند شنواست بمناجات و تضرع آن کس که زاری کند بسوی وی بیناست بحال آنکه بنالد
بدرگاه وی در مدارک و وسیط و عامه تفاسیر می آرد که این آیات در شان خوله بنت ثعلبه و شوهر وی اوس بن الصامت
فرود آمد که سخنی رفته بود میان ایشان و اوس از سر غضب از وی ظهار کرده بود و ظهار را حکم طلاق بود در جاهلیت اوس او را
میگفت حرام شده بر من خوله میگفت والله ما ذکرت طلاقا سوگند بخدا که تو طلاق نه گفته خوله بنزدیک رسول علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله اوس بن صامت پدر فرزند من است و پسر عم من است و دوست ترین مردمان است بسوی من و ظهار
کرده از من ولیکن سوگند بخدا که ذکر طلاق نکرده رسول علیه السلام فرمود که ترا چاره نمی بینم الا آنکه حرام شده بر وی خوله روی
بر زمین نهاد و مینالید و بخدای مینالید و میگریست و هر کرت که رسول علیه السلام فرمودی که طلاق شده بر وی او گفتی
والله ما ذکرت طلاقا جدال وی این بود با رسول علیه السلام و شکایت وی آن بود بخداوند که مینالید از درویشی و تنهائی خود
و میگفت مراکودکان خرد اندان ضممتهم الیه ضاعوا وان ضممتهم الی جاعوا روی بسوی آسمان کرد که قبله
دعاست و میگفت اللهم انی اشکو الیک خوله هنوز با رسول علیه السلام درین سخن و درین زاری بود که اثر وحی بر
جبین رسول علیه السلام ظاهر شد جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و این آیت فرود آورد قوله تعالی قد سمع الله

قول التی تجادلک فی زوجها الآیة حق تعالی بنزول آن ضعیفه حکم خود را بگردانید و فرمود که اوس رجوع کند بزوجه خود و کفارت
ظهار بدهد و این حکم در حق امت تو ثابت شد عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید بزرگوار خداوندی که می شنود همه شنیدنیها
را بدرستیکه من در آنخانه بودم و سخن خوله که با رسول علیه السلام میگفت میشنودم و بعضی سخنان وی بر من پوشیده میماند و هنوز
خوله و رسول علیه السلام در سخن بودند که حق تعالی این آیت بفرستاد در حدائق الحقائق می آرد که مکتوبست در توریت
که انا الله لا اله الا انا اری دبیب النمل علی الصفا واسمع حفق الطیر فی الهوی واعلم ما فی القلب والکلی
واعطی العبد علی ما نوی عزیز من نیت خود نیکو کن که حق تعالی مطلع ست بر نیت و اندیشه تو و عالم السر والخفیات ست
می بیند و میداند درین درگاه با ادب باش و از حضرت او شرم دار حق شرم داشتن حکایت در روضة خلد می آرد که در مجلسی که نرگس
بودی نوشیروان عادل فسق نکردی و گفتی که این بدو چشم بینا می ماند شرم دارم که در نظر نرگس نظر بشوخ چشمی بگشایم و معصیت کنم
بیگانه در نظر ریحان بی جان فسق نمیکند و شرم میدارد و تو با دعوای آشنائی و لاف محبت از نظر بی حدقه شرم دار و اندیشه کن و
یاد کن از آن روز که ترا در موقف حساب بدارند و کردهای ترا یک یک پیش تو آرند قوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العلمین
زهی شرمساری و خجالت دران روز در شرح اسماء الله می آرد که فردای قیامت خطاب آید که کیست که گناه نکرده و گناه
نه اندیشیده در فضای صحرای قیامت کس نماند الا سر در پیش افگنده مگر یحیی معصوم که سر برآرد ندا رسد که یا یحیی انت لم تذهب
ام تحن عصمناک چون این خطاب بشنود او نیز سر در پیش اندازد در کیمیا می آرد که حبشی بنزدیک رسول علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله از من گناهان بسیار در وجود آمده مرا توبه باشد رسول علیه السلام فرمود که باشد حبشی روان شد
بعد از آن برگشت و گفت یا رسول الله آن زمان که من این گناهان میکردم خداوند میدید فرمود که میدید حبشی چون دانست
که حق تعالی میدید نعره بزد و جان بداد رباعی

آنها که ز من خدای من می بینند
کافر بینند صحبتم نه نشینند
گر قصه خود پیش سگی بر گویم
سگ دامن پوستین ز من در چینند

وهم در کیمیا می آرد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود
چون روز قیامت شود حق تعالی گروهی را از امت من پر و بال آفریند تا به بهشت پرند فرشتگان گویند شما حساب و ترازو
و صراط همه را دیدید ایشان گویند ازین همه هیچ یک ندیدیم گویند شما از امت کدام پیغامبرید گویند ما از امت محمدیم علیه السلام
فرشتگان گویند عمل شما چه بود در دنیا که این همه کرامت یافتید ایشان گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت از خداوند خود
شرم داشتیم که معصیت کنیم دیگر آنکه راضی بودیم برزق اندک که حق تعالی ما را دادی ملائکه گویند چیست شما را این درجه
در حدائق الحقائق می آرد که حیا بر دو نوع ست حیای رب از کرم و حیای بنده از ندم و حیا از حق بمعنی منع ست قوله تعالی
ان الله لا یستحیی ان یضرب ای لا یمنع در بعضی اخبار آمده ست که خداوند تعالی فرمود که بندهٔ من میخواند مرا
من شرم میدارم که رد کنم دعای ترا و تو عاصی میشوی در من پس شرم نمیداری از من و در بعضی کتب الهی آمده است
که بندهٔ من شرم نمیداری از من که روی از من میگردانی و روی بغیر من می آری نمیدانی این را که وسیلت بندگان بسوی
من ست و وسیلتی نیست بندگان را بغیر من پس کجا میروی بندهٔ من باب من مفتوح ست از برای تو و عطای من مبذول مر ترا
و من اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین ام پس نسزد ترا که برگزینی بر من غیر را در زبور داود علیه السلام که بندهٔ من

روی از بندگی من مگردان که مرا چون تو بسیارست اما ترا چون من جز من کسی دیگر نیست **حکایت** در منزهة النواظر می آرد که زنی پارسائی در راهی میرفت جوانی پیش او رسید زن بسی باجمال بود جوان را دل در بند او شد گفت ای سرپوشیده دلم بتو مشغول شد توانی که یک ساعت مرا باشی گفت بلی ولیکن جای باید خلوت که کسی ما را نه بیند جوان گفت مرا جای خلوت هست زن با آن جوان برفت چون بخانهٔ خود برد در خانه رفتند و در خانه محکم کردند زن گفت که ای جوان نگفتی جائی رویم که کس ما را نه بیند جوان گفت اینک درها بسته ست زن گفت ای جوان الم یعلم بان الله یری چون این آیت بشنید بلرزید و نعره زد و بیهوش شد و زن از خانه بیرون رفت مدتی برآمد این زن بر در سرای آن مرد گذر کرد مردم را دید در آن سرای میرفتند پرسید که این سرای از آن کیست و این مردم چرا در میروند گفتند این سرای زاهدیست که سبب توبهٔ وی این آیت بود الم یعلم بان الله یری **حکایت** در روضة الخلد می آرد که رئیس بصره را باغی بود چنانکه حکام را میباشد روزی بدان باغ خود درآمد زن باغبان را بسی باجمال دید چنانکه گل از رشک رخسارش پیراهن در تن قبا میکرد و غنچه خندانش زهد زاهدان هبا میکرد و باغبان را به بهانه از باغ بیرون فرستاد و زن را گفت درهای باغ در بند آن ضعیفه دانست که با او قصد بدی وارد لحظهٔ در پس درختی پنهان شد و باز آمد گفت درها بستم اما یک درمانده که هرچند میکنم نمی توانم بست گفت آن کدام درست گفت آن در که خداوند می بیند مرد چون این سخن بشنید پشیمان شد و توبه کرد و بخانقاه درویشان رفت و یکی از دوستان حق گشت **حکایت** عبدالله بن عمر رضی الله عنهما در راهی میرفت غلامی را دید که گوسفندان نگاه میداشت گفت ای غلام یکی ازین گوسفندان بفروش غلام گفت این گوسفندان از آن من نیست من شبانم عبدالله بن عمر گفت این امین ست بیا در امانت او را امتحان کنیم گفت ای غلام یکی بفروش و خداوند گوسفندان را گوئی گرگ ببرد غلام تبسمی کرد و گفت فاین الله پس خداوند کجاست یعنی خداوند غافل نیست میداند و می بیند قوله تعالی وما الله بغافل عما تعملون وقوله یعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون

رباعی

ای درد دو نفس صدگنه از من دیده
ور لطف و کرم پردهٔ من ندریده
ای من بتر از هر که بعالم بتر ست
ای لطف تو از من بتر آمرزیده

الهی برحمت بی علت برما رحمت فرمائی و هرچه دیدی و نپسندی بکرم از ما درگذار ـ

فصل چهارم در بیان آنکه حق تعالی متکلم ست بکلام ازلی و آفریدگاری صفت اوست و همه چیز بخواست وی است

بدانکه کلام حق تعالی صفتی ست ازلی قائم بذات وی و از جنس حروف و اصوات نیست یعنی آواز پذیر نیست و عربی و سریانی نیست الا آنکه مخلوقات عبارت می کنند از وی بعبارات مختلفه خلاف مر معتزله را که گویند کلام خداوند عین این عبارت ست و محدث و این خطا و غلط ست و حق و صدق آنست که کلام خداوند مقروست بزبانهای قرا محفوظ ست در صدور حفظه مکتوب ست در مصاحف بر حقیقت و قرات اصوات قاریان ست و نغمات ایشان و حفظ صفت حافظ و محفوظ کلام خداوند تعالی و قرات ما مخلوق و کلام خداوند نامخلوق چنانکه در امالی میگوید شعر وما القرآن

مخلوق

مخلوق تعالی ❊ کلام الرب عن جنس المقال هر کس قرآن را مخلوق گوید کافر گردد در تفسیر عبابی می آید که بدرستیکه جبریل علیه السلام آواز شنید که دال بود بر کلام حق و آنچه حق تعالی خواسته بود و حق تعالی با موسی سخن گفت قوله تعالی وکلم الله موسی تکلیما از موسی علیه السلام سوال کردند که تو چه دانستی که حق تعالی با تو سخن میگوید گفت سخن مخلوق از جوانب و جهات شنوند کلام او از غیر جهات و جوانب شنیدم دانستم که سخن خداوند ست و وعده و وعید که حق تعالی از آن خبر داده همه حق ست و صدق و عمل بهرچه فرموده موجب ثواب ست و ترک آن موجب عقاب در حدیث می آید که رسول خدا صلے الله علیه وسلم فرمود هر کس میخواهد که با خداوند سخن گوید گو نماز گذارد و هر کس میخواهد که خداوند با وی سخن گوید گو قرآن خواند خوشا وقتے که بنده میگوید و خداوند می شنود و خوشا وقتی که خداوند میگوید و بنده می شنود **حکایت** در حاوی که امام رافعی رح که در حدیث می آید که داود بن رشید از مجاعه بن الزبیر روایت میکند که گفت درآمدم بر حمزه که یکی از قرار سبعه است دیدم که میگریست گفتم چه چیز گریانید ترا گفت چگونه نگریم بدرستیکه در خواب چنان دیدم که عرض کردند مرا بر خداوند عز وجل فرمان آمد که یا حمزه اقرأ القرآن چون این خطاب شنیدم برجستم فرمان رسید که بنشین بدرستی که من دوست میدارم اهل قرآن را پس بخواندم تا رسیدم بسورهٔ طٰه گفتم طوی وانا اخترتک پس بخواندم تا رسیدم بسورهٔ یٰسین گفتم تنزیل العزیز الرحیم یعنی برفع لام گفت مرا که تنزیل العزیز الرحیم یا حمزه همچنین خواندم من که خداوندم و همچنین خوانند حملهٔ عرش و همچنین میخوانند مقربان بفتح لام چون تمام کردم فرمان آمد که احسنت یا حمزه فرمود تا سواری بیاوردند و در دست من کردند فرمود که این از برای قرات تو بود قرآن را پس فرمان شد تا کمرے بیاوردند و بر میان من بستند فرمود که این از برای صوم تو بود پس بفرمود تا تاجی بیاوردند و بر سر من نهادند فرمود این باقراء تو قرآن را مر مردمان را الا تدع تنزیل فانی نزلته تنزیلا امام شاطبی در حرز الامانی میگوید در نعت حمزه شعر وحمزة ما ازکاه من متورع ❊ اماما صبورا للقرآن مرتلا ❊ رحمه الله رحمة واسعة و بعضی دیگر از فضل قرآن و قرآن خوانان را در فصل ایمان آوردن بکتابها بیاید انشاء الله تعالی پس باید که تصدیق کنی و باور داری کلام خداوند محدث و مخلوق نیست هر کس که قرآن را مخلوق گوید کافر گردد **حکایت** در منزهة النواظر می آرد که ابراهیم ادهم گفت همسایهٔ داشتم گبر نام او بهرام مجوسی از دنیا بیرون رفت او را بخواب دیدم در درک اسفل دوزخ گفتم یا بهرام دانم که درین درک اسفل ماندهٔ از بهر آنکه بخدای تعالی و رسول علیه السلام ایمان نداشتی لیکن خبر کن ما را از آن کسانی که سر از گریبان اسلام برآوردند و خود را بحلیهٔ اسلام متحلی داشتند با تو هیچکس درینجا گرفتار هست یا نی گفت بلی آن کسانی که گفتند قرآن مخلوق ست فروتر از من مجوس اند و عقوبت ایشان باضعاف عقوبت ماست بآن اعتقاد بد که در حق قرآن داشتند که قرآن را مخلوق میگفتند **حکایت** آورده اند که اول کسی که این مقالت آشکارا کرد جعد بن درهم بود خالد بن عبدالله القشیری که امیر واسطه بود او را بگرفت و حبس کرد چون روز عید اضحی شد بمصلای عید آمد و نماز بگذارد و بر منبر رفت و خطبهٔ بلیغ بگفت و در آخر خطبه گفت یا معاشر المسلمین دانم که هر کس از شما تقرب میجوید بحضرت حق تعالے بقربانی تقبل الله منکم اضحیتکم وبارک فی ضحیتی فانی اتقرب الی الله بذبح جعد بن درهم فان الله تعالی یقول وکلم الله موسی تکلیما فانه یقول کذب ولم یکلم ومن کذب الله تعالی فهو کافر و از منبر فرود آمد و او را ذبح کرد بعد از وفات وی او را بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت گناه بسیار داشتم خداوند تعالی همه را بیامرزید

وبر من رحمت کرد و گفت گناه تو در کار اعتقاد نیک تو کردم و قربان کردن مبتدع را از تو بهزار قربان قبول کردم و ترا شایستهٔ بهشت
و دیدار خود گردانیدم صاحب روضهٔ خلد درین معنی خوش میگوید **قطعه**

روز عیدست چو دست تو بقربان نرسد ❊ تیغ بردار و بکش از سر دین بدکیشی
ظالمی را بکشی مژدهٔ قربان یابی ❊ که بزی گر بکشی کم نبود از میشی

بس او را متکلم دانی لم یزل و گوئی کلام وی صفت وی ست و ازلی ست منکر نشوی کتابهای وی را چنانکه کافران شدند مخلوق نگوئی چنانکه معتزلیان گفتند و حادث نگوئی چنانکه کرامیان داشتند و چون این معنی دانستی باید که اعتقاد کنی که آفریدگاری صفت خداوندست و عالم و هرچه در عالم ست همه آفریدهٔ ویست و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن نیکوتر نباشد حجة الاسلام غزالی رح در کتاب زاد الآخرة می آرد که عقل همه عاقلان در هم زنند و اندیشه کنند تا وجهی آرند زیاده از آنکه آفریده است نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین میباید خطا کنند و از سر مصلحت و حکمت آن غافل باشند بلکه مثل این چون مثل نابینا باشد که در سرای رود و هر قماشی برجای خود باشد و او نه بیند چون بران جا افتد گوید آن چرا درین راه نهاده اید و او خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند و حق تعالی آفریدگار اعمال بندگان ست قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون و در اربعین سلمانی می آرد که حق تعالی آفریدگار اعمال بندگان ست **شعر** آنچه کفرست آنچه ایمان ست + آنچه طاعات آنچه عصیان ست + نه چنانکه معتزلیان گفتند خدای تعالی اجسام آفرید و بس افعال را بندگان می آفرینند و خود بوجود می آورند و این غلط و دروغ ست ابو بکر واسطی میگوید فرعون دعوی خدائی کرد بصریح چنانکه گفت انا ربکم الاعلی باز معتزله همین دعوی کردند بکنایت که گفتند خالق افعال خودیم هرچه خواهیم بکنیم و در آفرینش شرکت دعوی کردند و این صفت خداوندست بدانکه بنده را فعل ست و اختیار طاعت و معصیت و معرفت و نکرت فعل بنده است و اختیار بنده است هرچند آفرینندهٔ آن خداوندست نه چنانکه جبریان گفتند که بنده را فعل نیست و اختیار نیست جبری گوید همه از حق ست فعل و اختیار بنده نفی کرد معتزلی از بنده دید تخلیق و ایجاد از خدا نفی کرد موحد سنی گفت بنده را فعل و اختیارست از خداوند تخلیق و ایجاد است و همه قرآن بر مذهب سنیان دلیل ست اول قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین فرمود بگوئید ای بار خدای ما ترا می پرستیم و معونت از تو میخواهیم پس فعل عبادت از تو آید و توفیق و معونت از خداوند هدایت دهندهٔ مؤمنان ست گمراه کنندهٔ کافران ست همچنان که توفیق مطیعان از وی ست خذلان عاصیان نیز از وی ست حسبی الله در ماندگان ست نعم الوکیل افتادگان ست پناه نیازمندان ست **شعر**

ای بدرماندگی پناه همه ❊ کرم تست عذرخواه همه
بطفیل همه قبولم کن ❊ ای اله من و اله همه
قطرهٔ فیض رحمت تو بس ست ❊ شستن نامهٔ سیاه همه
بنده از تو پناه میجوید ❊ ای پناه من و پناه همه
گنه ما فزون ز حد و قیاس ❊ عفوت افزون تر از گناه همه

قبول کنندهٔ توبهٔ بندگان ست آمرزندهٔ گناه عاصیان ست از نیست هست کننده و از عدم بوجود آرنده خداوندست بنده را باید که منقاد حکم او باشد **موعظت** هر که او را بآفریدگاری شناخت حق او آنست که از غیر او روی بگرداند بلکه خود را نیز از پیش روی معامله یکسو نهد که نشان اخلاص و علامت عقیدهٔ نیکو اینست قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا مجاهد میگوید در معنی این آیت قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء له من احب شیئا اشرک **شعر** ترا تا نیم جو باقی ست هستی + چو مشرک میکنی بر وحدت انکار + هر که هستی آورد نیستی دید

وهر که نیستی آورد هستی یافت

مثنوی

هرکه او دعوای هستی میکند ❊ آشکارا بت پرستی میکند
تا تو باشی در میان باشد دوئی ❊ آخر ای مسکین حجاب خود توئی

حجاب تو هستی تست چون از میان برداشتی بحق واصل شدی **نکته** ابن عطا میگوید من علامات القرب رفع الحجاب بین القلوب وبین علام الغیوب قوله تعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب قوله تعالی ونحن اقرب الیه من حبل الورید احمد بن ابی الحواری از ابو سلیمان دارانی سوال کرد که نزدیکترین چیزی که تقرب جوید بنده با خداوند چیست ابو سلیمان بگریست و گفت نزدیکترین چیزی که تقرب جویند بخداوند آنست که دریابی از دل خود این را که نمی خواهد از دنیا و آخرت الا او را **شعر** اذا احببت لا اسأل وان واصلت لم اقطع + وان عاتبتنی ناس تصاممت فلم اسمع + یقول الناس مجنون تری هذا الفتی یضیع + بکل قد تداوینا فقربی منک لی تقع + آفریدگاری صفت خداوندست صورت انسان را نیکو نگاشت قوله تعالی وصورکم فاحسن صورکم هفت قبهٔ خضرا برکشید و بنجوم متلالی بر مثال درر و لآلی مزین گردانید و هفت دائرهٔ غبرا گسترد و خورشید منور و ماه مدور در وجود آورد پاکان علوی و ارواح سماوی بسیارند لکن کار این آب و گل دیگرست هر کجا سایهٔ دولت آدمی افتاد کسی را دعوای تقدیم نماند ای ساکنان زوایای قدس اینها آب و گل اند اما سینهٔ ایشان سکینهٔ اسرار ماست **فردا** عجوبهٔ که احسن تقویم صفت اوست + آئینهٔ صنائع جام جهان نمای + و چون او را بآفریدگاری بشناختی و باور داشتی باید که بشناسی و باور داری که تقدیر نیکی و بدی همه از خداوندست عز و جل و معنی تقدیر آفریدنست یعنی خیر و شر نفع و ضرر ایمان و طاعت کفر و معصیت سعادت و شقاوت همه بمشیت و ارادت ویست در امالی میگوید **شعر** مرید الخیر والشر القبیح + ولکن لیس یرضی بالمحال + یعنی ایمان و طاعت برضای اوست و کفر و معصیت برضای او نیست قوله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر ولیکن محال ست که بی خواست او باشد هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند هیچکس را بروی چون و چرا نمی رسد قوله تعالی لا یسأل عما یفعل وهم یسألون و چون خداوند تعالی تقدیر کرد که احوال آدمی بعضی سبب سعادت بوده و بعضی سبب شقاوت وی و آدمی آن از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خویش پیغامبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین حکم آگاه کنند تا هیچکس را بر خداوند حجت نماند پس آخر همه محمد رسول الله صلعم را بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت بر ایشان آشکارا کند و او را خاتم انبیا گردانید پس وی را قضا و تقدیر نے چنانکه قدریان گفتند و این همه را نفی کردند در **خبرست** که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود چون جمع کند خداوند تعالی خلائق را در روز قیامت بفرماید منادی را تا ندا کند ندای که اولین و آخرین بشنوند و آن ندا این باشد که کجا اند خصمان خداوند برخیزید پس برخیزند قدریه پس حق تعالی امر کند تا ایشان را بدوزخ اندازند و صلح بندگان بر خداوند واجب نیست آن قضا کند بر بندگان که خود خواهد اگر نیک آید و اگر بد ایشان را ثواب دادن مطیعان از فضل ست و عقوبت کردن اهل عقوبت را از وی عدل ست نه چنانکه معتزله گفتند که اصلح بندگان بر وی واجب ست و ثواب دادن مطیعان بر وی لازم دلهای بندگان را میان رنج و راحت میدارد عیسی را علیه السلام فرمان رسید که ای عیسی من که خداوندم بر احوال بندگان خود داناترم انی ادبر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر وما الله یرید ظلما للعباد **حکایت** یکی از بزرگان میگوید

الهی ایوب را بلا فرستادی واو دران بلا صبر کرد او را نعم العبد خواندی قوله تعالی انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و سلیمان را علیه السلام
ملک دادی واو دران نعمت شکر کرد او را نیز نعم العبد خواندی قوله تعالی ووهبنا لداؤد سلیمان نعم العبد انه اواب خداوندا
چون تو قادری که بنده را در حال نعمت چنان دارے که او نعم العبد باشد من این حال میخواهم مرا نعمت ده و چنان دار که
از من راضی باشی که مرا تحمل بلا نیست الهی بلاهای آخر الزمان را از ما مسکینان بگردان و نعمتهای خود را بر ما باقی و پاینده دار

فصل پنجم در بیان آنکه حق تعالی را مثل و مانند نیست و از همه عیبها و نقصانها پاک است

بدانکه حق تعالی ذاتی ست موصوف بصفات کمال و منزه از نقصان و زوال او بکس نماند و کس بدو نماند قوله تعالی لیس
کمثله شئ وهو السمیع البصیر بیچون و بیچگونه است یعنی بی شکل و بی رنگ ست واو در ذات خود جسم نیست و جوهر
نیست و عرض نی و ویرا بمکان حاجت نی و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نی و صورت و چگونگی و چندی را بوے راه نی
هرچه در خیال و خاطر آید از کمیّت و کیفیت او ازان همه پاک ست و آن همه صفات آفریدگاری وی ست و او بصفت هیچ آفریده
نیست و منزه است از صفات حدث و او را مثل و مانند نیست و از همه عیبها و نقصانها پاک ست بلکه هر ذرّهٔ از ذرات کائنات
دلیل ست بر هستی و یگانگے وی امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید هر کس گوید که خدای تعالی بر چیز ست یا از چیز ست
وی کافر ست زیراکه اگر بر چیزی بودی برداشته بودی و اگر در چیزی بودی واداشته بودی و اگر از چیزے بودے نوخاسته بودے
و خداوند تعالی ازین همه منزه است **حکایت** نقل ست که روزی عبد الله بن مبارک در راهی میرفت کودکی را دید گوسفندی چند
در پیش کرده بود و شبانی میکرد خواجه را بروی رحم آمد گفت بیچارهٔ در خردگی شبانی کند در بزرگی بعبادت و معرفت حق تعالی چگونه رسد
خواجه با خود گفت بروم و او را مسئلهٔ در خداشناسی تعلیم کنم نزدیک کودک آمد و گفت ای کودک خدای را شناسی کودک گفت بنده
چگونه خداوند خود را نشناسد گفت خدای را بچه شناسی گفت بدین گوسفندان خود خواجه گفت خدای را بدین گوسفندان چگونه شناسی
گفت این گوسفندی چند را بی شبان کار بر نمی آید نگاهبانی باید که آب و علف دهد و از گرگ و تلف نگاهدارد دانستم که
کون و مکان و انس و جان و این حیوانات و جانوران و این مرغان پرّان بی نگاهبانی نبوند و آن نگاهبان که ویرا قدرت
نگاهداشتن چندین هزار انواع مخلوقات ست جز الله نباشد پس بدین گوسفندان خدا را بشناختم گفت خدای را چون شناسی
گفت بیچون شناختم گفت بیچونش بچه دانستی گفت هم بدین گوسفندان گفت چگونه بود معنی این سخن گفت من شبان و
نگاهبان ایشانم و ایشان در حفظ و تصرف من اند هر چند نگاه میکنم نه ایشان بمن مانند و نه من بدیشان دانستم که چون شبان
بگوسفندان نمی ماند خدای تعالی به بندگان نمی ماند لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر خواجه گفت نیکو گفتی از علم چیزے
آموختهٔ یا نی کودک گفت من درین بیابان تحصیل چگونه توانم کرد خواجه گفت آخر چه آموختهٔ گفت سه علم آموخته ام علم دل
و علم زبان و علم تن خواجه گفت این چه بود که من نمیدانم گفت علم دل آنست که مرا دل داده و محل معرفت و محبت خود گردانیده
تا بدین دل ویرا بشناسم و هرچه محبت اوست در دل خود جای دهم و هرچه مخالف محبت اوست از دل خود باز دارم و ازان دور

باشم

باشم و علم زبان آنست که مرا زبانی داده و محل ذکر خود گردانیده تا هرچه یاد اوست بزبان رانم و هرچه یاد او نیست زبان ازان
نگاهدارم و ازان دور باشم و علم تن آنست که مرا تنے داده است و محل خدمت خود گردانیده تا هرچه خدمت اوست بجاے آرم
و هرچه خدمت وی نیست از تن خود دور دارم و ازان دور باشم خواجه گفت ای پسر علم اولین و آخرین اینست که تو مرا آموختی
گفت ای پسر مرا پندی ده گفت ای خواجه مرد دانشمند سر در روی می نمائی اگر علم از بهر رضای او آموختهٔ طمع از خلق بردارو

اگر از بهر دنیا آموختهٔ طمع از بهشت بردار **قطعه**	دین و دنیا بهم نیاید راست	عارفانند ز هر دو یکسوی
در دو قبله نماز نتوان کرد	یا ازین سو باش یا آنسوی	ای پیر عمر ضایع کرده چندین سال از عمرت گذشت در طلب حطام

دنیا بودی وقت نیامد که یکبار طالب رضای او شوی در ملک و ملکوت تفکر و تامل نمائی بنگر که کودکے را چه معرفت و نجابت
بوده است در **حدائق الحقائق** می آرد در کلام صبیان و نجابت ایشان که وهب بن منبه رضی الله عنه گفت در شام
شش کودک را دیدم که با یکدیگر بازی میکردند و بر یکدیگر مباهات میکردند یکے از ایشان گفت خداوند پروردگار من ست کیست
از من عزیز تر کودک دوم گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پیغمبر من ست کیست از من شریف تر کودک سوم گفت
اسلام دین من ست کیست از من با فخر تر کودک چهارم گفت کعبه قبلهٔ من ست کیست از من راه راست یابنده تر کودک پنجم
گفت قرآن امام من ست کیست از من توانگر تر کودک ششم گفت مومنان برادران من اند کیست از من بزرگ تر وهب
میگوید هرگز ندیدم مفاخرتی ازان نیکوتر وحی کرده حضرت حق تعالی بموسی کلیم صلوات الرحمن علیه که ای موسے بدرستیکه من که
خداوندم دوست میدارم کودکان را از برای آنکه ایشان نمیشکنند عهد مرا و ذخیره نمیکنند چیزی را از برای بامداد خود و حسد نمے برند
با هیچکس و شکایت نمیکنند از من بسوء خلق من یکی از حکما میگوید در کودکان شش خصلت ست از خصال انبیا و بدلائکی
آنکه چون بیمار شوند از خداوند شکایت نکنند بسوی خلق دوم چون با یکدیگر بنشینند کینه از یکدیگر در دل نگیرند سوم آنکه مذهب سخاوت
دارند چهارم آنکه مذهب توکل ست در ایشان پنجم آنکه چون از ایشان چیزے پرسند راست بگویند ششم آنکه باندک وهمی بترسند
و آب در دیده آرند **حکایت** نقل ست که روزی کودکی مر امام حسن بصری را گفت یا ابا سعد مغرور مشو بکثرت مردمان که در
گرد تو اند و فرح مکن بسخنی که بگوئی و حذر کن از اندیشهٔ که خداوند بر سرّ تو مطلع ست و شرم دار که خداوند بتو نزدیک ست و بترس از خداوند
که بر تو قادر ست حسن چون این سخن بشنید گریان شد **حکایت** مالک دینار رحمة الله را دخترے بود چهار ساله روزے گفت ای پدر
ظاهر خود را آراسته کردهٔ از برای مردمان باطن خود را بیارای از برای خداوند مالک رحمة الله گفت زیادت کن گفت معروف زمین
را معروف گردان خود را در آسمانها **حکایت** اصمعی گوید بگذشتم بقبیلهٔ از قبائل عرب دو کودک دیدم که بازی میکردند و عتاب میکردند
با یکدیگر یکے مر دیگری را گفت کل ذنب لك مغفور سوی الاعراض عنی یعنی هر گناه که ترا باشد عفو ست جز اعراض در وی
گردانیدن از من که آن عفو نیست **موعظت** ای کسیکه لاف محبت میزنی از دوست اعراض مکن که در مذهب عاشقی این گناهے

است که عفو نکنند **قطعه**	اندر ره عاشقی بجز عشق	در مذهب عاشقان گناه است	بردار ز راه خویشتن را
بود تو ترا حجاب راه است	بغیر مشغول مشو و با غیر انس مگیر تا مهجورت نکنند **حکایت** در کیمیا می آرد که عابدے بود		

در بنی اسرائیل که شب و روز نماز کردی نماز خود را با زیر درخت برد که آنجا مرغ خوش آوازے بانگ میکرد و بر سول آن روزگار

وحی آمد که عابد را بگوی که بمخلوق انس گرفتی درجهٔ از تو بیفتاد که بهیچ عمل دران نتوانی رسید **حکایت** شیخ ابو سعید قدس سره میگوید که من سکن الی شیء دون الله تعالی فهلا که فیه گروهی در انس بدرجهٔ رسیده اند که آتش در نیمه سرای افتاده ایشان در نیمهٔ دیگر ندانسته اند **حکایت** سلطان العارفین میگوید یک ذرّه حلاوت معرفت در دلی بهتر از هزار هزار قصر در فردوس اعلی ببین که بچه باز میماندو از که باز میمانی بنگر که محبوب تو کرا دوستی میکند دوست با تست هر کجا هستی قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم **حکایت** در رسالهٔ امام قشیری می آرد که ابن شاهین گفت از جنید پرسیدم که معنی مع چیست تا میگوید وهو معکم اینما کنتم گفت این بر دو معنی بود آنچه بحق انبیا بود یاری و نگاهداشت و نصرت و عصمت بود انی معکما اسمع واری و آنچه بحق عامه بود بمعنی علم و قدرت و احاطت بود همه در قبضهٔ قدرت وی میکردند بعلم وی و مشیت وی هرچه در عالم ست همه در زیر عرش ست و عرش زیر قدرت وی مسخر ست و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست بلکه عرش و حملهٔ عرش برداشتهٔ لطف و قدرت وی اند امروز هم بدان صفات ست که در ازل بود پیش از آنکه عرش نبود و تا ابد هم بدان صفت خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست عرش و کرسی و یرا مکان نبود نه چنانکه کرامیان میگویند بعضی گفتند بر عرش ست ایستاده و بعضی گفتند نشسته و بعضی گفتند پای در کرسی آویخته و همه باطل و محال و خطا گفتند و وی در هیچ جای نازل و متمکن نیست نه چنانکه معتزلیان گفتند وی در مکان ست **و نیز** در رسالهٔ امام قشیری می آرد که امام ابوبکر بن فورک گفت ابو عثمان مغربی از من سوال کرد که اگر سائل گوید معبودت کجاست چه جواب گوئی گفتم گویم هم آنجا که لم یزل در لامکان گفت اگر گوید در ازل کجا بود چه گوئی گفتم هم آنجا که اکنون ست یعنی چنانکه بود و مکان نبود هست و بمکان او را حاجت نیست گفت شیخ از من پسندیده داشت دُرّاعه بیرون کرد و مرا داد و در منور می آرد که شیخ ابو الحسن اشعری رحمة الله علیه گفت العرش سقف الجنان لا مستقر الرحمن والکرسی موضوع القدم لا موضع القدم والسماء معدن الملک لا مسکن الملک قبل ان یکون المکان کان و هو الآن علی ما کان استواه و سلطانه و محبیه رضوانه و ضحکه غفرانه و عینه شهوده و وجهه وجوده فمن لم یعتقد فالصّنم معبوده قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی این آیتی ست که بسیار طالبان در دریای ضلالت غرقه شده اند و بوی معنی بمشام جان ایشان نرسیده است و استوا در قرآن مجید بچند معنی می آید و در تفسیر مدارک و غیر آن میگوید استوا درین آیت بمعنی استولی ست در تفسیر مدارک و وسیط می آرد استوی بمعنی اقبال ست بقول فرّا و ابو العباس و زجاج الرحمن علی العرش استوی ای اقبل علی خلقه بعد خلق السّموات والارض و بقول باقی ائمة تفسیر استوی بمعنی استولی ست کما مرّ و قیل غیر ذلک و بعضی گفته اند که معنی آنست که هیچ مخلوق از عرش عظیم تر نیست چون وی در تحت قهر و قدرت ما باشد فما دونه اولی قول دیگر آنست که حق تعالی عرش را بیافرید عرش از هیبت حضرت جلال حق میلرزید فرمان آمد قلم را تا اسم الرحمن بر عرش نوشت قرار و آرام گرفت اینست که حق تعالی از ان خبر داد که الرحمن علی العرش استوی در تفسیر سور آبادی می آرد که مردی از مالک بن انس سوال کرد از معنی استوی گفت الاستوی معلوم والایمان به واجب والکیفیة مجهولة والسّوال عنه بدعة وانی لاراک رجلا ضالا و لو عدت الی هذا الامر لاضرب عنقک و نیز صاحب تفسیر سور آبادی میگوید الرحمن علی العرش استوی قرآن ست اقرار ده که اقرار بدان ایمان ست **رباعی** تاویل مجو که علم او پنهان ست ❊

تعطیل

تعطیل مگو که راه بیراهان ست ❊ تعبیر مکن هر آنچه در قرآن ست ❊ بر خوان و بدانکه آنچه او گفت آنست از پیر هرات خواجه عبد الله انصاری رحمه الله سوال کردند از نزول استوی فرمود نزولی که از گر و بیان در غیب ست اگر عبد الله ندانند چه عیب ست در تفسیر سور آبادی و غیر آن از تفاسیر می آرد که در هفت جای حق تعالی استوا را در قرآن یاد کرده ست یکی در سورهٔ اعراف قوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش دوم در سورهٔ یونس علیه السلام ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش سوم در سورهٔ رعد الله الذی رفع السّموات والارض بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش چهارم در سورهٔ طٰه الرحمن علی العرش استوی پنجم در سورهٔ فرقان ثم استوی علی العرش الرحمن ششم در الم تنزیل الله الذی خلق السّموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش هفتم در سورهٔ حدید هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش در تفسیر سور آبادی می آرد که سه آیت ست در قرآن که خبر محض ست عقل و توهم را دران هیچ مجال نیست بر ظاهر آن بباید گذشت و تاویل نباید جست یکی آیت اتیان و مجی ست قوله تعالی وجاء ربّک دوم ید ست لما خلقت بیدی سوم آیت ثم استوی علی العرش در کتب کلامی می آرد که استوی معلوم ست و کیفیت وی مجهول و آن حدیث که ان الله ینزل من السّماء الدنیا عند الاسحار بمعنی صفت ست نه بمعنی انتقال و اینکه فرمود خلق آدم بیده لا بید قدرة بل بید صفته و واجب آنست که همچنین اعتقاد کنند در متشابهات فلا یقاس فیها شیخ بزرگوار تاج الدین شنوکی قدس سره در کتاب غایة الامکان خود آورده است که مقصود از لفظ استوی دوام ظهور ست بی احتجاب و مثل استواء حق بر عرش همچنان ست که استوای آفتاب در نیم روز چه آفتاب در نیم روز و غیر نیم روز حال او یکسان ست ولیکن محتاجان نور بهرهٔ تمامتر از نور او در وقت استوی می یابند همچنین ذات و صفات حق پیش از استوی بر عرش و پس از ان در قدس و نزاهت و کمال یکسان ست و باستوی هیچ تغیر بدو راه نیافت الا آنکه نصیب محتاجان از جود و وجود او بعد از استوی تمام شد **حکایت** سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره میگوید گفت و گوی مشبه در معنی استوی بسیار شد دل خود را بعرش فرستاده **رباعی**

دوش از سر اشتیاق زور مستی
بر تاخت دل خسته که آنجا هستی
عرش دیدم که زار میگفت الله
ما فارغ تهمت بما در بستی

گفتم ای عرش از ذات پاک او چه خبر داری عرش گفت بخدای که هزار بار از تو مشتاق ترم عرش تهمت زده بزبان حال میگفت **شعر** چون عود بر آتشم ز گفت بدگوی ❊ من سوختهٔ کسی دگر یافته بوی ❊ ای بایزید اگر ترا این نشان داده اند که الرحمن علی العرش استوی مرا نیز بتو نشان داده اند که وهو معکم اینما کنتم ای برادر اگر نتوانی که بعرش روی و طواف کنی و بر کرسی وی و نظاره کنی میتوانی که در خود تفکر و تامل نمائی تا چه گونه است بر عرش نیز همچنان میدان بی نیازی که عرش ورای عزت وی ذره ایست و ذره در راه حکمت او و عرشی عرش را چه طاقت و تحمل جلال او باشد **مثنوی**

در جهت نی و عرش نی جایش
بزبان مکان میالایش
دست برداشته بسوی هوا
کاسمان ست قبله گاه دعا
عرش از ذات پاک او همان

خبر دارد که فرش و ثری همان خبر دارد که ثریا خبر دارد و ماهی همان خبر دارد که ماه سنائی درین معنی خوش میگوید **مثنوی**

کی مکان باشدش ز بیش و ز کم
که مکان خود مکان ندارد هم
بر مکان آفرین مکان چه کند
آسمان گر بر آسمان چه کند

وهم بندگان بعظمت وکیفیت عرش نمیرسند بکیفیت استوی چگونه رسند در تفسیر سورآبادی می آرد که مقاتل گفت که عرش خدایرا سی صد و شصت هزار قندیل ست از نور بسلسلهای زرین آویخته هفت آسمان و هفت زمین و هرچه مابین ست همه در یک قندیل ست در قندیلهای دیگر خدای داند چیست چون وهم بکیفیت قندیلی ازان نرسد بتفصیل کیفیت عرش چگونه رسد و چون بکیفیت عرش نرسد بکیفیت استوای حق بر عرش کی رسد وما یعلم تاویله الا الله ابن عباس گوید عرش خدایے را هزار زبان ست بهر زبان لغتی خدای را تسبیح میکند که این بدان نماند و آن بدین نماند و ما یک لغت ازان ندانیم مجاهد گوید عرش خدایے را شصت هزار پایه است در پیش هر پایه شصت هزار شهرستان ست در هر شهرستانی شصت هزار امت از روحانیان که طرفة العینے از تسبیح ملک العرش نیاسایند کعب احبار گوید بر کنارهٔ عرش خدای ماریست هفت هزار ساله راه بالای او سرش از یک دانه مروارید سفید تنش از زر سرخ دو چشم او از یاقوت و گوش وی از زمرد سبز ازین چشم او تا بدان چشم او صد هزار ساله راه آن مار را چهل هزار بال ست هر بالی از گوهری از بالی تا بالی هزار ساله راه و او را دنبالی از یاقوت طول آن سی صد ساله راه بر هر پری از بال او فرشته ایستاده با حربهٔ از نور آن حربه را هشتاد هزار شاخ ست از شاخی تا بشاخی صد ساله راه آن فرشتگان تسبیح میکنند خدای را برفقے تمام که اگر آن رفق نکنند در تسبیح از غلغلهٔ ایشان هفت آسمان بدریدے و فرشتگان هفت آسمان هلاک شدندی وهب بن منبه میگوید که این زمین که ما بروی ایم پانصد ساله راه سطبری آنست زیر این زمین زمین دیگر ست پانصد ساله راه سطبری آن همچنین تا هفتم زمین و این هفت زمین در جنب آسمان دنیا چون حلقه ایست در بیابانی و آسمان دنیا در جنب آسمان دوم چون حلقه ایست در بیابانی و همچنین تا بهفتم آسمان و هفت زمین و هفت آسمان در جنب افق اعلے چون حلقه باشد در بیابانی و هفت زمین و هفت آسمان و افق اعلے در جنب کرسے چون حلقه بود در بیابانی و این همه که یاد کردیم در جنب عرش چون حلقه بود در بیابانی و در حدیث آمده است که عرش خدای را سی صد و شصت هزار برج ست بعضے از زر سرخ و بعضی از نقرهٔ سفید و بعضے از زبرجد سبز و بعضی از یاقوت سرخ هفتاد هزار حجاب ظلمت در پیش آن اگر آن حجابها نبودے شعاع نور آن بر جهاها همه عالم را بر هم سوختی پس وقتی روا باشد که ما کیفیت عرش بدانیم و کیفیت رفعت عرش به ندانیم و کیفیت ظلمت عرش نبدانیم و کیفیت حملهٔ عرش نبدانیم و کیفیت قنادیل عرش نبدانیم و کیفیت قوائم عرش نبدانیم چه عجب که کیفیت استوا بر عرش نبدانیم وما یعلم تاویله الا الله این خود صفت عرش و عظمت وی بود صفت زمینها و تحت الثرى در تفاسیر می آرد از کلبے که گفت گسترانیده شد زمین بر آب و آب بر ماهی و ماهی بر صخره و صخره بر شاخ گاو و گاو بر ثری و ثری بر سر فرشته و دو قدم فرشته بر بال پشه و پشه در دریا و دریا بر باد و باد بر حجاب ظلمت و تحت حجاب ظلمت جز خداوند کس نمیداند که چیست وما یعلم تأویله الا الله الٰهی بعظمت و کبریائی خود و بقدرت باکمال خود که دلهای ما را بنور معرفت خود منور گردان و همه را حلاوت محبت خود وانس یاد خود کرامت فرمای انک علی ما تشاء قدیر وبالاجابة جدیر

باب دوم در بیان مومن بها یعنی چیزها که ایمان بدان میباید آورد و آن شش ست

مثنوی آنچه ایمان بدان همی داری	گفتمش شش بود چو بشماری	بخدا و فرشتگان کتاب	برسول قضا و روز حساب

چیست

چیست ایمان بدانکه تصدیق ست	هر کرا صدق نیست زندیق ست	چیست تصدیق انکه تسلیم ست	یاد دارش ز من که تعلیم ست

وآیمان آوردن بخداوند تعالی در فصول باب اول بیان کرده شد و آن ایمان آوردن ست بهستی و یگانگی و صفات وی پس در باقی مومن بها درین باب پنج فصل دیگر یاد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول در هستی فرشتگان و ایمان بدیشان

بدانکه حق تعالی را جماعت انبوه بندگان ست که ایشان را فرشتگان میگویند و ایمان آوردن بایشان آنست که بدل باور داری و بزبان اقرار کنی و اعتراف نمائی که ایشان بندگان خداوند اند نه چنانکه بنو ملیح گفتند که ملائکه بنات الله اند و اعتقاد کنی که ایشان در ورطهٔ عصمت اند و یک چشم بر هم زدن در خداوند تعالی عاصی نمیشوند و میکنند آنچه بدان فرموده شده اند قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون و ایشان را نری و مادگی نسبت نکنند و ایشان را نفس نیست یعنی خوردن و آشامیدن و جماع کردن نیست و ایشان اجسام اند و در عبادت کردن هرگز سستی و کاهلی بدیشان راه نیابد قوله تعالے یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و بعضے از نور آفریده شده اند و بعضے از نار آفریده شده اند و دشمن داشتن فرشتگان کفرست قوله تعالی من کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکٰل فان الله عدو للکافرین و فرشته را قدرت ست که خود را بصورت آدمی می نماید چنانکه نقل ست که جبریل علیه السلام در صورت دحیة الکلبے نزد رسول علیه السلام آمدی و در صورت مرد تمام اندام خود را بمریم نمود قوله تعالی فتمثل لها بشرا سویا و خواص بشر افضل اند از خواص ملک یعنی همه پیغمبران افضل اند از همه فرشتگان اما خواص ملک افضل اند از عوام بشر و هر گفتاری که از بنده در وجود می آید کرام الکاتبین میدانند قوله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و حق تعالی چهار گروه خلق آفریده فرشتگان و آدمیان و پریان و دیوان و ایشان را هزار جزو گردانیده نه صد جزو فرشتگان و صد جزو پریان و دیوان و آدمیان و ازین صد جزو نود جزو دیوانند و نه جزو پریان و یک جزو آدمیان اند و تمامی این سخن در باب مذهب اهل سنت و جماعت بیاید انشاء الله تعالی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید روز قیامت آسمان بازراه مجرّه گشاده شود و خلائق را حشر کنند در عرصهٔ عرصات فرمان شود تا اول آدمیان صف زنند آنگاه پریان بگرد آدمیان در آیند بعد ازان شیاطین بگرد پریان در آیند آنگاه ملائکه بگرد ایشان در آیند و همه را در میان گیرند ندای قهاری در رسد که یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السمٰوات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان یعنی ای گروه پریان و آدمیان اگر می توانید که از کرانهای آسمانها و زمین بگریزید تا از حساب و عذاب ما برهید پس بگریزید نتوانید گریختن مگر حجت استوار بیارید در خلاص خود که آن ایمان و عمل صالح است تا رستگاری یابید در اصول صفا آورده که ملائکه در بهشت در آیند اما دیدار حق تعالی نه بینند اما پریان مسلمان در ثواب و جزای ایشان امام اعظم رح توقف کرده است و بقول صاحبین ایشان نیز در بهشت در آیند همچون مؤمنان آدمیان و دیدار حق تعالی حق ست مومنان را پس از در آمدن در بهشت در امالی میگوید شعر یراه المومنون بغیر کیف * وادراک وضرب من مثال قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة والنظر اذا عدی بالی یکون نصا فی الابصار

خلاف معتزله و خوارج را که ایشان میگویند دیدار نخواهد بود و تمسک بدین آیت کرده اند قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار میگوییم معنا لا تدرکه الابصار نفی احاطت آیت ست و از نفی احاطت نفی رویت لازم نمی آید در تفسیر سورآبادی
می آرد که بیست حجت ست بر جواز دیدار حق دَه ازان از قرآن و ده از حدیث و ده حجت معقول اما از قرآن حجت اول قوله تعالے
للذین احسنوا الحسنیٰ وزیادة رسول علیه السلام فرمود الحسنیٰ الجنة والزیادة النظر الی الله ابو بکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ و علیؓ
و حذیفهؓ و بیشتر از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین تفسیر آیت هم بدین کرده اند که حسنیٰ بهشت ست و زیادت دیدار حق تعالی حجت
دوم تحیتهم یوم یلقونه سلام حجت سوم الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم حجت چهارم لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید یعنی الرویة
حجت پنجم واذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و آن نبود مگر دیدار خدای حجت ششم وما عند الله خیر للابرار یعنی رضا
ولقای خداوند تعالی حجت هفتم فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی دیدار حق تعالی حجت هشتم کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون و چون کافران نه بینند واجب بود که مؤمنان به بینند حجت نهم قال رب ارنی انظر الیک
اگر دیدار حق تعالی نبودی موسیٰ علیه السلام نخواستی حجت دهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة **اما اخبار** اول آنکه
رسول علیه السلام فرمود سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رویته دوم قال ان ادنی اهل
الجنة لمن ینظر فی ملکه الفی عام وان اعلاهم منزلة لمن ینظر الی ربه متی شاء لیس بینه وبین ربه
الا رداء الکبریاء سوم قال سألت ربی ان یعطی ابابکر رضوانه الاکبر قیل وما هو یا رسول الله قال ان یعطی
رویته اهل الجنة عامة و ابابکر خاصة چهارم قال اذا قال العبد بسم الله الرحمن الرحیم قال الله ذکرنی عبدی
باحب اسمائی عنده فلاذکرنه باحب عطائه عندی الرضا والجنة والرؤیة پنجم قال بدلاء امتی فی الجنة
یرون الله متی ما شاؤا و سائر المؤمنین یرونه یوم الجمعة وهو یوم الزیادة ششم قیل له یا رسول الله هل یری
الخلق ربهم قال نعم سیراه من شاء ان یراه هفتم قال ان للمومنین اربع فرحات فرح عند الموت اذا قیل لهم
لا تخافوا ولا تحزنوا وفرح فی القبر فروح وریحان وجنة نعیم وفرح فی الجنة اذا قیل لهم کلوا واشربوا وفرح
عند الزیادة اذا قیل لهم انظروا هشتم قال لما اردت الانصراف لیلة المعراج قلت یا رب لکل قادم من سفره
تحفة فما تحفتی لامتی فقال حفظی لهم ما عاشوا وبشارتی لهم اذا ماتوا وفسحتی لهم اذا قبروا ورحمتی
لهم اذا حشروا وجنتی لهم اذا حضروا ورؤیتی لهم اذا نظروا نهم قال یقول الله تعالی لاهل الجنة عبادی
واحبائی تمنوا علی ما شئتم فیقولون اردنا رضاءک والنظر الیک فیقول الله لکم ما تمنیتم انا عنکم راض
ثم یتجلی لهم فینظرون الیه جل جلاله ثم تلا فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین دهم قال یبعث الله
جبرئیل الی اهل الجنة ان ربکم یقرءکم السلام فیقول هل بقی لکم عندی شیء فیقولون وما بقی قد
اخرجتنا من غموم الدنیا ونجیتنا من وحشة القبور ومن اهوال القیامة وامنتنا من النار وادخلتنا
الجنة واکرمتنا بجمیع الکرامات مع رضوانک الاکبر فیقول الله ولکم عندی مزید وهو النظر فحینئذ یرفع
الحجاب عنهم فیرونه بلا کیف **اما ده حجت معقول** یکی آنکه خداوند تعالی موجودست و جواز رویت

هر موجودی

هر موجودی راست دوم آنست که دیدار او خود را حق ست چون روا بود که خود را ببیند روا باشد که بنده را دیدار دهد سوم آنکه دیدار نادادن
بخود از معیوبی ست نه بینی که فرعون علیه اللعنة از معیوبی کس را بخود دیدار ندادی و خداوند تعالی از همه عیب منزه است
چهارم آنکه دانستن او امروز ما را علم الیقین ست و هرچه امروز ما را علم الیقین ست فردا عین الیقین خواهد بود و دانش او ما را
بدیدار او عین الیقین گردد پنجم دیدار حق تعالی بچشم سر حق ست و آن معرفت ست واجب آید که دیدار او بچشم سر روا بود
به لقا و رویت ششم آنست که مهمانی تمام مهمانی بهشت ست و مهمانی بی دیدار میزبان تمام نبود نه بینی که اگر کسی در دار دنیا
همه نعمتها فدای مهمان کند و دیدار باز گیرد آن مهمانی ناقص بود چون مهمانی دنیا بی دیدار میزبان تمام نباشد درست شد که
مهمانی بهشت بی دیدار حق تعالی تمام نباشد هفتم آنکه خاص کرامتے باید چشم بهشتی را که چشم دوزخی را آن نبود تا فرق بود و آن
نه بدان باشد که مؤمن بهشت و نعمت بهشت بیند زیرا که دوزخی هم آن بیند قوله تعالی ونادی اصحاب النار اصحاب
الجنة الآیه پس فرق بدان باشد که مؤمن خدای را بیند و کافر نه بیند هشتم آنکه دنیا سرای محنت ست و عقبیٰ سرای راحت
و نادیدن مولی محنت ست و دیدن او راحت اگر کسی را در سرای راحت دیدار نبودی چنانکه در سرای محنت دیدار نیست آنکه
عقبیٰ با دنیا برابر بودی درین محنت پس درست شد که این محنت دنیا را راحت مشاهدهٔ دیدار حق باشد نهم حجت آنست
که نادیدن مولی سبب شبهت ست و دیدن او دفع شبهت چنانکه در دنیا حجاب واجب آمد تا دار شبهت بود و در عقبیٰ رفع
حجاب واجب آمد تا دار رفع شبهت بود دهم حجت آنست که در دیدار او تعطیل لازم نیاید و تقدیر و تحدید و عیب و ریب
و خلل و ذلل لازم نیاید نه بینی که رویت بر سول او جائز ست و ازین هیچ فساد لازم نیاید پس چون هیچ فساد لازم نیاید
درست شد که چنانکه آشنائی او امروز حق ست دیدار فردا حق ست و حق دلیل حق ست والله اعلم **حکایت** نقل ست
که چون حق تبارک و تعالی خواهد که از اهل بهشت بنده را جمال و کمال لم یزلی و لایزالی خود مشرف گرداند رضوان را بفرماید
تا سیبے از سیبهای بهشتی بیارند و بفرماید تا نامهٔ بنویسند عنوان نامه آن باشد که بسم الله الرحمن الرحیم من الملک
الذی لا یفنی ملکه ابدا الی الملک الذی لا یفنی ملکه ابدا من العزیز الذی لا یزال ابدا الی العزیز الذی
لا یزال ابدا اشتغلت بالحور والقصور ونسیت لقاء الملک الغفور نامه را بدست حوری دهند و آن حور را در میان
سیب تعبیه کنند و سیب را بدست فرشته دهند فرمان شود که ای ملک این سیب را بدست بندهٔ ما ده و سلام ما بدو برسان فرشته
بیاید و بگرد کوشک مؤمن طواف میکند و این ندا میکند که یا اهل النور و یا اهل القصور اشتغلت بالحور والقصور و
نسیت لقاء الملک الغفور و صیقتی اشتباح سر از کوشک بیرون کند و فرشته را ببیند که آن ندا میکند نزدیک مؤمن آید و گوید ای
سرماوای سرور ما فرشته بگرد کوشک ما طواف میکند و این ندا میکند که یا اهل النور و یا اهل القصور اشتغلت بالحور والقصور
ونسیت لقاء الملک الغفور مؤمن بفرماید تا فرشته را در آرند چون فرشته در آید سلام کند و سلام حق تعالی به بنده رساند و سیب
را بدست بنده دهد بنده آن سیب را بوی کند سیب بقدرت حق تعالی شق شود و حوری ازان میان بیرون آید که از نور جمال وے
کوشک مؤمن منور گردد و از بوی عطر وی کوشک وی معطر گردد مؤمن خواهد که دست بسوی او دراز کند حور گوید اول این نامه
را برخوان بعد ازان دست بسوی من دراز کن نامه را بگشاید و برخواند چون بر مضمون نامه اطلاع یابد سر اندازان و دست

انداز ان شود حورای عینا بگرد وی صف زنند و جامهای شراب مالامال در کشند و می گویند طرقوا طرقوا شعر

آب زنید راه را هین که نگار میرسد | مژده دهید باغ را فصل بهار میرسد
رونق باغ میرسد شمع و چراغ میرسد | غم ز میانه میرود مه بکنار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را | کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد

همچنان طرقوا گویان او را بدار الجمال در آرند و از دار الجمال بدار الجلال در کشند حق تعالی پردهٔ کبریائی بردارد و بنده را دیدار نماید نقل ست که بندهٔ مؤمن سی صد سال آن جانے مستغرق دیدار حق تعالے باند آبو بکر واسطے رحمه الله میگوید ای سرورا تمن وصول المحب الی حبیبه والعارف الی معروفه الهی ما مسکینان را دیدار خود روزی گردان

فصل دوم در ایمان آوردن بکتابهای خداوند تعالی

بدانکه ایمان آوردن بکتابهای خداوند تعالی آنست که بادل باورداری و بزبان اقرار کنی بدانکه همه کتابهای آسمانی کلام خداوند ست و چهار کتاب از ان مشهور ترست توریت بموسی علیه السلام آمد و زبور بداؤد علیه السلام و آن هر دو بزبان عبرانی ست و انجیل به عیسی علیه السلام آمد بزبان سریانی و فرقان بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم آمد بزبان عربی و حقیقت کلام خداوند غیر ازین لغات ست یعنی عبری و سوری و عربی نیست الا آنکه بندگان عبارت میکنند از ان بدین لغتها و باقی صحف دیگر که به پیغامبران دیگر آمده است چون صحف شیث و صحف ابراهیم و غیر ایشان چنانکه بعضے گفته اند کتب منزل صد چهار ست و بعضے گفته اند صد و چهارده است زیراکه ده دیگر پیش از توریت بموسی علیه السلام آمده است چون خلاف پیدا شد پس تعیین کتب منزل از برای ایمان آوردن شرط نباشد بلکه احتیاط دران ست که عدد معین نکنیم زیراکه بکتب از انچه بوده یا زیاده بر آنچه بوده اگر ایمان آرند موجب کفر بود پس گوییم ایمان داریم بهمه کتابهای خداوند تعالی که بانبیای خود فرستاده باید که چنان دانی و چنان اعتقاد کنی که هر کتاب در هر زمان بهمه پیغمبر که آمده هر چه دران کتابها بوده همه حق بود و فرمودهٔ خداوند بود اما حالا هر چه در قرآن ست همه حق ست و عمل بقرآن موجب رستگاری ست و عمل کردن بقرآن فریضه است زیراکه شریعت رسول علیه السلام ناسخ شرائع دیگر ست لقوله علیه السلام نسخت شریعتی شرائع من قبلی یعنی منسوخ کرد شریعت من شریعتهائی را که پیش از من بود پس تمسک بقرآن کن که فردای قیامت قرآن حجت بود مر ترا یا حجت شود بر تو چنانکه در صحیح مسلم می آید بروایت ابو هریره رضے الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود والقرآن حجة لك او علیك چون بمقتضای قرآن عمل کرده باشی یعنی از احکام قرآن تجاوز نکنی و از حدود وی در نگذری قرآن حجت باشد از برای تو تا تو از جملهٔ فائزان و رستگاران باشی و آنکه احکام قرآن را باز گذارد و از اوامر و نواهی وی غافل گردید و تمسک وی بقرآن نباشد زود باشد که از جملهٔ زیانکاران و گرفتاران گردد بیت

قرآن کلام اوست بخوانی و بشنوی ✤ لیکن چه سود پیر و قرآن نمیشوی ✤ و از ان حدیث که رسول علیه السلام فرمود اهل القرآن اهل الله خاصة مراد قرآن خوانانی اند که خود را بر احکام قرآن راست کرده باشند و بر مقتضای قرآن عمل کرده باشند ایشان اند خاصه گان خداوند عز و جل و الا که کار بخلاف این بود ترسم که در تحت وعید رب تالی القرآن والقرآن یلعنه داخل بود خوشا حال قرآن وان عمل کننده بدان که رسول خدا صلے الله علیه وسلم او را خاصهٔ خداوند خوانده حکایت در

منزهة النواظر آورده که کسائی را که یکی از قراء سبعه است بعد از وفات وی بزرگے او را بخواب دید گفت که حالت بکجا رسید گفت چون مرا بخاک دفن کردند دری از بهشت بگورم بکشادند و حواری بهشت بیامدند بموانست من و هر ساعت حق تعالی کرامتے زیادت میکند با من و ندا می آید که هذا اجزاء من حفظ القرآن لاجلی و یقرأها لاجلی و یعمل بها لاجلی یعنی این ست جزای کسے که قرآن حفظ کند از برای رضای من و قرآن از برای رضای من خواند و عمل بقرآن کند از برای رضای من حکایت حسین بن واقد گوید ابو مسلم بن ابراهیم الصایغ را شهید کردند آرزو داشتم که او را بخواب بینم تا دانم که خداوند تعالی با وی چه کرد تا شبی او را بخواب دیدم بر مرکبی از نور از مراکب بهشت سوار می آمد و جماعتی همه آراسته و جامهای نورانی پوشیده با وی بودند همه سوار گفتم حق تعالی با تو چه کرد گفت آنچه می بینی و هر ساعت کرامت زیادت میکند گفتم کاریزید النحوی دران عالم چون ست گفت درجهٔ او از درجهٔ من زیاده است گفتم چرا و شما هر دو در علم برابر بودید گفت او در قرآن زیادت بود و درجهٔ قرآن خوانان از همه درجها زیاده است و در حدیث می آید که مادر و پدر قاری قرآن را فردای قیامت تاجها از نور بر سر نهند و حلها از نور در پوشانند و ایشان را بر براقهای بهشتی سوار گردانند و ملائکه بگرد ایشان در آیند و ایشان را بسوی بهشت می برند و منادی ندا میکند که اینها پدر و مادر اند که در دنیا سعے کرده اند تا فرزند ایشان قرآن خوانده است حق تعالی این کرامت کرده درباره ایشان پس قیاس کن که وقتی مزد و جزای پدر و مادر قاری قرآن این باشد مزد و جزای وی چگونه خواهد بود امام شاطبی رحمة الله علیه در حرز الامالی نظم کرده معنی این حدیث را نظم هنیئاً مریئاً والداك علیهما ✤ ملابس انوار من التاج والحلی ✤ فما ظنکم بالنجل عند جزائه ✤ اولئك اهل الله والصفوة الملا ✤ و قرآن اهل خود را شفاعت کند و معتمد و معتبر شفیعی ست قرآن اهل خود را نظم وان کتاب الله اوثق شافع ✤ واغنی غناء واهبا متفضلا ✤ مبالغه کند قرآن در راضے گردانیدن خداوند از برای حبیب خود که او قاری قرآن ست و در خواهد او را از حق تعالی نظم بیناشد فی ارضائه لحبیبه ✤ واجد به سؤلا الیه موصلا ✤ پس ای قاری قرآن چنگ در قرآن زن و قرآن را بزرگ دار تا عزیز دو جهان گردی و از جمله فائزان و رستگاران باشی نظم فیا ایها القاری به متمسکا ✤ مجلاله فی کل حال مجلا ✤ اما قاری قرآن باید که در وقت تلاوت ادب نگاه دارد در حمل مصحف شش ادب مرعی باید داشت اول آنکه باوضو باشد که بر محدث بیک روایت مس و حمل هر دو حرام ست قوله تعالی لا یمسه الا المطهرون دوم آنکه بدست راست گیرد و البته بی عذرے بدست چپ نگیرد سوم آنکه در وقت تامل در ورق برگردانیدن دست بر حاشیه نا نبشته نهد چهارم آنکه بر کرسی نهد که از زانوی وی بلند تر باشد پنجم آنکه چون شغلی در میان خواندن پیش آید تا منقضے شدن آن کار مصحف را کشاده نگذارد الا که دفتین او باهم گیرد دیگر چون باسر قرائت رود بکشاید ششم آنکه در میان قرآن سخن نگوید تا آن سوره یا آن آیت ختم نکند الا بضرورت تمام دیده در سطور نیکو گمارد و چون بآیت رحمت رسد توقف کند و از خدای تعالی بدعا رحمت خواهد و چون بآیت عذاب رسد پناه با خداوند تعالی برد آنگاه باسر خواندن رود که مصطفے صلی الله علیه وسلم چنین کرده است و قرآن شفای بیماریها و دوای دل فاسد شده است قوله تعالی وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین در کتاب التبیان فی ادب تالی القرآن امام محی الدین نووی می آرد که مستحب ست که چون مصحف در آرند برخیزند از برای تعظیم وی زیراکه مستحب ست برخاستن از برای فضلا و علما و اخیار و المصحف

داولی در کتاب انصاف اہل تصوف می آرد کہ من لم یتخلق بالقرآن و السنة فهو انتن من الجیفة وکان اعماله مردودة
در منزہة النواظر می آرد کہ محمد بن حمید گفت چشم من درد میکرد پیش ابراہیم نخعی مینالیدم از درد چشم مرا گفت ای اخی در مصحف
قرآن نظر میکن کہ مرا چشم درد میکرد با عبد اللہ مسعود بگفتم مرا گفت پیوستہ در مصحف نظر میکن کہ مرا چشم درد میکرد با رسول صلی اللہ
علیہ وسلم بگفتم رسول علیہ السلام مرا فرمود در مصحف قرآن نگاہ میکن کہ مرا چشم درد میکرد با جبرئیل گفتم مرا داروی بیاموز گفت
دائم در قرآن نظر میکن فان القرآن دواء لکل داء وقال وننزل من القرآن ما ہو شفاء ورحمة للمؤمنین **حکایت**
عبد اللہ بن سلیمان الورقی گوید کہ قرآن بر ابو یزید المقری خواندم بتمام چون باخر سورة الحشر رسیدم بدین آیت لو انزلنا ہذا القرآن
علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة اللہ الی آخر السورة مرا گفت یا ابا سلیمان دست بر سر نہ چنان کردم کہ او
گفت چون از قراءت فارغ شدم سوال کردم کہ یا شیخ غرض ازین چہ بود گفت من قرآن بر جامع بن فضل خواندم مرا چنین فرمود
جامع گفت من قرآن بر اعمش خواندم مرا چنین فرمود اعمش گفت من قرآن بر ابو صالح خواندم مرا چنین فرمود ابو صالح گفت من
قرآن بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ خواندم چون باخر سورة الحشر رسیدم مرا گفت دست بر سر نہ گفتم چرا یا
امیر المؤمنین گفت اذا تصدع رأسك فضع یدك علیه واقرأ آخر سورة الحشر فانه دواء الصداع در ترغیب حمیدی
می آرد کہ شعبی گفت ابن مسعود رضی اللہ عنہ فرمود ہر کس چہار آیت از اول سورة البقرہ بخواند و آیة الکرسی و دو آیت بعد از ان
و سہ آیت از آخر البقرہ نزدیک نشود با و شیطان و با اہل او و ہیچ مکروہی بدو نرسد و نخوانند این آیات را بر ہیچ دیوانہ الا آنکہ
بہوش باز آید و شب در خانہ کہ این آیات خواندہ شود تا روز شیطان گرد آن خانہ نگردد **حکایت** در منزہة النواظر می آرد
کہ ابو مسلم صفار در کشتی بود با قومی ناگاہ باد مخالف برخاست و موجی بر آمد و کشتی را در غرقاب انداخت مردم ہمہ نومید شدند
و قماش کہ در کشتی بود بدریا انداختند و استعانت میکردند ابو مسلم گوید اعرابی با ما در کشتی بود مصحفی داشت از میان ما برخاست
و آن مصحف را بر دست نہاد و گفت الہی اگر کسی نامہ دار از سلطان مجازی ہیچکس بد و تعرض نتواند رسانید و از بلاہا امین باشد
مصحف بر بالا داشت و گفت الہی این نامہ تست بما دادہ از کرمت نسزد کہ بندگان خود را با نامہ خود غرق کنی در حال موج
بنشست و دریا ساکن شد و ما بسلامت برستیم در کتاب **مزنی** می آرد کہ القرآن ہو الکلام المنزل للاعجاز بسورة منه
ہو عبارة عن اللفظ والمعنی جمیعا ولیس اخبار النبی علیہ السلام لا لفظا ولا معنی جمیعا ولیس بل ہو کتاب
اللہ تعالی فی المصاحف لیس له ولا لجبریل علیہ السلام تصرف در بدایہ صابونی می آرد کہ گوئیم قرآن خواندہ شدہ
بر زبانہای ما و محفوظ در دلہای ما ولیکن غیر حایل ست درو بغیر فرو آیندہ نیست درین محلہا و جبریل در مدت بست و سہ سال
قرآن را تمام در حادثہا نجما نجما رسانید و اول سورہ از قرآن کہ نازل شد گویند سورة اقرأ باسم ربك بود و گویند سورة فاتحہ بود
و آخر آیہ این بود کہ الیوم اکملت لکم دینکم در شرح السنہ می آرد از ابن عباس رضی اللہ عنہما در تعظیم قرآن کہ گفت اگر نہ
آنست کہ اللہ تعالی آسان کرد قرآن را بر زبانہای آدمیان والا ہیچکس را استطاعت نبودی کہ تکلم کردی بکلام خداوند تعالی و در
زمان رسول علیہ السلام قرآن در یک مصحف جمع نبود و اول کسیکہ قرآن را جمع کرد ابو بکر صدیق بود رضی اللہ عنہ بعد از وی
عثمان رضی اللہ عنہ چنانکہ ابو عمر دوانی در مقنع و امام شاطبی در قصیدہ رائیہ نیز آوردہ این قصہ اکہ در ایام یمامہ کہ مسیلمة الکذاب

بسیاری

بسیاری از قراء قرآن را القتل در آوردہ بود عمر رضی اللہ عنہ نزدیک ابو بکر رضی اللہ عنہ آمد و گفت ان القتل قد استحر فی قراء القرآن
وقد خشیت ان یهلك القرآن فاکتبه یعنی بدرستیکہ بسیاری از قراء قرآن کشتہ شدند در ایام یمامہ و من از ہلاک قرآن میترسم
جمع کن قرآن را و بنویس پس ابو بکر گفت چگونہ کنم کاری را کہ رسول علیہ السلام نفرمودہ ما را بدان و بر ما عہدی نگرفت عمر رضی اللہ عنہ گفت افعل فهو
واللہ خیر یعنی تو قرآن را جمع کن سوگند بخدا کہ این قصد نیکوست عمر ہمچنان مبالغہ میکرد تا حق تعالی ابو بکر را ہمان رای نمود کہ عمر را
نمودہ بود ابو بکر رضی اللہ عنہ زید بن ثابت را بخواند و گفت ای زید تو مرد جوانی و در زمان رسول علیہ السلام کاتب وحی بودی
جمع کن قرآن را و بنویس زید نیز ہمان گفت یعنی چگونہ کنم کاری کہ رسول علیہ السلام ما را بدان نفرمود و بر ما عہدی نگرفت ابو بکر رضی
اللہ عنہ مبالغہ میکرد تا حق تعالی زید را ہمان رای نمود کہ عمر و ابو بکر رضی اللہ عنہما را نمودہ بود زید میگوید سوگند بخدا کہ اگر مرا تکلیف
کردندی بکندن کوہہا آسان تر بودی بر من از آنچہ مرا تکلیف کردند بدان تا جمع میکردم یک یک سورہ و آیت قرآن را بزحمت تمام
از صدور رجال و از گیاہہا و پوست اشجار و احجار و غیر آن و آن چنان بود کہ ہر سورہ و آیت کہ از قرآن نازل شدے کاتبان
برین اشیا می نوشتند و در بیت الوحی می نہادند تا غایت کہ بر شانۂ گوسفند و مثل آن نیز مینوشتند زید بن ثابت میگوید در وقت جمع
کردن مینوشتم یک آیت را گم کردم کہ از رسول علیہ السلام شنودہ بودم و نمی یافتم آنرا نزد ہیچکس تا ناگاہ یافتم نزد مردی از انصاریان
از مؤمنان رجال الحاق کردم آنرا در سورۂ وی و آن صحف نزد ابو بکر رضی اللہ عنہ میبود تا آن ہنگام کہ وفات یافت پس از ان
آن صحف نزد حفصہ خاتون رضی اللہ عنہا بود کہ بنت عمر و زوجۂ رسول علیہ السلام بود ابن شہاب میگوید خبر کرد مرا انس بن
مالک رضی اللہ عنہ حذیفہ بن الیمانی نزد عثمان آمد رضی اللہ عنہما و گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکہ می شنوم از مردمان کہ اختلاف
میکنند در قرآن اختلاف الیہود والنصاری تا کار بجائی رسید کہ با یکدیگر قتال میکردند و ہر کس میگفت این قراءت فلانست
عثمان رضی اللہ عنہ چون این خبر بشنید کس نزدیک حفصہ خاتون فرستاد کہ آن مصحف بما فرست تا نسخۂ از ان برگیریم بعد از ان
بنزدیک تو فرستیم حفصہ خاتون آن مصحف را نزد وی فرستاد امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ زید بن ثابت و عبد اللہ بن عمرو بن العاص و عبد اللہ
بن عباس را جمع کرد و فرمود کہ این صحف را در یک مصحف جمع کنید و مردمان را در یک مسجد جمع کرد پس بفرمود تا قرآن را بنویسند
بزبان قریش زیرا کہ قرآن بلسان قریش نازل شد بر رسول علیہ السلام و بر عرصۂ اخیر چون قرآن را در یک مصحف جمع کردند
از ان صحف بدین نظم و ترتیب کہ در مصاحف ست امر کرد امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ تا ہر قراءت کہ در غیر آن صحف بود
از صحیفہای دیگر ہمہ را بسوختند زیرا کہ آنہا قرآن نبود در مقنع می آرد کہ اکثر علما برانند کہ عثمان رضی اللہ عنہ چہار مصحف بنوشت
یکی را بکوفہ فرستاد و یکی را بشام و یکی را ببصرہ و یکی را نزد خود نگاہداشت و بعضی گفتہ اند ہفت مصحف نبشتہ بود یکی دیگر را بمکہ فرستاد و یکی را
بیمن و یکی را ببحرین اما اصح قول اول ست و جمہور برانند و امام شاطبی نیز در قصیدۂ رائیہ این قصہ را نظم کردہ است **شعر** فجاء
عثمان مذعورا فقال له + اخاف ان یخلطوا فادرك البشرا + فاستحضر الصحف الاولی التی جمعت + وخص زیدا
ومن قریشیة نفرا + علی لسان قریش فاکتبوه کما + علی الرسول به انزاله انتشرا + فجردوه کما یهوی کتابته
ما فیه شکل ولا نقط فیحتجرا + فصاغ نسخا منها من المدنی + کوف وشام وبصر تملأ البصرا + وقیل مکة
والبحرین مع یمن + صاغت بها نسخ فی نشرها قطرا + الہی بحرمت قرآن کہ ما را عمل کردن بر مقتضای قرآن کرامت گردان

فصل سوم در ایمان آوردن به پیغامبران

بدانکه حضرت حق تعالی را پیغامبران ست که ایشان را به بندگان خود فرستاده اول ایشان آدم ست و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وعلیهم اجمعین بدانی و اعتقاد کنی که ایشان بندگان خداوند اند که ایشان را حق بخلق فرستاده و ایشان امینان خداوند اند و هر حکم و فرمان که از الله تعالی به بندگان رسانیده اند همه حق و صدق بوده ست و هیچکس از عند خود نگفتند آنچه بخلائق رسانیدند از احکام و نبود آن جز بوحی آسمانی و پیغام حق که از حق تعالی بدیشان رسیده و ایشان بر سبیل امانت و راستی بامتان خود رسانیدند و دران زیادت و نقصان نکردند و ایشان قبل از ظهور نبوت از کبائر پاک بوده اند که از ایشان از کبائر هیچ در وجود نیامده ست و بعد از ظهور پیغامبری از کبائر و صغائر معصوم بوده اند اگر ترک افضلی یا فعل فاضلی باز ایشان در وجود آمده که آنرا ذلت میگویند حق تعالی ایشان زا دران بگذاشته و حالی آگاه کرده تا ازان باز آمده اند در منور میگوید که رسل آنها اند که حق تعالی وحی فرستاد بدیشان بجبرئیل علیه السلام و نبی آنها اند که وحی فرستاد بایشان بملک دیگر یا ایشان را بخواب نمودند یا الهام ربانی بایشان رسید و جن و انس غیر معصوم اند الا رسل که ایشان از صغائر و کبائر معصوم اند اما انبیا از کبائر معصوم اند اما صغایر میشاید که آمده باشد تا ضعیف نباشد شفاعت ایشان لان من لم یبتل لایرق علی المبتلی فمعتزله میگویند انبیا همچو رسل معصوم اند از کل صغائر و کبائر زیرا که ایشان شفاعت را حق نمی بینند و هر پیغامبر همچنانکه در حال حیات پیغامبر بوده ابد الآباد همچنان پیغامبر ست عزل هیچ پیغامبر از پیغامبری جائز نیست و جائز نشمری و هیچ زن و هیچ بنده هرگز پیغامبر نبوده ست زیرا که مراد از نبوت اشتهار ست و انوثت مانع اشتهار ست و همه پیغامبران اهل شهرها بوده اند و هر پیغامبر در هر زمان که بوده هم بصورت و هم بسیرت بهترین اهل زمان خود بوده اند دل هر پیغامبر از دل اهل زمان او شجاع تر بوده در **مفاتیح** و در شرح لمعات نیز می آرد که نبی شخصی بود که بعث کند خداوند او را بسوی بندگان خود از برای رسانیدن آن چیزی که امر کرده ایشان را بدان و رسول نبی بود که صاحب شریعت بود ابتداءً یا نسخ کند بعضے احکام آن شریعت را که بیش از وی بوده باشد پس نبی اعم بود از رسول زیرا که همه رسول نبی بود اما همه نبی رسول نبود در **بستان** فقیه ابو اللیث می آرد که پیغامبران مرسل سی صد و سیزده بوده اند و در ایمان آوردن به پیغامبران عدد معین نباید کرد زیرا که عدد پیغامبران بدلیل قطعی ثابت نشده و حق تعالی فرموده حبیب خود را و خبر داد در کلام خود قوله تعالی منهم من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک یعنی قصه بعضی از پیغامبران با تو بیان کردیم ما که خداوندیم ای محمد و قصه بعضی با تو بیان نکردیم بلکه گوئیم ایمان داریم بهمه پیغامبران که بوده اند چنانکه ایمان داریم بهمه کتابهای خداوند عز و جل و در پیغامبری خضر و ذو القرنین و لقمان اختلاف ست در تفسیر امام زاهدی می آرد که صحیح آنست که خضر پیغامبر ست در امالی میگوید که صحیح آنست که ذو القرنین و لقمان پیغامبر نه اند و بیت امالی اینست ؎ وذو القرنین لم یعرف نبیا ✤ کذا لقمان فاحذر عن جدال ✤ در منور می آرد که نبوت انبیا حق ست و آن حجتی ست قاطع مر عذر را و محمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر ست از برای آنکه او دعوے نبوت کرد و ظاهر گردانید بمعجزه و معجزه امریست خارق مر عادت مستمره را و عاجز می آید متحدی از اتیان مثل آن و عجز او بمنزله

تصدیق ست بقول وی و محمد صلی الله علیه وسلم خیر انبیا و افضل پیغامبرانست و خاتم نبوت ست و مبعوث بجمیع خلائق نه بسوے عرب خاصه چنانکه جهودان گفتند و حق تعالی در حق او فرمود قوله تعالی وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا ونذیرا و رسول علیه السلام فرمود بعثت الی الاحمر والاسود یعنی فرستادند مرا بسوئے عرب و عجم پس اطاعت او فرض باشد و مخالفت او کفر و امر او واجب الامتثال الا ما قام علیه دلیل ندبه و افعال او صلی الله علیه وسلم همچون آحاد آدمیان نیست همچون آحاد ما از روی علم و خلق و او افضل انبیاست و افضل آدمیان دیگر و امت محمد صلی الله علیه وسلم افضل امتان دیگر و افضل امت او ابوبکر رض پس عمر رض پس عثمان رض پس علی رض پس تمام عشره مبشره پس اگر کسی گوید ابوبکر رض و عمر رض و عثمان رض چگونه از علی رض فاضل تر باشند و حال آنکه ایشان در مسایل صعبه رجوع به علی رض میکردند و علی رجوع بایشان نمیکرد میگوئیم مراد با فضل آنست که اکثر باشد از روی ثواب نه از روی علم و بدانکه معراج محمد صلی الله علیه وسلم حقیقت ست نه رؤیا پس پروردگار خود را دید و خداوند باوی سخن گفت و او را وصیت کرد و فرض گردانید بروی و مباح کرد از برای وی و پیغامبران را دید و به بهشت در آمد و دوزخ و اهل دوزخ را دید اول شافعی است و اول کسی که از قبر برخیزد اوست و اول کسی که به بهشت در آید اوست و شریعت او ناسخ شرایع است که پیش از وی بود و مخصوص کرده شد بخصایص از برای اکرام و اعظام وی و غفر له ما تقدم من ذنبه در کتاب شرف النبی می آرد که رسول علیه السلام را هفتاد هزار بار عروج بوده است اما معراج همان یکبار بوده است و قصه معراج در آخر این قسم بیاید ان شاء الله تعالی و هرگز هیچ ولی بدرجه نبی نرسد چنانکه در امالی میگوید شعر ولم یفضل ولی قط دهرا ✤ نبیا و رسولا فی انتحال ✤ زیرا که نبی آفتاب صفت ست و ولی چراغ صفت تا اگر وقتی حادثه غباری یا میغی پیرامن شعاع آفتاب گردد همه عاقلان دانند که نور آفتاب برقرار ست اما چراغ بدمی میرد و بدمی می افروزد اما بعضے گفته اند ولی چون بکمال ولایت رسد حق ست که از راندن ایمن شود سفیان ثوری میگوید هر گرا خداوند بدوستی گرفت بدشمنی نگیرد در **اصول الامشی** می آرد که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه لشکر بنهاوند فرستاده بود و ساریه امیر لشکر بود کفار در کمین ایشان بودند عمر رضی الله عنه بر منبر بود لشکر کفار ابر نهاوند بدید آواز داد که یا ساریة الجبل الجبل ساریه آواز عمر رضی الله عنه بشنید پناه بکوه بردند و سلامت یافتند در شرح اسماء الله و ترجمه عقائد امام ابو القاسم سمرقندی رح می آرد که دو تن از یاران رسول علیه السلام نزد رسول علیه السلام بودند بیگاهی چون باز گشتند شب تاریک بود عصای هر دو نور میداد بر مثال شمع چون از یکدیگر جدا گشتند عصای هر یک جدا نور میداد تا بخانه رسیدند پس ثابت شد که کرامت اولیا حق ست خلاف مر معتزله را که کرامت اولیا را منکر اند **حکایت** شیخ ابوبکر آجری رح میگوید در تستر بر در داش خود نشسته بودم و خشت می پختم و آتش میکردم جهودی را بر من درمی چند قرض بود بتقاضا آمده بود گفت ای ابوبکر اگر بر صدق دین محمدی مرا آیتی بنمائی من ایمان آرم گفتم مبادا خلاف کنی گفت نکنم گفتم تا جامهای خود بیرون کرد و من نیز جامهای خود بیرون کردم جامهای جهود را در میان جامهای خود نهادم و محکم بستم و در درون داش انداختم بعد ازان در رفتم و جامها را بیرون کردم و بکشادم جامهای جهود در میان جامهائی من سوخته بود و جامهٔ من بسلامت مانده بود جهود آن حال مشاهده کرد در حال خدا را سجده کرد و انگشت برداشت و کلمهٔ شهادت بگفت و مسلمان شد در **خاتمه منور** می آرد که شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف قدس سره فرمود که واجب ست

که اعتقاد کنند این را که فقر بهتر ست از غنا و فقیر صابر افضل ست از غنی شاکر از برای خلاص وی از حساب و از عذاب و افتقار وی برحمت خداوند بسوی غیر وی و اعتقاد باید کرد که وصول بسوی حق از غیر عبادت محال ست و حریت از رق عبودیت باطل است زیرا که عبودیت بهیچ حال ساقط نمی شود و رجوع بعد از وصول جایز ست و بنده منتقل شود در احوال تا بصفت روحانیان میگردد و از غیب خبر میدهد باعلام الله تعالی او را و بر آب میرود و غایب میشود از چشمها و طی میشود زمین از برای وی و صحو بهتر ست از اصطلام و افاقه افضل ست از شکر و چون صحیح شود توکل ضرر نرساند ادخار و کتب تصوف بعلم و عمل نیست بلکه آن صفت که آراسته میگردد باو ذات صوفی و او میزان علم و عمل ست و او غیر تقوی و فقر ست و فقیر را تصرف نیست در اسباب و احوال را نهایت نیست و مر حالی را نهایتی است و ایمان و معرفت و توحید احوال نیست و سماع عارفانرا جایز ست و مریدانرا باطل و سماع نه حال ست و نه قربت و ترک اولی لکثرة آفاته و عظم فتنته و بر اهل غلبات جاری میگردد که فوت میشود بآن احوال از ایشان واجبات اگر بهوش باز آیند اعاده کنند آنرا و اگر بران حال بمانند یا بمیرند از ایشان ساقط شود و شیطان لعین نمیداند آنچه در دلهای بندگانست و او را جز وسوسه چیزی دیگر نیست و نفس غیر روح و روح غیر حیوة است از برای آنکه نائم را روح از جسد مفارقت می کند از بدن در حال خواب و واجب ست اعتقاد کردن در نفس خود بدی و عداوت او و در شیطان عصیان و مخالفت را تا از هردو خلاص یابی و اعتقاد کنی در خداوند خود فضل و منت را و گمان نیک بری بحضرت وی و امید داری از وی فهو لا یخیب رجاءك ولا یقطع عملك والحمد لله اولا و آخرا انتهی کلامه شیخنا شیخ شیوخ الاسلام شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله فرموده اند در معانی فقر و احوال فقرا

قطعه

دست از طلب بدار اگرت پای این ره است | کانرا که زاد راه نه فقر ست بینوا ست
نی فقر صورتی که بود همنشین کفر | بل فقر معنوی که بدو فخر انبیاست

یکی از بزرگان میگوید فقر نوریست که حق تعالی بمصطفی صلی الله علیه وسلم بخشیده است و از انجا هر یکی را قطره داده است در کتاب التبیان و جواهر القراءة امام غزالی رح می آید که رسول علیه السلام فرمود ما من عمل احب الی الله من جوع و عطش یعنی هیچ عملی نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست در کتب متصوفه می آرد که فقر شعار اولیاست و زیور اصفیا است و اختیار حق سبحانه و تعالی از برائ خواص خود از انبیا و اتقیا و فقرا گزیدگان خداوند از میان بندگان وی و مواضع اسرار حق اند در میان خلق وی ببرکت ایشان خلایق را روزی میرساند و از بلاها نگاه میدارد و فقرا صابر جلساء الله اند در قیامت و رسول علیه السلام ازین جا فرمود لکل شیء مفتاح و مفتاح الجنة حب المساکین والفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة الهی بآبروی اولیای خود و بحرمت فقرا صافی مشرب که دلهای مارا صفائی کرامت فرمای و از بی آبروئے دنیا و آخرت ما مسکینانرا نگاهدار

فصل چهارم در ایمان آوردن بروز قیامت

بدانکه روز قیامت آمدنی و واقع شدنی است و در آمدن قیامت هیچ شک نیست قوله تعالی وان الساعة اٰتیة لا ریب فیها و زنده گردانیدن خلایق حق ست که وان الله یبعث من فی القبور هر کس آمدن قیامت را منکر شود کافر گردد

زیرا که انکار نص قرآن کرده باشد و ایمان آوردن بروز قیامت گرویدن ست بدل و اقرار کردن بزبان مر آن چیزها را که قرآن و حدیث خبر داده از ان احوال و احوال قیامت و آخرت از سوال گور و عذاب قبر و زنده شدن آدمیان و نامه خواندن و وزن اعمال و گذشتن بر صراط و حوض و شفاعت و دوزخ و بهشت و جزا و سزا و عذاب و راحت و مخلد ماندن مؤمنان در بهشت و جاوید بودن کافران و مشرکان و منافقان در دوزخ و خلاص عاصیان و بیرون آوردن ایشان از آتش و در آوردن ایشان به بهشت و عفو کردن از کبایر و عذاب کردن بر صغایر و دیدار حق تعالی مر مؤمنانرا پس از در آمدن به بهشت همه حق و صدق ست و قیامت قایم نشود مگر بر بدان آدمیان چنانکه در صحیح مسلم می آید از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس یعنی قیامت قایم نشود مگر بر بدان آدمیان یعنی تا نیکان در میان باشند حق تعالی قیامت را قائم نگرداند و در حدیث دیگر فرمود که قیامت واقع نشود تا آن زمان که یک کس باشد در زمین که الله الله گوید اما چون زمانه باخر رسد و فساد در زمین ظاهر گردد فرمان حق تعالی در رسد باسرافیل که ای اسرافیل صور در دم اسرافیل صور در دمد فزع و هیبت در ملکوت افتد زمین لرزیدن گیرد چنانکه حق تعالی از ان حال خبر داده است قوله تعالی ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض زلزله در زمین افتد هر شیر دهنده از شیر دادن باز ماند همه بارداران بیکبار باربنهند و آدمیان همچو مستان بیفتند و حال آنکه ایشان مستان نباشند لیکن از هیبت قیامت و سختی عذاب خداوند آن چنان کردند حق تعالی در کلام مجید خود از انحال خبر میدهد قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم الی قوله ولکن عذاب الله شدید و این نفخهٔ اول باشد و اسرافیل سه کرت صور دمد بیک روایت نفخهٔ اول را النفخة الفزع خوانند دویم را نفخة الصعق خوانند نفخهٔ سیم را النفخة البعث خوانند چون نفخهٔ دویم در دمد همه جانوران بمیرند و چون نفخهٔ سیم را در دمد همه یکبار زنده شوند در صحیحین می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ما بین النفختین اربعون یعنی میان دو نفخه چهل باشد یعنی نفخه که بمیرند و نفخه که زنده شوند چهل باشد اما بتحقیق معلوم نمی شود که مراد رسول علیه السلام چهل سال بوده یا چهل روز یا غیر آن اما بعضے بر انند که چهل سال باشد و چون حق تعالی خواهد که خلایق را زنده گرداند فرمان دهد تا ابری بر آید و چهل شبانه روز باران بارد و دران چهل شبانه روز آبی می آید از آسمان مانند منی مردان چنانکه از مشرق تا بمغرب دوازده ارش بالای آب باشد آن آب با خاک معجون شود و باز حق تعالی صورت خلایق را پدید گرداند و جسم و جسد جمله را تمام گرداند چنانکه بوده آنگاه جملهٔ ارواح را در شاخهای صور در آرند و صور را هفت شاخ باشد چون اسرافیل صور در دمد ارواح جمله بیکبار در هوا پران شوند و هر روح بقالب خود فرود آید و از فرشتگان اول چهار ملک مقرب را زنده گرداند یعنی جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را علیهم السلام و از آدمیان اول حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم زنده گرداند و آن چنان باشد که جبرئیل را با هفتاد هزار فرشتهٔ دیگر بدنیا فرستد و چهار چیز با ایشان باشد براق و حله و کمر و تاج جبرئیل با آن فرشتگان بدنیا فرود آیند به بینند دنیا قاع صفصف شده هیچ جای در دنیا بلندی و پستی نمانده همه هامون گشته جبرئیل مدینه و روضهٔ رسول علیه السلام را نیابد گوید بار خدایا دانا تری که روضهٔ حبیب ترا نمی یابم فرمان رسد که ای جبرئیل آواز کن تا ترا جواب دهد جبرئیل آواز کند ابنا مها میخواند یا سید قاب قوسین یا حبیب الله یا خلیل الله بهر نام که بخواند جواب نشنود

چون گوید یا شفیع المذنبین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب دهد جبرئیل بسر روضهٔ طیبه حضرت نبی علیه السلام
آید و گوید قم یا رسول الله برخیز ای رسول خدای رسول علیه السلام چون آواز جبرئیل بشنود باز نشنید خاک از موی و روی
خود بیفشاند گوید یا جبرئیل امروز چه روز ست جبرئیل گوید یوم الحسرة والندامة ویوم الفضیحة ویوم القیامة رسول
علیه السلام چون نام قیامت بشنود گوید یا جبرئیل حق تعالی با امت من چه کرد حال عاصیان امت من بکجا رسید جبرئیل گوید
یا رسول الله هنوز حق سبحانه وتعالی هیچکس را از آدمیان زنده نگردانیده فرمود که اول تو بحساب گاه آئی تا با امت تو چنان
معامله کنم که تو راضی باشی رسول علیه السلام حضرت حق تعالی را شکر کند حله در پوشد تاج بر سر نهد کمر شفاعت در بندد
بر براق عزت سوار شود بعرصات حاضر آید آنگاه خلایق را زنده گرداند چون سر از گورها بر آرند اول اهتمام ایشان آن باشد
که بسر بینی خود نظر کنند تا به بینند که سفید روی بر انگیخته شده اند یا سیاه روی نعوذ بالله آنگاه آسمانها را ببینند پاره پاره شده که
اذا السماء انفطرت ستارها ببینند فرو ریخته که واذا الکواکب انتثرت دریاها در جوش آمده و در یکدیگر گشاده و بمنزلهٔ
یک دریا گشته واذا البحار فجرت کوهها از بیخ بر کنده شده و در هوا پران گشته که واذا الجبال سیرت عرصهٔ عدل ظاهر
شده هول و سیاست قیامت بهمه جای رسیده حسرت و ندامت بالا گرفته خلایق را در قیامت در عرصهٔ عرصات پنجاه موقف
بایستانند در هر موقف هزار سال ایشان را باز دارند علم عزت هر پیغامبر را نصب کنند امت هر پیغمبری در پای علم او جمع می شوند آنگاه فرمان
شود تا همه انبیا با امتان خود بپای علم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر شوند این ست آنچه رسول علیه السلام فرموده آدم
ومن دونه تحت لوائی علم رسول ما را علیه السلام لواء الحمد خوانند آنگاه نامها پران شود بعضی را نامه بدست راست دهند و بعضی را
بدست چپ هر کسی کردار خود را ببیند در نامه نبشته آنچه کرده باشد در دنیا همه بیاد ایشان دهند با هر فردی از افراد خطاب میرسد که ای پیر عمر
ضایع کرده نامه بخوان و ای جوان بیباک نامه بخوان ای عالم بی عمل نامه بخوان ای زاهد ناپارسا نامه بخوان ای سر پوشیده
روی بنامحرم نموده نامه بخوان ای نمازها از وقت برده نامه بخوان ای پدر و مادر آزرده نامه بخوان ای حق شرع فرو گذاشته نامه بخوان
اقرأ کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا ای بنده نامه خود بخوان بسنده است نفس تو امروز از روی حساب تو یعنی
حساب خود خود کن گواهی خود خود ده قاضی خود خود باش حکم خود خود کن میزان عدل بیاویزند و آن میزان بمیزان خلایق نماند
الوزن یومئذ الحق اعمال بندگان بسنجند و مقدار طاعت و معصیت بنده را معلوم گردانند یعنی بمیزانی که شایستهٔ آن باشد خلاف معتزله
را ایشان وزن اعمال را منکر اند در امالی میگوید **شعر** وحق وزن اعمال وجری ✤ علی متن الصراط بلا اهتیالی ✤ و همه را
بر صراط گذر فرمایند هر کس درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده بود بآسانی گذرد و هر کس بر صراط راست نایستاده بر صراط
راه نیابد و بدوزخ افتد نعوذ بالله **بیت** ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ✤ در قیامت بر صراطت جای تشویش ست و بیم ✤
همه را بر صراط بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و مرائیان را فضیحت کنند و صراط بر کافران
از شمشیر بران تر و از شب تار یکتر و از موی باریکتر و از آتش سوزان تر بود اما بر مؤمنان نه چنین بود بلکه در حدیث آمده است
که پهنائی صراط برابر وادی بود یعنی از برای مؤمنان و بهشت را نزدیک گردانند از برای متقیان که وازلفت الجنة للمتقین
و دوزخ را ظاهر و حاضر گردانند از برای گمراهان و نافرمانان که وبرزت الجحیم للغاوین دران روز مؤمن و کافر از یکدیگر جدا شوند

قوله تعالی وامتازوا الیوم ایها المجرمون واین بس دور راه باشد زهی فضیحت و رسوائی زهی صعوبت و صلابت دران وقت که
این ندا در رسد زهی عجز و بیچارگی زهی بیگانگان زهی خواری و نگونساری نافرمانان دران حال که این خطاب بشنوند که جدا شوید ای مجرمان
از مطیعان گروهی را با لطف و نوال ببهشت میبرند و گروهی را با سلاسل و اغلال بدوزخ اندازند فرمان حضرت لایزال در رسد که
ای ملایکه دوزخ را بعرصات حاضر گردانید قوله تعالی وجیء یومئذ بجهنم یومئذ الآیة در تفسیر **وسیط** می آرد در معنی این
آیت این حدیث را که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دوزخ را هفتاد هزار مهار است هر مهاری را از آن هفتاد هزار فرشته میکشند
و می آورند هنوز میان دوزخ و اهل عرصات دویست ساله راه مانده باشد که چنان بغرد که صد و بست هزار نقطهٔ نبوت بدو زانو
در افتند و هر یک گویند نفسی نفسی خدایا نفس ما را سالم دار دران حال از اهل عرصات هیچکس استاده نماند الا صاحب المراوه یعنی
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که ایستاده باشد و عصا بدست گرفته و طیلسان شفاعت بر دوش دوزخ را ببیند می آید پر جوش
و خروش و از خشم بر خود می جوشد قوله تعالی اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا وزفیرا و قوله تعالی وهی تفور
تکاد تمیز من الغیظ چون حضرت نبی صلی الله علیه وسلم دوزخ را ببیند بآن صلابت می آید پیش دوزخ باز رود خطاب حضرت
عزت در رسد که ای دوزخ حبیب ما را مطیع و فرمان بردار باش چون سید عالم علیه السلام نزدیک دوزخ رسد بانگ بر دوزخ زند که
ای دوزخ ساکن باش دوزخ ساکن شود و گوید یا رسول الله مرا با تو چکار ست و حال آنکه حق تعالی حرام گردانیده بر من گوشت ترا
دران حال انبیاء معظم و رسولان مکرم همه نفسی نفسی گویند و خواجه علیه السلام امتی امتی گوید ای عاصی بیچاره وقتی که
انبیا را با کمال نبوت حال ایشان چنین باشد هیچ دانی که حال ما عاصیان خراب روزگار چگونه خواهد بود **شعر**

روز بیست روز فردا پر و هم شور و غوغا
فردا که خلق عالم از خاک سر بر آرند
از حسرت و ندامت و زطعنهٔ ملامت

عاقل چرا نسازد امروز کار فردا
بینی همه زبانها پر ویل وا دریغا
در عرصهٔ قیامت حسرت گرفته بالا

قاضی خدای باشد روح الامین مناد
خلقان چنان بگریند از هیبت قیامت
مادر شده گریزان از پیش قرة العین

نی رشوت تعصب نی میل نی محابا
کز آب چشم ایشان گردد زمین چو دریا
مهر برادر آنجا از جان شده تبرا

قوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه روز قیامت روز یست که مرد از برادر خود بگریزد و فرزند از
مادر و پدر بگریزد و شوهر از زن بگریزد و پدر را از پسر بگریزد ای برادر یاد کن از آن ساعت که ترا در موقف حساب بدارند و یک گناه ترا
بار وی تو آرند قوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین واگر منکر شوی دست و پای تو بر تو گواهی دهند قوله تعالی الیوم نختم
علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون امروز کاری مکن که فردا دست و پای تو بر تو گواهی دهند
فرد کاری مکن امروز که فردای قیامت ✤ دست و قدم و دیده دهند بر تو گواهی ✤ روز عدل و راستی خواهد بود داد مظلومان از ظالمان
بستانند تا گوسفند شاخ آور که بر گوسفند بی شاخ حیف کرده باشد آنرا مکافات خواهد بود آنگاه سایر حیوانات که غیر فرشتگان و آدمیان
و پریان و دیوان باشند و آنچه خداوند تعالی خواسته باشد که بماند فرمان شود که خاک شوید همه یکبار خاک شوند آدمی کافر چون آن
حال مشاهده کند آرزو برد که خاک شود که از گناه پاک شود قوله تعالی ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا در تفسیر **مدارک**
و غیر آن از تفاسیر می آرد که این سخن دران روز ابلیس گوید یعنی چون عز و جلوه آدم و آدمیان را دران روز مشاهده کند گوید
یالیتنی کنت ترابا ای کاشکی من نیز از خاک بودمی و نگفتمی انا خیر منه تا بودی که امروز این عز و کرامت یافتمی

در بعضی از تفاسیر می آرد که کافری بود نام او تراب و عمر خود در کفر بسر برده بود در آخر عمر ایمان یافت فردای قیامت او را بهشت می برند کافران چون آن حال مشاهده کنند بحال وی آرزو برند و گویند یا لیتنی کنت ترابا و کافر اینجا اسم جنس مراد باشد

در تفاسیر می آید که هر کرا نامه بدست راست دهند حساب وی آسان باشد قوله تعالی فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا الآیه و حساب یسیر را در مدارک بعرض اعمال تفسیر کرده اند یعنی اعمال بنده را بروی عرض کنند اما با وی مناقشه نکنند قول دیگر آنست که حساب یسیر آن باشد که بدیها را در گذرانند و نیکیها را قبول گردانند شیخ علاؤ الدین مروزی رح در تفسیر خود می آرد که فردای قیامت نامهٔ اعمال بنده را بدست وی دهند در همه نامه خود یک نیکی نه بیند گوید خداوندا اگر این گناهان کرده ام اما بصفهای جماعت نیز حاضر شده ام و نیکیها نیز کرده ام امروز همه بدی می بینم در نامهٔ خود حکمت چیست فرمان رسد که ای بنده این بدیهای تست که بر یک روی نامه نبشته اند نیکیهای ترا بر طرف دیگر نبشته اند تو بدیهای خود را بخوان تا بدانی که چها کردهٔ بنده آغاز کند و بلند میخواند فرمان رسد که ای بنده آهسته خوان تا همسایگان تو نشنوند و دیگران بر گناه تو اطلاع نیابند بندهٔ بیچاره نامهٔ خود را خواندن گیرد بهر گناه که رسد پندارد که این ساعت از وی در وجود آمده چون تمام بر خواند سر خجالت در پیش افگند

فرد
سر خجالت در پیش ازان بود در پیش ❊ کر گناه بخشند شرمساری هست ❊

بنده ترسان گردد و دل بر عذاب بنهد فرمان رسد که بندهٔ من قد غفرت لك بیامرزیدم گناهان ترا و هر چه کردهٔ از تو عفو کردم ای بنده نیکیهای خود را بر خوان بنده اغاز کند و آهسته میخواند فرمان شود که ای بنده بلند بخوان تا همسایگان تو بشنوند که چه نیکیها از تو در وجود آمده بنده نامهٔ حسنات خود بلند برخواند خطاب حضرت عزت در رسد که قد قبلت منك ای بنده من همه را از تو قبول کردم بفضل من بهشت رو اما کسیکه مناقشه کند با وی در حساب عذاب کرده شود چنانکه در صحیحین بروایت مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها می آید از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من نوقش الحساب عذب و در صحیح بخاری می آید نیز بروایت عائشه رضی الله عنها از رسول علیه السلام که فرمود لیس احد یحاسب الا هلك یعنی نیست هیچکس که با وی حساب کنند الا آنکه هلاک کرده شود در صحیح مسلم می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود لیس احد یحاسب الا هلك یعنی نیست هیچکس که با وی حساب کنند الا آنکه هلاک کرده شود در صحیح مسلم می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب یعنی از امت من هفتاد هزار بهشت در آیند بیحساب در تفسیر حقایق می آید از ابو حفص حداد که گفت هر کس داند که وی مبعوث و محاسب خواهد بود و از معاصی باز نایستد بدرستیکه او خبر داد از سر خود که ایمان ندارد ببعث و حساب الهی حساب قیامت را بر ما آسان گردان

فصل پنجم در ایمان آوردن بتقدیر نیکی و بدی که از خداوندست عز و جل

بدانکه معنی تقدیر آفریدنست یعنی بگروی و باور داری که نیک و بد همه آفریدهٔ خداوندست و هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید از رنج و راحت و بیماری و تندرستی و توانگری و درویشی و عجز و جهل همه بعدل آفرید و ظلم خود از وی ممکن نیست که ظلم آن باشد در ملک غیر تصرف کند و با وی مالک دیگر محال باشد و بندگان و اعمال ایشان را خداوند آفرید قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون جز او

آفرینندهٔ دیگر نیست و اگر همه آلههٔ باطل که همه خلایق جمع شوند و خواهند که یک مگس بیافرینند هرگز نتوانند و اگر مگس چیزی از ایشان بر باید نتوانند که آن چیز را از وی باز ستانند طالب و مطلوب هر دو ضعیف اند قوله تعالی ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب جهل و عجز ایشان و آلههٔ باطل ایشان درین آیت فرا نمود تا عالمیان بدانند که قادر مطلق و آفریدگار بحق حضرت جلال خداوندست

در صحیح مسلم می آید بروایت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق یعنی عمل کنید که هر کس را از برای هر چه آفریده اند آن کار بروی آسان کرده اند یعنی هر کرا نیکبخت تقدیر کرده شده رفتن راه بهشت و کار اهل سعادت بروی آسان کرده شد و هر کرا بدبختی تقدیر کرده اند کار اهل دوزخ و رفتن راه دوزخ بروی آسان کرده اند پس هر کرا توفیق طاعت و خیرات دادند آن دلیل سعادت وی است و هر کرا بد و باز گذاشتند تا از وی همه شر و فساد آمد آن دلیل شقاوت وی است در صحیحین می آید بروایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ یک نیست از شما الا آنکه تقدیر شده جای باشش وی از دوزخ یا از بهشت یاران گفتند یا رسول الله اعتماد نکنیم بر آنچه تقدیر ما شده رسول علیه السلام فرمود عمل کنید که هر کس اهل سعادت ست عمل اهل سعادت بروی آسان کرده اند و هر کس اهل شقاوت ست عمل اهل شقاوت بروی آسان کرده اند رسول علیه السلام این آیت برخواند قوله تعالی فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی قوله للعسری در تفسیر نوادر می آید این حدیث که رسول علیه السلام فرمود سوگند بدان خدای که جز او خدای دیگر نیست که کس باشد از شما که عمل میکند بعمل اهل بهشت تا نماند میان او و میان بهشت مگر یک ذراع تقدیر ازل بروی سبقت گیرد تا عملی کند که آن عمل اهل دوزخ باشد تا در آید در دوزخ بشومی آن و سوگند بدان خدای که جز وی خدای دیگر نیست کس باشد از شما که عمل میکند عمل اهل دوزخ تا نماند میان او و میان دوزخ الا یک ذراع پس تقدیر خدای بروی پیشی گیرد پس عملی کند که آن عمل اهل بهشت باشد تا بسبب آن بهشت در آید تا بدانی که کار ازل دارد نه عمل کار خالق دارد نه مخلوق پس ای برادر جای آن دارد که ما شب و روز از گریه و زاری بنیاسائیم که نمیدانیم که عاقبت کار ما چه خواهد بود و ازین جاست که پیر هرات خواجه عبد الله انصاری رح گفته است همه کس از روز آخر می ترسند و من از روز اول می ترسم تا آن روز تقدیر چگونه رفته است

شعر
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ❊ طغرای نیک بختی و نیل بد اختری ❊

ای بس زاهد نیکوکار که ختم عمر وی بر شقاوت خواهد بود و ای بسا فاسق خراب روزگار که عاقبت وی بسعادت خواهد بود

قطعه
ایمن مشو که مرکب مردان مرد را | در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش | ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

قال النبی علیه السلام انما الاعمال بالخواتیم یعنی اینست و جز این نیست که کارها معتبر بآخر هاست ابو ذرعه رازی رح میگوید که آن روز که حق تعالی پیغامبری مصطفی صلی الله علیه وسلم را ظاهر گردانید و جبرئیل علیه السلام وحی بوی آورد در همه دنیا اهل ایمان بسی تن نمی رسیدند و آن روز که رسول علیه السلام از دنیا سفر کرد صد هزار و چهارده هزار عالم از وی مانده بودند که حدیث و علم روایت کردند تا بدانی که آخر کارها معتبر میباشد خطر دوران فاسق خراب روزگار مکش که تو نمیدانی که آخر کار وی چه خواهد بود

رباعی
بر ظاهر حال هر کسی خشم مکن | نارانده خواننده که میداند کیست
در چشم تو این و آن ضعیف ست و قویست | در باطن او خدای میداند چیست

حکایت سفیان ثوری طیب الله روحه میگوید کسی باشد که در بتکده پیش بت روی بر زمین می نهد و در عاقبت او دوست

حق خواهد شد یعنی در ازل چون حکم وی بسعادت رفته روزی بود که فضل ربانی و تائید آسمانی در رسد و پیش از مرگ اگرچه بیک ساعت باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رسد تا از دل شکسته و جان خستهٔ او این نفس بر آید **رباعی**

باد آمد و بوی زلف جانان آورد | وین عشق کهن ناشدهٔ ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنائی دارد | زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

چون شهسوار هدایت لشکر ضلالت از معرکهٔ سینهٔ او منهزم گرداند و سلطان ایمان و توحید در دار الملک دل بپادشاهی بنشیند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان آنها که اصحاب وصول وصالند و ارباب فضل و نوالند اینجا در زیر قبهٔ غیرت متواری و مستورند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ایشان شوریده حالند و شولیده مقالند بی سر و سامان و بی پر و بالند در وقت بهار در باغها در می آئی میوه های نارسیده را می بینی بعضی ترش و بعضے تلخ بعضی زمخت و بعضی بی مزه چون روزی چند بروی بگذشت بادی چند بهاری بروی وزیده آفتاب تابستانی بروی تافت ناگاه دیدی که آن ترشی و تلخی وی برفت زمختی از وی زایل شده بی مزگی وی بحلاوت و شیرینی مبدل شده لذت و راحت در وی پدید آمده ترا از سر کار آگاهی نیست چه دانی ناگاه بود که باد هدایت بر آن عاصی خراب روزگار وزد و آفتاب عنایت بروی تابد آن تلخی فسق و معصیت وی بحلاوت توبه و طاعت مبدل شود سیآت او را بحسنات بدل گرداند که اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات تا از هر ذره از ذرات وجود وی این ندا بر آید که **شعر**

حال شیدای من کہ می بینی | بدرستیکہ کرد توبہ چنان
بعبادت نشست بار دگر | کہ نخواہد شکست بار دگر
در ندامت زبان بتوبہ کشاد | در عصیان بہ بست بار دگر

حکایت در کتابی دیدم که شیخ ابو سعید قدس سره معاصر بود با ابو علی سینا وقت نماز در آمد شیخ فرمود که نماز بگذاریم ابو علے در جواب شیخ گفت **رباعی**

ماییم بعشق او تولا کرده | وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد | ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

شیخ ابو سعید در جواب فرمود **رباعی**

ای هیچ نکرده نیک و بد را کرده | وآنگه بخلاص خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود | ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

حکایت نقل ست که بعد از وفات صدیق عمر رضی الله عنه مخلفهٔ وی یعنی خاتون او را بعقد خود در آورد بعد از انکه او را بخانهٔ خود آورد گفت ای فلانه بدان و آگاه باش که ترا از برای هوای نفس بنکاح خود در نیاورده ام بلکه مقصود آنست که ما زندگانی روز صدیق رض را میدیدیم اما از زندگانی شب وی خبر نداریم ما را آگاه کن که زندگانی وی بشب چگونه بود تا اقتدا بوی کنیم گفت من صفت آن بتمام نتوانم گفت اما از ان جمله یکی با تو بگویم بدانکه صدیق اکبر رضی الله عنه چون نماز خفتن در مسجد بگذاردی و بخانه آمدی در گوشهٔ خانه بنشستی و سر بجیب تفکر فرو بردی هم بران حال می بودی تا سحرگاه چون سحرگاه شدی سر بر آوردی و آهی بکردی بوی جگر سوخته محله را بگرفتی چنانکه هر کس بدر خانهٔ ما بگذشتی بپنداشتی که در خانهٔ ما جگر بر آتش نهاده اند آهی در ویش صدیق اکبر رض که خیر امت بود زندگانی وی چنین بوده و از خوف حق و بی نیازی خداوند جگر وی کباب بوده من تو با این نوع معامله بگریه و زاری سزاوارتریم در غم چه خورم و چه پوشم عمر بپایان رسید حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد **فرد** دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر * وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد * چون میدانی که منزلگاه تو گورست چرا چشم دلت از دیدن خطر کار آخرت کورست ای بیچاره سرگردان روی بطاعت کن و بداده حق قناعت کن تا کی در طلب بیش و کمی از کار سازی مرگ غافل و بیغمی **شعر**

قناعت کن بقرص جو ترک نان گندم کن | ریاضت کش درین عالم در ان عالم تنعم کن | چو پہلو می نہی بر خاک می پوشی کفن بر روی

برو خواجه تبرک از جامهٔ سنجاب قائم کن **نقل ست** که شیخ جنید بغدادی رحمه الله وقتی که از دنیا سفر میکرد اضطراب بسیار می نمود کار بجائی رسید که مریدان بترسیدند گفتند ای شیخ ما را امید خلاص ببرکت شفاعت تو بود این چندین اضطراب از چیست دلهای ما را بشکستی شیخ چشم بگشاد و گفت ای یاران من هفتاد ساله طاعت و شیخی خود را برین درگاه بموئی آویخته می بینم و تند باد بی نیازی وزان گشته و آن را باهتزاز آورده اندندانم بباد در رهت یا باد قبول لحظه بر آمد شیخ گفت الله و جان بحق تسلیم کرد غسال در وقت غسل هر چند تکلف کرد که آب بچشم شیخ رساند حاجز آمد و نتوانست هاتفی آواز داد که ای غسال زحمت خود مده که چشم جنید بیاد حق بیش شد جز بدیدار حق گشاده نشود **فرد** بوقت صبح قیامت که سر از خاک بر آرم * بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم **حکایت** سری سقطی رحمه الله میگوید که معروف کرخی را بعد از وفات وی بخواب دیدم که در زیر عرش خدای بود فرمان حق رسید که ای ملائکه میدانید که این کیست گفتند خداوندا تو داناتری ندا آمد که این معروف کرخی ست که از شراب محبت ما مست گشته بهوش نیاید مگر بدیدار ما خوش وقت دوستان حق **قطعه**

مرا باده چه حاجت چو مست لوی تو باشم | جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم
می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان | حدیث روضه نگویم گل بنفشه نبویم

و این معنی جز بعنایت ازلی و لطف حضرت لم یزلی دست ندهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء والله ذو الفضل العظیم در تفسیر سور ابادی می آرد که دعوت را عام کرد تا تهمت بخل نبود اما هدایت را خاص گردانید تا گمان سفه نبود که هر گمراهی ابیر اهی شایستهٔ بهشت و دیدار وی نیست و نیست این جمله مگر بتقدیر وی ذلک تقدیر العزیز العلیم در صحیح مسلم می آید بروایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود کتب الله مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف سنة قال وعرشه علی الماء یعنی تقدیر کرد و حکم کرد و قضا کرد خداوند جل جلاله و قلم را فرمان داد تا بنوشت در لوح محفوظ تقدیرهای خلایق را پیش از آفریدن آسمانها و زمین به پنجاه هزار سال و گفت رسول علیه السلام که بود عرش خداوند بر آب در شرح لمعات می آرد از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود آن هنگام که حق تعالی خواست که بیافریند آب را یاقوت سبز بیافرید از نور پس نظر کرد بهیبت بآن یاقوت آن یاقوت از هیبت نظر حق آب گشت پس باد را بیافرید و آب را بر روی باد بداشت پس عرش را بیافرید و بر روی آب بداشت این ست آنچه رسول علیه السلام فرمود وکان عرشه علی الماء و نیز در شرح لمعات که متن و شرح هر دو از مولفات استاد این فقیر ست می آرد که اهل التحقیق گفته اند مراد از آب درین حدیث علم ست والله اعلم بمراد رسول الله صلی الله علیه و سلم آلهی ختم عمر ما بایمان گردان و از خوف خاتمت در وقت رفتن ما را ایمن گردان و بشارت لا تخافوا ولا تحزنوا بواسطهٔ ملائکه بگوش جان ما برسان آمین رب العالمین

باب سوم در بیان ایمان و درین باب دو فصل ست

فصل اول در شرایط ایمان و در ماهیت ایمان

در کتب عقاید و اصول کلام می آرد که ایمان را پنج شرط ست شرط وجود ایمان و آن اخبار متواتره ثابته است از رسول علیه السلام و شرط وجوب ایمان و آن عقل و بلوغ ست بقول جمهور و شرط صحت ایمان و آن تعقل و ادراک ست و شرط قبول ایمان و آن قبل الیاس ست و شرط بقای ایمان و آن خلو لسان و جنان و ارکان ست از منافی ایمان و بعبارت دیگر آمده است که ایمان را هشت

شرط ست اول بلوغ دوم عقل سوم ایمان بغیب چهارم غیب از خدای تعالی دانستن پنجم حلالها را حلال دانستن ششم حرامها را حرام دانستن هفتم از عذاب ترسیدن هشتم برحمت امیدوار بودن **اما بنیاد ایمان** در رساله مقدمه آورده ست که بنیاد ایمان علم یقین ست یعنی مؤمن بها را چنان یقین کند که به تشکیک هیچ مشکک در شک نشود و آن مؤمن بها در حدیث ان تؤمن بالله عیان ست و ایمان باور داشتن مؤمن بهاست در تنویر می آرد که ایمان اقرار بزبانست و تصدیق بدل بوحدانیت خداوند تعالی و بصفات ثمانیه که قدرت و بقا و حیوة و علم و سمع و بصر و ارادت و کلام ست و بملائکه وی که ایشان اجسام اندو و اجنحه و عمل کننده اند با مر وی و بکتب وی که قدیم ست و تقدیم و تاخیر نیست در کلمات و حروف وی و به پیغامبران وی و بجمیع آنچه از خداوند آورده اند و باین که محمد افضل ایشانست و خاتم انبیاست و بروز قیامت که ابتدای او نفخه اول صور خواهد بود و انتهای وی استقرار اهل بهشت در بهشت و در آمدن اهل دوزخ در دوزخ و مقدار آن روز پنجاه هزار سال خواهد بود از ایام دنیا قوله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة الآیه و مر آن روز را نامهاست مناسب احوال که در وی خواهد بود یوم القیمة از برای قیامت کبرا در وی یوم الدین از برای جزا در وی و یوم الفصل از برای جدا کردن میان مطیع و عاصی در وی و یوم الجمع از برای اجتماع اولین و آخرین در وی و یوم الحسرة از برای نیکوکاران که چرا نیکی زیادت نکردیم و حسرت بدانکه چرا بدی کردیم و امام حلیمی رح میگوید ایمان بروز آخر آنست که اقرار کنی و اعتراف آوری که آن روز انتهای دنیا خواهد بود و ابتدای آخرت و باین اقرار لازم آید اقرار بحدوث عالم پس کسی که گوید دنیا قدیم ست کافر گردد پس این شش چیز که مؤمن بهاست ارکان ایمان آمد و مر ایمان را شعب بسیارست که بآن کمال ایمان ست و عدد در حدیث افضلها قول لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق دلالت بر کثرت میکند نه بر حصر و هر کس اقرار نکند بزبان با وجود امکان مؤمن نباشد از برای آنکه ترک بیان از غیر عذر دلالت بر فوات تقدیر میکند انتهی کلام المنور امام جلیل ابو المعین نسفی رح در تمهید خود و امام نور الدین بخاری در کفایه خود و مولانا حسام الدین سغناقی در اصول خود میگوید ایمان تصدیق محمد رسول الله است در آنچه از خداوند تعالی آورده است و همین قول در کتاب عالم و متعلم از امام اعظم رح مرویست و از امام علم الهدی ابو منصور ماتریدی رح نیز مرویست و اختیار شیخ ابو الحسن و محققان از متکلمان و اشاعره و شافعیه همین ست و مولانا سعد الدین تفتازانی علیه الرحمة والرضوان در شرح مقاصد میگوید لاشک ان المقصود من التصدیق والتسلیم واحد حاصل سخن آنست که ایمان تصدیق بدل ست و تصدیق بدل تسلیم ست و تسلیم قبول حقهاست یعنی قبول مؤمن بها در صحایف میگوید ایمان باور داشتن رسول ست در آنچه از خداوند بوی آمده است **در اصول الامشی** میگوید ایمان عبارت از تصدیق ست در لغت و مفهوم عند الاطلاق تصدیق محمد رسول الله ست بدانچه آورده از خداوند تعالی و نیز در اصول الامشی میگوید عامه اهل سنت و جماعت برانند که ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل ست و تصدیق بدل آنست که باور دارد دل وی و زبان وی را چاره نیست از اقرار تا اجرای احکام ایمان کنند بروی در کشف الاسرار میگوید ایمان را دو رکن ست اقرار بزبان و تصدیق بدل آنچه محمد صلی الله علیه وسلم آورده است از خداوند عز و علا در تمهید امام ابو المعین نسفی رح می آرد که هر کس از لفظ اقرار و تصدیق عدول کند تکذیب بین الایمان و زمین کرده باشد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح میگوید ایمان تصدیق بدل ست و غیر ازین نیست و اقرار بزبان دلیل ست بروی و رکن نیست و این قول ابو الحسن اشعری و ابو الحسن فضل بلخی و جماعت از متکلمان ست و قول امام ابو منصور ماتریدی رح همین ست

و حجت ایشان آنست که محل چیزی محل ضد وی ست و ضد ایمان کفرست و رکن کفر بدل پس رکن ایمان نیز بدل باشد در تحریر الفرایض میگوید از تصدیق بدل تصدیق لغوی مرادست نه تصدیق منطقی خواه موافق باشد و خواه مباین زیرا که قرآن بدین ناطق ست قرآت عامه قرآنا عربیا است نه قرآنا منطقیا **در عقیده نجاح** آورده ست که یکی از شرایط ایمان باور داشتن ست مر خداوند را و حلالهای خداوند را الجلال اعتقاد کردن و حرامهای خداوند را الحرام اعتقاد کردن در تفسیر حقایق می آرد از امام سفیان ثوری طیب الله روحه که ایمان اقرار و تصدیق و عمل و اتباع سنت ست تمام نشود ایمان مگر باینها در فرایض الاسلام می آرد که ایمان گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله است و باور داشتن معنی وی و معنی این کلمه آنست که خداوند یکی ست و محمد رسول وی ست در احصار المبانی و تحریر الفرایض میگوید که ایمان قبول حقهاست در تحقیق الایمان بیر تسلیم میگوید ایمان تسلیم ست مر آنرا که بنده دانست و مجرد علم ایمان نیست و بر سر علم تسلیم می باید تا ایمان باشد پیر زاهد علیه الرحمه میگوید ایمان قبول حقها و انکار باطلهاست اما قول جمهور آنست که انکار باطلها از برای توضیح و روشنی توان گفت نه از برای وجوب زیرا که انکار باطل در قبول حق داخل ست و لازمه وی ست مثلا شخصی میگوید در وقت نماز روی بقبله کردن و پشت بمشرق کردن شرطست معلوم می شود که از برای توضیح و روشنی میگوید نه بر سبیل وجوب زیرا که هرگاه روی بقبله آورد پشت بمشرق خواهد شد و این معنی لازمه وی ست در رساله مقدمه می آرد که ایمان اقرار بنده است بزبان بحقیقت مؤمن بها و بدل مر این جمله را بحقیقت تصدیق کردن ست یعنی راست گوی داشتن ست یعنی باور داشتن و گرویدن ست یعنی اعتراف آوردن و قبول کردن ست یعنی حق داشتن مؤمن بها را چنانچه حق دانسته است یعنی بر حقیقت مؤمن بها فرود آمدن و دل بران نهادن ست چنان فرود آمدنی که از دل و زبان و سایر اعضا هیچ وجه از وجوه هیچ عناد و استکبار و گردن کشی نیاید و این که در معنی ایمان از کتب سلف و خلف درین کتاب آورده شده است حاصل معنی همه بیک اصل باز میگردد و آن اینست که ایمان قبول حقهاست و معنی همه همین ست و بس و اختلاف در الفاظ و عبارات ست و الا در معنی همه موافق اند و اختلاف نیست **قطعه**

همان یارست اگر صد کسوه پوشد
همان نورست اگر صد لمعه افزود
همان بحرست اگر صد نام دارد
مسمی کی شود از اسم معدود

حکایت در روضة الخلد می آرد که عربی و عجمی و ترکی و هندوی با یکدیگر همراه شدند چون گرسنه شدند نقدی در میان آوردند عرب گفت خبز می باید تازیک گفت نان می باید ترک گفت اتمک می باید هندو گفت روٹی می باید خلاف ظاهر شد شخصی که زبان همه میدانست درم برد و نان آورد خلاف از میان برخاست و همه گفتند مقصود ما این بود ضعیف درین معنی گوید **شعر**

خبز و نان و اتمک و روٹی یکی ست
ماؤ آب و سو و پانی نیز هم
از خلاف لفظ سرگردان مشو
زانکه در معنی نباشد بیش و کم
زین همه مقصود شئ واحدست
از عرب گر بشنوی یا از عجم

اما اسلام و آن ایمان ست تفرقه نیست میان ایمان و اسلام یعنی ایمان و اسلام شرعی یکی ست و متغایران نیستند **سوال** چون ایمان و اسلام شرعی یک چیز ست پس در حدیث ان تؤمن بالله چرا جبرئیل اسلام را جدا سوال کرد و گفت اخبرنی عن الاسلام و رسول علیه السلام در جواب فرمود که ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله الی آخره و بعد از ان سوال کرد اخبرنی عن الایمان و رسول علیه السلام در جواب وی فرمود ان تؤمن بالله الی آخره **جواب** میگویم آنجا که جبرئیل علیه السلام سوال کرد که اخبرنی عن الاسلام اعمال مضمرست یعنی عن اعمال الاسلام لاجرم رسول علیه السلام فرمود که گواهی دادن ست بیگانگی خداوند و برسالت

محمد علیه السلام و بپای داشتن نماز و دادن زکوة و صوم رمضان و گذاردن حج اسلام و اینها اعمال اسلام ست و آنجا که از ایمان سوال کرد فرمود که باور داشتن ست مؤمن بها الیس معلوم شد که اسلام و ایمان شرعی متغایران نه اند بلکه یک شی واحد ست مسمی بدو اسم در اصول لامشی و عامهٔ کتب کلامی می آرد که ایمان کم و زیادت نمی شود زیرا که ایمان اقرار و تصدیق ست و اقرار و تصدیق احتمال زیادت و نقصان ندارد و در فقه اکبر امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح می آرد که ایمان اهل آسمان و زمین یکی ست و لیکن بعضی متفاضل اند در اعمال از بعضی در عامهٔ کتب کلامی می گوید ایمان مخلوق ست زیرا که ایمان اقرار و تصدیق ست و اقرار و تصدیق فعل بنده است و بنده با همه افعال خود مخلوق ست اما هدایت و توفیق از خداء ند ست و آن نا مخلوق ست **سوال** ایمان تقلیدی درست هست یا نی **جواب** ایمان تقلیدی درست هست اما بنده بترک استدلال عاصی می شود یعنی بنا دانستن دلایل مسایل توحید اما تقلید دو نوع است تقلید صحیح و تقلید فاسد تقلید صحیح آنست که کلمه میگوید و اعتقاد دارد بوحدانیت لیکن معنی او را نمیداند و تقلید فاسد آنست که کلمه میگوید و چون از وی سوال میکنند که این کلمه از برای چه میگوئی گوید این کلمه را مردمان میگویند من نیز میگویم و لیکن نمیدانم که مقصود از گفتن این کلمه چیست این تقلید فاسد بود و ایمان وی درست نبود **سوال** ایمان اجمالی درست هست یا نی **جواب** ایمان اجمالی درست ست همچنانکه ایمان تفصیلی درست ست و ایمان اجمالی آنست که گوئی قبول کردم دین مسلمانی و آنچه درویست بیزارم از کفر و کافری و هرچه درویست و ایمان تفصیلی آنست که بگروی بخداوند تعالی و بفرشتگان وی و بکتابهای وی و به پیغامبران وی و بروز قیامت و بآنچه تقدیر نیکی و بدی همه از خدای است عز و جل **سوال** چون پرسند که تو در ایمانی یا ایمان در تست **جواب** گوئی که من با ایمانم و ایمان با من ست و ایمان صفت من ست و من مؤمنم **سوال** چون پرسند که از کی باز مسلمانی **جواب** گوئی که از روز میثاق و میثاق آن عهد ست که خداوند تعالی ارواح ما را بیافرید و خطاب کرد که الست بربکم گفتند بلی تو پروردگار مائی و خالق و رازق مائی **سوال** چون پرسند که ایمان را چند درست **جواب** گوئی که چهار در شنودن و فهم کردن و قبول کردن و عمل کردن **سوال** چون پرسند که ایمان بر چند نوع ست **جواب** بگوئی که بر پنج نوع ست ایمان متبوع و ایمان کودکان است به تبعیت پدر و مادر یا به تبعیت دار و ایمان معصوم و آن ایمان پیغمبران ست و ایمان مقبول و آن ایمان مؤمنان ست و ایمان موقوف و آن ایمان منافقان است و ایمان مردود و آن ایمان یاس ست چون ایمان فرعون و این مسئله در رسالهٔ فرایض المکلفین مذکور است **سوال** چون پرسند که اصل ایمان چیست و سر ایمان چیست و تن ایمان چیست و دل ایمان چیست و نور ایمان چیست تاریکی ایمان چیست و تنگی ایمان چیست و حلاوت ایمان چیست و حکم ایمان چیست و شریعت ایمان چیست و بزرگی ایمان چیست و پوست ایمان چیست و میوهٔ ایمان چیست و تخم ایمان چیست و برگ ایمان چیست و مغز ایمان چیست و بیخ ایمان چیست و وطن ایمان چیست **جواب** گوئی که اصل ایمان عنایت حق ست و سر ایمان کلمهٔ طیب ست و تن ایمان پنج نماز ست و دل ایمان قرآن ست و نور ایمان راست گفتن ست و تاریکی ایمان دروغ گفتن ست و تنگی ایمان بی نماز بودن ست و حلاوت ایمان پاک بودن ست و حکم ایمان درمیان خوف و رجا بودن ست و شریعت ایمان حلال و حرام دانستن ست و بزرگی ایمان ذکر خدائی تعالی ابسیار گفتن ست و پوست ایمان شرم ست و میوهٔ ایمان روزه است و تخم ایمان علم ست و برگ ایمان تقوی است و مغز ایمان دعاست و بیخ ایمان اخلاص ست و وطن ایمان دل مومنان ست در کتب تذکیری می آرد که این سوال اصحاب صفه

کردند از رسول علیه السلام و رسول ایشان را این جواب فرمود و الله اعلم الٰهی بهمه ما توفیق ایمان دانستن و ایمان داشتن و ایمان بردن کرامت فرمای

فصل دوم در بیان آنکه کفر و ایمان بایکدیگر جمع نمی شود

بدانکه باتفاق ائمهٔ کلام و علمای اهل اسلام و فقهای احکام کفر و ایمان بایکدیگر جمع نمی شوند زیرا که محال ست که بنده در یک حال هم مؤمن باشد و هم کافر و کفر و ایمان ضدان لایجتمعان اند اما اگر کسی را اقرار زبان باشد و لیکن تصدیق دل نبود منافق بود یعنی کافر باشد بنزدیک خداوند و مؤمن بنزدیک خلق چون احوال دل وی ندانند و اگر تصدیق دل باشد و اقرار زبان نی مؤمن بود عند الله و این نزدیک متکلمان ست اما نزدیک فقهای بی اقرار عند الله مؤمن نبود و کافر بود و بنزدیک خلق چون معلوم نبود تصدیق و اگر اقرار و تصدیق هر دو باشد و دل پر ایمان و مملو گشته اما از دل یا از زبان یا از تن یا از چشم یا از ابرو یا از روی یا از بازو یا از باقی تن عزیمتی یا دستی یا قولی یا فعلی یا حرکتی یا اشارتی یا مشابهتی آید باختیار که آن کفر بود باتفاق یا خوار داشت یا کم داشت یا استهزا و یا استخفاف بیکی از مؤمن بها اجمالاً یا تفصیلاً کافر شود و مر او را فائده نبود من کفر بلسانه طایعاً و قلبه مطمئن بالایمان فهو کافر ولا ینفعه ما فی قلبه از برای آنکه ایمان تصدیق بنده است بدل نه تصدیق دل که اگر ایمان تصدیق دل بودی کفر با ایمان جمع شدی و کفر با ایمان جمع نمی شود و اگر ایمان تصدیق دل بودی منافی آن کفر ست از وی نیامدی چون بیامد معلوم شد که تصدیق بنده بدل نبوده و اگر بوده بتصدیق بدل شده و یا خود هیچ نمانده و یا بجدی که ایمان می باید آورد نمانده تا این از وی آمده که منافی ایمان با تصدیق بنده بدل جمع نشود و با تصدیق دل جمع شود و از برای اینست که سلف رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند ایمان تصدیق بنده است بدل نه تصدیق دل که اگر ایمان تصدیق بودی کفر با ایمان جمع شدی و کفر با ایمان جمع نمی شود که ذرهٔ از ایمان عالمی از کفر و معاصی امحو گرداند و ذرهٔ از کفر جهانی از ایمان و عمل صالح را حبطه گرداند تا اگر بنده را اقرار و تصدیق بوده باشد و او بر موجب آن هفتاد سال نماز کرده بود و روزهٔ ماه رمضان داشته باشد و زکوة و عشر و صدقه داده باشد و حج کرده و زیارت مدینه و بیت المقدس کرده و سالها مجاور کعبه بوده و غزو و جهاد کرده و قرآن و توریت و انجیل و زبور خوانده و یاد گرفته و تفسیر اینها دانسته و علم و حدیث و اصول فقه و کلام معلوم کرده و مذکر و واعظ بوده و درس و سبق گفته و مبین ایمان و تسلیم بوده و فتوی جواب کرده و محدث و معلم و شیخ الاسلام بوده و محتسب و آمر معروف و ناهی منکر بوده و بزرگ و امام و صوفی و پیشوا بوده و خطیب و قاضی بوده و در اصول و فروع دین تصنیفات کرده و صائم الدهر و قائم اللیل بوده و از تنعمات و مباحات دنیوی مجتنب بوده و بقدر کفاف ادنی از جامه و قوت قناعت کرده و صاحب چله و ریاضت بوده و از ارباب دنیا ملوک و سلاطین را نزد خود نگذاشته و خود بنزد ایشان نرفته و از ایشان چیزی نستده فی الجمله هیچ یک از معاصی و منهیات شرعی نکرده و هیچ یک از طاعات و محبوبات شرعی نمانده تا نکرده اما در همه عمر یکبار حق متفق علیه را انکار کرده بزبان یا بعضوی از اعضا و یا التصدیق نکرده بدل و یا دل را از تصدیق کردن خالی داشته و یا یکبار یک باطل متفق علیه را التسلیم کرده و یا بباقی اعضا انکار و رد آن نکرده بدل و یا دل را از انکار و رد آن خالی داشته و یک بار یک دشنام و قذف و غیبت مر یک غلام محصن را یا مر کنیزک محصنه را گفتن روا داشته اگرچه خود هرگز نگفته و یا گفته و آنرا بد نداشته و یا دل از بد داشت آن خالی داشته یا یکبار یک دروغ یا یک غیبت بی اجازت شرع گفته و یا شنوده

وآنرا بد نداشته و یا دل از بد داشت آن خالی داشته و یا گفتن آنرا روا داشته اگرچه خود هرگز نکرده و نگفته و یا یکبار یک رکعت نماز فرض نا
کردن روا داشته یا بد نداشته یا یکبار مر یک غلام مکلف یا یک کنیزک مکلفه را بی عذری نماز ناکردن روا داشته اگرچه خود هرگز یک رکعت
نماز نافله فوت نکرده یا یکبار یک طپانچه بر مسلمانی یا بر غلامی یا بر کنیزکی یا بر کودکی بی اجازت شرع زدن روا داشته اگرچه خود هرگز نکرده و نزده و
یا یکبار یک حبه یا نیم لقمه از اموال مسلمانان بی اجازت شرع متصرف شدن روا داشته یا آنرا بد نداشته یا دل از بد داشت آن خالی داشته
اگرچه خود هرگز متصرف نشده و یا یکبار یک نظر بشهوت بی اجازت شرع در روی عورت بیگانه و یا صبی کردن روا داشته یا دل از بد داشت
آن خالی داشته اگرچه خود هرگز نکرده و ننگریسته و هم برین جمله از دنیا رفته شرعاً کافر رفته و هر که در شرع کافر ست عند الله مؤمن نیست و این
روایت در قاضی خان ست و برو باشد لعنت خدای تعالی و فرشتگان و همه آدمیان که خداوند تعالی فرموده در قرآن ان الذین
کفروا وماتوا وهم کفار اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و او جاوید در دوزخ باشد که خالدین فیها
و آن همه اعمال وی حبطه گردد که ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله و او در آخرت از جمله خاسران و زیانکاران باشد که وهو فی
الآخرة من الخاسرین چون او کافر شد و ظلم کرد که بران اصرار نموده نباشد خداوند تعالی آمرزنده او و نه نیز راه نمایند او را الهی
الا راه دوزخ قوله تعالی ان الذین کفروا وظلموا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین
فیها ابدا و هست این عذاب کردن و بر خداوند تعالی آسان که وکان ذلک علی الله یسیرا و اگر باشد او را آنچه در زمین ست و مانند
آن با آن و او خواهد که همه را ابدل و فدیه دهد تا خویشتن را ازان باز خرد از عذاب روز قیامت نپذیرند ازو و مر او را بود عذاب دردناک
قوله تعالی ان الذین کفروا لو ان لهم ما فی الارض جمیعا ومثله معه لیفتدوا به من عذاب یوم القیمة ما تقبل
منهم ولهم عذاب الیم و او باشد بدتر و خوارتر از همه جنبندگان نزدیک خداوند تعالی قوله تعالی ان شر الدواب عند الله
الذین کفروا فهم لا یؤمنون و اگر باقرار و تصدیق بوده باشد و مدت هفتاد سال نماز نکرده و روزه نداشته و حج و جهاد نکرده و
زکوة و صدقه نداده و قرآن نخوانده و زنا و لواطه و دزدی کرده و خمر خورده و مال ربوا و طعام حرام خورده و چنگ و رباب و دف
و طنبور و بربط زده و آواز آنها شنوده و غنا و سرود گفته و رقص و بازی کرده و مسجد و مدرسه و خانقاه خراب کرده و خرابات ساخته و میخانه
عمارت کرده و ظلم و تعدی کرده و اموال مسلمانان بناحق گرفته و خانهای ایشان غارت کرده و خونهای ایشان ریخته بناحق و زن
و فرزند ایشان باسیری برده و کار خدمت فرموده فی الجمله هیچ یک از طاعات و محبوبات شرعی نکرده و هیچ یک از منهیات و
معاصی از صغایر و کبایر نمانده تا نکرده اما از کفر و شرک و کفر و نفاق بتمام و کمال مبرا بوده چنانکه ذرهٔ ازینها از وی در وجود
نیامده و هیچ نوعی از انواع هیچ یک از اعمال اسلام بروجه استکبار و استخفاف ترک نکرده و هیچ یک از معاصی بروجه عناد و ستیزه
و سبک داشت و کم داشت نکرده و هم برین جمله از دنیا رفته شرعاً وی مؤمن رفته خداوند آمرزندهٔ آن جمله گناهان او ست و مر او را
جای نومیدی نیست زیرا که وعدهٔ خداوند تعالی حق ست قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و باشد که سیآت او را حسنات بدل گرداند فاولئک یبدل الله سیاتهم
حسنات و او را در آرند در بهشت و جنتان او مر او را باشد که الذین آمنوا بآیاتنا وکانوا مسلمین ادخلوا الجنة انتم
وازواجکم تحبرون و چون اقرار و تصدیق بکمال حاصل شود نباید که بنده ازین سخنها دلیر شود و نافرمانی کند و دست از اعمال

صالحه باز دارد و بمعاصی مشغول شود که در کردن هر معصیت و در ناکردن هر طاعت مخالفتی ست با خداوند تعالی و با جماعت
انبیا و فرشتگان و با همه عالمان و عابدان و با جمیع زاهدان و صالحان و موافقتی ست روشن با ابلیس و دیوان و جمیع کافران
و ظالمان و با همه فاسقان و عاصیان و نیز بسبب هر ناکردن مامور به و کردن هر منهی عنه مصطفی را صلی الله علیه وسلم المی و
خجالتی خواهد بود که از برای آن عذری باید خواست و ابلیس را با شیاطین که دشمنی او با بنی آدم ظاهر ست که انه لکم عدو
مبین شادی و مفاخرت خواهد بود پس لنزد از مؤمنان که مخالفت کنند خدا را با رسولان و موافقت کنند ابلیس را با دیوان و کوشش
کنند در خجالت سید رسولان و شادی بدترین دشمنان و نیز همانا از برای آنست که بسبب هر نافرمانی نقطهٔ سیاه بر دل می نشیند که جز
بتوبه و ترک از دل زدوده نشود که رسول علیه السلام فرمود ان العبد اذا اذنب کانت نقطة سوداء فی قلبه فان تاب
صقل قلبه فان زاد زادت حتی تسود قلبه یعنی بدرستیکه بنده چون گناهی کند نقطهٔ سیاه بر دل وی افتد اگر بعد ازان
گناه توبه کند آن نقطه زدوده شود و دل وی روشن گردد و اگر گناه زیادت میکند و اصرار می نماید بر گناه سیاهی دل وی زیادت
می شود تا تمام دل وی سیاه شود نعوذ بالله و علامت سیاهی دل آن بود که از گناه کوفته نشود و نیز طاعت را الذتی قدری نبود و
نصیحت مر او را سود ندارد و این معنی او را بکافری کشد چنانکه وی را خبر نبود پس بندهٔ مؤمن باید که از گناه پرحذر باشد و از دوستی
دنیا که سر همه خطاهاست که حب الدنیا راس کل خطیئة اجتناب نماید و بتنعمات دنیوی مشغول نگردد و پیوسته بپاسبانی
دین و ایمان خود مشغول می باشد که دوستی دنیا و مال و جاه خراب کننده و خورنده ایمان و دین ست چنانکه رسول علیه السلام فرمود
لیاتینکم بعدی دنیا تاکل ایمانکم کما تاکل النار الحطب یعنی بیاید بشما بعد از من دنیائی که بخورد ایمان شما را همچنانکه
میخورد آتش هیزم را و نیز باید که فرمان برداری نفس خود هم نکند و از عدو و تا اعداء عدوک نفسک التی بین جنبیک باخبر
باشد و آیت ان النفس لامارة بالسوء را فراموش نکند و بسبب او با خداوند تعالی مخالفت نکند و نیز باید که از متابعت
و فرمانبرداری بیشتری از خلایق اجتناب نماید تا بضلالت و گمراهی و کافری گرفتار نگردد قوله تعالی وان تطع اکثر من
فی الارض یضلوک عن سبیل الله و نیز باید که ادب نگاه دارد و دلیری ننماید که بی نیاز یست جگرهای صدیقان از هیبت
خون گشته حکایت در تذکرة الاولیا می آرد که امام سفیان ثوری طیب الله روحه بیمار شد بیماری آخر خلیفهٔ روزگار طبیب نصرانی
پیش وی فرستاد تا علاج وی کند اصحاب گفتند یا امام مسلمانان قارورهٔ تو بر طبیب عرض کنیم سفیان گفت از دوست بدشمن گله
کردن شرط بندگی نباشد پنهان از وی قارورهٔ او بر طبیب عرض کردند طبیب در انجا نظر کرد گفت این قارورهٔ مردیست که از خوف
حق جگر وی خون گشته و از مثانهٔ وی بیرون می آید این نمی تواند بود مگر از سفیان ثوری یا ثابت بنانی و دینی که در وی چنین مردان
باشند آن دین جز حق نباشد در حال کلمهٔ شهادت بگفت و مسلمان شد خبر بخلیفه رسید بگریست گفت من پنداشتم که طبیب
نزد بیمار فرستادم ندانستم که بیمار نزد طبیب فرستادم حکایت در بحر الفواید می آرد که سفیان ثوری طیب الله روحه هنوز جوان بود
که پشت وی گوژ شده بود از وی سوال کردند ازان حال گفت سه استاد را شاگردی کردم در علم هر یک علامهٔ روزگار خود بودند و
در وقت مردن هر سه استاد بی ایمان از دنیا بیرون رفتند من آن حال مشاهده کردم از هیبت پشت من باز شکست آ مادرزاد المقربین
می آرد که سفیان گفت مدت پنجاه و پنج سال استادی را شاگردی کردم که هرگز از وی ترک ادبی ندیدم در اسلام وقتی که از دنیا سفر

میکرد بر سر بالین وی بودم چشم بگشاد و گفت ای سفیان می بینی که باما چه میرود گفتم ای استاد بزرگوار کیف تجد الاهر حال خود چگونه می یابی گفت مارا میرانند از درگاه و نمی پذیرند که روکه مارا نمی شائی بعد از آن مصحف طلب کرد و دست بر مصحف نهاد و گفت شما گواه باشید که او ازین مصحف و از آنچه درین مصحف است بیزار شد و دین جهودی اختیار کرد این بگفت و جان بداد یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید طایفهٔ بندگی چنان کنند که او پسند و ندانم تا با این زندگانی عاقبت چه خواهد بود حکایت مالک دینار گفت پیش ازین روزگاری بر گناهان خود میگریستیم اکنون که گناه و معصیت حرفت باشد این گریستن و زاری کردن بر بقای اسلام ست که با این زیست اسلام باقی ماند یا نی مگر بفضل حق ما خاکیان بیچاره را دستگیری کند رباعی

ای وصف تو بسته حد گویائی ما	حیران شده در صنع تو بینائی ما	خاکیم ز بیم آتش آب شدیم	یارب مگذار باد پیمائی ما

چون گناه رفت دم ندم بر آر و حلقه بر آستان محبت زن بعزتش که این بندگان را عظیم امید وار است آخر هنوز از کتم عدم بصحرای وجود نیامده بودی که مارقم تائبی بر تو کشیده بودیم که التائبون العابدون کار از عطا و قبول کشاید خاطر خوش دار که قبول کننده است تائبی را که قدم بر بساط توبه نهاده ست وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون عزیزمن حق تعالی ناله وزاری گناهگاران را دوست میدارد که مگر هم بشکستگی و تضرع کاری بر آید که حضرت نالهٔ گناهگاران از تسبیح فرشتگان دوست تر میدارد که ان المذنبین احب الی الله من تسبیح المقربین ابلیس بطاعت خود معجب شد و گفت من طاعت کردم نداشنید که من لعنت کردم آدم گفت زلت کردم خطاب آمد که من در گذاشتم بجهانیان نمود که معصیت با عذر بهتر از طاعت با عجب ای بندهٔ مؤمن چندین سال دم محبت ما زدی و جوانی در عبودیت ما بسر بردی چه گمان می بری که رنج ترا ضایع گردانیم و جزای نیکیهای تو بتو نرسانیم نی نی مکافات شما کریمانه کنیم سگ پس روی و متابعت دوستان ما کرد ذکر او در عقب اولیای خود فرمودیم قوله تعالی سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم الی قوله وثامنهم کلبهم مؤمن که سر بر آستان ما نهد او را ضایع کی گذارم فرد بر آستان عبادت که سر نهاد شبی ٭ که لطف دست بر ویش هزار در نگشود ٭ در بعضی تفاسیر می آرد که چون اصحاب کهف بگریختند و بطلب حق بیرون رفتند و آن شبان نیز با ایشان موافقت کرد سگ شبان نیز از پس ایشان میرفت ایشان شبان را گفتند این سگ را سنگ بسر زن تا باز گردد در جواب ایشان گفت این سگ مدتی ملازم در من بوده و سر بر آستانهٔ من نهاده من شرم میدارم که سنگ بسر وی زنم و او را باز گردانم شما او را بنیده و باز گردانید ای درویش خوش باش که ازین سخن بوی امید واری می آید وقتی که مخلوقی شرم میدارد که سگی را که چند روزی سر بر آستانهٔ وی نهاده از پیش خود براند او که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین ستار کرم وی نسزد که بنده را که مدتی عمر خود در بندگی او گذرانیده و سر ارادت بر آستانهٔ سعادت نهاده و او را بپاکی یاد کرده از درگاه خود براند و از رحمت خود محروم گرداند تضرع و زاری هم بدرگاه او باید بود شعر

		که بگشاید دری کایزد ببندد	بیا تا هم برین درگه بزاریم
سرافرازیم اگر بر بنده بخشی	وگرنه از گنه سر بر نیاریم	خدایا گر بخوانی ور برانی	بجز فضلت در دیگر نداریم

ای برادر اگر صدیقی نه باری متابعت صدیقی کن حکایت منظومه

		صفهٔ را نقش میکردند استادان چین	بشنو این معنی کزین بهتر حدیثی نشنوی
اوستادی نیمه را اگر دهی همچون آینه	اوستادی نیمه را اگر د نقش معنوی	تا بران نقشی که حاصل باشد اندر نیمهٔ	بینی اندر نیمهٔ دیگر چو اندر وی روی
ای برادر خویشتن را صفهٔ دان همچنان	هم بسقف نیک عالم هم به بنیاد قوی	باری از آن نیمه بر نقش نتوانی شدن	جهد آن کن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

الہی بحرمت مخلصان که بر مفلسان رحمت فرمائی و بآبروی صدیقان که همه را درین صدق روزی گردان

باب چهارم در مذهب سنت و جماعت و درین باب سه فصل ست

فصل اول در اجر کسانی که بر مذهب سنت و جماعت باشند و در تعریف مذهب سنت و جماعت و بیان اعتقاد صحیحهٔ اهل حق

بدانکه بر مذهب سنت و جماعت بودن را امزد و ثواب بسیارست چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید یعنی در وقتی که فساد در میان خلق ظاهر شود و مبتدعان و گمراهان بسیار شوند هر کس چنگ در سنت من زند و بر مذهب سنت و جماعت باشد مزد و ثواب صد شهید در دیوان عمل او نویسند و بروایت دیگر آمده است که او را مزد هزار شهید بود در ترجمهٔ عقاید امام ناصر الدین ابو القاسم سمرقندی رحمه الله می آرد که هر کس اجماع امت را اخلاف نه کنند و نگاه داشت نماز بجماعت را نگاهدارد هر جا که باشد بگذارد از صراط چون برق جهنده و روز قیامت روی وی چون ماه شب چارده تابد پس ای برادر بر تو باد که درین تاریکی آخر الزمان دین خود را از هوا و بدعت نگاهداری که مبتدعان و گمراهان بسیار شده اند و بدعتها آشکارا شده و هوا پرستان با سنیان و پاک مذهبان بر آمیخته اند از صحبت ایشان پر حذر باش تا ترا نیز گمراه و بیراه نسازند در مشکوٰة المصابیح می آید این حدیث بروایت ابراهیم بن میسره قال النبی علیه السلام من وقر صاحب بدعة فقد اعان علی هدم الاسلام یعنی هر کس بزرگ دارد و تعظیم کند اهل بدعت را ابدر ستیکه مددگاری کرده باشد و سعی نموده بر ویران کردن مسلمانی در حقایق سلمی می آرد از سهل بن عبد الله تستری رحمه الله که گفت هر کس که ایمان وی صحیح باشد و توحید وی خالص بود و باشد که با مبتدعان انس نگیرد و با ایشان نه نشیند و طعام ایشان نخورد و از نفس خود عداوت بر ایشان ظاهر گرداند و هر کس در روی مبتدعی خندد یا با وی مداهنت کند خداوند تعالی نور ایمان از دل وی بیرون کند نعوذ بالله نقل ست که یکی میگفت آه چکنم چکنم بزرگی بشنید گفت قدم در سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم نه پس باید که قدم در سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم نهی و چنگ در دامن اهل سنت زنی که فرقهٔ ناجیه ایشانند و رسول علیه السلام فرمود و مضمون کلام نبوی آنست که زود باشد که امت من بعد از من هفتاد و سه گروه شوند هفتاد و دو اهل بدعت و ضلالت باشند و یک گروه اهل نجات و رستگاری یاران گفتند یا رسول الله ایشان کیان باشند فرمود که آنها که بران باشند که من و یاران من برانیم یعنی اهل سنت و جماعت اکنون مذهب سنت و جماعت را بیان کنیم در کتاب مجمع العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله می آرد از امام ابو الحسن علی بن محمد بن حسین حاتم بلخی رحمه الله که فرموده بهمه صفتهای خداوند بگرو استوار دار از ازلی و ابدی تا از جهمی و اشعری دور باشی و کیفیت مجوی و مکان تا از مجسمه و مشبه دور باشی و کار بقضا و مشیت حق و تقدیر وی دان تا از معتزله و قدری دور باشی و از جهد بندگی دست مدار تا از جبری دور باشی و همه یاران رسول علیه السلام را دوست دار و اندر اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وسلم طعن مکن تا از خوارج دور باشی و همه اهل بیت را دوست دار و اندر یاران طعن مکن تا از روافض دور باشی و هر چند که نیک باشی از خداوند بترس تا از مرجی دور باشی و هر چند بد باشی از خداوند نومید مباش تا از حروری دور باشی که اهل همه مذاهب بدین است و بالله عصمته والتوفیق و بدانکه ده چیز دیگر اعتقاد باید کرد تا تو بر مذهب سنت و جماعت باشی اول

آنکه قرآن را کلام حق دانی دوم آنکه در ایمان خود شک نیاری سوم آنکه در هیچکس از یاران رسول علیه السلام طعن نکنی و بعد از رسول علیه السلام خلیفه بحق ابوبکر صدیق رض دانی و بعد از وی عمر خطاب رض را و بعد از وی عثمان عفان رض را و بعد از وی علی مرتضی رض را رضوان الله علیهم اجمعین و هیچ یک را از یاران پیغامبر علیه السلام دشمن نداری که دشمن داشتن ایشان خطر زوال ایمانست چنانکه نقل ست که شیخ ابوعلی دقاق رح گفت هر آدمی را سی صد و شصت رگ ست اگر سی صد و پنجاه و نه رگ وی بدوستی یاران بود اما در یک رگ از رگهای وی دشمنی یکی از یاران رسول علیه السلام بود ملک الموت را فرمان شود تا در وقت نزع جان وی را از آن رگ بردارد تا بشومی آن از دنیا بی ایمان بیرون رود نعوذ بالله من ذلک پس از عداوت یاران رسول علیه السلام پرحذر باید بود چهارم آنکه دیدار خداوند را حق دانی پنجم آنکه پیش سلطان بشمشیر بیرون نیائی و از پس وی نایب وی نماز آدینه گذاردن حق دانی و سلطان را دعای نیکو کنی ششم از پس هر نیک و بد نماز روا داری هفتم بر اهل قبله نماز جنازه کردن حق دانی هشتم اهل توحید را بگناه کافر نگوئی نهم مسح بر موزه جایز داری دهم تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی دانی چون این ده چیز که یاد کرده نگاهداری سنتی و جماعتی باشی در عقاید امام نجم الدین عمر نسفی رح می آرد که بندگان را افعال اختیاری هست که بدان ثواب یابند و بدان عقوبت کرده شوند آنچه نیکوست برضای اوست و همه را بخداوند حواله کردن و فعل بنده را نادیدن مذهب جبریان ست و همه را به بنده اضافت کردن و فعل و تخلیق از خداوند نادیدن مذهب معتزلیان ست از بنده فعل و کسب گفتن و از خداوند تعالی مشیت و آفریدن مذهب سنیان ست و کشته بمرگ خود می میرد و باجل خود هلاک می شود و اجل یکی ست و حرام روزیست و هر کس روزی خود بخورد حلال یا حرام و صورت نه بندد که کسی روزی خود نخورد یا روزی غیر خورد و خداوند گمراه کند آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که خواهد و صلاح بندگان بر خداوند واجب نیست و عذاب گور همه کافران را و بعضی مؤمنان عاصی را حق ست و براحت داشتن و نعمت دادن مطیعان را حق ست و سوال منکر و نکیر حق ست و زنده کردن آدمیان و همه مردگان بقیامت آنچه کرده اند و حساب و وزن اعمال و نامه خواندن و کوثر و بهشت و دوزخ و صراط همه حق ست و بهشت و دوزخ هر دو موجود و مخلوق اند و هرگز فانی نشوند و اهل هر دو در هر دو جاوید باشند نه بمیرند و نه بیرون آیند و گناه کبیره بنده را از ایمان بیرون نیارد و خداوند تعالی مشرک را نیامرزد قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و روا بود عذاب کردن از صغیره و عفو کردن از کبیره چون بنده گناه را حلال ندارد و حلال گناه کفر ست و شفاعت پیغمبران حق ست و مؤمنان جاوید در دوزخ نمانند و معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم در بیداری بدل و جان و تن حق ست و کرامت هر ولی در حیات معجزه آن پیغمبر ست و گواهی دهند آن ده یار رسول را علیه السلام ببهشت که رسول علیه السلام گواهی داده بدر آمدن ایشان ببهشت که بعد از انبیا خلاصه ایشانند یعنی ابوبکر صدیق رض و عمر رض و عثمان رض و علی رض و طلحه رض و زبیر رض و عبدالرحمن عوف رض و ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص رض و سعید بن زید رض رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

رباعی

آنها که بشارت بهشت آمدشان
بوبکر و عمر بود و علی رض و عثمان رض
پس سعد و سعید و زبیر رض و طلحه رض
آنگاه ابوعبیده و عبدالرحمن رض

و نبیذ تمر را حرام نگوید و هیچ ولی را بدرجه نبی نرساند و بنده بران درجه نرسد که نماز و روزه از وی برخیزد و همه نصوص را بر ظاهر راندن ندانند و ظاهر ماندن و تاویلها باطل کردن باطل ست و آنچه باطنیان میگویند کفر ست و اتحاد و سبک داشت گناهان و فسوس کردن بر شریعت کفر ست و نومیدی از خداوند و ایمنی از وی هم کفر ست و تصدیق کردن کاهن بدانچه خبر دهد از غیب کفر ست و معدوم شی نیست و مرئی نیست و در دعای زندگان مردگان را نفع ست

و حق تعالی اجابت کند دعوات را و روا کند حاجات را و آنچه رسول علیه السلام خبر داد از اشراط ساعت و از بیرون آمدن دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان و بر آمدن آفتاب از مغرب همه حق ست و مجتهد صواب کند و خطا کند و رسولان آدمیان فاضلتر اند از رسولان فرشتگان و رسولان فرشتگان فاضلتر اند از عوام آدمیان و عوام آدمیان افضل اند از عوام فرشتگان والله اعلم و علمای ماوراء النهر متفق اند بر حقیقت کتاب عقاید امام نجم الدین عمر نسفی رح در ترجمه عقاید امام ناصر الدین سید ابوالقاسم سمرقندی رح میگوید که کرامت اولیا حق ست وقتی که خداوند و رسول او را مطیع باشند و متابعت سنتهای رسول علیه السلام کنند و اگر بخلاف این بود او ولی رحمن نبود بلکه ولی شیطان بود و دشمن رحمن و اگر از چنین کسانی از خوارق عادات چیزی ظاهر گردد مکر و استدراج بود و علمای شریعت و امنای طریقت آنرا مخادعات اعدا نامند نه کرامات اولیا **حکایت** وقتی فرعون بی عون علیه اللعنه بر کنار رود نیل میرفت هرگاه که می ایستاد آب با او می ایستاد و هرگاه که میرفت آب با او میرفت و خوارق عادات از صحابه کمتر نقل کرده اند و از متاخران اولیای امت بیشتر با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بوده و این بدان سبب ست که ظهور کرامت بقوت صاحب کرامت بود و صحابه را قوت یقین بدرجه کمال بود بمشاهده کرامت حاجت نبود و هر کس کرامات اولیا را منکر شود هوادار و گمراه بود و هر کس گوید من دوست خدایم خدا بنا کردن نماز نا داشتن روزه من نگرد و بمعصیت کردن من مرا نگیرد او زندیق بود نه صدیق امر خداوند از حبیب او که مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بر نخواست از دیگری چون برخیزد و علامت دوستی فرمان برداریست **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد که شیخ جنید بغدادی رح روزی شیطان را بر در مسجد خود دید گفت ای بیچاره چرا آدم را سجده نکردی تا رانده شدی گفت ای جنید رح روی که چندین هزار سال در حضرت او بر زمین نهاده بودم مرا غیرت آمد که پیش غیر او بر زمین نهم جنید رح از این سخن متحیر شد الهامی بدل شیخ رسانیدند که ای جنید او را بگوی که دعوت محبت ما میکنی اگر راست میگوئی چرا خلاف فرمان دوست کردی دوست چگونه خلاف فرمان دوست کند شیطان این سخن بشنید فریاد بر آورد که ای جنید رح مرا سوختی و بگریخت و دیگر از عقاید اهل سنت و جماعت آنست که مسواک کردن و ناخن چیدن و موی لب باز کردن حق دانی و نماز تراویح سنت الهی ست و حق ست هر کس طعن کند در تراویح رافضی و مبتدع و هوادار و گمراه بود و خداوند تعالی دل بندگان خود را میان رنج و راحت میدارد اگر همه محنت دهد دل تباه شود و اگر همه راحت دهد نیز دل تباه شود در تمهید ابوشکور سالمی می آرد که از امام شمس الائمه حلوائی رح سوال کردند از منجم و علم نجوم فرمود که نجوم در آسمان حق ست و در زمین منسوخ و عمل او باطل و منجم خطا کار و آنکه فعل و تقدیر از غیر خداوند بیند کافر گردد در کتاب الاهتمام ابوالمعین نسفی رح می آرد که جادوئی را حقیقت هست و باخبار آمده است که سحر را حقیقت ست و چشم بد را حقیقت ست و زیان دارد قال النبی علیه السلام ان العین حق پس اعتقاد خود صافی و پاک باید داشت که مبتدع را خطر زوال ایمان بیشتر ست **حکایت** نقل ست که چون بنده را اجل فرا رسد شیطان هفتاد هزار دیو و دیو بچه را نامزد کند تا گرد آن بیچاره در آیند تا مگر ایمان از وی بتوانند ربود اگر بنده بر مذهب سنت و جماعت بوده باشد حق تعالی بدل هر دیوی ده فرشته بفرستد تا ایمان او را نگاهدارد تا جان او برضای حق بر آید و ختم او بر سعادت باشد و اگر مبتدع و گمراه باشد خوف و خطر سوء خاتمت بر شقاوت و باز گرفتن ایمان باشد

اللهم انا نعوذ بک من سوء الخاتمة عند الموت

فصل دوم در وصایای امام اعظم رح مر اصحاب خود را

نقل ست که چون امام اعظم رح بیمار شد بیماری آخر اصحاب خود را گفت ای یاران و برادران بدانید که مذهب اهل سنت و جماعت بر دوازده نوع ست یعنی مذهب اهل سنت و جماعت حق بر دوازده خصال ست هر کس برین خصال اثنی عشر استقامت نماید از بدعت دور باشد پس بر شما باد که این خصال را نگاه دارید تا در آئید در شفاعت رسول علیه السلام اول آنکه ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل است و معرفت بدل و اقرار تنها ایمان نیست که اگر اقرار تنها ایمان بودی منافقان نیز مؤمن بودی و اگر معرفت تنها ایمان بودی جهودان و ترسایان مؤمن بودی و ایمان تصور زیادت و نقصان ندارد مگر آنکه زیادت ایمان بنقصان کفر ست و زیادت کفر بنقصان ایمان چگونه روا بود که شخصی واحد مؤمن و کافر باشد در حال واحد و در ایمان شک نیست و اولئک هم المومنون حقا اولئک هم الکافرون حقا و عامه امت محمد صلی الله علیه وسلم از اهل توحید مؤمن و عاصی بسبب عصیان کافر نیست و ایمان غیر عمل ست و عمل غیر ایمان بدلیل آنکه عمل در بعضی اوقات از بنده برگرفته می شود چون نماز و روزه از حائض و نفسا و زکوة از فقیر و ایمان برگرفته نمی شود و نشاید که گویند بر فقیر ایمان نیست و حایض و نفسا روزه را قضا کنند و نتوان گفت که ایمان را قضا کنند و تقدیر نیکی و بدی از خداوندست که اگر تقدیر بدی از غیر خداوند داند مشرک شود دوم آنکه اعمال سه قسم ست فریضه و فضیلت و معصیت اما فریضه بامر خداوندست و بمشیت و بمحبت و برضا و بقضا و بقدر و بتخلیق و بحکم و بعلم و بتوفیق و به نبشتن اوست در لوح محفوظ اما فضیلت بامر خداوند نیست ولیکن بمشیت و بمحبت و برضا و بقضا و بقدر و بعلم و بتوفیق و به تخلیق و به نبشتن اوست در لوح محفوظ اما معصیت بامر خداوند نیست و بمحبت و برضا و بتوفیق او نیست ولیکن بمشیت و بقضا و بتقدیر و به نبشتن اوست در لوح محفوظ و مواخذه کند بران زیرا که بفعل بنده است سوم آنکه استوا بر عرش بمعنی اقبال ست از غیر آنکه خدای را بعرش حاجت باشد و اگر خداوند محتاج بجلوس و قرار بودی پیش از عرش کجا بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چهارم آنکه قرآن کلام خداوند و وحی و تنزیل صفت اوست نه خداوندست و نه غیر خداوندست بتحقیق نبشته در مصحفها خوانده بر زبانها محفوظ در دلها ولیکن غیر حایل در وی سیاهی و کاغذ و کتابت و حروف و کلمات و آیات کل آن آلت قرآن ست از برای حاجت بندگان بدان و کلام خداوند غیر مخلوق ست و قائم ست بذات وی و معنی او مفهوم باین اشیا هر کس گوید قرآن مخلوق ست کافر گردد پنجم آنکه افضل این امت بعد از پیغمبر ما علیه السلام ابو بکر رض است پس عمر رض پس عثمان رض پس علی رض رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فی حقهم قال الله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون و آنکه اسبق ایشان ست افضل ایشان ست و دوستدار ایشان هر مؤمن تقی و دشمن دار ایشان هر منافق شقی ششم آنکه بنده با همه افعال خود مخلوق ست و اعمال و اقرار و معرفت او همه مخلوق ست و چون فاعل مخلوق ست افعال او اولی که مخلوق باشد هفتم آنکه بیافرید خداوند تعالی و رازق ایشان ست قوله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم و کسب بعلم حلال ست و جمع مال از حلال حلال ست و جمع مال از حرام حرام ست و خلق سه گروه اند مؤمن مخلص در ایمان خود و کافر منکر در کفر خود و منافق و مداهن در نفاق خود و خداوند تعالی فرض کرد بر مؤمن عمل را و بر کافر ایمان را و بر منافق اخلاص را قوله تعالی یا ایها الناس اعبدوا ربکم و یا ایها الذین امنوا اطیعوا و یا ایها الکافرون

امنوا

امنوا و یا ایها المنافقون اخلصوا هشتم آنکه استطاعت با فعل ست نه پیش از فعل ست و نه بعد از فعل که اگر قبل از فعل باشد بنده بی نیاز باشد از خداوند در وقت فعل و این خلاف قرآن ست قوله تعالی والله الغنی و انتم الفقراء و اگر بعد از فعل باشد محال باشد حصول فعل بی استطاعت و طاقت نهم آنکه مسح بر موزه جائز ست مقیم را یک شبانه روز و مسافر را سه شبانه روز که حدیث چنین وارد شده و هر کس این را منکر شود خطر آن بود که کافر شود که این حدیث قریب ست بمتواتر و قصر و افطار ثابت ست بنص کلام ربانی قوله تعالی و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة و قوله تعالی فی الافطار فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر دهم آنکه امر کرد خداوند تعالی قلم را باینکه بنویسد قلم گفت بار خدایا چه نویسم فرمان آمد که بنویس هر چیز را که بودنی ست تا روز قیامت قوله تعالی و کل شئ فعلوه فی الزبر و کل صغیر و کبیر مستطر یازدهم آنکه عذاب کاین و بودنی است لامحاله و سوال منکر و نکیر حق ست که احادیث بآن وارد ست و بهشت و دوزخ فانی نشود قوله تعالی اعدت للمتقین و قوله تعالی اعدت للکافرین و خداوند تعالی بهشت و دوزخ آفرید از برای ثواب و عقاب و هر دو باقی مانند و فانی نشوند و میزان حق است قوله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و نامه خواندن حق ست قوله تعالی اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا دوازدهم آنکه خداوند خلایق را زنده گرداند بعد از مرگ و برانگیزد در روزی که درازی آن روز پنجاه هزار سال باشد از ایام دنیا از برای ثواب و عقاب و ادای حقوق قوله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و قوله تعالی و ان الله یبعث من فی القبور و دیدار خداوند حق ست مر اهل بهشت را بی کیف و تشبیه و جهت قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم حق ست مؤمنان را از اهل بهشت و اهل کبائر را و عایشه بعد از خدیجة الکبری رضی الله عنها افضل زنان عالمیان ست و او مادر مؤمنان ست و پاک از زنا و بری از آنچه روافض خذلهم الله تعالی در حق وی گفتند و اهل بهشت در بهشت جاوید باشند و اهل دوزخ در دوزخ نیز جاوید باشند قوله تعالی اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون این بود وصایای امام اعظم رح هر کس برین اعتقاد باشد سنی و جماعتی باشد و چون برین اعتقاد میرد از جمله فایزان و رستگاران باشد الهی ما را بر اعتقاد صحیح اهل حق زیان و بران میران و از کافر زیستن و کافر مردن نگاه دار بمنک وجودک.

فصل سوم در معراج حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و این تعلق باعتقاد اهل سنت و جماعت دارد

بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم را در سه جای یاد کرده یکی در آخر بقره امن الرسول دوم سبحان الذی اسری سوم والنجم اذا هوی اما شنودن قصه معراج را دلی باید چون دل ابو بکر صدیق رضی الله عنه تا سماع این کرامت تواند کرد و آن عجائب و غرائب در وی جای گیرد و دل ابو جهل سماع معراج را نشاید و دل ابو جهل دل مبتدعان است و دل ابو بکر دل سنیان است اما اهل هوا در انکار معراج مختلف اند گروهی گویند خود معراج در اصل نبوده است و ایشان جهمیان و کعبیانند و گروهی گویند معراج بخواب بوده است و ایشان معتزلیانند جماعتی گویند معراج بود اما تا بیت المقدس بیش نبود و ایشان باهلیانند و گروهی گویند معراج بود ولیکن شب بود و آن شب سی صد سال بود و اهل عالم سی صد سال خفته بماندند و ایشان حشویانند و مشبهیان و بعضی میگویند معراج دل و سر محمد را بود صلی الله علیه وسلم و ایشان اباحتیانند اما مذهب سنت و جماعت آنست که معراج حق ست

از مکه تا بیت المقدس تا آسمان دنیا و از آسمان دنیا تا بافق اعلیٰ و از افق اعلیٰ تا بسدرة المنتهیٰ و از سدرة المنتهیٰ تا بقاب قوسین
او ادنیٰ به بیداری به تن و جان و دل و سر در بعضی از شب ببردند و باز آوردند و این در قدرت خداوند بدیع و مستحیل نیست بلکه دلائل
صحت معراج از آفتاب روشن ترست دلیل اول آنکه نمی گوید محمد علیه السلام شبی از مکه به بیت المقدس رفت تا نگوئی که تواند رفت
یا نی بلکه فرمود سبحان الذی اسریٰ بعبده سبحان مصدرست ای سبح سبحانا و اصل تسبیح تعظیم ست مر خداوندرا و بپاکی یاد کردن
از صفات ناسزا و بعضی گفته اند سبحان علم تسبیح ست همچنانکه عثمان رجل ست و معنی آنست که پاک ست و منزه از همه عیبها و نقصانها
آن خداوندی که برد بنده خود محمد را صلی الله علیه وسلم لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصیٰ در شبی از مسجد حرام بسوی مسجد اقصیٰ
یعنی مسجد انبیا که آن بیت المقدس ست و آنرا اقصیٰ خواند از جهت دوری وی از مکه و دران وقت ورای وی مسجد دیگر نبود الذی بارکنا
حوله آنکه بابرکت گردانیم گرداگرد ویرا از شهرها چون دمشق و اردن و فلسطین با آبها و درختها و میوها و خیر و برکات دین و دنیا در ان
مسجد بیت المقدس نهادیم که آن معبد انبیا و مهبط وحی بود و قبر ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام در وی ست لنریه من
ایتنا تا فرا نمائیم محمد را عجائب شب معراج از براق و بیت المقدس و احیای انبیا و ملکوت سموات و باقی عجائب که نمودیم انه هو السمیع
بدرستیکه خداوند شنواست بمقالت قریش و انکار ایشان البصیر بیناست و اعمال ایشان و عقاب ایشان و عبد عبارت از تن و
جان می باشد پس بحکم این آیت ثابت شد که معراج به بیداری بوده نه بخواب که اگر بخواب بودی هیچکس آنرا انکار نکردی که هیچکس را بخواب
دیدن انکار نرسد بلکه میتواند بود که پیره زنی بخواب بیند که او را بآسمانها بردند پس دلیل اول بر صحت معراج این آیت آمد اما دلیل دوم بر
صحت معراج آنست که حق تعالیٰ فرموده در کلام مجید خود که ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر چون روا باشد که
سلیمان علیه السلام بر مرکب باد بامداد یک ماهه راه برود و شبانگاه باز آید چرا روا نبود که خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم بر مرکب اصطفیٰ و
براق اجتبیٰ در شبی تا بقاب قوسین او ادنیٰ برود و باز آید دلیل سوم آنست که چون در راه استدراج ممکن ست که ابلیس بدترین مخلوقات
است در ساعتی از مشرق تا بمغرب برود چرا در راه کرامت محمد را صلی الله علیه وسلم که بهترین موجودات ست روا نبود که در شبی بآسمانها
رود و باز آید دلیل چهارم آنست که معلوم و مقرر اهل عقل ست که جادویان در شب از موضع خود بکوه دماوند روند و باز گردند رونده جادوی
کاهن که دیو راهبر اوست در شبی چندین فرسخ برود و باز آید اینجا براق بهشتی طیار سوار حضرت سید مختار جبرئیل و میکائیل غاشیه دار بزده
ملک مر پروردگار را اگر دو ساعتی برود و باز آید چه عجیب باشد سوال اسریٰ بشب بردن بود باز لیلا ذکر کرد حکمت چیست جواب اگر لیلا نفرمودے
و اسریٰ بعبده گفتی گمان افتادی که هر شب رسول را علیه السلام معراج بوده لیلا ذکر کرد تا معلوم شود که معراج رسول علیه السلام
یک شب بوده اما عروج هفتاد هزار بوده است و این روایت در کتاب شرف النبی ست سوال در تفسیر دُرر و در تفسیر مغنی می آرد که
حکمت چه بود که رسول علیه السلام را از مکه به بیت المقدس بردچون مکه شریف ترست جواب آنست که بیت المقدس زمین محشرست
تا حساب بر امت وی آسان شود ببرکت قدم وی سوال حکمت چه بود که رسول را علیه السلام شب بمعراج بردند بروز نبردند
جواب بشب بردند تا موافق از منافق جدا شود و صدیق از زندیق آشکارا گردد جواب دیگر آنست که شب پرده راز عاشقان ست
مشتاقان این درگاه شب بمقصود رسند جواب دیگر آنست که ملائکه آسمانها ماه آسمان بسیار دیده بودند ماه زمین را بردند که به بینند که
کروی وی از ماه شب چهارده نیکوتر بود جواب دیگر آنست که در تفسیر مغنی می آرد که حکمت بشب بردن آن بود که رسول علیه السلام

علیه السلام

علیه السلام صاحب لیل بود که قم اللیل الا قلیلا قوله تعالیٰ و من اللیل فتهجد به نافلة لک و ان ناشئة اللیل پس چون
خدمت رسول علیه السلام بشب بود خلعت او را و معراج او را نیز بشب گردانید سوال حکمت در بردن معراج چه بود جواب
در کشاف و در تفسیر مغنی می آرد که حکمت در بردن معراج آن بود که اهل ثقلین شرف مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم در روی زمین شناخته
بودند و هوام زمین در غار نیز شرف ویرا شناخته بودند حق تعالیٰ خواست که اهل آسمان نیز شرف ویرا بشناسند همچنانکه اهل زمین شناخته بودند
تا در عالم هیچ ذی روح نماند الا آنکه شناسد که او حبیب الله است جواب دیگر آنست که حکمت آن بود والله اعلم که جبرئیل علیه السلام
آیة الکرسی فرود آورد و بر رسول علیه السلام خواند و در نزول آیة الکرسی هفتاد هزار فرشته فرود آمده بودند از بزرگی وی بعد از ان جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد از امت تو هر کس یکبار آیة الکرسی برخواند خداوند عز و جل بفرماید تا بگرانی کرسی حسنات در دیوان وی نویسند تمنی در دل مبارک
رسول علیه السلام پیدا شد که کاشکی کرسی را بدیدمی تا ثواب امت او را معلوم شدی بعضی گفته اند سبب معراج این بوده رسول علیه السلام
را برآوردند تا کرسی را بدید از یک پاره زمرد سبز بزرگی وی چندانکه هفت آسمان و هفت زمین در جنب کرسی چون حلقه نمود در بیابانی و گرد بر گرد
کرسی دید آیة الکرسی بخط نور نوشته ده هزار کرسی دید بر راست کرسی نهاده و ده هزار کرسی بر چپ کرسی نهاده و ده هزار کرسی از پیش کرسی
نهاده و ده هزار کرسی از پس کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته ایستاده و آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن خوانندگان آیة الکرسی را می بخشیدند
از امتان محمد صلی الله علیه وسلم و این روایت در عشرات جمالی آورده است و در انجا از تفسیری روایت کرده جواب دیگر آنست که
چون خدیجه خاتون رضی الله عنها از دنیا سفر کرد مشرکان عرب بعد از وفات او بعداوت رسول علیه السلام برخاستند اما تا ابوطالب
بر جای بود نمیگذارد که رسول علیه السلام را ایذا کنند چون ابوطالب وفات یافت مشرکان اساس جفا بنهادند بوجهل گمان جهل
بزه کرد عتبه عتبه جفا بگشاد هر یک از کفره و فجره دل مبارک رسول علیه السلام به نیش آزار مجروح میکردند تا روزی سید انبیا را
صلی الله علیه وسلم بسیار ناسزا گفتند دل مبارک وی از جفای مشرکان تنگ شد گفت دوستی بایستی که غم خود با وی بگفتمی مونسی
بایستی که غمگسار ما آمدی یاری بایستی که جراحت ما را مرهم آمدی نماز شام بود روی بخانه امهانی نهاد امهانی را در شام صبح سعادت طالع شد
در نزد امهانی بیرون آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم را دید رسول علیه السلام او را گفت یا اختی مهمان خواهی گفت هزار جان اخت تو
فدای چنین مهمان بادای صدر سرور چرا پگاه تر خبر نکردی تا بقدر طاقت تکلفی کردمی گفت یا اختی از جفای مشرکان دلم چنان
پر برآمد که یاد طعام را جای نمانده خانه خالی کن تا در مقام عبادت شروع کنم راز و نیاز خود با دوست عرضه دارم امهانی خانه خالی کرد
رسول علیه السلام در حجرهٔ المصلی بیناجی ربه خرامید امهانی با خود گفت مکه پر دشمن ست و خانه من خالی مبادا که دشمنی خبر یابد و
قصد رسول علیه السلام کند من امشب شمشیر ابوطالب حمائل کنم و پاسبانی رسول خدا صلی الله علیه وسلم کنم و اگر دشمنی قصد کند جان
فدای رسول الله صلی الله علیه وسلم کنم شمشیر ابوطالب برداشت و گرد سرای میگردید فرمان حق بفرشته خواب رسید که ای فرشته خواب
بر اهل عالم گمار فرشته خواب بر اهل عالم گماشت فرمان رسید که از اهل عالم که بیدار مانده گفت خدایا تو داناتری که یک پیره زن مانده
که پاسبانی حبیب تو می کند فرمان آمد که او را نیز در خواب کن فرشته خواب بروی گماشت امهانی همچنان ایستاده سر بر دیوار نهاد و در
خواب شد فرمان آمد که ای جبرئیل علیه السلام دوست ما را امشب غمگساری می باید عزیز درگاه ما را رازداری می باید برو ای جبرئیل علیه السلام و او را بمقام قرب
رسان بگوئی تا قدم بر فوق مکونات نهد کرسی در زیر قدم آرتا از سر بشنوم حاجاتش روا کنم مقصودش کفایت کنم امهانی از خواب

بیدار شد کلمهٔ لاحول بر زبان راند بتعجیل سوی خانه آمد گوش میداشت هیچ آواز نشنید چون بی صبران در خانه دوید کس را ندید از درد
دل بنالید خواست که فریاد کند تا دوستان جمع شوند و محمد صلی الله علیه وسلم را طلب کنند هاتفی آواز داد که ای ضعیفه زحمت بخود راه که
آن کس را که تو میطلبی از سدرة المنتهی درگذشت سبحان الذی اسری بعبده لیلا در کتب حدیث می آرد که دران شب قربه
کرامت که جبرئیل علیه السلام براق بیاورد و آن براق از استر پست تر بود و از حمار بلندتر رسول علیه السلام خواست که سوار شود
براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بر براق زد که نمی شناسی که کیست بر تو سوار می شود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ست
که بهترین موجودات ست چون براق نام محمد علیه السلام شنید از خجالت عرق از وی فرو ریخت رسول علیه السلام از مسجد حرام
سوار شد و اکثر اصحاب حدیث برانند که از خانهٔ امهانی رسول علیه السلام بمعراج رفت سوال چون حق تعالی فرمود سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام پس چگونه از خانهٔ امهانی رفته باشد جواب مکه بتمام حکم مسجد حرام دارد پس وجه توفیق
میان آیت و حدیث درست باشد و اگرچه از خانهٔ امهانی رفته باشد و از خانهٔ امهانی تا بمسجد اقصی براق بود و از مسجد اقصی تا با آسمان
دنیا معراج بود و آن کرسی بود مانند منبری آنرا پایها بود و از آسمان دنیا بر فرشتگان رفت تا آسمان دوم و همچنین تا بسدرة المنتهی
که مقام جبرئیل ست و آنرا سدرة المنتهی از برای آن گویند که منتهای سیر ملائکه تا آنجاست از انجا در نتوانند گذشت و از سدره
رفرف سبزی بود یعنی تخت سبزی بود مرصع و رسول علیه السلام از انجا رفت تا آنجا که خداوند تعالی خواسته بود بعضی میگویند تا زیر
عرش رسید در رقایق می آرد که رسول علیه السلام در شب معراج تا پایهٔ عرش خدا صفا کرد رسول علیه السلام چون از سدره درگذشت
باز نگریست جبرئیل را دید در سدره مانده گفت ای جبرئیل پیشتر آی بحکم آنکه فرمان برداری رسول ما صلی الله علیه وسلم بر اهل آسمان
واجب ست همچنانکه بر اهل زمین واجب ست جبرئیل علیه السلام مقدار یک بند انگشت پیشتر آمد بر خود بگداخت گفت یا رسول الله
مرا قوت نیست که ازین مقام در توانم گذشت **مثنوی** اگر یک سر موی برتر پرم | فروغ تجلی بسوزد پرم
نماند بعصیان کسی در گرو | که دارد چنین سیدی پیشرو بعضی میگویند رسول را علیه السلام تا بالای عرش بردند و بعضی
گفته اند از عرش نیز درگذرانیدند سوال چون بالای عرش عدم محض ست و رسول الله صلی الله علیه وسلم مخلوق بود و مخلوق
را از مکان چاره نباشد پس مکان رسول الله صلی الله علیه وسلم برچه بود جواب همچنانکه بالای عرش عدم محض ست زیر عالم
نیز عدم محض ست و مکان عالم بر عدم ست و عالم مخلوق ست پس جائز باشد که مکان رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز بر عدم
بوده باشد نکته از مسجد حرام تا مسجد اقصی را اسری گویند و از مسجد اقصی تا بسدرة المنتهی را معراج گویند و از انجا تا الی ما شاء الله
را اعراج گویند در حال فرشتگان آسمانها را فرمان شد تا بر درخت سدره جمع گشتند چنانکه حق تعالی ازان حال خبر میدهد قوله تعالی
اذ یغشی السدرة ما یغشی یعنی بپوشید سدره را آنچه بپوشید یعنی از ملائکه و آن چنان بود که رسول علیه السلام چون بسدرة المنتهی
رسید مقربان که حق تعالی در حق ایشان فرموده است الذین یحملون العرش ومن حوله عبارت از ایشان ست سه
صف اند هر صفی هفتاد هزار فرشته همه ایشان را فرمان شد تا باستقبال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بسدره آمدند و بزرگی
درخت سدره چندان ست که اگر سواری بر اسپ مضمر جواد بتازد پانصد سال آنجهانی از سایهٔ وی بیرون نتواند رفت از آسمان
دنیا تا بعرش مجموع ملائکه بر درخت سدره فرو ریختند و حق تعالی ایشان را بر صورت ملخ زرین گردانیده بود تا همه بر درخت سدره

جای شده بود و این ست آنکه فرمود و اذ یغشی السدرة ما یغشی و درخت سدره درختی ست در غایت سبزی چون حضرت نبی
علیه الصلوة والسلام را بنزدیک عرش رسانیدند چنانکه میان وی و میان عرش یک حجاب بیش نمانده بود ملک مقربی از پس آن
حجاب بیرون آمد و رسول علیه السلام بروی سلام کرد زیرا که بزرگ تر ست که بر خورد تر سلام کند آنگاه آن ملک بانگ نماز آغاز کرد چون گفت
اشهد ان لا اله الا الله خطاب رسید که اشهد ان لا اله الا انا چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حق تعالی
فرمود صدق عبدی چون بانگ نماز تمام کرد آن فرشته دست رسول علیه السلام بگرفت و پیش کرد و جمیع انبیا و ملائکه اقتدا
برسول الله صلی الله علیه وسلم کردند و نماز گذاردند باوی سوال چون منتهی سیر ملائکه سدره است که از انجا نتوانند گذشت پس چگونه
اقتدا برسول الله صلی الله علیه وسلم کردند و حال آنکه رسول علیه السلام بنزدیک عرش بود جواب میگویم که درین حال حق تعالی
ملائکه را بدان مقام رسانیده باشد یا خود هم از درخت سدره اقتدا بر رسول الله صلی الله علیه وسلم کرده باشند و نیز مرویست که
در مسجد اقصی حضرت رسول عالم صلی الله علیه وسلم از برای انبیا علیهم السلام امامت کرد و این هردو قول صحیح ست چون خواجهٔ عالم
را صلی الله علیه وسلم بمقام قرب او ادنی رسانیدند چنانکه حضرت حق سبحانه وتعالی ازان حال خبر داد قوله تعالی ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی فرمان رسید که ای محمد بلطف ما برحمت ما نزدیک تر آی ثم دنی دنو الاکرام لا دنو الاجسام دنو
الاستماع لا دنو الاجتماع دنو الوصال لا دنو الاتصال دنو الانبساط لا دنو البساط دنو الرحمة لا دنو
المکان والمسافة در تفسیر میگوید هزار بار بیواسطه خطاب می رسید که ادن یا محمد برحمت و فضل ما نزدیک تر آی هر باری
پیشتر آمدی سجده کردی عبارت از قربت آن این آمد که ثم دنی و ازان سجده این که فتدلی قوله تعالی فکان قاب قوسین
او ادنی عرب را عادت و رسم بود که چون بایکدیگر دوستی گرفتندی و عهد بستندی خیمه در صحرا زدندی و دو کمان برهم نهادندی
چنانکه زه هردو کمان بهم آمدی گفتندی هرکه دوست تو دوست من و هرکه دشمن تو دشمن من بر حکم عادت و رسم عرب
حضرت حق سبحانه وتعالی خبر داد که فکان قاب قوسین او ادنی محمدا خیمهٔ کرامت بر بالای آلای عرش زدیم و چهار بالش
دولت بقاب قوسین او ادنی نهادیم اکنون هرکه دوست تو دوست ما و هرکه دشمن تو دشمن ما فرمان رسید که محمدا ما را ثنائی گوئی
خواجه علیه الصلوة والسلام گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بار خدایا طاقت طاق شد
عقل متحیر شد فرمان رسید که ای محمد تو گفتی که انا افصح العرب والعجم گفت خداوندا آن با عرب و عجم توان گفت بر حضرت
تو کرا زهره و یارای آن باشد قطرهٔ از زلال افضال بحلق جان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید زبان ثنا بر کشاد و گفت
التحیات لله والصلوات والطیبات جواب حضرت حق رسید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
در تاج القصص چنین می آرد که چون سلام حق بر رسول حق رسید حق تعالی جملهٔ امت وی را در زیر قدم وی حاضر گردانید خواجه علیه الصلوة
والسلام نظر کرد امت را بدید در تشریف سلام با خود شریک گردانید و گفت السلام علینا آنگاه با نبیای معظم و رسولان مکرم
حواله کرد که و علی عباد الله الصالحین ملائکه از جلالت آن حال تعجب نمودند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله و بعضی گفته اند این کلمات نیز رسول علیه الصلوة والسلام گفت و این روایت در مصابیح است
دران حال فرمان آمد که ای محمد آنچه تو گفتی و آنچه ما گفتیم و آنچه فرشتگان گفتند یاد دار و براه آوری شب معراج با متان خود بر

تا هرکه در نماز این کلمات بگوید هر ثواب و مزد که فرشتگان آسمانها را امید هم آن بنده را کرامت کنم فرمان رسید که ای محمد چه میخواهی خواجه علیه الصلوٰة والسلام گفت خدایا امتان گناهگار دارم ایشان را امن بخش فرمان آمد که یا محمد هفتاد هزار از امت تو بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی خواجه علیه الصلوٰة والسلام گفت امت فرمان رسید که هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت راوی روایت میکند که تا بهفتصد بار فرمان میرسید که ای محمد چه میخواهی میگفت امت فرمان آمد که چندین میخواهی ای محمد خواجه علیه الصلوٰة والسلام گفت خداوندا بخشنده توئی و خواهنده من هرچه هستند و هرکه هستند همه را امن بخش فرمان آمد که ای محمد اگر همه امت را امشب بتو بخشم رحمت من پدید آید اما عزت تو پدید نیاید امشب یک بخش از امت بتو بخشیدم دو بخش دیگر در توقف داشتم تا فردای قیامت که خلق اولین و آخرین جمله حاضر باشند تو امت میخواه و من بتو می بخشم تا گناه امت تو میان شفاعت تو و رحمت من آمرزیده شود و همه عالمیان بدانند که ترا بر حضرت ما چه قرب و چه منزلت ست و عزت تو دران روز ظاهر گردد دیگر چه فرمود فاوحی الی عبده ما اوحی ای کان ما کان وجری ما جری بود آنچه بود و رفت آنچه رفت **بیت** دردی که من از عشق تو کردم حاصل + دل داند و من دانم و من دانم و دل + سفیان ثوری و ابوبکر واسطی را رحمهما الله سوال کردند که آن چه وحی بود گفتند سری که جبرئیل علیه السلام را بران اطلاع نیفتاد ما چه دانیم علم الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی رح میگوید بشرح و بسط آن مشغول نگردند که سر دوستان با هرکس نگویند **فرد** آنکه او در حجرهٔ ادبار خود بالین نداشت + لفظا ورا با حدیث بستر سلطان چه کار + اما بعضی از علما میگویند هرچند تمام آن سر معلوم نباشد اما آنچه بران وقوف افتاده است اگر با دوستان بگویند تا یقین ایشان زیادت گردد شاید شاه مفسران عبدالله بن عباس رضی الله عنهما میگوید آن وحی آن بود که محمد صلعم در خلوت طاعت و عبادت کردی اکنون در خلوت امت را شفاعت کن بعضی میگویند آن وحی آن بود که خداوند تعالیٰ فرمود و رسول علیه السلام بیواسطه بشنود که آمن الرسول بما انزل الیه در مشارق الانوار می آرد که رسول علیه السلام فرمود که حق تعالیٰ مرا در شب معراج سه هدیه کرامت کرد و عطا داده شدم بآن پنج نماز و خواتیم البقره یعنی آمن الرسول و آنکه هرکس بحضرت من آید و گفته باشد لا اله الا الله و با من شریک نیاورده باشد غیر مرا بیامرزم و را سعید بن جبیر رحمه الله می گوید آن وحی آن بود که الم یجدک یتیما فاوی تا آخر سورهٔ الم نشرح بعضی میگویند آن وحی آن بود که هیچ پیغامبر به بهشت در نیاید تا آنگاه که تو در آئی بعضے میگویند آن وحی آن بود که ای محمد امت ترا مال بسیار ندادم تا حساب قیامت برایشان دشوار نباشد عمر دراز شان ندادم تا دلهای ایشان سخت نگردد و مرگ مفاجاتشان ندادم تا از توبه محروم نمانند آخر همه امتان ایشان را بیرون آوردم تا در گور بسیار نمانند خاتون قیامت فاطمه زهرا رضی الله عنها سوال کرد که یارسول الله آن وحی چه بود گفت خداوند سبحانه و تعالیٰ فرمود که ای محمد صلعم با امتان تو چهار کار کردم که با امتان دیگر نکردم امتان دیگر را بر سر آتش فرستادم امت ترا از آتش حجاب فرستم امتان دیگر را بزمین فرو بردم گناهان امت ترا بزمین فرو برم امتان دیگر گناه کردند ایشان را بصورت بدل کردم امت ترا گناه بطاعت بدل کنم که فاولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات امتان دیگر را سنگ باران فرستادم امت ترا رحمت باران فرستادم بعضی میگویند آن وحی آن بود که خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از حضرت حق سبحانه و تعالیٰ حساب امت خواست تا کسی بر گناه امت وی اطلاع نیابد فرمان رسید که ای محمد صلعم تو میخواهی که کسی بر گناه امت تو اطلاع نیابد من میخواهم که تو نیز بر گناه امت خود اطلاع نیابی ای محمد صلعم تو لایق کرم خود عفو کنی و من که

خداوندم لایق کرم خود عفو کنم ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوال کرد که چه رفت دران مقام گفت خداوند من مرا فرمود که ای محمد اگر نه آنست که من عتاب با دوستان دوست دارم والا هرگز با امت تو شمار نکردمی عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت سوال کردم که یا رسول الله چه رفت دران مقام گفت خدای من با من بسه چیز گله کرد از امت من یکی آنکه من از ایشان کردار فردا نمی خواهم و ایشان از من روزی فردا میخواهند دوم آنکه عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان عز و ذل از دون من میجویند سوم آنکه من نام ایشان هیچ در که دوزخ نیافریدم و ایشان می کوشند تا خویشتن را در دوزخ افگنند عثمان بن عفان رضی الله عنه پرسید که چه رفت دران مقام یارسول الله فرمود که خدای من بسه چیز گله کرد از امت من یکی آنکه من روزی ایشان فرا کس ندهم و ایشان کار من فرا کس دیگر دهند دوم آنکه روزی من خورند و شکر کسی دیگر را کنند سوم آنکه من دوست ایشانم و ابلیس دشمن ایشان و ایشان دوست را می آزارند و دشمن را خوشنود میدارند علی مرتضی رضی الله عنه سوال کرد که چه رفت دران مقام یارسول الله گفت چهار حاجت از خدای تعالیٰ بخواستم مرا بداد یکی آنکه گفتم آن منازعتها که میان یاران رود در کار من کن فرمود که آن بود که تو خواهی دوم گفتم اطفال کافران را که پیش از بلوغ بمیرند در کار من کن و در بهشت خدمتگاران امت من گردان فرمود که آن بود که تو خواهی سوم گفتم خدایا اگر وقتی در تنگدلی از سختی آید بر کسی از امت من آنرا با ایشان برحمت گردان فرمود که آن بود که تو خواهی چهارم گفتم شمار امت با من گذار فرمود که ای محمد هرچند که تو رحمت عالمیانی اما پروردگار عالمیان منم و هرچند که تو رسول رحیمی اما ارحم الراحمین منم اگر گناهان امت خود به بینی از ایشان تبرا کنی بگذار تا مطلع بر گناه امتان تو هم من باشم که رحمت من ست که گناهان ایشان را فرا رسد و لیکن درین حاجت ترا بی نصیب نکنم از تو شفاعت و از من رحمت تا گناه امت تو میان شفاعت تو و رحمت من آمرزیده گردد فاطمه زهرا رضی الله عنها سوال کرد که ای پدر دران مقام چه رفت گفت خدای من فرمود که سببی و بهانهٔ خواهم تا گناه امت ترا بیامرزم

رباعی

هستیم بملکت تو مشت درویش | غرق گنه امید عفوت در پیش
مارا سخنی بخش که چون گفته شود | سازیم ورا بهانهٔ رحمت خویش

عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسید که چه رفت دران مقام یارسول الله گفت خدای من گفت با من که ای محمد صلعم با امت تو چهار کار کنم که با امتان دیگر نکردم اول آنکه امتان دیگر گناه کردند برایشان آتش فرستادم بر امت تو ستر فرستم دوم آنکه امتان دیگر گناه کردند ایشان را از حال بگردانیدم گناهان امت ترا از حال نگردانم سوم آنکه امتان دیگر گناه کردند ایشان را به زمین فرو بردم امت ترا بدارم و گناه ایشان بزمین فرو برم چهارم آنکه امتان دیگر را سنگ بارانیدم امت ترا رحمت بارانم بعضے یاران سوال کردند که یارسول الله چه رفت دران مقام گفت فاوحیٰ الی عبده ما اوحیٰ فرمود که هزار حاجت بخواستم از خداوند همه ابداد و هزار کرامت ناخواسته مرا بداد و هزار کرامت دیگر امت مرا بداد بعضی میگویند آن وحی آن بود که شاه مردان علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود که از الله تعالیٰ سوال کردم که خداوندا چون بندگان تو در بهشت درآیند با ایشان سخن گوئی فرمان آمد که محمد صلعم هر بندهٔ که در دنیا با من سخن گفته باشد من در عقبی با وی سخن گویم گفت الٰهی در دنیا با تو سخن گفته است فرمان آمد که ای محمد صلعم هرکس سر بسجده نهاد و گفت سبحان ربی الاعلیٰ آن بنده با من سخن میگوید هر آئینه من با آن بندگان سخن گویم سوال حکمت چه بود که شب معراج آتش دوزخ و فزاع آن را بر رسول علیه السلام نمودند جواب در تفسیر مغنی می آرد که حکمت

آن بود که روز قیامت که دوزخ را به بیند از فزع آن از شفاعت امت مشغول نشود واز برای اینست که چون دوزخ را بعرصات حاضر گردانند همه انبیا علیهم السلام نفسی نفسی گویند وخواجه علیه السلام امتی امتی گوید بعد ازان حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم را فرمان باز گشتن شد از معراج با صد هزار اعزاز واکرام باز گشت در باز گشتن نی حاجت براق بود ونی بفرشتگان و نی برفرف ونی بچیزی دیگر زیرا که حضرت حق سبحانه وتعالی دران حال حبیب خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را قوتی داده بود که بهیچ یک ازینها حاجت نبود چنانکه در مرصاد العباد می آرد که چون میرفت محمد بود وچون می آمد رحمت بود که وما ارسلناك الا رحمة للعالمین در تفسیر مغنی ودر روضه می آرد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بآسمان سوم رسیدم یوسف را علیه السلام دیدم که یک نیمهٔ خوبی باو داده بود ندای برادر اگر یک نیمهٔ خوبی وحسن بیوسف علیه السلام داده بودند اما تمام حسن بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داده بودند واین معنی باخبار صحیحه ثابت شده **سوال** چون تمام حسن حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بود پس چگونه بود که آوازهٔ جمال یوسف علیه السلام بسیار بود وآوازهٔ حسن رسول ما علیه الصلوة والسلام آن همه نبود **جواب** آنست که کمال حسن مرد در زبان ودل می باشد وکسی بشیرین زبانی ولطف وخوشی وخلق نیکو وشجاعت وحسن وقوت واوصاف کمال با حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برابر نبوده نه یوسف ونه غیر وی از انبیا علیهم السلام چنانکه در روضهٔ خلد می گوید **قطعه**

مصطفی را هزار معجزه بود	که بهر دم همی نمود مقیم
بهترین هزار معجزه اش	ادب نیک بود وخلق عظیم

بدانکه هر کس معراج حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را از مکه تا بیت المقدس یعنی از مسجد حرام تا مسجد اقصی منکر شود کافر گردد زیرا که این مقدار بنص قرآن ثابت است قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیه واگر بآسمانها والی ماشاء الله منکر شود مبتدع وضال بود وبد مذهب واین روایت در شرح امالی ست **سوال** رسول علیه السلام حق تعالی را در شب معراج دیده یانی **جواب** در نجاح وغیر آن آورده که بعضی گفته اند دید وبعضی گفته اند ندید مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت ندید زیرا که اگر دیدی نمردی که بادیدار دوست مرگ روا نباشد بعضی گفته اند والاحوط هو السکوت یعنی احتیاط دران آنست که خاموش باشند در تفسیر وسیط میگوید که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم حق سبحانه وتعالی را دید در بعضی ازان نزلات که اورا بود ونیز در وسیط میگوید که ابن عباس رضی الله عنهما گفت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را دید بدیدهٔ دل گردانید بصر وی را در فواد وی یا بیافرید دل وی را بصری تا بدید پروردگار خود را وبسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین برانند که بچشم دید در تفسیر مغنی می آرد که بچشم سر ودل وفواد دید پروردگار یگانه را بلا احد ولا کیف بعضی از ائمهٔ تفسیر ونحو در معنی این آیت که گفته اند قوله تعالی لتركبن طبقا عن طبق بفتح با چنانکه قرائت ابن کثیر وحمزه وکسائی ست خطاب مر حضرت مصطفی را ست صلی الله علیه وسلم ولام لتركبن لام قسم باشد یعنی سوگند بشفق وبشب وبماه ای محمد تو که راکب خواهی شد بر سموات طبقا عن طبق ای سماء بعد سماء در وسیط میگوید یعنی تصعد فیها ویجوزان یکون درجة بعد درجة ورتبة بعد رتبة فی القربة من الله تعالی والرفعة در تفسیر مغنی می آرد که ابراهیم

خلیل الله علیه السلام در معراج خود فاحشه را بدید بروی دعا کرد بهلاک دعای وی باجابت رسید دوم وسوم را دید همچنین دعا کرد فرمان آمد که ای خلیل دست از بندگان ما بدار ودعا مکن بهلاک ایشان وحبیب در شب معراج دعا کرد بنجات عاصیان امت تا دانند که درجهٔ حبیب از خلیل بالاتر ست وموسی علیه السلام از برای قوم آب خواست لقوله تعالی واذا استسقی موسی لقومه وعیسی علیه السلام از برای قوم نان خواست لقوله تعالی انزل علینا مائدة من السماء محمد صلی الله علیه وسلم از برای امت آمرزش خواست لقوله تعالی غفرانك ربنا تا معلوم شود که همت وی عالی تر بود ونیز در تفسیر مغنی می آرد که زهری از انس بن مالک روایت کرد که پنجاه نماز در شب معراج بر محمد صلی الله علیه وسلم وامت وی فرض کرده شد بعد ازان به پنج نماز باز آوردند پس فرمان رسید که یا محمد ما یبدل القول لدی وان لك بالخمس خمسین یعنی الهی محمد بگذاردن پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا وامت ترا کرامت کنم این بود قصهٔ معراج سید المرسلین وخاتم النبیین وشفیع المذنبین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین گوید بنده ضعیف عصمه الله من سوء الخاتمه که بدلیل قطعی ثابت شده است که دوزخ را هفت در ست قوله تعالی لها سبعة ابواب واخبار صحیحه وارد ست که بهشت را هشت در است ودر آیت حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها بعضی از اهل لغت واو وفتحت را واو ثمانیه داشته اند وگفته اند این واو دلالت بران میکند که بهشت را هشت در ست فی الجمله هشت با هفت جمع کنی پانزده گردد وفصول این قسم عقاید نیز پانزده است امیدوار از کرم حضرت پروردگار جل جلاله وعم نواله که هر کس این فصول را بخواند وآنچه از عقاید دران نبشته شده است اعتقاد دارد وبران اعتقاد از دنیا برود حضرت حق سبحانه وتعالی هفت در دوزخ را بروی وی دربندد وهشت در بهشت را بروی وی بگشاید انه علی مایشاء قدیر

الهی براز محمد وبه نیاز محمد که بر امت محمد صلی الله علیه وسلم رحمت فرمائی

تمت قسم الاعتقادات فلنشرع فی القسم الاعمال

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم از کتاب ریاض الناصحین در فرایض و واجبات که از قبیل اعمال ست چون فرایض خمسهٔ اسلام که آنرا فرض عین میگویند و فرض کفایت که باداء بعضے از ذمهٔ بعضے دیگر ادا شود و واجبات شریعت و اختلاف علما دران و فرایض خمسه معیشت یعنی حفظ حدود الله در طلب و کسب حلال و حفظ حدود الله در مناکحات و در معاملات و در خراج و در عادات که حفظ حدود الله درین پنج نیز از فرایض و واجبات اعمال ست و بعضی ازانها فرض ست و بعضے واجب چنانکه ذکر هر یک بجایگاه وی بیاید انشاء الله تعالی پس قسم اعمال نیز هفده اصل آمد اما فرایض خمسهٔ اسلام و در وی شش باب ست

باب اول در بیان کلمهٔ شهادت و درین باب دو فصل ست

فصل اول در ذکر فرایض اسلام و معنی کلمهٔ شهادت و بیان آن

بدانکه فرایض اسلام پنج ست چنانکه در صحیحین می آید بروایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود بنی الاسلام علی خمس علی ان یوحد الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصیام رمضان والحج فقال رجل لابن عمر الحج وصیام رمضان قال لا صیام رمضان والحج هکذا سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی بنا کرده شد مسلمانی بر پنج چیز اول بر توحید خداوند عز وجل یعنی بر گفتن کلمهٔ شهادت یعنی بر گواهی دادن یگانگی خداوند تعالے و برسالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی گفتن کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله دوم اقامت پنج نماز در شبانه روز یعنی مداومت نمودن بران سوم ادای زکوٰة کردن از ذمه در سالی یکبار از مال که وجوب تعلق بدان دارد چهارم روزه ماه رمضان داشتن پنجم حج اسلام بجای آوردن کسی را که استطاعت باشد یعنی زاد و راحله با من راه یعنی توشه و مرکب سواری و امن راه با نفقهٔ عیال از هنگام رفتن وی تا وقت باز آمدن وی این ست آن چیزهاے که مسلمانی مبنی بران ست

در صحاح مصابیح و در لمعات مشارق می آرد که مردی از ابن عمر رضی الله عنهما سوال کرد الحج وصیام رمضان گفت ابن عمر رضی الله عنهما لا صیام رمضان والحج گفت نی یعنی رسول خدا صلی الله علیه وسلم صیام رمضان را بر حج مقدم یاد کرد پس همچنان مدار هر خانه که هست بر پنج چیز می باشد یعنی بر چهار دیوار و سقف و خانه بی پنج چیز خانه نمی باشد و نمی تواند بود همچنین مبنای خانهٔ مسلمانی بر پنج چیز ست یعنی این پنج چیز را جمع کردند و مسلمانی نام نهادند تا هر کس این پنج کار بکند و بحقیقت آن اعتراف نماید و اعتقاد دارد مسلمان کامل باشد

قطعه

مسلمانی مثال خانهٔ دان | که بنیادش بود بر چار ارکان
ازان ارکان کزان دین را ثبات ست | نماز و روزه و حج و زکوٰة ست

اما گفتن کلمهٔ شهادت در همه عمر یکبار فریضه است و بارهای دیگر گفتن سنت ست تا اگر بندهٔ عاقل بالغ یکبار این کلمه را بگوید و شرایع قبول کند و دیگر در همه عمر کس از وی این کلمه نشنود چون بمیرد شرعاً او مسلمان مرده باشد و اگرچه در وقت مردن نیز کلمهٔ شهادت از وی نشنوند بشرط آنکه از وی کفری در وجود نیامده باشد قولاً و فعلاً و حسابه علی الله تعالی و مضمون معنی کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله آن ست که خداوند نیست و محمد رسول فرستادهٔ وی ست بحق و معنی کلمهٔ شهادت آنست که گواهی میدهم بدرستی و راستی شان اینست که نیست هیچ خداوندی موجود مگر خدای معبود بلکه نیست هیچ موجود باوجود واجب الوجود که جملهٔ موجودات باوجود او معدوم اند وجود حقیقی وی راست که از اول و آخر مبراست و سزاوار پرستش و پروردگار آفرینش و موصوف بصفات کمال و منزه از نقصان و زوال و عالم بکلیات و جزئیات عالم و واقف اسرار وجود و عدم تبارک و تعالی و تقدس و تعظم و کلمهٔ ان مخففه در اصل مثقله است و ضمیر شان در وی محذوف ست و تقدیر کلام چنین ست که اشهد انه لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بدرستیکه خداوند نیست و گواهی میدهم بدرستی که شان اینست که محمد فرستادهٔ خداوند ست بسوی بندگان نام حبیب خود را با نام خود قرین کرد تا عالمیان بدانند

فرد

که هر کس گوید لا اله الا الله بی گفتن و باور داشتن محمد رسول الله از وی قبول نکند | کمال حمد خدا نیست بی محامد تو
نماز وتر روا نیست بی دعاے قنوت

در مشکوٰة مصابیح می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود الایمان بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان یعنی درخت ایمان را هفتاد شاخ اند افضل آن شعبات لا اله الا الله گفتن ست و ادنای آن دور کردن اذی از طریق یعنی دور کردن سنگ و کلوخ و خار و خاشاک از راه یعنی بندهٔ من را زیادت از هفتاد خصال خیر ست که کل آنها از علامت ایمان وی ست و بضع از سه تا ده می باشد و اصل بضع قطع ست و بضع از چیزی پارهٔ بود ازان چیز و بعضی علمای اسلام تتبع کتب حدیث کرده اند و احصای این خصال کرده اند هفتاد و هفت خصلت بر آمده اعلای آن گفتن کلمهٔ طیبه لا اله الا الله و ادنای آن دور کردن سنگ و کلوخ از راه و بعضے گفته اند ازین عدد کثرت مراد ست نه حصر بر عدد معین اهل تحقیق میگویند دنیا و عقبی خار و خاشاک این راه است تا سالک راه را ازان پاک نسازد سالم بمنزل نتواند رسید زیرا که تا غیر را در باطن جای ست سر توحید بر لوح دل نقش نپذیرد

بیت

تا نشنوی از عشق که فاخلع نعلیک ٭ از دوست نیابی نه سلام نه علیک ٭

وقت آمد که خار و خاشاک غیر را از راه برداری قوله تعالی فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی در ظاهر امر بخلع نعلیک بود و در باطن امر بطرح کونین کلك علیك و بال اطرح وافرح

فرد

ما سوای حق همه

پی کن به تیغ لا اگه ✤ تا جهان صافی شود سلطان الا الله را ✤ که طالب تا در بند آب و خاک ست در دام ست عارف را
از ازل تا ابد یک گام ست آن قدم از خود برگرفت و بحق رسید فرد | از تو تا حق یکقدم اندر میانه بیش نیست | آن قدم بر نفس خود نه دیگری گوی دوست
تا از خود فانی نگردی بحق فانی نشوی رباعی | عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست | تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت | نامیست ز من بمن و باقی همه اوست | حقیقت توحید اینجا رخ نماید فرد | زین پیش دلی بود و هزار اندیشه
اکنون همه لا اله الا الله است | هر که در عشق نیک و بد گفت تو حال این طایفه را چه دانی آدم هنوز میان مکه و طایف بوده که این
جماعت گرد حرم طائف بوده اند مبتدی را ازین حال خبر نباشد آن مبتدا بود بیخبر نباشد هی هی خاک ما کجا آن طول وعرض
تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض بنده به جد ولی شود آگه نه پیاده را فرزین توان کرد اما شاه نه قطعه
سالها خون خورد نافه تا مگر | بوی مشک اندر مشام او رسید | شیشه خود را بهر آن بگداخت تا | قطرهٔ از می بجام او رسید
اوست که رقم هستی کشیده بر بالا و پست و قلم نیستی رانده بر هشیار و مست شعر | ای خدای که سر توحیدت | کس نداند چنانکه میدانی
کی گذاریم حق وصف ترا | چون منزه ز فهم انسانی | لوح تسلیم خوانده طفلانه | عقل در مکتب خدادانی
عجز ادراک چون پدید آرد | مشربی از زلال عرفانی | لاجرم ما بعجز میخواهیم | معرفت از جناب ربانی
الهی اگر ظاهر ما آلوده است باطن ما بداغ تست اگر شاخ صدق ما خشک ست ولی از باغ تست اگر نقد ما قلب ست اما از خزانهٔ تست
شعر مفلسانیم آمده در کوی تو | شیئاً لله از جمال روی تو | برحمت بی علت کبریار حمت فرمائی و بدار السلام برسان بحرمة محمد و آله اجمعین

فصل دوم در فضل کلمهٔ شهادت وفضیلت ذکر حق جل وعلا

قال النبی علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله وافضل الدعاء الحمد لله یعنی فاضلترین ذکرها که بیاد خدا گویند کلمهٔ طیبه لا اله الا الله و فاضل ترین دعاها گفتن الحمد لله است زیرا که گفتن لا اله الا الله افضل شعبات ایمان ست و سر دفتر سعادات جاودان ست در سمط اللآلی می آرد که سالک باید که دایم بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله مشغول باشد که حق تعالی چنین فرموده که انا جلیس من ذکرنی جمله مشایخ برین متفق اند که الذکر طریق الحق ولا یصل احد الی الله تعالی الا بدوام الذکر و باید که ذکر از سر اخلاص گوید بیت | عزیزانی که ذکر خاص گویند | خلاص خویش در اخلاص جویند
وعلامت اخلاص در ذکر آنست که رسول علیه السلام فرمود اخلاصك بلا اله الا الله ان یحجزك عما حرم الله علیك یعنی اخلاص تو بدین کلمه آنست که باز دارد ترا از هرچه خداوند بر تو حرام کرده است و حق تعالی نماز و روزه و سایر عبادات را وقت معین کرد اما یاد کرد خود را وقت پدید نکرد بلکه کثرت ذکر فرمود قوله تعالی فاذکروا الله ذکرا کثیرا یعنی یاد کنید خداوند را یاد کردن بسیار جای دیگر فرموده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب یعنی بدرستیکه در آفریدن آسمانها و زمین و در اختلاف شب و روز نشانهاست مر اولوا الالباب را یعنی مر خداوند عقل و خرد را اگر تو گوئی که عاقلان و خردمندان کیانند از برای دفع اشکال تو فرموده الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم الآیه یعنی اولوا الالباب آن کسانی اند که دایم بیاد حق تعالی مشغول اند در همه احوال و در همه اوقات و حال آدمی از سه بیرون نیست

یا ایستاده است یا نشسته یا تکیه کرده همانا که لطف خداوند ندا میکند که ای بنده اگر ایستاده بیاد من مشغول باش تا آن زمان که ترا در موقف حساب بایستانند من ترا بلطف خود یاد کنم و اگر نشسته بیاد من مشغول باش تا چون ترا بر سریر سلطنت بهشت بنشانم برضا و لقای خود ترا یاد کنم و اگر تکیه کرده بیاد من مشغول باش تا در آن وقت که ترا در زندان لحد بخوابانند من ترا برحمت خود یاد کنم پس ای بنده در هیچ حال از ما و از یاد ما غافل مباش که دل تو مخزن اسرار ماست و مارا با تو کارهاست مثنوی دل که با یاد دوست همراه است
از تقاضای اذکروا الله ست | اذکروا الله اگر نه فرمودی | زهرهٔ یاد او کرا بودی | آری چون سلطان ذکر ساکن
ولایت دل شود دل با او اطمینان و انس گیرد قوله تعالی الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب آنجا که غیر حق را جا نماند خار و خاشاک غیر بر آتش غیرت سوخته گردد فرد زین پیش دلی بود و هزار اندیشه ✤ اکنون همه لا اله الا الله است ✤ در صحیح مسلم می آید بروایت ابوهریره رض از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود سیروا هذا جمدان سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذاکرون الله کثیرا والذاکرات سبب ورود حدیث آن بود که جماعتی مردان وزنان از میان خلق عزلت گرفتند و بر سر کوهی نشستند و در انجا بیاد حق تعالی و بعبادت وی مشغول می بودند و از حق جز حق نمیخواستند رسول صلی الله علیه وسلم اشارت بدان کوه کرد و این حدیث فرمود یعنی سیر کنید و بروید بدین کوه تا به بینید که سبقت گرفته اند مفردان یاران گفتند مفردان کیانند یا رسول الله صلعم فرمود که مردان و زنان بسیار یاد کنند مر خداوند را تا بدانی که این تشریف کسی را دهند که از در خواجگی و رعنائی در آید بلکه بکسی دهند که از خود بدر آید فرد در عشق تو ترک دو جهان کرد دلم ✤ کین کار کسی نیست که کاری دارد ✤ خوش باد که با یاد دوست خوش میشود غلام همت آنم که یاد خدا ایش خبردار می شود موعظت مردان دین و روندگان راه یقین هرگز یک قدم بر مطالعت نفس و هوا ننهاده اند و همیشه کمر مخالفت نفس و هوا بر میان جان بسته اند و در عهد وفای عهد الم اعهد الیکم یا بنی آدم نشستند قدم عرش فرسای بر سوائی صراط مستقیم داشتند و بر مرکب همت در میدان مردی برگماشتند و رایت رعایت شریعت برافراشتند نص قاطع ولمن خاف مقام ربه جنتان را منظور داشتند و بهتر دامامن خاف مقام ربه دریافتند و مبارز روار نیزهٔ ونهی النفس عن الهوی در دست گرفته و پای در رکاب والذین جاهدوا فینا آورده و روی بدشمن شیطان و نفس و دنیا آورده که اعدا عدوك النفس والشیطان والدنیا و بامر فحارب النفس بالمجاهدة عمل کرده و سپر ذکر در پیش وسوسهٔ شیطان داشته و خود ترک دنیا بر تارک مبارک نهاده این ندای لطف شنیده که ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله رباعی
بادرد بساز چون دوای تو منم | در کس منگر چو آشنای تو منم | گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی | شکرانه بده که خونبهای تو منم
واین معنی جز بعنایت ازلی ولطف حضرت لم یزلی دست ندهد فرد تا بخود یار کسی را ندهد راه کجا ✤ زهره باشد که کسی راه برد بار برد موعظت آری هر کرا آن همای همایون از کوه سبقت در پرید و باز فضل در صحرای دل او بگردید و بمنقار هدایت غشیان نکرت از پیش دل او بر داشت و بمخلب محبت دل او را صید کرد و بکارد بی نیازی سینهٔ او را شرح کرد که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و بکمند مهرش جذب کرد و گوی سعادت بمیدان ابد افگند و هر کرا غشیان ضلالت از شب خذلان بیرون آید و هوا و نکرت و لشکر خود بروی گماشت و بیداری او تبازیانه مرکب آید شب شقاوت او را پایان نیست

ودر غوائب ورا هیچ درمان نیست در مرصاد العباد می آرد که هر کدورت وزنگار که از تصرف شیطان ونفس اماره بدل رسیده باشد ودر دل متمکن گشته یاد خداوند وکلمهٔ طیبه لا اله الا الله از دل آنرا محو کردن گیرد همچون صیقل زنگار آئینه را خواجه علیه السلام ازینجا فرمودان لکل شئ صقالة وصقالة القلوب ذکر الله وچون سالک بذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل او مستولی شود وهرچه یاد ومحبت حق ست جمله را از دل بیرون کند وسر را بمراقبت افگند بر دل بنشاند فرد سر بر در دل نه پرده داری بنشست تا هرچه نه یاد اوست در نگذارد ✤ ونیز در مرصاد العباد می آرد درین آیت قوله تعالی واذکر ربك اذا نسیت یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا بشرکت بنود آرام دلهای دوستان حق بیاد اوست قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب شعر عاشقان را جز بیادت عیش خرم کی شود ✤ عارفان را جز بنامت سینه بی غم کی شود ✤ عاشق دیدار کعبه تا نکوید بادیه ✤ بر جمالی چون نگار کعبه محرم کی شود ✤ هر که در کوی طریقت آید وپوشد گلیم ✤ بی ریاضت همچو ابراهیم ادهم کی شود ✤ در رهت غم خوردن وشادی نمودن ملکیست ✤ هر گدای را چنین ملک مسلم کی شود ✤ کردگارا گر بیامرزی گناه عاصیان ✤ از کمال رحمت تو ذرهٔ کم کی شود

حکایت

از سلطان العارفین قدس سره سوال کردند که چه میفرمائی در معنی این حدیث که رسول علیه السلام فرمود لا اله الا الله مفتاح الجنة گفت آری چنین ست اما این کلید را چهار دندانه میباید زبان از دروغ وغیبت خالی دل از منکرات شهوات پاک شکم از حرام وشبهت خالی عمل از هوا وبدعت پاک در خبر ست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی فرشتهٔ آفرید از ان وقت باز که آسمانها وزمینها را آفریده وامر کرده آن فرشته را که کلمهٔ طیبه لا اله الا الله را آغاز کن وبگوی چون این کلمه را تمام کنی وبپایان رسانی قیامت قایم شود آن فرشته از ان وقت باز این کلمه را آغاز کرده وتدلا را می کشد وهنوز دران ست چون کلمه را تمام کند قیامت قایم گردد واین حدیث در فردوس الاخبار ست زهی قادر خداوندی وبزرگوار آفریدگاری که یک بنده آفرید که عمر دنیا از اول تا آخر یک نفس وی بیش نباشد پیداست که نصیب تو از ان یک نفس چه مقدار باشد

رباعی

دنیا چه بود که از پی بیش وکمش
دل رنجد کسی بجور وستمش
پیداست تفاوت وجود وعدمش
او نیز همی ماند وشادی وغمش

در تفسیر تیسیر امام نجم الدین نسفی رح می آرد درین آیت قوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا یعنی بگوای محمد که اگر دریای محیط سیاهی شود از برای نبشتن کلمات پروردگار من ویک دریای دیگر همچون دریای محیط مدد وی گردانیم این دو دریا تمام شود وثواب کلمات پروردگار من تمام نشده باشد عکرمه میگوید که مراد ازین کلمات کلمهٔ طیبه لا اله الا الله است در فردوس الاخبار می آرد این حدیث ودر تفاسیر از قتاده نیز مرویست که گفت در معنی حم عسق که حا حلم خداوندست ومیم ملک وی وعین علم وی وسین سنای وی وقاف قدرت وی معنی آنست که خداوند قسم یاد میکند که بحلم من وملک من وسنای من وقدرت من که عذاب نکنم بنده را که بگوید لا اله الا الله در کتب اصول می آید این مسئله که مسلمانی میخواست که کلمهٔ توحید بر زبان راند گفت لا اله وبمرد پیش از گفتن الا الله شرعاً وی مسلمان مرده باشد زیرا که عزم وی گفتن تمام این کلمه بود که آن نفی اله باطل واثبات اله بحق بود اما اجل او را در نیافت وفرصت تمام کردن کلمهٔ توحید نیافت پس حکم کنیم که وی مسلمان مرده باشد زیرا که نیت وی معتبر ست در کتب حدیث می آید بروایت راویان معتمد از رسول علیه السلام که فرمود من کان آخر کلامه لا اله الا الله باشد در آید در بهشت یعنی هر کس که ختم عمر وی برین کلمه باشد جای وی بهشت باشد

امام هشتم علی موسی رضا رضی الله تعالی عنه روایت میکند از پدر خود واز جد خود از علی بن ابی طالب از رسول علیه السلام که فرمود حق تعالی خطاب کرد بیکی از انبیا که بنده بمن کلمهٔ لا اله الا الله حصار من ست هر کس در آید در حصار من ایمن شود از عذاب من یعنی همچنانکه کسی در حصاری در آید از تیر دشمن ایمن شود همچنین هر کس در حصار کلمهٔ لا اله الا الله در آید وباخلاص بگوید این کلمه را از آتش دوزخ ایمن گردد الهی ختم عمر ما بر کلمهٔ لا اله الا الله گردان وهمه را به بهشت عنبر سرشت برسان ورضا ولقای خود روزی گردان

باب دویم در بیان نماز ودرین باب شانزده فصل است

فصل اول در فرضیت پنج نماز وتفسیر وی لغةً وشرعاً وفضیلت مداومت بر ادای وی

بدانکه فرضیت نماز بکتاب وسنت واجماع امت ثابت شده است اما کتاب قوله تعالی اقیموا الصلوة واما سنت قوله علیه السلام صلوا خمسکم واما اجماع امت فقد اجتمع الامة من لدن عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم الی یومنا هذا علی فرضیة الصلوة من غیر نکیر منکر ولا رد راد واجماع الامة من اقوی الحجج لقول النبی صلی الله علیه وسلم لا تجتمع امتی علی الضلالة یعنی اتفاق واجماع علمای امت ست از نزدیک زمان رسول علیه السلام تا امروز که در ویم بر فرضیت پنج نماز از غیر انکار منکری ورد رادی واجماع امت از قوی ترین حجتهاست از برای آنکه رسول علیه السلام فرمود که علمای امت من بر گمراهی جمع نشوند یعنی بر هرچه اجماع ایشان بران باشد حق وصدق همان باشد اما تفسیر وی بدانکه صلوة اسم ست مر دعا را ودر بعضی تفاسیر می آرد که چون صلوة را بالله تعالی اضافت کنند چهار وجه را محتمل ست یعنی صلوة از خداوند تعالی بر چهار وجه است توفیق بر طاعت وعصمت از معصیت ومغفرت از ذنوب یعنی آمرزش از گناهان وزیادتی درجات یعنی رحمت علام الغیوب وچون اضافت بملائکه کنی استغفار ودعا ونصرت مراد باشد وچون اضافت بمؤمنان کنی ثنا وتحیت باشد اما در شریعت عبارت از ارکان معلومه وافعال مخصوصه است اما فضل وثواب وی قال النبی علیه السلام افضل الاعمال بعد الایمان بالله الصلوة یعنی فاضلترین عملها بعد از ایمان آوردن بخداوند نماز ست واول چیزی که خداوند تع بر مسلمانان از دین ایشان فریضه کرد نماز بود واول چیزی که در قیامت حساب کنند نماز خواهد بود وهر کس از عهدهٔ پنج نماز بیرون آمد از همه محنتها برست وبهمه دولتها رسید قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون یعنی فلاح ونجات یافتند مؤمنان یعنی فیروزی ورستگاری یافتند یعنی برستند از دوزخ ورسیدند به بهشت مؤمنانی که در نماز خود خاشع بودند عبادة بن الصامت رضی الله عنه روایت میکند از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود پنج نماز که حق تعالی فرض گردانید بر بندگان هر کس نیکو کند وضوی آن پنج نماز را ودر وقت بگذارد آنرا ورکوع وسجود آنرا تمام گرداند وخشوع در وی نگاهدارد باشد آن بنده را عهد نزدیک پروردگار یعنی این که بیامرزد او را وهر کس بجای نیارد پنج نماز را نباشد آن بنده را نزدیک خداوند عهدی اگر خواهد او را بیامرزد واگر خواهد عذاب کند او را واین حدیث در مصابیح است ودر ترغیب حمیدی می آید بروایت ابن عباس رض وابو هریره رضی الله عنهم که گفتند رسول علیه السلام خطبه کرد از برای ما ودر خطبهٔ خود چنین فرمود که هر کس نگاهدارد پنج نماز را از شما

وبپای دار دهر جا که باشد بگذرد بر صراط روز قیامت همچون برق جهنده با ول گروه از سابقان و روز قیامت روی وی همچون ماه شب چهارده باشد و در هر شبانروزی که بگذارد دن پنج نماز مداومت نموده باشد او را مزد هزار شهید باشد **حکایت** در زاد المقوین می آرد که مغی از اصمعی سوال کرد که در دین شما از عبادتها کدام فاضلترست اصمعی گفت در دین ما فاضل ترین همه عبادتها نمازست گفت چرا گفت از برای آنکه عبادت فرشتگان هفت آسمان در ویست از قیام و رکوع و سجود و تسبیح وبا اینها قرائت قرآن در وی زیادت مغ گفت در نماز هیچ رکن بر رکن ترجیح دارد گفت سجده بر همه ارکان ترجیح دارد که کمال خشوع و خضوع در ویست و بنده در هیچ حال برحمت خداوند چنان نزدیک نشود که در حال سجده گفت از سجده هیچ چیز بالاتر هست گفت هست یک چیزست که از همه بالاترست گفت آن کدام ست گفت منت پروردگار بر خود دیدن که بی سابقه خدمتی در ازل مرا تاج ایمان بر سر نهاد و سزاوار سجدهٔ خود گردانید و بی سابقه بدخدمتی زنار ترسائی بر میان تو لبست و سزاوار سجده آتش گردانید مغ را این سخن در دل تاثیر کرد سر بر آورد گفت راست گفتی اسلام عرضه کن که در کشادند کلمه بگفت و مسلمان شد

پس بدانکه نماز در دنیا و آخرت سبب نجات ست و بحکم کلام حق مکفر سیآت ست قوله تعالی واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیات ذلک ذکری للذاکرین یعنی بپای دار نماز را از دو طرف روز یعنی نماز بامداد و نماز پیشین و نماز دیگر و زلفا من اللیل و در بعضے از ساعات شب یعنی نماز شام و نماز خفتن در مستخلص و لسان التنزیل میگوید که الزلفة پارهٔ از شب بدرستیکه حسنات یعنی پنج نماز ببرد و محو کند بدیها را یعنی صغایر را ذلک ذکری للذاکرین آنچه یاد کردیم پندیست مر پندگیرندگان را و از آیات که در قرآن ناطق ست بفرضیت پنج نماز یک آیت این بود و در تفاسیر می آرد که این آیت در شان مقبل نماز فرود آمد و گفته اند در شان عمرو بن غزیه آمد که زن غازی بدوکان وی آمد بخرما خریدن چشم وی بر جمال آن زن افتاد بروی فتنه شد خواست که مراد از وی حاصل کند گفت این خرما لایق تو نیست با من بخانه آی که آنجا خرماے نیکو دارم ویرا البسراے خود برد و از سرا در خانه شدند آنگاه قصد وی کرد زن ویرا اجابت نکرد مرد بسیار کوشید فایده نکرد زن گفت بئسما صنعت خنت صاحبک الغازی وعصیت بربک ولم تنل مرادک یعنی بدکاری که تو کردی که خیانت کردی یار خود غازی را و عاصی شدی در پروردگار خود و بمراد خود نرسیدی مرد از ان فعل پشیمان شد با دل پر حسرت و ندامت نزد رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله چه میگوئی در حق کسی که قصد حرامی کرد و همه فعلهای بد کرد مگر زنا که نکرد رسول علیه السلام خاموش بود در ساعت این آیت نازل شد در تفسیر جورجانی می آرد که رسول علیه السلام خاموش بود از جواب وی و گفت لا ادری ما اقول لک وقت نماز دیگر بود رسول علیه السلام و یاران نماز بجماعت بگذاردند چون از نماز فارغ شدند این آیت نازل شد رسول علیه السلام فرمود کجاست آن کس که گفت مرا آنچه گفت آن مرد برخاست و گفت ها انا یا رسول الله اینک منم یا رسول الله رسول علیه السلام فرمود برو بدرستی و راستیکه بیامرزید خداوند تعالی ترا باین نماز که باما بگذاردی در صحاح مصابیح می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه که آن مرد گفت یا رسول الله این خاصه مراست رسول علیه السلام فرمود لک ولجمیع امتی کلهم یعنی ترا و مر همه امت مراست هم در صحاح مصابیح می آید این حدیث قال النبی علیه السلام الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان مکفرات ما بینهن اذا اجتنب الکبائر یعنی پنج نماز و

جمعه

جمعه تا جمعه و ماه رمضان تا ماه رمضان مکفر و محو کننده اند بدیها را چون اجتناب نمایند از کبایر در تفسیر وسیط می آید این حدیث بروایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از ابوبکر صدیق رضی الله عنه که رسول علیه السلام فرمود که هیچ مسلمانی نباشد که گناهی کند پس از ان وضو سازد و دو رکعت نماز بگذارد و از خداوند تعالی آمرزش خواهد از برای آن گناه الا آنکه آمرزیده شود آن گناه وے رسول علیه السلام این دو آیت برخواند قوله تعالی ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قوله تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم الآیه الٰهی ما بیچارگان را توفیق طاعت ارزانی دار و صغایر و کبایر ما را در گذار

فصل دویم در شرایط وجوب نماز

بدانکه شرایط نماز بر دو نوع ست یکی شرط وجوب نماز و یکی شرط ادای نماز در رسالهٔ مقدمه می آرد که شرایط نماز نه است سه از برای وجوب نماز و شش از برای ادای نماز اما شرایط وجوب نماز عقل ست و بلوغ و اسلام که بر بی عقل و نارسیده نماز نیست تا اگر یکی از ایشان بی عذر ترک نماز کند بروی قضا و تعذیر واجب نیاید و اگر هم بگذارد تطوعی بود که بجای آورده بود اما تفسیر عقل بدانکه عقل نوریست که در دل انسان انداخته میشود که آدمی بسبب آن مستعد ادراک اشیا میگردد و بسبب او ماخوذ و ماجور خواهد بود و بسبب او مامور و منهی بامور و نواهی می شود و بسبب او تمیز میان حق و باطل میتواند کرد و بد را می تواند دانست فی الجمله او متفاوت می بود بتفاوت طبیعت اما آن مقدار که فرض گردانیده شود بدان اسلام و اعمال آنست که بداند و دریابد منافع و مضار را و بداند که اسلام چیزی نیک و بدست و در متابعت او نفع است در دنیا و آخرت در کتاب الاحکام گفته است که آن مقدار خرد و دانش باید که از دو نیک نیکتر و از دو بد بدتر را جدا تواند ساخت و بقول بعضی آن مقدار خرد باید که از شاهد دلیل تواند ساخت بر غائب و به ناخذ در کافی آورده آنست که عاقل آنست که مستقیم بود قول و فعل او و آنچه غیر مستقیم بود نادر بود از وی و معتوه آنکه مخلوط بود کلام و فعال وی گاه یکبار غالب مستقیم بود و گاه یکبار غالب غیر مستقیم بود در کتاب اخوان الصفا می آرد که رکب الله تعالی العقل فی الملائکة لا شهوة و رکب الشهوة فی البهائم بلا عقل و رکب العقل والشهوة فی الانسان فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملئکة ومن غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم یعنی ترکیب کرد خداوند تعالی عقل را در ملائکه بی شهوت یعنی ملائکه را عقل داد اما شهوت نداد و بهایم را شهوت داد اما عقل نداد و آدمی را عقل و شهوت هر دو داد پس هر کس که غلبه کند عقل وی بر شهوت وی او از ملائکه بهتر باشد و هر کس شهوت وی غلبه کند بر عقل وی او از بهایم بدتر باشد در خلاصة الحقایق می آید که العقل ماخوذ من عقال البعیر یعنی عقل را از عقال بعیر گرفته اند و عقال زانوبند شتر را گویند یعنی همچنانکه عقال شتر را از رفتن باز میدارد عقل آدمی را از کارهای بد باز میدارد سفیان بن عیینه رح می گوید عاقل آن نیست که نیک و بد بشناسد بلکه عاقل آنست که چون نیک را بیند بگیرد آنرا و چون بد را به بیند بگذارد آن را در نوادر مولانا نجم الدین کاشی قزوینی می آرد در توفیق میان احادیث ثلثه و هی قوله علیه السلام اول ما خلق الله تعالی العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله نوری وجه توفیق آنست که مبدع اول در وی سه صفت ست از جهت آنکه دانست نفس خود و مبدع خود را او را عقل نام نهادند و از جهت آنکه صادر شد از وی نفس منقشه بعلوم او را قلم نام نهادند و از جهت آنکه فائض نور

نبوت شد او را نور نام نهادند پس یک شی واحد بود که او را سه اعتبار بود و بنسبت هر اعتبار او را نامی نهادند در کتاب مولود النبی می آرد که وهب بن منبه قسم یاد کرد و گفت سوگند بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که در هفتاد کتاب خداوند که بانبیا فرستاده است خوانده ام که عقل اولین و آخرین در جنب عقل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم همچون یک دانهٔ ریگ ست در جنب همه ریگهای عالم شاه مردان امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید عقل درختی است که بیخ وی تقوی و شاخ وی حیا و میوهٔ وی ورع است پس تقوی که اصل این شجره است بنده را بسه خصلت میخواند بفقه در دین و بزهد در دنیا و بانقطاع از غیر بسوی الله تعالی و حیا که فرع این شجره است بسه خصلت میخواند بصدق زبان و مسارعت بسوی خیرات و ترک شبهات اما جعفر صادق رضی الله عنه میگوید که عقل آلتی است که عطا داده اند مارا از برای اقامت عبودیت نه از برای ادراک ربوبیت هر کس که استعمال کند عقل را در ادراک ربوبیت فوت شود از وی عبودیت و درک نکند ربوبیت را فرد بخدا اگر کسی تواند بود ⁂ بی خدا از خدای برخوردار ⁂ در فواید شیخ ابوسعید قدس سره می آرد که حق تعالی عقل را بیافرید آنگاه او را در مقام هیبت بداشت پس خطاب کرد که من انا عقل متحیر شد دیگر عقل را بنور وحدانیت بینا گردانید پس خطاب کرد که من انا گیستم من عقل گفت انت الله لا اله الا انت پس نبود عقل را طریق معرفت الا هم بدو و هم شیخ ابوسعید قدس سره فرمود که بعقل اسرار ربوبیت نتوان یافت که وی محدث ست و خداوند قدیم و محدث را بالقدیم راه نیست شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید که علمای امت متفق اند که خدا را بالعقل توان شناخت و ابو الحسن بعقل نگریست او را نابینا دید تا خداوند او را بینائی ندهد نه بیند و نداند و ما بسیار کس را از غرور عقل باز آوردیم و قدم ما در قواعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود مرا ابوذر را رضی الله عنه که اجتناب نمائی از حرام کردهای خداوند و ادا کن فریضهای او را تا عاقل باشی این بود تفسیر عقل و احکام وی پس میگوییم که شرط وجوب نماز سه آمد نظر بروایتی که در رسالهٔ مقدمه گفته است و اگرچه در روایات دیگر زاید برین یاد کرده چنانکه در فرایض الاسلام می آرد که شرط وجوب نماز چهار ست عقل و بلوغ و اسلام و طهارت از حیض و نفاس در ریاض الصالحین و در بعضی از کتب فقه نیز می آید که سمع نیز از شرایط وجوب اعمال ست تا اگر کسی در زمینی زاد که خبر اسلام بوی نرسید چون شاهق جبل و مثل آن و هم بران حال از دنیا برفت یعنی بعد از بلوغ چون این مقدار دانسته باشد که او را کسی پیدا گردانیده و او بخود موجود نشده و عالم را صانع هست شرع حکم کند باین که او با ایمان رفته و بترک نماز و سایر عبادات مفروضات ماخوذ و معذب نخواهد بود نه بینی که گر مادرزاد مکلف بتکالیف شرعی نیست پس شرایط وجوب نماز پنج باشد و اگر حدوث عالم را شرط داریم شرایط وجوب نماز شش شود و الله اعلم اما احکام بلوغ و علامت آن بدانکه ابتدای بلوغ پسران از دوازده سالگی است یکی آنکه خواب بیند و آب بآن چنانکه مردان بینند دویم احبال یعنی باردار گردانیدن چنانکه او را زن دهند و آن زن را از وی فرزند در رحم پیدا آید سیم پانزده سالگی یعنی از دوازده سالگی تا پانزده سالگی اگر هیچ یک ازین دو علامت ندید چون پانزده ساله شود شریعت حکم کند به بلوغ وی و فتوی برین قول ست و اگرچه هفده و هژده نیز گفته اند و این بلوغ بحکم ست اما ابتدای بلوغ دختران از نه سالگی میتواند بود و علامت بلوغ ایشان یکی از چهار چیز می تواند بود چنانکه در هدایه و عامهٔ کتب فقه میگوید تا اگر دختر نه ساله سه شبانه روز خون بیند آن حیض بود و حکم کنند ببلوغ وی یا اگر خواب بیند و آب بآن یا از شوهر او را فرزندی در رحم پیدا شود حکم شود ببلوغ وی و اگر هیچ یک ازین علامات ثلاثه ظاهر نشد تا پانزده سالگی چون پانزده ساله شود

شریعت حکم کند که وی بالغه شد اهل تحقیق میگویند البلوغ نوعان بلوغ الرجال و بلوغ الصبیان بلوغ الرجال بخروج المنی و بلوغ الصبیان بخروج المنی عنهم یعنی بلوغ دو نوع میباشد بلوغ مردان و بلوغ کودکان بلوغ مردان به بیرون آمدن ایشان ست از آرزو و دایهٔ نفس و بلوغ کودکان به بیرون آمدن منی است از ایشان حکایت یکی از فحول ائمهٔ هرات حکایت میکرد که روز جمعه از ایام عید بمسجد جامع هرات میرفتم جمع کودکان دیدم جوز میباختند و پیری با ایشان نشسته بود و میان ایشان آن سبب در دحکم بطاق و جفت می کرد ازین جوز می ربود و یک دشنام میداد و دو می شنود دیدم که از حضور جمعه غافل بود و بنای کار او بر باطل بود لحظه در روی نگریستم او می خندید و من میگریستم آخر الامر او را امر معروف کردم نشنود و نهی منکر کردم التفات نمود از انجا درگذشتم بجامع در آمدم و بنشستم و با خود گفتم ای فلان مدتی پیر نابالغ شنوده بودی اینک ببین اگر ندیده بودی الٰهی ما را از بازیچهٔ نفس و هوا خلاص ده و در دین اخلاص ده

فصل سیم در احکام حیض و نفاس

چون احکام عقل و بلوغ دانستی بدانکه دانستن علم حیض و نفاس از اهم مهمات دین ست زیرا که حق تعالی در کلام مجید خود فرمود یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة یعنی ای مومنان نفسهای خود و اهالی خود یعنی متعلقان و زیردستان خود را نگاه دارید از آتشی که فروزینهٔ وی آدمی و سنگ خواهد بود و نگاه داشتن نفس و اهل بدانستن علم بندگی و بعمل آوردن آنست و دانستن علم حیض و نفاس ناچار ست و درین علم مسایل بسیار ست اما آنچه مهم ست اینجا یاد کنیم در هدایه و کتب عامه فقهی می آرد که کمتر حیض سه شبانه روز ست و بیشتر وی ده شبانه روز در نافع می آرد که روایت کرده اند از جماعه از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که گفته اند الحیض ثلثة اربعة خمسة ستة سبعة ثمانیة تسعة عشرة دلالت میکند این اقتصار بر منع زیاده و نقصان و هرچه از سه روز کمتر بود یا از ده روز بیشتر استحاضه بود و خون که زنان بینند چهار نوع باشد یکی دم ضایع یکی دم فاسد و دوم صحیح اما دم ضایع آنست که دختر که از نه ساله کمتر بود و خون بیند آن مقدار که بیند آن را ضایع گویند در اصح اقوال و دویم فاسد و فاسد آن باشد که زن بالغه کمتر از سه شبانه روز یا بیشتر از ده شبانه روز خون بیند یا در نفاس زیادت از چهل شبانه روز خون بیند یا پیره زنی که از حیض نومید شده باشد خون بیند اینها همه خون فاسد و حکم استحاضه دارد و این خونها مانع نماز روزه و وطی نیست و هر وقت نماز وضو می سازد و فرض و نفل میگذارد و تباه میشود طهارت وی به بیرون رفتن وقت نماز اما آن دو دم که صحیح ست یکی خون حیض ست بشرط آنکه پانزده شبانه روز یا زیادت پاکی دیده بود زیرا که اقل طهر پانزده شبانه روز ست و اکثر وی را حدی نیست دویم خون که بعد از ولادت فرزند آید تا چهل روز زیرا که اکثر نفاس بقول علمای ما رحمهم الله چهل شبانه روز ست و کمتر وی آن مقدار که خون بیند اگرچه یک ساعت باشد اما حیض و نفاس را ده حکم ست و آن آنست که زن حایض و نفسا نماز نکند و روزه ندارد و قرآن نخواند یک آیت تمام و دست بمصحف ننهد و بمسجد در نیاید و بربام مسجد نرود و به کعبه طواف نکند و شوهر با وی صحبت ندارد و عدت وی حیض بود چون آزاد بود و دو حیض چون بنده بود و نماز را قضا نکند و روزه را قضا کند در نافع میگوید عائشه رضی الله عنها گفت قضا

نمیکردیم نماز را و قضا میکردیم روزه را **سوال** روزه را چرا قضاست بر حایض و نفسا و نماز را قضا نیست **جواب** در اصول فقه
میگویید از برای آنکه قضا کردن روزه حرج نیست ولیکن در قضا کردن نماز حرج ست زیرا که در ماهی که ده روز نماز قضا کند
در سالی صد و بست روز بود و در شبان روزی بست رکعت نماز قضا کردن از فرض و وتر در سالی دو هزار چهار صد رکعت بود
که قضا باید کرد و این حرج بود و حق تعالی فرموده وما جعل علیکم فی الدین من حرج اما در سالی ده روز روزه قضا کردن
حرج نباشد در تحفه آورده است که نفسا نیز چون از نفاس پاک شوند نماز ها قضا نکنند اما **حیض** را هفت رنگ ست سرخ زرد
سبز ششم رنگ تیره رنگ سیاه خالص سفید خالص این همه رنگهای حیض ست بقول علمای ما رحمهم الله مگر سفید خالص که عائشه
رضی الله عنها گفته است که حیض باشد تا آن زمان که چون نقرهٔ سفید بینند این سفیدی پاکی بود و این سفیدی که بر روی
پرده که نهاده بود پیدا آید همچون رنگ گچ سفید یا کاغذ سفید نشان پاکی درست این ست **مسئله** اگر زنی بیک شکم دو بچه آورد
نفاس از بچهٔ اول بود بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و بقول محمد و زفر رحمهما الله نفاس از بچهٔ دویم بود اما عدت
بفرزند دویم منقضی شود باتفاق این بود احکام حیض و نفاس بباقی مسئله آن رجوع بکتب فقهی باید کرد که این کتاب احتمال آن نکند
حکایت در کتاب باب حیض می آرد که جوانی بود در شهر بخارا زن خواست شب اول که خلوت کردند زن از وی سوال کرد
که علم حیض آموخته گفت نی زن گفت خداوند تعالی فرموده که نفس خود و اهل خود را نگاه دارید از آتش دوزخ پس بی علم چگونه
نگاه توانی داشت آن مرد را آن سخن خوش آمد و قبول کرد زن را بخدای سپرد و روی بشهر ری نهاد مدت پانزده سال پیش امام
محمد علم آموخت وی را اجازت کرد تا بوطن باز گردد و او را ابو حفص کبیر نام نهاد باز گشت با هم سبق خود ابو سلیمان جرجانی چون بجیحون
خوارزم رسید کتابهای ابو حفص در آب افتاد از ابو سلیمان کتابها بعاریت خواست که بنویسد ابو سلیمان گفت چندان تکرار
می بایست کرد که بکتاب حاجت نبودی ابو حفص باز گشت بشهر ری و آن کتابها یاد گرفت مدت شش سال دیگر پس بخانه
خود باز گشت اهل بخارا تا لب آب پیش او باز آمدند و او را باعزاز تمام در شهر در آوردند آن شب بخانه خود نرفت
او را گفتند چگونه بود که بعد از بست و یک سال بخانه خود نرفتی جزو کاغذ بیرون آورد و در وی نگاه کرد و گفت
در وی چنین نگاه داشته ام که دوش آخرین شب بود از حیض عورت من بخانه نرفتم تا بامداد که غسل کند بخانه روم علمای
حقانی ربانی و کسانی را که غم مسلمانی بوده حد شرع را چنین نگاه داشته اند لاجرم ذکر خیر ایشان تا انقراض عالم باقی ماند
و شایسته رحمت و رضوان گشته اند الٰهی ما بیچارگان را توفیق نگاه داشتن حد فرمانهای خود ارزانی دار

فصل چهارم در شرایط صحت نماز و تفسیر طهارات از حدث

بدانکه در دو رکعت نماز دوازده چیز فریضه است باتفاق علمای مذاهب اربعه شش در بیرون نماز و شش در درون نماز
اما آن شش که در بیرون نماز ست آنرا شرایط نماز میگویند و آن طهارت ست از حدث و طهارت ست از خبث و ستر عورت
و استقبال قبله و نیت نماز و وقت نماز در حاوی و در شرایع الاسلام و عامهٔ کتب فقه شافعیه می آرد که شرایط نماز شش است
که پیش از نماز فرض ست اول ستر عورت دویم روی در قبله کردن سیم پاکی تن چهارم پاکی جامه و جای نماز پنجم علم در آمدن

وقت نماز ششم علم بفرضیت اصل نماز و آن علمها که در نماز کردن فرض ست و در بعضی از نسخ فقه شافعیه میگویید و شرائط الصلوٰة
قبل الدخول فیها خمس طهارة الاعضاء من الحدث والخبث وستر العورة ولباس طاهر والوقوف علی
مکان طاهر والعلم بدخول الوقت واستقبال القبلة اما طهارت از حدث آن است که وضو سازد چون بی وضو
باشد و غسل کند چون غسل بروی واجب بود و تیمم کند در این دو صورت چون بر آب قادر نباشد و طهارت دو است حقیقی و حکمی
طهارت حقیقی چون وضو ساختن و غسل کردن بآب و طهارت حکمی چون تیمم بخاک یا بهر چه از جنس زمین باشد پس چون طهارت
از حدث وضو و غسل و تیمم آمد بدانکه هر یک را از این فریضهاست اما در **وضو** چهار چیز فریضه است اول روی را یکبار شستن
فریضه است و بار دویم و سیم سنت ست و بعضی گفته اند بار دویم شستن مستحب است و بار سیم سنت ست و این روایت در خزانة الفقها
است و باید که در اول بار چنان بشوید که از عهدهٔ فرض بیرون آید تا در دویم و سیم بسنت عمل کرده باشد و حد روی از
رستگاه موی پیشانی است تا زیر زنخ و از نرمهٔ گوش تا نرمهٔ گوش دیگر با آن سفیدی که میان غدار و گوش ست در تجرید و تحفه
میگوید آب به بیخ موی روی رسانیدن مطلقا فریضه نیست در وضو بلکه مسح چهار یکی از موی که بر بشره است فریضه است
در روایت کنز نه موی که از حد روی در گذشته است و در بعضی روایات گفته است که اگر خفیف اللحیه باشد یعنی تنگ ریش و در
حق وی آب به بیخ موی رسانیدن فرض ست دون کثیف اللحیه یعنی لبسیار ریش که در حق وی آب به بیخ موی رسانیدن فرض
نیست **شعر** گر از ریش تنگ رویت توان دید ؛ بباید آب بیخ مو رسانید ؛ دویم دستها با آرنگ یکبار شستن ع بس ارو
دست با آبیخ بشوی ؛ زیرا که غایت در مغیا داخل ست بقول علمای ما و بقول شافعیه نیز خلاف مر زفر را رحمه الله سوم مسح
کشیدن چهار یکی از سر بقول علمای ما رحمهم الله و بقول امام شافعی رح چون آن مقدار که اسم مسح بر آن اطلاق توان کرد بجای
آرد از عهدهٔ فرض بیرون آید و در بعضی نسخ شافعیه چون شرح تنبیه و غیر آن مقدار بموی کرده است که اگر کمتر از سه موی را مسح کند
جایز نباشد و بقول امام مالک رح تمام سر را مسح کردن فریضه است و تمسک علمای ما رحمهم الله حدیث مغیره بن شعبه است رضی الله
عنه که گفت ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم فبال وتوضأ ومسح علی ناصیته وخفیه یعنی رسول علیه
السلام بخاکدان از قوم آمد پس بول کرد و وضو ساخت و مسح کشید بر پیش سر خود و بر دو موزهٔ خود و این حدیث در هدایه فقه
و در بسیاری از کتب فقهی است پس بفعل رسول علیه السلام معلوم شد که ربع سر را مسح کردن فریضه باشد اما از چهار طرف سر
هر طرف را که مسح کند از عهدهٔ فرض بیرون آمده باشد اما موافق سنت آن است که بر پیش سر مسح کند بنا بر حدیث که از پیش گذشت
و مسح بر خود و عمامه و کلاه و مقنعه جایز نباشد نزد عامه علماء رحمهم الله **بیت** نشاید مسح بر خود و عمامه ؛ کلاه و مقنعه نزدیک
عامه ؛ چهارم پایها را تا پاشنه یکبار شستن و پاشنه باید که در شستن در آید هم بقول حنفیه و هم بقول شافعیه و پای را مسح کردن جایز
نباشد مگر آنکه موزه باشد یا مجروح باشد **بیت** سخن در مسح پا مطروح باشد ؛ مگر در موزه یا مجروح باشد ؛ در مذهب حنفی فرایض وضو
این چهار بود اما در ینابیع و در کل کتب فقه شافعیه می گوید که بمذهب شافعی رح فریضهای وضو شش است این چهار
که گذشت و نیت در اول روی شستن و ترتیب نگاه داشتن و نزد امام مالک رح در وضو شش چیز فریضه است چهار که
گذشت و موالات و تیامن و نزد امام احمد حنبل رح پنج چیز فریضه است در وضو چهار که گذشت و تسمیه و فرضیت وضو

بدلیل قطعی ثابت شده ست قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الآیه یعنی ای مومنان چون خیزید بسوی نماز وحال آنکه شما محدث باشید زیراکه وانتم محدثون دروی مضمرست در تفسیر وسیط می آرد بقول زید بن اسلم که یعنی اذا قمتم من النوم زجاج میگوید اذا اردتم القیام الی الصلوة پس بشوئید رویهای خود را و دستهای خود را با آرنج و مسح کشید سرهای خود را و بشوئید پایهای خود را در شرح تنبیه میگوید ظاهر آیت واجب نمیگرداند تعمیم را در مسح سر از برای آنکه چون بعضی را مسح کند حاصل شود مسح بآن و التفات نکرده اند بقول آنکه میگوید یا موجب تعمیم ست لان ذلک لا یعرفه اهل النحو وارجلکم بدو قراءت خوانده اند نصب و کسر اما النصب ظاهرست از برای آنکه عطف ست بر مغسول یعنی ارجلکم عطف باشد بر وجوهکم وایدیکم پس شستن پای واجب بود باجماع اما کسر قول ابو حاتم و ابن انباری عطف بر ممسوح ست از مسح ارجل غسل مرادست و روایت کرد از ابن زید که گفت المسح خفیف الغسل قالوا تمسحت للصلوة ای توضأت ابو حاتم میگوید که متوضی در حال غسل آب میریزد آنگاه مسح میکند و بسنده نمیکند بر ریختن آب پس مراد از مسح ارجل غسل وی باشد و دیگر از برای آنکه الی الکعبین گفت از برای آنکه تحدید در مغسول میباشد نه ممسوح و جماعتی از اهل معانی میگویند ارجل معطوف ست بر رؤس در ظاهر اما نه در معنی زیراکه حکم دران هر دو مختلف ست و تقدیر آیت چنین ست که وامسحوا برؤسکم واغسلوا ارجلکم پس آن هنگام که یاد کرده نشد غسل عطف کرده شد ارجل بر رؤس در ظاهر اخبار وارد ست بوجوب غسل رجلین و وعید ترک لمعه ازان چنانکه در صحیح مسلم می آید بروایت جابر که گفت خبر کرد مرا عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که مردی ترک کرد موضع یک ناخن بر قدم خود رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را فرمود بازگرد و بس نیکو کن وضوی خود را پس بازگشت آن مرد پس شست آنرا پس نماز کرد و عبد الله بن الحرث الزبیر روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ویل للاعقاب وبطون الاقدام من النار در لمعات مشارق می آید این حدیث که رسول علیه السلام فرمود ویل للعراقیب من النار و عراقیب جمع عرقوب ست آن پی سطبرست که بربالای پاشنه میباشد یعنی ویلی از آتش برکسی که دروی پای شستن آنرا نشوید در صحیح مسلم می آید بروایت ابو هریره از رسول علیه السلام که فرمود چون بنده مسلمان یا بنده مومن شک از راوی است وضو سازد پس روی خود بشوید بیرون آید از روی وی هر گناه که نظر کرده باشد بسوی آن بچشم خود با آب یا با آخر قطره آب پس چون دو دست خود بشوید بیرون آید هر گناه که از دو دست وی در وجود آمده باشد با آب یا با آخر قطره آب شک از ابو هریره است پس چون دو پای خود بشوید بیرون آید هر گناه که از دو پای وی در وجود آمده باشد با آب یا با آخر قطره آب تا بیرون آید بنده از گناهان در خلاصة الدلایل که شرح مسائل قدوری است می آرد که در بودن عطف رجل بر وجه یا بر راس کلام ست یعنی فقها وایمه تفسیر را در وی اقاویل ست الا آنکه اجماع و نصوص قطعی ست ماده آنرا از برای آنکه رسول علیه السلام امر کرد اعرابی را بشستن هر دو پای وقتی که وضو او را تعلیم میکرد بدرستیکه رسول علیه السلام مواظبت و مداومت نمود بر غسل آن پس امر رسول علیه السلام و فعل وی بیان باشد مر آیت را **اما نواقض وضو** بدانکه در کنز نواقض وضو را هشت شمرده بر اجمال و آن خروج نجس ست و قی و خواب و اغما و خون و سکر و قهقهه و مباشره فاحشه و این در وقت تفصیل بست و یک می شود زیراکه خروج از سبیلین و از تن یازده چیزست پنج از پیش و سه از پس و سه از تن اما پنج که پیش ست بول و منی و مذی و ودی و سنگ مثانه و سه که از پس ست غایط و باد و کرم و سه که از تن ست خون و ریم و زرد آب دوازدهم قی که پری دهان باشد خواه تلخه باشد

وخواه

وخواه خون بسته وخواه طعام وخواه آب و اگر خون غالب بود پری دهان شرط نباشد سیزدهم خواب و خوابی که شکننده وضو است چهارست خواب مضطجع و متکی و متورک و مستند هفدهم بیهوشی هژدهم جنون نوزدهم مستی چون در رفتار وی تغیر پیدا آید بستم خنده قهقهه در نمازی که ذات رکوع و سجود باشد بشرط بلوغ بست و یکم مباشرت فاحشه یعنی آنکه اندام نهانی مرد اندام نهانی زن را بساید برهنه بدون دخول و اگر قی را بیچ گیری در یک کرده که از پیش می آید داخل کنی نواقض وضو بست و شش شود بمذهب امام شافعی نواقض وضو چهار چیزست بر سبیل اجمال اول خارج از سبیلین دویم غلبه بر عقل بهر وجه که باشد بخواب یا مرض و غیره سیم التقاء شی از بشره وی بر بشره زن بیگانه چهارم مس فرج بباطن کف و این روایت در شرح تنبیه امام ابو اسحق شیرازی است و یک قول شافعیه آن است که خواب نشسته شکننده وضو ست و قول قدیم از شافعی آنست که خواب قایم یا راکع یا ساجد در نماز ناقض وضو نیست و این روایت نیز در شرح تنبیه است **اما فضل وضو و ثواب وی** در صحیح مسلم می آید بروایت حرث بن عاصم الاشعری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود الطهور شطر الایمان الی آخر الحدیث یعنی وضو نیمه ایمان ست امام محی الدین نوادی در شرح صحیح مسلم چند قول می آرد اما اینجا سه قول یاد کنیم قول اول آنست که یعنی منتهی میشود تضعیف ثواب وضو بسوی نیمه آخر ایمان قول دویم آنست که ایمان را خاصیت آنست که کفر گذشته را محو میکند و همچنین ست وضو که سیآت گذشته را محو میکند ولیکن صحت وضو بازبسته بصحت ایمان ست پس وضو بمنزله نیمه ایمان باشد قول سیم آنست که مراد از طهور وضو است و مراد از ایمان نمازست لقوله تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم یعنی وضو بمنزله نیمه نمازست زیراکه وضو شرط نمازست پس بجای شرط نماز باشد در مشارق الانوار می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود امتی الغر المحجلون یوم القیمة من آثار الوضوء یعنی امتان من غر محجلون باشند در روز قیامت از آثار آب وضو غر اسپ پیشانی سفید را گویند و محجل اسپ چهار دست و پای سفید را یعنی همچنانکه اسپان پیشانی سفید چهار دست و پای سفید در میان اسپان چگونه تابنده و نماینده اند امتان من همچنان تابنده و نماینده باشند در میان دیگر امتان یعنی آن وضوها که ایشان در دار دنیا ساخته باشند نور آن در دستها و پایها و رویهای ایشان ظاهر باشد در تفسیر وسیط می آرد بروایت عایشه رضی الله عنها که امتان دیگر دران روز چون آن حال مشاهده کنند آرزو برند که کاشکی ما از امت محمد بودمی و در بعضی از کتب الهی آمده است که هر کس را از کسی یا از چیزی بترسد پس وضو سازد حق تعالی او را نگاه دارد تا از ان کس و از ان چیز هیچ مکروهی و گزندی بدو نرسد **حکایت** نقل ست که امام جعفر صادق رضی الله عنه در راهی میرفت بصومعه راهبی رسید بخاطرش در آمد که بر دم راهب را نصیحتی کنم شاید مسلمان شود بر صومعه زاهد آمد در بسته بود آواز داد راهب جواب گفت و بعد از لحظه در بگشاد امام جعفر در آمد و گفت چرا همان زمان که جواب دادی در نگشادی راهب گفت چون آواز تو شنیدم هیبتی بر دل من زد بترسیدم برخاستم و اول وضو ساختم که در توریت دیده ام که هر کس را از کسی یا از چیزی بترسد باید که وضو سازد تا او را هیچ گزندی نرسد از ان کس یا از ان چیز آنگاه در بگشادم امام جعفر رضی الله عنه اسلام را صفت کرد در دل وی گشاده شد و اسلام آورد و آن از برکت وضو بود **اما فرایض غسل** سه چیزست اول مضمضه یعنی آب در دهان جنبانیدن دویم آب در بینی پراگندن سیم آب بر همه عضوها روان کردن و به بیخ موی رسانیدن فرضیت غسل نیز بدلیل قطعی ثابت شده است وان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شما را جنابت رسد نیک نیک طهارت کنید پس چون

درطهارت کردن بعد از جنابت مبالغه فرمود معلوم شد که در غسل این سه چیز فریضه باشد اما بقول امام شافعی رح نیز در غسل سه چیز
فریضه است نیت و دور کردن نجاست اگر باشد وایصال آب بجمیع بشره وشعر ومنبت او وموجبات غسل بقول علمای ما رحمهم الله
پنج چیز است اول انزال منی بر سبیل دفق وشهوت در وقت انفصال برابرست که در خواب باشد یا در بیداری خلاف مر ابویوسف را
رحمهم الله تا اگر کسی را احتلام افتاد وپیش از بیرون آمدن منی بیدار شد وسر آلت خود بگرفت تا شهوت ساکن شد آنگاه بگذاشت
تا منی فرود آمد اما نه بر سبیل دفق وشهوت در وقت خروج از سر آلت بقول وی غسل واجب نمی شود وبقول امام اعظم وامام محمد
رحمهما الله غسل واجب میشود وایشان دفق وشهوت در وقت انفصال شرط میدارند وآن واقع است وفتوی برین است وابویوسف رح
دفق وشهوت را در وقت خروج منی شرط میدارد اما اگر انزال منی بر سبیل دفق وشهوت نباشد در وقت انفصال باتفاق علمائی ما
رحمهم الله غسل واجب نیاید تا اگر مثلا مردی بدوید یا بار گران برداشت یا خود را از جائی بینداخت یا زخمی بود بر پشت وی یا غیر آن
هر سبب از ین اسباب که وی را انزال شود بدون شهوت وجهندگی بروی غسل نباشد خلاف مر امام شافعی را رحمه الله که بهر وجه که
انزال منی شود بمذهب وی غسل واجب شود واین روایت در منظومه است در باب شافعی رح واین است شعر ثم المنی طاهر
بلا حرج + والاغتسال واجب کیف خرج + وآب منی بقول امام شافعی رح پاک است وتمسک وی باین است که صد وبست
اند هزار نقطهٔ نبوت از ین آب آفریده شده اند پس او پاک باشد زیرا که از آب نجس حقتعالی پیغامبر نیافریند ودلیل دیگر وی آنست که
روزی رسول علیه السلام شب جامه خود بیرون کرده بود عایشه رض بر جامهٔ رسول علیه السلام آب منی دید گفت یا رسول الله صلعم این را دیده فرمود
که دیده ام عایشه رض گفت یا رسول الله صلعم باین نماز کردهٔ فرمود که باین نماز کرده ام پس اگر آب منی نجس بودی رسول علیه السلام بآن نماز
نکردی واما بقول علمای ما رحمهم الله منی نجس است بنا بر دو معنی یکی بر حدیث عمار یاسر رضی الله عنه که جامهٔ خود را می شست رسول
علیه السلام بدید پرسید که ای عمار جامهٔ خود را از چه میشوئی گفت از نخامه فرمود که جامه را از نخامه شستن حاجت نبود اما جامه را از
پنج چیز بشوی از بول وغایط وخون وریم وآب منی چون رسول علیه السلام او را با آن چهار دیگر برابر یاد کرد پس منی نجس باشد
دلیل دویم آنکه منی از رهگذر بول می آید بمجاورت بول نجس میشود اگر چه در اصل پاک باشد حکایت از پدر خود علیه الرحمه یاد دارم که فرمود
سه آب است که بیکدیگر مانند منی وسفیدهٔ بیضهٔ مرغ وشیر شب پریده وفرق میان این سه آب بآتش توان کرد که آب منی بر آتش نهند سیاه
شود وسفیدهٔ بیضه را بر آتش نهند به بندد وشیر شب پریده را بر آتش نهند بخاری شود وبهوا بیرون رود اما فرایض تیمم بدانکه در
تیمم سه چیز فریضه است اول نیت چنانکه بدل نیت کند که این تیمم از برای نماز میکنم دویم دو دست را بر خاک پاک زدن وبر روی
در آوردن سیم دو دست را باز بر خاک پاک زدن وبدو دست تا با آرنج در آوردن واین روایت در هدایهٔ فقه وخلاصة الدلایل
وشرح عامهٔ کتب فقهی مذکور است در مغرب ودر شرح تنبیه امام ابو اسحق شیرازی ودر خلاصة الدلایل وشرح وقایه وکافی میگوید که التیمم
فی اللغة القصد والعمد یقال تیممت فلانا ای قصدته ونیز در شرح تنبیه وعامهٔ کتب فقه شافعیه می آرد که شرایط تیمم پنج
خصال است وجود عذر بسفر یا مرض ودخول وقت نماز وطلب آب وتعذر استعمال او وخاک پاک وفرایض تیمم چهار خصال است
نیت استباحت فرض ومسح وجه ومسح یدین تا مرفقین وترتیب در کتب فقه می آرد که قول امام شافعی رح آنست که تیمم روا نیست الا
بخاک زیرا که الصعید لا یقطع الا علی التراب بدلیل قوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا ای ترابا یابسا وقوله تعالی

صعیدا جرزا ای ترابا لا ینبت تا اگر گچ یا ریگ با خاک بیامیزد تیمم باو روا نباشد واین قول اول شافعی است اما قول دیگر در کتب
فقه شافعیه ودر فقه اصحاب ما آنست که تیمم جائز نیست بقول شافعی رح واصحاب وی مگر بخاک وریگ وصحیح این قول است واختیار
ابویوسف رح همین است اما بقول امام اعظم وامام محمد رحمهما الله تیمم رواست بهر چه از جنس زمین است همچون خاک وریگ وسنگ وگچ و
زرنیخ وسرمه ونوره لقوله تعالی فتیمموا صعیدا طیبا والصعید عبارة عن وجه الارض من الصعود اما فرضیت تیمم
نیز بدلیل قطعی ثابت شده قوله تعالی وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لمستم النساء
فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه الآیه در تفسیر وسیط امام علی واحدی رح می آرد در معنی
این آیت که اگر شما بیمار باشید بیماری که ضرر رساند آنرا مس آب چون آبله وقرح وجرح وغیر آن یا بر جناح سفر باشید یا یکی از شما بخلا جای در آید
از برای حدث یعنی چون یکی را از شما حدث رسد یا بسایید زنان را ومراد از ین بسودن جماع است بقول ابن عباس ومجاهد وحسن
وبقول ابن مسعود وابن عمر وابراهیم منصور التقاء بشرتین مراد است واختیار شافعی رح اینست قوله تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا
صعیدا طیبا پس چون نیابید آب را که ازالهٔ حدث کنید از خود پس تیمم کنید بصعید طیب یعنی بچیز پاک از جنس زمین درین صور
مذکور در آیت در نافع میگوید جنس زمین آنست که بگداختن گداخته نشود ومهر نپذیرد قوله تعالی فامسحوا بوجوهکم وایدیکم
منه پس مسح کنید رویهائی خود را ودستهای خود را از آن صعید طیب ابو عبید وفرا میگویند صعید طیب خاک پاک است ابن
اعرابی میگوید صعید زمین است بعینها زجاج میگوید صعید روی زمین است امام شافعی میگوید که واقع نمیشود اسم صعید مگر
بر خاک ذی غبار وطیب از زمین آنست مر آن چیز را که از زمین بر آید قوله تعالی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه وتیمم
خاصه مر این امت راست وامم ماضیه را این رخصت نبوده است قوله تعالی ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج نمیخواهد
خداوند تعالی که گرداند بر شما از حرج چیزی یعنی نمی فرماید شما را کاری در دین که آن حرج باشد بر شما اما گردانید سماحتی در دین که
شما را رخصت تیمم داد قوله تعالی ولکن لیطهرکم لیکن میخواهد خداوند تعالی که پاک گرداند شما را از حدث وجنابت وگناه وخطا از
برای آنکه وضو پاک میگرداند ومحو میکند گناهان را چنانکه بروایت ابو عمامه می آید از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود وضو مکفر
گناهان میشود که از پیش گذشته ومیگرداند نماز را زیادتی وافزونی یعنی سیآت بسبب وضو آمرزیده میشود ونماز خود افزونی حسنات است
مر بندهٔ مومن را قوله تعالی ولیتم نعمتی ومیخواهد که تمام گرداند نعمت خود را بر شما یعنی به بیان شرایع محمد کعب قرضی میگوید یعنی
بغفران ذنوب قوله تعالی لعلکم تشکرون از برای آن تا شما شکر نعمت بجای آرید وفرمانبرداری کنید امر مراد بعضی از مصنفات
فقیه ابو اللیث رح می آرد که طهارت بر شش وجه است اول آنکه پاک گرداند دل خود را از غیر خداوند تعالی دویم آنکه دل خود را از
غل وغش وحسد وخیانت وهمه اخلاق بد پاک گرداند سیم آنکه پاک دارد زبان خود را از کذب وفحش وغیبت وبهتان وسخن چینی مسلمانان
چهارم آنکه پاک دارد شکم خود را از حرام وشبهت پنجم آنکه پاک دارد تن خود را از پوشیدن لباس حرام ششم طهارت شرعی
است وآن آنست که طهارت کند بدو رطل آب تا شایسته عبادت پروردگار شود در شرایع الاسلام ابن ماشاده می آرد که اهم
مهمات آدمی آنست که در طهارت باطن کوشد وصفای آن حاصل کند تا شمع دل افروخته شود وبدان نور راه بحضرت عزت برد
وذوق حضرت باز یابد واز الطاف حق محظوظ وبهره ور شود باصفای جمال وجلال انس گیرد ومشام دل کشاده شود و

نفحات قرب ربانی بمشامش رسد و بلبل وار در مشاهدهٔ آن در ترنم نماید فرد مرد باید که بوی یار برد ورنه عالم پر از نسیم صباست ❀ چون بدین سروقت رسد بداند که همه هستی اوست همه آشکار او و از همه مقدس و منزه الهی همه را صفای دل و طهارت باطن کرامت فرمای انک اقرب قریب و اجوب مجیب و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل پنجم در طهارت از خبث

بدانکه طهارت از خبث آنست که مصلی تن و جامه و جای نماز خود از نجاستها نگاه دارد و پاک دارد تا اگر در تن یا در جامه یا در جای نماز وی زیادت از درم شرعی نجاست بود نماز با آن باتفاق علما جایز نباشد و فرض بود شستن و ازالهٔ آن نجاست و اگر نجاست باندازهٔ درمی بود نماز روا بود و دور کردن آن واجب بود بمایع طاهر و اگر کمتر از درم بود شستن آن سنت بود و این روایت در ینابیع است در نافع میگوید تقدیر کرده اند درم شرعی را بدرم کبیر شهلیلی که آن مقدار کف دست ست و در بعضی روایات مثل درم سود زر قانیه است و در بعضی روایات مثل درم کبیر مثقال ست فقیه ابو جعفر هندوانی میگوید نجاست که او را جرم باشد معتبر در وی وزن ست و آنکه او را جرم نباشد معتبر در وی مساحت ست و این روایت نیز در نافع ست و این قول علمای ماست رحمهم الله اما نزد شافعیه رحمه الله خون کیک که بر جامه باشد اندک یا بسیار و اندکی از خون و ریم و سلس البول و استحاضه با آن جامه نماز روا باشد از برای آنکه دشوارست احتراز از ان پس آن عفو باشد اما اندکی از خون و ریم آنست حدوی که مردمان آنرا در عرف و عادت عفو دارند و قول قدیم از امام شافعی رح آنست که حد یسیر مادون کف ست و بعضی گفته اند از اصحاب شافعی رح که مقدار لمعه است و قول دیگر از شافعی رح آنست که بقدر کف ست و در بعضی از کتب فقه شافعیه یک قول همین گفته و در موضع دیگر بقدر درهم گفته است و در موضع دیگر بقدر ناخن اما صحیح آنست که عرف عادت در وی اعتبار کنند و شافعیه برانند که خون تن مصلی را این حکمست اما حکم خون غیر آنست که از وی هیچ عفو نیست و کل این روایات در شرح تنبیه امام ابو اسحق شیرازی ست و نیز در فقه شافعیه چون حاوی و غیر آن میگوید هرچه از دو راه معین بیرون آید نجس ست الا منی که پاک ست و غسل جمیع ابوال و اوراث واجب ست مگر بول کودک که طعام نخورد که آن پاک میباشد برش آب بر وی و عفو نیست هیچ چیز از نجاسات الا الیسیر من الدم و القیح کما مر این حکم نجاست غلیظه است علی اختلاف الروایات فی المذهبین و نجاست غلیظه مثل خون و بول و غایط و خمر و گوشت خوک و خون و بول حمار و مانند آن اما حکم نجاست خفیفه آنست که نجاست خفیفه بجامه رسد تا بچهار یک تمام جامه نرسد مانع جواز صلوة نیست و صحیح این ست و این روایت در هدایهٔ فقه و عامهٔ کتب فقهی مذکورست و نجاست خفیفه چون بول هر حیوانست که گوشت وی بخورند چون گوسفند و گاو و شتر و مانند آن و بقول امام محمد پاک ست و شرب آن حلال است و این روایت در شرح قدوری و در هدایه است و پس افگندهٔ مرغان که گوشت ایشان خورده نشود چون جرغ و باز و امثال آن نیز حکم نجاست خفیفه دارد بقول امام اعظم و ابو یوسف رحمهما الله و بقول امام محمد رح حکم نجاست غلیظه دارد و پس افگندهٔ مرغ خانگی و بط اهلی حکم نجاست غلیظه دارد و اوراث و اخثا نیز تمام حکم نجاست غلیظه دارد بقول امام اعظم رح و بقول صاحبین آن نجاست خفیفه است و نماز با آن رواست مادام که فاحش ندارند آنرا و بقول امام مالک رح آن پاک ست در مغرب

میگوید

میگوید الاخثاء جمع خثی وهو للبقر کالروث للحافر اما پس افگندهٔ مرغانی که گوشت ایشان خورده شود چون کبوتر و گنجشک و مانند آن پاک ست و اگر بجامه رسد مانع جواز صلوة نیست مگر آنکه کثیر فاحش شود و بول اسپ که بجامه رسد فاسد نکند او را مادامی که کثیر فاحش نشود و این قول امام اعظم و ابو یوسف ست رحمهما الله و بقول امام محمد فاسد نکند جامه را و اگرچه فاحش بود و لعاب بغل و حمار اگر بجامه رسد زیاده از درهم جایز باشد نماز با آن خلاف مر ابو یوسف رح را و این روایت در هدایه فقه است مسئله اگر جامه باشد که تمام وی نجس بود و آب نیابد که بشوید و جامه دیگر نیابد یا بسبب علت استحاضه و جرح روان از شستن آن عاجز می آید یعنی هر چند می شوید باز نجس میشود همین حکم دارد مسئله دور کردن نجاست از تن و جامه بآب پاک و بهر مایع طاهر که باشد و بآن ازالهٔ نجاست توان کرد روا باشد و وضو و غسل را نشاید چون سرکه و گلاب و مانند آن و از آب ثمار و اشجار بخلاف عسل و روغن و دوشاب که اینها فشرده نمی شود پس جایز نباشد اما زمین که نجس شود و بآفتاب خشک شود و اثر آن نماند نماز بآن زمین روا باشد اما تیمم از ان روا نباشد و این دو روایت در هدایهٔ فقه و بسیاری از کتب فقهی ست اما در محیط میگوید برابرست که آفتاب بران زمین تابد یا نتابد و در هر دو صورت نماز بران روا باشد اما تیمم از ان روا نباشد لقوله تعالی فتیمموا صعیداً طیباً و اگر آب منی زیادت از قدر درهم بجامه رسد اگر آنرا تر یابد بشوید و اگر خشک یابد بمالیدن پاک شود در فتاوای حسامی می گوید آب منی بجامه رسید و خشک شد و بمالیدن پاک شد باز همان موضع اگر بآب تر شود نجس میشود زیرا که هر چیز را که شرع یکبار حکم بطهارت وی کرد باز حکم نجاست وی نمیکند در شرح نافع میگوید که ابو اسحق ضریر رح گفت که منی بمالیدن وقتی پاک شود که احلیل وی پاک باشد که حسن زیاد از اصحاب ابو حنیفه همچنین روایت کرده است و امام شمس الائمه سرخسی میگوید مسئله منی مشکل ست از برای آنکه پیش از منی مذی میباشد و مذی بمالیدن پاک نمی شود الا آنکه گفته اند که مغلوب ست پس تبع منی باشد و اگر موزه را نجاست رسید که آنرا جرم ست چون روث و عذره و بر آنجا خشک شد بمالیدن در زمین پاک شود بقول امام اعظم و ابو یوسف رحمهما الله و بقول امام محمد رح مالیدن و تراشیدن روا نباشد الا در منی خاصه و چون آئینه و شمشیر را نجاست رسید و در زمین بمالید پاک شود در تحفة الفقها میگوید این وقتی ست که آن نجاست بر آئینه و شمشیر و مثل آن خشک شده باشد یا آنکه او را خشک کند بمسح یا بخاک اما اگر تر باشد پاک نشود مگر بشستن و نجاست دو نوع است مرئی یعنی تن دار و غیر مرئی اما آنچه تن دار بود طهارت او بزوال عین وی ست و آنچه از رنگ باقی ماند که بشستن دور نشود عفو است و آنچه غیر مرئی باشد میشوید تا خاطر وی قرار گیرد بران که پاک شد پاک شود در غنیة الفقها می آرد که بول حمار و افگنده مرغ خانگی و بط اهلی نجاست غلیظه است و عرق هر چیز معتبر به پس خوردهٔ ویست و پس خورده آدمی و حیوانی که گوشت وی خورده شود پاک است و پس خورده سگ و خوک و سباع بهایم چون گرگ و شیر و غیر آن نجس ست و پس خورده گربه و مرغ خانگی سر داده و سباع طیر و آنکه ساکن اند اندر خانها چون مار و موش مکروه است و پس خورده استر و خر مشکوک ست اگر غیر از آن آب دیگر نیابد وضو سازد بآن و تیمم کند و اگر غیر نبیذ تمر آب دیگر باشد بقول امام اعظم رح وضو سازد و تیمم نکند و بقول ابو یوسف رح تیمم کند و وضو نسازد و بقول امام محمد رح جمع کند میان تیمم و وضو یعنی اول وضو سازد و آنگاه تیمم کند و بوریا که نجس شود در قاضی خان گفته سه بار بشوید که بچیزی دیگر حاجت نباشد و استنجا سنت ست و جایز ست در وی سنگ و کلوخ و آنچه قایم مقام وی باشد مسح میکند تا پاک شود و در وی عدد مسنون نیست و شستن وی بآب افضل ست و اگر نجاست از مخرج خود در گذرد جایز نباشد در

جز بآب شستن واین وقتی بود که کشف عورت نشود واگر کشف عورت خواهد شد آن هنگام بسنگ و کلوخ پاک کند واین روایت
در شرح هدایه است الٰهی ما را طهارت ظاهر و باطن کرامت فرمائے

فصل ششم در ستر عورت و احکام آن

بدانکه ستر عورت از شرایط صحت ادای نماز ست و فرضیت وی بدلیل قطعی ثابت شده است قوله تعالیٰ یابنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد ای استروا عورتکم عند کل صلوٰة و عورت مرد از زیر ناف تا زیر زانو ست لقوله علیه السلام کل شیء اسفل من السرة الی الرکبة عورة و زانو را عورت میداریم از برای احتیاط خلاف مر شافعی را رح که او زانو را عورت نمیدارد در خلاصة الدلایل می آرد این حدیث قال النبی علیه السلام الرکبة من العورة پس بدین حدیث ثابت شد که زانو عورت ست در شرح تنبیه می آرد که واجب ست ستر عورت از چشمها بجامه که صفت بشره را یعنی پوست را که سفید ست یا سیاه واین شرط صحت صلوٰة ست در تنبیه امام ابو اسحٰق شیرازی رح میگوید که عورت مرد ما بین ناف و زانوی اوست هٰکذا لفظ الخبر در شرح تنبیه میگوید بعضی گفته اند ناف و زانو هر دو عورت ست و بعضی گفته اند ناف عورت ست و زانو عورت نیست و نزد شافعیه صحیح این قول ست اما نزد علمای ما آنست که ناف عورت نیست بدلیل آنکه رسول علیه السلام بر ناف امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما بوسه دادی اگر ناف عورت بودی رسول علیه السلام آنرا نبوسیدی اما زانو عورت ست بنا بر حدیث الرکبة من العورة و بدن زن آزاد تمام عورت ست الا روی وی و دو کف وی لقوله تعالیٰ ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ابن عباس رضی الله عنهما میگوید مراد کحل و خاتم ست و در قدم دو روایت ست و صحیح آنست که قدم عورت نیست واین روایت در هدایه فقه است و در خلاصة الدلایل و مذهب شافعی همین ست الا آنکه پشت زن آزاد را عورت میدارند خلاف مر مزنی را و کف پای زن آزاد عورت نیست فی اظهر الوجهین و هر چه عورت ست از مرد عورت ست از کنیزک بطریق اولیٰ با شکم و پشت وی تا اگر کنیزک سر برهنه نماز گذارد نماز وی روا بود واگر در میان نماز آزاد شود باتفاق نماز وی تباه شود واگر قاعدهٔ آخرین را بعبده و رسوله رسانیده بود که آزاد شد بقول امام اعظم رح نماز وی تباه شود و بقول صاحبیه نماز تباه نشود واین دوازده مسئله است که همین خلافت در خلاصة الدلایل و در کنز می آرد که اگر آب پاک یا مایع طاهر نیافت که بآن ازالهٔ نجاست کند با همان جامهٔ نجس نماز گذارد زیرا که او مبتلا شد میان دو امر یکی تحمیل نجاست و یکی کشف عورت پس آنچه اهم و اکد ست اختیار کند و آن ستر عورت ست از برای آنکه آن واجب ست هم در نماز و هم در بیرون نماز و بروی اعادهٔ آن نماز نباشد بقول علمای ما رحمهم الله و مر شافعی را در اعادهٔ نماز دو قول ست واگر جامه نیابد که نماز بگذارد برهنه نماز بگذارد نشسته باشارت رکوع و سجود از برای آنکه در وی ستر عورت غلیظه است من وجه و قعده قایم مقام قیام ست پس این اولیٰ باشد از کشف عورت واگر ایستاده گذارد به رکوع و سجود جایز باشد از برای آنکه تمام ستر بقعود حاصل نمی شود پس ترک وی جایز باشد در هدایهٔ فقه میگوید اگر زن آزاد نماز گذارد و چهار یکی یا سیکی از ساق وی برهنه شود بقول امام اعظم رح نماز را اعاده باید کرد و بقول ابو یوسف رح اگر از نصف کمتر بود اعاده کردن لازم نیاید در هدایه فقه و در مناقب العلوم و در خاقانی میگوید که صحیح آنست که انکشاف ربع ساق مانع جواز صلوٰة است در کافی میگوید اگر مکشوف اکثر از نصف باشد نماز آن زن روا نباشد واگر کمتر از نصف بود روا بود در یک روایت

در صلوٰة مسعودی و در ترغیب الصلوٰة میگوید که عورتان که جامهای نازک می پوشند چنانکه تن ایشان می نماید اگر در خانه هفتین روند با آن جامها نماز گذارند روا نباشد زیرا که ستر عورت از برای حرمت نماز ست و رسول علیه السلام فرمود لعن الله الکاسیات العاریات یعنی لعنت کرده است خداوند تعالیٰ بر عورت برهنه پوشیده یعنی زنان که جامهای تنگ می پوشند چنانکه تن و موی ایشان را صفت میکنند در جمع بین الصحیحین و در صحیح المخرج می آرد این حدیث بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول خدا که فرمود صنفان من امتی من اهل النار لم ارهما قوم معهم سیاط کاذناب البقر یضربون بها الناس ونساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات رؤسهن کاسنمة البخت المائلة لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا و کذا یعنی دو گروه اند از امت من که ایشان اهل دوزخ اند نه بینم ایشان را یعنی ایشان در آخر الزمان باشند یکی قوم مردان باشند که با ایشان تازیانها باشد مانند دنبال گاوان میزنند بآن مردمان را و مال حرام می ستانند و گروه دیگر عورتان پوشیده یعنی عورتان که جامهای لطیف و نازک می پوشند چنانکه تن و موی ایشان می نماید میل کنندگان باشند در نامحرمان میل دهندگان نامحرمان را در خود سرهای ایشان مانند کوهانهای شتران بختی میل کننده یعنی از بسیاری زر و زیور در نیایند در بهشت و بوی بهشت نشنوند و بدرستیکه بوی بهشت یافته و شنوده می شود از دوری کذا و کذا یعنی خداوند عز و جل ایشان را چندان از بهشت دور گرداند که بوی بهشت که بدیشان نرسد و درین روزگار این دو گروه بسیار گشته اند از ایشان پرحذر باید بود در تفسیر حقایق می آرد که دیوث به بهشت در نیاید و دیوث مردی بود که بمراد زن بود در بیرون رفتن و پیش نامحرم در آمدن در ترغیب الصلوٰة می آرد که رسول علیه السلام از فاطمه رضی الله عنها پرسید که ای فاطمه زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ نامحرم ایشان را نه بیند و ایشان هیچ نامحرم را نه بینند رسول علیه السلام را خوش آمد فاطمه رض را در بر گرفت و گفت ذریة بعضها من بعض در شرعه می آرد که رسول علیه السلام فرمود که هر مرد که با زن نامحرم بهوای نفس خود سخن گوید بهر کلمهٔ که سخن گفته باشد هزار سال او را در دوزخ باز دارند پس مرد باید که عورت خود را و سایر محارم خود را از بیرون رفتن و از نظر نامحرمان نگاهدارد که همه آفتها از چشم می خیزد در کتب فقهی و در کتب حدیث نیز می آرد که عورتان را نماز گذاردن در گنجینه خود اولیٰ تر که در حجرهٔ سرای و در حجره سرای اولیٰ تر که در صفهٔ سرای و در صفه سرای اولیٰ تر که در مسجد محلهٔ خود پس ایشان را مستور باید داشت از نظارهٔ مردان و از مهمانیهای بیگانگان منع باید کرد در محیط آورده که مردان را روا باشد که زنان را بهفت جای بگذارند تا بروند اول بدیدن پدر و مادر خود دویم بدیدن خویشان محرم سیم از برای دایگی اگر دایه باشد چهارم از برای غسل میت چون غساله باشد پنجم زنی که وام بر کسی دارد و کسی ندارد که از برای وی بستاند ششم زنی که وام دارد و کسی ندارد که ادا کند هفتم زنی که بحج رود و چون او را شوهری یا محرمی باشد در تولیات امام ابو مطیع بلخی رح می آید این حدیث که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که چون عورتان پنجکار بکنند رستگاری یابند اول آنکه پنج نماز بپای دارند دویم آنکه روزه ماه رمضان بدارند سیم آنکه شوهر و مادر و پدر از خود خوشنود و راضی دارند چهارم آنکه روی و موی خود را از نامحرم نگاهدارند و کار بد نکنند پنجم آنکه بر مصائب و مکاره دنیا صبر کنند چون این پنج کار بکنند نجات و درجات یابند الٰهی عورات مستورات همه را بس پردهٔ عصمت خود بدار و از چنگ نامحرمان و فتنهای آخر زمان در امان دار

فصل هفتم در استقبال قبله

بدانکه استقبال قبله از شرایط نماز ست لقوله تعالی فول وجهك شطر المسجد الحرام امر کرد حق تعالی حبیب خود را و امت وی را که هرجا که باشند در حال نماز کردن روی بمسجد حرام آرند مگر آنکه مصلی خایف باشد آن هنگام بر هر طرف که قادر شود بگذارد لقوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و از برای آنکه وی شرط ست و بعجز ساقط میشود همچون سائر شرایط در کنز میگوید که اصابت عین کعبه فرض ست کسی را که در مکه باشد و غیر او را اصابت جهة کعبه فرض ست در هدایه و عامهٔ کتب فقهی میگوید که اگر قبله بر وی مشتبه شود و نزدیک و کسی نباشد که از وی سوال کند از قبله اجتهاد کند و تحری کند بدل یعنی دل خود بر گمارد بهر طرف که دل وی گواهی دهد و قرار گیرد روی آرد و بگذارد از برای آنکه اینست طریق حصول ظن نزدیک عجز از یقین پس اگر نماز بگذارد و بعد از ان دانست که خطا کرده بر وی اعاده نماز نباشد نزد علمای ما از برای آنکه ادا کرد نماز را روی بجهتی که نزد وی آن بود که آن جهت کعبه است اما نزد شافعی رح بر وی واجب بود که نماز را اعاده کند و اگر در میان نماز دانست که قبله غیر آن جانب ست بگردد در نماز و روی بدان جانب کند و بنا کند بران زیرا که اهل قبا چنین کرده اند و ایشان در نماز بودند و استیناف صلوة لازم نیاید و اگر بی تحری روی بطرف آرد و نماز بگذارد و اگر قبله آن طرف بود نماز وی روا باشد و الا نماز را اعاده کند و بقول شافعی رح نماز را اعاده باید کرد و اگر چه موافق قبله باشد زیرا که استفتاح صلوة کرده و حال آنکه او شاک بوده در قبله در فتاوی خانی آورده که اگر شک افتاد او را در قبله تحری کرد و یک رکعت بگذارد و باز در شک افتاد تحری کرد روی بطرف دیگر آورد همچنین تا چهار رکعت بچهار جهت بگذارد نماز وی روا باشد در امالی الفتاوی می آرد اگر مصلی داند که قبلهٔ او کعبه است و نیت آن نکند روا باشد در شرح تنبیه می آرد که سمیت القبلة قبلة لان المصلی یقابلها ای یوجها بوجهه و بدنه یعنی نام نهاده شد قبله را قبله از برای آنکه مصلی مقابل می شود باوی یعنی بر وی و تن خود متوجه آن میگردد و کعبه نام نهادند از برای ارتفاع وی در نصاب المعلم می آرد که کعبه خانه مربع را گویند پس هر خانه که مربع بود او را کعبه توان گفت در فتاوی ملتقط آورده که قبله میان مغرب تابستان و مغرب زمستان است اگر چنان گذارد که روی از میان دو مغرب بیرون نبود روا باشد و این سبیل جواز ست اما مستحب و اولی آنست که از مغربین ثلثان بر دست راست گذارد و ثلث بر دست چپ که قبلهٔ مستحب در خراسان در مذهب حنفی این ست یعنی چون دو ماه از زمستان بگذرد هر جا که آفتاب فرو رود قبلهٔ مستحب آن باشد زیرا که در شش ماه آفتاب از مغرب زمستانی بمغرب تابستانی رود و العلم عند الله تعالی در بعضی کتب فقهی می آرد که قبله پنج ست یکی عرش و آن قبلهٔ کروبیان ست دویم کرسی و آن قبلهٔ روحانیان ست سیم بیت المعمور و آن قبلهٔ فرشتگان است چهارم بیت المقدس و آن قبلهٔ جهودان و ترسایان است پنجم خانه کعبه و آن قبلهٔ مومنان ست و مقصود همه رضای حق ست و قبلهٔ اهل هند میان حجر اسود و رکن یمانی است در صلوة مسعودی گفته حنفی مذهب را نشاید که در محراب شافعی مذهبان امامت کند که محراب شافعی مذهبان هزار فرسخ در طرف چپ کعبه افتاده است **موعظت** عزیز من وقت آمد روی دل متوجه رضای او گردانی تا چند ملازمت آستان مخلوق کنی و تا کی غیر را قبلهٔ حاجات خود سازی قوله تعالی فاین تذهبون در مدارک می آرد که از شیخ جنید بغدادی رحمه الله سوال کردند ازین آیت گفت حق تعالی میفرماید فاین تذهبون عنا و ان من شیء الا عندنا **قطعه**

ازدر دستور شحنه هیچ نگشاید ترا		
روی عجز آور بدرگاه خدای ذوالجلال	حیف باشد رقعهٔ حاجات خود بردشمن	جز بقیومی که در ملکش نباشد انتقال

بجلال ذو الجلال که دل در هر که بندی هموار بر تو گمارند تا دمار از نهاد تو بر آرد شیخ ابو سعید میگوید هر کس چیزی دوست دارد بدان

خداوند هلاک او دران چیز باشد **فرد** در دو قبله نماز نتوان کرد ✤ یا ازین سوی باش یا آن سوی ✤ **شعر** کل ملك سیفوت کل حی سیموت ✤ لیس یبقی سرمدًا غیر حی لا یموت ✤ دل در کرم بادشاه بند که فوت و موت گرد سرا وقات کبریا او نگردد دیگر همه ناقص و معیوب اند **فرد** گرچه بسے نشسته ام از خط و خال و زلف و لب ✤ کعبهٔ جان و دل تو ئی قبله منیکنم بدل ✤ الٰهی دلهای ما را متوجه کعبه رضای خود گردان و همه را از بند نفس و هوا برهان

فصل هشتم در اوقات نماز

بدانکه دانستن وقت نماز و نگاهداشتن آن فرض ست و از شرایط ادای نماز ست قوله تعالی ان الصّلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا ای فرضا موقتا یعنی بدرستیکه نماز بر مومنان فرض ست و وقت معین و پدید کرده شد پس بدانکه اول وقت نماز بامداد آن هنگام ست که صبح دویم طالع شود و آن سفیدیست که پهن شود در کرانهٔ آسمان و آخر وقت وی تا آن زمان که آفتاب طلوع نکرده بود و این روایت در هدایه و عامهٔ کتب فقهی مذکور ست از متون و شروح و اول وقت نماز پیشین آن هنگام ست که آفتاب بگردد و در شرح تنبیه میگوید یعنی از ارتفاع بسوی انخفاض و آنرا تبزاید سایه توان شناخت بعد از انقضای وی و اجماع امت برین است و خلاف در آخر وقت وی ست قول امام اعظم رح آنست که آخر وقت وی آنست که سایه هر چیزے دو برابر آن چیز شود بجز فیٔ زوال یعنی بجز سایهٔ اصلی که در وقت استوی میباشد و صاحبیه میگویند آخر وقت وی آن زمانست که سایه هر چیز مثل وی شود بجز فیٔ زوال و اختیار شافعی همین ست در خلاصة الدلائل می آرد که تمسک ابو یوسف و محمد و شافعی رحمهم الله حدیث امامت جبرئیل ست که رسول علیه السلام فرمود اتانی جبرئیل عند باب البیت مرتین فصلی بی الظهر حین زالت الشمس ثم من الغد صلی بی الظهر حین سار ظل کل شیء مثله و این حدیث گفته که ایشان را حجت نمی شود از برای آنکه نماز کرد جبرئیل بعد از ان که سایهٔ هر چیز مثل آن شده بود و دیگر سلیمان بن بریده روایت میکند از پدر خود که گفت مردی سوال کرد از رسول علیه السلام از وقت نماز رسول علیه السلام آن مرد را گفت این دو روز با ما نماز گذار چون آفتاب بگشت بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت پس فرمود تا اقامت گفت و رسول علیه السلام نماز پیشین بگذارد در روز دویم نماز پیشین بگذارد وقتی که هوا خنک شده و این نبود الا بعد از مثلین و این حدیث در صحیح مسلم ست و این معنی در مدینه بوده پس عمل کردن باین اولا باشد چون این حدیث متاخر ست در تجرید می آرد که ابو یوسف از ابو حنیفه رحمهما الله روایت میکند که گفت چون سایه کمتر از قامتین بود وقت نماز پیشین بیرون رود و وقت نماز دیگر در نیاید تا آن هنگام که سایهٔ هر چیزی دو برابر وی شود ابو الحسن میگوید این روایت صحیح ست اما فتوی بر قول اول امام اعظم ست گمام و اول وقت نماز دیگر وقتی است که نماز پیشین بیرون رود علی اختلاف القولین و آخر وقت وی تا آن هنگام که آفتاب فرو رفته لقوله علیه السلام من ادرك رکعة من العصر قبل ان تغرب الشمس فقد ادرکها در منظومه آورده **شعر** والعصر حین المرء یلقی ظله ✤ قد صار مثلیه و قالا مثله ✤ و اول وقت نماز شام آن زمان ست که آفتاب فرو شود و آخر وقت تا مادامی که شفق غائب نشده باشد در هدایه و غیر آن از کتب فقهی میگوید شفق بیاض معترض ست در افق یعنی سفیدی پهن شونده در کرانهٔ آسمان که بعد از سرخی میباشد و این قول امام اعظم ست رح

وصاحبیه میگویند شفق همان سرخی است در وقایه میگوید و به یفتی یعنی فتوی بر قول صاحبیه است و قول امام شافعی رح همین ست
و اول وقت نماز خفتن از غایب شدن شفق ست و آخر وقت وی تا آن زمان که صبح طالع نشده باشد یعنی صبح صادق که صبح دویم
است در هدایه میگوید که اول وقت نماز وتر بعد از نماز خفتن ست و آخر وقت وی پیش از طلوع صبح لقوله علیه السلام ان الله تعالیٰ
زادکم صلوٰة فانه اعظم للاجر الا وهی الوتر فصلوها ما بین العشاء الآخرة الی طلوع الفجر در کنز میگوید وقت نماز
خفتن و وتر که بیت الا آنکه مقدم ندارد وتر را بر عشا از برای ترتیب را و نیز در کنز میگوید که کسی که در نیابد وقت عشا و وتر را واجب نباید
این دو نماز بروی اما صفت معرفت فیٔ زوال ازین بیت معلوم توان کرد رباعی ظل زوال اول صیف ست یک قدم ÷ پس در
تزاید آید و نصف نه پیش و کم ÷ سه هفده و سه نه بود و پانزده ز هفت ÷ نقصان برین قیاس ز عکسش بگیر هم ÷ و شرح این بیت آنست که
سایهٔ اصلی در اول روز تابستان یک قدم باشد چون هفده روز بگذرد نیم قدم بران زیادت شود همچنین تا سه هفده یک قدم و نیم زاید
شود بیرون از سایهٔ اصلی که جمله دو قدم و نیم باشد و این باب اول ست بعد ازین چون نه روز بگذرد نیم قدم زاید شود همچنین تا سه نه بگذرد
یک قدم نیم دیگر باشد و این باب دویم ست باز چون هفت روز بگذرد نیم قدم زاید شود تا پانزده هفت که هفت قدم و نیم دیگر باشد
و این باب سیم ست که مجموع با سایهٔ اصلی یازده قدم نیم باشد و این جمله صد و هشتاد و سه روز بود و این ضابطه بحساب سال شمسی است
نه بحساب سال قمری و نقصان از عکس وی نیز برین قیاس ست یعنی در هفت روز نیم قدم کم میشود تا پانزده هفت که هفت قدم
و نیم باشد و همچنین یک قدم و نیم دیگر از سه نه کم میشود و یک قدم و نیم از سه هفده کم میشود تا هم بران اصل اول که یک قدم ست باز
آید و این بر سبیل ظن و تخمین ست والعلم عند الله تعالیٰ **اما اوقات** که نماز دروی مکروه است در شرح تنبیه و در کافی و
غیر آن از کتب فقهی میگوید که اوقات که نماز دروی مکروه ست پنج ست سه آنست که فرض و نفل هر دو دروی مکروه است و آن
وقت طلوع آفتاب ست وقت استوا و وقت غروب وی مگر نماز دیگر آن روز و درین اوقات ثلاثه نماز جنازه نگذارد و سجدهٔ تلاوت
و سجدهٔ سهو نیارد و این نهی تحریم ست و اگر فریضه درین اوقات بگذارد اعاده کند آنرا و اگر آیت سجده خوانده شود افضل آن بود که سجده
نیارد اما اگر بیارد اعاده کردن حاجت نبود در خلاصة الدلایل می آرد که لا یجوز الصلوٰة عند طلوع الشمس و لا عند غروب الشمس
و لا عند قیامها فی الظهیرة و لا یصلی علی الجنازة و لا یسجد للتلاوة در مبسوط میگوید مراد قضای واجبات فائته است
از وقت خود و فرایض فائته از وقت وی سجدهٔ تلاوت که واجب شده باشد تلاوت در غیر وقت مکروه و وتر که فوت شده باشد از وقت
خود اما تطوعات درین اوقات جایز ست لیکن با کراهیت اما بقول امام شافعی رح نافله درین اوقات ثلثه مکروه است و غیر نافله جایز است
و این روایت در خلاصة الدلایل ست اما آن دو وقت که نافله دروی مکروه است و فریضه مکروه نیست یعنی فوایت و نماز جنازه و سجدهٔ
تلاوت دروی مکروه نیست و آن بعد از طلوع صبح ست تا آن زمان که آفتاب بلند شود مگر سنت نماز بامداد و بعد از نماز دیگر تا فرو شدن
آفتاب و بعد از فرو شدن آفتاب نیز از برای تاخیر نماز شام در شرح تنبیه میگوید که بعضی از شافعیه بر آنند که نافله در روز جمعه مکروه نیست
نه نزدیک طلوع و نه نزدیک غروب و نه نزدیک استوا از برای شرف روز جمعه که روایت کرده اند که ان الجحیم لا تسعر یعنی دوزخ
در روز جمعه تافته نشود در هدایه میگوید باکی نیست نماز قضا کردن و سجدهٔ تلاوت آوردن و نماز جنازه گذاردن بعد از نماز
بامداد و بعد از نماز دیگر و مکروه است نافله گذاردن در وقت بیرون آمدن امام از برای خطبه در روز جمعه در وقت اقامت

و اگر شروع کرده بود که امام بیرون آمد آن نافله قطع نکند و مکروه ست نافله گذاردن پیش از نماز عیدین و وقت خطبهٔ عیدین و وقت خطبهٔ کسوف و استسقا
و اگر در اوقات ثلثه یعنی طلوع و غروب و استوا شروع کرد بنماز نفل افضل آنست که قطع کند آنرا و در وقت غیر مکروه ادا کند و اگر قطع نکند بد کرده
باشد و بروی چیزی نباشد و اگر دران وقت یعنی بعد از نماز فجر و عصر شروع کرد بنفل پس فاسد گردد آن نماز نافله را لازم آید
بروی قضای آن نافله در ذخیره می آرد که اگر دو رکعت نماز گذارد بگمان آنکه صبح طالع نشده بعد ازان معلوم شد که صبح
طالع شده جایز بود او را از دو رکعت سنت نماز بامداد باتفاق و اگر در نماز بامداد بود که آفتاب طالع شد نمازش فاسد شود
و اگر در میان نماز دیگر بود که آفتاب فرو رفت نمازش تباه نشود در روانی و خلاصة الدلایل می آرد که مستحب ست تاخیر کردن نماز بامداد در
همه وقت یعنی در روشنی گذاردن لقوله علیه السلام اسفروا بالفجر و در خنکی گزاردن نماز پیشین تابستان و تقدیم وی در زمستان
از برای تکثیر جماعت و تاخیر نماز دیگر چندانکه آفتاب متغیر نشود نخعی میگوید اجماع نکردند اصحاب رسول علیه السلام رضی الله عنهم
بر هیچ چیز همچنانکه اجماع میکردند در تاخیر نماز دیگر و علی ان المخیرة لها الخیار ما دامت فی مجلسها در مبسوط امام محمد رح
و در خلاصة الفتاوی می آرد که وقت آفتاب بر آید مقدار یک نیزه یا دو نیزه نماز گزاردن مباح شود تا بنده بمقام مناجات آید و با خداوند
خود راز گوید و شرب المصلی یناجی ربه نبوشد هوشدار تا چون بمقام مناجات آئی با خوف و خشیت آئی و ادب نگاه داری که درگاه
کبریائیست **حکایت** نقل ست که حسین بن علی رضی الله عنهما هرگاه که بر جای نماز ایستادی لرزیدن گرفتی و گفتی بنده را
اگر با ملکی از ملوک دینا راز باید گفت بترسد مرا با خداوند راز میباید گفت چگونه نترسم **حکایت** نقل ست که چون وقت نماز در آمدی
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بلرزیدی و گفتی آه در آمد وقت گذاردن آن امانت که بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کردند قبول نتوانستند
کرد منید انم که از عهده چگونه بیرون خواهم آمد و راوی روایت میکند که چون وقت نماز در آمدی ابوبکر صدیق رضی الله عنه
از هوش برفتی **حکایت** در طیب القلوب می آرد که روزی ابوبکر صدیق رضی الله نماز بامداد میگذارد و سورهٔ الحاقه میخواند
باین آیت رسید قوله تعالیٰ خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه نعره بزد و در محراب بیفتاد و بیهوش شد او را برداشتند و بخانه
بردند تا چهل روز بیمار بود راوی میگوید کسی سبب بیماری او ندانست و ما بعیادت وی میرفتیم پس بنده در مقام مناجات
با خداوند تعالیٰ با خوف و خشیت و خشوع و ادب باید بود **حکایت** در طیب القلوب می آرد که از خواجه علی دقاق رح پرسیدند
که چه گوئی در حق کسی که در نماز مگس از خود میراند شیخ فرمود که در حضرت معبود کم ازان نتوان بود که ایاز ترک در خدمت محمود چنانکه
نقل ست که روزی ایاز برسم خدمت پیش سلطان ایستاده بود ناگاه نوک موزه خود بجنبانید سلطان را از وی عجب آمد که هرگز
از وی بی ادبی ندیده بود سلطان بفراست دریافت که او را عذری هست فی الحال او را بمهمی بیرون فرستاد و کسی را فرمود تا در عقب
وی برود و حال او معلوم کند گماشتهٔ سلطان از گوشه دید که ایاز موزه از پای بیرون کرد کژدمی از موزه وی بیفتاد ایاز بنوک
موزه بر سر وی میزد و میگفت امروز حرمت من پیش سلطان ببریدی تا امروز از من بی ادبی در وجود آمده آن کس خبر بسلطان رسانید
چون ایاز باز آمد سلطان فرمود که ای ایاز امروز چرا بی ادبی کردی و پای بجنبانیدی ایاز زبان معذرت بگشاد و گفت از بندگان
جرم کردن و از خداوندان عفو کردن سلطان گفت ای ایاز حدیث کژدم بما رسید ایاز گفت چون سلطان را معلوم شد
بنعمت سلطان بر بنده که کژدم هفت کرت زخم بر پای من زد تحمل کردم بار هشتم بی طاقت شدم سر موزه از زمین بر داشتم

پس ای برادر در نگر و ببین که در خدمت مخلوق ادب چنین رعایت کرده اند نظر کن تا از ما در مقام عبادت برین درگاه چه بی ادبیها و جرأتها در وجود می آید جای آن دارکه ما ازین نوع خدا پرستی شرم داریم بلکه سر خجالت از پیش برنداریم **قطعه**

نگوییم خدمت آوردیم وطاعت — که از تقصیر طاعت شرمساریم
سرافرازیم اگر بر بنده بخشی — وگرنه از گنه سر بر نیاریم

اگر ما گنهگاران را بتقصیر طاعت بگیر ندزهی فضیحت ورسوائی ما الٰہی مارا از ریا خلاص و در عبادت اخلاص کرامت فرمای

فصل نهم در نیت نماز

بدانکه نیت نماز از شرایط ادای نماز ست زیرا که اعمال معتبر به نیتها میباشد لقوله علیه السلام انما الاعمال بالنیات وشرط نیت آنست که بدل بداند که کدام نماز میگذارد در کنز میگوید والشرط ان یعلم بقلبه ای صلوة یصلی زیراکه حقتعالی بر دل بندگان مطلع است قوله تعالی والله علیم بذات الصدور وبقول امام شافعی رح نیز شرط همین ست وبزبان نیت کردن نیز فریضه است نزد وی واتفاق ست که میان نیت وتکبیر اول فاصله نکنند اما بقول علمای ما رحمهم الله نیت بدل فریضه است وبزبان مستحب و مختار این ست در هدایه وعامهٔ کتب فقهی میگوید که در سنت ونفل وتراویح مطلق نیت کبنده است واحتیاط آنست که در تراویح نیت تراویح یا سنت وقت کند اما در نماز فرض شرط ست که تعین کند چون نماز دیگر و غیر آن یعنی نیت همان نماز کند که وقت وی باشد ومقتدی نیت متابعت امام کند وتنها گذررا بسنده نباشد که نیت فرض کند مادام که نگوید نماز پیشین یا نماز دیگر واگر نیت فرض وقت کند وتعین نکند که کدام نماز جایز باشد در فتاوی حجت آورده است که اگر امام نیت امامت مردان نکند روا نباشد در مختصر قدوری میگوید که مقتدی نیت کند که کدام نماز میگذارد ونیت اقتدا با امام نیز ولیکن نیت کعبه به وقت حاجت نبود در محیط میگوید اگر نداند که وقت نماز بیرون رفته یا نی و فرض نماز پیشین امروز مثلا نیت کند یا نیت آخرین نماز پیشین کند جایز باشد و در منیة المصلی و در ترغیب الصلوة می آرد که اگر در وقت نماز پیشین بشک باشد ونیت ادا کرد حالانکه وقت نماز بیرون رفته بود جایز باشد نماز وی به نیت ادا زیرا که قضا از ادا وادا از قضا نیابت دارد در یک روایت ودر روایت دیگر گفته که اگر قضا نیت کند وادا پدید آمد جایز باشد زیرا که لفظ قضاست ومراد از وی او قوله تعالی فاذا قضیتم الصلوة ای ادیتم الصلوة اما اگر ادا نیت کرد وقضا پدید آمد جایز نباشد وصحیح اینست وقول دیگر آنست که ادا از قضا وقضا از ادا نیابت ندارد در اجناس آورده که شخصی از منزل خود بیرون آمد به نیت نماز بجماعت چون منتهی شد بسوی امام وتکبیر گفت وحاضر نشد اورا نیت دران ساعت اگر بحالی باشد که اگر از وی سوال کنند که کدام نماز میگذارد اگر ممکن ست بی تامل جواب تواند گفت جایز بود نماز وی والا نی **موعظت** پس ای عزیز من چون بمقام مناجات آمدی وبقدم عبادت استقامت نمودی دست از اندیشهای دیگر بدار ودل حاضر آر که حق تعالی نظر بر دل بندهٔ مومن میکند نه بر صورت ظاهر وی کما قال النبی علیه السلام ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم واموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم یعنی بدرستیکه خداوند نظر نمی کند بصورتهای شما ومالهای شما ولیکن نظر می کند بدلهای شما وعملهای شما پس دل را چنان دار که شایستهٔ نظر حق شود **مثنوی**

خدا را با دل مومن نظرهاست — که از روی عمل از اثرهاست
چو سر از طاعتش مسرور باشد — یقین میدان که دل منظور باشد

نظر در حق آن دل بیشتر رفت — که برراه عبادت بیشتر رفت
عمل با خلاص ونیت نیکو کن که اخلاص ست — که سبب خلاص ست

وحق تعالی بندگان را با خلاص فرمود قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی فرموده نشدند در توریت وانجیل الا بدان که بپرستیدن خداوند را با خلاص از غیر شرک ونفاق واین روایت در تفسیر مدارک ست اگرچه سبب خاص ست اما معنی عام ست در تفسیر وسیط میگوید الا ان یعبدوا الله ای الا با خلاص لعبادة لله تعالی موحدین لا یعبدون معه غیره واخلاص نیست مگر به نیت از برای این است که رسول علیه السلام فرمود نیة المؤمن خیر من عمله ونیة الکافر شر من عمله یعنی نیت خیر مومن بهتر ست از عمل خیر وی ونیت شر کافر بتر ست از عمل شر وی واین مبنی بر آنست که نیت کار دل ست وعمل کار اعضا وشک نیست که کار دل قوی تر از کار اعضاست اما ثواب نیت وقتی تمام یافته شود که نیت بعمل بپیوندد پس ای فاعل بد نیت بد بگذار وای فاعل خیر نیت خیر را پیش آر وتقوی را شعار خود ساز که تقوی دارد کار حسرت وپشیمانی سود ندارد وقتی که نماند اختیار در کشاف میگوید **شعر** ایا فاعل لشر مه لا تعد + ویا فاعل الخیر عد ثم عد + وما ساد قوم بغیر التقی + ولم یسد بالتقی لم یسد + معناه ظاهر تقوی را شعار خود ساز وبا عمل اخلاص یار کن که ناقد بصیر ست **شعر** شرمی بدار ای بی خبر در راه دین رنجی ببر + ناقد بصیرست ای پسر نزدش مبر نقد دغل + در زاد الاخوان می آرد این حدیث را بروایت ابو ذر غفاری رضی الله عنه که گفت وصیت کرد مرا خلیل بن ابو القاسم گفت ای ابو ذر کشتی را مجدد ساز که دریا عمیق وبی پایانست وزاد حاصل کن وبا خود بردار که سفر دور و درازست وخود را گرانبار مساز که عقبه تند وناهموار ست وبا عمل اخلاص یار کن که ناقد اعمال بصیر ست در خلاصة الحقایق می آرد که هر کس خواهد که ادا کند فریضه را چاره نباشد او را از سه چیز پیش ازان واز سه چیز دران واز سه چیز بعد ازان اما آن سه که پیش ازان فریضه ست توفیق از خداوند بستن بران وعلم آن وعمل ونیت اما آن سه که دران می باید حضور دل وتمام گردانیدن ارکان واخلاص اما آن سه که بعد ازان است شکر بر توفیق وخوف عدم قبول واستغفار بر تقصیر در منجد المقربین ومرشد الطالبین شیخ جزری علیه الرحمه می آرد که اول چیزی که واجب شود بر بندهٔ مسلمان آنست که قصد کند بآن رضای حقتعالی را قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وانما یتقبل الله من المتقین وعلامت صدق مخلص آنست که ذو النون مصری رح گفته است که سه چیز از علامت اخلاص ست یکی آنکه مدح وذم عامه نزدیک وی برابر شود دوم اعمال که کند فراموش کند آنرا یعنی بآن معجب نشود سیم آنکه ثواب اعمال در آخرت خواهد نه در دنیا از اخلاص شمهٔ اینجا بیان کرده شد وتمامی اخلاص در قسم اخلاص بیاید انشاءالله تعالی الٰهی همه را از ریا نگهدار واخلاص در اعمال روزی گردان

فصل دهم در فرایضی که داخل صلوة است

بدانکه فریضهای اتفاقی نماز دوازده است شش در بیرون نماز وآنرا شرایط نماز میگویند چنانکه از پیش گذشت وشش در اندرون نماز وآنرا فرایض نماز میگویند ومعنی فرض اتفاقی آنست که هیچ مجتهد از ان کمتر نگفته باشد از فقهای مذاهب اربعه اما بعضی زاید بران گفته باشند اما شش که در درون نماز ست تکبیر اول ست وقیام وقرات ورکوع وسجود وقعدهٔ آخر اما بقول امام اعظم رح

بفعلی از نماز برآمدن فریضه است وارکان نماز چهارست قیام وقراءت وسجود ورکوع وتکبیر اول وقعدهٔ آخر از ارکان نماز نیست لیکن از فرایض نماز ست در حاوی وتنبیه وشرح وی وجمیع کتب فقه شافعیه میگوید فرایض شانزده است اول نیت دویم تکبیر به نیت پیوستن سیم تکبیر اول چهارم بر پای ایستادن پنجم فاتحه خواندن ششم رکوع کردن هفتم آرام گرفتن در وی هشتم از رکوع راست باز ایستادن نهم آرام گرفتن دران دهم نشستن از برای التحیات خواندن یازدهم التحیات خواندن دوازدهم صلوات بر رسول ص علیه السلام دادن سیزدهم صلوات برآل او دادن چهاردهم ترتیب نگاه داشتن پانزدهم سلام دادن اول اما در نیت بیرون آمدن از نماز خلاف ست میان اصحاب شافعی بعضی گفته اند نیت بیرون آمدن از نماز فریضه نیست اما در شرح تنبیه گفته است که صحیح آنست که فرض ست والعهدة علیه پس فرایض بست باشد بقول شافعی رح در تنبیه امام اسحق شیرازی ودر تتمه ترتیب را از جمله ارکان داشته ودر مهذب بقول بعضی از اصحاب شافعی رح رکن داشته بدانکه در شرایط وجوب صلوة اصحاب ما وشافعیه رح متفق اند وآن پنج است یعنی عقل وبلوغ واسلام وطهارت از حیض ونفاس وسمع نیز در یک روایت ودر شرایط ادای نماز نیز متفق اند وآن شش ست الا آنکه شافعیه پنج گفته اند نیت را در فرایض نماز می شمرند ودر نیت چهار فرض دیگرست مر ایشان را اول آنکه بداند که چه میگوید نماز یا عادت تا عادت از عبادت جدا شود دویم آنکه بداند که کدام نماز می کند فرض یا سنت سیم آنکه بداند که کدام وقت ست چهارم آنکه بداند که ادا میکند یا قضا پس شرایط وفرایض نماز بقول امام اعظم رح هژده آمد پنج شرایط وجوب وشش شرایط ادا وهفت فرایض نماز وبقول امام شافعی رح سی وچهار آمد پنج شرایط وجوب وپنج شرایط ادا وچهار فرایض نیت وبست فرایض نماز مسئله چون پرسند که نماز بفرض در می آئی یا بسنت بگوئی هم بفرض وهم بسنت اما فرض تکبیر اول واما سنت برآوردن دستها ومقتدی در تکبیر اول مقارنت کند با امام خود بقول امام اعظم رح وبقول صاحبیه متابعت کند چنانکه چون امام برای اکبر رسد مقتدی الف الله ابتدا کند در تنبیه می آرد که اگر افتتاح تکبیر کرد مقتدی با امام وفارغ شد از گفتن الله پیش از فراغ امام گفتن الله بنماز در نیامده باشد واگر افتتاح کرد با امام وفارغ شد از گفتن اکبر پیش از فراغ امام نیز در نماز در نیامده باشد زیرا که تکبیر فرض ست واو با امام در نیافت ودر بعضی از کتب فقهی گفته که نماز مقتدی درست وتمام ست هرچند پیش از امام فارغ شود از گفتن تکبیر وگفته که صحیح این ست بشرط آنکه در ابتدای تکبیر مقارنت کرده باشد با امام یا متابعت یعنی افتتاح تکبیر پیش از امام نکرده باشد اما بدانکه شرایط وارکان وفرایض وواجبات وسنن وآداب نماز وباز ایستادن از مکروهات اینها کالبد نماز ست ونماز را نیز روحی هست وروح نماز شش چیزست اول فهم آنچه میخواند در نماز دویم حضور دل سیم هیبت چهارم تعظیم پنجم حیا ششم رجا یعنی امید برحمت نامنتها **فرد** هرکس امید خود بدر خلق می برد ٭ ما را امید رحمت نامنتهای وست ٭ در تفسیر مغنی می آرد که شرط قبول نماز دوازده چیزست شش در ظاهر وشش در باطن اما آن شش که در ظاهرست خشوع ست وتقوی و ترک اکل حرام ولغو وکسل والبطا اما آن شش باطن اخلاص وتفکر وخوف ورجا ورویت تقصیر ومشاهده اما مفسدات نماز در کنز می گوید تباه کند نماز را تکلم ودعائیکه مشابه کلام آدمیان باشد وناله وآه وگریه بآواز بلند از درد یا از مصیبت وتنحنح بی عذر وجواب عاطس بیرحمک الله وفتح بر غیر امام خود وجواب به لا اله الا الله خلاف مر ابو یوسف رح را واگر مراد وی اعلام وی بود یا اتفاق نماز وی تباه نه شود کذا ذکره فی الجامع الصغیر وسلام ورد سلام وافتتاح عصر یا تطوع وقراءت از مصحف خلاف

مر ابو یوسف ومحمد را واکل وشرب مطلقا واین پانزده چیزست وخندهٔ قهقهه نیز مفسد صلوة ست اما بمذهب امام شافعی رح یازده چیزست که نماز را تباه کند کلام لعمد وعمل کثیر وحدث وحدوث نجاسات وانکشاف عورت وتغییر نیت واستدبار قبله واکل وشرب وقهقهه وردت فی الحقایق هیچ میدانی که تکبیر اول اشارت بچه معنی دارد ودست برمی آری که هرچه بجز تست پس پشت انداختم و ترک هر دو کون کردم روی بحضرت جلال تو آوردم در شرایع الاسلام میگوید که برآوردن دست در تکبیر اول این باشد که هیچ معبودی نیست بجز الله که خداوند ست وکبریا وعظمت وبزرگواری خاصهٔ اوست وجز وی هیچکس سزاوار پرستیدن نیست چون دست راست برآورد نیت کند دنیا را ترک کردم وروی بحضرت جلال تو آوردم **بیت** می صرف وحدت کسی نوش کرد ٭ که دنیا وعقبی فراموش کرد ٭ پس ازان سخن از سر حضور میگوید سبحانک اللهم وبحمدک چون بسلام میرسد براست وچپ سلام میگوید علما میگویند که در وقت سلام نیت فرشتگان ومومنان کند یعنی ای فرشتگان ومؤمنان سلام برشما باد اشارت درین سلام آنست که هرگاه که دوستی برسد یا مسافری از سفر باز آید بر دوستان ساکن سلام گوید بحقیقت بنده از بند دنیا رفته بحضرت حق حاضر شده راز ونیاز عرضه کرده تشریف قربت پوشیده شربت المصلی یناجی ربه نوشیده بنده مسافر بوده این ساعت باز می آید سلام میگوید پس معلوم شد که بنده را قربتی بوده که دران قربت ملک باوی نبوده که اگر فرشته باوی بودی بروی سلام نگفتی آری رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود الصلوة معراج المؤمن نماز معراج مومن ست در معراج سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین محرم نیامد در معراج مومن اگر فرشته محرم نیاید هیچ عجب نباشد اهل تحقیق میگویند همچنانکه همه را بماندی خود را نیز بمان تا نمازت نمازی باشد **رباعی** برپردهٔ کبریا اسرار خدای ٭ ای بی سروتن باسروبا پای مآی ٭ از روی خرد بر در این پرده بایست ٭ پس پرده توئی ز پیش برگیر ودر آی ٭ خبر عبدالله الشخیر رضی الله عنه میگوید پهلوی رسول علیه السلام بایستادم در وقتی که نماز میگذارد همچنانکه دیگ رویین را که بر آتش نهند واو در جوش آید چگونه آواز کند آواز جوش دل مبارک وی از باطن وی همچنان میشنودم در کیمیا می آرد که حمید طویل رح در مسجد خود بود نماز میگذارد آتش در خانهٔ او افتاد مردم جمع شدند وآتش را نشاندند زن وی در درد دید وخصومت آغاز کرد که آتش در سرای افتاد واین همه مشغله وتو از جای نجنبیدی گفت بخدا که مرا ازین هیچ خبر نبوده است دوستان حق درانس بدین درجه رسیده اند ودر لذت مناجات با دوست چنین مستغرق گشته اند که ایشان را از خود خبر نبوده است **حکایت** نقل ست که رابعه رحمة الله علیها در نماز بود وبوریا در چشم وی رفت وجامهٔ او پرخون شد واورا خبر نبود **حکایت** نقل ست که شاه مردان علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه پیکانی در وجود مبارک وی مانده بود در نماز آنرا بکشیدند واورا خبر نبود عجب کاری که استغراق جمال یوسف زنان مصر را چنان گردانید که از بریدن دست خبر نداشتند اگر استغراق حضور حضرت ذوالجلال دوستان خود را چنان گرداند که از خود خبر نداشته باشند هیچ عجیب نباشد **حکایت** چنین آورده اند که عامر قیس را که یکی از جمله صدیقان بوده است آکله در انگشت پای وی پدید آمد گفتند این را ببایدبرید عامر گفت تسلیم بحکم شرط بندگیست روزی چند برآمد وعلت بپای وی سرایت کرد وتا نیمهٔ ران رسید گفتند این را قطع باید کرد شریعت اجازت میدهد جراح آوردند وگفتند داروی بیهوشی باید داد تا عقل را زایل کنند واگر جز این کنند طاقت درد نیارد عامر گفت چندین تکلف حاجت نیست کسی را بیارید که قران بآواز خوش خواند چون قرآن خواندن گیرد وتغییر در روی من مشاهده کنید پای من ببرید که مرا خبر نباشد همچنان

کردند مردی بیامد و قرآن بآواز خوش خواندن گرفت رخسار عامر از حال بگشت تغیر در روی وی پدید آمد جراح پای را تا نیمهٔ ران ببرید وداغ کرد و ببست قرآن خوان خاموش شد عامر بخود باز آمد گفت ببرید گفتند بریدیم پای بریده بودند وداغ کرده و بربسته که وی را خبر نبوده پس گفت پای بریده بمن دهید برداشت وگفت بار خدایا پای دادهٔ تو بود و من بندهٔ حکم توحکم تو قضا قضای تو این پا نیست کراگر بقیامت فرمان آید که هرگز یک قدم در هیچ معصیت ننهادهٔ توانم گفت که هرگز یک قدم و یک دم بیفرمان تو نبوده است غزل

کی توان در راهِ عشق دوست آسان زیستن	بنده باید بودن و در تیغ جانان زیستن	هر که بند بندگی بر پای دین داری نهاد
کی مسلم گردش زان بس پریشان زیستن	زندگانی بر زبان عاشقان دانی که چیست	بر امید وصل جانان شاد و خندان زیستن
عندلیب خوشنوا در عشق گل بی نوه نیست	با غم درگاه حق بی ناله نتوان زیستن	عشق را تو نام دانی عاشقی دانی که چیست
واله سرگشته و پر درد حیران زیستن	هرچه کام دل بود از راه خود برداشتن	وانچه حکم دوست باشد با تو آسان زیستن
شربت زهر بلای دوست خوردن چون شکر	در غم و شادی هجر و وصل یکسان زیستن	مرد مردی پای همت بر سر افلاک نه
کار نامردان بود در کنج ویران زیستن	این همه مال و درم کامروز داری کی بود	با تو همراه قیامت جز مسلمان زیستن
از سر این جان میندیش و بهمت درگذر	تا ببینی لذت ایام بی جان زیستن	

حکایت در عشرات جمالی می آرد که روزی صوفی صافی صفت بر در شهری ایستاده بود ناگاه بادشاه شهر از شکار باز آمد آهوی بر فتراک آویخته صوفی را نظر بران آهو افتاد نعرهٔ بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفتند شیخا ترا چه حالت رسید گفت دران زمان که آن آهو را دیدم زخم خورده و بر فتراک بسته در خاطرم آمد گفتم بار خدایا مخلوقی که تیر بر صیدی میزند چون مجروح میشود بر فتراک خودش می بندد صد هزار تیر بلا از جعبهٔ قضا بر دل درویشان زدی و همه مجروح تیر تقدیر گشتند وقت آمد که این بیچارگان را بر فتراک قبول خود بندی آری بنده را از بلا چاره نباشد قال النبی علیه السلام الافلاک قسی

والحوادث سهام والآدمی هدف والرامی هو الله ورام لا یخطی شعر		طریق عشق جانان جز بلا نیست
زمانی بی بلا بودن روا نیست	بلاکش تا لقای او ببینی	که مرد بی بلا مرد لقا نیست
اگر صد تیر بر جان تو آید	چو تیر از شست او آید خطا نیست	از آنجا هرچه آید راست آید
تو کژ منگر که در کژ بین وفا نیست	الهی بحرمت مقبلان درت که مسکینان را از مقبولان درگاه خود گردان	

فصل یازدهم در واجبات نمازها

بدانکه در واجباتِ نمازها علما اختلاف کرده اند اما قول صحیح آنست که در کنز یاد کرده و آن دوازده چیز ست اول فاتحه خواندن دویم ضم سوره با فاتحه سیم تعین قراءت در دوی اول از نماز چهارگانی چهارم رعایت ترتیب میان فعل مکرر و بروایت دیگر میان ارکان و هردو یک معنی دارد پنجم تعدیل ارکان و تعدیل ارکان آرام گرفتن ست در سه موضع در رکوع و در سجدهٔ اول و در سجدهٔ دویم در شرح وقایه گفته است که تعدیل ارکان آرام گرفتن ست در پنج موضع در رکوع و در قومه و در سجدهٔ اول و در میان دو سجده و در سجدهٔ آخرین اما اصح قول اول ست یعنی آرام گرفتن در قومه و جلسه سنت است

نه واجب

نه واجب ششم قعدهٔ اول هفتم تشهد مطلقا هشتم لفظ سلام یعنی سلام اول اما سلام دویم سنت ست نهم قنوت در وتر دهم تکبیرات عیدین یازدهم بلند خواندن در موضع آن امام را دوازدهم پست خواندن در موضع آن نیز امام را واما آن عددهای که شمار آن بیشتر ایست بعضی از آن صحیح و قولیت وبعضی ضعیف وسقیم وبعضی از آن از ظاهر روایت نیست وبعضی خلافی است وبعضی عارضی است و بعضی از تروک ست وبعضی از آنست که سندی و اصلی و ناقلی آنرا پیدا نیست وبعضی از آنست که واجب مستقله علی حده نیست بلکه قیود واجب دیگر ست چون قیود فاتحه و در تواقیت الصلوة واجبات را که در نماز هاست چهل و شش شمرده اما سجده سهو که واجب شود در نماز بیکی از سه چیز واجب شود بترک واجب و تاخیر واجب و تاخیر فرض نیز در کنز میگوید که سجده سهو بیک چیز واجب میشود بترک واجب و این نیز موافق روایت اول ست زیرا که هر سه صورت همان ترک واجب ست حقیقةً در هدایه میگوید که سجده لازم می آید بدو چیز یکی بزیادت کردن فعلی که از جنس نماز باشد اما نماز نباشد دویم بترک فعل مسنون یعنی بترک واجب و در نافع میگوید سجدهٔ سهو واجب شود در زیادت و نقصان و در بعضی از کتب فقهی میگوید که سجدهٔ سهو بیکی از شش چیز میشود بتاخیر فرض و تاخیر واجب و ترک واجب و تکرار واجب و تغیر واجب و تبدیل واجب اما تبدیل واجب دو نوع میباشد یکی آنکه بدان سجدهٔ سهو لازم آید چون فاتحه خواندن در قعده زیرا که قعده محل دعاست نه محل قراءت و یکی آنکه سجده سهو لازم نیاید مثل تشهد خواندن در قیام از دوی اول از نماز فریضه اینجا سجدهٔ سهو لازم نیاید بشرط آنکه قراءت خوانده شود اما قراءت در کل رکعات سنت و نفل فرض ست اما در دوی آخر از نماز فرض ترک قراءت شود بسهو نماز روا بود و اگر بعمداً ترک کند نیز تمام بود و اگر تسبیح گوید یا خاموش باشد در دوی آخر از نماز فرض جایز باشد ولیکن بهتر آن بود که فاتحه خواند در بعضی کتب فقه اصحاب ما رحمهم الله میگوید که دوازده فعل ست در نماز که بتغیر و تبدیل و کم و زیادت آن سجدهٔ سهو لازم آید اول جائی که باید نشست برخاستن دویم عکس این سیم پست خواندن در جائیکه بلند باید خواند چهارم عکس این پنجم بجای دعا قرآن خواندن ششم بجای قرآن دعا خواندن یعنی بجای فاتحه تشهد خواندن چون فاتحه ترک شود هفتم نماز تمام ناکرده سلام دادن هشتم نماز تمام کرده برخاستن نهم سوره با فاتحه در دوی آخر دهم خواندن فاتحه بدون سوره در دوئ اول یازدهم تکبیرات عیدین ترک کردن دوازدهم قنوت در وتر ترک کردن اما کیفیت ادای وی آنست که اگر امام بود در قعدهٔ اخیر بعد از تشهد بدست راست سلام دهد آنگاه دو سجده بیارد و تشهد بخواند و سلام دهد و منفرد مخیر ست میان آنکه بیکدست سلام دهد یا بهر دو دست آنگاه سجده سهو بجای آورد و نزد شافعیه بعد از تشهد دو سجده بیارد آنگاه سلام دهد و بعد از سلام بروی تشهد دیگر نباشد والله اعلم اما آنچه ما عدای فرایض و واجبات ست از مشروعات نماز یا سنت بوده یا مندوب و اگر نماز گذار آنچه فرض ست در نماز ترک کند خواه بعمداً و خواه بفراموشی نماز وی تباه شود و اگر ترک کند واجبی را بفراموشی نماز تباه نشود ولیکن سجدهٔ سهو واجب شود و اگر بعمداً ترک کند نماز تباه نشود ولیکن بانقصان شود و سجدهٔ سهو واجب نشود و اگر سنتی را ترک کند بعمداً بزه کار شود ولیکن نماز تباه نشود و اگر بفراموشی ترک کند سجدهٔ سهو لازم نیاید این بود احکام شرایط و فرایض و واجبات نماز که درین فصل یاد کرده شد اما سنتهای نماز را بمناسبت یاد کنیم که آن نیز مهم ست بدانکه سنتهای نماز بمذهب علمای ما رحمهم الله بست و هشت است چنانکه در ترغیب الصلوة وغیر آن شمرده و از آن هفت در قیام ست و هفت در رکوع و هفت در سجود

وهفت در قعده اما آن هفت که در قیام ست اول برآوردن دو دست در تکبیر اول مردان تا نرمهٔ گوش وزنان را تا کتف دویم دو دست مردان را زیر ناف نهادن وعورتان را بر سینه سیم ثنا چهارم تعوذ پنجم تسمیه ششم آمین بعد از فاتحه هفتم نظر در سجده گاه داشتن اما آن هفت که در رکوع ست تکبیر رکوع وسر با سرین راست داشتن وپنجه کشاده داشتن وزانو گرفتن ونظر در پشت پای کردن وسه بار تسبیح گفتن هفتم سمع الله لمن حمده گفتن امام را و ربنا لك الحمد گفتن مقتدی را وجمع کردن هر دو منفرد را اما آن هفت که در سجود ست تکبیر گفتن وهرچه بزمین نزدیکتر ست اول بزمین نهادن ودستها مقابل گوش نهادن ودو ساعد از زمین برداشتن وشکم از ران دور داشتن ونظر در سر بینی کردن وسه بار تسبیح گفتن اما آن هفت که در قعده است بر پای چپ نشستن وپای راست ایستانیدن وسر انگشتان پای سوی قبله کردن ودست را نزدیک زانو نهادن ودر کنار خود نگریستن وبر رسول علیه السلام صلوات گفتن وبر خود وپدر و مادر خود ومؤمنان دعا کردن **اما سنتهای نماز** بمذهب امام شافعی رح در شرح تنبیه سی وچهار شمرده ودر مهذب می وپنج گفته وآن رفع یدین ست در تکبیر اول ودر رکوع ووضع یمین بر شمال ونظر در موضع سجود ودعاء استفتاح وتعوذ وتامین وقرات سوره وجهر واسرار وتکبیرات در فرو رفتن وبرآمدن وتسمیع وتحمید در رفع از رکوع وتسبیح در رکوع وتسبیح در سجود ووضع یدین بر رکبتین در رکوع ومد ظهر وعنق در وی وابتدا بزانو پس بدست در سجود ونهادن مبنی در سجود علی الصحیح وتهی داشتن بازو از پهلو در رکوع ودور داشتن شکم از ران در سجود ودعا در سجود ودعا در جلوس بین السجدتین وجلسهٔ استراحت وافتراش در سایر جلسات یعنی وضع الیتین بر زمین وتورک در آخر صلوة یعنی افتراش رجل ونشستن بر آن ونهادن دست راست بر ران راست گرفته شده واشارت بمسبحه ووضع دست چپ بر ران چپ باز کشاده وتشهد اول وصلوات در وی بر رسول علیه السلام وصلوات بر آل وی در تشهد اخیر ودعا در آخر نماز وقنوت در صبح وسلام دویم علی الجدید ونیت سلام بر حاضران وسی وپنجم که در مهذب گفته نهادن دو دست بر زمین در وقت برخاستن وهر چند که غرض ما ازین کتاب بیان فرایض وواجبات ست لیکن سنن نماز بمناسب ذکر کردیم که آن نیز مهم ست اما به بیان سائر مشروعات نماز وبیان مکروهات ومنهیات ومفسدات صلوة وغیر آن مشغول نگشتیم چون آنها اطنابی دارد واین کتاب احتمال آن نکند وبندهٔ مومن باید که مجموع آن را بداند ونگاه دارد که حدیث ست که عمل اندک از سر علم بهتر بود از عمل بسیار از سر جهل وهر نماز که از سر بی علمی گذارده شود فساد وی از صلاح وی زیادت باشد یا مساوی باشد آن نماز را نه در دنیا قدری بود ونه در آخرت وزنی ای بسا پیران عمر ضایع کرده که در عمر خود یک نماز شرع پسند ندارند زیرا که فاتحه درست ندانسته وفرایض وواجبات ندانسته وشرائط وارکان رعایت نکرده شرم وننگ کسیکه در دیار اسلام ودر میان مسلمانان عمر بآخر آورده وحال وی چنین باشد **فرد** شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست ❊ ننگت بادا اگر چنین خواهی مرد ❊ کار دنیا بدین چستی وکار آخرت بدین سستی شرم دار ازین نوع خداپرستی در آخر تراحجت نشود که گوئی مرا حرص دنیا نگذاشت که بکار دین پردازم دین خود در سر دنیا کردی واز هر دو محروم زهی سودای بد ومعامله شوم قناعت پیش آر که گفته اند هر کس خرسندی را ماند خرسندی را ماند **فرد** دنیا بدین خریدنت از ابلهی بود ❊ ای بدمعامله بهمه هیچ میخری ❊ در زاد العابدین می آرد که رسول صلی الله علیه وسلم مردی را دید که نماز میگذارد در رکوع وسجود تمام بجای نمی آورد فرمود که اگر این مرد برهمین میرد نه بر ملت من مرده باشد در بعضی از تفاسیر می آرد که امام سفیان ثوری طیب الله روحه گفت هر کس در نماز خشوع نگاه ندارد نماز وی درست نباشد وقت آمد که

پشیمان

پشیمان شوی وصلاح کار با نقصان خود کنی پیش از انکه درمانی ودرمان کار خود ندانی از خواب غفلت بیدار شو پیش از انکه بتازیانهٔ مرگت بیدار کنند که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا وآن بیداری سود ندارد وحیات را غنیمت شمار وفرصت از دست مده اغتنم الفرص فان فی فوتها غصص

رباعی	عمرت بسر رسید بسامان نمیشوی		وز کردهای خویش پشیمان نمیشوی
قرآن کلام اوست بخوانی وشنوی	لیکن چه سود پیرو قرآن نمیشوی		عمری بآخر آورده وهیچ جای نرسیده وهیچ
جای آرام ندیده تابگوشش فرو میخوانند **شعر**	ای آنکه هیچ جای آرام جان ندیدی		رنج جهان کشیدی گنج جهان ندیدی
ای نافه که جستی هم با تو در گلیم ست	تو از سیه گلیمی بوے ازان ندیدی		عمری بپروریدی این نفس سگ صفت را
چه سود چون زنگرش یکدم امان ندیدی	دین را بباد دادی بس بر مراد این سگ		یک تای نان نخوردی یک استخوان ندیدی

در کار دنیا هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی چون بکار دین رسیدی بزیادتی انگاشتی نی نی تو بندهٔ ترا از سر تا قدم در بند فرمان باید بود بنده را از بندگی چاره نباشد وبندگی کردن بی علم میسر نشود آن مقدار علم باید حاصل کرد که عبادت بشرط شرع توانی کرد باید که باختیار خود نگذاری که یک ادب در دین از تو فوت شود پس با ادب باش ودر فرایض وواجبات وسنن ونوافل وآداب بترتیب تمام احتیاط بجای آر تا نمازت در دنیا نورد هد ودر آخرت از نارت برهاند که امام شافعی رح میگوید که ادب حصار ترتیب ست وترتیب حصار سنت ست وسنت حصار واجب واجب حصار فرض وفرض حصار ایمان هر کس که همه را نگاهدارد ایمان وی محفوظ ماند وهر کس که ترک کند ایمان وی در خطر افتد اے الله ایمان ما را از زوال نگاهدار

فصل دوازدهم در ثواب نماز بپای دارندگان ووعید کاهل نمازان

در صحیحین مے آید بروایت جابر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود ارأیتم لو ان نهرا بباب احدکم یغتسل فیه کل یوم خمسا هل یبقی من درنه شیء قالوا لا قال فذلك مثل صلوة الخمس یمحو الله بهن الخطایا یعنی چه می بینید وچه گوئید یعنی خبر کنید مرا که اگر بر در خانه یکی از شما جوی آب روان باشد وآن کس در هر روز پنج نوبت دران جوی غسل میکند از شوخ ودرن هیچ بر تن وی چیزی باقی ماند گفتند نی یا رسول الله رسول علیه السلام فرمود که این مثل پنج نماز ست که محو گرداند خداوند تعالی بدان پنج نماز خطایا را یعنی کسیکه بر اقامت پنج نماز مداومت نماید از صغایر بروی چیزی باقی نماند یعنی حق تعالی همه را عفو کند وبیامرزد وقال النبی علیه السلام الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین یعنی نماز ستون دین ست پس هر کس برپای دارد نماز را بدرستیکه برپای داشته باشد دین را وهر کس ترک کند نماز را بدرستیکه ویران کرده باشد دین را ودر تفسیر مغنی می آرد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه که گفت هیچ وقت نمازی در نیاید الا آنکه ملائکه ندا کنند که ای بنی آدم برخیزید بسوی آتشی که از برای نفسهای شما افروخته اند پس بنشانید آن را بنماز خود در ترجمه عقاید امام ناصر الدین سید ابو القاسم سمرقندی رح می آرد این حدیث را قال النبی علیه السلام من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید یعنی هر کس چنگ در سنت من زند در فساد امت من یعنی بر سنت وجماعت باشد وپنج نماز را بجماعت نگاهدارد در هر شبانه روزی مزد صد شهید در دیوان عمل وی نویسند ودر حدیث دیگر فرمود که پنج نماز

خداوند تعالی بر بندگان فرض گردانیده هر کس نیکو کند وضوی آنرا و تمام کند رکوع و سجود آنرا و خشوع در وی نگاه دارد و هر جا باشد نماز را بگزارد فردای قیامت روی وی مانند ماه شب چهارده تابد و بگذرد از صراط همچون برق جهنده با اول زمرهٔ از سابقان و در حدیث دیگر فرمود که فرق میان بنده و کفر ترک نماز ست یعنی فرق میان مومن و کافر نماز ست که مومن گذارد و کافر نگذارد اما منافقان آنانند که گاه گذارند و گاه نگذارند جهد کن تا از مقیمان نماز باشی نه از مصلیان ظاهری که ویل وادیست در جهنم که جای باش ایشان ست و آن کسانی اند که از نماز بظاهر وی قناعت کرده اند و غم و پروای آن ندارند که ارکان و فرائض نماز بدانند و بکسان خود بیاموزند وای برایشان و هزار وای برایشان قوله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی ویل و وای و سختی عذاب و درکهٔ جهنم مر نماز گزارانی را که از نماز خود سهو کنندگانند در مدارک و وسیط می آرد که مراد سهو ترک ست یعنی آن کسانی که گاه گذارند و گاه نگذارند و این از عادت منافقان ست که منافق چون تنها بود نماز نگذارد و چون در میان مردمان بود نماز گذارد فرو د میرود و برمی آید و افعال نماز گذاران بجای می آرد و حال آنکه دل وی از فرضیت نماز غافل ست و بر مردمان می نماید تا گویند او نماز میگذارد و آن از ترس ملامت مردم و بیم دره باشد نه از برای خداوند تبرک نماز از عذاب نترسد و باوردن آن امید رحمت ندارد و این محض نفاق ست شعر نماز ریائی بنانی نیرزد ٭ چه نانی که آن استخوانی نیرزد ٭ آنکه گاه ترک نماز میکند بی عذر شرعی این وعید در حق وی ست اما آنکه مدتها بروی بگذرد که پیشانی وی بسجده بزمین نرسد دانی که حال وی چگونه خواهد بود این فقیر تتبع کتب محدثان معتمد کرد زیادت از بست راوی از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین یافتم در احادیث متفرقه که هر یک روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس یک نماز را بی عذر شرعی ترک کند یعنی نگذارد تا وقت وی بیرون رود کافر شود اما اسامی رواة احادیث مذکوره از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و اسامی کتب حدیث را نیز اینجا یاد کنیم از جهت اعتماد در اما مقدمهم امیر المومنین عمر رضی الله عنه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه و ابن عمرؓ و ابن عباسؓ و ابو هریرهؓ و معاذ جبلؓ و عبد الرحمن عوفؓ و بریده و ابو درداء و ابو عمامه و عبد الله بن عمرو و سعد بن ابی وقاص و ثوبان و ابن مسعود و ابن ابی شیبه و عباده بن الصامت و جابر بن عبد الله و ام ایمن و امیمه مولات رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر ایشان رضوان الله تعالی علیهم اما اسامی کتب محدثان معتمد چون مسند امام احمد و سنن ابو داؤد سجستانی و ابو عیسی ترمذی و ابو عبد الرحمن نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری و تاریخ بخاری و صحیح مسلم و کتاب ابو بکر بن شیبه و کتاب ترغیب و ترهیب حافظ عبد الرحیم منذری قدسی و کتاب ابو نعیم اصفهانی و کتاب حافظ جلیل ابو بکر بیهقی و اوسط طبرانی و کتاب بزار و ریاض المصلین پس واجب نمود یاد کردن آن احادیث را که درین معنی وارد ست بروایت رواة مذکورین از کتب مذکوره تا موجب فائده تام و سبب توبهٔ عام گردد در تاریخ بخاری و در کتاب الایمان ابو بکر بن شیبه دو حدیث می آید بروایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از رسول علیه السلام که فرمود من لم یصل فهو کافر و قال علیه السلام من ترک الصلوة فقد کفر در کتاب ابو نعیم اصفهانی می آید بروایت ابن عباس و معاذ جبل و عمر بن خطاب و امیمه رضی الله عنهم که رسول علیه السلام فرمود من ترک الصلوة متعمدا احبط الله عمله و برئت منه ذمة الله تعالی حتی یراجع الله عز و جل در مسند امام احمد و سنن ابو داؤد و صحیح ابو عیسی و صحیح ابو عبد الرحمن نسائی و صحیح ابن حبان و کتاب حاکم ابو عبد الله

نیشاپوری

نیشاپوری و کتاب ترغیب و ترهیب حافظ عبد العظیم منذری مصری می آید بروایت بریده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنودم که میفرمود العهد بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفر در اوسط طبرانی می آید بروایت شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود من ترک الصلوة لقی الله وهو علیه غضبان در کتاب بزاز و ترغیب حافظ عبد العظیم منذری مصری می آید بروایت ابو هریرهؓ از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود لا سهم فی الاسلام لمن لا صلوة له و لا صلوة لمن لا وضوء له در کتاب حافظ جلیل ابو بکر بیهقی و در صحیح ابن ماجه می آید بروایت ابو درداء از رسول علیه السلام که گفت وصیت کرد مرا خلیل من یعنی حضرت نبی صلی الله علیه وسلم و لا تترک صلوة مکتوبة متعمدا فمن ترکها متعمدا فقد برئت منه الذمة در کتاب ترغیب حافظ عبد العظیم منذری قدسی می آرد بروایت ابو امامه و عبد الله بن عمرو و سعید بن ابی وقاص و ابن مسعود و ام ایمن و ابو درداء و ابن شیبه از رسول علیه السلام که فرمود من ترک الصلوة فقد کفر در ریاض المصلین و در کتاب ترغیب و ترهیب می آید که عبد الله بن شقیق عقیلی گفت بودند اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم که نمیدیدند چیزی را از اعمال که ترک آن کفر باشد غیر از نماز در کتاب ترغیب و ترهیب می آید بروایت محمد بن نصیر مروزی که گفت شنودم از اسحق که میگفت صح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تارک الصلوة کافر در مسند امام احمد و صحیح مسلم و صحیح ترمذی می آید بروایت ثوبان و بریده و عبادة بن الصامت و جابر بن عبد الله از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود بین الرجل و بین الکفر ترک الصلوة و این لفظ روایت مسند امام احمد ست و لفظ روایت صحیح مسلم اینست که بین الرجل و بین الشرک و الکفر ترک الصلوة و لفظ روایت صحیح ترمذی چنان است که بین الکفر و الایمان ترک الصلوة در ترغیب حافظ عبد العظیم می آرد که جماعت انبوه از صحابه و از کسانی که بعد از ایشان بوده اند متفق اند بر تکفیر کسی که یک وقت نماز را ترک کند بعمد تا تمام وقت آن نماز بیرون رود چون عمر بن الخطاب و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و معاذ جبل و جابر بن عبد الله و ابو درداء و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین در کتاب ترغیب حافظ عبد العظیم و در ریاض المصلین می آرد از محمد بن حزم که گفت چنین آمده است از امیر المومنین عمرؓ و معاذ جبل و عبد الرحمن عوف و ابو هریره و غیر ایشان از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که هر کس ترک کند یک نماز را عمدا تا وقت وی بیرون رود پس او کافر و مرتد بود و ندانستیم که از صحابه هیچکس درین قول مخالفت ایشان کرده باشد مضمون این پانزده حدیث و آثار آنست که هر کس یک نماز عمدا ترک کند تا وقت وی بگذرد کافر شود و مراد آن باشد و الله اعلم که چون ازان بی غم شود یا خود بشومی آنکه ترک نماز کرده باشد در دم آخر کافر میرد نعوذ بالله منها و الله اعلم بمراد رسول صلی الله علیه وسلم این خود اجماع اصحاب حدیث بود اما از ائمهٔ فقه نیز جمعی کثیر متفق اند بر تکفیر تارک یک نماز عمدا چون امام احمد حنبل و اسحق راهویه و عبد الله بن مبارک و ابراهیم نخعی و حاکم بن عیینه و ایوب سجستانی و داؤد طیالسی و ابو بکر ابی شیبه و زهیر بن حرب و غیر ایشان پس ای برادر بوفای مسلمانی بر تو که بر اقامت پنج نماز مداوت نمائی و در ادای صلوة کاهلی منمائی که کار صعب و دشوار ست چه کنی اگر در قیامت اجتهاد این بزرگان و امامان حق بیرون آید و حق تعالی حکم بفتوی ایشان کند در تفسیر مغنی می آرد که در زمان پیشین ابلیس را میدید مردی از وی پرسید که یا ابا مره چکنم تا مانند تو باشم گفت هرگز هیچکس از من این نه طلبید تو چگونه میطلبی گفت من دوست میدارم که همچون تو باشم ابلیس گفت اگر میخواهی که چون من

باشی خوار دار و سهل انگار نماز را و باک مدار از سوگند چه دروغ باشد چه راست آن مرد گفت عهد کردم با خدا وند که ترک نکنم نماز را و هرگز سوگند نخورم ابلیس گفت هیچکس را از خود حیله گر تر ندیدم الا ترا که از من حیله گر تر بودی مذهب امام احمد حنبل رح آنست که تارک یک نماز را که عمدا ترک کرده باشد بکشند و بکفر کشند زیرا که او کافر ست و او را نشویند و کفن نکنند و بر وی نماز نکنند و در گورستان مسلمانان ننهند و سر گور وی بر نیارند بلکه رسن در پای او بندند و چون مردار او را بکشند و در صحرا گوری بکنند و او را در انجا افگنند و خاک بر سر وی کنند و علامت قبر پدید نکنند تا کسی از برای وی تکبیر نگوید و مذهب امام شافعی رح آنست که هر کس یک نماز را بی عذر شرعی ترک کند او را بکشند اما بحد کشند نه بکفر که جرم وی جز بشمشیر پاک نمی شود و لیکن حکم وی چون مسلمانان دیگر باشد و این روایت در منظومه است در باب شافعی رح و تارک الصلوة عمدا یقتل اما امام اعظم رح و یکی از اصحاب شافعی رحمهما الله بر انند که تارک نماز را حبس کنند و او را ادب میکنند تا تن وی خو کند بر نماز گذاردن آنگاه او را از زندان بیرون آرند در زاد المقوین می آرد که علماء سلف نبشته اند که هر کس پنج چیز باز گیرد پنج چیز از وی باز گیرند هر کس زکوة مال باز گیرد حفظ مال از وی باز گیرند و هر کس عشر باز گیرد برکت از دخل وی باز گیرند و هر کس صدقه باز گیرد تندرستی از وی باز گیرند و هر کس دعا باز گیرد اجابت از وی باز گیرند و هر کس حرص خود از نماز باز گیرد در دم آخر کلمهٔ شهادت از وی باز گیرند نعوذ بالله من ذلک ای درویش خوف خاتمت در پیش داری و بیشتر خطر زوال ایمان در دم آخر میباشد پس ترک نماز سبب زوال ایمان میگردد و بپای داشتن نماز سبب استنارت قلب و وسیلت سعادت دو جهانی میشود قال النبی علیه السلام والصلوة نور یعنی نماز نوریست مر صاحب خود را یعنی نماز در دنیا سبب روشنی دل میگردد و در آخرت نوری بر صراط تو چه دانی که دوستان حق را از نماز چه کارها بر آمده و چه حاجتها روا شده

حکایت نقل است که در وقت عبدالله طاهر که امیر خراسان بود و تختگاه در نیشاپور داشت مرد آهنگر از شهر هرات به نیشاپور رفت و یک چندی آنجا کار کرد و عزیمت کرد که بهرات باز آید بسوی اهل و عیال خود و دران وقت عبدالله طاهر سرهنگان را فرموده بود تا راهها را از دزدان ایمن دارند از قضا سرهنگان دزد گرفته بودند و امیر را خبر کرده ناگاه یکی از دزدان از ایشان بگریخت ایشان بترسیدند مرد آهنگر شبگیر کرده بود او را گرفتند و با دزدان پیش امیر آوردند بفرمود تا ایشان را بزندان بردند و تفحص نکرد خواجهٔ آهنگر دانست که کار از کجا گشاید و مقصود از کجا بر آید طهارت ساخت و در گوشهٔ زندان بنماز مشغول شد و هر دوگانه که بگذاردی سر بسجده نهادی و سر بحق فرستادی و مناجات دل سوز آغاز کردی و گفتی خداوندا تو میدانی که من ازین کار بیگناهم چون شب در آمد عبدالله طاهر بخواب دید که چهار شخص بصلابت آمدند و چهار گوشهٔ تخت وی گرفتند که نگونسار کنند از خواب در آمد کلمهٔ لاحول بر زبان راند و وضو ساخت و دوگانه بگذارد بهر درگاهی که شاه و گدا هر کرا مهمی پیش آید روی بدین درگاه آرند و نیاز خود عرضه کنند باز در خواب شد همان خواب دید همچنین تا کرت چهارم همان چهار تن را مید یدکه چهار گوشهٔ تخت وی میگرفتند تا نگونسار کنند بترسید دانست که آه مظلوم در وی رسیده است چنانکه گفته اند **مثنوی**

نکند صد هزار تیر و تبر   آنچه یک پیره زن کند بسحر
ای بسا نیزهٔ عدو شکنان   ریزه گشت از دعای پیرزنان

هم در شب زندانیان را بخواند و گفت هیچ مظلوم در زندان میدانی که محبوس مانده باشد زندانیان گفت ای امیر ندانم که مظلوم کیست اما مردی می بینم که در زندان پیوسته نماز میگذارد و مناجات دلسوز میکند بفرمود تا او را حاضر آوردند از حال وی

تفحص

تفحص کرد دانست که وی بیگناه بوده است عذر خواست و گفت با من سه کار بکن اول آنکه مرا بحل کن دوم آنکه هزار درم حلال از من قبول کن سوم آنکه هرگاه که ترا مهمی پیش آید پیش من آئی تا کفایت کنم مرد آهنگر گفت آنچه گفتی مرا بحل کن کردم و آنچه گفتی هزار درم قبول کن کردم اما آنچه گفتی چون ترا مهمی پیش آید بدرگاه من آئی این نتوانم کرد گفت چرا گفت از برای آنکه خداوندی که از برای چون من گدای تخت چون تو پادشاهی را در شبی چهار بار نگونسار کند درگاه او را گذاشتن و حاجت خود بغیر بردن شرط بندگی نباشد مرا از نماز گذاردن کدام کار در بند شد تا پناه بغیر برم عزیز من در رحمت کشاده است و خوان کرم نهاده که طلب بید که ندا دند که آمد که قبول نکرد ندخواری تو از دون همتی تست والا **شعر** بر آستان عبادت کسی سر نهاد شبی ✣ که لطف دوست برویش هزار در نکشود رابعه رحمة الله علیها از شخصی شنید که گفت خدایا در رحمت خود بر من بکشای رابعه رح گفت ای مسکین در رحمت حق بسته بود تا این زمان بکشاید

مثنوی

سید میگفت وقت دعا   ای کریم آخر دری بر من کشا
رابعه آنجا مگر بنشسته بود   گفت ای غافل که این در بسته بود

الٰهی قاضی الحاجات توئی حاجات دینی و دنیاے ما را بر آورده خیر گردان و از محتاجی دنیا و آخرت نگاهدار

فصل سیزدهم در فضیلت نماز بجماعت و وعید ترک جماعت کردن

در صلوة مسعودی می آرد که نماز بجماعت فضیلت دارد بر همه عبادتها در شرح منظومه می آرد که اگر کافری بصف جماعت در آید و نماز بجماعت گذارد شریعت حکم کند باسلام وی عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما روایت کند از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود هیچ مرد مسلمان طهارت نیکو نسازد و نرود بسوی مسجد از مساجد از برای نماز تا بگذارد در ان مسجد نماز بجماعت مگر آنکه بنویسد خداوند تعالی از برای آن بنده بهر قدمی یک نیکی و محو کند از نامهٔ وی یک بدی و بر آرد از برای وی یک درجه در بهشت تا بودیم ما که قدمهای خود را نزدیک می نهادیم در راه مسجد در صحیح بخاری می آید بروایت ابو سعید رض از رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود صلوة الجماعة افضل من صلوة الفرد بخمس و عشرین درجة هذه روایة ابی سعید رض و فی روایة ابن عمر رضی الله عنهما بسبع و عشرین درجة یعنی نماز جماعت بست و پنج درجه فضیلت دارد بر نماز که تنها گذارند و این روایت ابی سعید خذری است اما بروایت ابن عمر رضی الله عنهما بست و هفت درجه است و این هر دو روایت در صحیح بخاری ست وجه توفیق میان این دو روایت آنست که اول حکم بر بست و پنج درجه بوده است و آخر به بست و هفت درجه رسیده است کذا سمعت فی الدرس و در حدیث دیگر فرمود تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها یعنی دریافتن تکبیر اول با امام بهتر ست از دنیا و آنچه در دنیاست یعنی از جنس دنیا در مصابیح می آرد بروایت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که فرمود من صلی العشاء فی جماعة کان کقیام نصف لیلة و من صلی العشاء والفجر فی جماعة کان کقیام لیلة یعنی هر کس نماز خفتن بجماعت بگذارد همچنان باشد از روی ثواب که نیمهٔ شب نماز گذارده باشد و هر کس نماز خفتن و نماز بامداد هر دو بجماعت بگذارد از روی ثواب همچنان باشد که تمام شب نماز گذارده و هیچ نخفته در کتب حدیث می آید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که ابلیس در دو وقت دیوان و متابعان خود را جمع کند و گوید که بکوشید و مددگاری کنید یکی در وقت نماز که بندهٔ مومن روی بمسجد آرد از برای نماز بجماعت شیطان ذریهٔ خود را جمع کند و گوید ای فرزندان و متابعان من جهد کنید

تا او را ازین کار بگردانیم دوم در وقت مردن و مفارقت روح از بدن ذریهٔ خود را جمع کند و گوید که بکوشید و جهد کنید که نفسی چند بیش نمانده است باشد که ایمان ازوی بربائیم و او را در زمرهٔ خود در آریم و با خود یار گردانیم رسول علیه السلام فرمود هر بندهٔ مومن که در وقت نماز دل خود از اشغال دنیا فارغ گرداند و در وقت نماز روی بحضرت بی نیاز آورد و خود را از وسوسهٔ شیاطین نگاه دارد و نماز را بگذارد حق تعالی بشارت لا تخافوا ولا تحزنوا بواسطهٔ ملائکه بگوش او رساند و بدانکه مردگان اولین و آخرین جمله در آرزوی آنند که یکبار خدای را یاد کنند و در حسرت آنند که یکبار بصف جماعت در آیند و نمی توانند ترا که فرصت داده اند غنیمت شمار خبر نقل ست که هر روز بامداد فرشته ایست که در گورستانهای مسلمانان ندا میکند که ای شاهان از سر تخت تختهٔ منشوی گرفتار آمده ای پیران عمر ضایع کرده ای جوانان جهان نادیده ای محبوسان زندان لحدای ساکنان زوایای خاک شما درین دل خاک و تنگهای لحد چه آرزو دارید هر یک بزبان حال میگویند که ما را امتاع و ضیاع دنیائی باید احترام و احتشام اهل روزگار نمیخواهیم آرزوی ما همین ست که یک بار بصف جماعت در آئیم یا یکبار یاد خدا کنیم ای بیچارهٔ غافل زود خواهد بود که تو نیز محبوس زندان لحد گردی از احد شمر دار و اوقات ضایع مگذار که عمر از آن عزیز ترست که او را در بازیچهٔ دنیا صرف گردانی و کار امروز بفردا حواله کنی یا فکر معاش ده ساله و صد ساله کنی **شعر** لا تؤخر عمل الیوم لغد ✤ فاذا جاء غد جاء العمه ✤ عمر سرمایهٔ شریف است سود ابد حاصل کن که ندامت در آخرت سود ندارد **قطعه**

هر نفس از عمر چو سرمایه ایست		سود ابد جوی اگر عاقلی
حیف نباشد که چنین بگذرد		حاصل اوقات به بیحاصلی

در هدایهٔ فقه می آید این حدیث قال النبی علیه السلام الجماعة سنة من سنن الهدی لا یتخلف عنها الا منافق یعنی نماز بجماعت سنتی ست از سنن هدی باز نایستد و ترک نکند نماز جماعت را مگر کسی که منافق باشد و در حدیث دیگر فرمود لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد و این نفی فضیلت ست در فردوس الاخبار می آید این حدیث که رسول علیه السلام فرمود جفا و کل جفا و کفر و نفاق آنست که منادی حق بخواند مر او را و او اجابت نکند یعنی مؤذن بانگ نماز و اقامت گوید و او بجماعت حاضر نشود و در حدیث دیگر فرمود که بسنده است از بدبختی و بی بهرگی مرد را همین که منادی حق او را بخواند یعنی مؤذن و او اجابت نکند و بجماعت حاضر نشود و در حدیث دیگر فرمود که بدرستیکه قصد کردم که بفرمایم جوانان قوم خود را تا دستهای هیزم جمع کنند و مؤذن را بفرمایم تا بانگ نماز و اقامت کند پس بسوزم خانهای کسانی را که بجماعت حاضر نشوند و بقول امام مالک و بقول امام منصور ماتریدی رحمهما الله نماز بجماعت فریضه است و تمسک ایشان بدین آیت ست قوله تعالی وارکعوا مع الراکعین یعنی رکوع کنید با رکوع کنندگان و این معنی حاصل نمی شود جز بجماعت و نیز رئیس اهل سنت و جماعت علم الهدی ابو منصور ماتریدی رح میگوید اگر من دانم که مردمان باواز طبل بمسجد حاضر شوند بفرمایم تا پنج وقت نماز در مسجدها دهل بزنند در غنیة الفتاوی می آرد که هر کس بی عذر شرعی ترک جماعت کند تعزیر بروی واجب شود و امام و همسایگان آثم باشند اگر او را منع نکنند و نیز در کتب فقهی می آید این روایت که در هر موضع که سه تن باشند اگر بانگ نماز و جماعت را ترک کنند واجب بود بر پادشاه اسلام که با ایشان حرب کند به تیر و نیزه و شمشیر در شامل بیهقی می آرد اهل دهی یا اهل محلتی یا قبیلهٔ اگر بانگ نماز ترک کنند و جماعت را بر اندازند کشتن ایشان بقول امام محمد رح مباح بود در خلاصة الفتاوی آورده است که اجابت مؤذن بقدم ست نه بزبان تا اگر بزبان جواب گوید بانگ

نماز را و بجماعت حاضر نشود جواب نگفته باشد و اگر در مسجد بود جواب بروی واجب نبود **حکایت** در ترغیب الصلوة می آرد که امام ابو یوسف القاضی رح در مجلس هارون الرشید بود شخصی بر دیگری دعوی کرد پیش امام و وزیر هارون گواهی داد امام ابو یوسف رح گواهی وی نشنود خلیفه گفت چرا گواهی وی نمی شنوی گفت از برای آنکه شما او را روزی کاری فرمودید گفت من بندهٔ شمایم اگر راست گفت گواهی بنده نتوان شنید و اگر دروغ گفت گواهی دروغ گوی مقبول نباشد خلیفه گفت اگر من گواهی دهم شنوی گفت نی گفت چرا گفت از برای آنکه تو نماز بجماعت نمیگذاری گفت من بمهمات مسلمانان مشغولم امام فرمود آنجا که طاعت خالق باید طاعت مخلوق را راه نباشد خلیفه گفت راست میگوئی بفرمود تا در سرای وی مسجد ساختند و مؤذن و امام معین کردند و من بعد نماز بجماعت میگذارد و سلف در خدمت حق چنین بوده اند و احتیاط چنین بجای آورده اند امروز ببین که کار مردم بکجا رسیده است ای بسا جایها که در آنجا از اسلام جز الف و سین و لام چیزی باقی نمانده یعنی اسم بلا مسمی و از حقیقت اسلام بجز نام و نشان نه بینی چنانکه رسول علیه السلام در حدیث صفت آخر الزمانیان کرده و در آنجا فرموده لا یبقی من الاسلام الا اسمه یعنی باقی نماند در میان ایشان از اسلام مگر نامی و از قرآن مگر رسمی و این حدیث مشهور است و در کتب بسیار مسطور ست راه واضح و روشن ست اما سالکان کم اند **رباعی** میدان دراز مرد میدانی نی ✤ خلقان جهان چنانکه میدانی نی ✤ ظاهر شاهان با ولیا میمانند ✤ در باطن شان بوی مسلمانی نی ✤ قوله تعالی واذا رأیتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم الی قوله فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون امام قشیری رح در رسالهٔ خود میگوید **شعر** اما الخیام فکانها خیامهم ✤ وادی نساء الحی غیر نساءها ✤ یعنی خیمها مانند ست بخیمهای ایشان اما قبیله همان قبیله نیست ورع رفت و بساط در نور دیده آمد و حرمت شریعت از دلها بیرون شد و غفلت مستولی گشت **حکایت** سلطان العارفین میگوید خواستم که سخت ترین عقوبت بر تن خود بدانم که چیست هیچ چیز بدتر از غفلت ندیدم و آتش دوزخ با آدمی آن نکند که یک ذره غفلت کند الهی همه را از خواب غفلت بیدار گردان بفضلک و کرمک

فصل چهاردهم در امامت و شرائط امام

بدانکه از اعتقاد حق و مذهب سنت و جماعت یکی آنست که نماز کردن از پس هر نیک و بد روا داری زیرا که رسول علیه السلام فرمود صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز گذارید از پس هر نیک و بدی پس بنا برین حدیث امام معصوم شرط نباشد خلاف مر روافض را خذلهم الله تعالی که ایشان امام معصوم شرط میدارند از برای امامت و مذهب حق آنست که جز انبیا هیچکس معصوم نیست از آدمیان و بر تقدیر قول روافض که امام معصوم شرط میدارم میگوئیم لازم نیست که امام نماز معصوم باشد زیرا که در زمان رسول علیه السلام و در زمان صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین امامان بودند در مساجد و جماعتها میکردند و اگر امام معصوم بایستی رسول علیه السلام و صحابه نگذاشتندی که ایشان امامت کردندی دیگر آنکه امام سه است امام نماز چون ائمهٔ مساجد و امام علم چون امام اعظم و امام شافعی و غیر ایشان و امام عالم پس بر تقدیر که امام معصوم باید امام عالم مراد باشد نه امام علم و امام نماز والله اعلم اما از برای نماز هر چند امام معصوم شرط نیست لیکن مبتدع و فاسق

را نیز نشاید که بامامت نصب کنند بلکه امام متقی و پرهیزگار باشد تا نماز قوم بی کراهت روا گردد و حق تعالی از ایشان بپذیرد زیراکه تقوی شرط قبول عمل ست قوله تعالی انما یتقبل الله من المتقین و نماز از پس فاسق مکروه ست در فتاوی خلاصه آورده مردی امامت میکند مر قومی را و حالانکه آن قوم او را کاره میدارند اگر کراهت قوم بجهت فساد امام ست مکروه باشد امامت وی و اگر جهت آنست که او سزاوارتر ست بامامت مکروه نباشد امامت وی در کنز میگوید مکروه ست امامت بنده و اعرابی و فاسق و مبتدع و نابینا و ولد زنا و مکروه ست امامت وی و کسی که لحن میکند و کسی که خوش آواز باشد و آنکه وقوف رعایت نکند نیز مکروه ست امامت وی و این روایت در منتفق و قاضی خان ست و در جامع الوقوف و خلاصة الوقوف نیز مذکور ست

ان من لا یقف فی موضع الوقوف و یقف فی غیر موضعه لا ینبغی ان یؤم للناس و یکره الاقتداء به و دراز گردانیدن نماز و مکروه ست جماعت زنان و اگر بگذارند آنکه امام بود در میانهٔ زنان بایستد و پیش نرود زیراکه رسول علیه السلام فرموده مؤخر دارید ایشانرا زیراکه خداوند ایشانرا مؤخر داشته اما فاسد ست اقتدای مرد بزن و بکودک نابالغ زیراکه نماز وی نفل است و همچنین فاسد ست اقتدای طاهر بمعذور و قاری بامی و پوشیده ببرهنه و اقتدا برکوع و سجود گذارنده بمومی یعنی باشارت گذارنده و اقتدای فرض گذارنده بنافله گذار و بفرض کنندهٔ دیگر قضاءً یا اداءً اما جائز ست اقتدای متوضی بمتیمم و پای شوینده بمسح کننده و ایستاده بنشسته و متنفل بمفترض واحد و ب و مومی بمثل خود یعنی کوز پشت و باشارت گذارنده و امام باید که رعایت مذهبین کند تا نماز هر دو فریق جائز باشد و اقتدای ایشان بوی درست آید و آنچه حالی بپیش خاطر ست بست و هفت چیز ست که امام را نگاه باید داشت تا امامت هر دو گروه را بشاید هفده از آن امام شافعی مذهب را رعایت باید تا اقتدای حنفی مذهب بوی درست بود و ده دیگر امام حنفی مذهب را نگاه باید داشت تا اقتدای شافعی مذهبان بوی روا باشد اما آن هفده که امام شافعی مذهب را نگاه باید داشت اول آنکه سبحانك ما عرفناك حق معرفتك نگفته باشد دوم انا مؤمن ان شاء الله نگفته باشد سوم عمل را از ایمان ندارد چهارم ایمان را کم و زیاده نگوید پنجم در قبله مائل نباشد ششم در مذهب متعصب نباشد هفتم در قلتین وضو نساخته باشد هشتم بر جامه وی منی نباشد زیادت از درمی نهم خون از سر زخم در نگذشته باشد دهم در غسل جنابت ترک مضمضه نکرده باشد یازدهم ترک استنشاق نکرده باشد دوازدهم در مسح سر بانذکی اکتفا نکرده باشد سیزدهم بر مسح موزه نیز بانذکی اکتفا نکرده باشد چهاردهم قی نکرده باشد پانزدهم در قعدهٔ اولی صلوات نخواند شانزدهم در غیر تکبیر اول در تکبیرات دست بر ندارد هفدهم نابالغ نباشد زیراکه او متنفل بود و قوم مفترض و اقتدای مفترض بمتنفل درست نبود در هر دو مذهب چون این شرائط موجود بود اقتدای حنفی مذهب باو درست بود و اگر شرائط رعایت نکند و بال او را بود چون مقتدی نداند حال وی را اما شرائط عشره که امام حنفی مذهب را باید تا اقتدای شافعی مذهب باو درست بود دو در وضو ست اول نیت کردن دوم ترتیب نگاه داشتن و دو بعد وضو ست اول آنکه مس عورت غلیظهٔ خود نکرده باشد دوم مس نسا نیز نکرده باشد و شش دیگر در نماز ست اول نیت امامت دوم بسم الله در اول فاتحه بگوید سوم فاتحه ترک نکند چهارم تعدیل ارکان بجای آرد پنجم بر تن و جامه و جای نماز وی از نجاست چیزی نباشد ششم این بود شرائط که امام مذهبین را باید در تنبیه الغافلین فقیه ابو اللیث سمرقندی رحه می آرد شرائط امامت ده چیز ست اول آنکه امام قرآن خوان باشد و لحن نکند دوم آنکه تکبیر درست

گوید و بریده نکند سوم رکوع و سجود تمام کند چهارم خود را از حرام و شبهت نگاهدارد پنجم تن و جامه را از نجاست نگاهدارد ششم قراءت بسیار نخواند مگر برضای قوم هفتم بخود معجب نباشد هشتم در نماز نشود تا اول آمرزش خواهد خود را و قوم را که شفیع قوم ست نهم چون سلام دهد خود را تنها دعا نکند که خیانت کرده باشد قوم را دهم چون غریبی در مسجد آید از برای وی چیزی طلبد در قنیه میگوید که امامی ترک امامت میکند از برای زیارت اقربای خود در زمستان یک هفته یا مانند آن یا بعلت مصیبت یا از برای استراحت باکی نیست و مثل آن عفو ست در عادت و در شرع و در خزانة الفقه می آرد که امام نماز گذارد با قوم بعد از آن دانست که نماز بغیر طهارت گذارده واجب بود بروی اعادهٔ نماز با طهارت و بر قوم واجب نیاید و واجب نبود که قوم را اعلام کند که وی بی وضو نماز گذارده و آثم نشود بترک اعلام **حکایت** نقل ست که ابو عمرو بن العلاء البصری رحه که یکی از قرای سبعه است روزی در محراب بیستاد تا امامت کند روی بسوی قوم کرد و گفت ستّووا یعنی ای قوم راست بایستید این بگفت و نعره بزد و بیهوش شد چون بخود باز آمد پرسیدند که ترا چه بود گفت در آن زمان که قوم را گفتم راست بایستید بسر من در دادند که ابو عمرو تو اول راست بایستاده که دیگران را براست ایستادن میفرمائی پس بنده را باید که در راه خدا ظاهر و باطن خود راست دارد و بر عبادت استقامت نماید چنانکه حبیب خود را امر کرد قوله تعالی فاستقم کما امرت و آن حدیث که رسول علیه السلام فرمود که پیر کرد مرا سورهٔ هود و اخوات آن یعنی ائمهٔ تفسیر و شروع گفته اند مبنی برین آیت ست چون وی بکمال نبوت و رسالت خود این میگوید از هیبت این خطاب ما با این کژ روی چون فرزین و خراب روزگاری و گرفتاری خود بدست نفس و هوا و شیطان و اعدای دین چگوئیم جای آن دارد که کلب عقور از خباثت اخلاق بد ما ننگ دارد و بگریزد

رباعی

آنم که سگان بخود امامم نکنند
جز بی خرد سفیه نامم نکنند
گر خلق جهان بدانند احوال دلم
بر من بدر آیند سلامم نکنند

الهی قدمهای ما را در دنیا بر سواء صراط مستقیم دار و در آخرت از لغزیدن بر صراط نگاهدار و ستر ما را چنان دار که اگر آشکارا شود شرمسار نمانیم

فصل پانزدهم در فضیلت روز جمعه و فرضیت نماز جمعه و ثواب گذاردن آن

در صحیح مسلم می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود طلوع نکند آفتاب در هیچ روز که نیکوتر باشد از روز جمعه آدم علیه السلام در روز جمعه آفریده شد و در وی به بهشت آورده شد و در وی از بهشت بیرون آورده شد و قیامت قائم نشود مگر در روز جمعه و ترغیب حمیدی و در تفسیر وسیط نیز می آرد این حدیث بروایت انس بن مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ان الله عز و جل فی کل جمعة ست مائة الف عتیق کلهم قد استوجب النار یعنی بدرستیکه مر خداوند را در هر روز جمعه ششصد هزار آزاد ست از آتش دوزخ که کل ایشان مستوجب دوزخ گشته باشد که حق تعالی ایشانرا آزاد میگرداند از برکات این روز و فضیلت این روز بسیار ست و این روز را حق تعالی خاصهٔ امت محمد صلی الله علیه وسلم گردانید و نماز جمعه درین روز فریضه است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع الآیة یعنی ای آنانی که قبول حقها کرده اید و گرویدگانید چون ندا داده شود از برای نماز جمعه فاسعوا الی ذکر الله بشتابید بسوی یاد کرد خداوند یعنی شنودن خطبه و دریافتن نماز جمعه و ذروا البیع

وبمانید بیع وشرا وکارهای دنیا را ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون که آن شنودن خطبه و دریافتن نماز جمعه بهتر ست مرشمارا از کارهاے دیگر اگر شما بدانید قوله تعالی فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله یعنی چون ادا کرده شود نماز جمعه بکارهای دنیا قیام نمایید وبجویید از فضل خداوند یعنی طلب رزق کنید از خداوند بسبب کسب حلال واین امر اباحت ست بعد از تحریم بیع واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ویاد کنید خداوند را بسیار تا شایسته فلاح ونجات گردید واین نیز امر اباحت ست ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اگر میخواهی بیرون رو واگر میخواهی نماز کن تا نماز دیگر و اگر میخواهی بنشین در هدایه فقه وعامهٔ کتب فقهی می آرد که آن ندا که حرام کننده بیع ست ندای اول ست واگر دران وقت بیع کنند منعقد میشود زیرا که نهی تنزیه است نه نهی تحریم اما بایع ومشتری عاصی باشند بارتکاب نهی وصحیح ست در نافع ومنافع میگوید معتبر بانگ نماز اول ست که بعد از زوال گفته آید هر جا که گفته آید برابر ست که پیش منبر باشد یا بر زورا باید که مردمان ترک بیع کنند ومتوجه گردند بسوے جمعه در ترغیب حمیدی وتفسیر وسیط می آید بروایت عمر ابن حصین از ابوبکر صدیق رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود هر کس روز جمعه غسل کند شسته وپاک کرده شود ذنوب وخطای وی چون برود بسوے نماز جمعه حق تعالی بفرماید تا بهر قدمی که بردارد و بنهد ثواب اینست که عبادت پذیرفته در دیوان عمل وی بنویسند وچون از نماز فارغ شود بفرماید تا ثواب دویست ساله عبادت دیگر بنویسند از برای وے **اما اسامی روز جمعه** بدانکه روز جمعه را ده نام است یوم المزید ویوم الفضل ویوم البرکة ویوم الرحمة ویوم الامانة ویوم العتق ویوم العید ویوم العروبة ویوم الکرامة ویوم الجمعة اما معروف ترین نامهای او جمعه است لاجتماع الناس فیه فی الجامع وآن فاضلترین همه روزها ست چنانکه رسول علیه السلام فرمود سید الایام کلها یوم الجمعة وهو افضل من یوم الفطر ویوم الاضحی ویوم عاشوراء وهو عید المؤمنین فی الدنیا وعید اهل الجنة فی الجنة یعنی سید ایام ومهتر روزها روز جمعه ست واو فاضلتر از روز عید فطر وروز اضحی وروز عاشور هست واو عید مؤمنان ست در دنیا وعید اهل بهشت خواهد بود در بهشت در صحیح مسلم می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود لینتهین اقوام عن ودعهم الجمعات او لیختمن الله علی قلوبهم ثم لیکونن من الغافلین یعنی حال از دو بیرون نباشد یا باز ایستند مردمان از ترک کردن جمعها یا مهر نهد خداوند بر دلهای ایشان از جملهٔ غافلان گردند در مصابیح می آید قال النبی علیه السلام من ترک ثلث جمع تهاونا بها طبع الله علی قلبه یعنی هر که ترک کند سه جمعه را بر سبیل تهاون وسهل انگارد حق تعالی مهر بر دل وی نهد یعنی توفیق خیرش ندهد در صحیح مسلم می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس غسل کند روز جمعه پس بنماز جمعه رود وبگذارد آنچه تقدیر وی شده باشد از نوافل پس خاموش بنشیند تا امام از خطبه فارغ شود پس بگذارد با امام نماز جمعه را آمرزیده شود مر بنده را هر گناه که از ین جمعه تا جمعهٔ دیگر از وی در وجود آمده باشد وسه روز دیگر زیادت بران یعنی ببرکت نماز جمعه حق تعالے ده روزه گناه وی را بیامرزد در شرح تنبیه میگوید جمعهٔ آینده مراد ست وبعضی گفته اند جمعه ماضی مراد ست در طیب القلوب مے آرد که خواجه ابو علی دقاق رحمه الله در وقتی که از دنیا سفر میکرد مریدان را بسه چیز وصیت میکرد یکی غسل جمعه وهر شب طهارت خفتن ویاد داشتن خداے در همه احوال بدل در شرح تنبیه می آرد که رسول علیه السلام فرمود غسل یوم الجمعة واجب

علی کل محتلم واین وجوب اختیار ست نه وجوب التزام لقوله علیه السلام من توضأ فبها ونعمت ومن اغتسل فالغسل افضل وباید که غسل جمعه بعد از صبح شود وبر صبح مقدم نباشد ودر کتب محدثان معتمد می آید ابن حدیث که رسول علیه السلام فرمود خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم یصلی سائل الله تعالی شیئا الا اعطاه یعنی بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند روز جمعه است ساعتی ست در جمعه که نیابد او را بندهٔ مؤمن الا آنکه هر دعا که کند وهر حاجت که از خداوند خواهد حق تعالے دعای وی باجابت رساند وحاجت وی روا کند وعلما اختلاف کرده اند که آن کیست بعضی گفته اند بعد از نماز دیگر ست تا فروشدن آفتاب وبعضی گفته اند که بعد از زوال ست تا آن هنگام که امام در آید وبعضے گفته اند از وقت بیرون آمدن امام ست تا آن زمان که نماز گذارده شود پس هر کس تمام روز جمعه در عبادت ودعا گذراند هر آئینه آن ساعت را دریابد در ترغیب حمیدی می آرد که مروی ست از ابوهریره رضی الله عنه که گفت بجوئید آن ساعت را سه وقت یکے از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و یکی از نماز دیگر تا فروشدن آفتاب پس از ان این آیت را برخواند قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین ویکی در وقت نزول امام تا وقت تکبیر واین آیت برخواند قوله تعالے اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله الآیه الٰهی بحرمت جمعه وصاحب جمعه وساعات جمعه که حاجات دینی ودنیاوی ما را بر آورده خیر گردان وهمه را برضا ولقاے خود برسان

فصل شانزدهم در شرائط جمعه وکیفیت اداے نماز جمعه

در کافی ومنافع وکنز میگوید که نماز جمعه را دوازده شرط ست شش شرط وجوب وشش شرط ادا اما شرائط وجوب وے اول اقامت ست که بر مسافر نیست دوم ذکور که بر زنان نیست سوم صحت که بر بیمار نیست چهارم حریت که بر بنده نیست پنجم بنائی که بر نابینا نیست ششم سلامت رجلین که بر لنگ نیست در رساله فرائض الاسلام می آرد که نماز جمعه فریضه هست بر مرد آزاد مسلمان عاقل بالغ تندرست بینای روای مقیم اما شرائط ادای وی مصر ست وسلطان ویا نائب وی ووقت نماز پیشین وخطبه وجماعت واقل آن سه تن ست بقول امام اعظم رحمه الله وبقول صاحبیه دو تن جز امام بشرط آنکه آن دو تن را صلاحیت امامت باشد واین روایت در شرح کرخی ست وششم اذن عام ست در شرح علائی می آرد که نزد شافعی رح چهل تن آزاد مقیم باید غیر از امام نزد وی سلطان ومصر شرط نیست در کافی میگوید که نشنود غیر از خطیب کسی را که امامت جمعه کند از برای آنکه خطبه ونماز را حکم یک چیز ست اما در بعضی از کتب فقهی گفته است که میشاید که غیر از خطیب امامت جمعه کند اما مصر جامع وآن هر موضعی ست که مر آنرا امیری وقاضی باشد که تنفیذ احکام واقامت حدود کند در خزانه می آرد که امام ابو یوسف رح گفت هر موضعی که در و منبر باشد وقاضی که تنفیذ احکام واقامت حدود کند روا بود که در وی جمعه بگذارند ودر شرح طحاوی می آرد که مصر جامع هر شهریست که در انجا جمیع محترفه که باشد به پیشهٔ خود روزگار تواند کرد ومعیشت توانند کرد از سال تا بسال بی آنکه محتاج شوند به پیشهٔ دیگر در مصفی آورده بروایت حسن بن زیاد از ابو حنیفه رح که در هر جا که صد هزار کس جمع شوند حکم مصر جامع دارد

آنجا نماز جمعه بگذارند در فتاوی قنیه آورده که مفتی را نیز شرط داشته اند چون قاضی و والی مفتی نباشد و از ابو القاسم رحمه الله
روایت کرده اند که فرمود هر قریه که در انجا حاکم باشد و گرد وی دیها باشد که مردمان آنجا جمع شوند جائز باشد جمعه در انجا و اگرچه
آنجا مسجد جامع نباشد در فتاوی وَالْوَالجی می آرد که بعضے از علما گفته اند که چون جمع شوند مردمان در اکبر مساجد آن موضع که
غیر از مسجد جامع باشد و آن مسجد وفا نکند با ایشان آن جایگاه را حکم جامع ست و صحیح این ست در شرح هدایه سغناقے
میگوید که احسن اقوال که در باب مصر جامع گفته اند این ست و اختیار امام کرخی نیز این ست که هر کجا اهل مصری در اکبر مساجد
آن شهر جمع شوند و آن مسجد با ایشان وفا نکند و بمسجد دیگر حاجت آید در ان شهر نماز جمعه باید گذاردن و آن حکم مصر جامع باشد
و فتوی برین ست در مضمرات میگوید اما قریه بزرگ امام ابو القاسم رحمه الله فرموده که اگر اذن کند والی یا قاضی که در انجا نماز جمعه
گذارند و مسجد جامع بنا کنند و در قریهٔ بزرگ که در انجا بازار باشد جائز باشد باتفاق از برای آنکه امام شافعی رحمه الله فرض میدارد
جمعه را در قریه که در انجا چهل مرد آزاد و مقیم بالغ عاقل باشند پس چون مسئله مجتهد فیها ست چون حکم و یا قضا با آن متصل شد
متفق علیه شود و در بعضی از کتب می آرد که قریه که در انجا قاضی باشد و منبر باشد و سه کوچه بود در ان قریه یعنی بناے سه کوچه
و دکانی در انجا جمعه توان گذاردن قیاس برین پس مصر جامع از شرائط ادای جمعه است و حکم وی این بود که تقدیر افتاد
علی اختلاف الروایات اما شرط دوم از شرائط ادای وی سلطان ست یا نائب وی اگر سلطان بخود حاضر نبود و شرط سوم
وقت ست و وقت نماز جمعه همان وقت نماز پیشین ست و بیرون میرود وقت نماز جمعه به بیرون رفتن وقت نماز پیشین و
شرط چهارم خطبه است اما بقول امام اعظم رح یک تحمید یا یک تحلیل یا یک تکبیر را حکم خطبه است تا اگر هم بدان بسنده کند
جائز باشد و حاجت بچیزی دیگر نباشد اما بقول صاحبیه دو خطبه باید بجلسه بینهما در حقائق منظومه و در خزانه میگوید که خطبه بباید
که مقدار تشهد باشد و از ین کمتر نشاید بنزد صاحبیه و شرط پنجم جماعت ست و حد وی بقول امام اعظم رح سه تن ست بجز امام و
بقول صاحبیه دو تن بجز امام و قدم شرط ششم اذن عام ست یعنی کسی را از حضور جمعه منع نکنند تا اگر سلطان در سرای خود
با خاصان خود نماز جمعه گذارند و عوام را از آمدن باز دارند جمعه گذاردن ایشان جائز نباشد و کسی که جمعه بر وی فریضه نباشد
چون مسافر و مریض و بنده اگر امامت کند نماز جمعه را روا باشد و جمعه منعقد شود خلاف مر زفر را و شافعی رحمهما الله و این روایت
در کنز و هدایه و عامهٔ کتب فقهی مذکور ست و معذور و مسجون را مکروه ست ادای ظهر بجماعت مطلقا در مصر و غیر معذور اگر نماز
پیشین را بگذارد پیش از نماز جمعه مکروه باشد و اگر امام را در تشهد یا در سجده سهو دریابد تمام گرداند نماز جمعه را یعنی آن او را از نماز
جمعه محسوب باشد خلاف مر محمد را رحمه الله یعنی بنزدیک وی آنست که اگر اکثر از رکعت ثانیه را با امام دریابد بنا کند بر وی جمعه
را و اگر کمتر از رکعت آخر را دریابد بنا کند نماز پیشین را بر ان اینکه بیان کرده شد حکم مذهب حنفی بود اما بمذهب امام شافعی رح
شرائط وجوب جمعه هفت ست اسلام و بلوغ و عقل و حریت و ذکورت و صحت و استیطان و شرائط فعل جمعه سه چیز ست
اول بلد مصر باشد یا قریه دوم آنکه چهل تن باشد از اهل جمعه سوم وقت و فرائض وی سه چیز ست دو خطبه که بایستد
در وقت خواندن آن هر دو و بنشیند در میان هر دو سوم دو رکعت نماز که بگذارد و هیأت جمعه چهار ست تنظیف جسد و لبس ثیاب
بیض یعنی پوشیدن جامهٔ سفید و استعمال طیب و مستحب ست انصات در حال خطبه و هر کس در آید و امام را در خطبه یابد

(یعنی وطن گرفتن ۱۲)

دو رکعت نماز سبک بگذارد پس از ان بنشیند و بقول امام اعظم رح نماز جمعه ده رکعت ست چهار رکعت سنت جمعه پیش از خطبه
و دو رکعت نماز جمعه با امام و چهار رکعت سنت جمعه بعد از ان و باید که در دیه ها این ده رکعت نماز جمعه که میگذارد چهار رکعت دیگر
بگذارد و در ان نیت فریضه نماز پیشین کند چون پیش از نماز جمعه بگذارد و اگر بعد از جمعه گذارد چهار رکعت نمازی که بمن نزدیک
تر ست نیت کند خواجه امام شمس الدین در مسجد بخارا از مولانا حافظ الدین بخاری علیه الرحمه سوال کرد که چهار رکعت سنت پیش از
نماز جمعه و دو رکعت نماز جمعه را چگونه نیت میباید کرد من از شما سوال میکنم تا بنزد حق تعالی مراجعت بود فرمود که من از مولانا
جمال الدین محبوبی رحمة الله علیه شنودم و ایشان مجتهد بودند فرمود که چهار رکعت سنت وقتی گوید و دو رکعت نماز آدینه گوید و
چهار رکعت که بعد از جمعه خواهد گذارد چهار رکعت فریضهٔ نماز پیشین نزدیکترین که درین وقت بر من ست و در دو رکعت اول فاتحه
و هر سوره که خواهد بخواند و در دوی آخر معوذتین خواند اگر نماز جمعه از فرض ادا شده باشد معوذتین بجاے دعا باشد و اگر سنت
بود بجای قراءت ست و دو رکعت آخر را سنت وقتی گوید و بقول صاحبیه نماز جمعه دوازده رکعت ست با این دو رکعت
و علما درین دو رکعت خلاف کرده اند بعضے گفته اند سنت نماز پیشین ست و بعضی گفته اند سنت روز جمعه است و بعضے
گفته اند که این دو رکعت نمیباید گذاردن زیرا که روافض در وی غلو میکنند چون چنین ست سنیان ترک کنند تا خلاف روافض
کرده باشد و بعضی گفته اند در یک جمعه بگذارند و در یک جمعه ترک کنند تا خلاف روافض شود و بعضی گفته اند در هر جمعه میباید گذارد
زیرا که رافضیان در دیار ما نه اند ما را با موافقت ایشان چه کار و صحیح اینست و فتوی برین ست والله اعلم اما اوراد روز
جمعه و فضیلت آن در شرح تنبیه می آرد که رسول خدا صلے الله وسلم فرمود هر کس روز جمعه سورة الکهف را بخواند گناه یک هفته
وی را حق تعالی بیامرزد و بعضی گفته اند هفتهٔ گذشته مراد ست و بعضی گفته اند هفتهٔ آینده والله اعلم بمراد رسول الله صلعم
در احیاء العلوم و در کنز الحقائق می آرد که رسول علیه السلام فرموده هر کس بعد از نماز جمعه نزدیک نماز دیگر هشتاد بار این صلوة
را بگوید اللهم صل علی محمد عبدك ونبيك ورسولك النبي الامي وعلى اله وصحبه وسلم هشتاد ساله گناه
که در نامهٔ سیاه وی باشد بفرمان الله تعالی محو شود و آمرزیده گردد و اگر عمر وی کمتر از هشتاد سال باشد در قیامت او را مخیر
گردانند تا از گناه هر کس که از قرابتان خود خواهد محو کنند در کتاب ابن سنی می آید بروایت انس بن مالک رضی الله عنه از
رسول صلے الله علیه وسلم که فرمود هر کس روز جمعه پیش از نماز بامداد این استغفار بگوید که استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم واتوب الیه بیامرزد خداوند تعالی گناهان وی را و اگرچه مانند کف دریا باشد و نیز در کتاب ابن سنی می آید
بروایت مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس بعد از نماز جمعه سورهٔ قل هو الله
احد و معوذتین هفت بار بخواند خداوند تعالی او را تا جمعهٔ دیگر از همه بدیها نگاه دارد و در ترغیب حمیدی می آرد که حسنات در روز
جمعه مضاعف میشود و سیأت نیز مضاعف میشود در احیاء العلوم می آید و در ترغیب حمیدی نیز بروایت انس بن مالک
رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود جبرئیل ع بمن آمد و در دست وی چون آئینه سفیدی بود و در ان آئینه چون نقطه
سیاهی بود گفتم یا جبرئیل چیست این در دست تو گفت این جمعه است که عرض میکند بر تو پروردگار گفتم چیست نصیب ما
درین روز گفت مر شما را در ان خیر و برکت ست و نیکوئی اول تو باشی و باشند جهود و ترسا بعد از تو یعنی روز جمعه ترا و امتان

ترا است و روز شنبه جهودان را است و روز یکشنبه ترسایان را است و در جمعه ساعتی باشد که هیچ مؤمن در نیابد آنرا که بخواهد از خداوند تعالی دران ساعت چیزی که قسمت وی باشد مگر آنکه خداوند او را عطا دهد آن چیز و یا اگر قسم وی نباشد ذخیره گرداند خداوند از برای وی آنچه فاضل تر باشد ازانچه وی خواسته باشد و پناه نگیرد بخداوند دران ساعت از بدی که تقدیر وی شده باشد الا آنکه رفع کند از وی آن بدی را و اگر تقدیر وی باشد بگرداند از وی بدی را که ازان بزرگ تر باشد ازانچه او پناه جسته باشد ازان گفتم این نقطهٔ سیاه در وی چیست گفت این قیامت ست که در وی قائم شود و این روز را ما که ملائکه ایم یوم المزید گوئیم گفتم از برای چه یوم المزید نام نهاده اید این روز را گفت از برای آنکه پروردگار تو بیشه از مشک سفید آفریده است در بهشت چون روز جمعه شود حق تعالی امر نازل گرداند از علیین بر کرسی خود ببوی آن تودهٔ مشک و عبارت حدیث این ست که هبط الله عز وجل من علیین علی کرسیه ونظیر وی چنان باشد که مثلا بادشاه محمل بند و قافلهٔ حجاز روان کند تا گویند این محمل بادشاه است و حالانکه بادشاه در وی نی و الا حق تعالی از هبوط و صعود منزه است آمدیم بسر حدیث پس بگرد آن کرسی منبرها از نور بنهند پیغامبران بر آن منبرها بر آیند و بنشینند و بگرد منابر انبیا منبرهای دیگر بنهند از زر سرخ مرصع بلؤلؤ و زمرد و یاقوت صدیقان و شهیدان بران منبرها بنشینند پس بیرون آیند اهل بهشت از منزلهاے خود ببوی کثیب مشک و بنشینند بران پس ازان تجلی کند حضرت پروردگار از برای ایشان پس گوید منم آن خداوندی که راست گردانیدم از برای شما وعدهٔ خود را فرود آوردم شما را بدار کرامت خود که بهشت ست در خواهید از من تا عطا دهم شما را آنگاه ایشان در خواهند و گویند خداوندا رضای تو میخواهیم باز گوید عطا فرمودم شما را کرامت خود سوال کنید و در خواهید از من گویند بار خدایا رضای تو میخواهیم فرمان رسد گواه باشید که من که خداوندم از شما خشنود و راضی گشتم پس بکشاید بر ایشان درهای رحمت خود و کرامت کند ایشان را از کرامتهای خود آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد و بر خاطر هیچ بشر گذر نکرده باشد آن امر را مرتفع گرداند همچون انصراف امام شما از جمعه و بردارند منبرها را و پیغامبران و صدیقان و شهیدان باز گردند بمنازل خود و باز گردند اهل غرفها بسوی غرفهای خود و آن غرفها از لؤلؤی بیضا باشد یا از یاقوت حمرا یا از زبرجد خضرا باشد بانگ و ریخ و مشغله نباشد دران غرفها و بسته نگردد درهای آن و دران غرفها باشند خدمتگاران و جفتان پاکیزهٔ پاک از حیض و نفاس و بول و غائط جویها در وی روان باشد میوهاے وی آویخته و نزدیک گشته بود به بهشتی اهل بهشت بهیچ روزی چنان مشتاق نباشد که بروز جمعه تا زیادت گرداند نظر بلقا و کرامت پروردگار خود از برای این معنی این روز را یوم المزید نام نهاده اند الهی بحرمت جمعه و اهل جمعه ما را بدان مجلس برسان و آن سعادت و کرامت روزے گردان بمنک وجودک

باب سوم در بیان شرائط زکوة و اعشار و درین باب دو فصل ست

فصل اول در فرضیت زکوة

بدانکه فرضیت زکوة بدلیل قطعی ثابت شده است قوله تعالی اقیموا الصلوٰة و اٰتوا الزکوٰة بپای دارید نماز را و بدهید زکوة

را و قال النبی علیه السلام صلوا خمسکم و ادوا زکوة اموالکم الی آخر الحدیث یعنی بگذارید پنج نماز را که بر شما فریضه کرده اند و بدهید زکوة مالهای خود را و قال علیه السلام ایها الناس ادوا زکوة اموالکم یعنی ای آدمیان ادا کنید زکوة مالهای خود را و اجماع امت نیز بران منعقد گشته است پس فرضیت زکوة بکتاب و سنت و اجماع امت ثابت شده باشد اما شرائط زکوة بدانکه شرط وجوب زکوة در نفس آدمی چهار چیز ست چنانکه در هدایه و کنز و عامهٔ کتب فقهی میگوید حریت و اسلام و عقل و بلوغ خلاف مر شافعی را که نزدیک وی عقل و بلوغ شرط نیست و ملک نصاب حولی فارغ از دین و از حاجت اصلی وی خلاف مر شافعی را که شرط نمیدارد و حاجت اصلی وی آنست که بآن محتاج باشد از خورش و پوشش و از مسکن و رخت و متاع خانه و سلاح وی و مرکبان سواری و بردگان خدمت وی چون مالی باشد از جنس زکوة و زاید برین اشیا که ما یحتاج اوست آنگاه بران زکوة باشد و مالی که دران زکوة است هفت ست اول در زر سرخ چون به بست مثقال رسد دوم نقره چون بدویست درهم رسد سوم مال تجارت چون بدویست درهم رسد قیمت آن چهارم گاوان سر داده نر و ماده چون بسی رسد پنجم گوسفندان چون بچهل رسد ششم شتران سر داده چون به پنج رسد هفتم اسپان سر داده نر و ماده در صحرا آن مقدار که باشد اما زکوة زر و نقره بدانکه در بست مثقال زر نیم مثقال ست پس در چهار مثقال دو قیراط بود در شرح هدایه میگوید دو قیراط نصف دانگ و دو جوست و کمتر از بست مثقال زکوة نیست و در دویست درهم پنج درهم ست و در چهل درهم که زیادت شود یک درهم بود بقول امام اعظم رح و در کمتر از چهل درهم چیزی نیست و بقول امام ابو یوسف و محمد رحمهما الله بر دویست درهم هرچه زیادت شود زکوة بود بحساب وی بود در نصاب المعلم می آرد که حکایت کرده اند از متقدمان که هر درمی و هر دیناری شش دانگ ست و هر دانگ چهار طسو و طسو دو حبه و هر حبه دو جو و هر جو شش خردل و هر خردل دوازده فلس و هر فلس شش فتیل ست و هر فتیلی شش نقیر ست و هر نقیری هشت قطمیر ست آنکه ده و دو ذره آمد وزن قطمیر شعر

جوی شش خردل ست و خردلی را	ده و دو فلس دان از راه تقریر	بود هر فلس ازانها شش فتیله	فتیلی شش نقیرست ای جهانگیر
نقیری هشت قطمیرست آنگاه	ده و دو ذره آمد وزن قطمیر	هبا را نصف ثلث ذره بشمار	بهرحمی ازان یک وا هبه گیر

اما زکوة گاو بدانکه در سی گاو گوساله باشد یک ساله برابر ست این که نر باشد یا ماده که اهل لغت و فقه آنرا تبیع و تبیعه گویند و در چهل گاو مسنی یا مسنه باشد یعنی گوساله نر یا ماده دو ساله که در سه سالگی در آمده باشد و درانچه زیادت میشود بحساب وی بود یعنی در واحد زاید ربع عشر مسنه باشد و در شصت گاو دو تبیعه بود و در هفتاد مسنه و تبیعه و در هشتاد دو مسنه پس فرض متغیر شود در هر ده از تبیع بمسنه و الجوامیس و البقر سوا یعنی گاومیش و گاو برابر ست در حکم زکوة بز و میش را یک حکم ست اما زکوة گوسفند بدانکه نصاب گوسفند چهل ست یعنی در کمتر از چهل گوسفند زکوة نیست و در چهل گوسفند یک گوسفند میانه باشد و تا بصد و بست عفو است چون بصد و بست و یک رسد دو گوسفند باشد و در دویست و یک سه گوسفند و در چهارصد چهار گوسفند باشد پس ازان در هر صد گوسفند یک گوسفند بود و افضل المتاخرین برهان الدین صدر الشریعه رحمه الله این معانی را بحساب جمل در یک مصرع جمع کرده است این ست ع مشق کاب راج ت دثم ق ش فی الغنم اما زکوة شتر بدانکه در هر پنج شتر گوسفند بود تا به بست شتر چون به بست و پنج رسد در وی بنت مخاض بود یعنی شتر مادهٔ یک ساله که

پای در دو سالگی نهاده باشد و در سی و شش بنت لبونی بود و در چهل و شش حقه باشد و در شصت یک جزعه باشد در مشکلات
قدوری میگوید که بنت مخاض ماده یک ساله بود نزد فقها امانزد اهل لغت دو ساله مراد باشد و بنت لبون ماده دو ساله باشد
نزدیک اهل فقه و نزدیک اهل لغت سه ساله باشد و حقه نزد فقها ماده سه ساله باشد و نزد اهل لغت چهار ساله و جزعه نزد اهل فقه
ماده چهار ساله باشد و نزد اهل لغت پنج ساله در نصاب المعلم می آرد که حقه را از برای آن حقه میگویند که دران سن مستحق حمل میگردد
اما در هفتاد و شش شتر دو بنت لبون باشد و در نود و یک دو حقه تا بصد و بست پس ازان در هر پنج شتر گوسفندی تا بصد و چهل
و پنج پس دران دو حقه و یک بنت مخاض واجب آید و در صد و پنجاه سه حقه باشد پس در هر پنج شتر گوسفندی باشد و در صد و هفتاد
و پنج سه حقه و بنت مخاض بود و در صد و هشتاد و شش سه حقه و بنت لبون و در صد و نود و شش چهار حقه تا دو دیست پس
فریضه را از سر میگیرد همچنانکه در صد و پنجاه دانسته و حکم را هم برین قیاس باید کرد **اما زکوة اسپ** بدانکه بر اسپ بقول امام
اعظم ابو حنیفه رح زکوة است بدو شرط یکی آنکه اسپان نر و ماده بایکدیگر باشند دوم آنکه بیشتر سال در صحرا باشند چون این شرط
موجود بود بران زکوة باشد و نصاب ست معین نیست بر سبیل حصر یعنی آن مقدار که باشد بروی زکوة بود و حکم در وی آنست
که بر هر اسپی یک دینار زر سرخ بدهد یعنی یک مثقال زیراکه مثقال و دینار هر دو یکی میباشد از روی وزن حقیقت و اگر خواهد
اسپان را قیمت میکند چون بدو دیست درهم میرسد پنج درهم میدهد در هدایه میگوید بر اسپان نر که با ایشان ماده نباشد زکوة
نیست نزد امام اعظم رح و در انکه همه ماده باشند و هیچ نر نباشد از وی دو روایت ست و نزدیک ابو یوسف و محمد رحمهما الله بر
اسپ زکوة نیست مطلقا همچنانکه بر استر و دراز گوش زکوة نیست مگر آنکه آنها از برای تجارت باشد آنگاه بران زکوة بود بشرط
و بر بره و بزغاله زکوة نیست آن مقدار که باشد خلاف مر ابو یوسف و زفر را رحمهما الله و بر عوامل و علوفه زکوة نیست خلاف
مر مالک را رحمه الله و عروض تجارت معتبر بقیمت آن بود یعنی در هر دو دیست درهم لازم آید و در از دنبال و شتر و گوسفند و اسپ
شرط ست که سائمه باشند یعنی سر داده باشد در صحرا چنانکه بیشتر سال در صحرا باشد و چون نصاب کامل باشد در دو طرف سال
نقصان میانه سال مانع وجوب زکوة نیست چنانکه این ضعیف میگوید **شعر** باشد چو نصاب کامل از دو سر سال ✤ نقصان میانه
را بود حکم کمال ✤ و در ادای زکوة دو چیز فریضه است یکی نیت مقارن مر ادا را دوم ادای مقدار فریضه شده بمصرف و اگر
تمام مال خود را التصدق کند فریضه زکوة از ذمه وی ادا شود بمذهب علمای ما رحمهم الله تعالی خلاف مر شافعی را رحمه الله و این روایت
در عامه کتب فقهی مذکورست **اما ادای عشر** واجب ست بر انچه از زمین عشری بر آید خواه ازان کودک باشد یا مجنون و خواه
ازان عاقل و بالغ لقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض
الآیه یعنی ای مؤمنان ادا کنید زکوة آن چیزها که کسب میکنید بتجارت و صناعت از زر و نقره و از انچه از زمین بیرون می آریم
و میرویانیم ما که خداوندیم از برای شما یعنی بدهید عشر حبوبی که از زمین بر می آید و من در مما اخرجنا من تبعیض ست یعنی از انچه
از زمین بر آید بعضی را بدهید و بیان نفرمود که چه مقدار بدهید از هر جنس پس رفع ابهام آیت بحدیث واحد باید کرد و حدیث ناطق
است بانکه مخبر صادق صلے الله علیه وسلم فرمود که از ده من یک من بدهید پس از آیت همان مراد باشد پس بکتاب و سنت و اجماع
امت ثابت شد که از ده من یک من دادن فریضه باشد و بقول امام اعظم رح نصاب و بقا در وی شرط نیست خلاف مر ابو یوسف و محمد را

و نصف عشر ست در مسقی غرب و دالیه و این احکام که بیان کرده شد احکام کتب فقه علمای حنفیه است رحمهم الله اما در کتب
فقه شافعیه رح میگوید که واجب میشود زکوة در پنج چیز در مواشی و اثمان و زروع و ثمار و عروض تجارت **اما مواشی** واجب زکوة در سه
جنس ازان و آن اشتر ست و گاو و گوسفند و شرائط وجوب زکوة دران شش خصال ست اسلام و حریت و ملک تام و نصاب
و حول و سوم یعنی گذشتن سال و چرانیدن در صحرا **اما اثمان** دو قسم ست زر و نقره و شرائط وجوب زکوة دران پنج ست اسلام
و حریت و ملک تام و نصاب و حولان حول **اما زروع** واجب میشود زکوة دران بسه شرط یکے آنکه ازان چیزهای که باشد
مردمان زراعت میکنند دوم آنکه قوتی بود که ذخیره توان کرد سوم آنکه بمبلغ نصاب رسد **اما ثمار** واجب میشود زکوة دران از
دو چیز یکی در ثمره نخل و یکی در ثمره کرم یعنی در خرما و انگور و شرائط وجوب زکوة دران چهار چیز ست اسلام و حریت و ملک تام و نصاب
اما عروض تجارت واجب میشود در وی زکوة بشرائط که ذکر کرده شد در اثمان و اول نصاب مواشی و اثمان را بمذهبین یک
حکم ست اما نصاب زروع و ثمار بقول شافعی رح پنج وسق ست و قدر آن هزار و شصت رطل ست برطل بغدادی و هشت صد
رطل ست برطل تبریزی و آنچه بران زاید شود بحساب وی باشد اما عروض تجارت قیمت کند نزدیک سال آنچه بخرد باد و بیرون
کند ازان ربع عشر باشد در حال و آنچه از معدن زر و نقره بیرون آرد عشر باشد در حال و آنچه یافته شود از رکاز یعنی از گنج که وے
نهاده دران خمس باشد در حال و الله اعلم **اما مستحقان زکوة** هفت گروه اند اول فقیر یعنی آنکه او را چیز باشد اما صاحب
نصاب نبود دوم مسکین یعنی آنکه بد حال تر از فقیر باشد سوم عامل زکوة چهارم مکاتب پنجم مدیون ششم منقطع غزات یعنی
از غازیان بازمانده و نزد محمد منقطع حاج ست یعنی از حاجیان بازمانده هفتم راه گذری روا ست دفع زکوة بسوے کل اصناف سبعه
یا بیک صنف ازان خلاف مر شافعی را رحمه الله زیراکه او میگوید لام در انما الصدقات للفقراء لام استحقاق است اما
مؤلفة القلوب که در آیت مذکورست ساقط اند بحکم عمر رضی الله عنه که گفت حق تعالی اسلام را عزیز گردانید و صحابه درین خلاف
وی نکرده اند و روا نباشد دفع زکوة بذمی و یا در عمارت و بنای مسجد و یا در تکفین میت صرف کردن و همچنین روا نباشد از
مال زکوة برده خریدن و آزاد کردن و یا بمادر و پدر خود یا بفرزندان خود دادن و اگر زکوة بزن خود دهد یا زن بشوهر خود دهد بقول
امام اعظم رح درست بود و بقول صاحبیه و شافعی رح روا بود و جائز نبود که به بنده خود و مدبر خود و ام ولد خود دهد زیراکه او بمنزله
مکاتب ست اما نزد صاحبیه روا باشد زیراکه او حر مدیون ست و بتوانگر روا نباشد از هر مال که او را باشد و ایضا جائز
نباشد دفع زکوة به بنی هاشم و موالی ایشان اما کسی که صاحب نصاب نباشد جائز باشد که زکوة باو دهند و اگرچه او تن
درست بود و کسب نیز تواند کرد و مکروه باشد که دو دیست درهم یا زیادت بیک کس دهند اما اگر دهند جائز باشد در هدایه فقه
روایت میکند از امام محمد رحمه الله که گفت من این دوست تر دارم که یک آدمی را بمال زکوة توانگر سازند روا نباشد دفع زکوة
به بنده توانگر و طفل وی و اگر تحری کرد و زکوة بشخصے داد بعد ازان معلوم شد که او توانگر بوده یا هاشمی بوده یا کافر بوده یا پدر
وی بوده یا پسر وی بوده درست بود و اگر بنده وی یا مکاتب وی بود درست نبود و مکروه باشد نقل صدقات بشهر دیگر
مگر بجهت قرابت خود یا آنکه فقرای آن شهر احوج باشند از اهل بلد وی و درویش که او را قوت یک روزه بود سوال نکند
لقوله علیه السلام من سأل و عنده ما یغدیه و یعشیه فانما یسأل نار جهنم یعنی کسی که او چیز خواهد از مردمان بوجه

گدائی وحالانکه اورا قوت یک روزه بود این ست وجز این نیست که آتش دوزخ در میخواهد وجمع میکند از برای خود در مشارق
می آید بروایت ابن عمر رضی الله عنهما از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود مازال المسئلة بالعبد حتی یلقی الله وما فی
وجهه مضغة یعنی همیشه باشد که سوال میکند بنده وچیزی میخواهد از مردمان تا ملاقی شود وبرسد بخداوند وحالانکه
در روے وی یک قطعه گوشت نمانده باشد پس باید که سائل بی ضرورت کد نکند اما اگر ناخواسته بدهند نیز رد نکند رباعی
درویش کسی بود که او کد نکند چیزی که بدو دهند هم رد نکند بادست ودل کشاده باشد هردم یعنی که هر آنچه آیدش سد نکند
در صحیح مسلم می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس سوال کند از مردمان و
دران طلب کثرت کند این ست وجز این نیست که آن اخگر آتش ست گو کم طلب کن یا بیش ومفهوم حدیث نبوی صلعم
آنست که در دنیا وآخرت خاری بار می آرد قطعه ای تناور همچو خر کش درمنه ✤ یا چو اشتر در بیابان خار خور ✤ بهر لقمه دست
پیش کس مدار ✤ کاری کن ورنه زهر مار خور ✤ ما کسیکه گدائی را پیشه ساخت ومبنائی کار خود بر طلب وسوال نهاد کارهاے دیگر
از وی نمی آید وکسب کردن اورا خوش نمی آید قطعه کسی کو را گدائی گشت پیشه ✤ بنزدش هیچ کاری خوش نیاید ✤ چه جای
کار ازین گداے کاهل ✤ ندانی کز خیار آتش نیاید ✤ ودر فتاوی مسعودی می آرد که روا ست دفع زکوة بجوان صحیح که کار تواند
کرد وقتی که اورا مال نباشد واگر اورا مال بود عطا ندهند بوی ولیکن اگر جوانی از کسی چیزی نگیرد افضل باشد با وجود آنکه اورا
مال نباشد چون از کسب عاجز نبود وجائز باشد که زکوة بکسی دهند که اورا چهارپای وخادم باشد واگر اورا عقاری
بود فاضل از مسکن وی یا متاعی که نمی شود بآن وقیمت غیر محتاج الیه بد ویست درهم رسد یا به بست مثقال زر سرخ
جائز نباشد که از زکوة چیزے بگیرد الهی همه را از حرص برهان وبقناعت توانگر گردان بمنک وجودک

فصل دوم در وعید مانعان زکوة

در کتب حدیث می آید بروایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از رسول خدا صلے الله علیه وسلم که در حجة الوداع فرمود
ایها الناس ادوا زکوة اموالکم الا من ترك الزکوة فلا صلوة له ولا صوم له ولا حج له ولا جهاد له
ولا دین له یعنی ای مردمان ادا کنید زکوة مالهای خود را بدانید وآگاه باشید که هر کس ترک کند وندهد زکوة را اورا نماز نیست
واورا روزه نیست واورا حج نیست واورا جهاد نیست واورا ایمان نیست یعنی چون زکوة را فرض نه بیند یا در ترک آن فارغ بال
وبی غم شود وخود را آثم نداند آن هنگام کافر باشد ودرین روزگار بسیار توانگران بینی که در همه عمر خود یک بار فریضه زکوة از ذمه ادا
نکرده اند ونمی کنند بلکه توانگر باشد که تمام مال وی زکوة گشته واو همه را ملک خود تصور کرده وفقرا را یک درم در ان
حق نمیداند وازان هیچ کوفتی بدل وی نمیرسد ومع هذا مُهر آن درم ودینار بر نگین دل وی چنان متمکن ست و
محکم که شکل سکه بر دینار ودرهم این کس شکل نماید که مسلمان نزیدونادر افتد که مسلمان میرد لاجرم حق تعالے در کلام مجید خود
در حق ایشان میفرماید قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یعنی آن کسانی که زر وسیم جمع میکنند ونفقه نمیکنند آنرا در راه خداوند یعنی زکوة آن بمستحقان نمیرسانند

بشارت ده ایشانرا بعذاب دردناک زیرا که اکناز در لغت بمعنی اجتماع ست ودر شرع ست مر مالی را که حق الله از وی ادا نکنند
سوال میگوئیم زر ونقره تثنیه است وضمیر در ولا ینفقونها واحد چگونه است جواب این سوال وحل این اشکال را
در تفاسیر می آرد ومیگویدها ے ضمیر عائد بآن کنوز واموال ست واسم جنس را بواحد وجمع اطلاق میکنند وجواب دیگر آنست
که ضمیر در ولا ینفقونها عائد بنقره است تغلیبا علے الذهب زیرا که تبایع وتعامل اکثر بآنست واین هر دو قول مفسران ست
اکنون این عذاب دردناک کی خواهد یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
روزی که گرم کنند وتابانند آن کنوز زکوة نا داده ایشان را در آتش دوزخ وآن روز قیامت خواهد بود پس داغ کنند پیشانیهاے
ایشان را آنگاه پهلو وپشت ویرا پس ای توانگر متکبر بنقد فانیه دنیا مغرور مشو چه نازی بچیزی که پیش از تو دیگر داشته وبعد از
تو دیگر خواهد داشت از سختی عذاب وعقوبت دوزخ یاد کن که آن مال زکوة نا داده تو در حقیقت مار ست وآن گندم عشر ادا ناکرده
تو کژدم با درویشان مواسات کن نه مساوات وازان فقیر ژولیده موی گرد آلود ننگ مدار که زود خواهد بود که تو نیز در وقت
مردن ژولیده موی ودر گور گرد آلوده خواهے بود قطعه ننگ از فقیر اشعث اغبر مدار از انکه ✤ در وقت مرگ اشعث ودر گور اغبری
دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت ✤ دامن کشان بسندس خضر ند عبقری ✤ روے زمین بطلعت ایشان
منور ست ✤ چون آسمان بزهره وخورشید ومشتری ✤ بنظر حقارت درین طائفه نظر مکن که رسول خدا صلے الله علیه وسلم از حال
ایشان خبر داده وفرموده که بادشاهان بهشت درویشان باشند گرد آلوده وموی سر بالیده از دنیائی چندان نیابند که بدان
از خود دفع گرد وخاک کنند یا موی سر خود پاک کنند اگر سلام کنند توانگران جواب سلام ایشان نگویند واگر زن خواهند
کسی با ایشان نکاح نکند واگر سخن گویند کسی گوش بسخن ایشان ندارد وبآن حال در دلهای ایشان چندان نور باشد که اگر نور

دل کمی از ایشان براهل آسمانها وزمین قسمت کنند همه منور گردد		آنها که ذره وار بصورت محقر اند	هر یک بملک معنی خورشید انور اند
منگر بچشم خواری تو با یار ینگان	نزد خرد عزیز تر از دیده در سر اند	عاجز بظاهر اند بباطن ولی قوی	مسکین بصورت اند بمعنی توانگر اند
شاهان دلق پوش که کمتر حمایتی	زیر گلیم شان جم وخاقان وقیصر اند	امروز از نعیم جهان چشم دوختند	فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند

ودیگر بدان که حدیث بران ناطق ست که بیرون از زکوة وعشر در اموال حقوق دیگر هست پس چنان سزد که در بندروا کردن
حاجات درویشان وبرآوردن مراد ایشان باشی که مال مال خداوند هست وتوانگران وکیلان خداوندانند وفقیران عیالان
وی پس باید که برسانند وکیلان دین حضرت الهی وبرگزیدگان الطاف بادشاهی از خزانه نا متناهی بوفای عهد الذین یوفون
بعهد الله اذا عاهدوا از خزانه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله در وجه من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها از معامله من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا از وظیفه ان احسنتم احسنتم لانفسکم بر دست سائل
واما السائل فلا تنهر بحکم برات ما عندکم ینفد وما عند الله باق تا بوقت حساب محسوب افتد فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره برسالت محمد رسول الله بر توقیع ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا تا از جمله فلاح یابندگان
باشند که ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون والا که از فریضه زکوة غافل باشند در تحت وعید سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة داخل باشند قوله تعالی ولا تحسبن الذین یبخلون بما اتاهم من فضله هو خیرا لهم

بل هو شر لهم الآیه یعنی می پندارند آن کسانیکه بخیلی میکنند بآن مالهای که خداوند عطا داده ایشان را از فضل خود یعنی از زر و نقره و حیوان و ثمار و آن اشیائی که واجب میگردد زکوة دران و زکوة آنرا نمیدهند که آن خیر ست مر ایشانرا زیراکه آن وسیلت عذاب ایشان خواهد بود زود باشد که آن مالها که بآن بخیلی میکردند ماری گردانند و طوق سازند در گردن ایشان تا زخم زند آن مار از سر تا قدم ایشان و این روایت تفسیر وسیط ست و در کتب حدیث نیز آمده است از رسول علیه السلام که فرمود هر کرا خداوند مال داده باشد و زکوة آن مال ندهد روز قیامت آن مال ویرا بصورت مار زری سازد که بر دو گوشهٔ دهان وی دو کفک باشد آن مار خود را طوقی سازد در گردن وی و خود را بر سر و روی وی میزند و از زخم میزند پس از ان میگوید من مال توام من کنز تو ام که جمع میکردی و زکوة آن نمیدادی آنگاه رسول علیه السلام این آیت بر خواند قوله تعالی ولا تحسبن الذین یبخلون بما اتٰهم الله من فضله الآیه در صحیح مسلم می آید بروایت جابر رض از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود کسیکه در دنیا مال جمع کرده باشد و زکوة باز گرفته باشد روز قیامت آن مال زکوة ناداده بصورت مار شود دهان خود باز کشیده واز پس وی میدود و بنده از وی میگریزد منادی ندا کند که بگیر گنج خود را یعنی آن مال خود را که پنهان میکردی ما که خداوندیم از ان بی نیازیم چون بنده بیند که از ان چاره نیست دست خود در دهان وی آرد آن مار دست ویرا بخاید خائیدن سخت بقوت پس هر توانگر که بقیامت ایمان دارد و بعقوبت آخرت ایقان دارد واجب بود بروی که نفس خود را ازین عقوبتها برهاند بدادن زکوة و نیز مال که زکوة آن ادا کنند از آفات امین گردد قال النبی علیه السلام حصنوا اموالکم بالزکوة و صاحب ویرا نیز در آخرت امید رستگاری باشد و اگر حق الله را از فقرا باز گیرد ظلمه بزور بستانند عصا را ابرا و نیست که اورا جماق میگویند یعنی اگر باهل عصا ندهند اهل جماق را بر ایشان مسلط گردانند تا بزخم جماق بستانند **شعر** هر کو بفساد نیست بردین دارد ❊ در وقت زکوة بر جبین چین آرد ❊ در تفسیر معنی می آرد که سه آیت نازل شده است مقرون بسه چیز که قبول نشود یکی از ان بدون قرین خود اول قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول فرمان برداری خداوند بے فرمانبرداری رسول قبول نشود دوم فرمودان اشکرلی ولوالدیک شکر گذاری حق بی شکر گذاری پدر و مادر نشود سوم فرمود اقیموا الصلوة واٰتوا الزکوة نماز گذاردن بی زکوة مال دادن قبول نشود والله اعلم ای مست از شراب غفلت تاکی در طلب حطام دنیا خواهی بود و تا چند عمر عزیز در جمع مال از حرام و حلال ضایع گردانی و حقوق شرع فرو گذاری یاد کن از ان ساعت که ملک الموت بقبضهٔ قهر گریبان جانت بگیرد و شیر اجل پنجهٔ سیاست بر تو زند و عقاب مرگ بر سرت پرواز کردن گیرد و عزرائیل قصد جان کند و شیطان قصد ایمان کند و همسایگان انا لله گفتن گیرند و وارثان مال طلب کردن گیرند هیچ نمی ترسی دران ساعت ندائے فراق در رسد که رو که مارا نمیشائی در دنیا همه آن کردی که رضای مادران نبود ما نیز امروز با تو آن کنیم که با ما کردی **شعر** بد میکنی و نیک طمع میداری ❊ هم بد باشد جزای بدکرداری ❊ مال زکوة ناداده تو وارثان قسمت کنند **فرد** برند سیم و زرت دختر و پسر حالی ❊ یکی بخانهٔ زن دیگری بخانه شوی ❊ بنگر تا سوال گور و آخرت را چه جواب آماده کرده و عتاب حق را چه حجت ساختهٔ بر خود رحم کن که اگر بر سندت حجت نداری و اگر بسوزند طاقت نیاری باید که در نیک نفسی و نیکو خواهی چنان باشی که اگر دیگری نیکوئی کند گمان تو برند و گویند آن از وی شده نه آنکه بد نفسی و بد خواهی چنان باشی که اگر از دیگری بدی آید نسبت بتو کنند و گویند از وی صادر شده منقول ست که

امیر المومنین

امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرزند خود امیر المومنین حسن را رضی الله عنهما وصیت کرد و گفت ای پسر باید که چون بمیری از مال دنیا از تو هیچ چیز نماند زیراکه مال که بوارث بگذاری حال از دو بیرون نباشد یا وارث تو بقوت آن مال طاعت کند یا معصیت اگر طاعت کند پس تو بدبخت باشی بمال خود که رنج آن کشیده باشی و وارث تو نیک بخت که بآن راه بهشت سود و اگر معصیت کند تو اورا بر معصیت مددگاری کرده باشی پس ای بیچاره نظر کن که بر هر دو تقدیر حاصل تو چه باشد تا چند در بازیچهٔ دنیا سرگردان باشی و تا کی در طلب دنیا باشی و حالانکه مرگ در طلب تست **شعر** عجبت لمن طلب الدنیا والموت یطلبه ❊ عجبت لمن بنی القصر والقبر منزله ❊ عجبت لمن ذنب ورب شاهده ❊ والموت باب وکل الناس داخله **قطعه**

دار و گیر بدر امروز بدست تو رسید	مال و ملک تو بدست پسر آید روزی	خانه گر چند کنی محکم و پر نقش و نگار	ملک الموت در انخانه در آید روزی
از اجل بی ادبانه در آید وقتی	در لحد بیخبر از اخبار آید روزی	عزیز من بدانکه محال ست که از اول تا آخر عمر مال جمع در ین	

روزگار و دران حرام و شبهت نرود پس از عقل نباشد این نوع حاصل کردن و بوارث گذاشتن و خود بحساب و عتاب و عذاب در ماندن **قطعه** زر جمع میکنی و شنودم نمیخوری ❊ بیکار شوهر زن خود میکنی مکن ❊ گوئی همی خورم غم طفلان خدایرا ❊ این کار بر خلاف خرد میکنی مکن ❊ حلال و حرام حاصل کردن از برای سه بیگانه بلکه سه دشمن غایت احمقی بود بسمع قبول بشنو از من یعنی داماد و زن و پسر و شوهر زن را باعی درویش شکسته چون بیاید بدرت ❊ چیزے بده از بهر روان پدرت ❊ زر جمع کنی برائے سه بیگانه ❊ شوی زن و داماد و عروس پسرت ❊ در تفسیر ثعلبی می آرد فی قول الله تعالی وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله یعنی آنچه پیش فرستید بآخرت از برای نفع خود از مالهای خود بیابید مزد و جزای آنرا نزدیک خداوند تعالی و میگوید که چون خاتون قیامت نور دیدهٔ رسالت جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها وفات یافت و جنازهٔ اورا امیر المومنین علی و حسن و حسین و ابوذر غفاری رضی الله عنهم بشب بیرون آوردند و بخاک دفن کردند و باز گشتند علی رضی الله عنه دران شب این دو بیت انشا کرد **شعر** لکل اجتماع من خلیلین فرقة ❊ وکل الذی دون الفراق قلیل ❊ وان افتقادی واحدا بعد واحد ❊ دلیل علی ان لا یدوم خلیل ❊ **قطعه**

شب وصلش بپایان رفت اکنون	قیامت میکند روز جدائی	وصالش را چو هجران در عقب بود	چه بودی گر نبودی آشنائی

چون بامداد شد امیر المومنین علی کرم الله وجهه بگورستان در آمد و گفت السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دارکم سکنت ونساءکم نکحت فهذا اخبر کم عندنا فما خبرنا عندکم یعنی سلام بر شما باد ای اهل گورستان مالهای شمارا قسمت کردند وارثان و در سراهای شما ساکن شدند دیگران و زنان شمارا نکاح کردند با شوهران اینست خبر شما نزد ما چیست خبر ما نزد شما فهتف هاتف وعلیک السلام یا علی رض ما اکلنا ربحنا وما قدمنا وجدنا وما اخرنا خسرنا هاتفی آواز داد که یا علی آنچه بخوردیم سود کردیم و آنچه پیش فرستادیم باز بآخرت یافتیم و آنچه واپس گذاشتیم یعنی بوارث زیان کردیم **قطعه** دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود ❊ دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد ❊ خرم کسی که حاصل عمر عزیز را ❊ با دوستان بخورد و بدشمن رها نکرد ❊ در صحیح مسلم می آید این حدیث قال النبی علیه السلام یا ابن ادم تقول مالی مالی ومالک ومالک الا ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فامضیت یعنی ای فرزند آدم میگوئی مال من مال من و حالانکه

نیست ترا از مال تو مگر آنچه بخوری و فانی کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا در راه حق تصدق کنی و باقی گذاری یعنی هرچه بخوردی فانی شد و
هرچه بپوشیدی کهنه شد و هرچه بآخرت فرستادی باقی ماند فردا اگر خواهی بنه تا باز یابند؛؛ وگر خواهی بده تا باز یابی؛؛ اگر مال خود
را دوست میداری بدشمن چرا میگذاری دوست خود را از خود جدا مکن باخود ببر و بدیگران رها مکن و اگر همه را بذل و ایثار
کردن نتوانی خود را نیز یک وارث حساب کن و یک حصه باخود بآخرت برو اگر نمی توانی باری فریضهٔ زکوة را بده تا بعذاب در نمانی
نکته پیر هرات خواجه عبدالله انصاری رح میگوید که اگر دنیا را دوست میداری بده تا بماند و اگر دشمن میداری بخور تا نماند
حکایت در تذکرة الاولیا می آرد که شیخ جنید بغدادی رحمه الله هفت ساله بود روزی از دبیرستان باز آمد
پدر خود را گریان دید گفت ای پدر ترا چه گریان کرد گفت ای پسر امروز درمی چند از فریضهٔ زکوة بپیش خال تو سری سقطی
رحمه الله فرستادم قبول نکرد گریهٔ من از برای آنست که چرا عمر عزیز خود را در سر این درمی چند ضایع کردم و حالانکه این
خود هیچ دوستی از دوستان حق را نمیشاید جنید گفت ای پدر این درمها بمن ده تا من بوی دهم آن درمها برداشت و بدر
خانه سری آورد و در بزد شیخ گفت کیست بر در گفت جنید ست در بگشای و این درمهابستان از فریضهٔ زکوة سری گفت
نمی ستانم جنید گفت بدان خدای که با پدرم عدل کرد و با تو فضل که این درمها قبول کن سری گفت با پدرت چه عدل کرد
و با من چه فضل گفت با پدرم آن عدل کرد که وی را توانگری داد و بروی فریضه گردانید که زکوة از ذمه ادا کند و بمصرف
رساند و با تو فضل کرد که ترا فقیر آفرید و در قبول زکوة مخیر گردانید شیخ را این سخن از جنید خوش آمد گفت ای پسر پیش از آنکه این
درمها قبول کنم ترا قبول کردم در بگشاد و آن درمها از وی بستاند آلهی بحرمت مقبولان خود ما را از مقبولان گردان

باب چهارم در بیان صوم و درین باب شش فصل ست

فصل اول در تفسیر آیت صوم و بیان فرضیت روزهٔ ماه رمضان

قال الله تعالی فی محکم کتابه و مبرم خطابه یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من
قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات الآیة در تفسیر معالم التنزیل می آرد که یا ایها الذین آمنوا ندای لطف و رحمت
است و یا ایها الناس ندای سیاست و قهاریست و حق تعالی هشتاد و نه جای مومنان را بدین ندا خوانده و باین
خطاب مخاطب گردانیده که یا ایها الذین آمنوا در تفسیر کبیر می آرد که امام جعفر صادق رضی الله عنه فرمود که لذت آنچه
درندا است زایل میکند رنج عبادت را و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید هرجا در قرآن یا ایها الذین آمنوا بشنوی گوش
فرادار که خدا ترا بکاری میفرماید یا از کاری منع میکند در تفسیر کبیر امام رازی رح می آرد که یا ایها الذین آمنوا ندای ترغیب
تذکیر ست یعنی عهد عبودیت را فرایاد بندگان میدهد و ایشان را ترغیب میفرماید در عبادت یعنی ای دوستان بیعت کرده
با حضرت ما ای آنانی که قبول حقها کرده اید و کمر اخلاص و بندگی بر میان جان بسته اید و در مهد وفای عهد الست بربکم
نشسته اید کتب علیکم الصیام ای فرض فرض گردانیده شد بر شما روزه داشتن صیام مصدر ست و معنی وی در لغت

باز ایستادن ست از هر چیز که نفس بآن مایل شود و بکشد بسوی آن و در شرع باز ایستادن ست از اکل و شرب و جماع از
برآمدن صبح صادق تا فرو شدن آفتاب با نیت پس روزه باز ایستادن ست ازین سه امر زیرا که معظم چیزهای که نفس آن آرزو برد
این سه چیز ست قوله تعالی کما کتب علی الذین من قبلکم یعنی فرض کرده شد بر شما همچنانکه فرض کرده شد بر کسانی که پیش از
شما بودند از انبیا ع و امتان ایشان از عهد آدم ع تا زمان شما پس روزه عبادتیست قدیمی لعلکم تتقون تا شایسته و فراخور آن
باشد که شما بپرهیزید از معاصی بدرستیکه صوم میشکند شهوتی را که مبدأ معاصی هست ایاما معدودات ای موقتات بعدد
معلوم یعنی اندک روز چند شمرده بعدد معلوم زیرا که عرب مال اندک را می شمردند مال بسیار را در ریاض الصالحین می آرد که
ایاما معدودات بیان ست مر سهولت این تکلیف را و تقویت ست مر دل ضعیف را و ازالت ملالت بر دل آنکه خوی
ندارد در ریاضت را قوله تعالی فمن کان منکم مریضا پس هرکس از شما بیمار باشد که بترسد بر زیادتی مرض بسبب روزه داشتن
کمیة او کیفیة او علی سفر یا راکب سفر بود یعنی سفر معتبر در رخصت و درین اشارت ست بآنکه هرکس در اثنای روزه
بسفر بیرون رود افطار بکند و این روایت در تفسیر قاضی هست فعدة من ایام اخر بروی باشد قضای صوم ایام
مرض یا سفر از ایام دیگر اگر افطار کرده باشد و مریض را مقدم داشت که عذر وی قوی تر ست و او را دران اختیار نیست بخلاف
مسافر که سفر وی اختیاریست قوله تعالی و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین و بر کسانی که ایشان را طاقت روزه
داشتن باشد و ایشان را عذر مرض و سفر نبود اگر افطار کنند فدیه باشد بر ایشان که آن اطعام مسکین ست از برای هر روزی
نصف صاع از گندم یا صاعی از غیر وی نزدیک علمای ما و فقهای عراق نیز برین اند پس نسخ شد تخییر بر آیت فمن شهد منکم
الشهر فلیصمه و از برای این معنی فمن کان منکم مریضا او علی سفر را مکرر گردانید و بعضی گفته اند لا در وی مضمر است
معناه لا یطیقونه و این قرات حفصه خاتون ست رضی الله عنها و برین تقدیر منسوخ نباشد فمن تطوع خیرا فهو خیر له
هرکس طعام طعام را زیادت کرده اند یعنی دو مسکین یا زیادت را طعام دهد از برای هر روزی هر یک را نصف صاع از گندم
یا زیادت کند پس آن زیادتی بهتر بود مر او را از برای آنکه ثواب آن زیادت خواهد بود و ان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون
و اینکه روزه دارید ای آنانی که طاقت روزه داشتن دارید بهتر بود مر شمارا از فدیه و تطوع خیر اگر شما بدانید آنچه در روزه است از
فضیلت و برائت ذمه و بعضی گفته اند اگر شما از اهل علم و تدبر اید بدانید این را که روزه بهتر ست مر شمارا از آن فدیه و زیادتی آن
قوله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن یعنی آن ایام معدودات که روزه آن بر شما فرض کرده شد ماه رمضان
است یا بدل باشد از صیام و تقدیر چنان باشد که کتب علیکم شهر رمضان ای صیامه یعنی فرض کرده شد بر شما
روزهٔ ماه رمضان یا مبتدا بود و خبر وی ما بعد وی و رمضان لا ینصرف ست بجهت علمیت و الف نون مزیدتان و رمضان مصدر
رمض ست ای احترق و رمضان را رمضان گویند از جهت سوختن در وی از حر گرسنگی و تشنگی یا از جهت سوخته شدن گناه
در وی و غیر ازین نیز گفته اند و جمع وی رمضانان ست الذی انزل فیه القرآن ماه رمضان آن ماهی است که ابتدای
انزال قرآن در وی بود در وسیط و تفسیر تیسیر میگوید آن شب بست و هفتم رمضان بود یا فرود آورده شد قرآن در شب قدر
جمله یک دفعه بآسمان دنیا بعد از ان بجا بجا بزمین فرستاده شد و انزل فی شأنه القرآن یعنی فرستاده شد قرآن در

شان ماه رمضان و آن اینست که فرمود کتب علیکم الصیام قوله تعالی هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان یعنی قرآن هداست و راه راست مر آدمیان را باعجاز خود و آیات واضحات از آنچه راه راست یابند بسوی حق و فرق کنند میان حق و باطل بآنچه در ویست از حکم و احکام فمن شهد منکم الشهر فلیصمه یعنی هر کس حاضر باشد یعنی مقیم باشد در ماه رمضان در شهری یا در خانه خود باشد پس بر وی فرض بود که روزه دارد آن مقدار که مقیم باشد تا اگر در خلال شهر مسافر شود رخصت افطار بود وی را و این قول ابن عباس و اکثر مفسران ست و این روایت در تفسیر وسیط ست و بعضی گفته اند در فمن شهد منکم الشهر ای هلال الشهر فلیصمه برین تقدیر مفعول به بود کشهدت الجمعة ای صلوتها و تکریر و من کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر از برای آنست که وهم نسخ نباشد همچنانکه منسوخ است قرین وی در تفسیر وسیط میگوید اعاده کرد تخییر مریض و مسافر و ترخیص ایشان را در افطار از برای آنکه خداوند تعالی ذکر کرد در آیت اولی التخییر مقیم و مسافر و مریض را و منسوخ گردانید در آیت دوم رخصت مقیم را چون فرمود فلیصمه قوله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر یعنی میخواهد خداوند تعالی بشما آسانی را و نمیخواهد بشما دشواری را یعنی نمیخواهد که بر شما دشوار گرداند امور دین را از برای این مباح گردانید از برای مسافر و مریض فطر را قوله تعالی و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هدیکم و تمام کنید عدهٔ آن ایام که افطار کرده باشید بعد از مرض و سفر در وقتی که مقیم و تندرست گشته باشید یعنی قضا کنید صوم را بعدد ایام افطار و بزرگی یاد کنید خداوند را بر نعمت ارشاد و راه نمودن از شرایع دین شما را و این قول ابن عباس رض ست اما بسیاری از علما برانند که تکبیر شب عید مرادست در تفسیر وسیط می آرد که ابو سلمه و عروه و سعید بن مسیب در شب فطر تکبیر بلند گفتی بنابران معنی حق تعالی فرموده و لتکبروا الله علی ما هدیکم زید بن اسلم میگوید مراد تکبیر روز عید فطرست در ریاض الصالحین می آرد که مراد از تکبیر تعظیم خداوندست بحمد و ثنا بر وی و گفته اند تکبیر روز عید فطرست و گفته اند امرست بتکبیر در وقت ماه نو کردن و لعلکم تشکرون و تا شاید برامید آنکه شکرگزاری کنید بر نعمت ترخص و تیسیر قوله تعالی و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب ضحاک میگوید سبب نزول این آیت آن بود که بعضی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سوال کردند از رسول صلی الله علیه و سلم که یا رسول الله نزدیک ست خداوند ما تا با وی مناجات کنیم یا دور ست تا او را ندا کنیم حق تعالی این آیت فرمود که و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب یعنی چون سوال کنند از تو بندگان من از من بدرستیکه من که خداوندم نزدیکم باولیای خود و باهل طاعت خود یعنی بعلم و اجابت و الا خداوند منزه است از قرب بمسافت و مکان که او آفریننده مکان ست و بی نیاز از مکان اجیب دعوة الداع اذا دعان اجابت میکنم خواندن خواننده را وقتی که بخواند مرا سدی مفسر میگوید نباشد هیچ بندهٔ مؤمن که بخواند خداوند را الا آنکه اجابت کند مر او را یعنی چون بنده بگوید یا رب خداوند گوید لبیک عبدی اما اعطا مراد آنچه صلاح بنده در ان باشد نقد بوی رساند و آنچه صلاح وی در ان نباشد ذخیره کند آنرا از برای وی تا در آخرت بوی دهد یا مکروه از وی دور گرداند در عوض و این روایت در مدارک و وسیط ست قوله تعالی فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی پس اجابت کنند مرا بندگان وقتی که بخوانم ایشان را از برای ایمان و طاعت همچنانکه اجابت میکنم من که خداوندم ایشان را وقتی که میخوانند مرا از برای حاجتها که دارند بمن و ایمان آرند بمن لعلهم یرشدون تا باشند

ایشان برامید آنکه برسند برشد و هدایت و برهند از غی و ضلالت در ریاض الصالحین می آید از تفاسیر که چون مردی روزه گشادی حلال بودی او را خوردن و آشامیدن و جماع کردن تا آن زمان که نماز خفتن بگزاردی یا در خواب شدی و چون نماز خفتن بگزاردی یا در خواب شدی و افطار نکرده بودی حرام شدی بروی طعام و شراب و صحبت داشتن با زنان تا شب آینده امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه را اتفاق صحبت افتاد بعد از نماز خفتن چون غسل کرد گریان شد و ملامت کرد نفس خود را همچنان نزدیک رسول علیه السلام آمد و خبر داد آنچه کرده بود رسول علیه السلام بر سبیل عتاب فرمود ما کنت جدیرا بذلک یعنی ای عمر رض تو سزاوار نبودی بدان در تفسیر امام زاهدی می آرد که عمر رض غمناک تر شد بعتاب رسول علیه السلام و کار بروی سخت تر شد و یاران را نیز مانند این افتاده بود گفتند هم اکنون بود که بعذر عمر رض آیت آید و برسوائی ما آیت آید یگان و دوگان می آمدند و میگفتند یا رسول الله صلعم ما را نیز همین افتاده است رسول علیه السلام گریان شد و فرمود من در میان شما و وحی می آید و معجزها می بینید در فرمان حق تعالی چنین تقصیر می آرید پس آنانکه بعد از من آیند و مرا نه بینند حال ایشان چگونه خواهد بود گریستن در مسجد عام شد ارحم الراحمین بر بندگان خود ببخشود ناگاه جبرئیل ع امین از حضرت رب العالمین در رسید و این آیت فرود آورد احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم یعنی حلال کرده شد از برای شما در شبهای رمضان جمع شدن با زنان و رفث کنایت از جماع ست هن لباس لکم و انتم لباس لهن حق تعالی زن را لباس مرد خواند و مرد را لباس زن از برای انضمام جسد هر یک مر جسد دیگری را تا هر یک از ایشان گردند صاحب خود را چون جامه که بپوشد او را در تفسیر وسیط و ثعلبی می آید بقول ربیع که گفت ای هن فراش لکم و انتم لحاف لهن یعنی چون میان شما و زنان شما مخالطت بدین مشابه باشد که ایشان فراش شما باشند و شما لحاف ایشان باشید هر آئینه اندک شود صبر شما از ایشان و صعب بود بر شما اجتناب از ایشان پس از برای این رخصت داد مر شما را در مباشرت با ایشان آنگاه فرمود علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم دانست خداوند این را که شما ظلم کنید بر نفسهای خود بجماع و نقصان کنید حظ نفس خود را از خیر فتاب علیکم قبول کرد توبه شما را وقتی که توبه کردید از محظور یعنی بازگشت بر شما برخصت و عفی عنکم و درگذرانید از شما آنچه کردید پیش از رخصت فالآن باشروهن اکنون مباشرت کنید با ایشان یعنی امر اباحت شد بمجامعت کردن با زنان در شبهای ماه رمضان وابتغوا ما کتب الله لکم و بجوئید آنچه قسمت کرده حق تعالی از برای شما و ثبت گردانید در لوح محفوظ از فرزند بمباشرت یعنی مباشرت خاصه از برای قضای شهوت مکنید لیکن بدان نیت که خداوند شما را فرزند شایسته دهد و اکثر مفسران برین اند و قول دیگر آنست که بجوئید محلی را که نبشته خداوند از برای شما یعنی حلال گردانیده و مجوئید محلی را که حرام گردانیده بر شما و کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود یعنی بخورید و بیاشامید در شبهای روزه تا آن هنگام که ظاهر و هویدا گردد از برای شما روشنی صبح از تاریکی شب خیط ابیض و خیط اسود را رسول علیه السلام تفسیر به بیاض روز و سواد شب کرده در حدیث عدی بن حاتم فرموده انما ذلک بیاض النهار و سواد اللیل در صحیح بخاری آورده که سهل بن سعید گفت چون این آیت نازل شد و کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود چون کسی خواستی که روزه دارد دو رشته بر پای خود بستی یکی سفید و یکی سیاه و اکل و شرب میکردی تا آن زمان که روشن شدی مر او را چنانکه او فرق کردی میان آن دو رشته بعد از ان نازل شد که

من الفجر دانستند که میخواهد حق تعالی آن شب و روز را قوله تعالی ثم اتموا الصیام الی اللیل یعنی پس از ان تمام گردانید روزه داشتن را تا بشب و این معنی دلالت می کند بر جواز نیت بروز در ادای صوم رمضان و بر جواز تاخیر غسل تا بدمیدن صبح و بر نفی وصال و بر وجوب کفارت بخوردن و آشامیدن و بر آنکه جنابت منافی صوم نیست ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد یعنی مباشرت مکنید با زنان و حالانکه شما معتکف باشید در مسجدها بیان کرد که جماع حلال است در شبهای رمضان اما غیر معتکف را و در وی دلیل ست بر آنکه اعتکاف نمی باشد مگر در مسجد لیکن مخصوص نیست ازبرای اعتکاف مسجدی بدون مسجدی تلک حدود الله یعنی احکام که درین آیت بیان کرده شد احکام خداوند است که او را حد پدید و معین کرده فلا تقربوها نزدیک مشوید بدان بمخالفت و تغیر آن کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون همچنین بیان میکند خداوند تعالی شرایع خود را از برای آدمیان تا ایشان پرهیزگاری کنند از حرام کردهای وی در تفاسیر معتمد چون مدارک و وسیط و غیر آن می آرد که در ابتدای اسلام روزهٔ عاشورا و سه روز از هر ماه فرض بود پس آن احکام منسوخ شد بصوم رمضان پیش از قتال بدر بدو ماه در صحیح بخاری می آرد بروایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که روز عاشورا از اهل جاهلیت روزه میداشتند آیت صوم رمضان نازل شد رسول علیه السلام فرمود هر کس روز عاشورا روزه دارد گو بدار و هر کس میخواهد که افطار کند گو افطار کن الهی بحرمت صایمان صیام و قیام ما را قبول گردان بمنک و کرمک

فصل دوم در حقایق و دقایق و نکات و اشارات که در آیت صوم ست

قوله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام الآیه بدانکه فرضیت صوم رمضان بدین آیت ثابت شده است و احادیث نیز بدان وارد ست و اجماع امت بران منعقد گشته پس هر کس فرضیت صوم رمضان را منکر شود کافر گردد زیرا که انکار نص قرآن کفر ست و کفار مخاطب نیستند بصیام زیرا که خداوند تعالی مؤمنان را خاص گردانید بخطاب چون فرمود یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام اما کافران در آخرت ماخوذ خواهند بود بترک صوم بدلیل قوله تعالی ما سلککم فی سقر قوله تعالی ایاما معدودات الآیه عطا میگوید یفطر من المرض کله کما قال الله تعالی و حسن و ابراهیم و مجاهد میگویند که مرضع و حامل وقتیکه بترسند بر نفس خود یا بر فرزند خود افطار کنند بعد از ان قضا کنند اما شیخ کبیر که او را طاقت روزه داشتن نباشد افطار کند و هر روزی را دو من گندم بدهد در صحیح بخاری و در ریاض الصایمین می آرد که انس بن مالک رضی الله عنه بعد ازانکه بکبر سن بر آمده بود و نیک پیر شده یک سال یا دو سال هر روز صوم را نان و گوشت میداد مسکینی را و افطار میکرد و ابن عباس رضی الله عنه میگوید و علی الذین یطیقونه منسوخ نیست و در حق شیخ کبیر و پیره زال عجوز ست که از روزه داشتن عاجز باشند طعام دهند بجای هر روزی مسکینی را و افطار کنند و کل این روایات در صحیح بخاری ست و استاد این فقیر سلمه الله در ریاض الصایمین خود می آرد که بدانکه کلام در آیت کلام الله بعد از ذکر واضح اطوار ست طور اول در علوم خمسه در علم ادا و علم تجوید و علم رسم کتابت مصحف و علم وجوه قرارت و علم وقوف و علم آیات طور دوم در علوم اربعه ادبیه عربیه یعنی علم متن لغت و علم ابنیه و علم اشتقاق و علم اعراب و مشکلات و اسرار این علوم اربعه طور سوم در آنچه

ائمه تفسیر گفته اند طور چهارم در آنچه ائمه حدیث در وی گفته اند در مباحث کلامیه و عقائد دینیه طور پنجم در عقاید اصولیه طور ششم در احکام شرعیهٔ عملیه طور هفتم در لطایف علم بدیع طور هشتم در تنبیهات و نصایح طور نهم در اسرار علم معانی طور دهم در نکات علم بیان طور یازدهم در رموز و اشارات و اسرار که اولیا شناسند آنرا طور دوازدهم در بطون طور سیزدهم در حدود طور چهاردهم در مطلع پس این جمله اطوار جلال و اشراقات سبحات انوار جمال ست در آیات و هر یک ازین بحر لیست عمیق از اصول و فروع دین و بشناسد هر که در آید درین طریق اما طی کردیم کلام را درین اطوار زیرا که سخن در وی دراز ست و بسیار لیکن اشارتی کنیم بدان بر سبیل دخل تا سر رشته بدست آید در فرع و اصل اما مسایل فقهیه کتاب صوم یا بیشتر آن منوط ست بدین آیات و همچنین منوط ست بدان مسایل باب اعتکاف و حرمت مسجد و احکام سفر و مرض و غیر آن اما از اصول فقه مسایل مقتضی الامر و بیان وجوب و اثبات فرضیت صوم و همچنین مسایل نسخ و مسایل رخصت و عزیمت و اینکه کفار اگرچه مخاطب نه اند اما در آخرت ماخوذ خواهند بود کما مر اما مسایل توحید و کلام پس باب ایمان و مسایل اعتقادات در بیان ذات الله تعالی و صفات وی و بیان شکر منعم از طریق سمع و یا عقل و غیر آن اما از علوم ادای مسایل وی بسیار ست درین آیات و در کل قرآن اما تجوید مثل مخارج حروف و صفات ذاتی مثل همس و استعلا و شدة و جهر و تسفل و رخوة و صفات عارضیه چون اعراب و بنا و معائب قرائت مثل ترعید یعنی لرزانیدن آواز و تمطیط یعنی دراز کشیدن آواز در مد و محاسن قرات مثل تفخیم و ترقیق اما از وجوه قرات مثل قرات که خوانده اند بان چون و علی الذین یطیقونه و علی الذین یطوقونه اما از علوم عربیت و مشکلات آن بسیار ست مثل قوله فعدة من ایام اخر که اختلاف کرده اند ائمه نحو در ان که معدول از آخر ست یا از اخر من بر کلا التقدیرین اینجا اشکال ست که مندفع نشود مگر مر کسی را که راسخ باشد درین علم و مشکلات باب موصولات و الف و لام و اضمار لا یطیقونه و غیر آن و از معانی مثل آنکه یا ایها الذین امنوا ترغیب و تذکیر ست مر داعی امتثال امر او کما کتب تسلیه است مر امت را و ایاما معدودات بیان ست مر سهولت این تکلیف را و تقویت ست مر دل ضعیف را و ازاله سامت ست از دل آنکه خوی ندارد در ریاضت را لعلکم تتقون بیان نست مر سعادتی را که مرتب گردانیده بران آنجا که فرمود ان الله مع الذین اتقوا و در فمن کان منکم مریضا او علی سفر لطف ست از الله تعالی و رحمت مر صحاب اعذار را و مقدم داشت مریض را که عذر او قوی تر ست و تنوین در فمن تطوع خیرا می شاید که از برای تقلیل باشد و در فهو خیر له از برای تعظیم و در ایراد تطوع دال بر تکلف و جمله فعلیه ماضویه داله بر تعلیل در شرط و جمله اسمیه در جزای لفظها ست که پوشیده نیست و در و ان تصوموا خیر لکم اجلال شان صوم ست و بیان آنکه چشانیدن نفس را طعم جوع بهتر ست از اشباع فقیر و اگرچه در ان اشباع فقیر فضل عظیم ست و تنوین در وی از برای تعظیم ست و دیگر از الطاف حق آنست که معین نکرد مقدار خیریت را و در خیر لکم اشارتست بانکه حضرت او بی نیاز ست از عالمیان و از صوم ایشان و در ان کنتم تعلمون وجوه است از دقایق و اسرار و در ایراد شرط نیز و در انزل فیه القرآن در وست آنچه از اثبات خیر و برکت و مر او را ست سبب انزال قرآن در وی با آنکه هدی است مر آدمیان را جمع کرد میان هدی و بینات من الهدی و الفرقان و در فمن شهد منکم الشهر فلیصمه دون فی الشهر و در فلیصمه فیه دلالت ست بر استیعاب و در یرید الله بکم الیسر

ولا یرید بکم العسر انواع الطاف ربوبیت و رحمت ست وقد یجیٔ المضارع المثبت للاستمرار و صریح گردانید نفی
اراده عسر او اگرچه اول مستلزم نفی عسر ست واین از کمال رحمت اوست و در تقدیم تکمیل عدت اشارت ست بآنکه اهتمام
نمایند بدان و تقدیم تکبیر بر شکر با وجوب شکر اشارت ست بشرف و فضل تکبیر و اگر نه چنین بودی افتتاح نماز باو نبودی و او اکثر اذکار
است از برای آنکه او ذکر مصلین ست در افتتاح و انتقال و ذکر حاج ست در وهاد و تلاد و ذکر صایمین ست در شب عید و روز عید و ذکر
اهل ایمان ست در ایام تشریق بر سبیل وجوب و در ایام معدودات و معلومات و ذکر غزات و ذکر مسنون از برای ترویح اموات
و تعلیق وی باشرف نعم که هدایت ست دلیل ظاهر ست بر فضل وی و حذف مفعول تشکرون از برای تنزیل اوست بمنزلهٔ
فعل لازم یا غیر آن قوله تعالی واذا سألك عبادی عنی ایراد اذا با ماضی دال بر تحقیق نیز گردانیدن ست بر سول الله تعالی
و در فانی قریب انواع تاکیداتست و لفظ قریب مبالغه است در وی در قرب و در اجیب دعوة الداع اذا دعان انواع الطاف
است یکی آنکه مقید نکرد اجابت را بصفتی یعنی نفرمود که اجابت مؤمنان راست یا مسلمانان را یا محبان را یا عارفان را یا متقیان
را یا صالحان را یا صدیقان را یا مقربان را یا غیر ایشان را بلکه گفت دعوة الداع اذا دعان یعنی خواندن خواننده را از هر صنف که
باشد تا منقطع نگردد از روی امید هیچ فردی از افراد از هیچ صنف از برای آنکه پناه نیازمندان ست و التجای همه خلایق در
حوایج باوست و در اذا دعان اشارتست بآنکه او قطعی ست یعنی هر دعا که باشد از غیر شرکت شرط اجابت دعوات را و در
فلیستجیبوا لی اشارت میکند بآنکه لازم ست بر بندگان که روی آرند بالطاف حضرت او بخدمات و در تقدیم اجابت اشارت
است بآنکه او ثمرهٔ ایمان ست و در لعلهم یرشدون اطماع ست و در فتح باب ملکوت بر ایشان و فتح چیزهای که بر خاطر
ایشان خطور نکند از برای آنکه این ارشاد هدایت خاص ست و آن هدایت ست کما فی قوله تعالی ومن یؤمن بالله یهد قلبه
و قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یهدیهم ربهم
بایمانهم و در احل لکم لیلة الصیام الرفث الآیه بیان ست مر یرید الله بکم الیسر و ایضا بیان ست مر آنرا چون مباح
کرد مر ایشان را حظوظ روحانی که آن خواندن ست مر الله تعالی و لذت مناجات وی ست مباح گردانید مر ایشان را حظوظ
جسمانی تا کمال ترتیب حاصل گردد و حظوظ روحانی را مقدم داشت بر جسمانی که آن کمال مطلق ست و در احل لکم اظهار
لطف ست و تقدیم لیلة الصیام علی الرفث از برای آنست که آن اهم ست اینجا و استبشار ست بذکر آن و الا رفث
حلال ست مر ایشان را در غیر آن و در تقدیم هن لباس لکم اشارت بذات ست که میل در ایشان بیشتر ست و در علم الله
انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم و عفی عنکم ازالت وحشت عباد ست و اظهار الطاف وی تا آن
اختیان سبب بعد و حجاب ایشان نگردد و در فالان باشروهن دلیل ست بر استحباب مباشرت در لیالی رمضان
و لو مرة چون حلال کرد حق سبحانه تعالی مباشرت را در ان و فرمود احل لکم لیلة الصیام الرفث و بعد از ان امر کرد
بآنکه فالان باشروهن پس خالی نباشد از استحباب و در وابتغوا ما کتب الله لکم اشارتست بسوی آنکه بجوید بنده
آنچه خداوند تقدیر کرده از فرزند نه آنکه او بهوای نفس خود خواهد از برای آنکه او نمیداند عواقب امور را و خیریت ابن و بنت را و خداوند
عالم ست بعواقب امور کلها و بداند که بنت داده و هدیهٔ خداوند ست از ان ملول نباشد چنانکه شناخته و دانسته درین آیت قوله

تعالی لله ملك السموات والارض یهب لمن یشاء اناثا الآیه و در کلوا واشربوا اشارتست بآنکه اکل مقدم ست
بر شرب پس اگر مؤخره آرند شربت را در دعوت و ضیافت و غیر آن از اکل طعام فله دلیل و نیز اشارتست در وی باستحباب
تاخیر سحور و در حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر اشارت ست بآنکه حکم صوم تعلق میگیرد باول
صبح چون ظاهر شود مثل خیطی و در اتموا الصیام الی اللیل احکام ست و آن جواز نیت ست بروز و آنکه اگر آکل و شارب و
مجامع امتداد نمایند بر افعال ثلاثه تا اول ظهور صبح و منقطع گردانند آن افعال را در صبح روزهٔ ایشان باطل نشود در ان
و در ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد اشارتست اول آنکه هر کرا ارادت ملازمت باب ربوبیت باشد بروی باد
بترک حظوظ و لذت جسمانی خاصه شهوات نفسانی **قطعه** گر ترا آرزوی صحبت ماست ❊ قطع کن صحبت دل و جان را ❊ هر که
منشور کعبه میخواهد ❊ طی کند محنت بیابان را ❊ دوم آنکه هر کس حاضر شود بر عتبهٔ احدیت واجب باشد بروی حفظ حرمت آن
سوم آنکه هر کس آلوده شود بمقتضی شهوت از برای شهوت از برای انجذاب از عالم قدس سوی عالم انس پس او دور بود از
بساط انس **شعر** داری سر ما و گرنه دور از بر ما ❊ ما دوست کشیم تو نداری سر ما اما نکات از علم بیان نیز بسیار ست مثل تشبیه
بلیغ واقع فی قوله تعالی حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر و اگر من الفجر نفرمودی هر آینه استعاره
بودی و تشبیه واقع در صدر آیت فی قوله تعالی هن لباس لکم وانتم لباس لهن و اما البدیع همچون لف و نشر واقع فی
قوله ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هدیکم ولعلکم تشکرون و همچون جناس واقع فی قوله فمن تطوع
خیرا فهو خیر له وان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون و آنچه در هن لباس لکم وانتم لباس لهن است
از محسنات ست اما از نصایح و موعظت در ان بسیار ست پس هر کس را ایقان بود بفرقان و ایمان بود بقرآن فهم کند
ازین آیت که فرمود وان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون کل مواعظ را از برای آنکه حاصل کل موعظتها بیک چیز باز میگردد
واین بیدار شدن ست از خواب غفلت قال الله تعالی قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله شیخ الاسلام پیر هرات خواجه
عبد الله انصاری هروی رحمه الله در منازل السائرین خود می آرد در اشارت این آیت که ان تقوموا لله من سنة
الغفلة یعنی بیدار شوید از خواب غفلت پس حاصل سخن آنست که مواعظ از برای بیداریست و مراد از بیداری شئ واحد ست
و آن معرفت خیر ست از شر و اختیار خیر بر شر پس چون مداومت نماید مستیقظ از خواب غفلت برین طریق اشرق ارض
نفسه بنور ربها پس در طلب معرفت آن چیزی شود که او اخیر ست و بر میگزیند خصوصا در وقت مضیق **فرد** رخت
بازرگان چو در آب اوفتد ❊ دست در کالای بهتر میزند ❊ پس خداوند عز و جل در مرتبهٔ اولی فرمود فمن تطوع خیرا فهو خیر
له و بعد از ان میطلبد خیر را از خیر و هلم جرا تا برسد بمقصد اقصی و رفیق اعلی چنانکه فرمود وان تصوموا خیر لکم و این معنی
اشارتست بآنکه ایجاع نفس اماره که دشمن خداوند ست بهتر ست از اشباع دوستی از دوستان وی پس از ان اشارت کرد
بمدارج ترقیات و فرمود ان کنتم تعلمون یعنی اگر شما از اهل علم و تدبر باید اختیار کنید اخیر را پس اخیر را تا آن هنگام که واصل شوید
بسوی آنکه او راخیر اکبر ست اشارات واقع در آیت بسوی مقامات سائرین بالله و الی الله و فی الله بسیار ست شیخ نجم الدین در
منارات السائرین میگوید مقامات ولایت پنج ست تقوای و زهد در دنیا و صبر در بلوی و رضا بقضا و محبت مولی بدرستیکه

حق تعالی در اول آیت فرمود لعلکم تتقون پس بندگان را بتقوی خواند و جوع اشد بلوی ست چون امر کرد بندگان را بصوم
در وی خواندن بسوی صبر بر بلوی و امر بفدیه و بذل مال اشارت ست بزهد در دنیا یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم
العسر تسلی دادن ست عباد را تا راضی شوند بقضا و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا
دعان از اقوی اسباب ست در محبت مولی تعالی و از رموز کنوز الحقایق در آیت آنچه واسطی گفت فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه یعنی هر کس حاضر شود از شما در ماه رمضان پس روزه دارد او را و هر کس حاضر شود بحضرت من و مشاهده کند امر مرا
پس نگهدارد کل اوقات خود را از مخالفتها ابو القاسم نصرابادی میگوید حق سبحانه و تعالی وقت معین کرد عبادات را تا بنده ادب
نگاهدارد از برای آن عبادت پیش از شروع دران بآداب ظاهر و معرفت را وقت معین نکرد تا خالی ندارد بنده سر خود را از مراقبت
مشاهدت **قطعه** در دل نظری کردم تا جان همه او دیدم ❊ بر در دگذر کردم در مان همه او دیدم ❊ دریای دو گیتی را تا قعر فرو رفتم ❊
بالا همه سر او پایان همه او دیدم ❊ سهل بن عبد الله تستری رحمه الله میگوید در و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب که ادنی
مقام قرب حیاست از خداوند عز و جل و در لعلهم یرشدون اشارت ست بآنکه رشاد بعد از ایمان و استجابت ست آما بطون
حجة الاسلام غزالی رحمه الله میگوید در رساله که در الله نور السموات و الارض نبشته است که هر کس منکر شود ظاهر قرآن را ملحد
بود و هر کس باطن قرآن را منکر شود حشوی باشد و هر کس بظاهر و باطن اقرار دهد عارف بود پس انکار ظاهر الحاد و کفر آمد و
اقرار بباطن حق و صدق و وقوف بر بواطن باشد بمعرفت موازنه عالم غیب و عالم شهادت مثلاً صوم در عالم شهادت امساک
است از مستلذات جسمانی محسوس پس در عالم غیب امساک باشد از مستلذات باطنی و عقلی و لذت نزد اهل نظر سه قسم می باشد
لذات جسمانی و لذات باطنی همچون لذت ریاست مثلاً و لذت عقلی همچون لذت علم بشی مثلاً و نزد سالکان ورای آن لذت دیگر
است و آن امساک ست از لذت ثلثه از برای آن اما حد و **مطلع** شیخ شهاب الدین در عوارف میگوید الحد حد الکلام و المطلع
الترقی عن حد الکلام الی شهود المتکلم و نیز شیخ نقل میکند از امام جعفر صادق رضی الله عنه که در نماز جمعه بیهوش افتاده بود
سوال کردند از الحال گفت ما زالت اردد الآیة حتی سمعتها من المتکلم یعنی همیشه بودم که مکرر میکردم آیت را تا شنودم
از متکلم **قطعه** جانان همون و جان همون عقل من شیدا همون ❊ هر کس بسودای گر اندر سرم سودا همون ❊ زاهد بجرا بم صوفی بتسبیحم
مگو ❊ هر کس باور اد دگر و اوراد ذکر ما همون ❊ شبلی میگوید حق تعالی را شرابی ست که ذخیره کرده است در کنوز رحمت خویش از برای
اهل معرفت خویش و عبارت از ان اینست که ان لله تعالی شرابا شهیا صفیا تقیا رضیا و فیا اذخره فی کنوز
رحمته لاهل معرفته فاذا شربوا طربوا و اذا طربوا قاموا و اذا قاموا هاموا و اذا هاموا طاشوا و اذا طاشوا
عاشوا و اذا عاشوا طاروا و اذا طاروا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا انزلوا و اذا انزلوا قربوا و اذا
قربوا کوشفوا و اذا کوشفوا شاهدوا و اذا شاهدوا عاینوا و اذا عاینوا انسوا و اذا انسوا وصلوا و اذا وصلوا
اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا نظروا و اذا نظروا صارت عقولهم مستهلکة فی کشفه و
قلوبهم مستغرقة فی لطفه **فرد** هر کسی را زین قدح رنگین کجاست ❊ این قدح مردی خورد مردانه **قطعه**

ساقی بده زان می مرا کان رنگ ست و نه بو	تا بدکه یکدم وا کنم از بو دزانا بو دخو	بر هم زنم دنیا و دین نی شک گذارم نی یقین

در میکده ساکن شوم بر دوش خود گیرم سبو	ای ساقی پنهان من وی مطرب خوشخوان من
تا مردگان از گورها افغان کنند و شورها	گبران چو صدیقان شوند آیند اندر جستجو

بوی بگبرستان بر رمز بگورستان مگو
در منزهة النواظر می آرد که ابو حمزه بغدادی رحمه

از جمله سیاحان بود در غلبات سکر و جذبه بیابان فرو رفت سالها در بادیه بماند آنکه جنید را خاطری در آمد که ابو حمزه ببغداد می آید
جنید نوری و مشایخ او را جمله استقبال کردند چون از کوفه بیرون رفتند ابو حمزه را دیدند که از بادیه بر آمد گوشت و پوست بر استخوان
او خشک گشته و همچنان در سر خمار عشق و ارادت میگفت **شعر** مست ازل آمدیم و مستیم هنوز ❊ باده ز لبان خود نشستیم هنوز ❊
و همچنان شور کنان می آمد نوری گفت یا شیخ هل تتغیر الاسرار بتغیر الصفات جواب داد و گفت **قطعه** هکذا صیرنی
قطع فقار الدمن ❊ شر بنی غربنی ان عجنی عن وطنی ❊ اذا غیبت بدا اذ بدا غیبنی ❊ یقول بما یشهد
فاشهد و اشهدنی ❊ الهی بحرمت اولیای خود ما را از شراب ایشان چاشنی کرامت فرمای بمنک و جودک و لطفک

فصل سوم در بیان صوم و شرط و رکن وی و حکم وی و تفسیر وی لغةً و شرعاً و فرایض وی و اقسام و وظایف وی

بدانکه مر صوم را سبب ست و شرط و حکم و رکن و تفسیر لغةً و شرعاً چنانکه صاحب نهایه در نهایه ذکر آن کرده است آما
تفسیر وی لغةً و شرعاً بدانکه صوم در لغت باز ایستادن ست از هر چیز که باشد در هر وقت که باشد و در شرع عبارت ست
از امساک مخصوص و آن باز ایستادن از مفطرات ثلثه که آن اکل و شرب و وطی ست بصفت مخصوص و آن قصد تقرب
است باله تعالی از شخص مخصوص که او بنده مسلمان ست بصفت مخصوص که آن طهارت ست از حیض و نفاس
در زمان مخصوص که آن بیاض روز ست از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب آما سبب وی و آن شهود شهر ست اما شرط
وی سه نوع ست شرط نفس وجوب و آن اسلام و بلوغ و عقل ست و شرط وجوب ادا و آن صحت ست و اقامت و شرط
صحت ادا و آن وقت قابل ست مر صوم را یعنی روزه و نیت و پاکی از حیض و نفاس در زمان مخصوص که آن بیاض
روز ست از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب اما رکن وی و آن منع نفس ست از مفطرات اما حکم وی ثواب ست در آخرت در تحفه
میگوید عقل شرط وجوب صوم نیست و شرط ادای صوم نیز نیست تا میگویم که صوم رمضان واجب میشود بر مجنون زیرا که اگر دیوانه
شود در بعضی از ماه پس بهوش باز آید قضا بر وی لازم آید اما سمع نیز از شرایط وجوب ست و اگر چه یاد نکرده او را در نهایه زیرا که
اگر اسلام آورد در میان کفار و خبر فرضیت صوم بدو نرسید و هم آنجا بمرد عذاب کرده نشود بترک صوم آما اقسام صوم بدانکه عامه
فقها صوم را سه قسم گردانیده اند مثل فقیه ابو اللیث رحمه الله در خزانه و صاحب نهایه و کافی و غیر ایشان و گفته اند صوم رمضان
فریضه است بر هر مسلمان مکلف ادای آن و قضای آن و صوم نذر و کفارات واجب ست و هر روزه که غیر ازین دو بود
نفل بود و این تقسیم وجیز ست اما تقسیم در تحفة الفقها میگوید صوم شرعی چهارده نوع ست هشت از ان در کتاب مذکور ست
یعنی در قرآن چهار متتابعه و آن صوم رمضان ست و صوم کفارت ظهار و صوم کفارت قتل و صوم کفارت یمین و چهار

دیگر صاحب وی مخیر ست اگر خواهد پیوسته دارد و اگر خواهد متفرق و آن قضای صوم رمضان ست و صوم متعه و صوم جزای صید و صوم کفارت حلق و شش مذکور ست در سنت یعنی حدیث و آن صوم کفارت فطر ست در ماه رمضان عمداً و صوم نذر و صوم تطوع و صوم واجب بسوگند چنانکه گوید سوگند بخدا که یک ماه روزه دارد و صوم اعتکاف و صوم قضای تطوع چون فاسد گرداند آنرا و این قول عامهٔ علماست و امام شافعی رح درین مسایل در سه جا خلاف کرده است اول آنکه میگوید صوم کفارت یمین متتابعه نیست دوم آنکه صوم اعتکاف واجب نیست سوم آنکه قضای صوم تطوع واجب نیست اما تفسیر بسیط در کتاب الاشراف که آن کتابیست که ذکر کرده است در وی جمل کتب امام ربانی محمد بن حسن شیبانی رحمه الله در انجا میگوید صوم بر چهل نوع ست از انجمله ده واجب ست و ده منهی و ده مرغوب فیه غیر از نهاده دیگر پنج ازان تادیب و سه ازان اذن و دو مباح اما آن ده که واجب ست روزهٔ ماه رمضان و روزهٔ قضای رمضان و صوم کفارت افطار در رمضان از خوردن یا آشامیدن یا جماع کردن و صوم متعه و جزای صید و صوم نذر و صوم کفارت یمین و صوم کفارت ظهار و صوم قتل بخطا و صوم کفارت حلق و صوم اعتکاف اما منهیات روزه روز شک و روز عید فطر و روزهٔ عید اضحی و روزهٔ ایام تشریق و صوم صمت و صوم وصال و صوم عرفه در عرفات نزد شافعیه اما نزد علمای ما جایز ست و تخصیص روز شنبه و تخصیص روز جمعه و صوم مسافر وقتیکه بر وی حرج شود اما مرغوبات صوم محرم و صوم رجب و صوم شعبان و صوم شش روز از شوال و صوم عشرهٔ ذی الحجه و صوم عرفه یعنی در عرفات و صوم ایام بیض و صوم دوشنبه و صوم یوم و افطار یوم و این روزهٔ داؤد پیغامبر علیه السلام اما تادیب و آن صوم مسافر ست چون برسد و صوم حایض چون پاک شود و صوم نفسا چون پاک شود و روزهٔ کودک وقتیکه بالغ شود و صوم کافر وقتیکه اسلام آرد اما اذن یکی صوم زن باذن شوهر و صوم مملوک باذن مولا و صوم مهمان باذن میزبان یعنی در نفل یعنی این سه طائفه را صوم نفل نشاید الا باذن این سه طائفه دیگر اما مباح و صوم مباح دو است یکی مریض چونکه قادر شود بر صوم دوم مسافر که قادر شود بر صوم والله اعلم این جمله از کتاب اشراف ست که جمل کتب امام محمد ست رحمه الله اما **فرایض صوم** سه است شناختن وقت و نگاهداشتن آن و نیت بازایستادن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن و از هر چیز که منافی صوم باشد از اول صبح صادق یا از وقت استطارت او چنانکه روایت محیط است تا فروشدن آفتاب در محیط و ذخیره میگوید اگر کسی گوید نیت کردم فردا روزه دارم انشاء الله یا گوید روزه دارم فردا انشاء الله درین مسئله از اصحاب ما رحمهم الله روایتی نیست اما امام شمس الائمه حلوائی رح میگوید درین قیاس و استحسان است قیاس آنست که او صایم نمیگردد و استحسان آنست که صایم میگردد هم در محیط میگوید اکل سحر نیت ست مر صوم را و این روایت منقول ست از امام نجم الدین عمر نسفی رح در ذخیره و بقالی می آرد اگر آب در دهان او در آید در وقت غسل کردن و فرو رود بحلق وی تباه نشود روزهٔ وی مگر آنکه عمداً آب در دهان خود ریزد و این روایت مروی از نصیر ست رحمه الله در فتاوی ظهیری می آرد نیز از نصیر که اگر غسل میکرد و آب بحلق وی در آمد روزهٔ وی تباه نشود در ذخیره و بقالی میگوید چون نگاهدارد در دهان خود چیزیرا که خوردنی نباشد و بدرون وی فرو رود روزهٔ وی تباه نشود در محیط می آرد که طعامی را بریسمان بربست و بحلق خود فرو گذاشت مادامی که آن طعام مسدود باشد بآن رشته روزه تباه نشود و اگر قطع شود ازان رشته در حلق نیز

چنین روایت کرده است از امام ابو یوسف رح در شرح امام شمس الائمه حلوائی رح در محیط می آرد که اگر غسل کرد پس آب در آمد در گوش وی باتفاق روزهٔ وی تباه نشود در ذخیره و محیط و فتاوای واقعات صدر الشهید و غیر آن میگوید که اگر نیت کرد پیش از فروشدن آفتاب که فردا روزه دارد نیت وی درست نبود در ذخیره و محیط و کتاب غریب الروایه آورده که اگر نیت کرد در شب که روزه دارد بامداد بعد ازان عزیمت کرد که روزه ندارد چون بامداد شد روزه داشت روزهٔ وی جایز نباشد زیرا که نیت اول شکسته شد برجوع و بعد ازان عزیمت دیگر نکرد پس این روزه باشد خالی از نیت پس روزه نباشد در محیط میگوید اگر سحر طعام میخورد علی او را خبر کرد که صبح شده است او التفات ننمود و ترک طعام خوردن نکرد بر وی همین قضا بود و کفارت لازم نیاید از برای آنکه او پیش از اخبار اکل کرده و روزهٔ وی فاسد شده بی کفارت پس لازم نیاید کفارت باکلی که بعد ازان یافت شود اما اگر پیش از اخبار طعام نمیخورد و بعد از اخبار طعام خورد کفارت بر وی لازم شود والله اعلم از باب صوم چند مسئله که مهم بود اینجا یاد کرده شد در باقی مسایل صوم رجوع بکتب فقهی باید کرد اما **وظایف صوم** و آن احتراز ست از هر چیز که نور روزه را ببرد و روزه را تیره کند از غیبت و دروغ و سخن چینی و نظر در موضع زینت نساء و خیانت و فحش و دشنام و رفث و صخب و لغو و کل محرمات و مکروهات لقوله علیه السلام من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه یعنی هر کس ترک نکند سخن دروغ و عمل را بوی پس خداوند را حاجت نیست باین که بنده ترک طعام و شراب خود کند یعنی قبول نکند خداوند روزهٔ بنده را که ترک ازین ناشایستها نکند در صحیح بخاری و سنن ابو داؤد و ابو عیسی و نسائی و ابن ماجه و کتاب حافظ عبد العظیم منذری مصری می آرد که رفث را اطلاق کرده اند و جماع اراده کرده اند و اطلاق کرده اند و فحش اراده کرده اند و اطلاق کرده اند و اراده کرده اند باو خطاب مرد مر زن را در آنچه تعلق بجماع دارد و بسیاری از علما برانند که مراد برفث درین حدیث فحش و ردی کلام ست اما صخب و سخب بصاد و بسین آواز بلند کردن و اضطراب اصوات ست در خصومت کردن کذا قال الحافظ عبد العظیم المنذری القدسی رح در صحیح بخاری و کتاب حاکم ابو عبد الله نیشاپوری و کتاب ابن ماجه و نسائی و صحیح امام الائمه محمد بن اسحاق ابن خزیمه می آرد این حدیث را قال النبی علیه السلام رب صایم لیس له من صیامه الا الجوع ورب قائم لیس له من قیامه الا السهر یعنی بسا روزه دار که او را از روزه داشتن فائده نیست الا گرسنگی و بسا نماز گذار که او را نفعی نیست از قیام وی الا بیداری می آید بدین روایت که بسا روزه دار که نیست حظ وی از روزه داشتن جز گرسنگی و تشنگی چیزی دیگر نیست و از قیام شب جز بیداری در اوسط طبرانی می آرد بروایت انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود هر کس ترک نکند خنا و کذب را حاجت نیست مر خداوند را باین که او طعام و شراب خود را بگذارد در نهایه میگوید خنا فحش ست در قول و ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود روزه داشتن آن نیست که کسی از اکل و شرب باز ایستد یعنی ترک خوردن و آشامیدن کند این ست و جز این نیست که روزه داشتن آنست که ترک لغو و فحش کند پس اگر دشنام دهد ترا کسی بگوئی بدرستیکه من روزه میدارم یعنی تو نیز دشنام مده و بجواب مشغول مشو که آن از سفاهت و خساست طبع میباشد که دشنام دهند تا در جواب آن دشنام شنوند قطعه دشنام دهد ترا خسیسی :: چاره چه بود بجز شنیدن :: گر سگ بگزد ترا چه گوئی :: تو باز توانیش گزیدن :: بلکه باید مکافات وی به نیکوئی کنی که گفته اند شعر بدی را

بدی سهل باشد جزاء اگر مردی احسن الی من اساء مقصود از روزه وسایر طاعات وعبادات رضای حق ست
چون رضای او طلبی شایستهٔ رحمت ورضای او شوی حکایت نقل ست که معروف کرخی رح روزه دار بود که در بازار
بغداد میگذشت وروز بنماز دیگر رسیده بود سقائی آواز داد که رحم الله من شرب من مائی رحمت کند خداوند بر بنده
که ازین آب من بیاشامد معروف آب از دست وی بستاند وبیاشامید اصحاب گفتند شیخا تو روزه دار بودی گفت
آری ولیکن بدعای این سقا ترک کردم چون معروف وفات یافت اورا بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت مارا در کار دعای آن سقا کرد الهی باخلاص دوستان خود مارا بایشان بخش

فصل چهارم در فضیلت شهر رمضان وبیان مزد وثواب روزه داران در وی

ودر صحیح بخاری می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود چون ماه رمضان شود درهای
بهشت گشاده شود ودرهای دوزخ بسته شود وشیاطین غل کرده شوند بغلهای محکم در صحیح مسلم بروایت دیگر چنان آمده است
که درهای رحمت کشاده شود ودرهای دوزخ بسته شود وشیاطین در زنجیرها در آورده شوند در کتاب امام الائمه محمد بن اسحق
ابن خزیمه رحمه الله می آرد این حدیث را بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت روز آخر ماه شعبان رسول خدا صلی الله علیه
وسلم خطبه کرد مارا پس گفت ای مردمان بدرستیکه سایه افگند برشما ماه بزرگی مبارکی ماهی که در وی شبی است که بهتر از هزار ماه است
فریضه گردانید خداوند روزهٔ این ماه را وتطوع گردانید قیام شبهای وی را هر کس تقرب جوید بالله تعالی درین ماه بخصلتی از
خیر چنان باشد که فریضهٔ در غیر این ماه ادا کرده باشد وهر کس فریضه درین ماه ادا کند همچنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این
ماه ادا کرده باشد واین ماه صبر ست وثواب صبر بهشت ست وماه مواسات ست وماهی ست که زیادت شود در وی رزق
بندهٔ مؤمن هر کس درین ماه روزهٔ روزه داری را بکشاید گناهان وی آمرزیده شود وحق تعالی اورا آزاد گرداند از آتش
دوزخ وباشد مراورا مثل اجر آن روزه دار از غیر آنکه از مزد آن روزه دار چیزی کم شود گفتند یا رسول الله هر یک از ما نتوانند
که روزهٔ روزه داری بکشاید واورا سیر طعام کند رسول علیه السلام فرمود که خداوند عز وجل این ثواب کسی را عطا دهد که روزهٔ روزه
داری را بکشاید بیک خرما یا بیک شربت آب یا بیک چشانیدن شیر واین ماهی ست که اول او رحمت ست واوسط او مغفرت
وآخر وی آزادی ست از آتش دوزخ هر کس سبک گرداند از مملوک خود کارها را درین ماه بیامرزد خداوند تعالی مراورا وآزاد
گرداند اورا از آتش دوزخ پس بسیار گردانید درین ماه چهار خصلت را دو خصلت که بآن راضی گردانید پروردگار خود را ودو
خصلت که بی نیاز نیستید شما از ان اما آن دو خصلت که رضای حق طلبید بآن کلمهٔ شهادت گفتن ست وآمرزش خواستن از
حضرت وی واما آن دو خصلت که از ان بی نیاز نیستید آنست که بهشت طلبید از پروردگار خود وپناه جوئید بوی از دوزخ وهر کس
آبی دهد روزه داری را حق تعالی سیراب گرداند آن بنده را از حوض کوثر که تشنه نگردد تا آن زمان که بهشت در آید وابو الشیخ
ابن حبان در کتاب الثواب خود می آرد باختصار منه وعبارت از ان چهار خصلت اینست لا اله الا الله نستغفر الله
نسألك الجنة ونعوذ من النار در کتاب حافظ جلیل ابو بکر بیهقی ودر کتاب ترغیب حافظ عبد العظیم می آید

بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود چون شب اول رمضان شود درهای آسمان کشاده
شود وهیچ در از ان درها بسته نشود تا شب آخر رمضان وهیچ بندهٔ مؤمن نباشد که در شبهای رمضان تراویح گذارد الا آنکه بنویسد
خداوند تعالی بهر سجده مر آن بنده را هزار ویانصد نیکوئی وبنا کند از برای وی خانهٔ در بهشت از یاقوت سرخ مر آن خانه را شصت هزار در
باشد مر هر درے را از ان کوشکے باشد از زر سرخ مرصع بیاقوت سرخ پس چون بندهٔ مؤمن اول روز از ماه رمضان روزه
دارد گناه همه عمر وی آمرزیده شود وهر روز از روزهای ماه رمضان که روزه دارد حکم همچنین ست هر روز از برای وی هفتاد هزار
فرشته آمرزش خواهند از وقت نماز بامداد تا فرو شدن آفتاب وباشد مر آن بنده را بهر سجده که در ماه رمضان بیارد بروز
یا بشب درختی گردد در بهشت که پانصد سال باید تا سواری از سایهٔ وی بگذرد در ترغیب حافظ عبد العظیم می آرد از امام حلیمی
که مقدم ست بر امام غزالی که تصفید شیاطین در ماه رمضان احتمال ایام دارد خاصة واز شیاطین مسترقه سمع مراد باشد
بدلیل آنکه ماه رمضان وقت نزول قرآن ست بآسمان دنیا وکانت الحراسة قد وقعت بالشهب قوله تعالی وحفظا
من کل شیطان مارد پس زیادت گردانیدند تصفید را در ماه رمضان از برای مبالغه در حفظ ومیشاید که ایام ولیالی هر دو
مراد باشد ومعنی آن بود والله اعلم که شیاطین را دست نیست بر فساد مسلمانان در ماه رمضان آنچنانکه در غیر ماه رمضان ست
از برای اشتغال مسلمانان در وی بصیام که قمع شهوات ست وبتلاوت قرآن در کتاب ترغیب حافظ عبد العظیم منذری
قدسی می آید این حدیث بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که چون شب اول رمضان شود
حق تعالی نظر کند برحمت بسوی بندگان خود وچون خداوند نظر رحمت کند به بنده هرگز اورا عذاب نکند ودر هر روز از روزهاے
ماه رمضان حق تعالی هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد گرداند چون شب بست ونهم رمضان شود آن مقدار که در همه ماه
رمضان آمرزیده است وآزاد گردانیده دران شب آزاد گرداند چون شب عید فطر شود ملائکه در اضطراب آیند وتجلی کند جلیل جبار
بنور خود بانکه حضرت اورا وصف نتوانند کرد وصفان حق تعالی خطاب کند مر فرشتگان را در بامداد عید که مسلمانان در
مصلای عید باشند که ای ملائکه چیست مزد اجیر چون کار خود تمام کند ملائکه گویند خداوندا آنکه مزد اورا تمام بدهند فرمان شود
که ای فرشتگان گواه باشید که من که خداوندم ایشان را بیامرزیدم واین حدیث را ابو القاسم اصفهانی روایت میکند در کتاب خود
ودر کتاب الثواب ابو الشیخ بن حیان ودر کتاب بیهقی ودر ترغیب حافظ عبد العظیم می آید این حدیث بروایت شاه مفسران
عبد الله عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود بدرستیکه بهشت را آراسته میگردانند از سال بسال از برای
در آمدن ماه رمضان چون شب اول رمضان شود بادی از زیر عرش الهی وزان گردد که آن باد را مثیره گویند برگهای درختان
بهشت را بر یکدیگر زدن گیرد وحلقهای درهای بهشت را در حرکت آرد آوازی شنوند از انکه هرگز شنوندگان مثل آن آواز خوش
نشنوده باشند حوران بهشت بر غرفها بر آیند ودر میان کنگرها بایستند پس ندا میکنند که هیچ طالبی هست که مارا از خداوند بخواهد
پس حوران گویند یا رضوان این چه شب ست رضوان بهشت بلبیک جواب گویند وگویند امشب شب اول ماه رمضان ست
که حق تعالی بگشاده است درهای بهشت را بر روزه داران امت محمد پس حق تعالی فرماید که ای رضوان درهای بهشت را بگشای
وای مالک درهای دوزخ در بند بر روزه داران امت محمد صلی الله علیه وسلم ویا جبرئیل فرود آی بزمین وشیاطین را در بند

کن و غل کن ایشانرا باغلال در دریاها تا تباه نگردانند بر امت حبیب من روزهٔ ایشان را پس حق تعالی بفرماید تا در هر شب
از شبهای ماه رمضان منادی ندا میکند که هیچ سوال کننده هست که در خواهد تا عطا دهم او را هیچ آمرزش خواهنده هست
تا او را بیامرزم و هیچ توبه کنندهٔ هست تا بدهم مطلوب وی کیست قرض دهد توانگری را که نیابند او را فقر و کیست که قرض دهد
وفا کننده را که دهندهٔ حقوق ست و از ظلم منزه است دیگر فرمود که خداوند تبارک و تعالی در هر روزی از روزهای
ماه رمضان هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد گرداند که کل ایشان مستوجب دوزخ گشته باشند چون روز آخر ماه رمضان
شود آن مقدار که از اول تا آخر ماه رمضان آمرزیده باشد دران روز بیامرزد و آزاد گرداند چون شب قدر شود امر کند
حق تعالی مر جبرئیل را علیه السلام تا فرود آیند با جمع انبوه از ملائکه بدنیا و با ایشان علم سبزی باشد آن علم را بر بام کعبه نصب کنند
و مر جبرئیل ع را هزار بال ست و ازان بالها دو بال ست که نمیکشاید مگر در شب قدر پس آن دو بال خود را باز کشاید از مشرق
و مغرب عالم در گذرد پس جبرئیل ع ملائکه را بفرماید و روان کند بسوی مؤمنان تا سلام میکنند بر هر ایستاده و نشسته و نماز کننده
و ذکر گوینده و مصافحه میکنند با ایشان و آمین میگویند بر دعای ایشان تا آن هنگام که صبح طالع شود بعد ازان جبرئیل ع ندا
کند یا معشر الملائکة الرحیل الرحیل فرشتگان گویند ای جبرئیل ع چه حکم کرد خداوند تعالی در حاجتهای امت محمد علیه السلام
از مؤمنان جبرئیل ع گوید نظر کرد خداوند با ایشان درین شب پس عفو کرد از ایشان گناهان ایشان را مگر چهار گروه را
پس یاران گفتند یا رسول الله ص آن چهار گروه کیانند فرمود که مدمن خمر و عاق مادر و پدر و قاطع رحم یعنی آنکه از صلهٔ رحم
برد و مشاحن گفتیم یا رسول الله ص مشاحن کیست فرمود که مصارم یعنی قطع کرده از مؤمنی پس چون شب عید فطر شود
آن شب را لیلة الجایزه گویند چون بامداد عید شود برانگیزد خداوند تعالی در هر شهری از شهرهای مسلمانان فرشتگان را تا فرود آیند
بزمین و بر سر کوهها بایستند پس منادی کنند باوازی که همه خلق بشنوند الا پریان و آدمیان که نشنوند پس فرشتگان گویند
ای امت محمد ص بیرون آئید بسوی عطای پروردگار کریم تا عطا دهد مر شما را مزد بزرگ و عفو کند از شما گناه بزرگ چون بمصلای عید
حاضر شوند حق تعالی خطاب کند که ای فرشتگان چیست جزای اجیر وقتی که تمام کند کار خود را ملائکه گویند ای بزرگ
خداوند ما و ای پروردگار ما جزای وی آنکه تمام دهند مزد وی را فرمان شود که ای فرشتگان بدرستیکه من که خداوندم
شما را گواه میگیرم گواه باشید که گردانیدم ثواب ایشان از روزه در نماز ماه رمضان رضای خود و مغفرت خود در ایشان فرمان
شود ای بندگان من نخواهید از من بعزت و جلال من که نخواهید امروز از من چیزی را در جمیع عمر خود از برای آخرت خود الا آنکه
عطا دهم شما را و نخواهید از برای دنیای خود مگر آنکه نظر کنم از برای شما یعنی روا کنم حاجت شما را سوگند بعزت من که بپوشم بر شما
گناهان شما را و پردهٔ ستاری در پیش گناهان شما در آرم مادام که امید میدارید از من سوگند بعزت من که شما را رسوا نگردانم
در میان اصحاب حدود باز گردید آمرزیده و گناهان عفو کرده شده بدرستیکه شما را از خود راضی گردانم و من از شما راضی گشتم
پس فرح نمایند ملائکه و بشارت دهند مر یکدیگر را بانچه عطا دهد خداوند این امت را وقتیکه افطار کنید از ماه رمضان چون
عید کنند خوشحال امت محمد ص که این همه لطف و کرم از پروردگار ایشان در بارهٔ ایشان ست قطعه چون نخوان وصل
روزه بشکنم ؛؛ عید باشد روزگارم روز و شب ؛؛ تا بسالی نیستم موقوف عید ؛؛ با مه نو عید دارم روز و شب ؛؛ این خود فضیلت

ماه رمضان بود اما اجر صائمان ماه رمضان بشنو در صحیح بخاری می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم من صام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه یعنی هر کس روزهٔ ماه رمضان بدارد و
آنرا بر خود فرض بیند و ثواب از خداوند تعالی امید دارد آمرزیده شود گناهان گذشتهٔ وی خطابی تفسیر ایمانا و احتسابا
بان کرده که تصدیق کند فرضیت روزه را و رغبت کند در ثواب وی از برای پاکی نفس خود را و غیر کاره باشد مر روزه یعنی
درازی روز و گرانی روزه را کاره نباشد بلکه غنیمت شمرد طول ایام را از برای بزرگی ثواب امام محیی السنه در شرح السنه می آرد که
قوله احتسابا ای طلبا لوجه الله تعالی و ثوابه یقال یا فلانه یحتسب الاخبار و یتحسبها ای یطلبها پس احتساب بمعنی
طلب باشد در ریاض الصائمین می آرد بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس در
ماه رمضان روزه دارد و بشناسد حدود وی را و نگاه دارد آنچه می سزد که نگاه دارند آنرا آمرزیده شود گناهان گذشته وی و این
حدیث بهمین عبارت در کتاب ابن خزیمه و ابو بکر بیهقی و کتاب ترغیب آمده است و نیز حافظ جلیل ابو بکر بیهقی در کتاب خود
و حافظ عبد العظیم در کتاب خود می آرند بروایت جابر بن عبد الله از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود عطا داده شد بامت
من در ماه رمضان پنج کرامت که عطا نداده ند هیچ پیغمبری را پیش از من یکی آنکه چون شب اول رمضان شود خداوند عز و جل
نظر رحمت کند به بندگان خود و هر بنده که خداوند عز و جل باو نظر رحمت کند هرگز او را عذاب نکند دویم آنکه بوی دهان روزه
داران وقتی که شب میگذارند اطیب ست بنزدیک خداوند از بوی مشک سیم آنکه ملائکه روزها و شبهای ماه رمضان از برای
ایشان آمرزش میخواهند چهارم آنکه امر کند حضرت پروردگار مر بهشت را که ای بهشت آماده و آراسته باش از برای بندگان
من که زود باشد که ایشانرا از رنج و محنت دنیا برهانم و بدار کرامت خود برسانم پنجم آنکه چون روز آخر ماه رمضان شود بیامرزد
خداوند عز و جل جمیع امت مرا که روزهٔ ماه رمضان داشته باشد مردی از میان یاران گفت که یا رسول الله صلعم آن شب
قدر باشد رسول علیه السلام فرمود او ندانی که کارکنان چون فارغ شوند از کار مزد ایشان آنگاه دهند در کتب حدیث در فضیلت
ماه رمضان و مزد روزه داران در وی احادیث بسیار آمده است اما درین کتاب برین چند حدیث اکتفا کردیم الهی بحرمت
ماه رمضان و روزه داران ماه رمضان نماز و روزهٔ ما را قبول گردان و همه را بهشت کرامت کن و برضا و لقای خود برسان آمین رب العالمین

فصل پنجم در ذکر شب قدر و فضیلت در یافتن وی و بیان فرود آمدن ملائکه و نزول رحمت حق و برکات در وے

در صحیح بخاری می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود و من قام لیلة القدر ایمانا
و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه یعنی هر کس احیا کند شب قدر را و آن را اعتقاد دارد و طلب ثواب کند از
خداوند عز و جل آمرزیده شود هر گناه که او را از پیش گذشته و از فضیلت این شب ست که حق تعالی او را در کلام مجید
خود یاد کرده است قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادرئك ما لیلة القدر الی آخر السوره یعنی بدرستیکه

فرستادیم ماکه خداوندیم قرآن را در شب قدر در تفسیر مدارک میگوید بزرگ گردانید حق تعالی قرآن را باینکه اسناد انزال وی
بحضرت خود کرد واما اکتفا کرد بضمیر وی بدون اسم ظاهر وی از برای استغناست از تنبیه بروی هم در مدارک میگوید که خداوند تعالی
قرآن را در شب قدر از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرستاد بتمامه بعد ازان جبرئیل علیه السلام فرود می آورد بر رسول علیه السلام
تا در مدت بست و سه سال تمام قرآن فرود آورد در تفسیر وسیط می آرد از مقاتل که گفت الله تعالی قرآن را در شب قدر از
لوح محفوظ نازل میگردانید بمقدار آنکه جبرئیل در یک سال فرود می آورد بر رسول علیه السلام واین شب را لیلة القدر نام شد
از برای آنکه شب تقدیر امور ست وقدر بمعنی تقدیر ست یا لیلة القدر نام نهاده شد از برای شرف وی بر سایر لیالی قوله تعالی وما ادریک
ما لیلة القدر و نرسد درایت تو ای محمد بغایت فضل شب قدر یعنی تو ندانی شرف و فضیلت این شب را لیکن ماکه خداوندیم از
برای تو بیان کنیم و ترا دانا گردانیم قوله تعالی لیلة القدر خیر من الف شهر شب قدر بهتر ست از هزار ماه که در وی شب قدر
نباشد در تفسیر مغنی می آرد که یعنی عمل کردن در شب قدر بهتر ست از عمل کردن در هزار ماه که در وی شب قدر نبود و در ریاض
الصالحین ست که روز وی برابر ست در فضیلت با شب وی در تفسیر وسیط می آرد که عطا روایت کرد از ابن عباس رضی الله
عنه که رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادند که مردی از بنی اسرائیل هزار ماه در سبیل خدا جهاد کرده بود رسول علیه السلام را
ازان معنی عجب آمد و تمنی در دل مبارک او پیدا شد که کاشکی در امت من مثل آن بودی مناجات کرد و گفت ای پروردگار من
امت مرا اقصر امم گردانیدی از روی عمر و اقل امم گردانیدی از روی عمل حق تعالی شب قدر بدو عطا داد و دل مبارک
حبیب خود را تقویت فرمود و گفت ای محمد شب قدر ترا و امتان ترا بعد از تو بهتر از هزار ماه جهاد بنی اسرائیل در سبیل خداوند
تا بروز قیامت در هر ماه رمضان در تفسیر مغنی می آرد که ابن عباس رضی الله عنهما گفت ملک سلیمان علیه السلام پانصد
ماه بود و ملک ذو القرنین نیز پانصد ماه بود یعنی شب قدر بهتر است از هزار ماه که در یابند از ملک سلیمان و ذو القرنین و بعضی
گفته اند شب قدر بهتر از ملک بنی امیه و آن هزار ماه بود از غیر زیادت و نقصان در تفسیر مغنی درین معنی می آرد که حکمت
در تخصیص هزار ماه آنست والله اعلم که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود روزی چهار تن از انبیای بنی اسرائیل
هر یک هشتاد سال عبادت کردند خداوند را که یک طرفة العین در خدا عاصی نشدند و آن ایوب بود و زکریا و حزقیل و یوشع
علیهم السلام چون این حدیث بشنیدند تعجب نمودند ازان جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا محمد
امت ترا از هشتاد ساله عبادت این پیغامبران عجب آید که یک چشم برهم زدن در خدا عاصی نشدند بدرستیکه خداوند تعالی
فرستاد بر تو بهتر ازان آنگاه جبرئیل این آیت برخواند قوله تعالی لیلة القدر خیر من الف شهر نکته یکی از کبار علماء
میگوید که حق تعالی فرمود شب قدر بهتر ست از هزار ماه و نفرمود بچند مرتبه پس میشاید که بهزار هزار مرتبه بهتر از هزار ماه باشد
و زیادت نیز و دیگر آنکه نفرمود که از برای کی بهتر از هزار ماه از برای صدیقان یا از برای عالمان یا عابدان یا غیر ایشان تا
عالمیان بدانند که این شب قدر بهتر از هزار ماه است از برای همه مسلمانان از مطیع و عاصی و دانا و قاصر و بنده و آزاد از مردان و عورتان
ایمان دار در مدارک میگوید سبب ارتقای فضل این شب باین غایت از برای آنست که در وی تنزل الملائکة و روح ست
و فصل کل امر حکیم قوله تعالی تنزل الملائکة والروح فیها فرود آیند ملائکه و روح در شب قدر بآسمان دنیا یا بزمین

در تفسیر مکمل میگوید فرود آیند فرشتگان از هر آسمانی یا از سدرة المنتهی در مدارک میگوید روح جبرئیل ست که شب قدر فرود آید
یا خلقی اند از ملائکه که نه بینند ایشان را مگر در شب قدر یعنی نزول نکنند بدنیا الا در شب قدر یا از روح رحمت حق تعالی مراد باشد
در تفسیر مکمل میگوید بعضی گفتند که روح خلقی اند مشابه فرشتگان و رویهای ایشان مانند رویهای آدمیانست قوله تعالی
باذن ربهم من کل امر یعنی فرود آیند ملائکه بامر حضرت پروردگار از برای هر امر که قضا کند خداوند عز وجل از برای آن سال
تا سال آینده در تفسیر معالم التنزیل می آرد من کل امر الخیر والبرکة فهذا کقوله تعالی یحفظونه من امر الله ای
بامره قوله تعالی سلام هی ای ما هی الا سلامة یعنی تقدیر نمیکند حق تعالی در شب قدر مگر سلامت و خیر را و قضا
میکند در غیر این شب هم آفت و هم سلامت را هم بلا را و هم عافیت را در تفسیر معالم میگوید مجاهد گفت بدرستیکه در شب قدر
سلامتی ست که شیطان را درین شب استطاعت عمل بد نیست یا آنکه حادث گرداند در روی اذا را در مدارک میگوید
ما هی الا سلام از برای کثرت سلام فرشتگان بر مؤمنان که ملاقی نشوند ملائکه در شب قدر با هیچ مرد و زن ایمان دار الا
آنکه سلام کنند بروی حتی مطلع الفجر تا وقت برآمدن صبح و محروم مانند از تشریف سلام و کرامت شب قدر کسانیکه کافر شدند
بخداوند عز وجل در تفسیر در روکنز العباد میگوید ابی کعب رضی الله عنه گفت از رسول علیه السلام شنودم بدو گوش خود و
الا کر باد دو گوش من که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود شب قدر شب بست و هفتم رمضان ست در مصابیح و در شرح السنه
می آرد که ابی کعب گفت سوگند بدان خدای که قرآن را بمحمد علیه السلام فرستاد که شب قدر شب بست و هفتم رمضان ست
و استثنا نکرد در قسم خود گفتند بچه دانی گفت بعلامتی که رسول علیه السلام خبر داد ما را ازان و فرمود که طلوع کند آفتاب در
بامداد آن مثل طاسی و آفتاب را شعاع نباشد در مدارک نیز میگوید شب قدر شب بست و هفتم رمضان ست که ابو حنیفه رح
چنین روایت کرده از عاصم و عاصم از زر و زر از ابی بن کعب که قسم یاد کرد که شب قدر شب بست و هفتم رمضان ست و
علیه الجمهور در بعضی از تفاسیر می آرد از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود که شب قدر شب بست و هفتم رمضان ست بدلیل آنکه
حق تعالی لیلة القدر را درین سوره سه جا یاد کرده و حروف لیلة القدر نه است و سه نه بست و هفت باشد پس این معنی
دلالت میکند بر آنکه شب قدر بست و هفتم رمضان باشد در تفسیر مغنی می آرد که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مهاجر و انصار را
جمع کرد و سوال کرد از ایشان از شب قدر که کدام ست آن ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ان الله وتر یحب الوتر
خداوند وتر ست یعنی او را جفت نیست دوست دارد وتر را یعنی عددی را که طاق بود و احب وتر نزد خداوند هفت ست عمر
رضی الله عنه گفت چگونه است آن لله در بوک ابن عباس رضی الله عنهما گفت حق تعالی آسمانها را هفت آفرید زمینها
را هفت آفرید و ایام را هفت آفرید آدمی را از هفت چیز آفرید و رزق او را از هفت چیز گردانید قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین الی قوله ثم انشأناه خلقا آخر الآیه پس این آیت برخواند قوله تعالی انا صببنا الماء صبا
الی قوله فاکهة وابا ای لانعامکم حتی الکلاء فهی سابع السبع پس عمر گفت حسبک اما اهل علم بدین زاید کرده اند
و گفته اند اقالیم هفت ست و بحار هفت ست و طواف هفت ست و سعی هفت ست و رمی هفت ست و اعضا
هفت ست و سجده بهفت عضو است و از نسب هفت حرام ست و از سبب هفت حرام ست و از رضاع هفت

حرام است وبلای ایوب علیه السلام هفت ست وبعضی گفته اند هفت سال وهفت ماه وهفت روز وهفت ساعت بوده است مدت بلای وی وخطر ابوبکر هفت سال بوده است وانزال قرآن بهفت حرف ست لا اله الا الله محمد رسول الله هفت کلمه است وحیوة هفت ست ملائکه وجن وانس وشیاطین وبهایم وسباع وطیور وهوام ودرهای دوزخ هفت ست واصحاب کهف هفت اند وقرات هفت ست وسنبلات هفت ست وایام هفت ست وساعات هفت ست وفاتحه هفت آیت ست ودروی هفت حرف نیست ثا وجیم وخا وزا وشین وظا وفا والو العزم هفت اند ابراهیم واسمعیل وایوب ویعقوب ویوسف وموسی وعیسی وملائکه هفت صنف اند حمله عرش ومقربون وکرامیون وروحانیون وسفره وکتبه وبرره وکواکب سیاره نیز هفت ست زحل ومریخ ومشتری وعطارد وزهره وشمس وقمر وبعضی از اهل علم گفته اند فی قوله تعالی فی لیلة مبارکة که از اول این سورة تا مبارکة بست وهفت حرف ست یعنی این اعداد دلالت بران میکند که شب قدر شب بست وهفتم باشد انا انزلناه فی لیلة مبارکة ای فی لیلة فیها الرحمة والمغفرة والبرکة وهی لیلة القدر المبارکة الکثیرة الخیر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس در شب قدر یکبار سورهٔ انا انزلناه بخواند دوست تر باشد بنزد من از انکه قرآن را ختم کند در غیر این شب ویک تسبیح یا یک تحمید یا یک تهلیل که در شب قدر بگوید دوست تر باشد بنزد من از هفت صد هزار تسبیح یا تحمید یا تهلیل در غیر این شب وقیام درین شب بمقدار آنکه راعی گوسفند را بدوشد دوست تر دارم از قیام یک ماهه واین حدیث در تفسیر مغنی ست ونیز در تفسیر مغنی می آرد بروایت کعب احبار رضی الله عنه که هر کس در شب قدر سه بار بگوید لا اله الا الله چون یک بار بگوید همه گناهان وی آمرزیده شود وچون بار دوم بگوید از دوزخ نجات یابد وچون بار سوم بگوید بهشت در آید در صحیح نسائی وترمذی وابن ماجه وغیر ایشان می آرد باسانید صحیحه از مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کردم که یا رسول الله اگر شب قدر را بدانم در وی چه گویم رسول علیه السلام فرمود بگوی اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنی ودر روایت کتاب عمل یوم ولیلة من ابن السنی چنانست که اللهم انك عفو فاعف عنی بدانکه ائمهٔ تفسیر وفقهای امت متفق اند بر آنکه شب قدر از میان امت بر گرفته نشده است وثابت ست در هر ماه رمضان واو در دههٔ آخر رمضان ست اما اختلاف ست در آنکه آن کدام شب است بعضی گفته اند شب بست ویکم ست واین روایت ابو سعید خدری ست رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم در شرح السنه می آرد که امام شافعی رح گفت اصح اقوال وقوی ترین روایات نزد من آنست که شب قدر شب بست ویکم رمضان ست وبعضی گفته اند شب بست وسوم ست واین روایت عبد الله بن انیس ست وبعضی گفته اند شب بست وپنجم ست وبعضی گفته اند شب بست وهفتم ست وبعضی گفته اند شب بست ونهم است واین هر سه روایت از عبادة بن الصامت ست در یک حدیث از صحیح بخاری در ریاض الصالحین می آرد که شب قدر گردانست در دههٔ آخر رمضان واین روایت ابو قلابه است واین از برای آنست که طالب وی شبهای بسیار زنده دارد تا بتحقیق او را دریابد والله اعلم وحدیث فضیلت شب قدر در فصل فضائل شهر رمضان که قبیل این فصل ست آورده شده بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از انجا باز طلبد الٰهی بحرمت شب قدر ما مسکینان را توفیق دریافتن شب قدر کرامت فرمای وثواب

دریابندگان این شب روزی گردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین

فصل ششم در فضیلت صوم مطلق

بدانکه در کتب محدثان معتمد چون صحیحین وصحیح نسائی وترمذی وغیر آن می آرد بروایت ابو سعید رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ بنده نباشد که در سبیل خداوند یک روز روزه دارد الا آنکه دور گرداند خداوند تعالی بآن روز روی آن بنده را از آتش دوزخ مقدار هفتاد ساله راه حافظ عبد العظیم در کتاب ترغیب خود میگوید بعضی گفته اند از سبیل خداوند مراد جهاد ست وبعضی گفته اند عام ست از برای آنکه هر طاعت که واقع شود از برای خداوند آن در سبیل وی خواهد بود ودر صحیح ابن ماجه می آید بروایت ابو هریره از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود لکل شیء زکوة وزکوة الجسد الصوم والصیام نصف الصبر یعنی مر هر چیز را زکوة ست وزکوة جسد روزه است وصیام نیمهٔ صبر ست در بعضی از تفاسیر می آرد درین آیت قوله تعالی اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو الآیه از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که عمار یاسر را گفت رضی الله عنهما که کل تمتعات دنیا شش چیز ست اکل وشرب ووقاع ولبس ومسکن ومرکب پس ازینجا معلوم میشود معنی قول رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود الصیام نصف الصبر زیرا که صیام در شرع باز ایستادن ست از خوردن وآشامیدن وجماع کردن واین نصف تمتعات ستهٔ دنیوی است پس ثابت شد که صیام نصف صبر باشد ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اعمال نزدیک خداوند هفت ست دو عمل که موجبانند ودو عمل ست که بامثال خود ست ویک عمل ست که بده برابر خود ست ویک عمل ست که بهفت صد مثل خود ست ویک عمل است که ثواب عامل آنرا اجز خداوند کس نداند اما آن دو عمل که موجبانند یکی آنست که هر کس ملاقی شود بخداوند وشریک نیاورده باشد باو چیزی را وحضرت او را باخلاص پرستیده باشد واجب شود مر آن بنده را بهشت وهر کس ملاقی شود باخداوند وشریک آورده باشد باخداوند چیزی را واجب شود مر او را دوزخ اما آن دو که بامثال خود اند یکی آنست که هر کس بدی کند جزا داده شود بمثل آن وهر کس نیت نیکو کند وبعمل در نیاورد جزا داده شود بمثل آن یعنی یکی را یکی دهند در هر دو صورت اما آنکه ده برابر خود ست آنست که چون نیکوئی کند یکی را ده جزا یابد بخلاف بدی که یکی را یکی یابد کما مر اما آن عمل که بهفت صد برابر خود است آنست که از مال حلال خود نفقه کند در سبیل خداوند هر درم ودیناری را که داده باشد هفت صد جزا یابد اما آن عمل که ثواب آن عمل جز خداوند کس بداند آن روزه است که از برای خداوند است جزای وی جز خداوند کس نداند واین حدیث در اوسط طبرانی وصحیح ابن حبان ودر کتاب بیهقی ست ودر ترغیب حافظ عبد العظیم منذری قدسی نیز هست ودر مسند امام احمد می آرد باسناد لا بائس بروایت حذیفه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس بگوید لا اله الا الله وختم کرده شود عمر وی برین کلمه در آید در بهشت وهر کس روزه دارد یک روز از برای رضای خدا وختم عمر وی بر آن شود در آید در بهشت وهر کس که صدقه دهد از برای رضای خداوند وختم عمر وی بر آن شود در آید در بهشت ودر کتاب ابو القاسم اصفهانی می آید این حدیث باین روایت که یا حذیفة من ختم له بصیام یرید به وجه الله عز وجل ادخل الله الجنة یعنی ای

حذیفه هر کس ختم وی بروزه یک روز شود که بآن رضای حق خواسته باشد در آرد خداوند او را در بهشت در کتاب بیهقی می آرد بروایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود بدرستیکه مر روزه دار را نزدیک روزه کشادن فی هر آئینه دعائیست که رد نشود عبد الله بن ابی ملیکه میگوید که از عبد الله عمر رض شنودم که در وقت روزه کشادن میگفت اللهم انی اسألك برحمتك التی وسعت کل شیٔ ان تغفرلی زاد فی روایة ذنوبی ابوهریره رض روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود سه گروه اند که دعای ایشان رد نشود دعای روزه دار وقت روزه کشادن و دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای مظلوم را بر دارد خداوند فوق غمام و کشاده شود درهای آسمان از برای دعای وی حضرت حق تعالی گوید سوگند بعزت من که مددگاری کنم ترا و اگرچه بعد از روزگاری باشد و این حدیث در موطای امام مالک و در صحیح ترمذی و ابن ماجه و ابن خزیمه است در کتاب بزار می آرد که رسول علیه السلام فرمود سه گروه اند که سزاست که خداوند دعای ایشان را رد نکند دعای روزه دار تا روزه بکشاید و دعای مظلوم تا مدد کرده شود و دعای مسافر تا باز گردد از سفیان عیینه سوال کردند از قول الله تعالی که فرمود کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی یعنی همه اعمال فرزند آدم مر او راست الا روزه که آن مراست سفیان گفت چون قیامت شود خداوند حساب بنده کند و ادا کند آنچه بروی باشد از مظالم از سایر عمل وی تا باقی نماند مگر روزهٔ وی پس خداوند خصمان را بدهد بفضل خود و بنده را بروزهٔ وی در آرد در بهشت پس ای برادر روزه را لازم گیر و اگر نتوانی باری گاه گاهی نفس را خلاف کن بروزه داشتن و نظر کن که روزه را چه فائدهاست تا بکی در بند دایه نفس باشی صد و بست اند هزار نقطهٔ نبوت که بخلایق فرستاده اند همه بخلاف نفس فرموده اند یک قدم بر متابعت نفس و هوا ننهاده اند و همیشه کمر مخالفت نفس و هوا بر میان جان بسته اند **حکایت** نقلست که مالک دینار رحمة الله علیه چهل سال در بصره بود هرگز خرما نخورد بعد از چهل سال آرزوی خرما در نفس وی پدید آمد و او منع میکرد و نمیداد شبی آوازه داد که مالک خرما بخور و نفس را از بند بیرون آر مالک با نفس گفت اگر موافقت کنی با من یک هفته که هیچ نخوری نه شب و نه روز ترا بآن آرزو رسانم نفس موافقت کرد بعد از آن مالک خرما بخرید و بمسجدی شد تا خرما بخورد کودکی پدر خود را آواز داد که ای پدر جهودی در مسجد شد بخرما خوردن پدر کودک چوب برداشت و بمسجد آمد مالک را دید خجل شد و در پایش افتاد و گفت معذور دار که کودک غلط کرده است و شما را نشناخته است و نیز درین محله بروز جز جهودان چیزی نمیخورند باقی روزه باشند کودک پنداشت که جهودیست مالک گفت ای عزیز تو خاطر فارغ دار که زبان غیب ست پس مالک گفت الهی خرما نخورده نام جهودی بر من نهادی اگر بخورم خود با من چه کنی بعزت تو هرگز خرما نخورم **حکایت** نقل است که رابعه عدویه رحمة الله علیها پیوسته روزه داشتی یک بار یک هفته هیچ نیافت و عبادت کرد شب هشتم گرسنگی غالب شد و نفس فریاد بر آورد که مرنجید رنجانی ناگاه یکی در بزد کاسه طعام آورده بود رابعه آن را بگرفت و بنهاد تا چراغ آورد چون چراغ آورد گربه طعام ریخته بود در رفت تا کوزهٔ آب آرد چراغ بمرد کوزه برداشت و خواست تا آب خورد کوزه از دست وی در افتاد و بشکست رابعه آهی کرد که بیم بود که خانه بسوزد گفت الهی این چیست که بر خستهٔ بیچاره میکنی آواز شنید که ای رابعه اگر میخواهی تا نعمت دنیا بر تو ریزم اما اندوه خود از دل تو باز گیرم که اندوه من و نعمت دنیا با هم جمع نشود رابعه گفت چو این ندا شنیدم بکلی دل از دنیا منقطع کردم گفتم خداوندا مرا بخود مشغول گردان تا کسی مرا از تو مشغول نگرداند الهی بحرمت صایمان و قایمان صیام

و قیام ما را قبول گردان و مسکینان را از متابعت هوا و نفس نگاهدار و حلاوت محبت خود کرامت فرمای یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

باب پنجم در بیان حج و درین باب دو فصل ست

فصل اول در فرضیت حج و فرائض و واجبات حج

بدانکه حج فریضه است و فرضیت حج بکتاب و سنت ثابت شده اما کتاب قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا الآیه یعنی زیارت خانه کعبه پس حج امر خداوند و فرض کردهٔ اوست بر مردمان که ایشان را استطاعت و توانائی باشد زجاج میگوید موضع من در من استطاع خفض ست بر بدل از ناس یعنی ولله علی من استطاع من الناس حج البیت یعنی مر خداوند راست بر کسانی که ایشان را زاد و راحله باشد اینکه زیارت کنند خانه کعبه را و حج بگذارند و در حج البیت دو قراءت ست کسر حا و این قراءت حمزه است و روایت حفص از عاصم و این اسم عمل ست و سیبویه میگوید جایز ست که مصدر باشد چون ذکر و علم اما فتح حا چنانکه باقی قرا خوانده و آن لغت اهل حجاز ست و مصدر ست بی خلاف اما آنچه گفتیم فرضیت حج بسنت ثابت شده در حدیث بنی الاسلام علی خمس مذکور ست و نیز در تفسیر وسیط می آرد این حدیث را بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس حج نگذارد و وصیت نکند بحج و حج نکنند از برای وی قبول نکنند در روز قیامت هیچ عمل وی را در تفسیر وسیط میگوید که معنی استطاعت موجبه مر حج را قوت ست تا کسی را که زاد و راحله باشد و مالک بود مر زاد و راحله را حج بروی فریضه باشد و این قول شاه مفسران عبد الله عباس و مجاهد و سعید بن جبیر ست و مذهب شافعی و احمد حنبل و اسحق راهویه رحمهم الله این ست اما بمذهب امام اعظم رح حج فریضه است بر آزاد مسلم عاقل بالغ صحیح بینا که او را زاد و راحله باشد فاضل از آنچه مالابد ویست و از نفقه عیال وی تا وقت باز آمدن وی با امن راه هم و این روایت در هدایه فقه و عامهٔ کتب فقهی مذکور ست و ابو یوسف و محمد و شافعی رحمهم الله صحت را شرط نمیدارند از برای وجوب حج ضحاک مفسر میگوید چون این آیت نازل شد که ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا رسول علیه السلام اهل ادیان را جمع کرد پس خطاب کرد ایشان را و گفت بدرستیکه خداوند بر شما فرض کرد حج را حج بگذارید و فرمان بجای آرید مسلمانان قبول کردند و ایمان آوردند و باقی اهل ادیان انکار کردند و کافر شدند حق تعالی این آیت فرستاد قوله تعالی و من کفر فان الله غنی عن العالمین و در شرایط حج مردان و زنان برابر اند الا آنکه مر زن را شوهری یا محرمی شرط ست و این روایت در کافی و هدایه مذکور ست اما فرائض حج سه است احرام و وقوف بعرفه و طواف زیارت و مواقیت احرام پنج ست ذو الحلیفه و آن اهل مدینه راست و ذات عرق مر اهل عراق را و جحفه مر اهل شام را و قرن مر اهل نجد را و یلملم مر اهل یمن راست اگر احرام برین مواقیت مقدم دارد روا باشد و اگر مؤخر دارد جایز نبود و کسیکه داخل میقات بود میقات وی حل بود و کسیکه در مکه بود میقات وی از برای حج حرم بود و از برای عمره حل بود و الله اعلم اما **واجبات** حج پنجست وقوف بمزدلفه و سعی میان صفا و مروه و رمی جمار و طواف صدر و سر تراشیدن شرایط و فرایض حج و واجبات حج این بود و باقی مشروعات حج سنن و آداب

است در صحیحین می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة یعنی از عمره تا عمره کفارت میشود مر گناهان را که مابین هر دو عمره از بنده در وجود آمده باشد وحج مبرور یعنی حجی که بشرط شرع اداشده باشد آنرا هیچ جزای دیگر نیست الا بهشت در صحیح بخاری می آید بروایت ابوهریره رض از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس حج اسلام بجای آرد از برای رضای حق وحدیث جماع نکند باز نان وفسق نکند باز گردد همچون روزی که از مادر متولد گشته یعنی جمله گناهان وی آمرزیده گردد شعبی میگوید این ست وجز این نیست که گردانیده خداوند این مناسک را از برای آن تا مکفر گرداند بآن خطایای بنی آدم را **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد که عبدالله مبارک مروزی رحمه الله در عشر ذی الحجه بصحرا بیرون رفت ودر آرزوی حج میسوخت گفت اگر آنجا نیم باری اعمال ایشان بجای آرم که هر کس متابعت ایشان کند در اعمال یعنی ناخن نچیند وموی لب باز نکند او را از ثواب حاجیان نصیب بود در الحال ناگاه پیره زنی برسید عصابه بسته وعصای در دست گرفته گفت ای عبدالله آرزوی حج داری مرا از برای تو فرستاده اند با من همراه باش تا ترا بعرفات رسانم عبدالله میگوید با خود گفتم سه روز مانده است مرا چون رساند پیره زن گفت ای عبدالله تو اندیشه مدار کسی که سنت نماز بامداد بسنجاب گذارده باشد وفریضه برلب جیحون وآفتاب برآمدن را بمرو آمده باشد باوی همراهی توان کرد گفتم بسم الله الرحمن الرحیم وقدم در راه نهادیم بر چند آب عظیم گذشتیم که جز بکشتی نتوان گذشت بهر آب که رسیدی مرا گفتی چشم پیش کن چشم پیش کردمی چون بگشادمی خود را از آن طرف آب دیدمی مرا بعرفات رسانید چون از حج فارغ شدیم وطواف وداع آوردیم مرا گفت ای عبدالله مرا اینجا پسریست وچندگاه است تا بریاضت وعبادت در غاری بسر میکند بیا تا او را ببینیم آنجا رفتیم جوانی دیدم زنگ زرد وضعیف گشته ونور از روی وی میتابد مادر را بدید در قدم وی افتاد وروی بر کف پای مادر مالید وگفت ای مادر دانم که بخود نیامدهٔ اما خدایت فرستاده است که مرا رفتن نزدیک رسیده است تا مرا دفن کنی پیره زن گفت ای عبدالله توقف کن تا او را دفن کنیم جوان در حال وفات یافت او را بخاک دفن کردیم پیره زن مرا گفت یا عبدالله من هیچ کاری دیگر ندارم باقی عمر بر سر خاک فرزند خود خواهم بود تو ای عبدالله بسلامت باز گرد چون سال دیگر باز آئی مرا نه بینی من نیز مرده باشم مرا بدعای خیر یاد داری عبدالله گوید سال آینده چون بحج رفتم پیره زن نیز وفات یافته بود رحمة الله علیها

حکایت نقل است که عبدالله مبارک سالی بحج رفته بودن از حج فارغ شد در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند تن بحج آمده اند گفت ششصد هزار باز آن فرشته پرسید که حج چند کس قبول کرده اند گفت حج هیچ یک قبول نکرده اند عبدالله میگوید چون این سخن بشنیدم اضطراب در من پدید آمد گفتم صعب کاریکه ششصد هزار بنده نیاز مند از اطراف واکناف عالم بمشقت تمام بیابانها بریده وریاضتها کشیده این همه ضایع شود وحج هیچ یک قبول نگردد **شعر**

گروهی کفن پوش کالیده موی　　همه مردگان لبیک های و هوی　　ستون را پراگنده از هر طریق　　و یاتین من کل فج عمیق

آنگاه فرشته گفت در دمشق مردیست نام وی علی بن موفق او بحج نیامده است اما حج او را قبول کرده اند واین ششصد هزار حاجی را بدو بخشیده اند ودر کار او کرده اند چون بیدار شدم یاران خود را وداع کردم وبا قافله شام بدمشق رفتم وخانه وی طلب کردم بشتابی بدر خانه وی آمدم ودر بزدم شخصی بیرون آمد گفتم نام تو چیست گفت علی بن موفق گفت نام تو چیست گفتم

نام من عبدالله بن مبارک چون نام من بشنید نعره بزد وبیهوش شد چون بهوش باز آمد آن خواب با وی حکایت کردم وگفتم مرا از حال خود خبر ده تا تو چه کار کردهٔ که حج ترا قبول کرده اند وششصد هزار حاجی را در کار تو کرده اند گفت بدانکه من مرد کفشگری بودم وسی سال بودم مرا آرزوی حج بود از پاره دوزی سیصد درم جمع کرده بودم وعزم حج داشتم سر پوشیده که در خانه است حامله بود از خانهٔ همسایه بوی طعامی بشنید مرا فرستاد که از آن مقدار کی بستان بدر خانه همسایه رفتم وآواز دادم بیرون آمد آن حال با او بگفتم گریان شد وگفت ای علی ابن موفق این طعام که ما ساخته ایم بر شما حلال نباشد بدانکه سه شبانه روز است که کودکان من طعام نیافته اند ودر همه شهر دمشق هیچکاری نیافتم وکسی مرا کار نفرمود دراز گوش مرده دیدم بحکم الضرورات تبیح المحظورات از آن پاره جدا کردم از برای طفلان طعام میسازم بر شما حلال نباشد چون این سخن بشنیدم دردی در باطنم پیدا شد گفتم بکعبه کجا میروم حج من اینجاست آن سه صد درم بدو دادم وگفتم این زاد کعبه بود بستان وبر اهل وعیال خود نفقه کن که حج من اینست عبدالله گفت صدق الملک فی الرؤیا وصدق الملک فی الحکم والقضا **قطعه** طواف کعبه کنی هر کجا که دست نهی ÷ چو نیک درنگری سنگ وگل بدست آید ÷ طواف کعبهٔ دلهای بینوایان کن ÷ که هر کجا که نهی پای دل بدست آید ÷ عزیز من دلهای شکستگان را دریاب دردمندان را خاطر جوئی کن درماندگان را کار برآر که بحقیقت حج مبرور وعمل مقبول آنست طواف کعبهٔ دل کن که از طواف کعبه زیادت ست **شعر** تا بتوانی زیارت دلها کن ÷ کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل ÷ اگر حج پذیرفته خواهی دلی بدست آر **قطعه** بجان ملازم این آستانه باش ای دل ÷ که بار تن بدر کعبه بردن آسانست ÷ طواف کعبهٔ دل گر میسرت گردد ÷ بدانکه حج پذیرفته در جهان آنست ÷ واگر نتوانی که رنجی از دلی برداری رنجی مرسان که این نیز کار تمام ست از آزار دلها پر حذر باش که آزردن یکدل بناحق وبال وی از ویران کردن کعبه هفتاد بار زیادت ست چنانکه راوی روایت میکند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم نظر بخانهٔ کعبه کرد پس فرمود ما اعظم حرمتک یا کعبة وحرمة مسلم اعظم من حرمتک سبعین مرة فان رجلا لو هدمک سبعین مرة کان اهون عند الله تعالی من ان یودی مسلما یعنی ای کعبه چه معظم وبا قدر آفرید ترا حضرت پروردگار وحالانکه حرمت یک مؤمن هفتاد بار از حرمت تو زیادت است بدرستیکه اگر مردی ترا هفتاد بار ویران کند وسنگی از سنگی جدا کند وبال وی چندان نباشد که ایذای بمسلمان رساند **فرد** هزار بار پیاده طواف کعبه کنی ÷ قبول حق نشوی گر دلی بیازاری ÷ آنگاه رسول علیه السلام فرمود اگر طاعت اهل آسمانها و زمینها یک بنده بیارد وبا سه گناه بحضرت پروردگار آید آن همه طاعت او را سود ندارد اول عجب یعنی خویشتن بینی دوم نومیدی از رحمت خدای تعالی سیم آزردن مسلمانان **قطعه** هزار گنج عبادت هزار خوان کرم ÷ هزار طاعت شبها هزار بیداری ÷ هزار روزهٔ ماه وهزار خلوت سال ÷ قبول حق نشود گر دلی بیازاری ÷ **حکایت** از شیخ ابوالقاسم حکیم رحمه الله سوال کردند که از گناهان کدام گناه است که در وی خوف زوال ایمان بیشتر است گفت سه گناه است یکی شکر ناگفتن بر یافت نعمت ایمان دوم ناترسیدن از زوال ایمان سیم ظلم وآزار اهل ایمان **شعر** مکن تا توانی دل خلق ریش ÷ وگر میکنی می کنی بیخ خویش ÷ الهی بحرمت ایمان واهل ایمان که ما را ازین سه گناه وسایر گناهان نگهدار

فصل دوم در ذکر حرم محترم کعبه و شرف فضیلت آن و قصهٔ بنای آن حرسها الله تعالیٰ

قوله تعالیٰ واذ جعلنا البیت مثابة للناس وامنا الآیه یعنی یاد کن ای محمد وقتیکه گردانیدیم ماکه خداوندیم خانهٔ کعبه را مرجعی از برای آدمیان و مأمنی ابن عباس رضی الله عنهما میگوید مثابة معاذاو ملجاء واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و بگیرید از مقام ابراهیم جائی نماز گذاردن واتخذوا بفتح خاء چنانکه قراءت نافع و ابن عامر ست خبر باشد و بکسر خا چنانکه قراءت باقی قراست امر باشد ابن کیسان میگوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمقام ابراهیم علیه السلام بگذشت و عمر رضی الله عنه با وی بود گفت یا رسول الله این ست مقام پدر ما ابراهیم علیه السلام فرمود بلی یعنی مقام ابراهیم این ست عمر گفت گیریم او را جای نماز گردن رسول علیه السلام فرمود که امر کرده نشدم بآن پس هم دران روز آفتاب فرو نشده بود که حق تعالیٰ این آیت فرستاد

واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی در تفسیر ثعلبی می آرد که ائمهٔ تفسیر را خلاف ست در انکه مقام ابراهیم کدام ست ابراهیم نخعی میگوید حرم تمام مقام ابراهیم ست یمان میگوید مسجد حرام بتمام مقام ابراهیم ست قتاده و مقاتل و سدی میگویند مراد نماز ست نزدیک مقام ابراهیم که امر شده بنماز نزدیک وی و امر نشده بمسح و تقبیل وی **قصهٔ بنای حرم محترم کعبه** در تفسیر کشف و بیان می آرد بروایت سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت آن هنگام که ابراهیم اسماعیل و هاجره را بمکه آورد و بگذاشت و مدتی بران برآمد و قبیلهٔ جرهم بیرون آنجا فرود آمدند و اسماعیل علیه السلام از ایشان زن خواست و هاجره وفات یافت ابراهیم اجازت خواست از ساره خاتون اجازت داد و شرط گرفت بر ابراهیم که از مرکب فرود نیاید چون ابراهیم آنجا رسید و هاجره خود وفات یافته بود بخانهٔ اسماعیل آمد و زن سمعیل را گفت شوهر تو کجاست گفت اینجا نیست و بطلب صید رفته است اسماعیل از حرم بیرون رفته بود بصید کردن و صید کرده بود و باز گشته ابراهیم علیه السلام مر خاتون اسماعیل را گفت نزد تو هیچ طعام و شراب هست که مارا بران مهمانداری کنی گفت نزد من هیچ طعام نیست و هیچکس اینجا نیز نیست ابراهیم گفت چون شوهر تو بیاید او را سلام برسان و بگوی مراد را که آستانهٔ در خود بگردان ابراهیم این بگفت و برفت اسماعیل باز آمد بوئی پدر خود شنید از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس اینجا آمده بود گفت آری پیری آمده بود صفت وی کذا و کذا و بر سبیل سبکداشت وصف کرد اسماعیل گفت آن پیر چه گفت ترا زن گفت او مرا گفت شوهر خود را از من سلام برسان و او را بگوی عتبهٔ باب خود را دیگرگون کن اسماعیل چون این سخن بشنید فی الحال او را طلاق داد و زن دیگر بخواست پس ابراهیم علیه السلام درنگ کرد آن مقدار که خداوند تعالیٰ خواسته بود که درنگ کند پس اجازت خواست از ساره خاتون که برود و اسماعیل را ببیند اجازت داد و شرط گرفت بر وی که فرود نیاید از مرکب خود ابراهیم علیه السلام بیامد تا بدر خانهٔ اسماعیل رسید از زن وی پرسید که شوهر تو کجاست گفت بطلب صید رفته است و این زمان وقت آمدن اوست حالی بیاید انشاء الله تعالیٰ ای شیخ بزرگ فرود آی رحمک الله تعالیٰ ابراهیم گفت طعامی هست نزد تو گفت آری هست شیر و گوشت داشت فی الحال بیاورد ابراهیم علیه السلام دعا کرد او را ببرکت اگر دران روز نان یا گندم یا جو یا خرما آوردی بیشتر زمین مکه گندم و جو و خرما بودی خاتون اسمعیل گفت فرود آی تا سر ترا بشوییم ابراهیم فرود نیامد و مرکب آنجا راند که مقام ست امروز و قدم راست خود بروی نهاد نشان قدم وی درانجا پدید آمد و قدم

چپ در رکاب داشت خاتون اسمعیل نیمهٔ راست سر وی را بشست پس از آن پای راست در رکاب کرد و پای چپ بنهاد نشان قدم وی بر سنگ پدید آمد و آن سنگ مقام ابراهیم علیه السلام بعد از آن خاتون اسماعیل طرف چپ سر وی را بشست ابراهیم علیه السلام در وقت مراجعت گفت چون شوهر تو بیاید او را از من سلام برسان و بگوی عتبهٔ باب خود را لازم گیر چون اسماعیل علیه السلام باز آمد بوی پدر خود شنید زن خود را گفت هیچکسی امروز بتو آمده بود گفت آری پیری آمده بود که بروی از همه مردمان نیکوتر بود و خوشبوتر بود از همه کس و آنچه از وی شنیده بود با وی بگفت اسماعیل علیه السلام گفت بدان و آگاه باش که آن پدر من بود ابراهیم علیه السلام انس بن مالک رضی الله عنه میگوید در مقام ابراهیم علیه السلام دو نشان قدم مبارک وی را دیدم نشان انگشتان پای وی و پاشنهٔ وی ظاهر بود نشان کف وی محو شده بود از بسیاری که آنرا بسوده بودند مردمان یعنی دست بدانجا فرود آورده بودند در تفسیر وسیط و ثعلبی می آرد که نافع بن شیبه گفت نزدیک مقام شنودم از عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه که سه بار گواهی داد و گفت گواهی میدهم بخداوند که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود که رکن و مقام دو یاقوت اند از یواقیت بهشت ببرد خداوند نور آن هر دو را و اگر نبردی نور آنرا هر آئینه مابین مشرق و مغرب بتافتی

قوله تعالیٰ وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی یعنی امر کردیم ماکه خداوندیم ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام را و وصیت کردیم ایشان را که پاک دارید خانهٔ مرا یعنی کعبه را یعنی بنا کنید کعبه را بر طهارت توحید سعید بن جبیر و عبید بن عُمیر و عطای خراسانی و مقاتل بن سلیمان میگویند یعنی پاک دارید ای ابراهیم و اسماعیل کعبه را از بتان و فجور و قول زور و مجاهد میگوید پاک دارید خانهٔ مرا از شرک و اضافت کرد خداوند تعالیٰ کعبه را بخود از برای تخصیص و تفضیل للطائفین والعاکفین والرکع السجود از برای طواف کنندگان و مقیمان در رکوع و سجود کنندگان کلبی میگوید طائفون آنها اند که از بلاد می آیند و عاکفون اهل مکه اند والرکع السجود اهل صلوة اند عطا میگوید چون طواف کند از طائفین باشد و چون نشسته باشد عاکفین باشد و چون نماز میگذارد از رکع السجود باشد در تفسیر مغنی و ثعلبی و بسیاری از تفاسیر می آرد بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرموده است که خداوند تعالیٰ در هر روزی صد و بیست رحمت میفرستد برین خانه شصت رحمت از آن مر طواف کنندگان را و چهل مر نماز گذارندگان را و بیست مر ناظران را قوله تعالیٰ واذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا امنا الآیه یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفت ابراهیم در وقت مناجات ای پروردگار من بگردان این مکه را مأمن جای از برای آدمیان مأمونا فیه ایمن گشته اهل وی در وی وارزق اهله من الثمرات و روزی رسان اهل وی را از میوه ها یعنی از انواع جمل اشجار که بیابند من امن بالله والیوم الآخر آن کسانی را که ایمان آورده اند از ایشان بخداوند و روز قیامت من بدل ست از اهله و او بدل بعض ست از کل اجابت کرد خداوند دعای ابراهیم را و فرمود قال ومن کفر یعنی آن کسانی که کافر شدند فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار ای ادخله فی الآخرة الی عذاب النار پس از آن در آرم او را بآتش دوزخ وبئس المصیر ای بئس المرجع عذاب النار بر جای باز گشتی است آتش دوزخ قوله تعالیٰ واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل و یاد کن ای محمد وقتیکه بر آوردند ابراهیم و اسمعیل اصول و بنای خانه را یعنی آن اصول که پیش از آن بود و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما ربنا تقبل منا گفتند ای پروردگار ما به پذیر از ما انک انت السمیع العلیم بدرستیکه تو خداوند شنوائی

بدعای ما دانائی آنچه در دلهای ماست از نیتهائی ما در تفسیر کشف و بیان می آرد که بیافرید خداوند تعالی موضع خانۂ کعبه را پیش از
زمین بدو هزار سال نیس بود همچون کفی بر سر آب پس باز کشید و بگسترانید زمین را از زیر وی چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا
افتاد و آواز فرشتگان و تسبیح ایشان نمی شنود بخداوند تعالی بنالید از آن حال حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت بفرستاد
مر آن را دو در بود از زمرد سبز یک در بر طرف شرقی ویکی بر طرف غربی و در آن خانه قندیلها بود از بهشت و آن خانه فرود آمد
در آن موضع که امروز خانۂ کعبه است فرمان رسید که ای آدم فرستادم از برای تو خانه طواف میکن گرد وی چنانکه طواف میکردے
گرد عرش و نماز میکن گرد وی چنانکه نماز میکردی گرد عرش وحجر الاسود را نیز بفرستاد الله تعالی و آن سفید بود از بسیاری که زنان
حائض آن را بسودند در جاهلیت سیاه شد وحجر الاسود نام نهادند پس آدم علیه السلام از زمین هند متوجه مکه شد و فرشته او را
دلالت کرد بر آن خانه هر جا که آدم علیه السلام قدم نهادی آنجا آبادانی شد پس بمکه آمد و آن خانه را زیارت کرد و مناسک بجای
آورد چون فارغ شد ملائکه پیش آمدند و گفتند قبول شد حج تو ای آدم بدرستیکه زیارت کردیم ما که فرشتگانیم این خانه را پیش از
تو بدو هزار سال ابن عباس رضی الله عنهما میگوید آدم علیه السلام چهل کرت از هند بمکه آمد ماشی و آن خانه را زیارت میکرد پس
ابتدائی امر کعبه این بود و برین حال میبود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام چون وقت آن رسید که طوفان شود حق تعالے
فرشتگان را فرمود تا آن خانه را بآسمان چهارم بردند و بیت المعمور آنست که قبله و معبد جای فرشتگان ست هر روز هفتاد هزار
فرشته در آن در می آیند که تا بقیامت نوبت بایشان نمیرسد و حق تعالی جبرئیل را علیه السلام امر کرد تا حجر الاسود را در کوه
ابو قبیس پنهان کرد تا از آب طوفان سالم ماند پس موضع کعبه خالی ماند از زمان نوح تا زمان ابراهیم علیهما السلام بعد از آن
حق تعالی امر کرد ابراهیم را علیه السلام بعد از ولادت اسحق و اسماعیل علیهما السلام به بنا کردن کعبه و فرمود که اے
ابراهیم بنا کن از برای من خانه که بپرستند مرا در وی و یاد کنند ابراهیم نمیدانست که کجا بنا کند از خداوند عز وجل درخواست
تا بیان کرد از برای وی موضع کعبه را در تفسیر وسیط و تفسیر ثعلبی وغیر آن می آرد بقول سدی مفسر که خداوند تعالے بر
انگیخت بادی را که او را خجوج گویند و مر او را صورتے بود و دو سر بود مر او را مانند سر مار تا اگر د کعبه در آمد باندازۂ اساس
اول که پیش از طوفان نوح بود اما قول شاه مفسران عبد الله بن عباس و کلبی رضی الله عنهم آنست که خداوند تعالی ابرے
بفرستاد باندازۂ خانه آن ابر میرفت و ابراهیم علیه السلام در سایۂ آن میرفت تا بمکه آمد و آنجا که موضع خانه است بایستاد
و گفت ای ابراهیم بنا کن باندازۂ من و کم و زیاد مکن پس بنا کرد ابراهیم علیه السلام خانه را باندازۂ آن و بعضے از ائمه تفسیر گفته اند
که حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا دلالت کرد ابراهیم را بر موضع خانه این ست که حق تعالی فرمود واذ بوأنا لابراهیم مکان البیت
زجاج میگوید ای بینا له مکان البیت و نیز در وسیط می آرد که چون امر شد ابراهیم را علیه السلام به بنای خانۂ کعبه ابراهیم نزد
اسماعیل آمد علیهما السلام و گفت ای اسماعیل بدرستیکه خداوند مرا امر کرد به بنای کعبه اسماعیل گفت بجاے آر امر
پروردگار خود را ابراهیم گفت خداوند مرا فرموده که خانه بنا کنم از برای وی اینجا پس بنا کردند ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام
خانه کعبه را از پنج کوه طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و قواعد خانه از کوه حرا بود و ابراهیم علیه السلام بلغت سریانی
سخن میگفت با اسماعیل و اسماعیل بزبان عربی جواب میگفت و هر یک می شناختند سخن یکدیگر را ابراهیم مر اسماعیل

را گفت هب لی کیبا ای ناولنی حجرا و اسماعیل میگفت هاك الحجر فخذ چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید
اسماعیل را گفت بیار بمن سنگی نیکو که آن علمی باشد مردمان را اسماعیل سنگی بیاورد ابراهیم گفت سنگی از این نیکوتر بیار اسماعیل
رفت که بیارد از کوه ابو قبیس آواز آمد که ای ابراهیم بدرستیکه ترا نزد من امانتی است بگیر آنرا پس ابراهیم حجر الاسود را بگرفت وبجای
وی بنهاد و بعضی گفته اند حق تعالی مدد فرستاد ابراهیم را بهفت فرشته تا او را مدد کردند بر بنای کعبه چون ابراهیم و اسماعیل از بنای
کعبه فارغ شدند گفتند ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم در تفسیر وسیط و مغنی می آرد بقول ائمه تفسیر که چون ابراهیم
علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد جبرئیل بوی آمد و گفت حق تعالے امیفرماید که ندا کن در عالم و نجوان مردمان را بحج
چنانکه در کلام مجید خود فرمود واذن فی الناس بالحج الآیة ابراهیم گفت خداوندا آواز من نرسد بهمه جا فرمان آمد که ای ابراهیم
از تو ندا کردن و از ما رسانیدن ابراهیم علیه السلام برآمد بر سر کوه و دو انگشت در گوش خود کرد و روی بچهار طرف عالم کرد
و گفت یا ایها الناس کتب علیکم الحج الی البیت العتیق فاجیبوا ربکم یعنی ای آدمیان فرض کرده شد بر شما
زیارت خانۂ کعبه این خانه قدیمی پس اجابت کنید پروردگار خود را جواب دادند آنانی که در صلبهای پدران و در رحمهای مادران
بودند که لبیك اللهم لبيك در تفسیر وسیط می آرد که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که آن هنگام که امر کرد خداوند تعالی امر
ابراهیم را علیه السلام بر سر کوه ابو قبیس برآمد و دو انگشت در گوش کرد و گفت یا ایها الناس اجیبوا ربکم فاجابوه بالتلبية
فی اصلاب الرجال و اول گروه که جواب دادند اهل یمن بودند کس حج نکند تا قیامت مگر آنکه جواب داده باشد در آن روز ابراهیم
را علیه السلام قوله تعالی یأتوك رجالا وعلی کل ضامر والمعنی یاتوك مشاة و رکبانا یعنی بیایند بتو پیاده و سوار
و هر کس بحج میرود چنانست که بسوی ابراهیم میرود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید از رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که فرمود
کسیکه راکب بزیارت کعبه رود بهر قدمی که راحلۂ وی میرود او را هفتاد حسنه بود و آنکه پیاده رود بهر قدمی او را هفتصد
حسنه بود از حسنات حرم گفتند یا رسول الله حسنات حرم چگونه باشد فرمود هر حسنه صد هزار حسنه است یأتین من کل
فج عمیق ای طریق بعید می آیند از راه دور در معنی این آیت میگوید قوله تعالی ولیطوفوا بالبيت العتيق که عبد الله بن
زبیر روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود خداوند عز وجل خانۂ کعبه را بیت العتیق نام نهاد از برای آنکه آزاد گردانیده
او را از جبابره که هرگز هیچ جباری بر وی ظفر نیافت هر کس آمد بتواضع و شکستگی آمد حسن میگوید البيت العتيق ای بیت
القدیم و این قول ابن زید ست اما بیشتر مفسران بر قول اول ست **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد که عبد الله بن
مبارک مروزی رحمه الله گفت در مکه جوان صاحب جمالی دیدم قصد کرد که در کعبه رود ناگاه بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
پیش او رفتم جوان شهادت آورد گفتم ای جوان ترا چه افتاد گفت بدانکه من ترسا بودم خواستم که خود را بتزویر در کعبه
اندازم تا جمال کعبه را مشاهده کنم هاتفی آواز داد تدخل بيت الحبيب فی قلبك معادات الحبيب روا داری که
بخانۂ دوست در آئی و دلی بر دشمنی دوست چون این آواز شنیدم مسلمان شدم الهی بحرمت ابراهیم خلیل و اسماعیل
ذبیح و محمد حبیب و بحرمت حرم محترم کعبه بر ما رحمت فرمای و ما مسکینان را از مقبولان درگاه خود گردان تمام شد
فرائض خمسۂ اسلام بتوفیق الملک العزیز العلام

باب ششم در فروض کفایه و درین باب یازده فصل ست

فصل اول در اقسام وانواع فرائض و حکم هر یک دران

بدانکه فقیه ابو اللیث رح در بعضی از مصنفات خود آورده است که فریضها دو قسم ست فرض مؤبد و فرض موقت اما فرض مؤبد ایمان آوردن ست بجمیع شرایط وی و بر ایمان بودن و محافظت نمودن از بامداد بلوغ تا بشام مرگ و این فرض ست که یک طرفة العین از وی خالی نمی توان بود زیرا که امر ست بمداومت و محافظت نمودن بر ایمان قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله والیوم الآخر الآیه یعنی ای مؤمنان دلالت کنم شما را بر تجارتی که برهاند شما را از عذاب دردناک که آن عذاب دوزخ سوزانست آن تجارت آنست که بگروید بخداوند و رسول وی و جهاد کنید در سبیل وی بمالهائی خود و نفسهای خود تؤمنون بالله بلفظ مضارع یاد کرد و صیغه مضارع از برای دوام استمرار میباشد پس این معنی امر بود بمحافظت ایمان تا آخر عمر و نفس بازپسین که ایمان منجی این ست و قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا الآیة پس استقامت بر ایمان فرض دائمی آمد و همچنین ترک همه مخالفتها و ترک همه اخلاق بد نیز فرض دائمی است از کفر و شرک و نفاق و ردت و بدعت و سائر معاصی از صغایر و کبایر و همه اخلاق ذمیمه و همچنین فرض مؤبد ست مر مکلف را تحصیل اخلاق حمیده از اخلاص و محبت حق و غیر آن از اخلاق پسندیده است **اما فرض موقت** بر دو نوع ست فرض عین و فرض کفایه فرض عین آنست که بر هر فرد از افراد مؤمنان فرض باشد و باداء بعضی از ذمهٔ دیگران ساقط نشود چون نماز و روزه و زکوة و غسل جنابت و جهاد چون نفیر عام باشد و مانند آنکه هر یک ازان در وقت خود فریضه بشود و در فرائض الاسلام می آرد که علمی که همیشه بر مکلفان فرض عین ست علم اوامر و نواهی است یعنی علم بفرمودهائی خداوند و علم نهی کردهای وی و اگر خواهی علم حال گوی زیرا که بندهٔ مومن در هر حال که باشد علم آن حال بر وی فریضه می شود و در بعضی از کتب فقهی فریضها را ده شمرده فرض مؤبد و فرض موقت و فرض اعتقادی و فرض عملی و فرض عین و فرض کفایت و فرض خارجی و فرض داخلی و فرض تحقیقی و فرض تقدیری اما فرض مؤبد چون ایمان و تروک اخلاق حمیده کما مر و فرض موقت چون نماز و روزه و غیره و فرض اعتقادی آنچه تعلق بقبول دارد و فرض عملی چون فرایض اعمال و معاملات و زواجر و فرض عین آنکه بر هر یک از مکلفان فرض باشد و فرض کفایت آنکه باداء بعضی از ذمهٔ بعضی دیگر ساقط شود چون رد سلام و جواب عاطس بیرحمک الله و غیر آن از فروض کفایه و فرض خارجی چون شرایط نماز و فرض داخلی چون فرایض درون نماز و فرض تحقیقی آنکه ثبوت وی بدلیل قطعی باشد چون حکم آب حیاض و ابار که فرض در وی تقدیری ست **حکایت** از سلطان العارفین سوال کردند که فرض چیست و سنت چیست گفت فرض صحبت مولی و سنت ترک دنیا و هر کس این فرض و سنت دانست کار او تمام گشت از برائی آنکه کلام خداوند دلیل ست بر صحبت مولی و سنت برهانست بر ترک دنیا همو گفت در سینها درد آرند که بایزید در خزینهای ما از طاعت مقبول و خدمت مبرور بسیار ست اگر ما را خواهی ذل نفس باید و نیاز جان و شکستگی دلان نیاز مند

که اگر نور یک دل از دلهائی ایشان بر اهل زمین قسمت کنند همه دنیا منور گردد ای اسیر نفس و هوا وقت آمد که دل فاسد شدهٔ خود را بصلاح باز آری **حکایت** از ذو النون مصری رحمه الله سوال کردند که دل که تباه شود باری چه باید کرد تا بصلاح آید فرمود که پنج چیز باید اول لقمهٔ حلال دویم تلاوت قرآن سیم صحبت صالحان چهارم بیداری شب پنجم ناله و زاری سحرگاه **فرد**

دل را بآه صبح صفا ده که گفته اند * آئینهٔ دل ست که روشن شود بآه *

گفتند اگر باینها نه شود گفت اداء صوم یعنی روزه داشتن پیوسته و اگر باین نیز نشود افطار بنان خشک کند و نان خورش بگذارد گفتند اگر باین نیز نشود دیگر چه باید کرد گفت یک کار دیگر ماند که البته ازان بگذرد دل بصلاح آید گفتند آن کدام ست گفت آنکه یتیمان و شکستگان را بنوازد و دلهای ایشان را دریابد تا ببرکت دعائی ایشان حق تعالی دل او را بصلاح باز آرد **حکایت** نقل ست که یکی از بزرگان بحج رفته بود گفت چون از حج فارغ شدم در مسجد حرام نشسته بودم ناگاه در خواب شدم جمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم مرا گفت ای فلان بشهر دمشق رو بفلان محله در فلان سرای دوستی از دوستان ماست سلام ما بدو رسان از خواب بیدار شدم یاران خود را وداع کردم و گفتم شما بروید که مرا کاری دیگر پیش آمد با قافله شام بپیوستم چون بشهر دمشق رسیدم بآن نشان آن سرای را پیدا کردم و در بزدم پیر نورانی بیرون آمد سلام کردم و گفتم از مکه می آیم رسول خدا ترا سلام رسانیده در خواب که دیده بودم با وی بگفتم پیر گریان شد ازوی سوال کردم که تو چه عمل شایسته کردهٔ که رسول خدا ترا سلام رسانید گفت بدان و آگاه باش که من از دین اسلام بیگانه بودم و بر دین گبری بودم و در دین گبری پسر و دختر را بیکدیگر میدهند و مرا پسر و دختر بود میخواستم که ایشان را بیکدیگر دهم سر روز گاوان و گوسفندان بسیار کشتم و طعامهای الوان ساختم و درین بودم که عقد کنیم برسم خود در همسایگی ما بیوه زنی بود و یتیمان داشت و ایام عسرت بود و طعام عزیز بود آن روز که طعامها بساخته شده بود آن ضعیفه بهانه آتش گرفتن بخانه ما در آمد آتش بگرفت و برفت و ما از جهت عداوت که با مسلمانان داشتیم آن ضعیفه را ازان طعامها هیچ ندادیم و او محروم باز گشت لحظهٔ دیگر باز آمد همچنین تا سه کرت آن ضعیفه می آمد و ما التفات نمیکردیم و نومید باز گشت گفتم حال او معلوم کنم تا چندین چرا می آید در دهلیز سرای ایشان در آمدم آواز گریه یتیمان او شنودم که میگفتند ای مادر یک بار دیگر برو شاید این بار مقدارکے ازان طعامها بتو دهند که سه روز ست که طعام نیافته ایم و دیگر طاقت گرسنگی نداریم آن ضعیفه میگفت ای جانان مادر سه کرت رفتم و آبروی خود ریختم دیگر نمیروم و ایشان همچنان زاری میکردند دردی در باطن من پیدا شد بخانه باز گشتم و خوانی از طعامها آراسته کردم و درمی چند نیز بآن بر دست یکی بدیشان فرستادم و خود باز در دهلیز سرای ایشان آمدم تا بشنوم که این زمان چه میگویند آن یتیم که از همه خوردتر بود آواز وی شنودم که میگفت ای برادران و خواهران این همسایه با ما احسان کرد از مروت نبود که دست بطعام وی بریم و از برای وی دعا نکنیم گفتند راست گفتی چه دعا کنیم گفت از خداوند در خواهیم تا او را دین اسلام روزی کند که هیچ دعا بهتر ازین نخواهد بود دست بر داشتند و گفتند خداوندا همچنان که این همسایه ما ما را عزیز کرد و طعام فرستاد او را باسلام عزیز گردان و هدایت فرست گفت سوگند بخدا که ایشان هنوز در دعا بودند که حق تعالے دل مرا بگشاد و مرا اسلام عطا کرد و کلمهٔ شهادت بر زبان راندم و مسلمان شدم عمل خیر که از من در وجود آمد این بود تا بدانی که نفع رسانیدن و دلهای شکستگان دریافتن سبب

صلاح دل تباه میشود الٰہی بحرمت صالحان دل فاسد شدهٔ ما را بصلاح آر و ختم عمر ما را بر ایمان گردان

فصل دوم در فرض و واجب کفایه و انواع وی

بدانکه در قسم اعتقادات و اخلاق و ترک فرض کفایه و واجب کفایت نمیباشد یعنی فرض و واجب این اقسام ثلاثه فرض و واجب عین می باشد و فرض کفایت و واجب کفایت در قسم اعمال و علوم میباشد پس فرض و واجب کفایت دو نوع باشد یکی از قبیل اعمال و یکی از قبیل علوم و حکم وی آنست که بکردن بعضی از کردن بعضی دیگر ساقط شود اما اعمالی که فرض کفایت است که چون بعضے بآن قیام نمایند از ذمهٔ دیگران ساقط شود و اگر هیچکس بجای نیاورد از مکلفان همه بترک آن عاصی شوند در هدایه و کافی و غیر آن میگوید جهاد فرض کفایت ست چون قیام نمایند بآن گروهی از دیگران ساقط شود و اگر هیچکس قیام ننمایند همه مکلفان آثم باشند بترک آن مگر وقتی که نفیر عام باشد آن هنگام فرض عین باشد بر کل آن مکلفان که بر سر ایشان آمده باشند در ذخیره میگوید اگر نفیر عام شود چون کافران بر مسلمانان لشکر کشند فرض عین شود جهاد بر کسانی که نزدیک باشند بایشان و قادر باشند بر جهاد اما در حق آن کسانی که دور باشند و نزدیکان بمدد ایشان محتاج نباشند فرض کفایت ست اما اگر محتاج باشند آن نزدیکان بآن دوران از جهة آنکه عاجز باشند از مقاومت بآن کافران یا خود عاجز نباشند اما از کاهلی جهاد نکنند این هنگام فرض عین شود بر کسانی که پیوستهٔ آن نزدیکان باشند و هم برین قیاس تا آن هنگام که فرض شود بر جمیع اهل اسلام شرقاً و غرباً و نماز بر میت همین حکم دارد یعنی چون کسی بمیرد در ناحیتی از نواحی شهری بر همسایگان و محلتیان اوست که قیام نمایند باسباب وی و بر کسی که دور ست بر وی نیست که قیام نماید باسباب وی مگر آنکه معلوم شود که آن نزدیکان ضایع بخواهند گذاشت حقوق وی را یا عاجز خواهند بود از آن این هنگام بران دوران باشد که قیام نمایند بحقوق وی و این همه در ترجمه روایت ذخیره است که سید جلال کرلانی رحمة الله در شرح هدایه نقل کرده است از ذخیره اما در بدایه میگوید الجهاد فرض علی الکفایة کالصلوٰة علی المیت و رد السلام یعنی رد سلام بر جماعت و در فقه اصحاب ما فرض کفایت داشته جواب عطسه کننده را چون جماعتی حاضر باشند و بیمار پرسیدن یکبار و بارهای دیگر سنت ست و بیمار پرسیدن را در خزانة الفقه و کتاب عقود یکبار فرض کفایت داشته و امر معروف کردن بوجه شرع و نهی منکر کردن هم بوجه شرع و نماز عیدین در یک روایت اما در کتب فقه شافعیه چون وجیز و تعلیق قانونی و حاوی و محرر و روضهٔ امام محی الدین نوادی و غیر آن مذکور ست که از فرض کفایت ست جهاد در سالی یکبار و احیای کعبه بزیارت کردن در سالی یکبار و اقامت حجتهای قهری بشمشیر و قیام نمودن باصول و قیام نمودن بفروع یعنی بعلم اصول و فروع و قیام نمودن بفتوی و تحصیل استعداد آن و قیام نمودن بدفع شبههٔ مبتدعان و دفع ضرر از مسلمانان و ازالهٔ فاقهٔ ایشان چون ستر عورت عاری و اطعام جایع و مددگاری فریاد خواهنده و قضا و مددگاری قاضی در استیفاء حقوق و امامت و تحمل شهادت و ادای شهادت و امر معروف و نهی منکر و قیام به پیشهها که مهم ست و علم طب و حساب و تجهیز موتی که غسل وی ست و تکفین وی و نماز جنازه و دفن وی و صلاح معیشت و حسن معاشرت و جواب سلام بر جماعت یعنی چون جماعت حاضر باشند و کسی سلام کند بران جماعة فرض کفایه باشد جواب سلام وی گفتن در روضهٔ امام محی الدین

نوادی رحمه الله می آرد که نماز بجماعت و بانگ نماز و نماز عیدین نیز ازین قبیل ست یعنی از امور فرض کفایت ست اما علومی که فرض کفایت ست تحصیل آن در کتب فقه اصحاب ما رحمهم الله آمده است که دانستن شریعت و قرآن زاید بر آنکه فرض عین ست فرض کفایت و ضرورت آنچه از مقدمات آن باشد از علوم عربیت نیز فرض کفایت ست و استاد این ضعیف از استاد خود جامع الفنون والعلوم مولانا عطاء الله خیوقی علیهما الرحمه چنین نقل کرد که علومی که تعلیم و تعلم آن می کنند سه قسم ست علوم شرعی و علوم ادبی و علوم حکمی اما علوم شرعی هفت ست علم تفسیر و علم قرارت و علم تجوید و علم اصول فقه و علم فروع فقه و علم کلام و علم مکارم شریعت یعنی اخلاق که آنرا علم تصوف نیز میگویند مثلاً چون علم اخلاص و علم توکل و علم رضا و علم خوف و علم رجا و باقی اخلاق پسندیده که آنرا منجیات میگویند و اضداد آنکه آنرا مهلکات میگویند چون ریا و کبر و عجب و بخل و حسد و حقد و غیر اینها ازین علوم مذکور بعضی فرض عین ست چنانکه در اول این فصل ذکر آن رفت و آن علومیست که دایم بدان حاجت است یا کثیر الوقوع ست و آنچه ازین جمله باقی ماند فرض کفایت ست جمیع آنکه احیانا مردم را بدان احتیاج می افتد مگر آنچه محض اصطلاحات هر قومیست که معرفت اصطلاح مردم از فرضیت بیرون ست اما از علوم ادبی که دوازده علم ست آنچه از مقدمات علوم شرعی است فرض کفایت ست چنانکه در احیاء العلوم گفته است و آن پنج علم ست علم متن لغت و علم ابنیه و علم اعراب و علم معانی و علم بیان ازین پنج علم آنچه مقدمات علوم شرعی ست که معروف چیزی از علوم شرعے بر معرفت آن موقوف ست آن فرض کفایت ست اما قسم سوم که حکمیات ست علم طب و علم حساب فرض کفایت ست همچنانکه علم آهنگری و درودگری و درازگی و پیشههای که از مهمات آدمیان ست آن همه فرض کفایت ست چنانکه روایت آن پیشتر ازین کتب شافعیه یاد کرده شد در حجة الاسلام غزالی رح نیز در احیاء العلوم چنین ذکر کرده است و الله اعلم این بود احکام فرض و واجب کفایت و انواع وی پس در تحصیل علوم دینی کوشش نمائی و آنچه ندانی بحکم فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون از علمای دین پرور سوال کن که از تاریکی جهل بروشنای علم خلاص توان یافت و بآنچه معلوم شود عمل کن که ثمرهٔ شجرهٔ علم ست

فرد

بار درخت علم ندانم بجز عمل ✦ با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری ✦ الٰهی ما را توفیق علم و عمل کرامت فرمای و عاقبت بخیر گردان

فصل سوم در حقوقی که مسلمانان را بر یکدیگر میباشد که بعضی از ان فرض کفایت ست

در صحیح مسلم می آید بروایت ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود حق المسلم علی المسلم ست قیل وما هن یا رسول الله قال اذا لقیته فسلم علیه واذا دعاك فاجبه واذا استنصحك فانصح له واذا عطس فحمد الله فشمته واذا مرض فعده واذا مات فاتبعه یعنی حق مسلمان بر مسلمان شش ست یکی آنکه چون بینی او را سلام کنی بروی و چون بخواند ترا اجابت کنی او را و چون طلب نصیحت کند نصیحت کنی وی را و چون عطسه زند و حمد گوید جواب گوئی یرحمك الله و چون بیمار شود بپرسی وی را و چون بمیرد بجنازهٔ وی حاضر شوی این شش حق مسلمانان را بر یک دیگر میباشد باید که آنرا مرعی دارند در اربعین اسرار الاخبار محمد بن اسحق می آرد بروایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از رسول علیه السلام که فرمود للمؤمن علی المؤمن ثلثون حقا اولها یغفر زلته و یرحم عبرته و یستر عورته و یقبل

معذرته ويلبى دعوته ويشبع جوعته ويعود مرضه ويشهد ميته ويشيع جنازته ويبر غيبته
ويحفظ حرمته ويرعى ذمته ويقبل هديته ويكافى صلته ويستكثر نعمته وينشد ضالته ويرد سلامه
ويطيب كلامه وينشر انعامه ويصدق اقسامه ويكون معه ولا يكون عليه ويواليه ولا يعاديه
وينصره ظالما وينصره مظلوما ولا يشتمه ولا يخذله ويحب له من الخير ما يحب لنفسه ويكره له من
الشر ما يكره لنفسه هم در كتاب اسرار الاخبار مى آرد بروايت امير المومنين على كرم الله وجهه كه گفت از رسول صلى الله عليه
وسلم شنودم كه مومن ترك كند از حقوق برادر مسلمان چيزى را آن برادر مسلمان آن را طلب كند در روز قيامت آن كس كه ترك كرده
باشد حق وى را و حديث اين ست قال على رضى الله عنه سمعت النبى صلى الله عليه وسلم ان المؤمن يترك شيئا من حقوق
اخيه المسلم فيطالبه بها يوم القيمة بين يدى الله فيقضى له عليه پس ثابت شد كه مؤمن را حق ست بر مؤمن بمجرد معرفت
بلكه حقها ست پس چنان سزد كه عاقل جمله را نگاهدارد تا بمطالبهٔ روز قيامت در نماند پس تفصيل باقى حقوق در فصول واجبات
اسلام بيايد ان شاء الله كه بيان كردن آنها دران فصول مناسب ترست و حقوق سته كه در اول اين فصل روايت كرده شد اينجا
لايق تر نمود حق تعالى توفيق گزاردن و بجاى آوردن كل حقوق ارزانى دارد بمنه وجوده

فصل چهارم در بيان سلام و احكام آن و ثواب سلام و رد سلام

بدانكه ازان شش حق كه مسلمانان را بر يكديگر مى باشد اول آنست كه چون يكديگر را بينند سلام كنند پس ببايد دانستن كه سلام چگونه
مى بايد كرد و معنى سلام چيست و بر كه سلام بايد كرد و بر كه سلام نبايد كرد و سلام كردن بهتر ست يا بر گفتن و سلام چرا سنت ست
و جواب فرض و ثواب سلام كردن و جواب گفتن چيست و حكم سلام چيست اما آنكه سلام چگونه بايد كرد بدانكه نزد امام اعظم رح و
اصحاب وى سلام بلفظ معرفه بايد كرد السلام عليكم معرف بالف لام بايد گفت و تمسك امام اعظم رح آنست كه حق تعالى
در شب معراج بر حبيب خود چنين سلام كرد السلام عليك ايها النبى ورحمة الله وبركاته پس بنده بايد كه سلام موافق سلام
خداوند كند و بقول امام شافعى رح سلام بلفظ نكره بايد كرد يعنى سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين يعنى رضوان
بهشت بر مومنان چنين سلام كنند چون باستقبال ايشان آيند يعنى اى درويشان ژنده جامه كه در دنيا توانگران جواب
سلام شما باز نميدادند سلام حق بر شما باد پاك زيستيد و پاك مرديد و پاك آمديد همچنين پاك بسراى پاك در آييد سلطان طريقت شيخ
ابو اسحق ابراهيم شهريار كازرانى رحمه الله كه بمجرد ديدار وى شانزده هزار فاسق توبه كردند و چهارده هزار بيگانه آشنائى يافتند
و بدين اسلام در آمدند ميگويد دوستان حق به بهشت رسند رضوان باستقبال بيرون آيند و سلام حق تعالى رسانند و ايشان را
آستين كشان بسوى بهشت مى برند ايشان آستين بر روى نهند و گويند خداوندا ما در دنيا چشم گريان از براى مرغ بريان نداشتيم
عبادت از خوف دوزخ و اميد بهشت نكرديم ما لقاى تو ميخواهيم پس فرمان رسد كه اى دوستان ما وعده گاه ديدار دار القرار ست
شما قدم در صدر جنت نهيد تا ما كه خداونديم بوعده وفا كنيم و رضا و لقاى خود شما را كرامت كنيم پس بيكى ازين دو لفظ سلام بايد كرد
اما آن نوع سلام كه بعضى از عوام ميكنند بالفاظ شكسته كه آن نه معرفه است و نه نكره جواب فرض نشود بلكه جواب نگويد

از براى زجر آن سلام كننده را و از التعليم بايد تا سلام درست كند در فتاوى سراجى مى آرد كه سلام بلفظ جمع كند كه مؤمن تنها نمى باشد
يعنى ملائكه حفظ با وى اند و كرام الكاتبين و ملائكه حفظ بعضى گفته اند پنج اند بقول شاه مفسران عبد الله بن عباس رضى الله
عنهما صد و شصت اند و قيل غير ذلك در رياض الصالحين نيز حديث مى آرد كه سلام بلفظ جمع بايد كرد اما معنى سلام آنست كه
من مسلمانم و تو از من سالمى و جواب سلام نيز همين معنى دارد اما آنكه بر كه سلام بايد كرد و بر كه نشايد سلام كردن در كتب حديث
مى آيد بروايت عبد الله سلام از رسول الله صلى الله عليه وسلم كه فرمود افشوا السلام فاش داريد سلام را و اين حديث
مشهور ست و در حديث ديگر فرمود كه فاش داريد سلام را بر آنكه بشناسى و بر آنكه نشناسى كه تقرؤا السلام على من عرفت وعلى
من لم تعرف پس بحكم كلام نبوى و حديث مصطفوى سلام را فاش بايد داشت بر همه مسلمانان الا بر زنان بيگانه كه بر ايشان
سلام نشايد كرد و اگر ايشان سلام كنند جواب فرض نشود و بر اهل ذمه نيز سلام نبايد كرد يعنى بر جهودان و ترسايان و اگر ايشان
سلام كنند جواب همين بايد گفت كه وعليكم و برين زيادت نشايد كرد و اين روايت در فتاوى خانى و بستان فقيه ابو الليث
است اما زنانى كه بر مردم حرام ابدى اند سلام كردن بر ايشان جايز باشد و اگر ايشان سلام كنند جواب فرض شود و زنانى
كه حرام سببى اند بر مرد يعنى زنانى كه بر مرد بسببى حرام اند كه چون آن سبب نماند حلال شوند بر ايشان سلام نشايد كرد و اگر ايشان
سلام كنند جواب فرض نشود اما زنانى كه بر مرد حرام اند بيست و پنج اند ازينها هژده حرام ابدى اند و هفت حرام سببى اما آن هژده
كه حرام ابدى اند هفت از نسب حرام اند يعنى مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و از رضاع همين هفت حرام اند زيرا كه
رسول عليه السلام چنين فرمود يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب يعنى حرام ميشود از رضاع آنچه حرام ميشود از نسب و
بيرون از نسب و رضاع چهار زن ديگر حرام اند كه ايشان نيز هرگز حلال نشوند و آن زن پدر ست كه موطوءه پدر را حكم مادر ست و
زن پسر و مادر زن و دختر زن اين هژده زن حرام ابدى اند كه هرگز حلال نشوند اگر بر ايشان سلام كنند روا باشد و اگر ايشان سلام
كنند جواب فرض شود اما آن هفت زن كه حرام سببى اند يعنى بسببى از اسباب حرام اند كه چون آن سبب نماند حلال شوند پنج بسبب
جمع اند و آن خواهر زن ست و عمه زن و خالهٔ زن و برادر زادهٔ زن و خواهر زادهٔ زن جمع كردن در ميان زن كه در نكاح مرد
بود و ميان يكى ازينها روا نبود مگر زن بميرد يا اگر طلاق داده بود و عدت وى منقضى گردد آنگاه ازين پنج زن هر كدام را در عقد
خود در آرد جايز باشد اما ششم زن مشركه است يعنى كافره كه تا مسلمان نشود نكاح وى جايز نباشد قوله تعالى ولا تنكحوا
المشركات حتى يؤمن اما نكاح اهل كتاب جايز ست يعنى مرد مسلمان را روا ست كه زن جهود يا زن ترسا را بعقد خود آرد
و وطى كنيزك جهود و ترسا كه در ملك مرد مسلمان بود روا باشد هفتم نكاح كنيزك بنده بر سر زن آزاد روا نباشد از براى حرمت زن
آزاد اما چون آن كنيزك آزاد شود عقد وى بر سر زن آزاد جايز باشد برين هفت زن سلام نشايد كرد و سلام ايشان را جواب
نمى بايد گفت در فتاواى كبرى مى آرد كه توانگر را از براى توانگرى وى سلام نبايد كرد و تعظيم نبايد كرد كه رسول عليه السلام
فرمود هر كس توانگرى را از براى توانگرى وى تعظيم كند چهار دانگ دين وى برود و اگر توانگر سلام كند جواب وى فرض شود اما
اگر سلام كند بر توانگر نه از براى توانگرى وى جايز باشد و مثوب بود سوال بر گودكان سلام بايد گفت يا نے جواب
فقيه ابو الليث رحمه الله ميگويد علما را درين خلاف ست بعضى گفته اند نشايد زيرا كه جواب سلام فرض ست و بر گودكان چيزے

فرض نیست وبعضی گفته اند بر کودکان سلام باید کرد زیراکه رسول علیه السلام بر امیر المؤمنین حسنؓ وحسینؓ سلام کردی
ودیگر آنکه چون بر کودکان سلام کند ایشان را تعلیم بود وادب با ایشان آموخته بود **سوال** گروهی بفسق مشغول اند بر ایشان
سلام باید کرد یا نی **جواب** بقول ابو یوسف ومحمد رحمهما الله نشاید زیراکه سلام رحمت خداوندست وایشان درحال فسق مستحق
عقوبت اند نه مستحق رحمت وبقول امام اعظم رحمه الله بر ایشان سلام شاید کردن زیراکه سلام رحمت خداوندست ورحمت
خداوند از برای عاصیان ست ودیگر آنکه چون ایشان جواب گویند در عین معصیت طاعتی کرده باشند ونیز سلام کننده
بر ایشان امر معروف کرده باشد پس اولی آن بود که بر ایشان سلام کنند **سوال** حکمت چیست که سلام گفتن سنت ست
وجواب سلام گفتن فرض **جواب** آنست که از الله تعالیٰ آمد که در شب معراج بی کام وبی زبان بر رسول خود سلام گفت
پس سلام سنت الٰہی باشد وجواب سلام فرض آمد بنا بر آنکه جواب خداوند بر بنده فرض باشد **سوال** سلام گفتن بر مهتر ست
یا بر کهتر **جواب** سنت سلام آنست که مهتر بر کهتر سلام کند وشهری بر دهی واشتر سوار بر اسپ سوار واسپ سوار بر خر سوار وخر
سوار بر پیاده وایستاده بر نشسته واندک بر بسیار وخواجه بر غلام وبی بی بر کنیزک وپدر بر پسر ومادر بر دختر وهمچنین هر کس بجاه ونعمت
زیاده باشد او ابتدا بسلام کند زیراکه رسول علیه السلام فرمود من این ادب از پروردگار خود آموختم واین روایت در صلوٰة مسعودیست
ودر مناقب العلوم نیز چنین گفته است وگفت که نعلین پوشیده بر پای برهنه سلام کند **مسئلہ** دو مسلمان بر یکدیگر سلام کردند
وسلام هر دو برابر افتاد جواب بر هر دو فرض شود واگر سلام یکی موخر افتاد از جواب نیابت دارد وبر هیچ یک جواب فرض نشود
سوال چون سلام سنت ست وجواب فرض چگونه است که ثواب سلام کننده بیشترست وحالانکه ثواب فرض زیادت میباشد
جواب آنست که سلام کننده ابتدا کننده است بخیر لاجرم ثواب وی بیشترست وعکس این نیز آمده است اما ثواب سلام
ورد سلام در کیمیا می آرد که چون دو مسلمان بر یکدیگر سلام کنند صد رحمت میان ایشان نازل شود نود آنرا بود که سلام کرده بود
وده آنرا که جواب گفته باشد در صحیحین می آید که رسول علیه السلام فرمود هر کس بامداد از خانه خود بیرون آید وبر برادر مسلمان
سلام کند حق تعالیٰ او را ثواب آزاد کردن بنده بدهد ودر حدیث دیگر می آید که چون دو مسلمان با یکدیگر ملاقی شوند وسلام کنند و
مصافحه کنند ویکبار بر من صلوات فرستند از گناه پاک شوند همچون روزی که از مادر آمده باشند در عیون فردوس الاخبار می آرد
بروایت تمیم داری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود اول من عانق خلیل الله ابراهیم علیه السلام
وکان قبل ذالك السجود هذا یسجد لهذا وهذا یسجد لهذا انجاء الاسلام بالمصافحة یعنی اول کسیکه سنت
معانقه نهاد ابراهیم خلیل بود علیه السلام وپیش ازان یعنی از زمان آدم تا زمان خلیل علیهما السلام تحیت مردمان سجده
کردن بود او این را سجده کردی واین او را سجده کردی چون نوبت دولت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید
مصافحه سنت اسلام شد معانقه سنت خلیل آمد ومصافحه سنت حبیب در کشاف می آرد در آخر سورة الفتح که در مصافحه
اختلاف نیست فقهارا اما در معانقه امام اعظم رحمه الله مکروه داشته وابو یوسف رخصت داده است در تفسیر ثعلبی مے آرد
در آیت هدی للمتقین ودر معنی سی قول میگوید که تقوی چیست ومتقی کیست ازان اقوال یکی آنست که فضیل عیاض
رحمه الله میگوید تقوی آنست که دوست داری از برای مسلمان آنچه دوست داری از برای نفس خود اما قول شیخ جنید

رحمه الله آنست که کمال تقوی دران نیست که یعنی گفته کمال تقوی در آنست که دوست داری از برای برادر مسلمان بیش از انکه
دوست داری از برای نفس خود ودرین معنی اقتدا بسری سقطی رحمه الله باید کرد که چون مسلمانی او را سلام کردی او روی خود
ترش کرد آنگاه جواب گفتی سبب آن پرسیدند گفت مرا حدیث رسیده است از رسول علیه السلام که فرمود چون دو مؤمن بر یک
دیگر سلام کنند صد رحمت میان ایشان فرود آید نود آنرا بود که روی خود کشاده دارد وده آنرا بود که روی خود ترش کند من روی
خود ترش میکنم تا آن نود رحمت برادر مسلمان را بود که اگر من روی خود کشاده دارم آن نود رحمت مرا باشد من خود را بهتر از برادر
مسلمان خود نخواسته باشم زهی انصاف مردان وکمال دین داران ونیک خواهی ایشان مر مسلمانان را **حکایت**
در تذکرة الاولیا می آرد که رابعه رحمة الله علیها گفت اگر فردای قیامت حق تعالیٰ فرماید که ای کنیزک درگاه ما چه میخواهی تا ترا عطا
دهم گویم خداوندا آن میخواهم که معدهٔ دوزخ را بلقمهٔ وجود من پر گردانی تا این مشت خاکسار بادپیما باب رو من از آتش دوزخ
بی گزند شوند **شعر** در دل دارم که زسر جان برخیزم ❊ واندر قدم سگان کویت ریزم ❊ ای عاصیان خوش باشید که ازین سخن
بوی امیدواری می آید وقتی که ضعیفه را این رحم ست بر بندگان وی با وجود آنکه صفت آدمی لئیمی ست او که اکرم الاکرمین
ست برحمت کردن سزاوارتر باشد هر چند گناه بندگان بسیارست اما رحمت او ازان بیشترست **فرد** خوف هیبت
زدل عاصی فاجر برود ❊ گر بیان کرم لطف نوال تو کنیم ❊ اما حکم سلام آنست که روایت میکند عبد الله سلام از رسول
علیه السلام که فرمود یا ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس
نیام تدخلوا الجنة بسلام عبد الله بن سلام روایت میکند که آن روز که رسول الله علیه السلام بمدینه درآمد اول حدیث
که از لفظ مبارک آنحضرت شنودم این حدیث بود ومعنی حدیث آنست که ای مردمان فاش دارید سلام را وبدهید طعام
را وپیوند دید بخویشان یعنی نگاه دارید حق خویشان را ونماز گذارید بشب وقتی که مردمان در خواب باشند تا درآئید به بهشت بسلامت
وبی آفت واین حدیث در صحیح ترمذی وریاض الصالحین ومشارق ومصابیح مذکور ومسطورست هر کس فاش دارد
سلام وعمل کند آنچه درین حدیث ست تمام بشارت یابد بدخول دار السلام اللهم انت السلام ومنك السلام
تبارکت یا ذا الجلال والاکرام

فصل پنجم در تشمیت عاطس یرحمك الله وحکم آن

بدانکه چون مسلمانی عطسه زند وحمد گوید فرض شود بر شنوندگان که جواب گویند یرحمك الله یا مثل آن چون یک کس جواب
گوید از ذمهٔ دیگران ساقط شود اما ثواب همان یک کس را بود واگر هیچ یک جواب نگویند همه عاصی شوند اما جواب عاطس
تا سه کرت فرض شود چون از سه کرت در گذرد جواب فرض نشود که آن زکام وفعل با دست نه عطسه معتادست در صحیح
بخاری می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود ان الله یحب العطاس ویکره التثاوب یعنی
بدرستیکه خداوند دوست میدارد عطسه را ومکروه میدارد تثاوب را یعنی فاژه را پس چون عطسه زند وحمد گوید واجب شود بر هر مسلمانی
که بشنود که جواب گوید در ترغیب الصلوٰة می آرد که چون زن اجنبیه که مشتهات باشد عطسه زند جواب وی فرض نشود واگر چه

حمد گوید بلکه جواب نباید گفتن و اگر گوید در دل خود گوید و یا آهسته گوید و اگر پیره زنی غیر مشتهات باشد اگر جواب گوید شاید در صحیح مسلم
می آید بروایت ابوموسیٰ اشعری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود چون عطسه زند یکی از شما و حمد گوید خدا را جواب
گوئید او را و اگر حمد نگوید جواب نگوئید او را در صحیح بخاری می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود
چون عطسه آید یکی از شما را پس بگوید الحمد لله و بگوید او را برادر وی یا صاحب وی یرحمك الله او بگوید یهدیکم الله و یصلح
بالکم الٰهی همه را توفیق نگاه داشتن حد شرع کرامت فرمای

فصل ششم دراجابت دعوت وحکم آن

بدانکه از حقوق سته که مسلمانان را بر یکدیگر ست یکی اجابت دعوت ست زیرا که در صحیحین آمده است بروایت ابن عمر رضی الله
عنه از رسول علیه السلام که فرمود اجابت کنند این دعوت را چون بخوانند شما را از برای آن و در حدیث دیگر آمده است که چون
شما را بدعوت خوانند اجابت کنید و بروید بآن دعوت پس اگر مفطر باشید بخورید و اگر صایم باشید دعا گوئید و باز گردید در صحیح بخاری
می آید بروایت ابن عمر رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ان دعیتم الی کراع فاجیبوا یعنی اگر خوانده شوید
بسوئی پاچه گوسفند اجابت کنید و نیز روایت کرده اند از رسول علیه السلام که فرمود اذا دعیتم بکراع الی کراع بلا کراع
فاجیبوا یعنی بخوانند شما را از برای یک کراع بسوی کراع که قریه ایست از قرای مدینه اگر بی مرکب باید رفت اجابت کنید
اما حال صحت و ضعف این حدیث برین فقیر موقوف ست و در خلاصه طیبی و اصول ابن ماجه و غیر آن از اصول حدیث میگوید
اقسام حدیث سه است صحیح و حسن و ضعیف و انواع وی سی و ذکر آن بتمام در قسم پنجم از اقسام این کتاب که قسم علم ست
بیاید انشاء الله تعالی و شیخ المحدثین شیخ شمس الدین جزری علیه الرحمه در بدایه خود اقسام حدیث را چهار ذکر کرده صحیح و حسن و
ضعیف و صالح از برای عمل فی الجمله حدیث اذا دعیتم بکراع تا کدام نوع از ان سی نوع باشد پس اجابت باید کرد دعوت
مسلمانان را وقتی که آن دعوت ولیمه باشد یا مثل آن و در آنجا بدعتهای سیئه و منکرات نباشد و فقها را اصلی است که چون
بسنتی عمل کنند و در ضمن آن بدعتی حاصل شود ترک سنت به از آوردن بدعت باشد چنین یاد کرده است و در ترغیب الصلوٰة
و بعضی گفته اند چون بدعت و منکر بران مایده نباشد اجابت باید کرد هر چند دران منزل منکر بود و بدعت زیرا که باین که در جای
بدعتی بود ترک سنت نتوان کرد اما بدعت و منکر بر مائده بود اجابت کردن و حاضر شدن بران مائده روا نبود و امام اعظم رح
میگوید یکبار باین مبتلا شدم اما صبر کردم یعنی بدعوتی که در آنجا بدعت بود مبتلا شدم اما بدعت بر مائده نبوده است نظر کن که درین
روزگار در دعوتها و مهمانیهای بعضی از مردمان چه بدعتها و نامشروعها میرود و مثل دعوت ختان و غیر آن که سرایها را جامه
میگیرند و دف و نی میزنند مسخرگان مسخرگی میکنند و طشت مینهند و رود و سرود میگویند و زنان نامحرم بنظاره میروند و ازان فسادها
حاصل میشود و خمر میخورند و گاوان بر چوبها و تختهامی بندند و بر سر دست بد انجامی برند از برای رضای صاحب آن سور و تعظیم
آن کار و رضای حق را میگذارند اینها همه از رسوم جاهلیت و هواپرستی است و حالانکه هر کس به نیت تعظیم کاری یا تعظیم مخلوق
گاو و گوسفند کشد کافر شود و آن حرام و مردار بود نتوان خوردن ای بسا مسلمان که بچنان جای روند و کافر بیرون آیند نعوذ بالله

پس بچنان مجلسها نباید رفت مگر از برای نهی منکر که آنها همه باطل و نامشروع ست و مایهٔ ضلالت و گمراهی است و با این همه
آن را کار خیر نام می نهند و کافر میشوند و خبر ندارند و اگر دران قصد احیای سنت دارند چرا در وقت استنجا و قص شارب این ترتیبهای
خود را که ترتیب نام نهاده اند بجای نمی آرند چون یک سنت این ست و یکی آن پس معلوم شد که اینها همه از ناز پروردگی و هواپرستی
است از چنان مجلسها پرحذر باید بود و از چنان کارها دور و همچنین دعوت که از برای میت دهند برسم و ناموس و ریا و سمعت که
اگر ما چنین نکنیم مردمان گویند او از مرده خود حساب نداشت بدان دعوت رفتن و ازان دعوت خوردن مکروه است و در
واقعات بخاری می آرد که سیپاره دان خوانی از برای مرده مکروه ست و مراد ازین روایت آن طعام ست که بعد از خواندن
سیپاره دان میدهند اما صدقه که از برای میت که از وجه حلال بدرویشان مستحق دهند پسندیده است و شرع بآن وارد ست
و تمامی سخن در باب دعوت در فرایض خمسه معیشت بیاید هم درین قسم انشاء الله تعالیٰ در فصل شرایط مهمانداری و ادب
طعام خوردن الٰهی همه را از بدعت و ریا و سمعت و رسوم جاهلیت نگاهدار

فصل هفتم در نصیحت وشرائط وآداب آن

بدانکه یکی از حقوق مسلمانان نصیحت کردن و نیک خواهی است چون طلب نصیحت کند که رسول علیه السلام فرمود
هر کس بپوشد و پنهان دارد علمی را که نزد او باشد روز قیامت لگامی از آتش دوزخ بر سر وی کنند و در صحیح بخاری بروایت
ابن عمر رضی الله عنه می آید از رسول علیه السلام که فرمود بلغوا منی ولو آیة برسانید از من و اگر چه یک آیت باشد و رسول فرمود
الدین النصیحة یعنی دینداری نیکخواهی است گفتند از برای که یا رسول الله صلعم فرمود که لله ولکتابه ولرسوله ولائمة المسلمین وعامتهم
یعنی از برای خداوند و از برای کتاب وی و از برای رسول وی و از برای ائمه اسلام و عامهٔ ایشان در انوار المشارق می آرد که سعد
بن سعد از رسول روایت میکند که فرمود لان یهدی الله بك رجلا واحدا خیر لك من ان تکون لك حمر النعم در شرح لمعات
می آرد لام لان یهدی الله لام طوطیه قسم ست یعنی سوگند بخداوند که اینک یک مرد بتو راه راست یابد یعنی از علم تو مستفید
گردد بهتر بود مر ترا از ان که همه شتران سرخ موی دنیا ترا باشد در جمع سفیان می گوید رسول علیه السلام این حدیث مر
امیر المؤمنین علی را فرمود کرم الله وجهه اما ناصح باید که اول نفس خود را نصیحت کند و پند دهد اگر ازوی قبول کند آنگاه بنصیحت
دیگران مشغول گردد که در خبر ست که حق تعالیٰ خطاب کرد بعیسیٰ علیه السلام که ای عیسیٰ اول نفس خود را وعظ گوی اگر قبول
کند آنگاه بندگان مرا وعظ گوی والا شرم دار از من که بندگان مرا بکاری فرمای و خود آنکار نکنی هر گاه ناصح نفس خود را بنصیحت
نکند و بصلاح نیارد هر آئینه سخن وی در دلهای دیگران جای گیر نباشد و موثر نباید زهی رسوائی و فضیحت کسیکه خود عمل نکند
بآنچه دیگران را فرماید قوله تعالیٰ یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
واعظ را همین وعظ بسنده است قطعه از من بگوی عالم تفسیر گوی را ✤ با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری ✤ بار درخت علم ندانم
بجز عمل ✤ گر در عمل نکوشی نادان مفسری ✤ شیخ محی الدین غزالی علیه الرحمه فرمود علماء ناصح در مجلس گفتند سه گروه اند یک
گروه آفتاب صفت اند و یک گروه شمع صفت و یک گروه مانند چوب توت تر اند بر آتش اما آنانکه آفتاب صفت اند آنها

که ایشان را نظر بر صیت وآوازه وغلبهٔ مردم نباشد وغرض ایشان از مجلس گفتن قبول عامه وجاه ومنصب نبود واین جمله دست دهد بدان مغرور ومعجب نشوند واگر مردم رغبت ننمایند بایشان ومجلس ایشان ازان دل تنگ نشوند ونیت ایشان آن بود که بندگان حق بسخن ایشان راه راست یابند وبراه راست باشند این چنین مذکور آفتاب صفت اند که عالمی از ایشان نورانی میگردد وانها کیمیاب وکبریت احمر اند اما آنها که شمع صفت اند آنانند که مقصود ایشان از وعظ گفتن اعتقاد عامه است وغلبه مردم ودرجاه جوئی ومنصب طلبی اند وبآن شادمان وخرم میباشند واگرنمی یابند دلتنگ وملول میگردند لاجرم خود چون شمع درسوختن اند ودیگران نور می برند وایشان از علم خود بی بهره می مانند وجز مشقت وزحمت فائده ندارند اما آنها که برمثال چوب توت تراند آنها اند که نی علم دارند ونی نیت نیکو آن جاهل نمای که راه زن خلق ست ودشمن خدای ظاهر خودرا مشابه علما ساخته وازدون همتی تحصیل علم نپرداخته از مرکب علم وعمل پیاده مانده وسیاق سخن برکتب فارسی رانده کلمات متفرقه را دکانی ساخته وخطا وصواب ازیکدیگر نشناخته اساس آنکار بر سوال وطلب الحق چه ابلهان بو العجب لاجرم تشبیه وی بچوب توت تر کرده اند که چون بر آتش نهی دود کند وبد سوزد واو نیز خود در سوختن ومردم از دست طمع ایشان در زحمت درین روزگار ازین واعظان ناهموار در هر دیار فراوانند وبسیار که ایشان را استحقاق آن نیست که سخن خداوند ورسول او گویند زیرا که کسب علوم نکرده اند وتزویر دانشمند شده اند **قطعه** مرد عامی که بتزویر شود دانشمند: فرجی پوشد ودستار مقفی بندد* علم ناخوانده تفسیر وروایت گوید* راست آنست که بر سبلت کند اخندد* لعل در دل کان سرخ روی از آنست که بی طمع است کهرکه برگ کاهی نگرانست زردروی از آنست **شعر** طمع آرد بروی مرد زردی* طمع را سر ببر گر مرد مردی* در حدیث آمده است که فردای قیامت منادی ندا کند که کجا یند ای دشمنان خدای برخیزید لایقومون الا سوال المسجد برنخیزند مگر کسانی که در مسجد ها سوال کرده باشند پس طالب علم وفقیر باید که بی ضرورت طلب وسوال نکنند که رسول علیه السلام فرموده است من طلب وعنده ما یغنیه فانما یستکثر من النار قیل یا رسول الله وما یغنیه فلما قدر ما یغدیه ویعشیه پس هرگاه که قوت یکروزه دارد باید که کدنه کند اما اگر نا طلبیده بدهند نیز رد نه کند که گفته اند **رباعی** درویش کسی بود که او کد نکند* چیزی که بدو دهند هم رد نکند* با دست ودل کشاده باشد همه سال* یعنی که هر انچه آیدش سد نه کند* وآز ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت اذا اعطینا قبلنا واذا منعنا لم نسأل وابوذر رضی الله عنه گفته است مر عاصف بن قیس را خذ العطا ما دام نحلة فاذا کان اثمان دینکم فدعوه در صحیحین می آید بروایت عبد الله بن عمر از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود بدرستی که خداوند تعالی قبض نکند علم را قبض کردن وکشیدنی که بکشد آنرا از سینهای عالمان لیکن قبض کند علم را بقبض علما تا چون عالمان نمانند مردمان جاهلان را پیشوایان خود گیرند تا آن جاهلان فتوی میدهند بغیر علم پس خود گمراه باشند ودیگران را نیز گمراه گردانند که اتخذ الناس رؤسا جهالا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا وعجب تر آنکه نداند که نداند که اگر بداند که نداند یا ساکت باشند یا خود را از ننگ جهالت برهانند **شعر**

آن کس که بداند وبداند که بداند	پیوسته تواضع کند وکبر نماند	وآن کس که نداند ونداند که نداند	تو مرده شمارش که کسش زنده نخواند
آن کس که بداند و نداند که بداند	بیدار کند زود که تا خفته نماند	آن کس که نداند وبداند که نداند	او خویشتن از ننگ جهالت برهاند

اینک

اینک بعراق اندر شهریست معظم* کورا همدان خوانند واو هیچ نداند* وهر یک ازان جاهلان عالم نمای خود را فاضلی کاملی اعتقاد کرده اند بعلت آنکه ما از کتابهای فارسی سخن می توانیم گفت غافل ازان معنی که سالها جگر خون می باید کرد وریاضت میباید کشید تا مرد به پایگاه علوم تواند رسید یا نی **قطعه** نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران* درون سینهٔ او گشت جاے دردانه* صدف بباید وباران وبحر چندین سال* هنوز نیست معین که در شود یا نه* وبااین همه عوام الناس اینی بافسونی که برایشان خوانند که بفهم ایشان نزدیک تر بود وموافق هوا وطبع ایشان بود سری می افشانند وتحسینی میکنند ومعتقد میگردند وعالم کامل که سخن از سر تحقیق میگوید وعیب مردم بایشان می نماید چون موافق هوای ایشان نیست نمی شنوند وقبول نمی کنند بلکه طعن میکنند ومنکر میگردند **فرد** گاو را دارند باور در خدائی عامیان* نوح را باور ندارند از پی پیغمبری* لاجرم صاحب روضهٔ خلد در حق چنین عامیان گفته است **قطعه** ندیدم عامیان را اعتباری* ز روی عقل نزد هیچ مردم* سگ وعامی بافسون نواله* یکی سری فشاند دیگری دم* واینها عامیانی اند که در صحبت علمای دین پرور نمی رسند وپروای کار آخرت ندارند عمری بپایان آورده اند وشرائط ایمان وشرائع ندانسته اند وفاتحه ودعاے قنوت درست نکرده اند وفرض وسنت ازیک دیگر نشناخته اند کلمه برسم عادت میگویند ونماز رسمی وعادتی میگذارند آن نیز وقتی که مجال می یابند وگاهی از ترس دره وملامت مردم بمسجد حاضر می شوند ودر دین تحقیقی ودر راه حق یقینی حاصل نکرده اند بظاهر خود را چنان نمایند که مردم تصور کنند که مگر از زمرهٔ ابرار اند ومع هذا از زمرهٔ فجار اند نور وفا از دل شان رفته وظلمت نفاق جای گرفته **فرد** اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست* تا هر آدم روی را ز نهار زادم نشمری* استاد این ضعیف علیه الرحمه می فرمود که واعظ را هفت شرط بباید تا نصیحت گفتن مسلمانان را بشاید اول آنکه فقیه بود دوم آنکه محدث بود سوم آنکه مفسر بود چهارم آنکه پاک مذهب باشد پنجم آنکه عقل وی سالم بود ششم آنکه بی طمع گوید هفتم آنکه اجازت استاد داشته باشد تا اگر یکی ازین شرائط سبعه کم بود نشاید که قدم بر منبر نهد وقال الله وقال رسول الله گوید زیرا که فساد آنکه از صلاح آن زیادت خواهد بود وازینجاست که گفته اند بر نیم طبیب ونیم طالب علم اعتماد نشاید کرد که یکی جان برد ویکی ایمان برد نعوذ بالله من الخذلان در مرشد قلانسی میگوید این چنین واعظان از قطاع طریق تبر اند زیرا که قطاع الطریق دنیای مردم را می برد اما این واعظان اول دین مردم می برند آنگاه دنیای ایشان را باز جمعی درویشان بینی که ناپاکی کردن را درین قوی ترین حجتی دانند وبی حرمتی را نیکوترین سنتی گستاخی را سرمایهٔ خود ساز ند واز کاهلی بخدمت حق نپرداز ند طاعت وفرمان برداری را سبک داشته ونماز وروزه را بزیادتی انگاشته سبک داشت حرام وگناه را آئین ساخته ومیگویند اسرار توحید بحق ما پیدا شده وما را ازما ربوده اند واسرار حقیقت بما نموده اند وسخنی که گفته می شود از ما نیست وکاری که می رود از فعل ما نیست واز ما جز نظاره نیست هر یک از ایشان میگویند منم جنید بایزید بسطامی ودر معنی ظالم تر وبد نفس تر از شمر ویزید **شعر** گر امروز گوید منم بایزید* بگویش که فردا توئی بایزید* حق از باطل ندانند واز حلال وحرام روی نگردانند ریشها تراشیده چون مجوسیان وداغها بر خود نهاده چون دوزخیان **رباعی** مشت کل با کلکل بی اسلامند* در راه خدا سوختگان خامند* دنیا نه بدست وآخرت داده بباد* در آب وگیاه مانده کالانعامند* اگر هم برین اعتقاد میرند هر یک سگی از سگان دوزخ خواهند بود ازان نوع نادرویشان

بگریز واز صحبت بد ایشان بپرهیز **شعر** ازان بید ولتان بگریز چون تیر ٭ سر اندر کوی صاحب دولتان گیر ٭ وآن صاحب دولتان
درویشان صافی اعتقاد و سالکان عالی نهاد اند و علمای دین پرور و میراث داران پیغمبر که هریک از ایشان رهروان راه
دین و مبارزان یقین اند که صحبت با ایشان و مجلس علم ایشان روضه ایست از روضهاے جنان که مجلس العلم
روضة من ریاض الجنة آن عالم آفتاب صفت که عالم از وی نورانی ست سی سال یا چهل سال جگر خون کرده تا بپایگاه
علوم رسیده و بر مسند درس و فتوی نشسته **فرد** آسان نیامد بوی عشق اندر مشام جان من ٭ والله ای صاحبدلان عمری جگر
خون کرده ام ٭ در روزی اگر خواهی صد صوفی مانند در میرسد اما چهل سال باید تا در ولایتی یک دانشمند در رسد چنانکه گفته اند **قطعه**
بسه گز فوطه به نیم من پشم   می توان شد بصوفیان مانند   سی و چهل سال جان باید کند   تا بگویند مرد دانشمند
عالم اگرچه دلیر بود اما نگذارد که خلل باصل دین وی راه یابد چون علم دارد اما زاهد بی علم که بی ارشاد شیخ کامل سلوک کند و
زهد ورزد مسخرهٔ شیطان باشد یا چون حماری که در آسیا گردان باشد و ازین هست که علما نبشته اند من ترهد بغیر علم
جن فی اخر عمره او مات کافراً یعنی هرکس زهد ورزد بدون علم دیوانه شود در آخر عمر خود یا کافر میرد نعوذ بالله و از راه بردن
یک عالم بر شیطان دشوار تر باشد از گمراه کردن هزار عابد چنانکه در تعلیم المتعلم می آرد از نظم آن امام ربانی محمد بن حسن
شیبانی **شعر** فان فقیها واحدا متورعا ٭ اشد علی الشیطان من الف عابد ٭ **حکایت** عزیزی حکایت میکرد که
یکی از طلبهٔ علم که در تقوی وی قصوری بود در حق یکی از درویشان که وصف ایشان از بیش گذشت بیتی گفته بود و بروی خوانده
وآن بیت این ست **رباعی** با دلق کبود و با کلاه ترکی ٭ پیوسته کیاه ترکی می ترکی ٭ پس لاف زنی که میروم من ره حق ٭
حقا که ز راه حق از انسو ترکی ٭ درویش نیز در جواب وی گفته **رباعی** با جبه و دستار کلام ملکی ٭ روزان و شبان در پے
سیم و زرکی ٭ از مال کسان بتو حرامی نبود ٭ تو عالم عالمی چرا می ترکی ٭ فی الجمله عالم را بعلم عمل باید کرد و عامل را با عمل علم باید
تا علم و عمل ایشان را ثمرهٔ دهد که گفته اند عالم بی عمل چون درخت بی بر است و زاهد بے علم چون خانه بے در
الٰهی همه را توفیق علم و عمل کرامت فرمائے

فصل هشتم در عیادت مریض

بدانکه عیادت مریض یک بار از فروض کفایه داشته اند و از حقوق مسلمانان است چنانکه در خزانة الفقها و غیر آن گفته
است در صحیح مسلم می آید بروایت ثوبان از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من عاد مریضا لم یزل فی خرفة الجنة
یعنی هرکس بیماری را بپرسد دائم در بوستان بهشت باشد و در حدیث آمده است که مزد شهید یابد کسی که بیماری را بپرسد
شعر عن سعید وجبیر و قتادة ٭ من عاد مریضا فله اجر شهادة ٭ عیادت مریض سنت ست اما دیر نه نشیند که بدعت
است **حکایت** در روضهٔ خلد می آرد که حکیمی بیمار شده بود جمعی بعیادت وی رفتند و دیر نشستند بعد ازان گفتند ما را
پندی ده حکیم گفت شما را پند میدهم که چون بعیادت بیمار شوید دیر نه نشینید **فرد** چو میروی بسر بیمار دیر نه نشینی ٭ ببر بفاتحه
از سرش گرانجانی ٭ در صحیحین و سنن ابو داؤد و صحیح ابو عیسیٰ ترمذی و اذکار امام محی الدین نواوی و تلخیص اذکارے آرد

بروایت مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه وسلم که چون کسی بنالیدی لبسوے وی از مرض انگشت
سبابهٔ خود بر زمین نهادی پس برداشتے و گفتی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی مقیمنا باذن ربنا
پس چون کسی بعیادت بیمار رود باید که این دعا بر خواند اقتدای برسول الله صلی الله علیه وسلم و در سنن ابو داؤد و صحیح ترمذی
می آرد که این کلمات را هفت بار بر بیمار خواند حق تعالی آن بیمار را شفا فرستد از هر بیماری که باشد او را الا موت دعا این ست
اسأل الله العظیم رب العرش العظیم ان یشفیك فائدهٔ عیادت آن می باشد که دل شکسته آن بیمار را دریابی و بفاتحه
و دعا مددگاری کنی شاید که کاری برآید که گفته اند **رباعی** چو رنج توانی گرفتن از بیمار ٭ قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار ٭
هزار شربت شیرین و میوهٔ خوشبوے ٭ چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار ٭ قدم از خستگان باز مگیر خواه غنی بود بیمار خواه فقیر
اگرچه دوستان را در رنج دیدن رنج تمام ست اما فراموش کردن نیز در یاری حرام ست **رباعی** اگر ز شرط عیادت همی کنم
تقصیر ٭ کنون تو بر من شوریده حال خرده بگیر ٭ که خاطر من غمدیدهٔ ستمدیده ٭ نخواهدت که به بیند بدرد و رنج اسیر ٭ در
صحیح بخاری می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من یرد الله به خیرا یصب
منه یعنی هرکس خداوند تعالی با وی نیکی خواسته باشد او را رنج و بیماری فرستد ابو موسی الاشعری رضی الله عنه روایت
میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود چون بندهٔ مؤمن بیمار شود یا در سفر باشد بفرماید خداوند تعالے تا بنویسد از برای
آن بنده ثواب اعمال وی مثل آنکه در صحت و اقامت وی می نوشته اند درین حدیث در صحیح مسلم ست و در روایت
ابو سعید می آید هم در صحیح مسلم که رسول علیه السلام فرمود نرسد هیچ مومنی را رنجی و دردی و بیماری و حزنی تا چیزے که
او بار مند گرداند الا آنکه کفر گرداند بآن صغائر وی را در ترغیب حمیدی می آرد بروایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ مسلمانی نباشد که مسلمانی را عیادت کند در بامداد الا آنکه آمرزش خواهند از
از براے وی هفتاد هزار فرشته از بامداد تا شبانگاه و بپرسد او را در شبانگاه الا آنکه هفتاد هزار فرشته او را آمرزش خواهند
تا صباح و باشد مر او را بوستانے در بهشت الٰهی دلهاے بیمار ما را از خزانهٔ کرم شربت هدایت فرست

فصل نهم در تشییع جنازه

بدانکه تجهیز میت یعنی کارسازی دفن وی و تشییع جنازهٔ وی فرض کفایت ست و از حقوق ست که مسلمانان را بر یکدیگر
است در ترغیب حمیدی می آرد بروایت ابی کعب و ابو هریره رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هرکس نماز
گذارد بر میتی مر او را قیراطی بود از اجر و اگر انتظار کشد تا میت را دفن کنند دو قیراط بود گفتند یا رسول الله قیراط بگرانی
چند باشد فرمود که خردتر وی مانند کوه احد باشد و بروایت ابی چنان ست که سوگند بخدائی که نفس محمد بقدرت اوست
که آن قیراط گران تر باشد در پلهٔ حسنات وی روز قیامت از کوه احد ابن عباس این حدیث بشنید گفت لقد فرطنا
فی قراریط کثیرة یعنی بدرستیکه تقصیر کردیم در قیراطها بسیار در صحیحین نیز این حدیث چنین آمده است بروایت ابو هریره
رضی الله عنه فرمود الا آنکه دو قیراط مثل دو کوه بزرگ می باشد در صحیح مسلم می آید بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از

رسول علیه السلام که فرمود نباشد هیچ مسلمانی که بمیرد پس نماز کنند بر جنازهٔ وی چهل مرد از مسلمانان که بخداوند شرک نیاورده باشند چیزی را الا آنکه قبول کند خداوند تعالی شفاعت ایشان را در حق وی یعنی بیامرزد او را در مختار الفقه مے آرد که غسل میت واجب کفایت ست وتکفین وی در سه جامه سنت ست و نماز کردن بروی فرض کفایه است در صحیح مسلم مے آید بروایت ابو سعید رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که چون میت را در جنازه نهند و مردمان بر گردن خود بردارند پس اگر آن میت صالح بود گوید قدمونی یعنی جهد کنید و زود تر برسانید مرا برحمت وکرامت پروردگار من اگر غیر صالح بود گوید وای بر من کجامی برید مرا بشنود آواز وی را همه چیز مگر آدمی که نشنود اگر بشنود بیهوش شود **حکایت** در عشرات جمالی می آرد که یکی از بزرگان دین گفت در شهر عبادان جوان پارسائی وفات یافت و تابستان بود و هوا در غایت گرمی گفتیم توقف کنیم تا نماز پیشین که هوا خنک شود جوان را دفن کنیم درین حال خواب بر من غلبه کرد در خواب چنان دیدم که قبه زده بودند در گورستان از یک دانهٔ در که نور از ان قبه بآسمان میرفت ناگاه حوری ازان قبه روی بمن نمود و گفت ای شیخ روا میداری که آن جوان مرده را تا نماز پیشین از ما جدا داری جهد کن و زود تر او را بما رسان که در انتظار دیدار او ئیم خوشا بنده که بمیرد و حال وی چنین باشد بیچاره آدمی که چهار خطر دارد در پیش که هر یک ازان سخت تر و صعب تر از دیگریست که اگر نظر تحقیق در وی کنیم و تفکر و تامل نمائیم نی پروای خوردن و آشامیدن ماندی و نی سامان گفتن و شنودن اما چکنیم که غفلت بر دلها مستولی گشته مگر حق تعالی آگاهی و هشیاری دهد و آن چهار خطر اول خطر مرگ ست دوم خطر گور ست سوم خطر قیامت ست چهارم خطر آتش دوزخ در کیمیا می آرد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که سکرات موت و تلخی جان کندن بر بندهٔ مومن زیادت از ان است و او را سی صد بار بشمشیر می کشند و او باز زنده میگردد انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ روز نباشد الا آنکه دو فرشته از آسمان ندا میکنند که یا اهل الدنیا ولدتم للموت و تبنون للخراب و تجمعون للاعداء وانتم محاسبون و معذبون عند ربکم یعنی ای اهل دنیا شما زاده شدید از برای مردن و بنا می کنید از برای خراب شدن یعنی چه عمارت میکنید چیزی را که روی در ویرانی دارد و آنچه جمع می کنید نصیب دشمنان خواهد بود و حالانکه شما محاسب و معذب خواهید شد نزد پروردگار خود پس ای برادر نظر کن تا چه میکنی آگاه و هشیار شو **فرد** عمر و مال اندر سر کاری عمارت کردهٔ این عمارتها که دارد رو بویرانی چه سود ✤ رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز در کار دنیا سنگی بر سنگی ننهاد تا آن زمان که از عالم سفر کرد کما وضع رسول الله صلی الله علیه وسلم حجرا علی حجر اختار لقاء الله عز وجل سنگدلی باید که دل در سنگ بندد امروز چندانی برار که فردا برداری خانهٔ گل را چند عمارت میکنی یک بار خانهٔ دل را عمارت کن **فرد** خانه هر چند کنی محکم و پر نقش و نگار ✤ ملک الموت دران خانه در آید روزی ✤ قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة هر کجا باشید مرگ شما را دریابد و اگر چه شما در حصارها و قصرهای بلند و رفیع باشید و بقول سدی و قتاده اگر چه شما در برج اثنی عشر آسمان باشید پس ای برادر اگر در حصارهای آهنین باشی که مرگ را از خود دور نتوانی کرد **فرد** ملک الموت را بحیله و زور ✤ نتوانی که پنجه بر تابی ✤ روزی رسول علیه السلام بقومی بر گذشت که می خندیدند پری دهان فرمود که شما مرگ را ویران کنندهٔ لذتهاست یاد کنید شما را خنده نیامد مرگ را بسیار یاد کنید که گور شما را خانه است و آن روضه خواهد بود از روضهای بهشت یا کندهٔ از کندهای

دوزخ امام حسن بصری رح میگوید ای مردمان گور را بسیار یاد کنید که آخرین خانهٔ شماست و کفن خود را یاد کنید که آخرین جامهٔ شما است همو گفت هر زندگانی که بوده است در دنیا اگر یک کس داشته باشد با مرگ برابر نیاید و اگر همه لباسهای نیکو را یک تن پوشیده باشد با کفن برابر نیاید و اگر همه مرکبهای دنیا را یک تن سواری کرده باشد با جنازه برابر نیاید و اگر همه تختهای عالم را یک کس داشته باشد با تختهٔ تن شوی برابر نیاید و اگر همه باغها و بوستانهای عالم را یک کس داشته باشد با تاریکی گور برابر نیاید گور خانه است که کلید آن بدست اسرافیل ست تا او صور در دمد ازان خانه بیرون آمدن نیست ای بیچاره از خواب غفلت بیدار شو که تا چشم بکشائی خود را در گو خواهی دید **رباعی** ناگاه بود کزین جهانت ببرند ✤ از حلقهٔ جمع دوستانت ببرند ✤ غافل منشین زمان زمانت ببرند ✤ گر تو نروی کشان کشانت ببرند ✤ همه آن نباشد که تو بجنازهٔ دیگران حاضر شوی روزی خواهد بود که جمعی بجنازهٔ تو نیز حاضر شوند یاد کن ازان ساعت که صلوة جنازهٔ تو بر آید یاد کن آن زمانی که باغ و بوستان را بگذارے و روی بگورستان آری یاد آر آن لحظه را که ترا بخاک تیره بسپارند و دوستان از سر خاک تو باز گردند و ترا دران مقام پر وحشت بگذارند یاد کن ازان ساعت که خروش مصیبت از خانوادهٔ تو بر آید اهل و فرزندان تو آه و وا ویلا بر آرند **رباعی** روزے بود که آه بر آید ز کوی ما ✤ گیرد غبار خاک لحد گرد روی ما ✤ از مرگ ما چو مدت سه روز بگذرد ✤ در هیچ کوی کس نکند جستجوی ما ✤ صعب حالتی ست مرگ و مردم ازوی چنین غافل و بیخبر **شعر** بیخبر منشین گزین دار محن ✤ تا خبر خواهی شدن خواهی شدن ✤ اگر بمثل هزار سال عمر یابی و همه لذات دنیا ترا دست دهد حاصل آن چه خواهد بود جز آنکه شربت مرگ میباید چشید و سختی جان کندن میباید دید و حالانکه در دنیا خود عیش صافی یافت نشده است چنانکه در تذکرة الاولیا می آرد که ابو حازم مکی رح گفت در دنیا چیزی نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن چیزی بود که بدان غمگین گردی شادی بیکروزه یافت نشده است و اگر همه عالم بکام تو شد آخر چیست **رباعی** دنیا همه سر بسر بکامت شده گیر ✤ پس عمر برفته و اجل آمده گیر ✤ گوئی بمراد خویش دستی بزنم ✤ این خود نتوان و گر توانی زده گیر ✤ عمر ازان عزیز ترست که او را در طلب حطام دنیا ضایع گردانی و بمشقت تمام درم و دینار چند جمع کنی و بخوف نگاهداری و بحسرت بگذاری بلکه از و تمتع ناگرفته بوارث گذاری و خود بگذری در مصابیح می آرد که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه چون بر سر گوری بایستادی چندان بگریستی که محاسن وی تر شدے ازوی سوال کردند که چه حال ست که قیامت و دوزخ را یاد میکنی چندان نمیگریی و چون گور را می بینی چندین میگریی گفت اگر قیامت است خلائق همه جمع خواهند بود و اگر دوزخ ست آنجا نیز گروهی خواهند بود هیچ جای صعب تر و پر وحشت تر از گور نیست که درینجا تنها میباید بود تا قیامت عزیز من مرگ همه کس صعب ست اما مرگ جوانان و غریبان صعب ترست آن غریب بیچاره از وطن خود دور افتاده و از یاران و دوستان جدا مانده در مسجدی یا گوشهٔ رباطی بیمار افتاده پدر و مادر مهربان بر سر بالین وی نے از خویشان و فرزندان وی کسی حاضر نه سر بر سنگی یا بر کلوخی نهاده با رنگ زرد و جان پر درد ناگاه ملک الموت بروی ظاهر شود آن بیچاره چون وی را ببیند از کسان خود یاد آورد و آه سرد از سینه بر آورد دران حال حق تعالی فرشته بفرستد تا سلام حق بوی رساند و گوید ای بندهٔ غریب خدایت سلام میرساند و میفرماید که بندهٔ من اگر ترا از وطن و دوستان تو جدا کردم رحمت خود را قرین حال تو گردانیدم ای بنده مترس و اندوه مخور که بهشت را از برای تو آماده کرده ام و حورای عینا در انتظار دیدار تو اند و با این همه

ترا درجهٔ شهدا کرامت کردم من مات غریبا فقد مات شهیدا بنده چون این تشریف بیابد فرحان و شادان گردد و جان وی
برحمت و رضوان حق برآید در تفسیر سورآبادی می آرد که چون بنده در سکرات موت افتد شیطان نزد وی آید و گوید ای مسکین
هیچ میدانی که چندین زحمت و مشقت که بر تو گماشته اند از برای چیست این همه از برای آنست که تو مسلمانی ترک ازین دین کن تا
ازین همه محنتها برهی اگر بنده در دین صلب و محکم بود گوید ای ملعون خام طمع دیگ هوس از من بخته نگردد من همه مشقتها و محنتها
از برای این دین اختیار کرده ام و امید رستگاری ببرکت این دین دارم برگرد که مقصود تو از من بر نیاید شیطان از وی نومید
شود و برگردد و اگر آن بیچاره در دین سست بوده و بر هوای نفس میرفته شیطان را فرمان برداری کند و ایمان از وی زائل
شود و بر کفر میرد والعیاذ بالله ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از رسول صلے الله علیه وسلم که فرمود هیچ مسلمانی نگزرد بگورستان
از گورستانهاے مسلمانان الا آنکه اهل گورستان گویند ای غافل اگر بدانی آنچه میدانیم هر آئینه که بگذارد گوشت تو بر تن تو در
کیمیا می آرد که امیر المومنین عمر رضی الله عنه کعب احبار را گفت حدیث کن ما را از مرگ گفت مرگ درخت خارناک ست
که درآید در شکم بنی آدم هر شاخی جدا جدا گوشت و رگ و پی مردم بکند هرچه بقوت تر از تن مردم سفیان ثوری طیب الله روحه چون
از مرگ یاد کردی و خوف مرگ بروی مستولی شدی بزورگاری دراز از وی منفعت نیافتندی و چون از وی کسی چیزے
پرسیدی گفتی ندانم ای درویش از کارسازی مرگ غافل مباش و زاد آخرت بساز که مرگ سفر دراز ست تا یکی در بازیچه
دنیا سرگردان باشی از حال گذشتگان عبرت گیر رباعے بدنیا دل نه بند دهر که مردست + که دنیا سربسر اندوه و دردست +
بگورستان نظر کن تا به بینی + که دوران با حریفانت چه کردست + الٰهی همه را از خواب غفلت بیدار گردان و توفیق کارسازی مرگ ارزانی دار

فصل دهم در اثبات عذاب قبر و کیفیت آن

بدانکه قبر آخر منزل دنیا و اول منزل آخرت ست و آن روضهٔ خواهد بود از روضهای بهشت یا کندهٔ از کندهاے دوزخ چنانکه
رسول علیه السلام فرمود القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و اگر در گور هیچ عذاب دیگر نباشد
جز آنکه بنده را زنده گردانند در قبر بیچاره چشم بگشاید و خود را در گور بیند بنگر که همین چه عذابی بود که داند که تا قیامت آنجا میباید بود اما
در کیفیت عذاب قبر علما را اختلاف ست بعضی گفته اند عذاب گور روح راست و بعضی گفته اند روح و تن هر دو راست
و بعضے گفته اند یک عضو بنده را حق تعالیٰ در گور بدارد و عذاب میکند تا الم آن بهمه اعضا میرسد و اصح این اقوال قول اول ست
و حجة الاسلام غزالی و جمعی از علما برین اند و قول حق و مذهب سنت و جماعت آنست که عذاب گور حق ست مر همه کافران را
و مشرکان را و منافقان را و بعضی مؤمنان عاصی را امام غزالی رحمه الله میگوید عذاب گور روح راست و نظیر وی چنانست
که شخصے در باغ باشد که در انجا گلها و ریاحین باشد و آبهای روان و او بر تختی باشد در خواب و جمع ماهرویان بگرد وی در آمده ناگاه
او بخواب می بیند که او را در تنور آتش می اندازند یا میکشند یا مثل آن چیزها می بیند و نیک ترسان میشود و حالانکه آنچه او در خواب
مشاهده میکند در ان باغ خود موجود نیست پس آن روح وی است که آن معنی را مطالعه میکند و مشاهده و آن مکروهے و
ناخوشی باو میرسد باز مثال راحت گور چنانست که مثلاً شخصی در خانهٔ تنگ و تاریک خفته باشد بروی خاک تنها ناگاه می بیند که

در باغ و بوستان ست در میان گل و ریاحین و نعمتها و آبهای روان و ماهرویان بگرد وی نشسته و او از آنها در عین لذت و
راحت ناگاه بیدار شد معلوم شد که آنها بخواب میدیده و در انخانه تنگ و تاریک از آنها هیچ نبوده بلکه آن روح وے بوده
که اینها مشاهده وی میشده و این نمودار یست مر عذاب گور و راحت گور را اما عذاب آخرت روح و تن هر دو را باشد و مثال
وی چنانست که در قریه نابینائی و لنگی باشد و ایشان را بایکدیگر ملاقات باشد یکی مر دیگر را گوید که فلان مارا انگور میباید و نیک
مشتاقیم ببین تا از کجا حاصل میکنی لنگ گوید در باغ فلان خواجه انگور ست اما مرا پای نیست که بروم و انگور آرم نابینا گوید
من پای دارم اما چشم ندارم ندانم که از کدام سوی میباید رفت اعرج گوید من چشم تو باشم و تو پای من شو تا برویم و انگور آریم هر دو
برین اتفاق کردند لنگ بر گردن نابینا نشست و او را راه نشان میداد تا رسیدند بپای دیوار باغ لنگ بر سر دیوار رفت و دست
نابینا گرفت و بباغ فرو گذاشت و هر دو باهم رفتند تا پای درخت انگور و آن مقدار که خواستند انگور باز کردند قصد کردند که باز گردند
ناگاه خداوند باغ در بگشاد و در آمد می بیند که دیوار رخنه کرده اند و انگور باز کرده و راه گریز می طلبند بانگ بر ایشان زد که چرا
بیدستوری بباغ من در آمده اید لنگ میگوید ای خواجه تو میدانی که من پای رفتن ندارم و هرگز باغ ترا ندیده ام و راه نمیدانستم
این کور مرا آورد و کور گوید ای خواجه تو میدانی که من چشم ندارم و راه نمی بینم این لنگ مرا آورده در شرع و در عرف عذر هیچ یک
مسموع نیست چون هر دو بمدد یکدیگر آن کار کرده اند اگر از ایشان عفو کند کرم و مروت بجای آورده باشد و اگر ادب کند نیز مستحق
آنند همچنین فردای قیامت حق تعالیٰ حطاب کند روح را که ای روح چرا در من عاصی شدی گوید خداوندا تو دانا ترے که
تا من مصاحب تن نگشته بودم و در عالم ارواح بودم پاک بودم و از من نافرمانی نمی آمد هرچه کرد تن کرد تن را خطاب رسد که
ای تن چرا معصیت کردی تن گوید خدایا تا روح بمن نبود جمادی بودم و از من خیر و شر نمی آمد هرچه کرد روح کرد اینجا نیز عذر هیچ یک
مسموع نیست چون گناه بمدد یکدیگر کرده اند پس حق تعالیٰ اگر گناه از ایشان عفو کند و ایشان را به بهشت فرستد فضل کرده باشد
و اگر بدوزخ فرستد و عذاب کند عدل کرده باشد پس ثابت شد که عذاب گور روح راست و عذاب قیامت روح و تن هر دو
را در زاد المقوین این حکایت را می آرد که پیری مدت هفتاد سال کار وی این بود که گور کندی روزی بزرگی از وی سوال کرد
درین مدت این کار میکنی چه عجب دیدی گفت روزی گور میکندم گور دیگر پیدا شد میتی که در وی همه اعضاے وی خاک شده بود
الا آنکه یک پای وی مانده بود نظر کردم در یک طرف لحد کژدمی دیدم بغایت کلان بیامد و نیش بران پای زد آن پای طپیدن
گرفت و کژدم بجای خود باز رفت چون از طپیدن باز ایستاد باز آن کژدم بیامد و نیش بروی زد همچنین هر گاه که آرام گرفتے
آن کژدم بیامدی و نیش بروی زدی **حکایت** از استاد خواجه رحمه الله شنیده ام که میفرمود که روزی به طبس مینا رسیدم و
در انجا مردم می مردند آن چنانکه عادت عوام ست گفتند معلوم باید کرد که اول که مرده است سر گور وی باید کشاد که شاید کفن
در دهن کشیده باشد تفحص کردند اول زن حمامی مرده بود سر گور وی بکشادند آن بیچاره از سر تا قدم سوخته بود و خاکستر شده
چنانکه مردم از قریهها می آمدند و میدیدند و عبرت میگرفتند تا بدانی که عذاب گور حق ست پس ای برادر این همه خطر در پیش دارے
بتدارک کار خود مشغول شو و از حال گذشتگان عبرت گیر اگر قیامت و دوزخ را بچشم سر هنوز ندیدهٔ باری مرگ عزیزان
و دوستان بسیار دیدهٔ و از مردن چاره نیست بجلال ذوالجلال که زود خواهد بود که مرگ واقعهٔ من و تو خواهد شد بجاه و منصب

عاریتی و نعمت و ثروت ناپایدار غره مشو که ناگاه مرگ از کمین در جهد مبادا که غافل و بی حاصل بروی قطعه

گرفتمت که گرفتی جهان زیر نگین	جم و قباد کجا رفت گیو و خسرو کو	کجا شدند گروه ثمود کز قرآن	خدای گفت بتعظیم وصف شان جا بو
کجا شدند خلائق ز دوده عباس	رشید و هادی و مامون و واثق و مرجو	کجا شدند تبار و نژاد و دوده تو	برادر و پدر و مادر و عم و خالو
به پنجه ملک الموت چون در افتادند	نه زور دست بماند و نه قوت بازو	اجل بجان تو آندم که تاختن آید	ز خانمان چو غریبان بگور آری رو
ز بهر تعزیتت را برآورند سه روز	یکی نفیر و دگر آوخ و دگر هو هو	ترا ازان چه که بانوی تو کند فریاد	ترا ازان چه که فرزند تو ببرد مو
بر ندسیم وزرت دختر و پسر حالی	یکی بخانه زن دیگری بخانه شو	سرای گور بیک هفته را که بخشائی	ز و هم خویش ندانی ز خواجه تا هندو
	گناه ما بکرم عفو کن خداوندا	بحق اشهد ان لا اله الا هو	

فصل یازدهم در امر معروف و نهی منکر

بدانکه امر معروف و نهی منکر از فروض کفایت ست اگر اهل شهری یا موضعی ترک امر معروف و نهی منکر کنند همه عاصی شوند و اگر بعضے باین فرض قیام نمایند از ذمهٔ دیگران ساقط شود اما امر معروف و نهی از منکر بوجه شرع کنند و احتیاط بجائے آرند و تفحص کنند نه تجسس که حق تعالی از ان نهی کرده است قوله تعالے ولا تجسسوا و بجس گمان بد نبرد چون بنای کار مسلمانان بر صلاح ست که ازاین نیز منع است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و بیل و مداهنت نیز نکند و در حق رسانیدن و دفع منکرات میان غنی و فقیر فرق نکند قوله تعالے ان یکن غنیا او فقیرا فالله اولی بهما و باید که اول خود را بر شرع راست کند و همه قول و فعل خود را موافق شرع گرداند تا سخن وی مؤثر افتد و قول وی در دلها جای گیرد نه آنکه شرع را بر خود راست کند بیت راست کردن شرع را بر خود خطاست ❊ خویش را بر شرع باید کرد راست ❊ در صحیحین می آید بروایت اسامه بن زید از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود روز قیامت مردی را بیارند فرمان شود تا او را بدوزخ اندازند و دها از شکم وی بیرون آید و او بران میگردد چنانکه حمار بر گرد آسیا گردد اهل دوزخ او را گویند ای فلان چه بوده است ترا او نبودی که امر معروف و نهی منکر میکردی چه چیز ترا بدین حال گرفتار کرد او گوید بلے بودم که به نیکو میفرمودم دیگران را و خود نمیکردم و از بدی نهی میکردم و خود میکردم پس احتیاط باید کرد و از حق گفتن و حق رسانیدن ساکت نباید بود مگر بعذر شرعی که داند که از وی قبول نخواهند کرد و خوار داشت حق و بی عرضی بحق گوی لازم خواهد آمد آنگاه اگر نرساند معذور بود زیرا که فائده حاصل نخواهد شد و فساد لازم خواهد آمد و چون آن کس که مرتکب منکر شده سر باز زند و قبول نکند کافر گردد چون چنین باشد آنگاه واجب بود که حق بچنان کس نرساند چنانکه اگر عسس و یاغچی و تمقاجی و یرغوجی و مثل این کسان را اگر از ان کار باطل ایشان منع کنند غالب آنست که ایشان قبول نخواهند کرد بلکه بایذاے حق گوئی مشغول خواهند شد پس باید که عرض خود نگاه دارد که از حق رسانیدن بایشان فائده حاصل نمی شود بلکه فساد واقع میشود و ازین جاست که علما نبشته اند که اگر آمر معروف و ناهی منکر داند که از حق رسانیدن فائده حاصل خواهد شد و از وی قبول خواهند کرد یا دفع منکر خواهد شد واجب بود رسانیدن و اگر داند که قبول نخواهند کرد واجب نبود نارسانیدن در واقعات حسامی و در فتاوای

ظهیری

ظهیری می آرد که رجل رای علی ثوب انسان نجاسة اکثر من قدر الدرهم ان وقع فی قلبه انه لو اخبره لم یلتفت الی کلامه کان فی سعة من ان لا یخبره لان الاخبار لا یفید قال مشایخنا قاسوا الامر بالمعروف علی هذا ان کان یعلم انهم یسمعون یجب علیه و الا لا یعنی مردی بر جامهٔ آدمی نجاست دید زیاده از قدر درهم داند که اگر خبر کند التفات بسخن وی نخواهد کرد اخبار نکند او را می شاید زیرا که اخبار فائده نمی دهد و گفته که مشایخ ما قیاس گرفته اند امر معروف بر این که اگر داند که از وی خواهند شنید واجب بود بروی و الا فلا و امر معروف و نهی منکر را سه مرتبه است از حکام بدست و از علما بزبان و از عوام بدل در مشارق الانوار می آرد از صحیح مسلم که رسول علیه السلام فرمود چون یکے از شما منکری بیند پس گو تغیر کن او را بدست خود و اگر نتواند بزبان منع کند و اگر از ان نیز عاجز آید پس بدل انکار کند و آن ضعیف ترین ایمان ست بعضے از شارحان حدیث گفته اند که آن انکار کردن بدل از ضعف ایمان انکار کننده است و بعضے گفته اند از ضعف ایمان مرتکب منکر ست که حق گو خشم در نمی بیند که حق بوی رساند و روایت آنست که در جای که مفسدان باشند و مصلحان نیز باشند و آن نیکان از دفع و منع آن بدان عاجز نباشند اگر دفع منکرات نکنند و خاموش نشینند با وجود استطاعت منع فردای قیامت آن نیک مردان که با بدان در ساخته باشند در صورت بوزینگان برانگیخته شوند **حکایت** نقل ست که حق تعالی امر کرد فرشته را بهلاک اهل شهری که فساد در میان ایشان ظاهر شده بود آن فرشته یک دوست حق دید در میان ایشان مناجات کرد که خداوندا تو داناتری که بندهٔ شایسته است ترا در میان ایشان چه فرمائی با وی چه کنم فرمان رسید که اول او را هلاک کن آنگاه دیگران را که هرگز یکبار بر ایشان غضب نگرفت از برای من و با ایشان در ساخته بود و در کتب فقهی نبشته است که با اهل کبیره نشستن گناه کبیره است در روضهٔ فقه امام محی الدین نواوی آورده است که هرگاه که با اهل کبیره نشینند بر سبیل انس آنگاه گناه کبیره باشد در تفاسیر و کتاب قصص می آرد که حق تعالی چهل هزار گزیدگان قوم یوشع را با شصت هزار دیگر از بدان از برای یک غضب ناکردن بر ایشان و موافقت با ایشان در خوردن و آشامیدن هلاک کرده یوشع علیه السلام دعا کرد که الهی میدانم که بدان را بشومی بدی ایشان هلاک کردی اما در نمی یابم که حکمت در هلاک نیکان چه بود فرمان رسید که ای یوشع نیکان با بدان در ساخته بودند و ترک امر معروف و نهی منکر کرده ایشان را بدان سبب هلاک کردم پس بندهٔ مؤمن را باید که بامر معروف و نهی منکر قیام نماید با وجود استطاعت تا از جملهٔ خاسران نباشد در صحیح بخاری می آرد بروایت نعمان بن بشیر از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود مثل کسانی که امر معروف و نهی منکر میکنند و کسانی که ترک معروف می کنند و مرتکب منکر میگردند همچون مثل قومی است که قرعه زنند و از کشتی در آیند بعضے را خانهای شیب رسد و بعضے را خانهای بالا آنها که در خانهای شیب باشند گویند هر بار که ما را آب باید بخانهٔ بالا باید شد و آب از دریا بر گرفت بیا تا کشتی را سوراخ کنیم و هم ازینجا آب برداریم در ایستادند و کشتی را سوراخ میکنند آنها که بر بالا اند اگر دست ایشان نگیرند و ایشان را منع نکنند هم اینها و هم ایشان همه هلاک شوند و اگر ایشان را منع کنند و نگذارند همه از هلاکت برهند پس در خلاص و نجات بندگان حق باید کوشید تخصیص در رستگاری خود و نیک مردی خود عذر نباید ساخت که کار صعب و دشوار است و حق تعالی این امت را بهترین امتان گردانید بسبب امر معروف و نهی منکر قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله در تفسیر وسیط می آرد که فراء و زجاج میگویند که ای کنتم خیر امة عند الله

فی اللوح المحفوظ یعنی شما بهترین امتی بودید نزد خداوند در لوح محفوظ یعنی شما را در لوح محفوظ بهترین امت نوشتند و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید مراد امت محمد اند صلی الله علیه وسلم زجاج میگوید خطاب مر اصحاب محمد راست و همه امت داخل یعنی سبب خاص ست و معنی عام اخرجت للناس بیرون آورده شدند از برای مردمان یعنی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم بهترین آدمیانند از برای مردمان زیرا که فرموده نشد بقتال غیر از محمد علیه السلام پس شما که اصحاب محمد اید اسیر میکنید فارس و روم را تا در می آیند ایشان در دین شما و این قول عکرمه و مجاهد است و نیز در تفسیر وسیط مذکورست بروایت شعبی که رسول علیه السلام فرمود اهل بهشت صد و بست صف باشند هشتاد صف از امتان من باشند و چهل صف از امتان پیغامبران دیگر و ابی برده روایت میکند از پدر خود که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود که امت من امتی اند مرحوم که ایشان را در آخرت نی حساب باشد و نی عذاب و نیز در تفسیر وسیط می آرد که عیسی علیه السلام یاد کرد مر امت محمد را پس فرمود که ایشان سبکترین مردمان باشند از روی عقل و گران ترین مردمان از روی وزن اعمال اما سبکی عقل ایشان آنست که لعنت کنند بهایم را و گرانی میزان ایشان آنست که آسان گردانیده شد بر زبانهای ایشان کلمه که دشوار و گران بود بر کسانیکه پیش از ایشان بودند و آن کلمه طیبه لا اله الا الله است در تفسیر عمده می آرد که خداوند تعالی قلم را بیافرید پس فرمان کرد که ای قلم اکتب علمی فی لوحی جمله معلومات را در لوح بنویس قلم در کار آمد و می نوشت و مقدرات و معلومات را فرمان آمد که ای قلم بنویس که امتی پیغامبر خود را تکذیب کنند ایشان را بباد سرد و سخت هلاک کنم و بر ایشان سنگ بارانم و همچنین یک یک امت را فرمان می آمد تا می نوشت بعد از ان فرمان رسید که ای قلم بنویس که امتی باشند با عمرهای کوتاه و با کوتاه عمری گناهان بسیار کنند و مرا بخلاف فرمان بیازارند و امت پیغمبر آخر الزمان باشند قلم ترسان گشت که تا چه عقوبت سخت در حق ایشان فرمان رسد خطاب آمد که ای قلم بنویس که هی امة مذنبة وانا رب غفور ایشان امت گناهگار و من پروردگار آمرزگان قلم چون این خطاب بشنید از حیرت شق شد و شق قلم از انجاست قوله تعالی تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر حق تعالی مدح میگوید امت محمد را صلی الله علیه وسلم بانچه در ایشان ست از خصال خیر و آن آنست که بر امر معروف و نهی منکر و ایمان داری مداومت می نمایند و از بسیاری که امر معروف و نهی منکر در دین مهم ست او را مقدم بر ایمان یاد کرد و بلفظ مضارع فرمود و صیغه المضارع دوام و استمرار میطلبد **سوال** چون صیغه مضارع از برای دوام و استمرارست پس معنی چنان شود که بنده یک طرفة العین از ان غافل نشود و خالی نباشد و این دشوار می نماید پس این معنی چگونه باشد **جواب** آنست والله اعلم دنیا هرگز باید که از امر معروف خالی نباشد و از نهی منکر و این معنی مقرر و موجود ست زیرا که هیچ وقت عالم از امر معروف و نهی منکر خالی نیست تا اگر درین خانه نیست در خانه دیگر هست و اگر درین محله نیست در محله دیگر هست و اگر درین قریه یا درین شهر نیست در قریه و شهر دیگر هست پس دوام و استمرار برین تقدیر حاصل آمده باشد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس امر معروف و نهی منکر میکند و در ان میکوشد که احیای دین و سنت کند و در ترویج دین و شریعت سعی نماید او خلیفه خداوند ست در زمین و خلیفه رسول وی و خلیفه کتاب وی و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود فاضلترین جهادی امر معروف و نهی منکر ست در طبیب القلوب نقل ست که مردی هارون الرشید را امر معروف کرد او را خوش نیامد بفرمود تا او را در خانه کردند و در خانه را بر آوردند بعد از هفته هارون را گفتند

آن مرد را که در خانه کرده بودی امروز در فلان باغ دیدم بفرمود تا او را حاضر آوردند گفت ترا که از خانه بیرون کرد گفت آن کس که در خانه کرد گفتند که در خانه کرد ترا گفت همان کس که از خانه بیرون آورد گفت مشکل سخنی ست گفت خدای را ازین مشکلها بسیارست هارون دانست که او از دوستان حق ست بفرمود تا او را بر اسپی سوار کردند و در بازار بغداد میگردانیدند و منادی میکردند که این مردیست که خداوند او را اعزاز کرده است و هارون میخواست که خوار کند نتوانست الهی بحرمت دوستان خود ما را از خواری دنیا و آخرت نگاهدار

اما واجبات اسلام و در وی دو باب ست

باب اول در بیان آنکه واجبات اسلام چند ست و خلاف علما اندران و درین باب دو فصل ست

فصل اول در تعداد واجبات اسلام و ذکر نماز عیدین و احیای لیلتی العیدین

بدانکه واجبات اسلام در یک روایت هفت ست چنانکه در شرح هدایه سید جلال کرلانی رحمه الله آورده است نقل از امام محبوبی رحمه الله که واجبات اسلام هفت ست صدقه فطر و قربانی و نماز وتر و خدمت پدر و مادر و خدمت زن مر شوهر را و نفقه ذوی الارحام و کسانی که در مؤنت وی باشند شرعا و عمره بقول دیگر عمره سنت ست و بدان قول که واجب است بر کسی واجب ست که حج بروی فریضه باشد و اصح آنست که واجب ست و کسی که واجبات اسلام را این هفت میدارد نماز عیدین را سنت میدارد چون واجب دارند آنرا و صحیح آنست که واجب ست واجبات هشت شود اما تکبیر تشریق تابع نماز ست و اگر واجب مستقل دارند آنرا واجبات نه شود و معرفة الله که واجب اول ست آن از مقدمات ایمان ست و مبنی ایمان ست و اصل همه عبادتهاست و آن در ذکر ایمان مذکور شده است در قسم اول که از قبیل اعتقادات است این بود عدد و تعریف واجبات اسلام و خلاف علما دران والله اعلم در جامع الصغیر حسامی می آرد عیدان اجتمعا فی یوم واحد فالاول سنة والثانی فریضة ولا یترك واحد منهما یعنی چون عید و جمعه در یک روز جمع شود نماز عید سنت باشد و نماز جمعه فرض و هیچ یک را ترک نکنند و درین ابطال قول عوام ست که میگویند دو خطبه در یک روز خواندن بفال نیکو نیست پس نظر بدین روایت نماز عیدین سنت باشد اما کیفیت ادای وی آنست که در نافع و هدایه و عامه کتب فقهی میگوید از اصحاب ما رحمهم الله که بگذارد امام دو رکعت نماز با مردمان و بعد از تکبیر افتتاح و ثنا سه تکبیر بگوید بعد از ان فاتحه و سوره خواند و تکبیر رکوع بگوید و در رکعت دوم اول قراءت خواند بعد از ان سه تکبیر زاید بگوید آنگاه تکبیر رکوع بگوید و این قول ابن مسعود ست رضی الله عنه و اختیار علمای ما این ست و قول امام شافعی رح غیر اینست در فتاوای حجت آورده است که بر سلطان واجب ست که یکی را بفرماید تا در شهر نماز عید گذارد از برای ضعیفان و رنجوران و کسانیکه بنمازگاه نتوانند رفت ولیکن نماز عید را یکبار که بگذارند مکرر کردن روا نباشد و در منافع میگوید

که عید را عید نام نهادند از برای اجتماع مردمان در وی وگفته اند از برای آن عید نام نهادند که عود میکند حق تعالی در وی بتجاوز و مغفرت وگفته اند از برای آن عید نام نهادند که خلق او را مستعاد میدارند وانس میگیرند بوی وگفته اند العید السرور العائد **اما احیای لیلتی العیدین** در صحیح ابن ماجه ودر کتاب ترغیب وترهیب حافظ عبد الرحیم منذری قدسی می آرد بروایت ابو امامه رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من قام لیلتی العیدین محتسبا لم یمت قلبه یوم یموت القلوب در اذکار امام محی الدین نواوی رحمه الله می آرد که احیای شب معظم اجر دوازده شب حاصل شود یعنی از دوازده بخشش شب یک بخشش که احیا کند احیای شب حاصل شود برابرست که آن شب تابستان بود یا شب زمستان زیرا که در حقایق منظومه میگوید که ساعت در اصطلاح فقها جزوی از اجزای زمان ست وحنفی مذهب را می شاید که بدین قول عمل کند

فصل دوم در صوم شش روز از شوال

اما روزه شش روز از شوال باحادیث صحیح ثابت شده است چنانکه در صحیح مسلم وسنن ابو داؤد وصحیح ابو عیسی ونسائی وابن ماجه وطبرانی وغیر آن از کتب حدیث می آید بروایت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من صام رمضان واتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر یعنی هر کس که در ماه رمضان روزه دارد واز پس آن شش روز دیگر از شوال بدارد همچنان باشد که تمام سال روزه داشته ابو ایوب گفت از رسول علیه السلام سوال کردم که یا رسول الله هر روز را ده روز رسول علیه السلام فرمود که آری در نزهة الارواح می آرد که بزرگی گفته است الدنیا یوم ولنا صوم هر کس غم قوت هر روزه دارد قوت این روزه ندارد خلق را وعده افطار بعید ست عید این جماعت ازین وعده بعید ست **شعر صوفیان** از دو عید دم نزنند ✤ جز سوی دوستی قدم نزنند ✤ زیرا که ایشان را روزه است که در دار دنیا افطار آن نتوان کرد وزنده مدام که قربان کنند در اوسط کبرانی می آرد بروایت ابن عمر رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس که روزه ماه رمضان بدارد وشش روز از شوال از پس آن بیرون آید از گناه همچون روزی که از مادر آمده باشد وحکمت در روزه داشتن این شش روز آنست والله اعلم که حق تعالی در کلام مجید خود فرموده است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها چون یک نیکی را بده وعده فرموده ماه رمضان را سی صد روز نویسند وشش روز شوال را شصت روز وسالی سی صد وشصت روز ست پس از روی ثواب چنان باشد که تمام سال روزه داشته باشد وحکمت دیگر آنست که این جهان وآن جهان را حضرت عزت بشش روز آفریده است قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام واین همه از بهر منفعت ما آفریده پس شش روز روزه در ماه شوال مسنون شد شکرانه آن منافع ومصالح را **سوال** متفرق داشتن اولی است یا مجتمع **جواب** بعضی گفته اند پیوسته داشتن اولی ست یعنی روز دوم شوال روزه گیر دو روز هشتم بکشاید اتباع این بود وانجا مسارعت ومسابقت بود در خیرات لقوله تعالی یسارعون فی الخیرات وقوله تعالی وسارعوا الی مغفرة من ربکم قول دوم آنست که در هر دهه دو روز روزه خواهد داشت همان ساعت او را ثواب بنویسد واو در هر ده اندیشه بسیار کند که دو روز روزه خواهم داشت درین دهه تا ثواب بسیار روز روزه در دیوان عمل وی بنویسند وصحیح آنست که

...ائنده باید داشت اما تکبیر تشریق واجب ست وابتدای تکبیر تشریق از بامداد عرفه است وختم آن بر نماز دیگر روز عید که مجموع هشت نماز باشد واین قول امام اعظم ست رحمه الله اما بقول ابو یوسف ومحمد رحمهما الله ختم تکبیر تشریق بر نماز دیگر آخر ایام تشریق است که بست وسه وقت نماز باشد ودلیل ایشان آنست حق تعالی فرمود واذکروا الله ذکرا کثیرا ودر تکبیر ذکر است واین بیشتر ست زیرا که این بست وسه تکبیر می شود الهی همه را توفیق یاد کردن خویش ارزانی دار

باب دویم در شرح واجبات سبعه اسلام ودرین باب نزده فصل ست

فصل اول در بیان صدقهٔ فطر

در هدایه وعامه کتب فقهی می آرد که صدقه فطر واجب ست بر آزاد مسلمان که او را مقدار نصاب زکوٰة باشد اگرچه غیر نامی باشد فاضل از مسکن وی واز ثیاب وی واسب سلاح وی وبردگان خدمت وی که از جهت خود ادا کند واز جهت فرزندان خرد سال خود واز جهت ممالیک خدمت خود وآن نصف صاع ست از گندم یا از آرد یا از سویق آن یعنی از بست آن صاعی از جو یا از خرما ودر مویز دو روایت ست در یک روایت نصف صاعی ودر یک روایت صاعی وصحیح این ست وباقی حبوب بر قیاس جو است یعنی صاعی در وقایه وکنز میگوید که وجوب صدقهٔ فطر تعلق میگیرد بطلوع روز عید فطر تا اگر کسی پیش از آن بمیرد واجب نشود صدقه فطر وی واگر بعد از صبح متولد شود یا اسلام آرد نیز واجب نشود فطرهٔ وی ومستحب ست که اول صدقه فطر ادا کند آنگاه بنمازگاه رود تا فقیر فارغ البال نماز عید تواند گذارد در نافع می آرد این حدیث را که رسول علیه السلام فرمود که اغنوهم عن المسئلة فی مثل هذا الیوم یعنی درویش را از طلب وخواستن بی نیاز گردانید در مثل این روز واگر صدقه فطر را مقدم دارد بر روز عید فطر صحیح آنست که جائز باشد ومحسوب بود از فطرهٔ وی واگر تاخیر کند در ادا تا روز عید فطر بگذرد واجب از ذمه وی ساقط نشود واخراج آن بروی باشد ونزد امام شافعی رح وجوب صدقه فطر تعلق میگیرد بوقت فرو شدن آفتاب از آخر ماه رمضان در سنن ابو داؤد وصحیح ابن ماجه وکتاب حاکم ابو عبد الله نیشاپوری می آرد که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وفرض کرد صدقهٔ فطر را از برای پاکی روزه دار از لغو ورفث هر کس ادا کند آنرا پیش از نماز عید آن زکوٰتی باشد مقبول وهر کس بعد از نماز عید دهد آن صدقه بود از صدقات حاکم ابو عبد الله گفته است که این حدیث صحیح ست بر شرط بخاری در ریاض الصائمین می آرد از خطابی که درین حدیث بیان آنست که صدقهٔ فطر فرض واجب ست همچون فرضیت زکوٰة واجبه در اموال وبیان آنست که فرض کرده رسول علیه السلام همچون فرض کرده خداوند ست از برای آنکه طاعت رسول صادر از طاعت خداوند ست قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله وبفرضیت زکوٰة فطر ووجوب آن عامهٔ اهل علم قایل اند وچون صدقهٔ فطر طهر ست مر صایم را از رفث ولغو پس بر هر روزه داری واجب بود توانگر باشد یا درویش وقتی که صدقهٔ فطر بنا بر فاضل از قوت خود بود چون وجوب وی از برای علت تطهیر ست همه روزه داران محتاج اند بدان وچون شریک اند در علت شریک باشند در وجوب

وابوبکر بن المنذر میگوید که اجماع اهل علم ست برآنکه صدقهٔ فطر فرض ست چون ابن سیرین وابو العالیه وضحاک وعطا ومالک و سفیان ثوری وشافعی وابو الثور واحمد واسحق واصحاب رای واسحق راهویه میگوید او همچو اجماع ست از اهل علم در مسند امام احمد وسنن ابوداؤدمی آرد بروایت عبد بن ابی صُعَیر از پدر خود از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود که زکوٰة فطر در حق توانگر شما تزکیه الله است اما فقیر شمار د کند خداوند بروی بیشتر از انکه عطا داده باشد آن فقیر یعنی بجهت صدقهٔ فطر وابی صُعَیر بعین مهمله ومصغر ست ودر ترغیب حافظ عبد العظیم منذری قدسی می آرد بروایت جریر از رسول علیه السلام که فرمود صوم رمضان معلق ست میان آسمان وزمین بالا برده نشود مگر بزکوٰة فطر واسناد این حدیث جید ست واین همه تاکید ومبالغه در اداے صدقهٔ فطر همانا که از برای نفع فقرا ومساکین ست تا بدانی که نفع رسانیدن را این همه فائدها ست **بیت**
تو خاطر نگهدار درویش باش * نه در بند آسایش خویش باش * شیخ ابو سعید قدس سره میگوید اگر یک کس عمل پری وآدمی بیارد در مقابل آن نیفتند که نفع بمسلمانی رساند پس ای برادر بران باش که نفع رسانی واگر نتوانی ضرر باری مرسان که آن نیز تمام ست الهی مارا توفیق نفع رسانیدن ارزانے فرما واز ضرر رساندن نگاهدار

فصل دوم دربیان قربانی

بدان که قربانی واجب ست بقول علمای ما رحمهم الله ودلیل بر وجوب وی این حدیث ست قال النبی علیه السلام من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا یعنی هر کس را استطاعت قربان کردن بود وقربانی نکند پس گو نزدیک مشو بنمازگاه ما علما ما میگویند تاکید با وعید چنین نتواند بود مگر بترک واجب پس قربانی واجب بود واین حدیث در هدایه وشرح وقایه مسطور ست ودر کتب حدیث نیز اما نزد امام شافعی رح قربانی سنت ست اما قربانی که واجب ست بر آزاد مسلمان مقیم واجب ست که مالک بود نصاب را که بران صدقهٔ فطر باشد که در روز عید اضحی از جهت خود قربانی کند وواجب نیست در فتوی که از جهت طفل خود ومما لیک خود قربانی کند خلاف مر روایت خزانة الفقه وقدوری را وآن گوسفند بسیت از یک تن ودراز دنبال یا شتری از هفت تن وبر فقیر ومسافر قربانی نیست واین روایت در هدایه وعامهٔ کتب فقهی مذکور ست اما بقول امام شافعی رح قربانی سنت ست نه واجب در واقعات میگوید اگر در شتر کمتر از هفت تن شریک شوند جایز باشد وصحیح این ست اما قربانی از سه جنس روا بود از گوسفند وگاؤ وشتر وبز را حکم گوسفند ست وگاؤمیش همچو گاؤ است که والجوامیس والبقر سواء اما از جنس دیگر روا نباشد چون اسپ وحمار وحشی ومرغ وغیر آن در کتاب الاضاحی آورده است که اگر هفت تن در گاوی یا شتری شریک شدند ونیت هر یک قربانی دیگر بود اول قربانی دوم نذر سوم عقیقه چهارم قربانی از برای مرده پنجم جزای صید ششم هدی هفتم تطوع از هفت جایز باشد نزد علمای ما رحمهم الله اما اگر نیت یکی گوشت بود یا اورا هیچ نیت نبود از هیچ یک درست نبود در هدایه میگوید از براے قربانی گوسفند یک ساله باید وگاؤ دو ساله وشتر پنج ساله واز ین کمتر قربانی را نشاید الا آنکه اگر گوسفند سیشینه باشد که اکثر سال بروی گذشته باشد وفربه وبالیده بود چنانکه اگر اورا در میان گوسفند یک ساله رانند بیننده از دور فرق نتواند کرد قربان کردن وی جایز باشد بنا بر این حدیث

ابوهریره

ابو هریره رضی الله عنه که روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود نعم الاضحیة الجذع من الضأن اذا کان ضخما عظیما واین حدیث در هدایه ونافع ست اما امام زعفرانی رح میگوید جذع گوسفند هفت ماه است اما از شتر ودراز دنبال ماده اولی تر است از برای قربانی واز گوسفند نر اولی تر است اما بز از یک ساله کمتر قربانی را نشاید ووقت قربان کردن از صبح روز عید ست تا سه روز وفضل روز اول ست اما اهل شهر هارا روا نباشد که پیش از نماز عید قربان کنند که رسول علیه السلام فرمود من ضحی قبل الصلوة فلیعد ذبیحته اما اهل شهر اگر خواهند که پیش از نماز قربانی کنند آن ذبیحه را از شهر بیرون برد آنگاه قربان کند روا باشد واین روایت در کافی ست اما اهل دیهها را بعد از صبح روز عید قربان کردن جایز باشد زیرا که در دیهها عید وجمعه نیست اما معیوب چون کور ویک چشم ولنگ که راه نتواند رفت ولاغر که مغز در استخوان نمانده باشد وبیمار وگوش بریده وذنب بریده ومثل آن قربانی را نشاید اما اگر بیشتر بر جای بود وکمتر بریده بود روا باشد واگر قربانی خصی یا یک شاخ یا شاخ شکسته بود یا دیوانه بود جایز بود از برای آنکه خون وگوشت وسائر مقاصد وی تمام ست ومقصود تعلق نمی گیرد بدانکه اورا قرن نباشد یا مکسور القرن بود یا خصی یا ثولا بود واین روایت در هدایه ونافع است واگر دو کس دو گوسفند خریدند به نیت قربان وهر یک گوسفند صاحب خود را قربان کرد بغلط قربانی هر دو جایز بود وبر هیچ یک ضمان نبود ودر قربان کردن فاضلتر آن بود که کارد بدست خود گیرد وبجود و بخشش ومردانگی آن قربانی بجای آرد اگر آن علم داشته باشد والا آنجا حاضر شود ودیگری را بفرماید تا ذبح کند همچنین در قربان حقیقی که نماز هست که الصلوة قربان کل تقی باید که بهزار شادی ونشاط تیغ مجاهده بر سر نفس بدفرمای زند وعذر میخواهد که دستم بجان نرسد والا تقصیر نکردمی پس توانگر در روز عید گوسفند قربان کند ومستحب ست که گوشت قربانی خود بخورد وتوانگران ودرویشان را بخوراند وذخیره نکنند والا از سه حصه یکی را بدهد واز ین کمتر نکند وپوست قربانی بصدقه دهد یا کار فرمای سازد که در خانه بکار آید چون نطع وغربال ومانند آن **مسئله** مسلمانی گوسفند خرید بنیت قربانی وآن گوسفند غائب شد بجاے آن گوسفند دیگر خرید که قربان کند گوسفند اول را باز یافت اگر آن مرد توانگر ست از هر دو یکی را قربان کند وهر دو را قربان کردن حاجت نبود زیرا که بشرع بر وی یک قربان بیش نیست واگر درویش بود هر دو را قربان کند زیرا که بر وی شرعا قربان نبود او هر دو را بنیت خود بر خود واجب گردانید الهی همه را توفیق نیت نیکو در خیرات کرامت فرماے

فصل سوم در ثواب وفضیلت قربان کردن

در ترغیب حمیدی وبسیاری از کتب حدیث به تنوع الروایات چون روایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وابو سعید و عمران بن حصین رضی الله عنهم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود مر خاتون زنان نور دیده رسالت فاطمه را رضی الله عنها که ای فاطمه برخیز ونزدیک قربانی خویش رو ودر زمان ذبح این دعا بخوان ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العلمین لاشریک له وبذلک امرت وانا اول المسلمین بدرستیکه باول قطرهٔ خون که از وی بچکد هر گناه که در همه عمر خود کرده باشی آمرزیده شود وبدرستیکه فردای قیامت بیارند خون وگوشت آن قربانی را ودر پله نیکوئی تو نهند هفتاد برابر آنکه بوده است ابو سعید میگوید گفتم یا رسول الله این کرامت خاصه مر آل محمد راست واهل این

تشریف ایشانند یا مر ایشان و همه مسلمانان راست رسول علیه السلام فرمود مر آل محمد راست خاصه و مر مسلمانان راست عامه یعنی بسبب خاص ست و معنی عام و در حدیث دیگر می آید بروایت زید بن ارقم که از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که یا رسول الله این قربانها چیست فرمود که ملت پدر شماست ابراهیم علیه السلام گفتند چیست ما را در ان فرمود بهر موئی که بران قربانی بود یک حسنه در دیوان وی نویسند گفتند پشم را چه حکم ست فرمود که بهر پشمی یک حسنه نویسند در ترغیب حمیدی و بسیاری از کتب فقه می آید این حدیث بروایت مادر مؤمنان عایشه صدیقه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ عملی نکند فرزند آدم در روز عید قربان که دوست داشته تر نزدیک خداوند از ریختن خون قربانی سعید بن عبدالعزیز روایت میکند از مکحول رحمهما الله که گفت بفروش پیراهن خود را بخر بآن قربانی را در زاد المقوین می آرد که در خبر ست که خانه که در وی قربانی نکنند با وجود استطاعت آن خانه بخداوند تعالی بنالد و دعای بد کند در حق صاحب آن خانه و گوید اخلاك الله من الخير كما اخليتني من القربان و آن خانه در ان سال هدف تیر بلا شود و هر خانه که در وی قربانی کنند شاد یها کند و دعای خیر کند و آشنایشها و خوشیها در ان خانه پیدا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود عظموا ضحایاکم فانها على الصراط مطایاکم و فی روایة سمنوا ضحایاکم یعنی بزرگ گردانید قربانی های خود را یا فربه گردانید قربانها بدرستیکه بر صراط آن بارگیرهای شما خواهد بود و در خبر ست که بهر لقمهٔ گوشت قربانی که بنده بخورد مرغی بود او را در بهشت مانند شتر بختی **حکایت** امام الائمه محمد بن اسحق بن خزیمه رحمه الله میگوید برادر من احمد بن اسحق مرد عابد بود و پرهیزگار و از مال دنیا چیزی نداشت در باتنگدستی تکلف کردی و هر سال قربانی بجای آوردی و هر رنج که بروی آمدی این عبادت البته ترک نکردی این برادرم از دنیا سفر کرد بخواب چنان دیدم که قیامت آمده است و خلق عالم در عرصات حاضر اند ناگاه برادر خود را دیدم که بر اسب تازی سوار گشته که هرگز مثل آن ندیده بودم و بسیار دیگر از ان مرکبان در پیش وی میرفتند گفتم ای برادر حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم سبب چه بود گفت روزی در مسجد جامع نماز میکردم در جیب من یک درم بود گنده پیری بیامد و در پیش ستون باستاد و گفت خداوندا بران مسلمان رحمت کنا و که بکدرم بر من رحمت کند که قرض دارم و تقاضای درشت میکنند نماز را بتعجیل تمام کردم و درم بدو دادم چون مرا در گور نهادند و باز گشتند ندائی شنیدم که ای احمد بن اسحق رحم کردی بر زیر دستی ما نیز بر تو رحمت کردیم هر چه کرده بودی از تو عفو کردیم و ترا شایستهٔ بهشت و دیدار خود گردانیدیم گفتم ای برادر این مرکبان در پیش تو چیست گفت این قربانیهای من ست که کرده بودم و این که سوارم اول قربانی من ست گفتم اکنون کجا میروی گفت به بهشت میروم این بگفت و از نظر من غائب شد تا بدانی که کس برین درگاه زیان نکرده است **حکایت** طاؤس یمانی رحمه الله میگوید سالی با قافلهٔ حجاز بحج میرفتم کودکی با ما همراه شد بی زاد و راحله میرفت گفتم ای کودک ترا زاد کو گفت ان خیر الزاد التقوی گفتم آخر با تو طعام کو گفت بخانه کریمان رفتن و با خود طعام بردن لایق نباشد چون احرام بستیم همه لبیک میگفتند و آن کودک هیچ نمیگفت گفتم ای کودک چرا لبیک نمی گوئی گفت از برای آنکه جواب لا لبیک نشنوم گریه بر طاؤس افتاد وقتی که این کودک از ردمی ترسد اگر ما را رد کنند و نه پذیرد چه کنیم اهل قافله این سخن بشنیدند غریو بر آوردند طاؤس میگوید چون بکوه منا حاضر شدیم هر کس قربانی میکردند کودک را دیدم می گفت بارخدایا هر کس قربانی میکنند در راه رضا می تو مرا هیچ نیست که قربان کنم جز تن خود

شعر

بر امید وصل تو من جان خود قربان کنم
ترک جان گفتم حدیث از وصلت جانان کنم

جان چه باشد نزد تو تا من حدیث جان کنم
مور عورم در جهانم نیست یکپاے ملخ

صد چنین جان در رهِ عشقت فدای نام تو
من که باشم تا سلیمان ترا مهمان کنم

کودک کلمهٔ شهادت بگفت و انگشت در حلق خود در مالید قضا با گفت وی راست آمد و کودک جان بحق تسلیم کرد مادر کودک ازان حال خبر یافت خاک بر سر کردن گرفت آوازی شنید که ای ضعیفه فرزند تو در راهِ رضای ما جان فدا کرد و قبول کردیم اگر تو نیز بیائی قبول میکنیم کیست در راه او که از جان برخیزد که قبولش نکنند تو باری از عصیان برخیز تا بآتش نسوزی **رباعی**

دردے که ز هجر اوست درمان نبود
قربانی عاشقان بجز جان نبود

راهی که بکوے اوست پایان نبود
فتوی داد ست عشق کاندر رهِ دوست

حکایت در زاد المقوین می آرد که یکے از بزرگان سلف عادت داشتی که بهای گوسفندی صدقه دادی بدرویشان و گفتی چون قربانی بر من واجب نیست حیوانی را چه بیجان کنم بخواب دید که قیامت قائم آمده است و مردمان بر بارگیرها سوار می شوند و ملائکه ایشان را به بهشت می برند و او پیاده مانده از ان حال سوال کرد گفتند این مرکبها قربانیهاست که در دنیا کرده اند گفت من نیز بهاے قربانی صدقه داده ام گفتند تو ندانی که بها دادن با قربانی کردن برابر نبود قربانی می باید کرد آن بزرگ تا زنده بود دیگر قربانی میکرد پس چون قربان را این همه فائدهاست باید که این عبادت را از دست باز نداری خلیل خدا صلوات الرحمن علیه در راه رضای حق از سر فرزند برخواست تو باری از سر گوسفند برخیز الهی ما همه را توفیق این خیر و سائر خیرات ارزانی دار

فصل چهارم در قصهٔ ذبح اسماعیل علیه السلام

بدانکه اهل تواریخ و اصحاب قصص را در انکه ذبیح اسماعیل ع یا اسحق بوده است علیهما السلام اختلاف ست سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و عمر عبدالعزیز و ضحاک و کلبی و محمد بن کعب قرضی و علی زین العابدین و محمد بن باقر و مجاهد و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و ابو هریره و حسن بصری رضی الله عنهم برانند که ذبیح اسماعیل بوده است علیه السلام باز قول عبدالله بن عباس و عثمان و عبدالله بن مسعود و عبدالله سلام و جابر و ابی کعب و ابو سعید خدری و عمرو بن العاص و ابو درداء و کعب احبار و سدی و قتاده و عکرمه و عطای خراسانی رضی الله عنهم برانند که ذبیح اسحق بوده است علیه السلام و بعضے علما برانند که هر دو ذبیح بوده اند یکبار اسماعیل و یکبار اسحق علیهما السلام و آنچه رسول علیه السلام فرمود انا ابن الذبیحین مؤید و موکد این قول ست اما اعتماد بر قول اول بیشتر ست اکنون استماع نمائی تا بگویم حال و قصهٔ ایشان چگونه بوده است اهل تواریخ و اصحاب قصص میگویند نیم روز بود که اسماعیل علیه السلام از شکار باز آمد قدے چون سرو خرامان و خدے چون ماهِ تابان رخساری چون مرجان رنگین گفتاری چون جان شیرین و رفتاری چون کبک دری خرامان چون کوکب دری درفشان تاب آفتاب جلالش حلقهٔ استخدام در گوش روشن رویان فلک کشیده و طرهٔ مشکینش خاک خواری در چشمهٔ چشم ظلمت زده لعل جان فزایش قیمت آب حیات برده لستهٔ شهد آسایش رونق یاقوت کانے و رواج لعل بدخشانی شکسته زبان روزگار از جمال با کمالش این ندا در عالم زده **رباعی** ای بردهٔ بست هزار دل در نفسی

درچشم تو خورشيد نسنجد بخسى ✤ مه روى ترا ديدهٔ وگفت ست بسى ✤ سبحان الله زهى نكوروى كسى ✤ چون خليل عليه السلام آن
جمال وكمال اسماعيل ع بديد مهر پدرى بجنبيد مُهر مِهر برسينه بى كينهٔ وى پديد آمد درعين آن راحت سر بربالين استراحت نهاد هزار
گونه مشغوليش پيش آمد كه فلما اضاء الصبح فرق بيننا واى نعيم لايكدره الدهر **رباعى** هردم فلك از طرف والى
دهدم ✤ يك لحظه نه برمراد حالى دهدم ✤ از هركه ببايدم فراقى فگند ✤ وزهركه نبايدم وصالى دهدم ✤ چون خليل را عليه السلام
درخواب نمودند كه اسماعيل ع را قربان مى بايد كرد نزديك هاجرهٔ آمد كه مادر اسمٰعيل ست وگفت اى هاجرهٔ اين فرزند دلبند مرا جامهٔ
شاهى درپوش شانه برتارك مبارك وى درآزار فراق فرقش راست كن كه او را بزيارت دوست مى برم مادر شمشاد باشاد شش
را دسته دسته تاب داد وبادام بادامش را سرمه شرم دركشيد وگل عارضش را نيل عارضى بركشيد پس بمهر دلش دربرگرفت وآن
تنگ شكر عصمت را تنگ دركنار گرفت وگفت **رباعى** اى بردل من غمت بجز واز مرو ✤ رحم آر برين دل شدهٔ راز مرو ✤ گر
مرگ من از رفتن خود ميطلبى ✤ من پيش تو ميرم وتو زنهار مرو ✤ خليل گفت اى هاجرهٔ كارد ورسن بيار هاجرهٔ گفت عجب
كارى درمهمانى كارد ورسن چه ميكنى گفت شايد خداوند مارا گوسفند دهد دوست برزبان دوست ميراند ابليس پر تلبيس را عليه
اللعنة خبر شد گفت وقت آمد كه كيدى سازم ومكرى پردازم شايد بمراد رسم نزديك هاجرهٔ آمد وگفت اى هاجرهٔ ابراهيم عليه السلام
اسماعيل ع را كجا مى برد گفت بزيارت گفت غلط كردهٔ بقربان كردن مى برد هاجرهٔ گفت عجب كارى هرگز پدر پسر را قربان كند
يا كرده است پدر چون خليل وپسر چون اسماعيل وير ابى جرم چرا كشد گفت وى ميگويد مرا خداى تعالى فرموده است گفت
اگر خداى تعالى فرموده است هزار جان اسماعيل ع من فداى دوست باد **شعر** مگذار كه عشقت ره مختصر انديشد ✤ يك گام
نهد در ره صد بار برانديشد ✤ دل وصل درت جويد آنگاه زجان ترسد ✤ پروانه رخت بيند آنگاه برانديشد ✤ درخون كشم اين
دل را گر از سر نااهلى ✤ جز پيش تو جان دادن چيزى دگر انديشد ✤ ابليس گفت باخليل گويم مگر پشيمان شود باآنكه شيطان
را برانبياء دست نيست از ايشان نوميد نمى شود گفت اى ابراهيم اسماعيل ع را كجا مى برى گفت بزيارت گفت بقربان كردن
مى برى مبر كه آن خواب ترا ديو نموده است خليل گفت اى ملعون تو ندانى كه خواب ما شيطانى نبود رحمانى بود گفت آخر ترا
دل ميدهد تا چنين فرزندى را بكشى گفت اى ملعون بيقين بدانكه اگر از شرق عالم تا غروب عالم مرا فرزند بودى ودوست
فرمان دهد كه همه را قربان كن بدست خود همه را قربان كنم **رباعى** شوريده نباشد آنكه از سر ترسد ✤ عاشق نبود آنكه زخنجر ترسد ✤
تا چند زسر بريدنم ترسانى ✤ آنرا كه سر تو باتو از سر ترسد ✤ آن ملعون از خليل نوميد شد روى سوى اسماعيل ع نهاد وگفت خُرد
است مگر فريفته شود **مثنوى** بچهٔ بط اگرچه باشد خرد ✤ آب درياش كى تواند برد ✤ بچهٔ بط اگرچه دينه بود ✤ آب درياش
تا بسينه بود ✤ گفت اى اسماعيل ع پدر ترا كجا مى برد گفت بزيارت گفت نصيحت من قبول كن وباپدر مرو كه بكشتنت مى برد
گفت سبب كشتن من چيست گفت وى ميگويد كه مرا خداى فرموده است گفت اگر خداى فرموده است هزار جان من فداى
حضرت دوست باد آرى هركه دوست اين درگاه باشد از بلاى كشتنش چاره نباشد **رباعى** گفتى بكشم بكشش ترا
مانع كيست ✤ مرگم به از آنكه بى توام بايد زيست ✤ ليكن بوفا باتو كه رمزى بشنو ✤ زين بيش كه دوست دارمت جرم
چيست ✤ ابليس وسوسه آغاز نهاد اسماعيل ع گفت اى پدر اين پير مرا زحمت ميدهد ووسوسه ميكند گفت سنگ زن

تا برود كه سنگ را سنگ بايد اسماعيل ع سنگ انداختن گرفت سنت گشت حاجيان را تا هرگاه كه آنجا رسند سنگى چند اندازند
رمى از انجاست وبعضے گفته اند چون خداى تعالى فديه فرستاد اسماعيل ع را گوسفند بزمين رسيد برميد ابراهيم ع هفت سنگ
انداخت تا گوسفند از ان سو نرود واين سنت از انجاست القصه اسماعيل ع گفت اى پدر توقف كن تا من درپيش روم وتو در
عقب باشى تا شيطان را وسوسه نماند اسماعيل ع درپيش روان شد واز ينجاست كه فرزند را درپيش پدر رفتن رواست در بعضى
اوقات **شعر** برسر بازار عشق آزاد نتوان آمدن ✤ بنده بايد بودن اندر بيع جانان آمدن ✤ نيم شب پنهان بكوى دوست
گم نامان شوند ✤ شهرهٔ نامان را مسلم نيست پنهان آمدن ✤ عاشقان را نزد جانان سر بريدن سنت ست ✤ برسر نطع ملامت
پاى كوبان آمدن ✤ چون پدر وپسر بكوه منا رسيدند ابراهيم ع اسماعيل ع را گفت اى جان پدر بلا ومحنت برسر ما بسيار ست
اما اين بلا از همه زيادت ست اى فرزند هرگز مستوجب نفع حد نبودى اكنون مستحق حد تيغ چرا گشتى اسماعيل ع گفت اى پدر
ازين سخن بوى خون مى آيد قال يابنى انى ارى فى المنام انى اذبحك فانظر ماذا ترىٰ اى پسرك من درخواب
چنان ديدم كه ترا قربان ميكنم تصغير ازبراى شفقت ست كه صد هزار لطف درضمن اين مشاهده مى افتد اسماعيل ع گفت اى پدر
دوست بخنبد تا تازيانهٔ عتاب نخورد فانظر ماذا ترىٰ نظر كن تا چه مى بينى اسماعيل ع را امتحان ميكرد تا در تسليم حكم وتحمل
بار بلا چگونه مى آيد اسماعيل ع عاشق وار سر برآورد وگفت يا ابت افعل ما تؤمر اى پدر آنچه ترا فرموده اند بجاى آور
شعر درروى تو اى عزيز تر از جانم ✤ يك جان دارم از ان خجل ميمانم ✤ اى پدر اگر تو از سر پسر برمى خيزى من از سر برخيزم
تا تو خليل پسر باز باشى ومن اسماعيل ع سرباز باشم اگر تو ترك جانان ميكنى من ترك جان ميگويم مرا يك ساعت بيش ذبح
نباشد اما بدست خود فرزند قربان كرده باشى مباداكه وقتى دلت تنگ گردد اى پدر سه وصيت من بجاى آر اول آنكه دست
وپايم سخت بربند كه گل آنگاه خوب تر نمايد كه دسته بندند پدر گفت اجزعا من القدوم على الله عزوجل بحضرت
ميروى وجزع ميكنى گفت جزع نميكنم وليكن مى ترسم كه حنجرهٔ من طاقت خنجر تو ندارد دست وپاى زنم برتو آيد عاصى شوم از
خون من جامهٔ تو آلوده گردد **رباعى** گفتى بكشم ترا ازان نگريزم ✤ آلوده شود دست تو زان پرهيزم ✤ تعجيل مكن مريز خونم تا من
از ديده بآهستگى خونها ريزم ✤ وصيت دوم آن دارم چون كشتنم نزديك رسد دروقت راندن كارد روى من برزمين نه
تا تو مرا نه بينى ومن ترا نه بينم كه مبادا بجوشم وترا مهر پدرى دست گير دهد ودر فرمان تقصير كرده باشيم وصيت سوم آن دارم
كه چون باز گردى وبى من بخانه روى مادر من مرا نه بيند سوخته گردد فراق فرزند صعب باشد بايد كه با او نيكوئى كنى وبگوئى كه
اگر مرا بجوئى درميان كشتگان جوئى وهر كجا جوانى را بينى مرا ياد كنى خواجگان مادر آزار نيكو بشنويد كه در قت كشتن وجان
دادن غم مادر چنين ميخورد تو از آزار مادر هيچ پشيمان ميشوى يا نى بعضى ميگويند دست وپايش مى بست وميگريست چون
دست وى به بست گفت اى پدر دست من بگشاى كه بندگان گريخته را بدرگاه دست بسته برند تو كارد مى كش ومن حلق
ميمالم تا ملائكه صلابت تو وضعيفى من مشاهده كنند اما بيشتر اهل قصص برآنند كه دست وپايش مى بست وميگريست اسماعيل ع
روى برخاك نهاده ميگريست از گريهٔ ايشان ملائكه هفت آسمان گريان شدند قوله تعالى فلما اسلما وتله للجبين خليل
كارد برحلق اسماعيل ع نهاد اسماعيل ع بخنديد گفت اى پسر چرا مى خندى درچنين حالى گفت اى پدر برين كارد مى بينم بسم الله

الرحمن الرحیم نبشته بر کارد بی که نام دوست بود برد بعضی میگویند خلیل بقوت خود کارد بکشید روی کارد باز گشت و
کار نکرد خلیل در خشم شد کارد بر زمین زد کارد بفرمان خداوند تعالی با وی در سخن آمد که ای خلیل بر من چه خشم میگیری آن خداوند که
ترا میفرماید بر مرا میگوید مبر بعضی میگویند دران زمان که خلیل کارد بر حلق اسمعیل نهاد خواست که بکشد فرمان حضرت لایزالی
در رسید که ای جبرئیل کارد خلیل بگیر جبرئیل از سدره در رسید و روی کارد باز گردانید ندای لطف در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
ای دوست گزیده و ای بنده پسندیده ما بهر چه ترا بیازمودیم درست آمدی وفدیناه بذبح عظیم این گوسفند بگیر و دست از
فرزند بدار ابراهیم نظر کرد گوسفندی دید که از هوا می آمد چون بزمین رسید ابراهیم خواست که او را بگیرد گوسفند برمید اسماعیل را
همچنان بسته بماند چون گوسفند را بگرفت اسماعیل را گشاده دید گفت ای فرزند ترا که کشاد گفت ای پدر همان دوست
که از کشتن خلاص داد از بستن نجات داد خلیل گفت ای فرزند ملک تعالی میفرماید که دعا کن و حاجت خواه هر دعا که کنی باجابت
رسانم و هر حاجت که خواهی روا کنم اسماعیل دست برداشت و گفت خداوندا هر که بقیامت حاضر آید و ترا یکی گفته باشد
و یکی دانسته باشد او را بیامرز و بمن بخش فرمان رسید که آمرزیدم و بخشیدم **سوال** حکمت چیست که در روز عید قربان مستحب
ست تاخیر طعام تا فراغ امام از نماز عید اهل علم را درین دو جواب ست یکی آنکه بندگان در مثل این روز مهمان خداوند اند
و گوشت قربانی مهمانی خداوند پس طعام نخورد تا اول از مهمانی خداوند خورد و این جواب در ترغیب الصلوة ست
اما در زاد المقوین میگوید گوسفند که فدویه اسماعیل آمد و خلیل او را ذبح کرد اول از جگر وی کباب ساخت و بخورد و
آن روز تا آن هنگام چیزی نخورده بود سنت خلیل شد که اول از جگر قربانی خورند یا از گوشت وی و این خواب دم ست
الهی بحرمت خلیل و ذبیح علیهما السلام بر ما رحمت فرمائی و ما را بشفاعت حبیب خود صلی الله علیه وسلم برسان

فصل پنجم در عشر ذی الحجه و فضیلت عبادت در وی

بدانکه فاضلترین همه ایام نزد الله تعالی عشر ذی الحجه است و در هیچ وقت اعمال صالحه را این نظر قبول نباشد که درین ایام و از
بزرگی این ده است که حق تعالی در کلام مجید خود قسم یاد کرد قوله تعالی والفجر ولیال عشر الآیه در تفسیر وسیط می آرد که
والفجر سوگندست بصبح روز اول از عشر ذی الحجه در یک قول در کشاف و کواشی و مدارک می آرد که ولیال عشر سوگندست
بده شب حاجیان یا بده شب اول از ماه محرم یا بده شب آخر از ماه رمضان والشفع سوگند بجفتهای ده حاجیان
یعنی بدوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم ده حاجیان والوتر سوگند بطاقتهای ده حاجیان یعنی بیکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم وی
واللیل اذا یسر ای یسری فیه سوگند بشب مزدلفه که بروند در وی و تکرار قسم دلیل ست بر شرف و فضیلت این ده در کواشی
و مدارک میگوید در قول دیگر که والفجر قسم ست بصبح یا بصلوة صبح ولیال عشر سوگند بده شب عشر ذی الحجه و لیال بلفظ نکره یاد
کرد از برای زیادتی و فضیلت آن را والشفع والوتر سوگند بشفع و وتر کل اشیا یا بشفع و وتر این لیالی کما مر یا سوگند بشفع
و وتر نمازها یا سوگند بروز عید و روز عرفه یا سوگند بخلق و بخالق و بعد از انکه قسم بلیالی مخصوصه یاد کرد باز قسم بشب یاد کرد
بر سبیل عموم که واللیل و بعضی گفته اند واللیل یعنی سوگند بشب قدر که بگذرد یعنی سوگند بگذشتن شب و یا بسیری را

حذف می کنند در درج اکتفا از وی بکسره و این در حال وصل ست اما در حال وقف کسره و یا هر دو را حذف می کنند در مدارک
می آرد که یکی از اخفش سوال کرد از سقوط یا گفت لا یعنی نگویم مگر آنکه مرا یک سال خدمت کنی آن مرد یک سال او را خدمت کرد آنگاه
سوال کرد گفت اللیل لا یسری و انما یسری فیه یعنی شب سیر نمی کند اما سیر میکنند در وی چون عدول کرد از معنی وی عدول
کرد از لفظ وی نیز از برای موافقت رامیان هر دو در تفسیر وسیط والفجر سوگندست بصبح هر روزی و بعضی گفته اند سوگند است
بصبح روز اول از ماه محرم که سال از وی کشاده می شود در تفسیر حقائق می آرد از ابن عطا که گفت والفجر سوگند بمصطفی صلی الله
علیه وسلم که نور ایمان بوی کشاده شد و ظلمت کفر از سبب وی پوشیده گشت ولیال عشر سوگند بده شب آخر از چله موسی
علیه السلام که تمام گردانید بآن میعاد و میقات وی را چنانکه فرمود قوله تعالی واتممناها بعشر والشفع سوگند بفرائض
والوتر سوگند بسنن یا سوگند بخلق و خداوند یا سوگند بافعال و نیات که آن اخلاص ست عکرمه گوید والفجر سوگند است
بانفجار آب از سنگ موسی علیه السلام قول دیگر آنست که والفجر سوگندست بانفجار آب از چشمهای بهشت ضحاک
میگوید والفجر سوگند بگشاده شدن آب از چشمهای عاصیان در تفسیر حقائق می آرد که والفجر سوگند بانفجار معرفت از سینهای
عارفان چنانکه نقل ست که چون دل عاشق از تف عشق بسوزد و ابر شوق وصال در جنبش آید و برق جمال از وی
بدرخشد هفت آسمان از وی پر نور شود ملائکه ملکوت گویند بار خدایا این چه نورست که از زمین برخاسته که هفت آسمان را
بلوامع جمال خود بیاراسته فرمان رسد که دریای عشق عاشقی است که در سر او باضطراب آمده است این موج عرفان
جمال ماست که از وی پدید آمده و بعالم علوی رسید گویند بار خدایا سوخته بنده است در آتش شوق تو فرمان رسد که بجلال و قدر
من که من بوی مشتاق ترم از انکه او بمن که وانا اشوق الی لقائهم در بعضی از تفاسیر می آرد که والفجر سوگند بمحمد صلی الله
علیه وسلم ولیال عشر سوگند بده یار مصطفی که عشره بشره اند چنانکه گفته اند **رباعی** آنها که بشارت بهشت آمد شان ÷ بوبکر رض
و عمر بود علی رض و عثمان رض ÷ پس سعد رض و سعید رض و پس زبیر رض و طلحه رض ÷ آنگاه ابو عبیده رض و عبد الرحمن رض ÷ والشفع سوگند بچهار یار مصطفی والوتر
سوگند با بوبکر رض واللیل اذا یسر سوگند بحرمت شب غار هل فی ذلک قسم لذی حجر یعنی هر کس خداوند عقل و خرد باشد
بداند که آنچه خداوند قسم با وی یاد کرده ازین اشیا در وی عجائب و دلائل ست بر صنع خداوند عز و جل و بر قدرت وی و توحید وی
پس سزا است که قسم با وی یاد کنند از برای دلالت وی بر خالق وی و جواب قسم محذوف ست و هو لیعذبن یعنی هر آئینه و
سوگند باین اشیا که یاد کردیم که عذاب کرده شوند کفار قوم تو ای محمد ص همچنانکه عذاب کرده شدند عادیان و ثمودیان و فرعونیان
بدلیل قوله الم تر کیف فعل ربک بعاد در تفسیر وسیط میگوید جواب قسم اینجاست که ان ربک لبالمرصاد یعنی سوگند
باین اشیا که فرشتگان پروردگار تو بر راه اند یا خود ان ربک لبالمرصاد عبارت از ان معنی باشد که مثلا همچنانکه کسی بر راهگذر
کسی در کمین وی باشد آن کس نتواند که از وی برهد همچنین هیچکس نیست الا آنکه بازگشت وی و سر و کار وی با خداوند است
زیرا که او عالم ست بآنچه از بندگان در وجود می آید و حافظ و رقیب ایشان ست جزا دهد بندگان را بر اعمال ایشان ان
خیرا فخیر و ان شرا فشر و این روایت در مدارک ست پس عزیز من از بزرگی این ده است که چندین قسم با وی یاد میکند
باید که ایام را غنیمت شماری و اوقات را ضایع نگذاری چون بازگشت بخداوند ست که ان ربک لبالمرصاد در صحیح بخاری

وسنن ابوداؤد وصحیح ترمذی وکبیر طبرانی می آرد و در صحیح ابن ماجه وبسیار از کتب محدثان معتمد می آید بروایت شاه مفسران عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود عمل صالح در هیچ ایامی دوست داشته تر نزدیک خداوند وفاضل تر
ازین ایام نیست یعنی عشر ذی الحجه یاران گفتند ونه جهاد در سبیل خداوند فرمود ونه جهاد در سبیل خداوند مگر مردی که بیرون رود
بسبیل خداوند بمال وجان خود پس هیچ یک باز نگردد یعنی جان ومال هر دو در سبیل خداوند در باز د در کتاب حافظ عبد العظیم
منذری قدسی رحمه الله می آرد بروایت شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود
هیچ ایام فاضل تر وعمل در وی دوست داشته تر نزد خداوند تعالی از عشر ذی الحجه نیست پس بسیار گردانید دران تهلیل وتکبیر و
ذکر خداوند را وبدرستیکه روزهٔ هر روزی ازین ده برابرست با روزهٔ یک ساله وعمل در وی مضاعف می شود از یکی تا
بهفت صد در صحیح ترمذی وابن ماجه وابوبکر بیهقی آمده است بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود
که روزهٔ هر روزے ازین ایام برابرست با روزهٔ یک ساله وقیام هر شب ازین ده برابرست با قیام شب قدر در کتاب
ابوالقاسم اصفهانی وکتاب ابوبکر بیهقی می آید بروایت انس بن مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر روزی
ازین ایام در فضیلت برابرست با هزار روز وروز عرفه برابرست با ده هزار روز ودر حدیث دیگر می آید که روزهٔ هر روزی از روزهای
عشرهٔ ذی الحجه از روی ثواب برابرست با آنکه صد هزار برده از مال حلال خود آزاد کند ویا آنکه صد اسپ بغازیان دهد تا در سبیل
خداوند جهاد کنند ویا آنکه صد شتر بخانهٔ کعبه فرستد تا قربان کنند وچون روز ترویه یعنی روز هشتم روزه دارد همچنان باشد که هزار
برده آزاد کرده وهزار اسپ بغازیان داده هزار شتر بخانهٔ کعبه فرستاده وچون روز عرفه روزه دارد از روی ثواب همچنان
باشد که دو هزار برده آزاد کرده ودو هزار اسپ بغازیان داده تا جهاد کنند ودو هزار شتر بخانهٔ کعبه فرستاده تا قربان کنند
ودر حدیث دیگر آمده است که هر که روز عرفه روزه دارد از روی ثواب چنان باشد که شصت سال پیوسته روزه داشته بود
ودر روضة العلما می آرد که رسول علیه السلام فرمود هر کس روز عرفه روزه دارد بعدد آن کسانی که این روز را روزه دارند و
بعدد آن کسانی که این روز را روزه نمیدارند از عهد آدم تا نفخ صور دوبار برابر کل عدد اینها حسنات در دیوان عمل وے
نویسند در صحیح مسلم می آید بروایت ابوقتاده که از رسول علیه السلام سوال کردند از روزهٔ روز عرفه فرمود که کفارت شود دو
ساله گناه را یک سالهٔ گذشته ویک سالهٔ آینده ودر صحیح نسائی وسنن ابوداؤد وصحیح ابن ماجه می آید که رسول علیه السلام
فرمود که امید میدارم که روزهٔ روز عرفه کفارت شود دو ساله گناه را یک سالهٔ گذشته ویک سالهٔ آینده را در کتاب بیهقی
می آرد که رسول علیه السلام فرمود روزهٔ روز عرفه برابرست با روزهٔ هزار روز این احکام روزه بود اما فاضلترین اذکار
درین ده سه ذکرست اول کلمهٔ سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر دوم لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر سوم تکبیر یعنی گفتن الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر
ولله الحمد در کتاب امام محمد بن اسماعیل بخاری رح می آرد که ابوهریره وابن عمر رضی الله عنهما بیرون می آمدند ببازارها در
ایام عشر ذی الحجه وتکبیر میگفتند بآواز بلند ومردمان تکبیر میگفتند بتکبیر ایشان واین روایت در کتاب جواهر الاوقات نیز مذکور
ست در ترغیب حمیدی می آید که عبید بن عمیر لیثی روایت میکند از پدر خویش که گفت با چنان سیده است که خداوند تبارک و تعالی

بموسی کلیم صلوات الله علیه پنج دعا فرستاد واین پنج دعا را جبرئیل علیه السلام در عشر ذی الحجه بوی آورد وگفت یا موسی این
پنج دعا بر خوان بدرستیکه شان این ست که هیچ عبادت نیست نزد خداوند تعالی دوست داشته تر از عبادت در ایام عشر یعنی
ایام عشر ذی الحجه اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده
الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا سوم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد چهارم
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو
علی کل شیء قدیر پنجم حسبی الله وکفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی عمیر لیثی گفت که حواریان عیسی
علیه السلام سوال کردند که یا روح الله ثواب آنکس که این کلمات بگوید چیست عیسی علیه السلام گفت هر کس که کلمات اول را
بگوید صد بار بدرستیکه هیچکس را در زمین عملی فاضلتر از عمل وی نباشد دران روز وباشد روز قیامت از روی حسنات بیشتر
از عبادت دیگر وهر کس کلمات دوم را بگوید صد بار همچنان باشد که توریت وانجیل را دوازده بار خوانده باشد وعطا داده شود
ثواب آن هر دو وهر کس کلمات سوم را صد بار بخواند بنویسند او را ده هزار هزار حسنه ومحو کنند از دیوان وی ده هزار هزار سیئه وبر آرند
در بهشت بنام وی ده هزار هزار درجه وفرود آیند از آسمان دنیا هفتاد هزار فرشته دستها بردارند وآمرزش میخواهند از برای
گوینده این کلمات وهر کس کلمات چهارم را بگوید صد بار فرشته آنرا عرض کند جلیل جبار پس نظر رحمت کند خداوند بصاحب
وی وهر کس را که خداوند بوی نظر رحمت کند هرگز بدبخت نشود عیسی علیه السلام گفت یا جبرئیل ثواب کلمات
پنجم چیست جبرئیل علیه السلام گفت دعوت من بست ولم یوذن لی ان افسر هالک یعنی مرا اذن نکرده اند
که تفسیر کنم آن را از برای تو الهی ما همه را توفیق اعمال صالحه ارزانی دار بفضلک وکرمک ومنّک

فصل ششم در ذکر صوم ماه محرم وفضیلت روز عاشورا

بدانکه افتتاح سال از صبح روز اول ماه محرم ست ودر تفاسیر یک قول آنست که والفجر سوگند ست بصبح روز اول ماه محرم
که سال از ان جا کشاده میشود در صحیح مسلم وغیر آن از صحاح سبعه می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که
فرمود افضل الصیام بعد رمضان شهر الله المحرم وافضل الصلوة بعد الفریضة صلوة اللیل یعنی فاضلترین روزه بعد از
ماه رمضان روزهٔ ماه محرم ست وفاضلترین نماز بعد از نمازهای فریضه نماز شب ست در صغیر طبرانی وکتاب ترغیب حافظ
عبد العظیم می آرد بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس که روز عرفه روزه دارد کفارت
شود دو ساله گناه وی را وهر کس از ماه محرم یک روز روزه دارد بهر روزی که روزه دارد او را ثواب سی روز روزه دهند ونیز
در صحیح مسلم می آید بروایت ابوقتاده که از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند از روزهٔ روز عاشورا فرمود که روزهٔ روز
عاشورا کفارت شود یک سالهٔ گناه گذشته را در صحیح ابن ماجه می آید که رسول علیه السلام فرمود امید میدارم که روزهٔ روز
عاشورا کفارت شود یک سالهٔ آینده را در صحیحین می آید بروایت شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی

روز عاشورا روزه داشت وامر کرد بروزه داشتن در وی هم ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که رسول علیه السلام
فرمود که هیچ روز را بر روزی فضیلت نیست در روزه داشتن مگر ماه رمضان و روزه عاشورا را واین حدیث به پنج روایت آمده
است از ابن عباس رضی الله عنهما یکی در صحیح بخاری ویکی در صحیح مسلم ویکی در اوسط طبرانی ویکی در کتاب طبرانی ویکی در کتاب
بیهقی در شرح السنه می آید بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که آن هنگام که رسول علیه السلام بمدینه در آمد جهودان را دید که روز
عاشوره روزه می داشتند سوال کرد از ایشان از آن حال گفتند این روزیست که خدای تعالی ظفر داد موسی علیه السلام بر فرعونیان ما این
روز را روزه میداریم از برای تعظیم وی رسول علیه السلام فرمود نحن اولی بموسی ما اولی تریم بموسی وامر کرده بروزه روز عاشورا امام محی السنه
میگوید هذا حدیث متفق علی صحته در صحیحین می آید بروایت رُبیع بنت معوذ بن عفرا که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بامداد عاشورا
کس فرستاد بقریهای انصاریان که هر کس بامداد طعام خورده یعنی بامداد روز عاشورا تمام کند بقیه روز خود را یعنی از
طعام باز ایستد در باقی روز وچیزی نخورد تا بشب وهر کس بامداد نیت روزه کرده پس روزه دارد ربیع گفت بودیم بعد
از آن که روزه میداشتیم وکودکان خود را میفرمودیم تا روزه میداشتند واز برای ایشان لعبت میساختیم از پشم چون بگریستی یکی
از ایشان بر طعام آن لعبت را بوی میدادیم تا مشغول می شد بآن تا وقت افطار در شرح السنه می آرد از سلمه بن الاکوع که
گفت امر کرد رسول علیه السلام مردی را از اسلم تا منادی کرد در میان مردمان که هر کس اکل کرده روزه دارد باقی روز را وهر کس
طعام نخورده روزه دارد که امروز روز عاشوراست وهذا حدیث متفق علی صحته هم در شرح السنه می آرد که روزه روز عاشورا
فرض بود در ابتدای اسلام پس منسوخ شد وجوب وی بروزه ماه رمضان واین که رسول علیه السلام امر کرد بامساک بقیه روز
بعد از اکل دلیل ست بر وجوب مراعات حق وقت در عبادت واز برای اینست که هر کس در روز شک طعام خورد وبعد از آن
معلوم شود که از ماه رمضان ست واجب باشد بروی امساک باقی روز از برای مشابهت بروزه داران پس قضا کند بجای وی
روزی وهمچنین واجب ست بر کسی که نیت روزه فراموش کند وبر کسیکه عمدا افطار کند در رمضان دون مفطر بعذر سفر ومرض زیرای
آنکه شرع رخصت داده است مر او را در اکل با تیقن وقت واصحاب رای گفته اند واجب ست بر مسافر ومریض چون بشود
بمقیم گردد واین روایت در شرح السنه ورياض الصائمین ست امام محی السنه میگوید اهل علم اختلاف کرده اند در روز عاشورا
که وی کدام روز ست اکثر بر آنند که روز دهم ست وبعضی گفته اند روز نهم ست که رسول علیه السلام فرموده است لئن بقیت
الی قابل لاصومن التاسع اگر باقی مانم تا سال دیگر هر آئینه روزه دارم روز نهم را واین حدیث بروایت ابن عباس رضی الله
عنهما وزعم بعضی از اهل لغت آنست که عاشورا ماخوذ ست از اعشار اوراد ابل وعشر بکسر عین مهمله نزدیک ایشان نه روز
است که عرب گوید وردت الابل عشرا اذا وردت الیوم التاسع ومستحب داشته اند بعضی از علما که روزه دارند هم
روز نهم وهم روز دهم از برای آنکه روایت کرده اند از ابن عباس رض که گفت روزه دارید روز نهم ودهم را وخلاف کنید جهودان
را وامام شافعی وامام احمد حنبل رحمه الله برین رفته اند از برای آنکه روایت کرده اند از ابن عباس رض که آن هنگام که رسول صلی الله
علیه وسلم روزه داشت روز عاشورا وامر کرد بروزه وی گفتند یا رسول الله این روزیست که تعظیم میکنند او را جهودان وترسایان
رسول علیه السلام فرمود چون سال آینده شود روزه داریم روز نهم را انشاء الله ابن عباس رض گفت هنوز سال آینده نیامده بود

که رسول علیه السلام از دنیا سفر کرد علما گفته اند احتمال آن دارد که رسول علیه السلام روز دهم را ثابت داشته که عاشوراست
روز نهم را ضم کرده باوی از برای مخالفت یهود واحتمال آن دارد که رسول علیه السلام اراده ابدال صوم عاشورا
بتاسوعا کرده باشد وکل این روایات در شرح السنه است وفقیه ابو اللیث روایت کرده است از بعضی که روز
عاشورا روز یازدهم ست واین روایت در اسرار الاخیار وبسیاری از کتب مذکور ست در صحیح المخرج ورياض الصالحین
می آرد بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس فراخ گرداند نفقه ومعاش
بر اهل خود در روز عاشورا فراخ گرداند نفقه در تمام سال بروی یعنی عیش خوش ونعمت بسیار در آن سال وروزی
گرداند ودر روز عاشورا ده سنت ست که آنرا نگاه باید داشت چنانکه عزیزی نظم کرده است شعر چون در آید روز
عاشورا حرب کربلا ✤ اندرو ده سنت ست نیکو نگهدار ای بها ✤ روزه وغسل وسواک وسرمه وجود وبکا ✤
توبه وقرآن فرو خواندن نماز وبس دعا ✤ الهی همه را در دنیا وآخرت عیش صافی روزی کن وتوفیق خیرات ارزانی دار

فصل هفتم در مقتل امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما

بدانکه شهادت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه نیز در روز عاشورا بوده است ودر قصه مقتل وی سخن بسیار ست بعضی
راست وبعضی دروغ اگر همه را یاد کنیم بتطویل انجامد اما خلاصه این قصه را اینجا بیان کنیم انشاء الله تعالی قصه موسی بن جعفر
بن محمد صادق رضی الله عنهم میگوید سلیمان اعمش در آمد بر پدرم امام جعفر صادق رضی الله عنه گفت ای فرزند رسول خدا حدیث
کنم ترا حدیث غریب وعجیب گفت آن چیست گفت فداك ابی وامی ای فرزند رسول خدا بودم که طواف میکردم گرد کعبه
ناگاه مردی دیدم که طواف میکرد ومیگفت خدایا گناه مرا بیامرز ودانم که نیامرزی گفتم ویحك چرا خداوند را به بخل نسبت
میکنی وحالانکه پروردگار ما اکرم الاکرمین وارحم الراحمین ست آن مرد گفت تو کیستی یرحمك الله گفتم منم سلیمان اعمش مولای
عبد الله جعفر بن محمد صادق گفت تو پاکیزه تری سوگند بخدا ودر آمد ودامنم بگرفت وگفت بنشین من بنشستم گفت ای اعمش بدانکه
من یکی از کشندگان حسین بن علی ام ومن از حاملان سر مبارک ویم ما پنجاه مرد بودیم که سر حسین را بدمشق می بردیم و
دف میزدیم وخمر میخوردیم چنانکه شبی یاران من همه مست شده بودند وچشم من گشاده بود وبیدار بودم وتفکر میکردم ناگاه
ابر سفیدی دیدم که زمین از نور آن روشن شد جوانی دیدم که با او بساطی بود از بساطهای بهشت چنانکه آراسته شد زمین
از حسن آن بساط جوان آن بساط بگسترانید ناگاه ابر دیگر بر آمد که نیکوتر بود از آن ابر اول جوانی دیدم که منادی کرد فرود آی
ای آدم از برای مصیبت حضرت محمد مصطفی ناگاه آدم را علیه السلام دیدم که ظاهر شد بایستاد وخوبتر بود از آدمیان دیگر
بخلق وصورت چون بدر خیمه رسید ومن نظر میکردم در وی پس گفت السلام علیك ای حسین بن علی وخیرة الله من
خلقه وانت الحجة البالغة علی یزید آدم این بگفت ومیگریست پس بازگشت وبر بساط بنشست ناگاه ابر دیگر
ظاهر شد نورانی چنانکه نور از وی میتافت پس جوانی ندا میکرد از آن ابر که ای ابراهیم خلیل فرود آی از برای مصیبت مصطفی
ناگاه ابراهیم علیه السلام ظاهر شد وبصورت خوبتر از همه مردمان بود من هیچکس را ندیدم ای اعمش مهربان تر بر حسین رض از

ابراهیم علیه السلام پس بدر خیمه آمد و گفت السلام علیک یا حسین بن علی تو فرزند منی بحق و تو عترت منی پس بنشست بر دست
راست آدم ناگاه ابر دیگر ظاهر شد بر اطراف آن ابر نور بود بدرستیکه مزین و منور می شد زمین از آن ابر ندا میکرد جوانی از آن
ابر که ای نوح فرود آی برای مصیبت محمد مصطفی ناگاه نوح ظاهر شد دون آدم بود بیالا و بجسن پس در خیمه در آمد و گفت
السلام علیک ای فرزند محمد مصطفی آگزیدهٔ انبیا لعنة الله علی قاتلک بر دست راست ابراهیم بنشست ناگاه ابر دیگر ظاهر شد که
اطراف و جوانب وی نور میداد جوانی ندا کرد که فرود آی ای موسی از برای مصیبت محمد مصطفی آموسی را دیدم که ظاهر شد گفت
السلام علیک یا حسین لعنت بر کشندهٔ تو باشد بر دست راست نوح علیه السلام بنشست ناگاه ابر دیگر دیدم که نور از وی میتافت
جوانی ندا کرد که ای عیسی فرود آی از برای تعزیت محمد مصطفی ناگاه عیسی را دیدم جوانی خوبصورت رحیم دل بدر خیمه رفت و بسیار
گریست گفت السلام علیک یا ابا عبد الله جرأت و دلیری تمام نمود کشندهٔ تو که نومید شد از شفاعت جد تو همچنان گریان بیامد و
بر دست راست موسی بنشست ناگاه ابر دیگر ظاهر شد با رعد و برق و نور از آن میتافت جوانی ندا میکرد که فرود آی ای محمد
فرود آی ای علی فرود آی ای فاطمه ناگاه جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و فاطمه با وی بود و علی و دست
حسن در دست مصطفی بود من پیش آمدم تا ببینم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه میکند دیدم که رسول خدا در خیمه را بر داشت
و در آمد و سر حسین را بر داشت و بوسه بر لب و دندان مبارک وی میداد حسن پیش آمد و میگریست و فاطمه جزع میکرد رسول
علیه السلام جامهٔ فاطمه را بگرفت و گفت ای جگر گوشهٔ من باز ایست از جزع یا کلامی گفت مانند این و علی را دیدم تبسم میکرد حسن
او را گفت ای پدر برادرم را کشته اند و تو میخندی علی گفت ای فرزند من قریش گمان بردند که قادر شوند بر کشتگان ما در روز اجل
ایشان را گفتم کشتگان ما در بهشت باشند و کشتگان شما در دوزخ و خدای تعالی آراسته گرداند بهشت را بکشتگان ما و مددگار
ایشان و کشتگان در میان ایشان باشند پس رسول علیه السلام بوسه داد بر میان دو چشم حسین و از خیمه بیرون آمد و آدم بنزدیک
مصطفی بنشست و انبیا پیش آمدند و رسول را علیه السلام تعزیت گفتند بعد از آن فرشتگان گروه گروه می آمدند و عزا میکردند ناگاه
جبرئیل را دیدم فرود آمد با غضب تمام و دو بال خود باز کشاد از شرق تا غرب فرو گرفت و پنجاه فرشته با او فرود آمده بودند سلام کردند
بر رسول علیه السلام و تعزیت گفتند و گفتند ما فرود آمده ایم از برای کشتن این پنجاه مرد که حامل سر حسین اند بدست هر فرشته نیزه بود
که آورده بودند از برای هلاک پاسبانان سر حسین فرشته نیزه بر من راست گرفت که مرا هلاک کند رسول را بخواندم که یا محمد اه یا محمد
اغثنی فریاد رس مرا رسول علیه السلام آمد و مرا از کشتن خلاص کرد و گفت بشارت باد ترا باتش دوزخ یا برحمت خدای تعالی پس
جبرئیل گفت یا رسول الله مرا فرستاده اند که دنیا را خراب کنم با کوهها و دریاها و شهرها و آنچه در دنیاست بدرستیکه خداوند تعالی
غضب چنین نکرده است مگر سه بار یک بار غضب کرد بر جهودان که گفتند عزیز بن الله و یک بار غضب کرد بر ترسایان که گفتند
مسیح بن الله و یکبار این که شهید کردند حسین ترا رسول علیه السلام فرمود ای جبرئیل رد گردان آن عذاب را از امت من و از اهل دنیا
بدرستیکه خداوند مرا برانگیخته و فرستاده از برای رحمت عالمیان نه از برای عذاب ایشان جبرئیل گفت یا محمد زادک الله شرفا
وفضلا وکرامة یعنی زیادت کند و زیادت کرده است حق تعالی شرف و فضل و کرامت ترا و پیغامبران گفتند محمد سید مرسلان است
و بهترین پیغامبران است اعمش میگوید آن مرد مرا گفت که هیچ توبه باشد مرا اعمش گفت ویل لک وای بر تو و هلاکت مر ترا

بیرون رو از بیت الله الحرام و از بیت الله تا حرم از شومی تو نسوزد و الله اعلم نکته از بزرگی سوال کردند که این مردمان که این معامله کردند
با فرزندان پیغامبر خود حال ایشان در قیامت چگونه خواهد بود آن بزرگ گفت جنایت پس عظیم کردند لیکن خصمان نیز بس کریم
اند و کرم از کریمان عجب نبود و اگر بکرم خود خصمان را بحل کنند و حق تعالی ایشان را بیامرزد هیچ عجب نبود حکایت ابن رباح گوید
مردی را بینا دیده بودم آخر او را نابینا دیدم موجب پرسیدم گفت بدانکه من با کشندگان حسین بودم اما من نکشتم شب بخواب دیدم که مردی
بیامد و مرا گفت اجب رسول الله من کاهلی میکردم مرا کشان کشان نزد رسول الله برد رسول را علیه السلام دیدم در صحرای
نشسته و نیزه بدست گرفته و کشتگان حسین را پیش می آوردند و فرشتگان یک یک را می کشتند و آتش در کشته می افتاد و
میسوخت و در حال زنده می شد نوبت بمن رسید پیش آمدم و سلام کردم رسول خدا جواب نداد و روی مبارک سوی من نکرد و
گفت که تو بودی که حرمت نگاه نداشتی و بچشم بی حرمتی بفرزندان من نظر کردی گفتم یا رسول الله من در کشتن ایشان مباشرت
نکردم گفت با ایشان بودی پیش آی پیش رفتم یک طشت پر خون دیدم نهاده گفت این خون فرزندان من است انگشت در آن
خون کرد و در چشم من کشید از آن هیبت بیدار شدم چشمهای من نابینا شده بود حکایت زین العابدین رضی الله عنه میگوید
بعد از آنکه یزید ملعون خمر خورده بود و سر مبارک حسین را در مجلس شراب نهاده بود و خمر میخورد جرعه جرعه بر سر مبارک وی میریخت
رسولی آمده بود از ملک روم در آن مجلس حاضر بود گفت این سر کیست گفتند سر یک خارجی گفت این خارجی را نام چیست
گفتند این ترا چه کار آید گفت ملک روم مرا از هر اندک و بسیار بپرسد و اگر ندانم مرا بغفلت نسبت کند گفتند این خارجی را
حسین بن علی خوانند گفت این که مادر او دختر رسول شماست گفتند آری گفت این پیغامبر را نزد شما هیچ حق هست گفتند هست
گفت آخر شما چه مردمانید بدین سستی در دین خود من از فرزندان داود پیغامبر علیه السلام و میان من و داود صد پدر است
رومیان مرا یادگار دارند وقتی که پیاده روم خاک قدم مرا بر دارند و بشیشها در کنند تا هر کرا دردی و بیماری بود آن خاک را
بروی مالند آن بیمار شفا یابد باعتقاد ایشان چنین است این خود نبیرهٔ پیغامبر شماست بیک واسطه به پیغامبر شما میرسد
و شما با وی این معامله میکنید نفرین بد بر شما باد یزید گفت اگر خواهد کسیکه ملک از تو بستاند تو با او تبرا زین کنی ترسا گفت خود گرفتم
که چنین است این را کشتن بسنده نبود و او را سر بریدن و سر او در نیزه کشیدن و از ولایت بولایت بردن و با آن در مجلس
شراب آوردن و خمر برو ریختن و قضیب بر لب و دندان او زدن زهی دعوی شما بر اسلام و اگر او ملک طلب میکرد سر پوشیدگان که
بیک واسطه و دو واسطه به پیغامبر شما میرسند باری ملک نمی طلبیدند همه در پیش چون اسیران بایستانیده اید مارا در روم
کلیسائیست که آنرا کنشت الحافر خوانند در بازار خارج و در وی مال بسیار خرج کرده اند و صد هزار گوهر شب افروز در وی
و در محراب وی نشانده اند و در وی یک حلقهٔ زرین است بزنجیرهای زرین از پیش محراب آویخته و در آن سنب خری است
در حریرها پیچیده و بمشک و کافور غرقه کرده میگویند این سنب خر عیسی است کی داند که هست یا نی سنب خر را چندین
تعظیم میکنند و شما فرزندان پیغمبر خود را که بیقین میدانید که فرزندان پیغامبر شما اند این معامله می کنید خاک بر سر شما باد این
حکایت بر سبیل تعجب با ملک روم خواهم گفت تا ملک روم ازین حال تعجب کند یزید گفت این ترسا مارا رسوا خواهد کرد این را
بباید کشتن و عذری بملک الروم باید نبشتن یزید خود را خشمگین کرد و بانگ بر ترسا زد و گفت تو کدام سگ باشی که بر ما اعتراض

کنی و در روی ما مارا نفرین کنی گفت زود تر این سگ را گردن زنید جلاد در دوید و ترسا بگرفت تا بیرون برد و گردن زند ترسا گفت من دوش پیغامبر شمارا در خواب دیدم که مرا میگوید که تو از اهل بهشت خواهی بودن فردا شب با ما باشی بیدار شدم گفتم من بنزدیک وی از اهل دوزخم این سخن چرا گفت اکنون این سخن راست شد انگشت برآورد و کلمهٔ شهادت بگفت و سر حسین رضی الله عنه را از طشت در ربود و بوسه میداد و در روی خود می مالید او را پاره پاره کردند و با ایمان از عالم بیرون رفت در منزهة النواظر می آرد که ربیع خثیم بست سال خاموش بود و سخن دنیا نگفت مگر دو کلمه یکی آن بود که شاگرد خود را گفت در دیه شما مجد هست گفت هست و یک بار دیگر گفت پدر تو زنده هست گفت آری در مدت بست سال این دو سخن گفت آنگاه خود را ملامت کرد و گفت ای ربیع ترا با این فضولی چه کار نامهٔ خود را سیاه کردی بعد از ان دیگر سخن نگفت تا آنگاه که حسین بن علی را رضی الله عنهما در کربلا شهید کردند یکی در آمد و گفت یا ربیع قتل بن رسول الله یعنی یا ربیع فرزند رسول خدا را بکشتند فلا بتکلم سخن نگفت دیگری در آمد همچنین سخن گفت جواب نداد همچنین می آمدند و این سخن میگفتند چون خبر بسیار شد ربیع گریست آنگاه این آیت برخواند قوله تعالی قل اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادك فیما کانوا فیه یختلفون این بگفت و دیگر سخن نگفت تا آن زمان که از دنیا سفر کرد الهی بحرمت امیر المومنین حسین و شهداء کربلا که ما مسکینان را در دنیا از کرب و بلا نگاهدار و در آخرت بشفاعت آن پاکان برسان و خاموشی که منع کند مارا از ما لا یعنی کرامت فرمای و بهشت و دیدار خود روزی کن

فصل هشتم در ذکر ماه رجب و احکام و احادیثی که در فضایل روزه و نماز و استغفار وی روایت میکنند و بیان وضع آن

بدانکه ماه رجب از ماهای حرام ست چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید از ان حال قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله الآیة یعنی بدرستی و راستی که شمار ماهها که در ان زکوة واجب می شود نزدیک خداوند تعالی دوازده ماه است یعنی محرم و صفر و ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاولی و جمادی الاخری و رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذو القعده و ذی الحجه رباعی از محرم چو گذشتی چه بود ماه صفر + بعد از وی دو ربیع و دو جمید دیگر + پس رجب باشد و شعبان رمضان و شوال + باز ذو القعده و ذو الحجه شد اثنی عشر + و این شمار بلغت تازی ست اما بزبان فارسی فروردین و اردی بهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندارمد فی کتاب الله در نبشتهٔ خدای تعالی یعنی در لوح محفوظ یوم خلق السموات والارض آن روز که بیافرید آسمانها و زمین را منها اربعة حرم از ان جمله چهار ماه حرام ست رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم ذلك الدین القیم آنست شمار راست فلا تظلموا فیهن انفسکم ستم مکنید در ان بر تنهای خود یعنی بعضی بر بعضی ستم مکنید **سوال** چرا چهار ماه حرام را خاص گردانید نهی از ظلم چون ظلم در همه ماهها حرام ست **جواب** بعضی گفته اند ضمیر در فیهن راجع است بدوازده ماه سال و این قول ابن عباس ست و بعضی گفته

این ظلم قتال ست و آن چهار ماه خاص بود بحرامی در ان و اکنون منسوخ ست باین آیت که فرمود اقتلوهم حیث ثقفتموهم و این قول قتاده است در تفسیر جوزجانی می آرد که فرا قول دوم را راجع داشته از برای آنکه عرب ضمیر در فیهن را در عدد قلیل استعمال میکنند از سه تا به ده و چون از ده درگذرد گویند هذه پس اگر فیهن حمل بر جمیع سنه کنند صحیح ست از برای آنکه ظلم منهی است در جمیع سنه و اگر حمل بر چهار ماه کنند هم صحیح ست از برای آنکه ظلم در اشهر حرام قبیح تر ست و محتمل آن نیز هست که فلا تظلموا فیهن ای امرهن بالزیادة والنقصان والتغییر والتحویل مراد باشد چنانکه در تفسیر امام زاهد و تفسیر جوزجانی و عامهٔ تفاسیر می آرد که سبب نزول این آیت آن بود که عرب در جاهلیت ماهها را تقدیم و تاخیر کرده بودند و حج را از ماه آن بیرون برده و آن چنان بود که عرب را در جاهلیت حربی پیش آمدی در ماه محرم ایشان حرب بکردندی آنگاه ماه صفر را محرم شمردندی و همچنین در ماه ذو الحجه چون حربی پیش آمدی آن حرب بکردندی و حج را تاخیر کردندی تا دیگر ماه همچنین روزگار حج را مشوش کرده بودند از قدیم باز و هر سال بده روز ماه تازی پیش می آمد تا بوقت مصطفی صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع ایام موسم حج با وقت آن آمده بود رسول علیه السلام آن سال حج بوقت خویش بکرد و بفرمود الا ان الزمان قد استدار کهیئة یوم خلق الله السموات والارض آنگاه گفت منها اربعة حرم در تفسیر جوزجانی می آرد که از اثنا عشر شهرا سال قمری مرادست از برای اقامت مرادات زیرا که بنای عبادات شرعی از صوم و زکوة و حج و اعیاد بر شهور اثنا عشر معتبر ست بدوران قمر و طلوع و غیب او نه بشهور شمسی از برای آنکه آن زیادت میشود و دیگر گون میشود و عبادات شرعی تعلق با آن نمیگیرد زیرا که ماه سی روز میباشد و بست و نه روز میباشد چنانکه رسول علیه السلام از ان خبر داده و ایام سال قمری سی صد و پنجاه و چهار روز میباشد و خمس روزی بخلاف عدد ایام سال شمسی که سی صد و شصت و پنج روز ست و ربع روزی و ماههای آن سی سی میباشد الا آنکه زیادت میکنند در آخر آبان ماه پنج روز و آنرا ایام مسروقه نام میکنند کما لا لعدد ایام الستة و شهور جمع شهر ست و او را نام نهادند از برای شهرت وی بطلوع هلال الی مصیره به رأی سر اده عنه الله ای فی حکمه الذی وضع علیه دینه و شریعته فی کتاب الله بعضی گفته مراد لوح محفوظ است و بعضی گفته اند کتابهای خداوند ست که بانبیا فرستاده است از برای آنکه شرایع امم ماضیه مبنی بر سال قمری بوده است تغیر کردند آن را بعد از انبیای خود بهوای خود چنانکه صوم نصاری سی روز بوده بماه قمری داشتن بر ایشان دشوار می آمد تا بستان آنرا بموسم بهار گذاشتند و ضم کردند با آن بست روز دیگر و میشاید از کتاب الله قرآن مراد باشد فانه وضع احکام القرآن علی ذلك پس از ان چهار ماه حرام یکی ماه رجب ست که رسول علیه السلام رجب مضر خوانده از برای آنکه معظم قبایل عرب ربیعه و مضر ست ربیعه ماه رمضان را تعظیم کرده اند و مضر ماه رجب را بزرگ میداشتند ذلك الدین القیم کلبی میگوید اء الحساب المستقیم پس بندهٔ مومن باید که جد و جهد نماید در صوم و سایر عبادات در ماه رجب که او از اشهر حرام ست و حسنات و سیآت در وی مضاعف میشود و صوم در وی مرضی و پسندیده است و از روزه داشتن در وی منع نیست بلکه ثواب در وی مضاعف میگردد الا آنکه در کتب محدثان معتمد در تخصیص صوم هیچ حدیثی نیامده است اگر در صوم رجب حدیث وارد بودی بایستیکه در کتاب ترغیب و ترهیب حافظ عبد العظیم منذری که آن کتاب بحر محیط ست و او انواع احادیث در ان کتاب جمع کرده و با تبحر خود یک حدیث در فضیلت ماه رجب در ان کتاب نیاورده است

واین معنی موافق ست مر آن معنی را که ابن جوزی در کتاب خود در موضوعات ذکر کرده و گفته لا یصح فی صیام رجب بخصوصه
شیء من رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفته که آن حدیث که روایت میکند که الرجب شهر الله وشعبان
شهری ورمضان شهر امتی با اخواتی که مراو راست موضوع اند والله اعلم پس باید که آن احادیث را روایت نکنند مگر با بیان
وضع آن واحتیاط کنند در اسناد بسوی رسول علیه السلام که آنها افتراست بر رسول صلی الله علیه وسلم در صحیحین می آید بروایت
مغیره بن شعبه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود دروغ گفتن بر من همچون دروغ گفتن بر شما نیست هر کس دروغ گوید بر من
پس گو بگیر جای باش خود از آتش دوزخ و در مطلق صوم احادیث وارد بسیارست هر کس روایت میکند گو آنها را روایت کن
یا خود آن حدیث را که امام بخاری رح وغیر وی از ائمه حدیث روایت کرده اند که عام ست در جمیع نوافل در همه اوقات الا اوقاتی
که استثنا کرده اند واین حدیث کافی ست در حق جمیع اوقات بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از حضرت حق تعالی که فرمود من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما
افترضت علیه ومایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و
بصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش بها ورجله الذی یمشی بها ولئن سالنی لاعطینه ولئن استعاذنی
لاعیذنه ومعنی حدیث آنست که ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت حضرت الله تعالی
فرمود هر کس دشمن دارد دوستی از دوستان مرا بسبب دوستی من بدرستی و راستی که اعلام کردم و خبر دادم او را که او محارب ست
با من که خداوندم حرب میکند و تقرب نجوید بسوی من بندهٔ من بهیچ چیزی که دوستر باشد بمن از آن چیزی که فرض کردم
بروی همیشه باشد بندهٔ من که تقرب میجوید بحضرت من بنافلها یعنی بعبادات نافله بیرون از فریضها تا او را بدوستی گیرم
پس چون او را بدوستی گیرم گوش وی من باشم که شنود بوی و چشم وی من باشم که می بیند بوی و دست وی من باشم که قوت
می نماید ومیگیرد بوی و پای وی من باشم که میرود بوی و اگر سوال کند و بخواهد از من هر آئینه عطا دهم او را و اگر پناه جوید بمن
هر آئینه پناه دهم او را در شرح لمعات مشارق می آرد فی قوله فکنت سمعه الی آخره که معنی حدیث آنست والله اعلم
که چون محبت کسی قوی و غالب گردد بر محبت وی در شغل گویند محبوب وی گوش و چشم و دست و پای وی گشته و همگی
وی او شده پس چون عبادت نافله بنده بسیار شود و آن چنانکه حد دوست داشتن باشد شنوائی و بینائی و گیرائی
وروائی وی بخداوند باشد این ست آنچه فرمود کنت سمعه الذی یسمع به الی آخره یا خود معنی آن باشد که باشم من که
خداوندم از برای برآوردن حاجتهای وی اسرع از گوش وی از شنودن و از چشم وی از دیدن و از دست وی در گرفتن
و از پای وی در رفتن والله اعلم پس در باب صوم نافله و وظایف عبادات در ماه رجب وغیره همین یک حدیث
صحیح کافی ست و بسنده است چه حاجت که بر رسول خدا افترا کنند و احادیث موضوع روایت کنند و چنین نکنند مگر جاهلان
عالم نمای و حالانکه در صحیحین می آید بروایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود
لا تکذبوا علی فانه من یکذب علی یلج النار یعنی دروغ مگوئید بر من که شان آن است که هر کس دروغ گوید بر من در آید
در آتش دوزخ الهی ما مسکینان را از در آمدن در آتش دوزخ نگاهدار و بهشت و لقای خود کرامت فرمائے

فصل نهم در ذکر شب نیمهٔ شعبان.

یعنی شب برات و وظائف عبادات و خیر و برکات که درین شب بیاشد و فضیلت صوم شعبان قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة الآیه در تلخیص کواشی می آید که حق تعالی قسم یاد کرد به حم و
بکتاب مبین که فرستادیم قرآن را در شب با برکت و آن شب قدرست که بفرستاد دران قرآن را از لوح محفوظ از آسمان هفتم بسوی
آسمان دنیا پس فرود آورد آن را جبرئیل در بست سال یا در بست و سه سال بعضے گفته اند این لیلة مبارکة شب نیمهٔ شعبان
است و لیلة مبارکة نام نهاده شد این شب را از برای کثرت خیر آن و برکت دران بر عالمیان و لیلة البراءة والصک نام
نهاده شد از برای آنکه حق تعالی درین شب بفرماید برات آزادی نویسند از برای بندگان مؤمن وی در حدیث ست که بیامرزد
حق تعالی همه مسلمانان را درین شب الا کاهن یا ساحر یا مدمن خمر را یا عاق والدین را یا مصر بر زنا را یعنی این پنج طائفه را
نیامرزد انا کنا منذرین بدرستیکه ما که خداوندیم بیم کننده ایم کافرانرا بعذاب فیها یفرق کل امر حکیم در شب قدر یا شب
براءة جدا کرده میشود و نوشته می شود از لوح محفوظ هر امری که حکم کرده شد بوقوع او از خیر و شر و اجل و رزق و هر چه واقع
شدنی است و بودنی از سال تا بسال امرا من عندنا زجاج میگوید امرا نصب ست بر یفرق یعنی بمنزله یفرق فرقا
و از برای آنکه امر بمعنی فرق ست انا نأمر ببیان ذلک نسخة من لوح المحفوظ سعید جبیر روایت میکند از ابن عباس
رضی الله عنهما که گفت بدرستیکه مرد را بینی که در بازار سیر و دو حالانکه نام او در دفتر مردگان ست انا کنا مرسلین بدرستیکه
فرستنده ایم ما که خداوندیم رسولان را یعنی فرستادیم محمد و انبیا را که پیش از وی بودند رحمة من ربک قال ابن عباس ای
رافة منی بخلقی و نعمة علیهم مهربانی و نعمت ست از من بر خلق که فرستادم بایشان انبیا را و نصبه علی انه
مفعول له علی تقدیر الرحمة زجاج میگوید انا انزلناه فی لیلة مبارکة للرحمة انه هو السمیع العلیم بدرستیکه
شان این است که خداوند شنوا ست بدعاء آنکس که او را بخوانند و دانا ست بخلق خود رب السموات والارض و بالخفض علی
البدل من ربک فی قوله تعالی رحمة من ربک من الخلق والهوی ان کنتم موقنین اگر هستند یقین دارندگان بآنکه
خداوند یکی ست وجز او خدای دیگر نیست واین روایت در تفسیر کبیر میگوید ابو مسلم گفت معنی آنست که اگر شما میطلبید یقین را
ومیخواهید آنرا پس بشناسید این که امر همچنین ست که گفتیم و بیان کردیم او را حاصل آنست که اهل تفسیر اختلاف کرده اند در
لیلة مبارکة بعضے گفته اند شب قدرست و بعضے گفته اند شب نیمهٔ شعبان ست و این اختلاف مذکورست در کواشی و کشاف
وتفسیر کبیر و عامهٔ تفاسیر در شعب الایمان ابو بکر بیهقی می آرد که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد از رسول علیه السلام
که فرمود چون شب نیمهٔ شعبان شود زنده دارید شب آنرا و روزه دارید روز آنرا بدرستیکه خداوند تعالی میگوید هیچ آمرزش
خواهنده هست تا بیامرزم او را هیچ روزی خواهنده هست تا روزی رسانم او را هیچ سوال کننده هست تا عطا دهم او را الا
کذا الا کذا حتی یطلع الفجر در اذکار امام محی الدین نواوی رح می آرد که اختلاف کرده اند علما در قدر احیای شب که بچه مقدار
حاصل شود ظاهر تر آنست که حاصل نشود مگر بمعظم شب یعنی به بیشتر وی و بعضے گفته اند حاصل شود بیک ساعت که احیا

کند کما مر در شرح السنه می آرد از امام شافعی رح که گفت نزد من آنست که فضیلت قیام شب حاصل شود باحیاء یک ساعت
از شب در مطالع الانوار شیخ سعید کازرانی رح که شرح مشارق الانوار ست نیز چنین روایت کرده است از امام شافعی رح
در شعب الایمان ابو بکر بیهقی می آرد این حدیث را بروایت ابو سعید خدری از مادر مؤمنان عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت شب نیمهٔ شعبان رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آمد بر من پس بکشید دو جامهٔ خود را و بنهاد پس هنوز راست تکیه نکرده بود
که برخاست و هر دو جامهٔ خود را در پوشید و بیرون رفت مرا غیرت عظیم بگرفت گمان بردم که رسول علیه السلام بحجرهای
بعضی از زنان خود رفت از پس رسول علیه السلام بیرون آمدم تا حال وی معلوم کنم رسول علیه السلام را در گورستان بقیع
یافتم بقیع غرقد که آمرزش میخواست مؤمنین و مؤمنات و شهدا را گفتم فداک ابی وامی پدر و مادر من فدای تو باد تو در طاعت
پروردگار خود و من در حاجت دنیا بازگشتم در حجرهٔ خود و نفس من عالی شده بود رسول خدا از پس من در آمد پس گفت این چه نفس
است ای عائشه گفتم فداک ابی وامی آمدی بمن و هر دو جامهٔ خود بنهادی پس راست تکیه نکرده بودی که برخاستی و جامهای خود
بپوشیدی مرا غیرت آمد گمان بردم که نزدیک صویحبات من رفتی تا دیدم ترا در بقیع کردی آنچه کردی گفت ای عایشه رض تو
می ترسیدی که خداوند بر تو حیف کند و رسول وی آمد جبرئیل علیه السلام پس گفت امشب شب نیمهٔ شعبان ست و خداوند درین
شب از آتش تو بعدد موی گوسفندان بنی کلب آزاد گرداند اما درین شب نظر رحمت نکند بمشرک و مشاحن و قاطع رحم و سبل
و عاق در مادر و پدر و مدمن خمر پس بنهاد دو جامهٔ خود را پس مرا گفت ای عایشه اذن میکنی مرا در قیام این شب گفتم آری
یا رسول الله پس برخاست و روی مبارک خود بر زمین نهاد و شب دراز در سجده بود چنانکه من گمان بردم که مگر رسول علیه
السلام از دنیا سفر کرد برخاستم و بجستم او را دست خود بر کف پای وی نهادم پای مبارک خود بجنبانید دانستم که زنده است
پس شادمان شدم و شنودم که در سجدهٔ خود میگفت اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک
منک جل وجهک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چون بامداد شد یاد کردم آن کلمات را نزد رسول
علیه السلام پس رسول علیه السلام فرمود که ای عایشه آموختی این کلمات را گفتم آری یا رسول الله گفت خود بدان و
دیگران را بیاموز بدرستیکه جبرئیل بیاموخت مرا و امر کرد که تکرار کنم آنرا در سجود اما نماز رسول علیه السلام درین شب و سایر شبها
در صحیحین می آرد بروایت ابو سلمه که گفت سوال کردم از مادر مؤمنان عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت نبود نماز رسول خدا
در رمضان و در غیر رمضان از یازده رکعت چهار رکعت میگذارد پس مپرس از حسن و درازی آن پس میگذارد پس از آن چهار
دیگر پس سوال مکن از حسن و درازی آن پس میگذارد سه رکعت دیگر یعنی وتر عایشه میگوید گفتم یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال
یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی یعنی خواب میکنی پیش از آنکه وتر بگذاری فرمود که ای عایشه دو چشم من در خواب میشود
اما در خواب نمی شود دل من در مصابیح نماز شب رسول علیه السلام سیزده رکعت آمده است هشت رکعت نماز شب و سه رکعت
نماز وتر و دو رکعت سنت نماز بامداد پس ای برادر ما نیز برویم برین سنت مرضیه در نماز شب برات و غیر آن والله علیم بالنیات و
اخلاص العباد حافظ عبد العظیم منذری مصری رح روایت میکند از معاذ جبل رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم
اخلص دینک یکفیک العمل القلیل یعنی خاص گردان دین خود را یعنی با عمل اخلاص یار کن بسنده است ترا عمل اندک

اما آن صد رکعت نماز مشهور که درین شب روایت میکنند دوازده رکعت و چهارده رکعت ابن جوزی در موضوعات خود جمع کرده
و گفته که هیچ شک نیست که حدیث صد رکعت نماز درین شب موضوع ست بطرق آن و گفته که این حدیث محال ست
قطعاً یعنی موضوع ست بر سبیل قطع و یقین و همچنین آن دوازده رکعت و چهارده رکعت را موضوع داشته است والله
اعلم در تلخیص کواشی می آرد فی قوله تعالی فیها یفرق کل امر حکیم که ضحاک و عکرمه گفتند که رفع میکنند امر سال گذشته را
یعنی رفع میکنند درین شب اعمالی را که از بندگان واقع شده است در سال گذشته و فصل میکنند امر سال آینده را اسامه بن
زید گفت گفتم یا رسول الله نمی بینم ترا روزه داری در هیچ ماهی از ماهها آنچنانکه روزه از ماه شعبان رسول علیه السلام فرمود
که این ماهیست که غافلند مردمان از وی میان رجب و رمضان ست و آن ماهی ست که رفع میکنند در وی اعمال را
بحضرت پروردگار عالمیان و من دوست میدارم این را که عمل مرا رفع کنند و من روزه دار باشم روایت میکنند این حدیث
را ابو عبد الرحمن نسائی و ابو بکر بیهقی و حافظ عبد العظیم منذری قدسی و درین شب درهای آسمانها کشاده میشود و ملائکه بشارت میدهند
مؤمنان را و ترغیب میکنند در عبادات و این دو حدیث در نصاب الاخبار ست که از اقناع روایت کرده اند والله اعلم
دیگر در تفسیر تیسیر می آرد که قوله تعالی انا کنا مرسلین یعنی می فرستیم ما که خداوندیم فرشتگان را درین شب از برای سلام
بر مؤمنان و از برای ایصال کرامت بسوی مستحقان و استغفار میخواهند ملائکه درین شب از برای مؤمنان در کتاب شعب الایمان
ابو بکر بیهقی می آرد از ابو بکر صدیق رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نزول کند رحمت خداوند تعالی در شب نیمهٔ
شعبان بآسمان دنیا پس بیامرزد همه نفسها را الا کسی را که در دل او دشمنی مسلمانان باشد بغیر حق یا شریک آرنده باشد بخداوند
تعالی امام احمد حنبل رح میگوید که ازین نزول فعلی اراده کرده رسول و نزول نام نهاده او را بلا انتقال ولا زوال یا اراده کرده باو
نزول ملکی از ملائکه او بامر او اما امام محی السنه رحمه الله در شرح السنه میگوید درین حدیث و نزول او تعالی واجب ست ایمان
بدان بی تکیف و تجسیم یا مأول باشد بر دنو رحمت خداوند و بسبوغ رافت او درین شب مبارک اما کسانی که درین شب از
لطف خداوند و از نظر رحمت وی محروم اند بحکم حدیث حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آنچه بما رسیده است نوزده گروه اند
دوازده از اصول حدیث معلوم میشود و چهار دیگر از تفاسیر معلوم میشود و سه دیگر از کتب فقها و می شاید که برین زیادت باشد
و بما نرسیده باشد اما آن دوازده که در احادیث ست دو در حدیث ابو بکر صدیق ست از کتاب بیهقی مشاحن و مشترک و
در حدیث عبد الله بن عمرو بروایت امام احمد مشاحن و قاتل نفس و در روایت مکحول از ابو ثعلبة الخشنی ویدع اهل الحقد
بحقدهم حتی یدعوه یعنی اهل حقد و کینه را نیامرزد بسبب حقد ایشان تا بگذارند حقد را حاصل آنکه آن دوازده گروه
که درین شب از رحمت خداوند محروم اند و باحادیث صحیحه ثابت شده در کتابهای محدثان معتمد کافر ست و مشرک و مشاحن و
قاتل نفس بغیر حق و اهل حقد و آنکه در دل او شحنا باشد یعنی عداوت و دشمنی مسلمانان بغیر حق و قاطع طریق و مسبل یعنی
آنکه جامه از کله در گذارد از کبر نه بغرض صحیح و مدمن خمر یعنی ملازم آن امام محی السنه در شرح السنه میگوید شحنا عداوتست
و بعضی گفته اند میخواهد بآن اهل بدعت را انتهی کلامه امام نجم الدین عمر نسفی رح از قتاده روایت میکند که گفت مشاحن کسی
است که میخواهد ریختن خون همسایهٔ خود را و هلاک مال او را این دوازده است که حفاظ و ائمهٔ حدیث یاد کرده اند اما آن

چهار گروه که در تفاسیر آورده در کشاف و کواشی و تفسیر کبیر گفته که رسول علیه السلام فرمود بدرستیکه خداوند تعالی می آمرزد درین شب جمیع مسلمانان را مگر کاهن یا ساحر یا مشاحن یا مدمن خمر یا عاق مادر و پدر یا مصر بر زنا الا آنکه در کواشی اسناد کرده است رسول علیه السلام و چهارم رمید از درگاه و این روایت در کشاف ست و عبارت از وی اینست الا من شرد علی الله شراد البعیر پس آن چهار گروه که در تفاسیر مذکور ست کاهن و ساحر و مصر بر زنا و رمیده از درگاه اما آن سه گروه که در کتابهای فقهای کبار و علمای اخیار ست در روضة العلما می آرد که خوارنده ربواست و صورتگر و قتات یعنی سخن چین پس چنان سزد که بندهٔ مومن جهد کند در احتراز از آثام و اجتناب از معاصی نعوذ بالله من الحرمان والخذلان والطرد والطغیان ومنه الاستعاذة وعلیه التکلان پس بندهٔ مؤمن را باید که درین شب جد و جهد نماید و بعبادات و طاعات مشغول گردد و اقتدا بر رسول خدا کند و آنچه بقول و فعل از رسول علیه السلام در وجود آمده بجای آرد پس هفده کار بباید کرد اول آنکه متابعت رسول علیه السلام کند در قیام امشب و صوم روز وی که حافظ ابوبکر بیهقی و حافظ جلیل عبدالعظیم منذری قدسی و ابن ماجه روایت کرده اند از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود اذا اتت لیلة النصف من شعبان فقوموا لیلها وصوموا یومها دوم آنکه متابعت رسول علیه السلام کند در انتقال بسوی مکان شریف و زیارت قبور خاصه شهدا و اخیار چون رسول علیه السلام ببقیع غرقد رفت سوم آنکه متابعت کند او را در استغفار از برای مؤمنین و مؤمنات و شهدا همچنانکه از رسول علیه السلام چهارم آنکه متابعت کند او را در رفق با عیال یعنی اگر او را عیالے باشد و خواهد که بجای رود مدارا کند با ایشان و ایشان را تنها ضایع نگذارد پنجم متابعت کند او را در عدل با عیال اگر او را دو عیال باشد یا زیادت و خواهد که قیام شب بجای آرد اجازت طلبد از آن زن که نوبت وی باشد همچنانکه رسول علیه السلام از عائشه رضی الله عنها اجازت طلبید ششم متابعت کند او را در نماز و سجدهٔ دراز هفتم متابعت کند او را در کمال تضرع و زاری در آن نماز زیادت از آنکه در دیگر نمازها هشتم آنکه بر خاک سجده کند که رسول علیه السلام همچنین کرده و در حال سجده گفته اقول کما قال اخی داؤد اعفر وجهی فی التراب لسیدی وحق له ان یسجد ثم رفع راسه نهم آنکه متابعت کند او را در سجدهٔ اول سه چیز در مناجات و اعتراف بجنایات و استغفار از گناه بزرگ دهم آنکه در سجدهٔ دوم متابعت کند او را در دو چیز در استعاذه و حمد و ثنا پس بگوید اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك جل وجهك لا احصی ثناء علیك انت كما اثنیت علی نفسك یازدهم آنکه بعد از نماز بگوید اللهم ارزقنی قلبا نقیا من الشر نقیا لا جافیا ولا شقیا که رسول علیه السلام چنین کرده است دوازدهم اهل و عیال و اولاد و ازواج و اقارب و عشائر و اصحاب و احباب و سائر مسلمانان را شفاعت کند و دعا کند بخیر که رسول علیه السلام چنین کرده است سیزدهم آنکه دیگران را بقیام این شب و صیام روز وی فرماید که رسول علیه السلام چنین فرموده است چهاردهم آنکه اول عملی که کند درین شب توبه باشد از گناهان خاصه از آن نزده گناه که سبب حرمان و نومیدی میشود درین شب پانزدهم الحاح کند در دعا و پناه جوید بخدا از سوی خاتمت و دعا کند بمهمات دینی و دنیای خود و غسل کند و بوی خوش استعمال کند از برای نزول ملائکه و طلب کند از الله تعالی استغفار ملائکه را از برای خود شانزدهم آنکه در مقابلهٔ هر لطفی از الطاف

خداوند حمد و ثنا و شکر بجای آرد و استغفار خواهد از تقصیر در شکر نعمتهاے خداوند تعالی و برات آزادی طلبد از آتش دوزخ و طلب برکت ارسال ملائکه کند و طلب رحمت و مغفرت کند و عافیت طلبد هفدهم آنکه این دعا بسیار کند که ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و این دعا بسیار گوید اللهم انا نعوذ بك من زوال نعمتك ومن تحول عافیتك ومن فجاءة نعمتك ومن جمیع سخطك اللهم انا نعوذ بك من النفاق والشقاق وسوء الاخلاق و آخر آمن الرسول را بسیار خواند و خیر دنیا و آخرت از خداوند در خواهد الٰهی ما را از خیر دنیا و آخرت روزی گردان ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

فصل دهم در نماز وتر

و بیان کمیت و کیفیت اداے وی و ذکر وجوب وی و فضائل وی بدانکه نماز وتر یکی از واجبات سبعهٔ اسلام ست و در وی از علمای ما رحمهم الله سه روایت ست یک روایت از امام اعظم رح آنست که وی فرض ست اما فرض عملی نه فرض اعتقادی تا اگر نماز وتر نگذارده باشد بر یاد داشت آن نماز بامداد نتواند گذاردن یعنی اول وتر را قضا کند تا نماز بامداد وی درست باشد اما اگر فرضیت وتر را منکر شود کافر نشود پس نماز وتر نظر بدین روایت فرض عملی باشد نه فرض اعتقادی و در روایت دیگر نماز وتر واجب ست و فتوی برین قول ست و روایت دیگر آنست که نماز وتر سنت ست و این قول ابو یوسف و محمد ست رحمهما الله و مذهب شافعی همین ست پس بقول صاحبیه اگر نماز وتر را نگذارده باشد و وقت نماز بامداد به تنگ رسیده باشد چنانکه اگر وتر را قضا کند سنت نماز بامداد فوت می شود و اگر سنت را میگذارد وتر می ماند بقول صاحبیه وتر را ترک کند و سنت نماز بامداد گذارد و بقول امام اعظم رح سنت نماز بامداد را بماند و وتر بگذارد و فتوی بر قول امام اعظم ست رحمه الله اما کمیت وی در هدایهٔ فقه و عامهٔ کتب فقهی میگوید که بقول علماے ما رحمهم الله نماز وتر سه رکعت ست بدو قعده و یک سلام در کافی میگوید که بقول امام شافعی رح نماز وتر در یک روایت سه رکعت ست بدو قعده و یک سلام و در یک روایت یک رکعت ست در جمع حمیدی که جمع بین الصحیحین ست می آید بروایت مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها که نماز شب رسول علیه السلام سیزده رکعت بود با وتر و سنت نماز بامداد و نیز در جمع حمیدی می آید بروایت حنظله از مسند عائشه رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم در شب ده رکعت نماز کردی و بعد از آن که یک رکعت وتر بود و دو رکعت سنت نماز بامداد که مجموع سیزده رکعت باشد و استاد این فقیر روح الله روحه در آخر کتاب روح القایمین خود آورده است شانزده حدیث بروایت مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها از صحیحین علی اختلاف الالفاظ والروایات و مضمون کل آن احادیث آنست که نماز شب رسول علیه السلام همین سیزده رکعت بوده است در رمضان و غیر رمضان با وتر و سنت نماز بامداد و در کیفیت ادای وی در رسالهٔ فرائض الاسلام می آرد که نماز وتر را و وتر و وقتی نیت باید کرد و احتیاط در نیت کند زیرا که خلاف ست در آنکه وی سنت ست یا واجب چنانکه یاد کرده شد و وتر نماز خفتن نیت نکند که غلط است زیرا که او با نماز خفتن تعلقی ندارد الا آنکه وقت گذاردن وی بعد از نماز خفتن ست پیش از صبح در هدایه و عامهٔ کتب فقهی میگوید که وتر را مقدم ندارد بر نماز خفتن بجماعت

نگذارد او را در غیر ماه رمضان و گفته که وتر سه رکعت ست فاصله نکند میان آن بسلام و در رکعت سوم پیش از رکوع دعای
قنوت خواند و در جمیع سال و در همه رکعات وی فاتحه و سوره باهم بخواند و چون خواهد که دعای قنوت خواند تکبیر گوید و دستها برآرد
بعد از ان قنوت خواند و در نماز بامداد دعای قنوت نخواند بقول علمای ما رحمهم الله و اگر امام در نماز بامداد قنوت خواند مقتدی
خاموش باشد نزد امام اعظم و محمد رحمهما الله و بقول ابو یوسف رح متابعت کند در کنز میگوید ولا یرفع الیدین الا فی
فقعس صمعج یعنی برآورده نشود دو دست مگر در هشت موضع که این حروف اشارت بدان میشود چنانکه در کافی شرح آن کرده
و گفته ف افتتاح ست یعنی دست برآوردن در تکبیر اول نماز ق در قنوت و ع در تکبیرات عیدین س در استلام حجر الاسود
ص در برآمدن بکوه صفا م در وقت دعا نزدیک مروه ج در رمی جمار یعنی در جمرهٔ اولی و جمرهٔ اخری در جامع الصغیر خانی می آرد
که دعای قنوت بقول عمر و ابی کعب رضی الله عنهما دو سوره است از قرآن و در منتخب جامع الاصول آورده که اگر دعای قنوت
را فراموش کرد و بیاد او نیامد تا از رکوع باز آید که نخواند زیرا که محل او پیش از رکوع ست اما سجده بیارد که ترک واجب کرده بسهو
و جهد کند تا چهارده واو در قنوت گفته شود تا هر کلمه ثنای علحده باشد در منیة المصلی میگوید که اگر در نماز وتر شک شد که این رکعت
دوم ست یا سوم باید که در هر دو رکعت دعای قنوت بخواند زیرا که تکرار قنوت در محل وی مکروه ست و اینجا تکرار قنوت در محل
وی نیست اما اگر در رکعت اول یا دوم دعای قنوت خواند بسهو باید که در رکعت سوم نخواند و ترک کند و فرق میان این دو مسئله
و این روایت در ذخیرهٔ فقه است در کتب حدیث می آید که رسول علیه السلام فرمود که هر کس بعد نماز وتر این کلمات را سه بار
بخواند که توکلت علی الملک الحی الذی لا یموت سبحان الله والحمد لله رب العالمین ثواب هشتاد ساله عبادت
پذیرفته در نامهٔ اعمال وی نویسند الهی همه را توفیق اعمال صالحه و عبادات شایسته کرامت فرمای بفضلک و کرمک

فصل ۱۱ یازدهم در خدمت پدر و مادر و ذکر بعضی از حقوق ایشان

بدانکه خدمت پدر و مادر از واجبات اسلام ست اما خدمت ایشان بر فرزندان وقتی واجب شود که ایشان محتاج باشند
بخدمت فرزند در فردوس الاخبار می آرد که عبد الله بن عمر و از رسول علیه السلام روایت کرد که رضای خداوند در رضای پدر و
مادر ست و ناخوشنودی خداوند در ناخوشنودی ایشان ست و نیز در حدیث می آید که رسول علیه السلام فرمود هر فرزند که پدر و مادر
را راضی و خوشنود داشت از خود نیکوئی دنیا و آخرت از برای خود جمع کرد و در حدیث دیگر فرمود که دو گناه ست که مرد از دنیا نرود تا
شومی آن بروی نرسد یکی ظلم کردن بر بندگان خداوند دوم آزردن مادر و پدر باقی گناهان می شاید که عفو کرده شود یا عقوبت
آن بآخرت افتد الا این دو گناه که البته شومی آن در دنیا میرسد پس از همه گناهان پرحذر باید بود خاصه ازین دو گناه قبیح در کتاب
زاد الآخرت امام غزالی رح می آرد که ادب فرزند با مادر و پدر آنست که هر چه گویند نیک بشنود و در پیش ایشان نرود بی عذری
و هر چه فرمایند که در ان معصیتی نبود بجای آرد و با ایشان بهم برپای خیزد و آواز از ایشان بر تر ندارد چون آواز دهند بزودی لبیک
گوید و خوشنودی ایشان را حریص بود و خویشتن را در پیش ایشان افگنده دارد و منت ننهد بر ایشان بمراعاتیکه با ایشان کند
و تیز در روی ایشان ننگرد و پیشانی درهم نکشد و بیدستوری ایشان سفر نکند و بعضی دیگر از حقوق ایشان آنست که در پیش

ایشان با ادب نشیند چنانکه در نماز نشیند و در پیش ایشان سر برهنه نکند و پای دراز نکند و بر جای که ایشان می نشینند نه نشیند و با ایشان
میوه نخورد از یک طبق و اگر جای وی درد کند با ایشان تا تواند نگوید تا خاطر ایشان ملول نشود آیین و امثال این بسیار ست
همه را نگاه باید داشت والله اعلم در زاد المقوین می آرد که از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند از تفسیر این آیت قوله تعالی
وصاحبهما فی الدنیا معروفا فرمود که مصاحبت بمعروف اول آنست که طعام دهی ایشان را چون گرسنه شوند دوم
جامه دهی ایشان را چون برهنه شوند سوم خدمت کنی چون بخدمت تو محتاج شوند و منت بر خود نهی چهارم آنکه چون بخوانند ترا
اجابت کنی و بروی پنجم چون کاری فرمایند فرمان برداری کنی مگر معصیتی فرمایند که آنگاه فرمان برداری نکنی ششم با ایشان سخن
برفق و مدارا گوئی هفتم ایشان را بنام نخوانی هشتم آنکه چون با ایشان بجای روی از پس پشت ایشان روی نهم هر چه خود را پسندی
ایشان را همان پسندی دهم هرگاه که خود را دعا کنی ایشان را نیز دعا کنی مسئله در واقعات حسامی آورده شخصی نماز میگذارد
پدر یا مادر وی را بخواند جواب دهد یا نی جواب آنست که اگر در نماز فریضه بود جواب ندهد و اگر در نماز نافله بود نماز را قطع کند
و جواب دهد در کتب حدیث می آید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلثة من امتی لا یمسهم النار المرأة المطیعة
لزوجها والولد البار بوالدیه ورجل رحیم یعنی سه گروه اند از امت من که آتش دوزخ نه مس کند ایشان را زن فرمانبردار
مر شوهر خود را و فرزند نیکوکار با مادر و پدر و مرد رحیم دل که بر خلق خدا رحم کند در انوار المشارق می آرد که رسول علیه السلام فرمود
که اویس قرنی رحمه الله آن همه کرامت بدان یافت که با مادر خود نیکوئی میکرد اگر سوگند دهد بر خداوند هر آئینه راست گرداند
سوگند او را اگر بتوانی ای عمر عزیز در خواه از وی تا از خداوند از برای تو آمرزش خواهد حکایت یکی نزدیک رسول علیه
السلام آمد و گفت یا رسول الله مادرم خرفت شده است لقمه در دهانش مے نهم و او را آبدست میدهم و او را بر گردن خود
می نهم و بطهارت جای می برم حق وی گذارده باشم یا نی رسول علیه السلام فرمود که از صد حق وی یکی نگذارده باشی و لیکن نیکو بینی
و باندک خدمت که در حق وی بکنی ثواب بسیار دهند ترا حکایت در تذکرة الاولیا می آرد که یکی از بزرگان گفت عزم حج
کرده بودم چون ببغداد رسیدم بزیارت ابو حازم مکی شدم او خفته بود بنشستم تا بیدار شد مرا گفت این ساعت رسول
علیه السلام را بخواب دیدم مرا بتو پیغام داد که حق مادر نگاهدار که آن بهتر از حج کردنست من باز گشتم و تا مادرم در حیات بود
خدمت او کردم و رضای او طلبیدم الهی همه را توفیق نگاهداشت حقوق مادر و پدر کرامت فرمای و خوشنودی ایشان روزی کن

فصل دوازدهم در بیان هشتاد حق که پدر و مادر را بر فرزند میباشد

چنانکه در اربعین سلمانی امام نجم الدین عمر نسفی رح می آرد که مادر و پدر را بر فرزند هشتاد حق ست چهل در حال حیات و چهل
در حال ممات اما آن چهل که در حال حیات ست ده از وی بتن ست و ده بزبان و ده بدل و ده بمال اما آن ده که بتن ست
یکی خدمت کردن ست چنانکه حق تعالی فرمود واخفض لهما جناح الذل من الرحمة حکایت محمد بن المنکدر رح
گفت برادرم شب نماز میگذارد و من پای مادر می مالیدم دوست ندارم که ثواب وی مرا باشد و ثواب من او را دوم حرمت
داشتن ست ایشان را تا گستاخ نباشی و پیش ایشان ننشینی که خدمت آنگاه قیمت ندارد سوم هر چه گوید که بکن که شریعت

نگفته که مکن بکن چهارم هرچه گویند که مکن که شریعت نگفته که بکن مکن پنجم بیرضای ایشان بسفر نروی هرچند طاعت بود چون
حج و غزو و طلب علم که آمده است که مردی بنزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت بغزو میروم با تو یا رسول الله فرمود که مادر
و پدر داری گفت دارم گفت نزد ایشان باش که جهاد تو این ست که خدمت ایشان کنی ششم چون ایشان پدید آیند
برخیز و پیش ایشان باز رو و تا ایشان نشسته باشند تو برپای باش و بیدستوری ایشان منشین و برجای نشستن ایشان
منشین هفتم چون با ایشان راه روی از پس ایشان رو و پیش ایشان مرو مگر بشب یا بگل یا بجای خوفناک هشتم ترش
بر ایشان منگر بلکه بروی تازه نگر که رسول علیه السلام فرمود ما بر والدیه من احدّ النظر الیهما یعنی نیکوئی کننده نیست با مادر
و پدر کسی که تیز بروی ایشان نگرد و روی بر ایشان ترش کند نهم چون بخوانند زود برخیزد و پیش ایشان رود و فرمان پیش برد و
تاخیر نکند و اگرچه در نماز تطوع باشد و از قصهٔ جریج راهب یاد کند اما آن ده که بزبان ست اول آنست که سخن با ایشان
بلطف گوئی و بتواضع قوله تعالی وقل لهما قولا کریما سعید ابن مسیب میگوید قول کریم آنست که با ایشان سخن چنان گوئی
که بنده جافی ضعیف با خواجهٔ خشمگین قوی گوید دوم آنکه آواز بر تر آواز ایشان برنداری سوم آنکه بسیار نگوئی و گستاخی نکنی چهارم
آنکه ایشان را بنام نخوانی پنجم آنکه سخن ایشان قطع نکنی یعنی بمیان سخن ایشان درنیائی ششم گفتهٔ ایشان رد نکنی هفتم
بامر و نهی خطاب نکنی هشتم بانگ بر ایشان نزنی قوله تعالی ولا تنهرهما نهم اف نکنی قوله تعالی فلا تقل لهما اف **حکایت**
امام حسن بصری رح میگوید اگر فرزند عالم که او را پدر و مادر کافر باشد و حاجت آید که آبدان بردارد و چند بار آبدان برداشته باشد
اگراف کند از بوی ناخوشی ایشان همه اعمال وی حبطه شود اما آن ده که بدل ست اول آنکه با ایشان رحم کند قوله تعالی
واخفض لهما جناح الذل من الرحمة دوم آنکه ایشان را دوست دارد که با وی احسان کرده اند بسیار قوله علیه السلام
جبلت القلوب علی حب من احسن الیها سوم بشادی ایشان شاد شود چهارم بغم ایشان غم خورد و بدرد ایشان
دردمند باشد پنجم از بسیار گفتن ایشان بستوه شود ششم بجفای ایشان بر ایشان خشم نگیرد بلکه خوشنود باشد هفتم هرچند
حق گذار بود از آزار ایشان ترسان باشد هشتم آنکه نیت دارد که هرگز ایشان را نیازارد هرچند فرتوت و رنج نمای
شده باشد نهم بدل درازی زندگانی ایشان خواهد هرچند از ایشان رنج بیند که ایشان هرچند رنج دیده اند از وی زندگانی
وی خواستند اما آن ده که بمال ست اول آنست که ایشان را جامه کند پیش از جامهٔ خویش دوم آنکه ایشان را
طعام دهد به از طعام خویش سوم آنکه چون با ایشان طعام خورد نیکوتر ایشان را دهد **حکایت** حنان بن عطیه با مادر
بمیوه خوردن نه نشستی گفتی نباید چشم وی بر چیزی افتد و آن من بردارم و ندانم و آزار آید وی را چهارم آرزوی ایشان
معلوم کند و بسازد که ایشان با وی همچنین کرده اند پنجم درواهای ایشان سعی کند و همه را آراسته دارد ششم مال دهد ایشان
را که شاید ایشان را حاجتی بود که نتوانند ظاهر کردن تا بدان حاجت خود صرف کنند هفتم دست ایشان گشاده کند در
مال خود و گوید هر وقت که بباید فدای شماست که بود که مرادی نو شود ایشان را و حشمت و شرم آید مر ایشان را از گفتن
وی ظاهر کند تا حشمت برخیزد هشتم گاه گاه تکلف کند و دعوت سازد چه بود که دل ایشان خواهد آنرا نهم دوستان ایشان را
دوست دارد و دعوت کند تا بروی ایشان سرخ روی بود دهم چون بیمار شوند صدقها کند مر طلب شفای ایشان را چه

ایشان

ایشان در وی چنین کرده اند اما **آن چهل حق** که بعد از وفات ایشان ست اول تدبیر زودی دفن ایشان کند که عزیزے
مرده در آنست که زود وی را دفن کنند و فرمان شرع در آن ست و ایشان را بشوید و بسنت شوید و کفن کند کفن بسنت و جامها
که نشاید نکند و عدد سنت نگاهدارد و اسراف نکند و از مال حلال کفن کند و وام که کنند زود ادا کند و خود نوحه نکند و جامه ندرد
و دیگران را منع کند از نوحه و نماز بر جنازهٔ ایشان خود کند اگر اهل آن بود که ولایت آن وی راست و دعا کند که فرمان این ست
قوله تعالی قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و بخاک خود نهد که ولایت آن وی راست و گور و لحد کند که سنت این ست و
در موضعی سازد که خصمی نبود و اگر بود برضای وی بود و گورکن و کارکنان را خوشنود کند و مزد کس کم نکند و باز ندارد و میان
اهل صلاح و خیر نهد و در میان اهل شر و فساد ننهد که از همسایه بد ایشان را رنج رسد و خاک ایشان خرپشته کند نه مربع بخاک
و خشت خام کند بچوب و خشت پخته نکند سه چراغ کند بخانه‌ئی که سنت این ست و لبسر خاک نان صدقه کند و دعا کند و امهای
ایشان بگذارد و وصیتهای ایشان بجای آورد و نمازهای افزونی به نیت ایشان بکند یعنی دعا کند تا ثواب آن بدیشان
برسد روزه‌های افزونی بدارد بهمین نیت چه روایت کند حجاج بن دینار از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ان البر
ان تصلی عن ابویك مع صلاتك و تصوم عنهما مع صومك و ان تتصدق عنهما مع صدقتك و بزیارت
ایشان برود که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که هر که بزیارت پدر و مادر خود رود
فرشتگان بزیارت قبر وی آیند و ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از رسول صلی الله علیه وسلم که هر که هر آدینه یکبار بزیارت
گور مادر و پدر خویش رود آمرزش یابد و نام او از ابرار شود و در زیارت تکبیر و صلوات و دعا و خواندن قرآن مشغول شود
نه بنوحه و سخنان ناصواب چه ایشان را از آن رنج بود و در تفسیر مغنی می آرد این بیت را در زیارت قبر پدر و مادر **شعر**
من زار قبر الوالدین کرامة + غفر الاله له الذنوب جمیعا + من قال رب ارحمهما بتضرع + فالرب کان
لما یقول سمیعا + معنی آنست که هر کس زیارت قبر پدر و مادر خود کند و ایشان را دعا کند حق تعالی همه گناهان وی را
بیامرزد و بر پدر و مادر وی رحمت کند و چون فرزند مصلح و نیکوکار بود اگر آزرده بوند خوشنود گردند و اگر خوشنود بوند نیاز ارند و
آموختهای پسندیدهٔ ایشان از افعال و افکار و معاملت نگاهدارد و بپیوسته بدان عمل میکند تا ثواب آن بدیشان
میرسد و اگر طریق بد از ایشان گرفته است ایشان را وبال بود باوردن وی بتعلیم ایشان و رنج ایشان را هرچه بزندگانی
ایشان بکردی و ایشان را از آن آزار آمدی نکند که در گور نیز بیازارند قال النبی علیه السلام یوذی المیت
فی قبره مایوذیه و هو حیّ چون باکسی لجاج کند مادر و پدر آن کس را بدی یاد نکند که آنکس نیز مادر و پدر او را بدی یاد
نکند و در خبر آمده است که ملعون ست دشنام دهندهٔ مادر و پدر خود را و این بدین طریق ست و با خویشان ایشان خویشی
دارد و با دوستان ایشان دوستی دارد که در خبر آمده است که از حقوق ایشان پس از وفات ایشان این دو کار ست
ولقوله صلی الله علیه وسلم لا تقطع من کان یصل اباك فتطفی بذلك نورك فان ودك ود ابیك
و عید فطر بنام ایشان صدقه فطر بدهد و بعید اضحے از بهر ایشان قربان کند که در خبر ست که امیر المومنین علے
کرم الله وجهه از بهر رسول صلی الله علیه وسلم بهر عیدی از پس وفات وی همچنین کردی و طعام که ایشان دوست

داشتندی درویشان را دهد که روحان ایشان شاد شود واین بود بیان هشتاد حق که مادر و پدر را بر فرزند ست چهل
در حال حیات وچهل بعد از وفات الٰهی همه را توفیق گذاردن کل این حقوق ارزانی دار

فصل سیزدهم در ثواب خوشنود داشتن پدر و مادر و عقاب ناخوشنودی ایشان

عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کردم که از کارها بدرگاه خداوند تعالے کدام فاضلتر و دوست ترست گفت نماز بوقت گذاردن گفتم باز کدام گفت نیکو داشت پدر و مادر گفتم باز کدام گفت جهاد کردن در سبیل خدای تعالیٰ واگر زیادت ازین سوال کردمی زیادت ازین بفرمودی در ترغیب حمیدی می آرد که کعب احبار رضی الله عنه گفت سوگند بدان خدای که جان محمد بقدرت اوست که خداوند تعالی زود اجل فرستد بنده را که عاق باشد در مادر و پدر خود تا زودتر بعذاب گرفتار آید و بدرستیکه خداوند زیادت گرداند عمر بنده را وقتی که نیکوکار باشد با مادر و پدر خود تا زیادت گردد خیر و نیکوئی وی در مشارق الانوار می آید بروایت امیر المومنین عمر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود اُویس قرنی آن همه کرامت بدان یافت که مادری بود او را و باوی نیکوئی میکرد و قدمّر در حدیث دیگر فرمود ان للجنة ملوکا واویس القرنی منها یعنی بدرستیکه مر بهشت را بادشاهانست و اُویس قرنی از بادشاهان بهشت است واین همه سعادت ببرکت رضا وخوشنودی مادر یافت تا بدانی که خوشنودی مادر و پدر سبب کرامت دوجهانی و سعادت جاودانی میگردد و حق تعالیٰ در کلام مجید خود نگاهداشت حق والدین و نکوئی کردن با ایشان فرمود قوله تعالے وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی امر کرد و گفته اند وصیت پروردگار تو ای محمد بانکه نپرستید الا حضرت او را ان لا تعبدوا الا ایاه می باشید که نهی باشد و می شاید که خبر باشد و بالوالدین احسانا وامر کرد یا وصیت کرد بانکه نیکوئی کنید با مادر و پدر اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما یعنی اگر مادر و پدر یکی از هر دو یا هر دو نزد تو بکبر سن رسند پس مگوئی ایشان را کلمهٔ که بدان متأذی شوند و سخن چنان مگوید که دران استحقار و استخفاف ایشان باشد و از ضرب و شتم یعنی از زدن و دشنام دادن و سائر اذیات ایشان پرحذر باشند نون مشدده در یبلغن از برای مبالغه است و اگر یبلغان بزیادت الف خوانی تثنیه باشد و راجع بوالدین بود در تتمة المظهر میگوید اُف در اصل لغت وسخ ناخن و گوش ست در غربیین میگوید هرچه بر آدمی سخت و گران آید اُفّ له و در وی ده لغت ست اُفّ و اُفِّ و اُفُّ و افّا و افٍ و اُفٌ و اُفّه و افه و افه لک قوله تعالے فلا تنهرهما و بانگ بر مزنید و آواز بلند مکنید در خطاب با ایشان بر سبیل استخفاف وقل لهما قولا کریما وسخن نیکو گوئی با ایشان از رفق و لطف و سخن نرم یا خود وقل لهما قولا کریما سخن گوئی با ایشان سخن کریمان قوله تعالے واخفض لهما جناح الذل من الرحمة این امرست آدمی را بتواضع و شفقت بر مادر و پدر یعنی بال شفقت بگسترانید و فرمان بردار و متواضع باشید و دفع مکروهی و ناخوشی کنید از ایشان همچنانکه ایشان کردند و بر شما مشفق بودند در حال خردگی شما و دفع مکروهی و ناخوشی میکردند از شما وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و دعا کن از برای ایشان یعنی اگر مسلمان اند آمرزش خواه از برای ایشان و چنان دعا کن در حق ایشان که حق تعالیٰ فرموده یعنی بگوی رب ارحمهما

کما

کما ربیانی صغیرا یعنی ای پروردگار من رحمت کن بر مادر و پدر من همچنانکه ایشان مرا می پروردند و رحم میکردند بر من در حال طفلی و خوردگی من یا معنی آن باشد والله اعلم که رحم ایشان در دل من بنه همچنان که رحم در دل ایشان نهادی در حال خوردی و ضعیفی من قوله تعالی ربکم اعلم بما فی نفوسکم پروردگار شما داناتر با آنچه در نفسهای شماست یعنی پوشیده نیست بر خداوند تعالی حال شما ان تکونوا صالحین اگر شما نیکوکار باشید با آبا وامهات خود نیکو حالی بود حال شما و اگر بخلاف این باشد توبه کنید و بخداوند تعالی بازگردید فانه کان للاوابین غفورا بدرستیکه خداوند آمرزنده است مر توبه کاران را قول دیگر در تفسیر معنی اُف آنست که چون محتاج باشند ببرداشتن بول و غایط روی بر ایشان ترش مکنید و بینی مگیرید که ایشان از شما مثل این بسیار دیده اند و پاک کرده و اُف نکرده اند در بعضی از کتب می آرد که حق تعالیٰ سه چیز را با سه چیز قرین کرد اول زکوٰة را با نماز قرین کرد اقیموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة اگر کسی نماز بگذارد و زکوٰة ندهد نماز وی پذیرفته نبود دویم طاعت رسول را با طاعت خود قرین کرد فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول فرمان برداری خداوند بی فرمان برداری رسول و فرمانبرداری رسول بی فرمان برداری خداوند سود ندارد سیم شکر مادر و پدر با شکر خود قرین کرد فرمود ان اشکرلی ولوالدیک شکر خداوند بی شکر مادر و پدر مقبول نباشد یکی از علماء تابعین مراین شکر را شرح میکند و میگوید شکر خداوند پنج نمازست چون پنج نماز بوقت بگذاری حق خداوند گذاردی و چون بعد از پنج نماز بر مادر و پدر دعا کنی حق ایشان گذاردی ایشان خواه مرده باشند وخواه زنده دعا باید کرد چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود تعلیم آن فرمود قوله تعالی رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و اصل در امر وجوب ست چون بدین لفظ دعا کنی از عهدهٔ فرمان بیرون آمده باشی در حدیث آمده است که آزارندهٔ پدر و مادر هرچه خواهد گو بکن که بوئی بهشت بمشام او نخواهد رسید و نیکو دارندهٔ پدر و مادر گو هرچه خواهد بکن که بوئی دوزخ بمشام او نخواهد رسید **حکایت** در مبکیات می آرد که روزی شخصی را وفات رسید و او را در گور نهادند از گور وی بانگ خر می آمد سبب پرسیدند گفتند روزی مادرش سخن میگفت مادر را گفت ای خر خاموش باش مادرش ازین سخن برنجید گفت حق تعالیٰ ترا در گور خر گرداناد لاجرم از گورش آواز خر برمی آمد اگر رضای حق میخواهی رضای مادر طلب **رباعی** جنت که مقام سرورانست * در زیر قدوم مادرانست * آن کن که رضای مادرانست * زیرا که رضای مادرانست * از استاد خود سلمه الله سماع دارم که می فرمود حق تعالیٰ دعای پدر مادر را در حق فرزند چنان باجابت نمی رساند که دعای بد پدر را زیرا که دعای بد مادر بدل نمی باشد و هرچند که مادر رنجیده بود اما از فرزند تبرّا همه عمر نمی کند اما می تواند بود که پدر چنان رنجد که هرگز خاطر با فرزند خویش نکند **رباعی** از سوز دل پدر حذر باید کرد * وز کوی جفای او گذر باید کرد * گیرم که تو فرمانده آفاق شدی * آخر نه بفرمان پدر باید کرد * در نوابغ الکلم می آرد الاب اعرف والام اشرف وارأف یعنی پدر شناساتر و شریف تر و مادر مشفق تر و مهربانتر **قصه علقمه** انس رض بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که جوانی بود در عهد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نام وی علقمه دائم طاعتها کردی و صایم الدهر و قایم اللیل بودی ناگاه در نزع افتاد و زبان او در بند شد رسول را علیه السلام خبر دادند علی و عمار یاسر را بفرستاد هر چند کلمهٔ شهادت او را تلقین کردند زبان او کار نکرد امیر المومنین علی رضی الله عنه بلال را نزد رسول علیه السلام فرستاد و از ان حال خبر داد رسول علیه السلام فرمود که علقمه پدر و مادر دارد گفتند پیر مادری

دادو رسول علیه السلام فرمود تا مادراو را حاضر آوردند گفت ای ضعیفه مرا از حال علقمه خبر کن که زندگانی وی با تو چگونه بود گفت یا رسول الله ص بس نیکو بود و پارسا بود اما من ازوی خوشنود نیم که او رضای زن را بر رضای من برگزیده بود رسول علیه السلام فرمود از انست که زبان او در بند شده است ای ضعیفه او را بحل کن تا زبان او کشاده شود گفت یا رسول الله او در حق من جفای بسیار کرده بحل نمی کنم رسول علیه السلام فرمود یا بلال برو و صحابه را جمع کن تا فروزینه جمع کنند تا علقمه را بسوزیم که مادر ازوی راضی نیست مادرش گفت یا رسول الله ص فرزند مرا در نظر من بسوزی دلم کے طاقت آرد رسول علیه السلام فرمود ای ضعیفه آتش دوزخ از آتش دنیا سوزان ترست و چون تو ازوی خوشنود نیستی هیچ طاعت وی مقبول نیست آن ضعیفه فریاد بر آورد که یا رسول الله من ازوی راضی شدم و او را بحل کردم مادر او بدر خانه آمد آواز علقمه شنید که کلمهٔ شهادت میگفت همان روز وفات یافت رسول علیه السلام بروی نماز کرد و او را دفن کردند رسول علیه السلام گفت ای گروه مهاجر و انصار هر کس فضیلت نهد زن خود را بر مادر خود در لعنت خدای تعالیٰ و فرشتگان باشد و خداوند فرض و نفل وی نپذیرد پس از رنجانیدن و ناخوشنودی ایشان بر حذر باید بود که کار آن دشوار است و عقوبت آن بسیار حق تعالی توفیق رفیق گرداناد

فصل چهاردهم در حقوق فرزندان بر والدین

بدانکه همچنان پدر و مادر را بر فرزند حقوق ست فرزندان را نیز بر ایشان حقوق ست و آن شش حق ست اول آنکه مادر وی را از جای عقد کند که مردم فرزند او را بجهت نسب زندگانی وی سرزنش نتوانند کرد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اطلبوا لطفولکم والاکفاء حق دویم آنکه او را نام نیکو نهند و جهد کنند تا نامی از نامهای رسول ص کند علیه السلام که در حدیث آمده است که رسول علیه السلام فرمود من ولد له ثلث بنین ولم یسم احدا منهم باسمی فقد جفانی یعنی هر کرا سه پسر آید و یکی را از ایشان بنام من نکند بدرستیکه بر من جفا کرده باشد نقل ست که فردای قیامت بنده را بسوی دوزخ می کشند فرمان رسد که ای ملائکه بندهٔ مرا نگاه دارید که او را نبز دیک ما یک حسنه هست فرشتگان گویند خداوندا آن کدام ست فرمان رسد که هم نام حبیب ماست محمد یا احمد یا محمود و من شرم دارم که سمی حبیب خود را عذاب کنم حق سیم آنست که او را قرآن بیاموزد که فضیلت قرآن و قرآن خوانان بسیارست و اهل قرآن خاصگیان خداوندانند که اهل القرآن اهل الله وخاصته حق چهارم آنکه او را بطعام حلال پرورانند که اگر بخلاف این بود خاصیت لقمهٔ حرام در نفس وی سرایت کند تا ازوی کارهای ناشایسته در وجود آید **حکایت** مالک دینار رحمه الله روزی میگریست ازوی سوال کردند که موجب گریه چیست گفت مرا دختر کیست در خانهٔ او مرا گریان کرده است گفت ای پدر روا دارم که مرا گرسنه داری ولیکن روا ندارم که مرا طعام حرام دهی و من نه ام من بریهم و تو درمانی این سخن وی مرا گریان کرده است پس فرزندان را بطعام حلال پرورش باید داد و اصل کلی درین معامله آنست که پدر اول در لقمهٔ خود احتیاط بجای آرد که تا نطفهٔ که حاصل شود از حلال حاصل شود و فرزندان حلال زاده آیند رسول علیه السلام فرمود که لقمهٔ خود

پاک دارید که فرزندان شما از اثر لقمهای شما اند و در وقتی که فرزند در رحم بود باید که مادر او را از طعام حرام و شبهه پرهیز فرماید تا ثمرهٔ آن در نفس فرزند ظاهر گردد و در نصاب العلم می آرد که آدمی را شش مرتبه ست و بحسب این مراتب او را شش نام ست اول جنین مادامی که در رحم ست دویم طفل مادامی که شیر خوارہ است سیم صبی مادامی که ببلوغ نرسیده است و چهارم چون بالغ شد او را شاب گویند تا چهل سالگی پنجم کهل از چهل تا شصت سالگی ششم شیخ و هرم از شصت تا وقت مردن و چون آدمی از شصت سالگی در گذشت دیگر آخر عمر وی ست و کودک را در مرتبهٔ اولی که رحم مادر ست تربیت باید فرمود چنانکه ذکر آن رفت بلکه هم در منزل اولی که صلب پدر ست احتیاط بجای باید آورد و نیز باید که از صحبت داشتن در حالت حیض بپرهیزد که فرزند که در حال حیض آید ناپاک و بیباک بود و سیاه آید حق پنجم آنست که او را از هفت سالگی بنماز فرماید تا تن وی بر نماز خوی گیرد که عادت خردی پایدار بود و در کتاب ابن سنی که در عمل روز و شب نوشته و جمع کرده آنرا از کتب محدثان معتمد در انجامی آرد این حدیث را که رسول علیه السلام فرمود بزنید کودکان هفت ساله تبرک نماز و ادب کنید او را و در مصابیح حدیث آمده است که ده ساله را تبرک نماز ادب کنید و آن خود مشهورست اما در کتاب ابن سنی در حق هفت ساله حدیث آمده است حق ششم آنکه او را بعلم مشغول کنی و از ننگ جهالت و ضلالت برهانی که رستگاری در دنیا و آخرت بعلم ست و اگر میسر نشود او را به پیشهٔ فرستی که امانست از فقر که الحرفة امان الفقر افضل المتاخرین صدر الشریعة درین معنی میگوید **شعر** گر حال نیک خواهی فرزند را همیشه ❊ آموزش ای برادر قرآن و خط و پیشه ❊ زیرا که پیشه باید روزی که کار افتد ❊ چون پیشهٔ نداند بیل و کلند و تیشه ❊ هرگز خطی نداند یا پیشهٔ نداند ❊ پس گاو خر چراند در کوه و دشت و بیشه ❊ هر چند مال بسیار داری فرزند را پیشه آموز که روزی بود که او را بکار آید زیرا که مال دنیا اعتماد را نشاید **شعر** بیاموز پرورده را دست رنج ❊ اگر دست داری چو قارون بگنج ❊ زیرا که اگر پیشه ندارد و خود را بر نعمت دنیا قادر نه بیند ضرورة بیکار نشیند و حکما گفته اند چون کسی بیکار نشیند بسبب یکی از سه معنی باشد یا از زهد بود یا از کاهلی یا از تکبر اگر از زهد بود زود باشد که بطمع گرفتار شود و اگر از کاهلی بود دزد و بگدائی مبتلا گردد و اگر از تکبر بیکار نشیند زود بود که بدزدی افتد و چون بکسب حلال مشغول بود از ین آفتها سلامت یابد و کسی را که سه فرزند بود باید که اگر تواند همه را بعلم مشغول کند و اگر میسر نشود باید که یکی را البته بعلم باز گذارد و دوی دیگر را آنچه در باب امور دین مهم بود از فرایض و واجبات و غیر آن بیاموزد آنگاه بحرفه و کسب و کارهای دیگر چون تجارت و حراثت و مثل آن مشغول گرداند و نگذارد که با بدان و مفسدان نشیند و از کار بد و یار بد او را منع کند و از خردگی او را باصلاح بر آرد و بصحبتهای صالحان برد و از برای وی دعا و همت طلبد از دلهای دوستان حق و اگر او را بی علم و ادب گذارد و از همنشینی با بدان باز ندارد و اگر ازوی بدی بیند گو ملامت مکن مگر نفس خود را **بیت** نکو پرور آنرا که جزوی زتست ❊ که گر بد بود بد تو بینی نخست ❊ حجة الاسلام غزالی رح در تربیت فرزندان در احیا و کیمیا می آرد که بدانکه فرزند امانتی ست در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی چون گوهر نفیس ست و نقش پذیر چون موم و از همه نقشها خالی و چون زمین ست پاک که هر تخم که در وی افگنی بروید اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد مادر و پدر و معلم دران ثواب شریک باشند و الا که تخم شر افگنی و او را بد و باز گذاری تا هر چه خواهد کند و با هر که خواهد نشیند و از وی خیر و صلاح توقع داری و خدمتگاری و حق گذاری طمع داری غایت ابلهی

وخام طمعی باشد شعر پیر گر میان قلندر نشست * پدر گو زخیرش فروشوی دست حکایت صاحب روضه خلد مولانا
مجد الدین خوافی طاب ثراه میگوید روزی در شهر یزد وعظ میگفتم و در حق مادر و پدر سخن میرفت پیری برخاست و گریان شد و گفت
مولانا چه فرمائی در حق فرزندی که ریش پدر بگیرد و چوب بر سر پدر زند و بشکند گفتم از پدر چه کار آموخته است گفت خر بکرایه دادن گفتم
جرم اول از طرف پدر است اگر او را در خردگی بمکتب فرستادی تا علم و آداب شریعت بیاموختی و صحبت با صالحان داشتی
با پدر این بی حرمتی نکردی و تعظیم پدر بواجبی بداشتی اما از کودکی باز دنب خر گرفتن عادت کرده بود و چوب بر خر زدن خوی کرده
لاجرم ریش پدر که گرفته پنداشته که دنب خر میگیرد و چوب که بر سر پدر زده پنداشته که بر سر خر میزند شعر ندانی که صحبت اثر
میکند * که بی حرمتی با پدر میکند * پس فرزند را از تاریکی جهل بروشنائی علم آر که علم فخر ست و جهل عار مثنوی ز دانش بود
مرد را افتخار * نباشد چو بیدانشی هیچ عار * خدا گفت بیدانشان را مثل * بقرآن کالانعام بل هم اضل * شرف آدمی بهتر است
و دانائی نه به پیری و برنائی شعر جوانِ باادب بینی برو بر سال و مه مشتم * که به ده ساله دانائی ز پنجه ساله گاو خر * من از علم
و ادب گویم تو از پیری سخن رانی * گر از پیری شرف بودی بدی ابلیس فاضلتر * شرف پیری برو گو از جوانی عزت آور دست
و گرنه پیر جاهل را که گوید از جوان بهتر * حکایت در زاد المقوین می آرد که مردی نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمد و از پسر خود
شکایت کرد امیر آن پسر را ملامت کرد پسر گفت یا امیر المومنین پسر را بر پدر هیچ حق ست امیر فرمود که هست یکی آنکه مادر
او را چنان خواهد که کس فرزند او را سرزنش نتواند کرد و دوم او را نام نیکو نهد و قرآن بیاموزد او را پسر گفت یا امیر المومنین
مادر مرا بچهار صد درم خریده و مرا جعل نام نهاده یعنی سرگین کش و از قرآن مرا یک آیت نیاموخته امیر گفت ای پیر بهنوز
گله میکنی الهی فرزندان همه را به نیابت خیر پرورده گردان و در مکتب کرامت بتشریف و تعظیم الرحمن علم القرآن مشرف و مکرم گردان

فصل پانزدهم در خدمت عورتان مر شوهران را

بدانکه خدمت کردن زنان مر شوهران را از واجبات اسلام ست و حق شوهر بر زن بسیار ست و از انجاست که رسول
علیه السلام فرمود که اگر بر من امر کردی که کسی سجده کند کسی را هر آئینه بفرمودمی زن را تا سجده کردی شوهر خود را از بزرگی
حقی که خداوند تعالی داده شوهر را بر زن پس زن مطیع و فرمان بردار شوهر باید بود تا رضای حق بیابد اما فرمان برداری
زن مر شوهر را وقتی واجب شود که کاری فرماید زن را که از حقوق زناشوهری باشد در واقعات صدر الشهید می آرد
که اگر مرد بیمار باشد و وضو نمی تواند ساخت و کسی می باید که او را وضو دهد و آن مرد را کنیزکی هست و زن هست بر کنیزک
بود که او را وضو دهد بر زن نبود زیرا که این از حقوق زناشوهری نیست اما اگر زن مثل این خدمتگاری را بجای آرد از مروت
و وفاداری بود و موجب درجات بهشت و رضای حق گردد چنانکه در حدیث آمده است که رسول علیه السلام فرمود که
هر آن زن که پنج نماز بپای دارد و زکوة مال خود بدهد چون مال داشته باشد و روزه ماه رمضان بدارد و شوهر خود را
فرمان بردار باشد یعنی در انچه موافق شرع باشد و تن خود را از حرام نگاهدارد پس آن زن در آید به بهشت از هر در که خواهد
و نیز در کتب حدیث می آید بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی خاتون قیامت فاطمه زهرا رضی الله عنها در آمد

بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون نظر وی بر رسول علیه السلام افتاد گریان شد رسول علیه السلام از وی سوال کرد
که چه چیز گریانید ترا یا فاطمه رض گفت یا رسول الله صلعم شب دوش سخن رفت میان علی و من و علی بر من غضب گرفت بسبب
سخنی که بی قصد من گفته شد و از زبان من صادر شد چون دیدم که علی در غضب شد من عذر خواهی میکردم تا از من راضی
گشت و در روی من بخندید رسول علیه السلام فرمود که ای فرزند تو ندانسته که رضای شوهر سبب رضای خداوند ست
و ناخوشنودی شوهر سبب ناخوشنودی خداوند ست ای فاطمه رض خنک مر آن زن را که شوهر از وی راضی باشد که هر روزی
و شبی که رضای شوهر جسته باشد بهتر بود مر آن زن را از عبادت یک ساله ای دختر فاضلترین همه عملها مر عورتان را فرمانبرداری
شوهران است یعنی بعد از فریضهای خداوند تعالی و بعد از فرمان برداری شوهران هیچ کار مر زنان را فاضل تر از دوک
رشتن نیست که یک ساعت نشستن از برای دوک رشتن بهتر بود مر زنان را از عبادت یک ساله و بهر تار ریسمان که
زن بریسد ثواب شهید در دیوان وی بنویسند و چون رضای شوهر نگاهدارد و بیرون نرود از دنیا تا مقام خود در بهشت
نه بیند و یک ساعت نشستن زن با شوهر بهتر بود مر او را از طواف کردن کعبه ای فاطمه رض چون شوهر از زن راضی باشد در آید آن
زن از هر در که خواهد به بهشت در کتب محدثان معتمد می آید بروایت بریده بضم با که گفت اعرابی نزدیک رسول علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله صلعم من ایمان آورده ام و لیکن میخواهم که معجزه بمن نمائی تا یقین من زیادت گردد رسول علیه السلام
گفت چه میخواهی گفت آن درخت را بخوان تا نزدیک تو آید رسول علیه السلام فرمود ای درخت اجابت کن رسول خدا
را و بیا آن درخت از بیخ و بن برکنده شد و می آمد تا نزدیک رسول علیه السلام با همه ریشها و شاخهای خود و بر رسول
علیه السلام سلام کرد اعرابی که آن حال مشاهده کرد گفت حسبی حسبی رسول علیه السلام فرمود ای درخت بجای خود
باز رو باز رفت و ریشهای خود در زمین محکم کرد و راست بایستاد همچنانکه بود آن اعرابی قدمهای رسول را علیه السلام بوسه
داد و گفت یا رسول الله صلعم اجازت ده تا ترا سجده کنم رسول علیه السلام فرمود سجده مکن مر اکه سجده خاصه خداوند ست که اگر
غیر خدای را سجده کردن روا بودی من بفرمودمی تا زنان امت من سجده کردی شوهران خود را از برای بزرگ داشتن
حق شوهران را و در حدیث آمده است که زن که شوهر را اندوهگین دارد در لعنت خداوند بود تا آن هنگام که شوهر از وے
راضی شود در تفسیر وسیط می آرد بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که زنی نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
خبر ده مرا که چیست حق شوهران بر زنان تا اگر بجای توانم آورد شوهر کنم و الا نکنم رسول علیه السلام فرمود که یکی از حق
شوهران آنست که نفس خود را منع نکند از وی و حق دیگر آنست که روزه نفل ندارد بی دستوری وی که اگر بدارد گرسنگی
و تشنگی خورده باشد و آن روزه را از وی قبول نکنند و حق دیگر شوهر بر زن آنست که بی دستوری وی از خانه بیرون نرود
که اگر برود در لعنت فرشتگان آسمان و فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب بود و چیزی بی دستوری وی از خانه وی
بیرون ندهد که اگر چنین کند مزد غیر او را بود و گناه وی را بود حکایت در نزهة النواظر می آرد که مردی بود در عرب
که از وی زشت تر کس نبود نام وی رحیم و او را زنی بود که در همه عرب از وی خوبروی تر نبود هر گاه که شوهر وی در آمدی آن زن
باستقبال او رفتی و گرد او پاک کردی و طعام پیش وی نهادی و چون از طعام فارغ شدی آب بر دست وی کردی

تا دست خود بشستی زن این همه خدمت میکردم مرد در غلط افتاد و گفت که این زن بر من عاشق ست روزی از زن سوال کرد که میخواهم که بدانم که تو در عالم از من کرا دوست ترمیداری زن گفت اگر راست میخواهی من در عالم هیچکس را از تو دشمن تر نمیدارم اما بدانکه من در آئینه نظر کردم جمال خود را بدیدم و زشت روئی تو گفتم من نعمتم از خدای تعالی برین مرد و این مرد محنت ست از خدای تعالی مرا با خود گفتم ای تن بر محنت خدای صبر کن تا جزای صابران یابی و وی در نعمت خداوند شکر کند تا ثواب شاکران یابد فردای قیامت او در زمرهٔ شاکران به بهشت رود و من با طائفه صابران در بهشت روم انشاء الله تعالی الٰہی مارا توفیق شکر گذاردن در نعمتها و صبر کردن بر بلاها و محنتها کرامت فرمائی و ثواب شاکران و صابران همه را ارزانی دار

فصل شانزدهم در حقوق زنان برشوهران ایشان

بدانکه همچنانکه شوهران را بر زنان حق ست زنان را نیز بر شوهران حق ست و آن شش حق ست که مردان را نگاه باید داشت اول آنکه با زن خوشخوی و تازه روی باشد که حق تعالی فرموده است قوله تعالی وعاشروهن بالمعروف یعنی با ایشان زیست خوب کنید در تفسیر کشف و بیان می آرد که رسول علیه السلام فرمود ابو بکر را رضی الله عنه که یا ابا بکر چون مرد تازه روی در روی زن نگاه کند ثواب آزاد کردن برده در دیوان او بنویسند و اگر با آن تبسم یار کند ثواب حج و عمره بنویسند و اگر کنار و قبله با آن یار کند ثواب صدیقی زیادت کنند و اگر آن فعل مخصوص کند هر دو آمرزیده شوند و اگرچه گناه بسیار داشته باشند در صحیح مسلم می آید بروایت ابو ذر رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود در حدیث که وفی بضع احدکم صدقة و بضع کنایت از جماع ست یعنی آنکه از شما جمع شود با عیال خود او را ثواب صدقة نویسند یاران گفتند یا رسول الله صلعم یکی را از ما بیاید شهوت وی و او را دران ثواب باشد رسول علیه السلام فرمود خبر کنید مرا که اگر آن شهوت خود را بحرام صرف کند او را دران وبال باشد همچنین چون بحلال صرف کند او را ثواب باشد حق دوم آنست که کار بیرون او را نفرماید تا نظر نامحرمان بروی نیفتد و فساد که حاصل شود و بال آن مرد را بود و رسول علیه السلام کار خانه را بعهدهٔ فاطمه رض کرده بود و کار بیرون را بعهدهٔ علی و رسول علیه السلام فرمود هر کس سعی کند از برای حاجت زوجه خود تا او در خانه بنشیند تا نامحرم را نظر بروی نیفتد همچنان باشد که اسیران امت محمد را باز خریده و آزاد کرده حق سیم آنکه علم و آداب شریعت او را بیاموزاند از فرائض و واجبات و علم حیض و نفاس و نماز و روزه وغیره و رسول علیه السلام فرمود که سخت ترین عذاب در قیامت کسی را بود که اهل خود را جاهل گذارد و امور دین نیاموزد روز قیامت هر دو را بر منبر از آتش بایستانند زن گوید اخزاك الله رسوا گرداند خدای ترا همچنانکه ما را اوردنیا امر معروف و نهی منکر نکردی و از دنیا رغبت نکردی و در عقبی رغبت ندادی تا هم خود را هلاک کردی و هم ما را پس زبانیه ایشانرا برانند بسوی دوزخ و در حدیث دیگر فرمود کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته یعنی هر کس از شما بمنزلهٔ شبانی ست و هر یک از شما پرسیده شود از رعیت وی حق چهارم آنکه او را طعام حلال خوراند و جامه حلال پوشاند که رسول علیه السلام فرمود کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی بها یعنی گوشت که از حرام روید آتش بدان اولی بود حق پنجم آنکه او را در نفقه نرنجاند و مال وے

بی دستوری نخورد که رسول علیه السلام فرمود هر کس عورتی بخواهد و نیت آن کند که او را مهر ندهد و حق وی ناحق شود روز قیامت بلاقی شود و روی آرد بخداوند خود دزدی یعنی او را از دائرهٔ دزدان شمرند حق ششم آنست که رنجی که ازان بوی رسد بکشد و تحمل کند تا ثواب یابد که در صحیحین مے آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه که رسول علیه السلام فرمود وصیت در حق عورتان قبول کنید بدرستیکه زن از استخوان پهلو آفریده شده است و بدرستیکه کج ترین استخوان در پهلو اعلای ویست اگر او را راست کنی بشکنی و اگر بگذاری کج بماند همیشه وصیت قبول کنید در حق عورتان مضمون کلام نبوی و حدیث مصطفوی آنست والله اعلم که با ایشان درشتی و تندی از حد مبرید و ایشان را نیز باز مگذارید یعنی با ایشان رفق و مدارا کنید **حکایت** نقل ست که مردی نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمد که از زن خود شکایت کند چون بدر خانه رسید آواز مشتغله شنید که زن با عمر رض شناعت می نمود مرد از زن خود خوشنود گشت و بازگشت ناگاه عمر رض بیرون آمد دید که آن مرد میرود آواز داد مرد بنزدیک وی آمد امیر از حال وی پرسید قصه بگفت امیر فرمود که هم درگذاشتن باید که ایشان را بر ما حقهاست یکی آنکه بسبب ایشان از دوزخ خلاص شویم که رسول علیه السلام فرمود هر کس زن خواهد نصف دین وی در حصار امن در آید دویم آنکه ایشان نگاهبانان مال ما اند سیم آنکه گازران ما اند چهارم آنکه طباخان ما اند پنجم آنکه دایه فرزندان ما اند بدین سببها از ایشان تحمل باید کرد در صحیح مسلم می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود مالش ندهد مرد مومن زن مومنه را اگر فعلی صادر شود از زن که مرد آنرا کاره دارد که راضی شود از وی بخلق دیگر و در حدیث دیگر آمده است بروایت عبد الله بن زمعه که رسول علیه السلام فرمود که برای چه زند مرد زن خود را زدن بردگان و شاید که همخوابگی خواهد کرد با آن از آخر همان روز و این حدیث نیز در صحیح مسلم ست و حدیث دیگر بروایت انس بن مالک رضی الله عنهما آمده است از رسول علیه السلام که فرمود هر کس بزند زن را بغیر حق من که محمدم خصم او باشم در روز قیامت مزنید زن را که هر کس بزند ایشان را عاصی شود در خداوند و رسول وی عروه بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود المرأة الصالحة خیر من الف رجل صالح یعنی یک زن صالحه بهتر ست از هزار مرد صالح و تاویل حدیث بر آنست والله اعلم که یک زن چون صالحه و عفیفه باشد هزار مرد از فتنه عروے سالم مانند و چون آن زن را زندگانی بصلاح نباشد هزار مرد را خطر باشد که بسبب وی در معصیت افتد پس ثابت شد که یک زن صالحه بهتر از هزار مرد صالح ست بعد ازان فرمود هر زن که شوهر خود را هفت روز خدمت کند هفت روز در دوزخ را حق تعالی بروی در بند و هشت در بهشت را بروی بگشاید تا از هر در که خواهد به بهشت در آید الٰہی بحرمت نیک زنان که عورات مستورات همه را در پردهٔ عصمت خویش بدار و از جنگ نامردان و فتنهای آخر الزمان در امان دار

فصل هفدهم در نفقهٔ ذوی الارحام و نفقه کسانی که در مؤنت وی باشند شرعًا

بدانکه نفقه ذوی الارحام داخل ست در واجبات اسلام و نفقه بپنج طائفه در پنج طائفه واجب می شود شرعًا اول نفقهٔ عورتان بر شوهران ایشان در حالی که نکاح قائم بود و در حالی که زن در عدت طلاق بود بخلاف عدت وفات که در وی نفقه واجب نمی شود زن را دوم نفقه اولاد صغار بر پدران ایشان و نفقهٔ دختر بالغه و پسر بالغ برجای مانده

بر پدر واجب میشود سیم نفقهٔ مادر و پدر و اجداد و جدات چون فقیر باشند بر فرزندان واجب میشود چهارم نفقهٔ ذوی الارحام محرم چون فقیر و صغیر باشند یا عورت فقیر بالغه باشد یا خود مرد بر جای مانده باشد یا نابینا نفقهٔ این جماعت بر ذی رحم محرم ایشان واجب میشود بمقدار میراث یعنی آن قرابت فقیر مثلا اگر بمیرد و توانگر باشد بنگرند که میراث وی بکه میرسد از قرابتان وی این زمان که بر فقیر باشد نفقهٔ وی بران وارث باشد نه بر قرابتان دیگر پنجم نفقهٔ غلام و کنیزک بر خواجهٔ ایشان واجب شود این پنج طائفه اند که نفقهٔ ایشان بران پنج طائفه دیگر واجب میشود پس در شرائط و مقدار و احکام هر یک ازین نفقات خمسه آنچه مهم ست از مسائل بیان کنم انشاء الله تعالی **اما نفقهٔ زن** بدانکه نفقهٔ زن بر شوهر واجب ست برابر ست که این زن مسلمه باشد یا کافره لقوله تعالی وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف و این وقتی باشد که زن نفس تسلیم کند و در منزل شوهر باشد یا جائی باشد که برضای شوهر باشد و اگر زن امتناع نفس بجهت مهر معجل کند مر او را نفقه واجب باشد بر شوهر درین صورت اما اگر زن ناشزه باشد او را نفقه نرسد و اگر صغیره باشد چنانکه شوهر از وی استمتاع نتواند گرفت او را نفقه نرسد اما اگر شوهر خرد باشد چنانکه از وطی عاجز باشد و زن کبیره باشد مر او را نفقه بود در مال شوهر و این روایت در هدایه و نافع ست اما در مقدار آن اعتبار حال هر دو راست یعنی اگر هر دو موسر اند نفقهٔ یسار واجب میشود و اگر هر دو معسر اند نفقهٔ اعسار لازم آید و اگر زن معسره باشد و مرد موسر نفقهٔ وی دون نفقهٔ موسر و فوق نفقهٔ معسر باشد و اگر آن زن موسره باشد و مرد معسر بر مرد نفقه بقدر امکان واجب شود و باقی بر وی دین باشد و این روایت در کافی ست در نهایه میگوید اگر موسر باشد مثل آنکه حلوا و برهٔ بریان و مثل آن میخورد و زن فقیره باشد چنانکه در خانهٔ اهل خود نان جوین میخورده بر شوهر واجب نباشد که آن زن را همان خوراند که خود خورد و نیز نشاید که همان خوراند که وی در خانهٔ اهل خود میخورده بلکه حد وسط نگاه باید داشت یعنی او را نان گندم دهد با نان خورش در هدایه و نافع می آرد که اگر مرد زن خود را طلاق دهد نفقه و سکنی هر دو بر شوهر باشد برابر ست که طلاق رجعی بود یا باین لقوله تعالی لینفق ذو سعة من سعته الآیة اما در عدت وفات نفقه واجب نیاید از برای آنکه وجوب نفقه بعد از موت میشود و میت اهل وجوب نیست و نیز در وقت که فرقت از قبل زن باشد بمعصیت یعنی ردت و تقبیل ابن زوج و مانند آن نفقه واجب نیاید از برای آنکه نفقه نعمت ست و معصیت سبب نعمت نباشد و اگر زن بیمار شود در منزل شوهر مر او را نفقه باشد از برای آنکه شوهر مستمتع ست بوی در انس و نفقهٔ یک خادم نیز فرض کند بر شوهر از برای ضرورت زن بسوی خادم و بقول ابی یوسف رح نفقهٔ دو خادم فرض کنند و بر مرد باشد که زن را در جای نشاند که از اهل وی دران منزل کسی نباشد مگر آنکه زن اختیار کند زیرا که نشستن با غیر ضرر ست اما مر او را نیز ولایت آن باشد که پدر و مادر زن را و فرزندان که از غیر این مرد باشد منع کند از در آمدن بر آن زن از برای آنکه منزل حق مرد ست و لیکن ایشان را منع نتواند از نظر کردن بسوی وی و سخن گفتن با وی در هر وقت که مردان را اختیار کند که این از صلهٔ رحم ست و اگر مرد از نفقه دادن عاجز آید بسبب فقر تفریق نکنند میان ایشان و نفقهٔ زن بر مرد دینی بود و این نزد علمای ماست رحمهم الله اما بقول شافعی رح تفریق کنند و این روایت در نافع ست و اگر بنده زن آزاد خواهد نفقهٔ آن زن آزاد دین بود بر شوهر بنده لقوله تعالی وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن و بفروشند او را از جهت نفقه همچنان که بفروشند او را در سایر دیون واجبه

بر بنده که ظاهر باشد در حق مولی و اگر مرد کنیزک کس را بخواهد اگر مولای کنیزک شب او را بمنزل شوهر گذارد و از شب نزد شوهر بودن منع نکند از برای آن کنیزک را نفقه رسد که طلب دارد و الا نرسد **اما نفقهٔ اولاد صغار** بر پدر واجب ست و شرکت نکند کسی با پدر در نفقهٔ اولاد صغار وی در نافع می آرد که چون واجب میشود نفقهٔ مرضعات بر پدر بسبب فرزند پس نفقهٔ فرزندان اولی که واجب شود در هدایه میگوید که بر پدر وقتی نفقهٔ فرزند صغیر واجب شود که آن صغیر را مال نباشد اما اگر مال باشد نفقهٔ وی در مال وی باشد و مسئلهٔ اصول آنست که نفقهٔ آدمی در مال اوست صغیر بود یا کبیر و اگر زوجهٔ خود را یا معتدهٔ خود را باجارت گیرد که شیر دهد فرزند او را جائز نباشد از برای آنکه خدمت درون واجب ست بر زن در نوافع که شرح نافع ست می آرد اگر عدت از طلاق رجعی بود استیجار جائز نباشد و اگر عدت از طلاق باین بود یا طلاق سه بود در وی دو روایت ست و نفقهٔ صغیر بر پدر واجب است و اگرچه صغیر مخالف بود با وی در دین وی از برای آنکه ولد در معنی نفس ویست در کافی آورده است که صورت مخالفت آنست که مرد کافر زن کافره بخواهد و فرزند متولد شود پس زن اسلام آرد در شرع فرزند به تبعیت مادر مسلمان ست اما نفقهٔ مادر و پدر و اجداد و جدات واجب ست بر فرزندان چون فقیر باشند و اگرچه در دین مخالف وی باشند لقوله تعالی وصاحبهما فی الدنیا معروفا و در تفسیر آیه در فصل خدمت مادر و پدر ذکر کرده و نفقه واجب نمی شود بسبب اختلاف دین مگر زوجه را که آن عوض ست از وجهی و نفقه واجب شود پدر و مادر و اجداد و جدات و ولد و ولد ولد را از برای آنکه ایشان از اجزای وی اند پس واجب باشد بر وی صیانت ایشان از هلاک و شرکت نکند فرزند در نفقهٔ پدر و مادر با هیچکس از برای آنکه نزدیک ترین آدمیان اوست بسوی ایشان **اما ذوی الارحام** بدانکه نفقهٔ ذی رحم محرم واجب ست وقتی که ایشان صغیر و فقیر باشند لقوله تعالی وعلی الوارث مثل ذلک و اگر ذی رحم محرم زن بالغه فقیره باشد یا مرد فقیر بر جای مانده یا نابینا بود نفقهٔ وی واجب شود بمقدار میراث و واجب ست نفقهٔ دختر بالغه و پسر بالغ بر جای مانده بر مادر و پدر وی ثلثانی بر پدر و ثلثی بر مادر در کافی میگوید این وقتی است که پدر توانگر باشد و اگر پدر فقیر باشد و مادر موسره بفرمایند تا نفقهٔ فرزندان را مادر بدهد و حصهٔ پدر دین باشد بر وی تا زمان استطاعت و اگر مال پسر غایب در دست پدر و مادر بود و ایشان ازان مال نفقهٔ خود کنند ضامن نباشد از برای آنکه قادر شده اند بر جنس حق خود و در حدیث آمده که رسول علیه السلام فرمود که حلال تر و پاکتر چیزی که مرد بخورد از کسب وی ست و بدرستیکه فرزند وی از کسب وی ست پس بخورید از اکساب اولاد خود چون محتاج باشید بآن بمعروف و اگر پدر متاع فرزند را بفروشد در نفقهٔ خود جائز بود نزد ابو حنیفه و اگر عقار بفروشد جائز نبود و نزد صاحبیه فروختن متاع وی نیز روا نبود اما نفقهٔ غلام و کنیزک واجب ست بر مولای ایشان از برای آنکه نفع ایشان مر او راست و اگر مولا نفقه ندهد ایشان کسب کنند و نفقهٔ خود کنند و اگر ایشان را کسب نبود اجبار کنند مر مولا را بر بیع ایشان از برای آنکه حلال نیست مر او را هلاک بنده بوجهی و آدمی معصوم و محترم ست از هلاک **حکایت** نقل ست که عبدالله بن مبارک رض مروزی رحمه الله در زمستان سرد میان بازار نیشاپور میگذشت غلامی را دید که از سرما میلرزید گفت خواجهٔ خود را چرا نگوئی که از برای تو جبه سازد گفت چه گویم که او خود می بیند و میداند عبدالله را وقت خوش شد نعره بزد پس روی بمریدان کرد و گفت طریقت ازین غلام آموزید **حکایت** نقل ست که عبدالله مبارک غلام مکاتب داشت که هر روز درمی بخواجه میداد

روزی یکی عبد الله را گفت غلام تو نباشی یعنی کفن کشی میکند و درم بتو میدهد عبد الله ازان سخن متغیر شد خواست تا آن حال معلوم کند چون نماز شام شد روی بگورستان نهاد و عبد الله از پس وی روان شد چون بگورستان رسید در پس گوری پنهان شد و نظاره میکرد تا غلام چه کار میکند دید که غلام سر گوری را باز کرد و در رفت دیر بیرون آمد عبد الله پیشتر رفت غلام را دید پلاسی پوشیده و غلی بر گردن نهاده و دران گور محرابی ساخته و روی بمناجات آورده هم بران حال می بود تا نزدیک صبح چون صبح شد غلام پلاس بیرون کرد و غل از گردن برگرفت و لباس رسمی خود در پوشید و بمسجد شد و نماز گذارد و بجماعت بعد ازان بگورستان آمد و دو دست خود برداشت و گفت الهی روز آمد و خواجهٔ مجازی درم خواهد طلبید تو بده ازانجا که دانی در حال نوری در هوا در آمد و درمی بر دست غلام نهاد عبد الله چون حال مشاهده کرد از پس گور بیرون آمد و سر غلام در کنار گرفت و میگریست و میگفت صد هزاران جان فدای چنین غلام باد خواجه تو بودی نه من غلام چون آن حال دید گفت الهی پردهٔ من دریده شد و راز من آشکارا گشت در دنیا مرا راحت نماند بعزت خود که مرا فتنه نگردانی و جان من برداری هنوز سرش در کنار عبد الله بود که جان بداد عبد الله او را با همان پلاس در همان گور دفن کرد همان شب عبد الله حضرت مصطفی ص را بخواب دید که با ابراهیم خلیل ع می آمدند هر یک براقی گفتند یا عبد الله چرا آن دوست ما را با پلاس دفن کردی الهی بحرمت اولیای خود ما را از مشرب ایشان چاشنی کرامت فرمای

فصل هژدهم در ثواب نفقات وصدقات

یعنی نفقه کردن بر اهل خود و در سبیل خدای عز و جل بدانکه نفقات وصدقات را فضیلت و ثواب بسیارست چنانکه در صحیحین می آید بروایت عقبه بن عمرو الانصاری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود بدرستیکه مسلمان چون نفقه کند بر اهل خود و بدان طلب ثواب کند مر او را مزد و ثواب صدقه نویسند در کتاب شرایع الاسلام می آرد که بنده باید که در صدقه دادن تقصیر نکند که خداوند تعالی صدقه دهندگان را دوست میدارد و میفرماید که صدقه را من قبول میکنم تا در وقت درماندگی بشما رسانم در حدیث دیگر می آید که رسول علیه السلام فرمود از جبرئیل علیه السلام سوال کردم از ثواب صدقه گفت صدقه هست که آنرا ده عوض ست و صدقه هست که هفتاد عوض ست و صدقه هست که هفتصد عوض ست و صدقه هست که هفتاد هزار عوض ست و صدقه هست که چندانش عوض دهند که در حد شمار در نیاید اما آنکه ده عوض دارد آنست که بدرویش تندرست دهد که همه جای سوال تواند کرد اما آنکه هفتاد عوض دارد آنست که بدرویش رنجور دهد که جای بجای نتواند رفت اما آنکه هفتصد عوض دارد آنست که بطالب علمی دهد که علم دین آموزد اما آنکه هفتاد هزار عوض دارد بعالمی دهد که علم دین آموزاند اما آنکه مزد وی در حد شمار در نیاید و در زمین و آسمان نگنجد آنست که مردگان خود را چون پدر و مادر و فرزند و قرابتان بر خاطر آورد و به نیت ایشان صدقه دهد ثواب آن در وصف نیاید و آن مردگان را درجات زیادت شود و اگر در عذاب باشند بواسطهٔ آن صدقه عذاب برحمت مبدل گردد و صدقه سبب رستگاری هر دو عالم ست از وی غافل نباید بود در صحیح مسلم می آید بروایت جابر رض که ابو مذکور انصاری رضی الله غلامی داشت نام او یعقوب او را مدبر کرد رسول ع

صلی الله علیه وسلم او را فرمود که ابتدا کن بصدقه دادن بنفس خود یعنی اول بر نفس خود صدقه کن اگر از تو زیادت آید چیزی بر اهل خود صدقه کن و اگر از اهل تو زیادت آید بر قرابت خود صدقه کن و اگر از قرابت تو زیادت آید فهکذا و هکذا یعنی عطا ده از جمیع جهات در صحیحین ست که رسول علیه السلام فرمود ابدأ بمن تعول یعنی ابتدا کن در صدقه دادن بکسانی که گرد اگرد تواند در صحاح مصابیح و ترغیب حمیدی می آید بروایت عدی بن حاتم از رسول علیه السلام که فرمود اتقوا النار ولو بشق تمرة فان لم تجد فبکلمة طیبة یعنی بپرهیزید از آتش دوزخ و اگرچه نیمهٔ خرما باشد پس اگر نیابید بسخن خوش از درویش عذر خواهی کنید که آن نیز بجای صدقه است و نیز در ترغیب حمیدی می آید که علی بن حسین رض در شب نان بر پشت خود میگرفت و بر مساکین صدقه میکرد و در تاریکی شب و میگفت بدرستیکه صدقه در ظلمت شب خشم خداوندی را می برد و زید اسلم رض روایت می کند از پدر خود و پدر وی از رسول علیه السلام فرمود که کردن نیکیها در می بندد درهای بدیها را و صلهٔ رحم عمر را زیادت می کند و صدقه پنهان غضب خداوند را می برد و این حدیث نیز در ترغیب حمیدی ست در حسان مصابیح می آید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود صدقه دفع میکند مرگ را که در وی آثار رحمت نبود در کتاب صغانی می آید که صدقه چهار حرف است که الصدقة اربعة احرف فالصاد تصد صاحبها من مکاره الدنیا والآخرة یعنی صاد صدقه نگاه دارد صاحب خود را از مکروههای دنیا و آخرت والدال یکون دلیلا الی الجنة و دال وی راهنمایست بسوی بهشت والقاف یقرب صاحبها الی الله تعالی یعنی قاف وی نزدیک گرداند صاحب خود را برحمت حق تعالی والهاء تهدی صاحبها الی الاعمال الصالحة و های وی راه راست می نماید صاحب خود را بسوی کارهای نیک فیستوجب الرضوان الاکبر اما صدقه از وجه حلال باید تا صاحب وی بشارت و ثواب موعود یابد چنانکه رسول علیه السلام فرمود ان الله طیب لا یقبل الا طیبا یعنی بدرستیکه خداوند تعالی طیب ست قبول نمیکند مگر صدقه که از حلال طیب باشد و این حدیث مسلم ست بروایت ابو هریره رضی الله عنه در تفسیر ثعلبی و در صحیح المخرج می آرد بروایت ابو هریره رضی الله عنه که گفت شنودم از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود در روز قیامت مردی را بیارند که او را مال داده باشند در دنیا گویند او را که مال بتو داده بودیم چه کردی گوید نفقه کردم و عطا دادم و قصد من دران آن بود که مردمان مرا سخی و جوان مرد گویند و ریا و سمعت خواستم بآن و مردمان مرا سخی و جوانمرد گفتند گویند امروز ترا ازان چه سود مردی را بیارند که او شجاع بوده باشد گویند اول ترا شجاع نگردانیم گوید بلی گویند چه کردی گوید قتال میکردم تا جان خود را در باختم و خون من ریخته شد گوید بآن خواستم که مرا شجاع گویند پس گفتند آنگاه گویند سود نکند و باز ندارد آن از تو عذاب را بعد ازان مردی را بیارند که خداوند تعالی او را علم داده باشد گویند که علم که بتو دادند چه کردی گوید علم آموختم و بدیگران آموزانیدم گویند بدان آن خواستی که ترا عالم گویند گفتند گویند ترا چه سود ازان یعنی مقصود هر یک از شما ریا و سمعت و نیکو گفت مردم بود رسید در دنیا بمطلب خود امروز شما را سودی نکند بعد ازان فرمان خداوند در رسد که ببرید اینها را بسوی آتش ملائکه عذاب ایشانرا بسوی دوزخ کشند تا بدانی که عمل بی اخلاص نظر قبول نیابد در تفسیر ثعلبی می آرد که شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند چنانکه اهل عرصات بشنوند که کجائید کسانی که می پرستید آدمیان را

برخیزید و بگیرید مزدهای خود را از کسی که کار از برای وی کردید بدرستیکه من که خداوندم قبول نکنم عملی که آمیخته باشد با آن چیزی
از دنیا و اهل دنیا و نیز در تفسیر ثعلبی می آید در آیت من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا که قرض حسنه صدقه ایست که
از مال حلال بود یعنی کیست که نفقه کند در طاعت خداوند تعالی از مال حلال قول دیگر آنست که قرض حسن آنست که منت
ننهند بدان صدقه و ایذا نکند یعنی الغامی که کند منت ننهند و نشمرد بروی و بیاد وی ندهد و تیره لنازد آنرا بروی که این منت بود
و اظهار نکنند آنرا بر مردمان و نگوید که چنین و چنین عطا دادم تو مرا چه شکر گذاردی که این ایذا بود قول دیگر آنست در قرض حسن
که عوض توقع ندارد حق تعالی صدقه مومنان را بلفظ قرض یاد کرد از برای آنکه قرض نام ست مر هر چیز را که عطا دهد آدمی
او را تا جزا دهند او را و عوض باو باز دهند تا بنده داند که هرچه از برای رضای حق دهد خداوند او را جزا خواهد داد نه چنانکه در
خورد لییمی بنده باشد بلکه آن چنانکه از کرم وی سزد **حکایت** نقل ست که در زمان سلطان محمود غازی رحمه الله پیری را
درد شکم خواست نزد طبیب رفت و علت باز نمود او را ده سیر عسل فرمود که گرم کند و بناشتا بخورد پیر از جهت ناداری در فکر
افتاد ناگاه کوکب سلطان برسید پیر زبان سوال کشاد و از سلطان ده سیر عسل درخواست سلطان بخندید و خواجه حسن را
گفت صد خروار عسل به پیر دهند خواجه گفت ای سلطان پیر ده سیر عسل طلبیده من بوی دهی سلطان فرمود که ای خواجه
پیر در خود همت خود طلبید و من در خود همت خود میدهم ای برادر ازین سخن بوی امیدواری می آید وقتی که محمود سبکتگین را
این کرم تقاضا میکند که از وی ده سیر میطلبند صد خروار میدهد که اکرم الاکرمین ست و ارحم الراحمین اگر بنده ضعیف خود را
لایق خداوندی و کریمی خود عطا دهد هیچ عجیب و غریب نباشد **حکایت** یحیی بن معاذ رازی رحمه الله میگوید عجب دارم از
کسی که مال نگاه دارد و حالانکه خداوند عرش از وی قرض میطلبد در تفسیر ثعلبی می آرد که بعضی از ائمه تفسیر گفته اند که آیت
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ترغیب ست از الله تعالی در مواسات و قرض دادن مر بندگان او را ابوامامة
الباهلی رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود که بر در بهشت نبشته بود که مر قرض را هژده ثواب ست
و صدقه را ده گفتم یا جبرئیل چگونه است که قرض از روی ثواب بزرگتر ست از صدقه جبرئیل علیه السلام فرمود از برای
آنکه صاحب قرض نیاید الا بر سبیل احتیاج و بسیار باشد که صدقه واقع شود در غیر اهل خود ابن عباس و ابوهریره رضی الله
عنهم روایت می کنند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس که قرض دهد برادر مسلمان خود را بهر درمی بگرانی کوه احد و ثبین
و طور سینا حسنات در دیوان وی نویسند و این هر دو حدیث در تفسیر ثعلبی ست آنجا که آیت من ذا الذی یقرض الله
قرضا حسنا در سورة البقر قصهٔ ابوحداح ابوامامة الباهلی و زید بن اسلم رضی الله عنهم روایت می کنند که چون آیت
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا نازل شد ابودحداح رضی الله عنه گفت مر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم
که فداک ابی و امی یا رسول الله خداوند سبحانه و تعالی از ما قرض میخواهد و حالانکه او بی نیاز ست از قرض رسول علیه السلام
فرمود که حق تعالی میخواهد که در آرد شما را به بهشت بآن گفت اگر من قرض دهم پروردگار خود را یعنی از برای رضای وی
صدقه بدهم ضمان می شوی از برای من مثل آن در بهشت رسول علیه السلام فرمود آری هر کس تصدیق کند بصدقه مر او را
بود مثل آن در بهشت ابوحداح گفت زوجهٔ من ام الدحداح با من باشد فرمود که باشد گفت کودک من دحداحه با من

باشد فرمود که باشد گفت یا رسول الله دست مبارک خود بمن ده رسول صلی الله علیه وسلم دست خود بوی داد گفت بدرستیکه
مرا دو بوستانست یکی فروتر و یکی بالاتر سوگند بخدا که غیر ازین دو بوستان چیزی دیگر را مالک نه ام هر دو بوستان را قرض بخداوند
خود دادم رسول علیه السلام فرمود که یک بوستان را از برای خداوند بده و یکی را از برای اهل و عیال خود نگاه دار ابودحداح
گفت یا رسول الله گواه باش که بوستانی که خوبتر ست بقرض بخداوند خود دادم و آن حایطی ست و دران ششصد درخت
خرماست رسول علیه السلام فرمود جزا دهد خداوند ترا بآن بهشت آنگاه ابودحداح بدان بوستان در آمد تا رسید نزدیک زوجهٔ خود
ام الدحداح و کودکان وی با وی بودند و بگرد درختان خرما می گشتند گفت بیرون آیید ازین بوستان که من این بوستان را بقرض
بخداوند خود دادم ام الدحداح گفت سود کردی در بیع خود برکت دهد خدای تعالی ترا بانچه خریدی بعد از ان ام دحداح پیش
کودکان خود میرفت و خرما که در دهان داشتند بیرون میکرد از دهان ایشان و می انداخت و آنچه در آستینهای ایشان می بود
می ستانید و می افگند تا از ان بوستان ببوستان دیگر رفتند رسول علیه السلام فرمود در حق ابوالدحداح کم من عذق رداح
و دار فیاح لابی الدحداح و هر بوستان که در وی درختان خرما بود عرب او را فردوس گویند عزیز من بنگر که دوستان
حق در محبت وی چگونه بوده اند و یقین ایشان در دین چگونه صادق بوده است و اعتماد ایشان و تصدیق ایشان بوعدهٔ
حق چه واثق بوده است که در راه رضای وی از سر مال و جان برمیخواسته اند چگونه صادق بود در دعوی دوستی حق و طلب
رضای وی کسیکه از سر محقر چیزی برنتواند خواست در راه وی تو خواهی که عمل تو چون عمل قارون باشد و ثواب تو چون ثواب
موسی و هارون این طمع خام و غایت احمقی بود که اطمع من اشعب و احمق من تیس اشعب من عمل عمل قارون
یامل مثوبة موسی وهارون درین راه مدعی بسیار اند اما دعوی را معنی باید **قطعه** هر کسی لاف محبت می زند ❊
هیچ یک در عاشقی صادق نه اند ❊ مدعی عشق بسیار اند لیک ❊ چون به بینی بیشتر عاشق نه اند **حکایت** نقل ست که خواجه را
بست هزار درم قرض برآمده بود و در دست چیزی نمانده روزی وام خواه تقاضای درشت کرد و سخنان سخت گفت خواجه از وی
بگریخت بخانه می آمد دلتنگ و ملول همسایه جهودی داشت پرسید از وی که چرا دلتنگی نخواست که قصه با دشمن دین بگوید جهود
گفت بحق دین تو که مسلمانی ست بگوئی تا چه حال داری خواجه قصه حال باز گفت جهود گفت لحظه توقف کن بخانه در آمد
و بست هزار درم برآورد و بخواجه داد و گفت هرچند در دین بیگانه ایم اما در ظاهر همسایه ایم زشت باشد که مرا زر بود
در خانه و تو در رنج وام مانده باشی خواجه آن درمها را برداشت و نزدیک وامخواه آورد آن مرد حیران بماند و گفت این زر
از کجا آوردهٔ خواجه گفت همسایه جهود دارم وی داده است غریم نیز مرد مسلمان بود گفت لحظه توقف کن در خانه در آمد و قبالهٔ
زر بیرون آورد و بخواجه داد گفت بگیر قبالهٔ خود را که این دین را از ذمهٔ تو ساقط کردم تا در راه حق کمتر از جهودی نباشم
چون شب در آمد وامخواه مسلمان که قباله باز داده بود در خواب دید که قیامت قایم شده و مردمان نامهای خود میخوانند
فرمان رسید که او را به بهشت برند گفت چگونه است که دیگران را نامه خواندن میفرمایند و مرا نامه خواندن نفرمودند
فرشتگان گفتند حق تعالی میفرماید که تو بالیئمی خود قباله باز میدهی از کریمی مانسزد که ما ترا نامه خواندن فرمائیم ای بنده بفضل ما
به بهشت رو الهی بحرمت نیکوکاران خود حساب قیامت بر ما آسان گردان و همه را به بهشت عنبر سرشت برسان آمین یا رب العالمین

فصل نزدهم در بیان عمره واعمال وی واحکام آن

بدانکه عمره بقولی سنت ست وبقولی واجب وبدان قول که واجب ست برکسی واجب ست که حج بروی فریضه باشد واعمال عمره سه است احرام وطواف وسعی میان صفا ومروه ودر تفسیر وسیط می آرد فی قوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله الآیه بقول شاه مفسران عبدالله بن عباس ومجاهد رضی الله عنهم تمام گردانید حج وعمره را بمناسک وحدود وسنن واداکردن انچه در حج وعمره است وقول علی وابن مسعود رضی الله عنهما آنست که تمام گردانید حج وعمره را اگر احرام هردو بسته باشید از دویره اهل خود در شرح مولانا عبدالرزاق می آرد که دویره تصغیر دارست واین تصغیر از برای تعظیم بیت الله است زیراکه همه دارها در جنب آن مصغرست امابقول ابن عباس وعلی رضی الله عنهم عمره واجب ست همچون وجوب حج واو حج اصغرست وزید بن ثابت رضی الله عنهما روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ان الحج والعمرة فریضتان لا تضرک بایهما بدأت وجابر رضی الله عنهما روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود الحج والعمرة فریضتان واجبتان واین هردو حدیث در تفسیر وسیط ست ومعناهما ظاهر ودر صحیح مسلم می آرد بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود العمرتان مکفران ما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة یعنی دوعمره مکفر اند گناهانی را که مابین هردو در وجود آمده باشد از بندهٔ مومن وحج مقبول را جزای دیگر نیست مگر بهشت یعنی شک نیست که جزاء حج مبرور بهشت ست ودر شرح نافع آورده که احرام گیرندگان چهار اند یکی محرم بحج بدون عمره چنانکه خاصهٔ احرام حج بند دپس بگوید لبیک بحجة دویم محرم بعمره بدون حج که احرام عمره بند د وگوید لبیک بعمرة سویم بحج وعمره واین را قران گویند یعنی حج وعمره بایکدیگر قرین کردند پس گفتند لبیک بحجة وعمرة چهارم متمتع یعنی محرم بعمره بعدازان بحج چنانکه اول احرام بنددازمیقات بعمره وبعدازانکه از اعمال عمره فارغ شود احرام بنددازبرای حج از مکه وتمتع اینجا برخورداری بود از حج وعمره اما محرم بحج بروی آنست که اعمال حج بجای آرد از فرایض وواجبات وسنن وآداب حج وفرایض وواجبات حج در فرایض خمسهٔ اسلام درباب حج بیان کرده شد امامحرم بعمره اعمال عمره بجای آرد چنانکه در اول این فصل یادکرده شد اماقارن یعنی محرم بحج وعمره اول اعمال عمره بجای آرد آنگاه اعمال حج وقران افضل ست از تمتع وافراد نزد علمای مارحمهم الله خلاف مرشافعی را رحمه الله که فرمود که افراد افضل ست از تمتع اما متمتع اول عمره بجای آرد وبعدازان احرام گیرد از مسجد حرام وحج بگذارد اماچون عمره بجای آرد واز احرام بیرون آید آنگاه روز ترویه احرام حج بنددواین بود بیان کیفیت حج وعمره ودر کتب حدیث می آید که رسول علیه السلام فرمود هرکس خانه کعبه را زیارت کندوخود را از رفث وفسق نگاه دارد بازگردد همچون روزی که ازمادر آمده باشد یعنی خداوند تعالی او را ازگناه پاک گرداند **حکایت** در مبکیات می آرد که علی بن موفق هروی میگوید سالی بحج رفته بودم چون ازحج فارغ شدم در خواب دیدم که درعرفات فرشته فرشتهٔ دیگر رامیگوید که امسال شش صدهزار بنده بحج آمده اند حج هیچ یک قبول نکرده اند الا ازان شش کس بیدار شدم اندوه واضطراب درمن ظاهر شد گفتم صعب کاری که حج ازشش کس بیش قبول نباشد ورنج دیگران ضایع گردد گفتم خداوندا اگر من ازان شش کسم که حج ایشان قبول کرده ثمن ثواب حج خود رابدیگران بخشیدم تا ایشان محروم نمانند باز در خواب شدم آواز شنیدم که ای علی

بن موفق اسخی علی وانا ارحم الراحمین یعنی کرم وسخاوت خود بردرگاه ما عرضه میکنی وجواد مطلق مائیم ما اولی تریم به بندگان خود حج همه را قبول کردم وهمه را بیامرزیدیم **حکایت** در زاد المقوین می آرد که یکی از جمله بزرگان بعرفات حاضر شد وآن شش صدهزار مرد وزن را بدید در دشت عرفات سروپای برهنه بادیدهای گریان وجگرهای بریان ودلهای خراب ودلهای کباب آوازها برآورده که ربنا ظلمنا انفسنا آن بزرگ گریان شد گفت اگر من گنهگارم درمیان ایشان بار بے باین زاری که میکنند آمرزیده شوند واگر آمرزیده نشوند بسبب من بود که درمیان ایشانم دوستان حق بانفس خود چنین بملامت بوده اند وخود را چنین مقصر دیده اند واز در عجز وشکستگی درآمده باچنان زندگانی شایسته که ایشان را بوده است بااین خراب روزگاری وخطاکاری چگوییم وچه عذر آریم بجز نیازمندی وافتقار **رباعی** یارب چه کسم که هیچ کردارم نیست ٭ وزشرم گنه زبان گفتارم نیست ٭ سرتاسر آفاق بهیچم نخرند ٭ آیاچه متاعم که خریدارم نیست ٭ در تفسیر ثعلبی می آرد از اصمعی که گفت رأیت اعرابیا واقفا یوم عرفة بعرفات ویقول الهی عجبت الیک الاصوات بضروب اللغات یسألونک الحاجات وحاجتی الیک ان تذکرنی عند البلی اذا نسینی اهل الدنیا الٰہی دران ساعت که اهل دنیا مارا فراموش کنند تو مارا برحمت خود یادکن یا اله العالمین ویا خیر الناصرین

امابافی فرایض که ازقبیل اعمال ست دوباب ست

باب اول درکمیت آن

بدانکه ماعدای فرائض خمسهٔ اسلام وواجبات سبعهٔ شریعت پنج فرض دیگرست که آنرا فرائض معیشت میگویند وهریک را ازین فرایض وواجبات دیگرست چنانکه ذکرآن درمحل آن بیاید انشاالله تعالی وآن فرائض خمسه اول حفظ حدود الله در طلب وکسب حلال دویم حفظ حدود الله درمناکحات سیم حفظ حدود الله درمعاملات چهارم حفظ حدود الله درجراح یعنی در حدود وقصاص وتعزیرات ودیات وکفارات جنایات پنجم حفظ حدود الله درعادات ازخوردن وآشامیدن وخواب کردن ونشستن وخاستن وغیرآن پس حفظ حدود الله درین پنج چیز ازفرض وواجب عملی ست وبعضی ازان فرض ست وبعضی واجب پس قسم اعمال نیز هفده مسئله آمد یعنی فرایض خمسهٔ اسلام وواجبات سبعهٔ شریعت وفرایض خمسهٔ معیشت واین مجموع داخل ست درمدار امور دین که در تبصره ذکر کرده است وعبارت تبصره این ست مدار امور الدین والملة عند ارباب الدیانات یکون متعلقا بالاعتقادات والعبادات والمعاملات والمزاجر والاداب الحسنة امام ابوالمعین مناکحات را درمعاملات داخل داشته واز آداب حفظ حدود الله درعادات اراده کرده والله اعلم

باب دویم درکیفیت واحکام هریک ازفرایض معینست ودرین باب بست وپنج فصل ست

فصل اول در طلب کسب حلال و شرائط آن

بدانکه مبنای عبادت بر لقمهٔ حلال ست چنانکه در حلیة الاولیا می آرد که بعضی از اکابر گفته اند که راه حق تعالی ده قسم ست نه قسم ازان طلب حلال ست و یک قسم باقی کارها پس بندهٔ مومن باید که در طلب حلال باشد و کسب حلال کند و از حرام و شبهت به پرهیزد که مدار قبول بندگی بر تقوی است قوله تعالی انما یتقبل الله من المتقین و تقوی جامع کل مقاماتست در جامع الاصول و مشکوة مصابیح و صحیح مسلم نیز می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که ان الله طیب لا یقبل الا طیبا و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث اغبر یمد یدیه الی السماء و یقول یا رب یا رب و مطعمه حرام و مشربه حرام و غذی بالحرام فانی یستجاب لذلک یعنی بدرستیکه خداوند تعالی طیب است قبول نمیکند مگر طیب را و بدرستیکه خداوند تعالی امر کرد مومنان را بآنچه امر کرد مرسلان را یعنی در حق مرسلان فرمود یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا یعنی ای رسولان حلال خورید و عمل صالح کنید و در حق مومنان فرمود یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم بخورید از حلالها که شما را روزی کردیم و شکر گوئید مر خداوند را پس ازان رسول علیه السلام یاد کرد مردی ژولیده موی گردآلوده را که دراز بود سفر وی دست بر میدارد بسوی آسمان و میگوید یا رب یا رب یعنی دعا میکند و از خداوند در میخواهد و حالانکه خوردن و آشامیدن و غذای وی از حرام بود پس دعای وی چگونه مستجاب شود یعنی دعای کسیکه حرام خورد مستجاب نشود و کسی که حرام و حلال و شبهت و ربوا از یکدیگر فرق نتواند کرد در لمعات مشارق می آرد که بدانکه علما گفته اند فاضلترین کسبها جهاد است پس ازان تجارت پس ازان حراثت پس ازان صناعت پس افضل اکساب این چهار باشد اگرچه فاضلترین کسبها جهاد ست اما ذکر کیفیت آن و قتال با کفار و قسمت غنائم درین کتاب بتمام یاد نکردیم چون احتیاج بدان کمتر می شود درین روزگار و حق تعالی اسلام را و اهل اسلام را عزیز و قوی گردانیده در فصول فروض کفایه اشارتی کرده شد اما اینجا در فضیلت جهاد دو حدیث یاد کنیم در صحیح بخاری می آید بروایت عبدالرحمن بن جبیر از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرمه الله علی النار یعنی هر کس که خاک آلود شود دو قدم وی در سبیل خداوند یعنی در جهاد حرام گرداند خداوند تعالی آن بنده را بر آتش دوزخ در صحیح مسلم می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من مات و لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبة من نفاق یعنی هر کس غزوه نکند و در نفس خود اندیشه جهاد نداشته باشد و تمنای آن ندارد و چون بمیرد بر شاخی از نفاق مرده باشد در لمعات مشارق می آرد در فصل جهاد از صحیح بخاری بروایت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم یعنی یاری کرده نشوید و روزی داده نشوید مگر از برکت ضعیفان که در میان شما اند یعنی غلبه که بر کفار می یابید در جهاد و نصرت در کارها و رزق که بر شما کشاده می شود و نعمتها که بر شما فراوان میگردد آن نیست مگر ببرکت ضعیفان و شکستگان و دردمندان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که اگر نه از برکت مردان ترسکار و کودکان شیرخوار و چرندگان بسیار بودی هر آئینه که فرو ریخته شدی

العذ

بر شما بلا فرو ریختنی که جذ و لایق آن بودی اما تجارت بدانکه کسی که تجارت کند دران احتیاط بجای نتواند آورد مگر بدانستن علم بیع و شرا و همچنین ست در سائر کسبها و صنعتها زیرا که اگر علم آن ندارد از ربوا و شبهه حذر نتواند کرد ازینجاست که علما رحمهم الله نبشته اند که علمی که همیشه بر مکلفان فرض عین ست علم اوامر و نواهی است و اگر خواهی علم حال گوئی یعنی در حالی که باشی علم آن حال بر تو فرض شود خواه در عبادات و خواه در معاملات پس در تجارت علم بیع و شری بروی فریضه باشد تا از حرام و ربوا دور تواند بود در فتاوی ظهیری می آرد که عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما گفته است هر کس علم بیع و شرا اندر ربوا خواهد خورد اگر خواهد و اگر نی در مشکوة مصابیح می آرد بروایت عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود یک درم ربوا که مرد بخورد و حالانکه داند که آن ربوا است سخت تر باشد و بال وی از سی زنا در صحیح المخرج می آرد بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود بمن نمودند در شب معراج گروهی را که شکمهای ایشان چون خانها بود پر از ماران و از بیرون شکمهای ایشان می نمودند از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که یا جبرئیل اینها کیانند جبرئیل علیه السلام گفت اینها ربوا خواران اند در کتاب بیوع عثمان می آرد که مردی بنزدیک امام اعظم رح رفت و گفت یا امام مسلمانان از برای من کتابی در زهد بنویس که میخواهم که بخلوت و عزلت مشغول شوم امام از برای وی رساله در بیع و شری بنوشت آن مرد امام را گفت اینکه نبشتی کسی را باید که در بازار بر بیع و شرا مشغول بود و این با زهد چه مناسبت دارد امام فرمود هیچکس را از کهنه و لقمه چاره نباشد و تا طریق و یرا اندر دخل دارد که از ناوجه باشد و در طاعت نقصان و شبه واقع شود و از وی نباشد و رنج وی ضایع شود و او پندارد که او را ثواب و اجر خواهد بود و حالانکه خطر عذاب و زجر خواهد بود قوله تعالی وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا فرد خواجه پندارد که دارد حاصلی ❊ حاصل خواجه بجز پندار نیست ❊ و ربوا در غیر بیع و شری نیز واقع می شود چون اجارت و رهن و شرکت و غیرها پس چنان سزد که بندهٔ مومن در کسب خود و لقمهٔ خود احتیاط تمام بجای آرد تا رنج وی ضایع نشود اما حراثت بدانکه دهقانی عین توکل ست چنانکه در مرصاد العباد می آرد زیرا که در تحصیل ارتفاع امید بکرم حق می باید داشت که هیچ مخلوقی را دران هیچ مدخل و مجاز نیست و بزرگان گفته اند بر یک لقمهٔ نان تا پخته شود سی صد و شصت کس کار میکنند از کارنده و درونده و نجار و حداد و دیگر حرفتها چون آن یک لقمه طعمهٔ ولی از اولیای حق گردد آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد گرداند پس دهقان باید که احتیاط بجای آرد و ذراعت بشرط شرع کند تا صواب یابد و بحرام و شبهه خوردن در نیفتد پس بدانکه صورت شرعی در شرکت مضارعت سه می باشد چنانکه افضل المتاخرین مولانا صدرالشریعه می گوید درین معنی شعر زمین تنها عمل تنها زمین با تخم ای کامل ❊ وراء این سه صورت دان همه لاجائز و باطل ❊ و روایت کتب فقهی نیز همین ست اما صورت جمع مزارعات این حروف ست ضعقد ض ارض ع عمل ق بقر ذ بذر ج جد ج جواز د فساد صورت کل مزارعات را ازین حروف باید جستن ضنذ عق ج ضق غذالی روایت عن ابی یوسف ضنع قد دص عقدج ع ضقذج ذ عقض د الی روایة عن ابی یوسف ق عضد و صور جواز و فساد مزارعات تمام همین ست سه صورت از وی جائز و باقی فاسد هر صورت که بیرون ازین سه نوع باشد مشروع نباشد اما صناعت بدانکه نوع چهارم از کسبها صنعتها و پیشهاست کاسب باید که هر صنعت و حرفت که ورزد حد فرمان دران نگاهدارد تا لقمه که ازان حاصل کند ازان نور و صفا خیزد و لذت عبادت بیابد و دران کسب خود

برکت ببیند و دران کسب دست بکار و دل بیار مشغول میدارد که کسب درمیان سببی بیش نیست والا بالتحقیق روزی دهنده و توفیق دهنده خداوندست اما الله تعالی بی سبب کار نمیکند و تو روزی از کسب خود مدان که در فتواها می آرد که هر کس گوید تا این دو بازوی زرین با منست مرا روزی کم نیاید این سخن کفر بود و گوینده آن کافر گردد الهی همه را از کافر مردن نگاهدار

بفضلك وكرمك ولطفك

فصل دویم در قناعت بحلال از حرام و فضیلت درویشان صبا

بدانکه علما گفته اند رحمهم الله که مال صلاح مؤمن ست تجارت و کسب کنید که شما در زمانه افتاده اید که اگر محتاج شوید یکی از شما هر آئینه از دین خود خواهد خورد پس بهتر آن بود که مرد از کد یمین و عرق جبین خورد نه از دین خود خورد که حدیث ست کل من کد یمینك ومن عرق جبینك ولا كل من دينك در ارشاد قلانسی می آرد قال النبی علیه السلام الکاسب حبیب الله یعنی کاسب دوست خداوندست که مراد ازین کاسب کاسب ست که همت وی جمع مال نبود و کسب بفرمان خداوند کند و بر جمع کردن مال حریص نبود بلکه نیت وی دران کسب آن بود که قوت حلال بدست آرد تا بقوت آن طاعت تواند کرد و محتاج و دست نگر مردمان نباشد و از حق مردم بناحق گرفتن سلامت یابد که رسول علیه السلام فرمود هر کس یک درم از حرام بگیرد بست و پنج هزار سال او را در دوزخ باز دارند در محیط میگوید شخصی در حال مخمصه بتلا شد میان گوشت سگ مرده و میان مال غیر از گوشت سگ باید خورد و از حق غیر خوردن روا نباشد مگر در حالی که گوشت سگ نیابد یا مثل آن آنگاه از مال غیر بقدر ضرورت بخورد آن مقدار که نمیرد زیرا که گفته اند الضرورات تبیح المحظورات اما درین روزگار بسیاری از کاسبان و مردمان باک ندارند از انکه مال از حلال جمع کنند یا از حرام چنانکه ابو هریره رضی الله عنه روایت میکنند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود لیاتین علی الناس زمان لا یبالی المرء مما اخذ المال امن حلال ام من حرام یعنی هر آئینه زمانه بیاید که باک ندارد مرد از انکه آنچه بگیرد از مال که آن از حلال باشد یا از حرام پس باید که کاسب را در کسب نیت خیر بود که آن طلب حلال کردن ست و نیز باید که قصد وی آن بود که از ان کسب خود نفع بمستحقان رساند و عیال مندان را مددگاری کند بانچه تواند که بهترین مردمان کسی است که نفع رساند بآدمیان و بدترین آدمیان کسی است که ضرر رساند بمردمان که خیر الناس من ینفع الناس وشر الناس من یضر الناس و بقسمت خداوند راضی باشد و براده حق قناعت کند که هر کس قناعت کرد سیر شد من قنع شبع **شعر** قناعت را بسنجید ند مردان ٭ فزون تر آمد از ملک سلیمان ٭ در زاد المذکرین می آرد که حق تعالی پنج چیز را در پنج چیز نهاده است عزت در طاعت مذلت در معصیت حکمت در درون خالی از طعام هیبت در قیام شب توانگری در قناعت **حکایت** در زاد المذکرین و در منزهة النواظر نیز می آرد که شبلی یا غیر وی را بر دبیرستان گذر افتاد دو کودک دید نشسته و هر یک آنچه وظیفه چاشت وی بود آورده بود یک کودک از دودمان شرف بود و توانگر بچه شهد شیرین با نان گندم پیش آورده بود و کودک دیگر از خاندان فقر و فاقه بود و درویش بچه قدری کامه بر نان جو او مالیده بود کودک کامه ناکام کامه میخورد و از آرزوی شهد کام میزد چون خانه زنبور همه تن چشم شده

می نگریست و چون موم بر آتش تمنا میگداخت آخر بالنفس بی نفس بر نیامد زبان برکشاد و گفت ای برادر روزگار تا شیرین که نام شوربختی بر ما نهاده هیچ تواند بود که بمذاق اشتیاق مرا از ان شهد خود حلاوتی فرمائی که منت را زنبوروار میان در بندم توانگر بچه با سخاوت و مروت چندان عهد نداشت گفت اگر راست میگوئی گفت گوئی بی جستجو نباشد اگر میخواهی که از شهد من نصیب یابی من میدوم و تو از عقب من میدو و بانگ سگ میکن چون شیر حرص آن بچه پنجه کشاده بود چون کفتار در جوال گفتار آن یار دل آزار شد و چون گرگ میدوید و بانگ سگ میکرد توانگر بچه بایستاد و بخندید و گفت ای برادر معذور دار که در ولایت ما سگان را شهد نه دهند شبلی میگوید که چون این حال مشاهده کردم با خود گفتم ای نفس همین واقعه ترا بسنده است در قطع طمع از خلق و احتراز از دنیا اگر آن کودک بنان جو خود قناعت کردی لباس کسر او مقلوب نگشتی چنانکه گفته اند لعل در دل کان از ان سرخ روی است که بی طمع است کهربا که به برگ کاهی نگرانست دایم زرد روی از آنست مهتری خوش میگوید درین معنی **قطعه**

بیای جهد ازین بیش راه حرص مپوی	که هر که سر ز طمع درکشید سرور شد	مده ز آتش حرص آبرو بباد که مرد	چو کرد خاک قناعت مکان توانگر شد
قضا ز اول فطرت بهرچه راند قلم	ز باب نفع و ضرر هم بران مقرر شد	برات رزق تو آنروز خط مجری یافت	که بر صحیفه کن نقش جان مصور شد
بتکیه گاه قناعت بمهتری بنشین	چو مهتری گرت این منزلت میسر شد	القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجی است که فانی نگردد	

توانگری بقناعت ست نه بجمع مال که الغنی غنی القلب لا غنی المال **شعر** توانگری نه بمال ست پیش اهل کمال ٭ که مال تا لب گورست بعد از ان اعمال ٭ سیری در قناعت ست نه در حرص چنانکه شیخ سعدی رحمة الله علیه میگوید در گلستان **رباعی**

آن شنودستی که در صحرای غور	بار سالاری بیفتاد از ستور	گفت چشم تنگ دنیادار را	یا قناعت پر کند یا خاک گور
دنیا بر مثال سراب ست تشنگان محبت دنیا از وی سیراب نگردند **قطعه**			هست دنیا سراب سر تا سر
تشنه سیراب کی شود ز سراب	جاه او چاه مال او مار ست	نوش او نیش عذب او ست عذاب	باش ای خواجه تا که بردارد
اجل از پیش روی خویش نقاب	بر جمع مال حریص مباش بلکه دران کوش که از کسب معاش هرچه بدست آری از خود و خویشان		

خود دریغ نداری و اگر توانی دلهای دردمندان را بجوی و خاطرهای شکستگان بدست آری که کس زیان نکرد از نیکوکاری اگر استطاعت داری سخاوت را شعار خود ساز و اگر نتوانی پناه بخالق بر و بمخلوق مناز چون کار تو بیک من نان ساخته میگردد یک من نان از منان طلب که یک نان از دو نان دهر بستان حاصل نتوان کرد حاجت از غیر حق مخواه که عطا دهنده خداوند است جل وعلا **قطعه** حاجت مخواه از در ابنای دهر دون ٭ هر حاجتی که می طلبی از خدا طلب ٭ خواهی که زر شود مس قلب تو مهتری ٭ در کوی فقر نه قدم و کیمیا طلب ٭ در صحیح بخاری می آید بروایت مقدام ابن معد کرب از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یده وان نبی الله داود کان یاکل من عمل یده یعنی نخورد هیچکس هرگز طعامی بهتر از انکه از کسب دست وی باشد و بدرستیکه بود پیغامبر خدا داود علیه السلام که میخورد از عمل دست خود **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد در مقامات سلطان ابراهیم ادهم رح که گفت هیچکس در نیافت پایگاه مردان را بنماز و روزه و غزو و حج مگر آنکه دانست که در حلق خود چه چیز می آرد حلال ابراهیم ادهم رح را گفتند که اینجا مردی صاحب وجد ست و حالتی عظیم دارد و ریاضت نیکو می کند ابراهیم رح پیش او رفت جوان گفت سه روز مهمان ما

باش سه روز مراقب حال او می بود زیادت ازان بود که گفته بودند ابراهیم را غیرت آمد که ما همچنین فسرده وا و همه شب بی خواب و بیقرار خواست تا حال او معلوم کند که شیطان بروی راه یافته و یا همه خالص ست تفحص حال لقمۂ او کردند نه بوجه بود گفت الله اکبر حال وی شیطانی ست پس جوان را گفت تو نیز سه روز مهمان ما باش جوان را بیاوردند و لقمۂ خود میداد حال جوان گم شد و شوق جوان و عشقش نماند جوان ابراهیم را گفت این چه بود که تو با من کردی گفت لقمۂ تو نه از وجه بود شیطان با آن هم در درون تو میرفت و می آمد چون لقمۂ حلال بباطن فرو شد بلقمۂ حلال اصل کارت بنمود تا بدانی که اساس این حدیث لقمۂ حلال ست و لقمۂ حرام دل را تاریک و بیمار گرداند در تذکرة الاولیا می آرد که ذو النون مصری گفت رحمه الله علامت دل بیمار چهار چیز ست یکی آنکه از طاعت حلاوت نیابد دویم آنکه از حق ترسناک نبود سیم آنکه در چیزها بعبرت ننگرد چهارم آنکه فهم نکند آنچه از علم شنود حکایت ابو سلیمان دارانی میگوید اگر یک لقمه از حلال کمتر خورم دوست تر دارم از انکه شب تا روز نماز گذارم زیرا که تاریکی شب درجهان آن زمان در آید که آفتاب فرو شود و غفلت در دل آن زمان در آید که معده از طعام پر شود در حقایق سلمی می آرد از سهل بن عبد الله تستری رضی الله عنه که گفت اصول مذهب ما سه چیز ست اکل حلال و اقتدا برسول علیه السلام در اخلاق و افعال و اخلاص نیت در جمیع اعمال در رسالۂ امام قشیری رحمه الله می آرد که سلطان ابراهیم ادهم فرمود که قوت پاک دار و حلال خور خواهی شب بیدار باش و خواهی نی خواهی روز روزه دار خواهی نی الٰهی همه را لقمۂ حلال و قناعت از حرام بحلال روزی گردان بمنک و کرمک

فصل سیم در فضیلت درویشی و فضل درویشان

بدانکه فقر فخر انبیاست چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الفقر فخری یعنی درویشی فخر من ست و فقر بهتر از غناست و فقیر صابر نیکوتر از توانگر شاکر و هر کرا زاد و راه فقر معنویست او مسکین ست فقیر اگرچه بظاهر خواجه است و امیر قطعه

دست از طلب مدار گرت پای این رهست
کاز آگه زاد راه نه فقرست بینواست
نی فقر صورتی که بود همنشین کفر
بل فقر معنوی که بود فخر انبیاست

از بزرگی سوال کردند که چه گوئی در معنی این دو خبر که رسول علیه السلام فرمود الفقر فخری و فرمود کاد الفقر ان یکون کفرا گفت فقر چون حالت بود فخر بود و چون آلت بود کفر شود از بزرگی دیگر سوال کردند که چه فرمائی در معنی این حدیث که رسول علیه السلام فرمود الفقر سواد الوجه فی الدارین گفت معنی آنست والله اعلم که همچنانکه سیاهی بالای همه رنگهاست درویشی بالای همه مرتبهاست یعنی هر رنگی را برنگی بدل می توان کرد الا سیاهی که آخر همه رنگهاست که بالاتر از وی رنگی نیست همچنین درویشی را بالاتر از درویشی مرتبۂ دیگر نیست و بزرگان گفته اند گنج فقر مسکنت ست درویش باید که از دو کون آزاد و مجرد باشد همچون الف تا در میان جان او را جای باشد که دبیران الف را در میان جان می نویسند حکمت از بزرگی سوال کردند که الف راستی و تقدیم بچه یافت گفت بآزادگی و مجردی نه بینی که با که نقطه دارد سر از پیش بر نمیدارد رباعی چون جیم شکسته شود لاسر تا پای ٭ مانند نون جز بتواضع مگرای ٭ ٦١٠
آزادگی و مجردی عادت کن ٭ تا همچو الف میان جان گیری جای ٭ چون الف از همه آزاد باش تا همه تو باشی قطعه

پرسیدم از استاد که ای پیر طریقت
بهر چه الف تاب و خم و پیچ ندارد
از رمز بمن گفت که در مکتب تعلیم
صد بار شنیدی که الف هیچ ندارد

در مشارق می آرد که رسول علیه السلام فرمود درویشان امت من به بهشت در آیند پیش از توانگران امت من به نیم روز که آن پانصد سال باشد حجة الاسلام غزالی رح در کیمیا می آرد جز این حدیث در حدیث دیگر آمده است که درویشان امت من پیش از توانگران امت من به بهشت در آیند بچهل سال مگر بآن حدیث اول درویشان مهاجر یاد درویشان صابر مراد دارد و باین حدیث درویشان دیگر را والله اعلم در تنبیه فقیه می آرد که سفیان ثوری طیب الله روحه روایت کرد از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت سلمان فارسی رضی الله عنه بیمار بود بعیادت وی رفتم چون مرا دید گریان شد گفتم ای سلمان چرا میگریی و حال آنکه رسول علیه السلام از تو خوشنود بود مگر از مرگ می ترسی گفت ای سعد چگونه نگریم که رسول علیه السلام فرمود که از دنیا تصرف مکنید مگر زاد راکبی و گرد من چندان متاع ست نظر کردم در خانه وی طغاری دیدم و کاسه و مطهره بروایت دیگر پالان اشتر کهنه ای برادر اندام تا من و تو با این گران باری چگونه بمنزل رسیم و از حساب قیامت چگونه رهیم درویشی را غنیمت شمار که قدر نعمت درویشی را کس نداند شعر بارها گفتمت ای یار که درویشی به ٭ باز میگویمت این بار که درویشی به ٭ ور کسی گفت که دنیا ز برای دین ست ٭ تو بدان قول مکن کار که درویشی به ٭ گر توانگر شده مغرور بمال دنیا ٭ تو سر حسرت خود کار که درویشی به ٭ چه دوی گرد جهان بهر یکی لقمۂ نان ٭ بنشین خلق میازار که درویشی به ٭ ای عزیزا ار همه عالم پی دنیا گیرند ٭ تو همین نکته نگهدار که درویشی به ٭ خوشا حال درویشان عالی همت که سر همت ایشان بکونین فرو دنمی آید و از خدا جز خدا نمیخواهند لاجرم حق تعالی ایشان را در قرآن مدح میگوید قوله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف الآیه در تفسیر وسیط می آرد که این آیت در حق اصحاب صفه فرود آمد و ایشان قریب چهار صد تن بوده اند که در صفۂ مسجد رسول علیه السلام بسر می بردند که ایشانرا نه مسکن بود نه خویشان و نه بود نه از دنیای هیچ چیز تا غایت که چون نماز کردندی در حالی که برکوع می رفتند بدو دست جامۂ ژنده خود را پیش میکشیدند که مبادا که کشف عورت غلیظه شود و چون مردی طعام خوردی و نزد وی چیزی زاید آمدی آنرا نزد ایشان آوردی در تفسیر وسیط می آرد که لام للفقراء الذی متعلق به محذوفیست تاویل وی آنست که هذه الصدقات او النفقة للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله قتادة رض میگوید در معنی احصار که حبس کرده بودند نفسهای خود را در سبیل خدا و ندیعنی در طاعت وی از برای غزو کردن بطلب معاش مشغول نمی شدند سعید بن مسیب رض میگوید ایشان گروهی بودند که ایشان را جراحات رسیده بود در جهاد و بر جای مانده بودند ایشان را مرض حبس کرده بود از رفتن بجهاد در سبیل خداوند عطا روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهم که فقر ایشان را حبس کرده بود از جهاد لاجرم حق تعالی عذر ایشان میخواهد لا یستطیعون ضربا فی الارض و چون ایشان بکلی باب سوال مسدود کرده بودند از غیر کسانی که حال ایشان نمیدانستند پنداشتند که ایشان از سوال مستغنی بودند که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف قوله تعالی تعرفهم بسیماهم یعنی بشناسی ایشان بعلامت ایشان و سیما علامتی را گویند که بشناسند بآن چیزی را مجاهد رض میگوید سیمای ایشان تخشع بود ربیع و سدی رض میگویند اثر جهد بود از حاجت و فقر ضحاک رض میگوید صفرة الوانهم من الجوع یعنی آن سیمای ایشان رنگ زرد عاشقانۂ ایشان بود از گرسنگی ابن زید رض میگوید جامهای ژنده ایشان بود که در رکوع آنرا پیش میکشیدند بدستهای خود و ستر عورت غلیظه میکردند تا کشف عورت

نشود در نماز قوله تعالی لایسألون الناس الحافا والحاف سوال وطلب با وجود استغنا فراء وزجاج وابن انباری واکثر اهل معانی
میگویند این نفی سوال ست اصلا که ایشان سوال نمی کنند نه بسبیل الحاف ونه غیر الحاف ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که
معنی آنست که اگر نزد وی طعام چاشت بود طعام شام نه طلبد واگر طعام شام بود طعام چاشت نطلبد کجایند درویشان روزگار
که ازین آیت غافل اند محققان گفته اند که حروف درویش پنج ست دلیل بر آنکه درویش را پنج خصلت بباید تا درویشی او را
مسلم بود چنانکه در انیس العارفین آورده است درین معنی قطعه

		درویش که حرف او بصورت پنج ست
هر یک بمثابه که بیش از بیش ست	دال ست دلیل آنکه بادر دلباز	گر بر تن تو هر سر مو صد نیش ست
رروی وریا مکن که این روی وریا	رسوائی بیگانه و رنج خویش ست	واو ست وداع غیر مولی کردن
وین کار چنین کار یکی نی خویش ست	تی یکدل و یک رنگ شو اندر ره عشق	یکتا نشود هر آنکه او باخویش ست
ش آنکه کند شکر شکایت نکند هم	واندر پی خصم خویش نیک اندیش ست	آن را که چنین پنج خصائل دادند
در باب در و خرام کو درویش ست		

حکایت در عشرات حمالی و در منزهة النواظر می آرد که سعید بن عامر از زهاد صحابه
بود و بغایت درویش بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه از بیت المال هزار دینار نزد وی فرستاد چون زر بسعید رض رسید گریان
شد و همچنان گریان بخانه خود در آمد عیال مبارک وی سوال کرد که چه چیز گریانید ترا یا سعید گفت واقعه افتاده است که نزدیک
است از سعادت درویشی محروم مانیم گفت چه افتاد سعید گفت امیر المومنین از بیت المال هزار دینار فرستاده است عیال
وی نیز گریان شد آن شب تا روز میگریستند و میگفتند خداوندا چه گناه کرده ایم که دنیا بما روی آورده است چون بامداد
شد سعید رض گفت ای ضعیفه آن پیراهن کهنه من بیار بیاورد آنرا پاره پاره کرد و زرها اگر ههامی لبست بعد ازان آن صرها
را در آستین خرقه خود نهاد و از خانه بیرون آمد و هر کرا امید ید صره ازان می کشید و بدو میداد تا همه را بداد که یک دانگ در حق خود
صرف نکرد بعد ازان گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که فرمود درویشان امت من پیش از توانگران امت من
در بهشت شوند بپانصد سال مردی از جمله توانگران خود را در میان ایشان انداز د و خواهد که به بهشت در آید فرشته دست او
بگیرد و از میان ایشان بیرون آرد و گوید صبر کن که هنوز وقت در آمدن تو نیست پانصد سال ورا در آفتاب گرم قیامت در حسابگاه
بدارند تا حساب مال خود باز دهد آنگاه به بهشت رود آنگاه سعید رض سوگند یاد کرد که سوگند بدان خدائے که محمد را براستی بخلق فرستاده
است که اگر همه عالم را از مال حلال پر کنند و بمن دهند باین درویشی خود عوض نکنم نظر کن که درویشان آن زمان چگونه بوده اند
و کار درویشان این روزگار بکجا رسیده است درویشی را معنی باید که صورت ظاهری بکار نیاید **رباعی** گر مرد به پشمینه رسیدی
بخدا ۞ پشمینه نگشتی ز خدا هیچ جدا ۞ دانی که بجز فقر چه حرف دگر ست ۞ ترک خود و خلق و خلق و تسلیم و رضا ۞ بزرگان دین گفته اند
درویش بحقیقت آن بود که کد نکند و اگر ناطلبیده چیزی بدو دهند رد نکند که اگر رد کند زود لبود که آنرا طلب کند و نیابد
و فتوحی که رسد آنرا اسد نکند یعنی امساک نکند بلکه بذل و ایثار را شعار خود سازد که مبنای این کار بر فتوت ست **رباعی**

درویش کسی بود که او کد نکند	چیزی که بدو دهند او رد نکند	بادست و دل کشاده باشد دایم	یعنی که هر آنچه باشدش بد نکند

الهی بحرمت درویشان صادق الاخلاص ما را بدیشان بخش و بشفاعت ایشان برسان

فصل چهارم در حفظ حدود الله در مناکحات واحکام آن

یعنی حفظ حدود الله در مناکحات یعنی نگاهداشتن حد فرمان در وی از فرایض و واجبات معیشت ست در شرایع الاسلام
می آرد که هر کس چشم و دل نگاه تواند داشت درین زمان اگر زن نخواهد شاید که روایت میکنند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود
بعد از دو صد و بیست سال از هجرت من بهترین شما آن بود که نه زن و نه فرزند دارد و اگر حاجت دارد آن بهتر بود که زن خواهد که
رسول علیه السلام فرمود النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی نکاح سنت من ست و هر که رغبت
نکند در سنت من نه از من ست و اگر محتاج نکاح باشد و از بیم درویشی نکند عاصی باشد و بزه مند زیرا که خداوند تعالی فرموده
است که اگر شما درویش باشید من شما را توانگر گردانم از فضل خویش چنانکه فرمود در کلام مجید قوله تعالی وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم در تفسیر وسیط
می آرد بقول سدی رح مفسر که مردی که او را نه زن باشد و یا زن که او را شوهر نباشد او را ایم گویند بکر باشد یا ثیب و جمع او ایامی می آید
و معنی آنست که مرد حر را از زن دهید ای مؤمنان و حکم غلام و کنیزک ایمان دار همین ست والصالحین من عبادکم وامائکم
و صلاح اینجا بمعنی ایمان ست و این امر ندب و استحباب ست ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله مرجوع کرد بآن
احرار که فقیر باشند که ایشان را استغنا نباشد از برائے تزویج توانگر گرداند خداوند تعالی ایشان را از فضل خود والله واسع علیم
و خداوند تعالی فراخ عطاست از برای خلق خود داناست بایشان در صحاح مصابیح می آید بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله
عنها از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ای گروه جوانان هر کس از شما استطاعت نکاح دارد گو زن خواه بدرستیکه به نکاح
گردن چشم از نظر حرام و فرج از فعل حرام سالم ماند و هر کرا استطاعت نکاح نباشد بروی باد بروزه داشتن بدرستیکه روزه داشتن
خصی کردن ست مردی را یعنی رستن از شهوت پس مرد و زن چون محتاج باشند بنکاح بحکم خداوند و شریعت رسول او علیه السلام
نکاح باید کرد و چون این معنی دانستی بدانکه نکاح را شرایط و احکام ست چنانکه در هدایه فقه و غیر آن میگوید که شرط جواز نکاح
پنج ست حضور ولی و دو گواه و رضای زوجین و ایجاب و قبول در هدایه میگوید که نکاح حره عاقله بالغه منعقد مے شود
برضای وے بدون ولی نزد امام اعظم رح بکر باشد یا ثیب و این قول اول ابو یوسف رح و روایت دیگر از ابو یوسف آن ست که
عقد منعقد نمی شود مگر بولی و بقول محمد رح عقد لیست موقوف بر اجازت ولی و بقول امام شافعی رح منعقد نمیشود بدون ولی
اصلا و در عامه کتب فقهی مے آرد که منعقد نمی شود نکاح مسلمانان الا بحضور دو گواه آزاد عاقل بالغ مسلم و آن دو گواه باید
که شنوا باشند دو مرد باشند یا یک مرد و دو زن و عدالت گواه شرط نیست در عقد نکاح نزد علمای ما رحمهم الله تا اگر شهود محدود
باشند در قذف یا فاسق باشند نکاح بشهادت ایشان منعقد گردد و اعمی نیز همین حکم دارد و بشهادت دو پسر ناکح از غیر آن زن
یا دو پسر آن زن از غیر ناکح نیز منعقد می شود و این روایت در کنز و هدایه و نافع مذکور ست در مضمرات می آرد که مردی گفت
مر شهود را که گواه باشید که من این زن که درین خانه است بزنی بخواستم و زن گفت قبول کردم گواهان آواز آن زن
شنیدند اما شخص وی را اندیدند اگر آن زن در خانه تنها باشد نکاح درست بود و اگر با وی زن دیگر بود در ان خانه نکاح درست

نبود از برای آنکه در صورت اول جهالت نیست و در صورت دویم جهالت متمکن ست و چون زن مردی را وکیل گرداند و گواهان آواز وی شنوند ولیکن شخص وے نه بینند حکم همین ست که بیان کرده شد پس باید که احتیاط بجای آرند در وقت عقد بستن و وکیل زن با دو گواه نزدیک زن رود و در حال بوکیل آن زن کلمهٔ شهادت بر زبان راند یعنی اول عقد ایمان تازه کنند و در وقت توکیل کردن باید که دران خانه جز وی زن دیگر نباشد یا چنان نشیند که گواهان شخص وی را به بینند تا نکاح صحیح واقع شود و باید که رضا و اذن ولی باشد و اگر ولی در مجلس عقد حاضر بود و نیکوتر بود و اگر عقد بعبارت ولی منعقد گردد خود بهتر بود و اگر دختر شیرخواره را ولی وی باشوهر عقد کند جائز باشد اما وقت زفاف وی نه سالگی است یعنی وقتیکه او را بشوهر تسلیم توان کردن تا اگر از نه سالگی کمتر بود جائز نبود در فتاوای حجت و در مضمرات نیز می آرد که از ابوبکر اعمش رحمه الله سوال کردند از زفاف دختر صغیره یعنی از وقتیکه صغیره را بشوهر تسلیم توان کردن گفت چون نه ساله شود زیراکه رسول علیه السلام عایشه را رضی الله عنها در نه سالگی عقد کرد بخانه آورد در ماه شوال و درین ابطال آن قول ست که میگویند زفاف درمیان دو عید مکروه است بدانکه اتفاق علما بر آنست که میان دو عید عقد نکاح رواست بکراهت اما خلاف در زفاف است و قول جمهور آنست که می شاید زیراکه رسول علیه السلام میان دو عید عایشه را بخانه آورد که مرو احب نسا ر رسول صلی الله علیه وسلم وی بود بسوی رسول علیه السلام اما بعضی گفته اند که زفاف درمیان دو عید نشاید که نشوز میشود دلیل ایشان برین آنست که میگویند نه بینی که هیچ یک از ازواج رسول علیه السلام آن واقعه نیفتاد که عایشه رض را که منافقان در حق وے آن سخن گفتند و رسول علیه السلام او را بخانهٔ پدر فرستاد تا حق تعالی هژده آیت در پاکی وے بفرستاد قوله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات الی آخر الآیات ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس حاضر شود بنکاح مرد مسلمان در آید در رحمت حقتعالی و مر او را ابود مزد هزار شهید و ثواب بسیار درین حدیث یاد کرده است اما حال ضعف و صحت این حدیث این کمینه را معلوم نبود آنرا انیا و ردم و در نکاح کردن و زن خواستن باید که نیت هوای نفس نکند بلکه نیت آن کند که نصف دین وی در حصار امن در آید کما قال النبی علیه السلام من تزوج امرأة فقد حصن نصف دینه فلیتق الله فی النصف الباقی و معناه ظاهر و دیگر باید که در نکاح نیت فرزند کند و از حقتعالی فرزند صالح طلبد چنانکه در فصل اول از باب صوم در آیت وابتغوا ما کتب الله لکم ذکر کرده شده است و نیز بدانکه نظر کردن در زن اجنبیه دو نوع می باشد یکی نظر بشهوت و آن حرام ست دویم نظر برغبت و آن مباح است و نظر برغبت نظر کردن ست از برای خواستن و درین منعی نیست چنانکه گفته اند **قطعه** چو پیش از عقد با نور اندیدی ؛ مکن در گردن خود مهر چندین ؛ پشیمانی ندارد سود روزی ؛ که بینی کو نمی ارزد بکابین ؛ و اگر بخواهی که کابین گران در گردن خود ننهی زن از توانگران مخواه که هر کس زن از توانگری خواهد خود را بچهار محنت گرفتار می کند اول انتظار کشیدن دویم کابین گران سیم نفقه گران چهارم خادم زن بودن و هر کس زن درویش میخواهد بچهار راحت میرسد اول عدم انتظار دویم کابین سبک سیم نفقهٔ سبک چهارم خادم بودن زن مر وی را پس رنج بر راحت اختیار کردن از عقل دور بود **مثنوی**

اززن پاکیزهٔ کابین سبک | گرم گردد دیده و سینه خنک
وان گران کابین زشت کم جهیز | دیدنش مرگ ست و مرگش رستخیز

اما مرد که در غم تسلیم کابین نبود از کابین گران باک ندارد بلکه از مردان بسیاری از انند که کابین را برخود دین نمیدارند **قطعه**

بی مهر اگرچه زن نشود مرد را حلال | بی مهر هیچ زن بشریعت حلال نیست
لیکن چو بی مکاس بود مرد گاه مهر | میدان بیقین که در غم تسلیم مال نیست

در حدیث آمده است که هر کس زنے را بخواهد و نیت آن کند که وی را کابین نبود روز قیامت او را در زمرهٔ دزدان حشر کنند و زن را از برای چهار چیز باید خواست چنانکه در صحاح مصابیح می آید از حضرت نبی علیه السلام که فرمود تنکح المرأة لاربع لمالها ولحسبها ولجمالها ولدینها یعنی نکاح کنید زن را از برای چهار چیز از برائی مال وی و از برای حسب وی و از برای جمال وی و از برای دین وی در شرح مصابیح میگوید حسب و جمال را یکی شمرد از برای آن نگفت ولجمالها و می شاید که از حسب مراد آن بود که فعل و قول وی خوب بود و از جمال آنکه روی وی خوب بود والله اعلم پس هر مرد را که حق تعالی چنین زن داد خیر دو جهانی داد و هر زن که ازین چهار محروم بود از وی بباید گریخت که صحبت وی شوم بود **شعر** زن کزین هر چهار محروم ست ؛ زن مخوانش که دیو مرجوم ست ؛ بعد ازان رسول علیه السلام فرمود فاظفر بذات الدین تربت یداک پس زن دیندار اختیار باید کرد تا توانگری دین و دنیا یابی که در حدیث می آید بروایت امیرالمؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود هر کس زن خواهد از برای مال خداوند او را فقیر گرداند و اگر از برای جمال خواهد آن جمال را بر وی وبال گرداند و اگر از برای حسن و خوبی خواهد زود زائل گرداند حسن وی را از وی و اگر از برای دین خواهد برکت دهد او را در ان زن **حکایت** نقل ست که هیفا زنی بود در مدینه که بحسن و جمال ضرب المثل بود نزدیک مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا کاری بیاموز که مرا به بهشت رساند رسول علیه السلام فرمود اول ترا شوهر باید کرد تا نصف دین تو در حصن در آید گفت یا رسول الله هم کفو من که باشد که مرا ملک نجاشی میخواست من او را نخواستم و عبید الله صد شتر و سیقمان من میداد او را نیز نخواستم اکنون چون نجات آخرت در شوهر کردنست فرمان تراست یا رسول الله هر کرا اختیار کنی مصطفی صلی الله علیه وسلم دانست که هر کرا نام برد از یاران دیگران نومید گردند فرمود فردا اول کسی که بمسجد در آید این زن او را بود جمله برین راضی شدند حق تعالی خواب بر ایشان گماشت هیچ یک پیش از صبح بیدار نشدند و در راه مسجد که آمدند ایشان را حدث میرسید تا محتاج می شدند بطهارت کردن و رسول علیه السلام انتظار میکشید تا که پیشتر آید ناگاه صُهیب مردی بود غریب و درویش سیاه چرده و جمال ظاهری نداشت و مردی بود بلند و لاغر رضی الله عنه و هیفا در غایت حسن و جمال و توانگر رسول علیه السلام چون از نماز فارغ شد و هیفا را طلب کرد و ازان حال او را خبر داد هیفا بقضای خداوند راضی شد رسول علیه السلام صُهیب را با صالحه خطبه خواند و فرمود که ای صهیب برخیز و چیز بخشد از برای این زوجهٔ خود صُهیب گفت یا رسول الله در همه دنیا بریک درم قادر نیم هیفا فرمود تا بدرهٔ زر بیاوردند و پیش صُهیب نهادند گفت برو و هر چه ترا باید بخر رسول علیه السلام فرمود ای صهیب دست عروس خود بگیر و بخانهٔ خود بر صهیب گفت یا رسول الله خانهٔ من مسجد ست بکدام خانه برم هیفا گفت فلان سرای آراسته بتو بخشیدم برخیز و مرا بدانجا بر رسول علیه السلام بر وی دعا کرد و صحابه بر وی ثنا گفتند برخاستند و بسرای خود رفتند چون از طعام فارغ شدند وقت خواب شد هیفا گفت ای صهیب بدان که من ترا نعمت آمده ام و تو مرا محنت تو شکر این نعمت کن و من شکر توفیق صبر کردن برین محنت بیا امشب بطاعت گذرانیم تا تو ثواب شاکران یابی و من ثواب صابران یابم که رسول علیه السلام

فرمود در بهشت غرفه ایست که نباشد دران غرفه مگر شاکران و صابران شعر ان فی جنات عدن غرفة ۞ لیس فیها غیر صبار شکور ۞ هر دو آن شب بطاعت گذرانیدند و صهیب بمسجد آمد و جبرئیل علیه السلام از حال شبینهٔ ایشان رسول خدا را خبر داده بود و لبشارت بهشت و لقای حق رسانیده رسول علیه السلام فرمود ای صهیب حال دوشینه خود تو میگوئی یا من صهیب گفت یا رسول الله شما بگوئید رسول علیه السلام آن حال باز گفت و مژدهٔ بهشت و دیدار حق رسانید صهیب از شادی مغفرت و دیدار حق سر بسجده نهاد و گفت خداوندا اگر مرا آمرزیدهٔ پیش ازانکه بمعصیتی آلوده شوم جان مرا قبض کن حق تعالی جان او را در سجده قبض کرد جمله گریان شدند رسول علیه السلام فرمود این عجیب تر که هیفا نیز جان بحق تسلیم کرد بر هر دو نماز کردند و هر دو را پهلوی یکدیگر دفن کردند و دو تخته بر سر قبر ایشان فرو بردند و بر یک تخته نبشتند که هذا قبر الشاکر فی نعمة الله تعالی و بر تخته دیگر نبشتند که هذه قبر الصابر فی نعمة الله تعالی پس عورتان را بر محنت دنیا و فقر شوهران صبر باید کرد تا مزد و جزا یابند همچنانکه هیفا یافت الهی بحرمت صهیب و هیفا همه را توفیق شکر نعمتها و صبر بر بلاها کرامت فرمای

فصل پنجم در فضیلت نکاح و نیت نیک دران و وعید تزویج و تزوج با اهل شر و فساد

در حسان مصابیح می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود سه گروه اند که حق ست بر خداوند عون ایشان یعنی سه گروه اند که خداوند مددگار و سازندهٔ کار ایشان ست یکی مکاتب که نیت وی ادای کتابت باشد دوم ناکحی که نیت وی از نکاح آن بود که بزنا و حرام در نیفتد سیم مجاهدی که در سبیل خداوند بود و نیز در صحاح مصابیح می آید این حدیث قال النبی علیه السلام الدنیا متاع وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة یعنی دنیا متاعی ست و بهترین متاع دنیا زن صالحه ست پس مرد باید که زن صالحه و دین دار اختیار کند که در آیت واسبغ علیکم نعمة ظاهرة و باطنة ائمهٔ تفسیر را اقاویل بسیارست که نعمت ظاهر کدام ست و نعمت باطن کدام یک قول آنست که نعمت ظاهر فرزند صالح ست و نعمت باطن زن صالحه و بزرگان دین گفته اند هر کرا خدای تعالی چهار چیز داد خیر دنیا و آخرت داد اول زبان یاد کننده مر خداوند را دوم دل بسنده کار سیم تن صابر در همه کار چهارم عورت فرمان بردار مثنوی زن خوب و فرمان بر و پارسا ۞ کند مرد درویش را بادشا ۞ برو پنج نوبت بزن بر درت ۞ چو یار موافق بود در برت ۞ و اگر زن موافق نیفتد و دست دل وی با مرد راست نباشد زهی خرابی کار مثنوی زن بد در سرای مرد نکو ۞ هم درین عالم ست دوزخ او ۞ زینهار از قرین بد زنهار ۞ وقنا ربنا عذاب النار ۞ در شرائع الاسلام می آرد بروایت عمار یاسر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود هر زن که در فراش با شوهر خیانت کند چندان عذاب بروی نهند که بر همه امتان من و در قیامت گندی از فرج او آید که اهل عرصات ازان بابناه خداوند روند پس عورت باید که مرد متدین و پرهیزگار و با امانت را شوهر کند و از درویشی شوهر ننالد که وعدهٔ حق تعالی است قوله تعالی ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و بشوهر فاسق راضی نشود و با اهل شر و فساد نکاح نکند و اگر چه آن مفسد صاحب مال و جاه باشد که بحقیقت آن مال مار و آن جاه چاه است در کتب حدیث می آید بروایت انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر زن که راضی

شود بنکاح با شوهر فاسق در قیامت از گور بر خیزد میان دو چشم وی نبشته بود که این زن نومید ست از رحمت خداوند تعالی بعد ازان رسول علیه السلام فرمود الا من اراد شفاعتی فلا یزوجن کریمته من فاسق یعنی بدانید و آگاه باشید که هر کس شفاعت من خواهد گو دختر خود بشوهر فاسق مده بهیچ وجه و بعضی از بزرگان گفته اند هر کس دختر خود بشارب خمر پلید و هد همچنان بود که دست وی گرفته در خرابات نشانده و از برای آنکه بیشتر بحنان مست در طلاق میرود و آن خمار خراب روزگار در حال مستی زن را طلاق گفته و خبر ندارد و باوی صحبت دارد و حلال میدارد و حالانکه حرام و زناست پس از روی وبال چه فرق شد میان این و میان آن که در خرابات نشیند بلکه آفت این زیادت ست **حکایت** نقل ست که نوح بن مریم که قاضی شهر مرو بود و او را دختری بود اشراف و بزرگان شهر مرو خواستگاری میکردند قاضی با کسانی که اهل مشورت بودند مشورت میکرد همسایه داشت ترسا قاضی با خود گفت بیا تا با او نیز مشورت کنم که هر چند از دین بیگانه است اما در ظاهر همسایه است او را بخواند و باوی مشورت کرد مرد ترسا گفت ای قاضی درین کار پیشینیان ما را سنتی بوده است و پیشینیان شما را نیز سنتی بوده حالا اهل روزگار را سنتی است اکنون تو مخیری هر کدام میخواهی اختیار کن قاضی گفت بیان کن سنن ثلاثه را ترسا گفت سنت پیشینیان ما آن بوده است که مرد اصلی اختیار کرده اند و دختر خود بوی میداده اند و سنت پیشینیان شما که مسلمانان بوده است مرد پرهیزگاری پیدا میکرده اند و سنت مردم روزگار آنست که مردمان مالدار اختیار کنند و اصل نیکو و دین قوی را اعتبار نمیکنند تو کدام اختیار میکنی قاضی گفت من بسنت پیشینیان خود عمل میکنم و مرد پرهیزگار اختیار کنم فکر کرد که در شهر مرو که پرهیزگار تر باشد هیچکس را از غلام خود مبارک پرهیزگار تر و دین دار تر ندید او را آزاد کرد و دختر خود بوی داد بزنی مبارک تا چهل روز گرد دختر نگشت مادر دختر را ازان حال خبر شد شکایت نزد قاضی برد و گفت دختر پاکیزه چنین را بغلام خود دادی و هنوز بوی التفات نمیکند این چه بود که تو کردی قاضی گفت ای مبارک ترا با فرزند من ناز میرسد مبارک گفت ای قاضی مسلمانان مرا با فرزند شما چگونه ناز رسد اما چون منصب قضا مفوض بشماست می ترسم که این دختر در خانه شما لقمه خورده باشد که از ناوجه بوده باشد من احتیاط میکنم و او را طعام حلال میخورانم تا درون وی پاک شود تا اگر حق تعالی فرزند تقدیر کرده باشد شایسته و بصلاح آید چون چهل روز بدان بگذشت دختر را تصرف کرد و چون او در لقمهٔ خود چنان احتیاط بجای آورده بود لاجرم حق تعالی او را همچون عبد الله فرزند کرامت کرد از استاد خود سلمه الله سماع دارم که فرمود که عبد الله بن مبارک بچهار چیز در همه روی زمین نظیر خود نداشته است در روزگار خود اول بعلم در همه دنیا در عهد وی کسی برابر وی نبوده است دوم بحلم وی سیم بشجاعت وی چهارم بسخاوت وی بدین چهار چیز در زمان وی کسی برابر وی نبوده است والله اعلم تا بدانی که هر کس کار از برای خدا کند هرگز زیان نکند پس درین کار همت بلندی باید داشت و دین بر دنیا اختیار باید کرد نه از برای مردار دنیا فرزند خود بدست ناپاک بیباک گرفتار باید کرد عزت در فرمان برداری خداوند ست نه بسبب درم و دینار چند ست رزق تو و همه بر حضرت اوست اگر دشمن ست اگر دوست شعر

بسیط جهان سفرهٔ عام اوست ۞ چه دشمن برین خوان یغما چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترد ۞ که سیمرغ در قاف قسمت خورد

حکایت شاه شجاع کرمانی رح از جملهٔ مشایخ کبار بوده است نقل ست که او را دختری بود و امراء کرمان خواستگاری میکردند

شاه سه روز مهلت طلبید و دران سه روز گرد مسجدها میگشت جوانی را دید که نماز نیکو میگذارد شاه انتظار کرد تا جوان از نماز فارغ شد گفت ای جوان اهل داری گفت نی گفت اهل خواهی که قرآن خوان و پارسا و با جمال بود جوان گفت مرا که زن دهد که از دنیای سه درم بیش ندارم گفت من و هم که شاه کرمانم این سه درم که داری بیک درم نان بخر و بیکدرم نانخورش و بیک درم بوی خوش شاه دختر خود با وی عقد کرد و همان شب بخانهٔ وی فرستاد دختر شاه قدم در کلبهٔ درویش نهاد یک نان خشک دید بر سر کوزه نهاده پرسید که این نان خشک چیست جوان گفت نصیب نیست از چاشت فردا دختر شاه روی بخانهٔ پدر نهاد جوان گفت آه دانستم که دختر شاه تن در پی من ننهد دختر گفت من از تنگدستی تو نمیروم بلکه از ضعف ایمان تو میروم که از دوش بازنانی نهادهٔ از بهر فردا و مرا عجب از پدرم می آید که بست سال مرا در خانه نگاهداشت و میگفت ترا به پرهیزگاری خواهم داد اکنون بکسی داد که اعتماد بر خدای خود نمی کند و روزگار خود براست نمیدارد درویش گفت این گناه بهیچ برخیزد دختر گفت درین خانه من باشم یا این نان باقی تو دانی جوان نان را برداشت و بفقیری داد دختر شاه بازگشت و با وی خوش برآمد پس عورتان را باید که از فقر و فاقه شوهران ننالند و بر محنت خانه و جفای شوهر صبر کنند که ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود که هر زنی که صبر کند بر ایذای شوهر خود و زنی که کابین خود بشوهر بخشد بدوستی خداوند و رسول وی حق تعالی عذاب گور از آن زن بردارد و حشر او با فاطمه بنت محمد بود صلی الله علیه وسلم و مرد نیز باید که با زن زیست نیکو کند و بناوجه و ناحق نرنجاند او را و نزند که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود هر کس بزند زن خود را بغیر حق من که مصطفی ام خصم وی باشم در روز قیامت مزنید زن را که هر کس ایشان را بزند بدرستیکه عاصی شود در خداوند و رسول وی و نیز باید که زن را از خانه بیرون نگذارد و از نظر نامحرمان نگاهدارد شعر

ز نامحرمان چشم زن کور باد ÷ چو بیرون شد از خانه در گور باد ÷

و بطاعت خداوند فرماید و علم و آداب شریعت او را بیاموزد که اگر تقصیر کند خطر آن بود که در آخرت هر دو بعذاب در مانند و نیز از کثرت عیال ننالد که روزی ایشان بلکه رزق همه جانداران بر خداوند ست قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که سعی وی در میانه سببی بیش نیست و او را بدان مزد بزرگ خواهد بود چنانکه در مشارق الانوار می آید نقل از صحیحین بروایت مادر مؤمنان عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها از رسول علیه السلام که فرمود من ابتلی من هذه البنات بشیء فاحسن الیهم کن له سترا من النار یعنی هر کس ابتلا کرده شود ازین دختران بچیزی پس نیکوئی کند با ایشان باشد مر او را ستری و حجابی از آتش دوزخ در شرح لمعات می آرد که سبب ورود حدیث آن بود که مادر مومنان عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گفت زنی بخانهٔ من در آمد و دو دختر با وی بودند آن زن زبان سوال برکشاد و چیزی طلبید و در خانه هیچ چیز نیافتم که بدو دهم الا آنکه خرمای بود دادم بدو نیمه کرد و بدان دختران خود داد هر یکی را نیم و خود از آن نچشید از شفقت و دوستی که با ایشان داشت چون بیرون رفت و رسول علیه السلام در آمد آن با رسول علیه السلام بگفتم فرمود من ابتلی الحدیث و نیز در کتب حدیث می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ خانه نباشد که در وی دختران باشند الا آنکه در هر روزی دوازده رحمت از آسمان فرود آید بدان خانه و منقطع نشود زیارت ملائکه از آن خانه و در هر شبانه روزی

عبادت یک ساله از برای پدر و مادر ایشان بنویسند فرزند اگر پسر ست و اگر دختر همه دادهٔ و عطای خداوند ست آنرا که میخواهد پسر میدهد و آنرا که میخواهد دختر و آنرا که میخواهد هر دو میدهد و آنرا که میخواهد عقیم میگرداند که نی پسر میدهد و نی دختر بحال بندگان داناتر ست و بر ایشان نیک نیک توانا ست هر کرا هر چه صلاح وی در آن ست میدهد قوله تعالی یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا واناثا ویجعل من یشاء عقیما انه علیم قدیر پس مرد باید که با اهل و عیال خود زندگانی بمعروف کند و ایشان را جاهل نگذارد و آنچه از مهمات دین ست ایشان را تعلیم کند از علم ایمان و توحید و علم نماز و روزه و غیر آن و با آنها علم حیض و نفاس نیز که آن اهم مهمات ست خود بیاموزد و اهل خود را بیاموزاند که نادانی درین علم موجب فساد ست زیرا که مبنای دین بر نماز ست و مبنای نماز بر طهارت ست و چون طهارت درست نبود نماز درست نبود و فرزند حلال زادهٔ آن بود که پدر و مادر او علم حیض دانسته باشد زیرا که صحبت داشتن در حال حیض حرام ست و هر کس آنرا حلال دارد کافر گردد و بسیاری مردمان درین روزگار ازین علم غافل اند و حق تعالی فرموده که ای مومنان نفسهای خود و اهالی خود را از آتش دوزخ نگاهدارید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم و نگاهداشتن از آتش بدانستن و بعمل در آوردن علم بندگی ست و علم حیض را احکام و مسائل بسیار ست و از آن جمله آنچه مهم بوده است در فصول شرائط صلوة ذکر آن آمده است از انجا باید جستن و عورتان را نیز باید که رضای شوهران نگاهدارند و بر درویشی ایشان صبر کنند تا حشر ایشان با خاتون قیامت فاطمهٔ زهرا باشد رضی الله عنها **حکایت** در کیمیا می آرد که عمران بن حصین رضی الله عنه گفت مرا با رسول علیه السلام گستاخی بود یک روز مرا گفت بیا تا بعیادت فاطمه رض رویم چون بدر خانهٔ وی رسیدیم در بزد گفت السلام علیکم در آیم گفت در آی فرمود با آن کس که با من ست گفت یا رسول الله بر همه اعضای من هیچ چیزی نیست مگر گلیم کهنه رسول علیه السلام فرمود بسر در گیر و بخویشتن فراکش گفت بتن فراکشیدم سرم برهنه بماند ازار کهنه بوی انداخت که بسر فراگیر دپس در شدیم گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت سخت بیمارم و درد مندم و رنج از آن زیادت می شود که با این بیماری هیچ چیز نمی یابم که بخورم طاقت گرسنگی نمیدارم رسول علیه السلام بگریست و گفت جزع مکن ای فاطمه رض که سه روز ست تا هیچ چیز نچشیده ایم و من بر خداوند گرامی ترم اگر خواستمی بدادی ولیکن آخرت را بر دنیا اختیار کرده ام آنگاه دست بر دوش وی زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که تو سیدهٔ زنان بهشتی فاطمه رض گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یک از ایشان سیدهٔ زنان عالم خویش اند و تو سیدهٔ زنان عالم خویش شما جمله در خانها باشید بقصب آراسته در وی نه بانگ و نه رنج و نه مشغله پس فرمود که ای فاطمه رض بسنده کن از نعیم دنیا به پسر عم خود و شوهر خود یعنی علی ع که ترا جفت کسی گردانیده ام که سید ست در دنیا و سید ست در آخرت پس عورتان را باید که بر فقر و محنت دنیا صبر کنند تا مستحق ثواب گردند و شفاعت رسول علیه السلام و خاتون قیامت فاطمه رض زهرا رضی الله عنها دریابند الهی عورات مستورات اهل اسلام را در پس پردهٔ عصمت خویش بدار و بشفاعت فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها برسان

فصل ششم در حفظ حدود الله در معاملات

بدانکه حفظ حدود الله در معاملات از جمله فرایض و واجبات اعمال ست و انواع معاملات بسیار ست هر یک را از آن اگر بتفصیل یاد کنیم متعذر بود و این کتاب احتمال آن نکند اما اینجا بر سبیل اجمال ذکر کنیم و جمله را در دو اصول بیان کنیم که طریق معاملات ازین دو اصل معلوم شود ان شاء الله تعالی اصل اول آنکه آن کنی که خدا پسند و اصل دویم آنکه آن پسندی که خدا کند و این قوی تر ست بلکه اگر سالها آن کنی که خدا پسند و چندان نبود که یکساعت آن پسندی که خدا کند و حصول حفظ حدود الله در کل معاملات باز بسته بهشت خصلت است چون این هشت خصلت پسندیده بجای آورده باشی حد فرمان در همه معاملات نگاهداشته باشی و همه فرمودهای خداوند بجای آورده باشی و از همه نهی کردهای خداوند باز ایستاده باشی اول آنکه سر خود را چنان داری که اگر بر خلق آشکارا گردد روا داری و در تفسیر ثعلبی نیز چنین می آرد که تقوی آنست که هر چه در باطن تو در می آید از نیات و اخلاق باید که چنان باشد که اگر مثل آنرا بر طبقی نهند و در بازار در آرند دران میان هیچ چیز نباشد که تو ازان شرمنده شوی دویم آنکه علانیه خود را چنان داری که اگر همه امتان محمد صلعم اقتدا بتو کنند روا داری سیم آنکه با همه بندگان خداوند معامله چنان کنی که اگر ایشان با تو مثل آن کنند بپسندی چهارم آنکه حال خود را چنان داری که اگر ملک الموت دران جان از تو بستاند روا داری پنجم آنکه زبان خود را از دروغ و غیبت نگاهداری ششم آنکه شکم خود را از حرام و شبهت نگاهداری هفتم آنکه عمل خود را از ریا و سمعت نگاهداری هشتم آنکه دین خود را از هوا و بدعت نگاهداری این ست خصالی که جامع ست حفظ حدود الله را در معاملات و آنچه محتاج باشی بآن از علوم در معاملات بحکم کلام ربانی و نامهٔ سبحانی که فرمود فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون از علمای دین پرور و فقهای نام آور سوال کن تا از زمرهٔ جاهلان و از جملهٔ غافلان نباشی تا چون عمل از سر علم بود نور و هدی در تقوی کوش که اصل کار تقوی ست و تا مرد متقی نباشد اعمال وی بنظر قبول نیاید قوله تعالی انما یتقبل الله من المتقین در مشارق می آرد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مر ابو هریره را رضی الله عنه فرمود یا ابا هریره با ورع باش تا عابدترین مردمان باشی و قانع باش تا شاکرترین مردمان باشی و دوست دار از برای مردمان آنچه دوست داری از برای نفس خود تا مؤمن باشی و نیکوئی کن با همسایهٔ خود تا مسلمان باشی پس نیکخواهی همه مسلمانان باید بود و حقوق همسایگان نگاه باید داشت تا مؤمن حقیقی باشی و ما درین کتاب حقوقی که مسلمانان را با یکدیگر ست بعضی را در فصول فرض کفایت یاد کردیم و بعضی را در فصول واجبات اسلام آنچه لائق بود بکمال و تمام باقی را اینجا یاد کنیم بمناسبت بدانکه حق تعالی خلایق را درین آیت یاد کرد قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا الآیة و آنرا چهار قسم گردانید چنانکه امام نجم الدین عمر نسفی رح در اربعین سلمانی خود آورده است و گفته بدانکه چهل گروه اند که ایشان را بر تو حق ست ده برتر از تو اند و ده برابر تو اند و ده فروتر تو اند و ده خلاف جنس و نوع تو اند اما آن ده که برتر از تو اند سلاطین اند و سادات و علما و مشایخ و استادان و پدران و مادران و اعمام و اخوال و شوهران که ایشان را بر زنان حق ست اما آن ده که برابر تو اند برادران و خواهران و دیگر خویشان و همسایگان و همراهان و انبازان و دوستان و یاران و آشنایان و همسالان اینها را در قیامت از حقوق یکدیگر سوال کنند و ایشان در قیامت یکدیگر را شفاعت کنند اما آن ده گروه که فروتر تو اند رعیت تو اگر سلطانی کما قال النبی علیه السلام کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته و مقتدیان تو اگر امام ایشانی قوله علیه السلام صل بالقوم صلوة اضعفهم و زن و فرزند تو قوله تعالی قوا انفسکم واهلیکم نارا و غلام و کنیزک و شاگرد تو

قوله علیه السلام والصلوة وما ملکت ایمانکم و یتیمان و درویشان قوله تعالی والیتامی والمساکین و وام داران تو قوله تعالی وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة الآیة اما آن ده که از خلاف جنس و نوع تو اند جهودان و ترسایان و مغان و عهدیان اند و دراز گوشان که ایشان را آب و علف دهی و زیادت از قدر طاقت بار بر ننهی و بی سبب نزنی و گاه آنرا زیادت از طاقت کار نفرمائی و با گوسفند بوقت بسمل کردن بی رحمی نکنی و کارد در پیش وی تیز نکنی و مرغان را بی رحم نکشی و بر سگان شفقت بجای آری در صحیح مسلم می آید بروایت شداد بن اوس رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود ان الله عز وجل کتب الاحسان علی کل شیء فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة واذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة ولیحد احدکم شفرته ولیرح ذبیحته یعنی بدرستیکه خداوند تقدیر کرده است و فرض گردانیده است احسان را بر همه چیز پس چون بکشید نیکو کشید یعنی بشمشیر کشید و بخواری نکشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح کنید و تیز کند یکی از شما سر خود را و برهاند ذبیحهٔ خود را در مصابیح و مشارق می آرد که زنی فاجره بر سگی بر سر چاهی رحم کرد و موزه و چادر خود از چاه آب بر کشید و بدان سگ تشنه داد و دران راه بر خدای تعالی فرشتگان عذاب را فرمود که باز گردید که من وی را بدان رحم که بران سگ کرد بیامرزیدم و بر گربگان رحم کنید که رسول علیه السلام کوزه به پهلو داشتی تا گربه آب خوردی و حشرات زمین را که نی آزارنده است وی را نکشد و نیازارد عالمی را سوال کردند از تفسیر این آیت قوله تعالی ان الابرار لفی نعیم گفتند ابرار کدام اند گفت البر من لا یتاذی منه الذر یعنی نیکمرد آنست که موری از وی نیازارد این چهل گروه اند که ایشان را بر تو حق ست باید که حد همه نگاهداری و حق همه را بجای آری که بزرگان گفته اند که انسان بحقیقت کسی ست و انسانیت کسی را مسلم ست که زندگانی خود بدان اند یعنی با همه کس از دوست و دشمن معاش تواند کرد و حق همه را نگاه تواند داشت رباعی هیچ دانی که شیر مردی چیست ٭ شیر مرد زمانه دانی کیست ٭ آنکه با دوستان تواند بود ٭ وانکه با دشمنان تواند زیست ٭ پس طریق معامله با همه چیز و با همه کس باید دانستن اما از حقوق آنچه در فصول کفایت و واجبات شریعت در نیامده است اینجا یاد کنیم و هر یک را بیان شافی بیاریم ان شاء الله تعالی الٰهی ما را توفیق نگاهداشتن حدود و حقوق همه کس در کل معاملات ارزانی دار

فصل هفتم در حقوق سلاطین

بدانکه طاعت امام و دعای نیکو کردن بر بادشاه اسلام از عقاید اهل حق و مذهب سنت و جماعت ست لقوله علیه السلام اوصیکم بتقوی الله عز وجل والسمع والطاعة وان تامر علیکم عبد یعنی وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس خداوند عز وجل و سمع و طاعت یعنی شنودن و فرمان داشتن و اگر چه امیری کند بر شما بندهٔ یعنی از طاعت بادشاه اسلام بیرون نیائید و این حدیث در سنن ابو داؤد و صحیح ابو عیسی ترمذی ست رحمهما الله بروایت عرباض بن ساریه و فرمان برداری امام در معروف مراد ست از برای آنکه در صحیحین می آید بروایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود لا طاعة فی معصیة الله انما الطاعة فی المعروف بر بادشاه بشمشیر بیرون آمدن روا نیست و اگر چه جور کننده باشد چنانکه در کتب فقهی آمده است که نشاید او را دعای بد کردن بلکه دعای نیکو باید کرد حکایت در تذکرة الاولیا

می آرد که فضیل عیاض گفت اگر دانم که یک دعای من باجابت خواهد رسید من آن دعا در حق بادشاه کنم زیرا که اگر خود را دعا کنم یکی را خواسته باشم و چون بادشاه را دعا کنم خلق جهانی را خواسته باشم و بادشاه نیز باید که در عدل کوشد واحسان وشفقت بر رعایا نگاهدارد و دست تغلب وتطاول ظالمان از سر مظلومان کوتاه دارد که رعیت چون گوسفند است وشاه چون شبان وظالمان بر مثال گرگان **شعر** گر از گرگ حیفی رود بر رمه ✽ کرا غیر چوپان بود مظلمه ✽ واز ان هفت گروه که فردای قیامت در سایهٔ عرش پروردگار خواهند بود یکی بادشاهان عادل باشند چنانکه در حدیث آمده است **قطعه**

بدانکه هفت گروه اندر زیر سایهٔ حق	بحکم نص پیمبر یکی شه عادل	دویم جوان نکو اعتقاد با پرهیز	دگر دو یار موافق بکار دین یکدل
دگر کسی که نماز فریضه بگذارد	دلش بوقت نماز دگر بود مائل	دگر کسی که بگرد زنا نگردد چون	درآید از در او ماهروی مهر گسل
دگر کسی که زکوة دهد بمسکینی	بدان مثابه که باشند خلق ازان غافل	در روضة الخلد می آرد که سلطان غیاث الدین انار الله که بانی	

مسجد جامع هرات بوده است روزی باکوکبهٔ سی هزار مرد بدیوار باغی بگذشت سلطان نظر کرد درختی انار دید که سر از باغ بیرون آورده چون کریمان سر تواضع فرو داشته بود سلطان بشمرد دوازده انار بود در وقت مراجعت نظر کرد انارها بر قرار دید چنانکه لشکر سی هزار مرد بران گذر کرده بودند که هیچکس را زهرهٔ آن نبود که یک انار ازان باز کند فی الحال از اسپ فرود آمد وخدای تعالی را سجدهٔ شکر کرد **فرد** شاه اگر دانهٔ ناری بمثل جور کند ✽ لشکری بر کشد از بیخ درختان انار ✽ وحق تعالی در کلام مجید خود بعدل واحسان فرموده است قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان الآیه ائمه تفسیر را درین آیه اقاویل بسیارست اینجا چند قول یاد کنیم قول اول امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید داد مظلومان دادن عدل ست ومراد محرومان بر آوردن احسان قول دویم شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میگوید عدل توحید ست واحسان عفو کردن از گناهگاران قول سیم محمد بن کعب القرظی میگوید عدل دعاست واحسان سخا یعنی آنکه هرچه شب بدست دعا بستانی روز بدست سخا بدهی قول چهارم سفیان عیینه میگوید عدل آنست که ظاهر و باطن خود را برابر داری واحسان آنکه باطن تو به از ظاهر تو بود قول پنجم آنست که چنان باشی در معاملهٔ با مردمان که آزادت بنده گی کند وبنده ات آزادی کند تا بعدل واحسان عمل کرده باشی قول ششم عدل آنست که هیچکس را در ترس بدی خود نداری واحسان آنکه هیچکس را در انتظار نیکوئی خود نداری ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عدل یک ساعت بادشاه بهترست از عبادت شصت سالهٔ رعیت وبروایت دیگر هفتاد ساله آمده است آستاد بزرگوار این ضعیف سلمه الله این حدیث را تاویل میکردند ومیفرمودند که اگر مثل علمای شصت سال مردم بازار را امر معروف کنند وگویند که در وقت نماز جمعه درهای دوکانها در بندید وبه جمعه حاضر شوید هنوز بسیاری از مردمان نخواهند شنود اما اگر بادشاه حکم کند که در وقت نماز جمعه کسی در دوکان نگشاید وهمه بجمعه حاضر شوند غالب آنست که در همه شهر یک کس نتواند که در دوکان بگشاید پس ثابت شد که عدل یک ساعت بادشاه بهتر از عبادت شصت ساله رعیت ست **حکایت** در جامع الحکایات می آرد که در زمان سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه جوانی شتری داشت که بآن شتر قوت خود و پیر مادر خود کسب کردی یکی از سرهنگان سلطان آن شتر وی را باولاغ گرفت وآن شتر هلاک شد واز دست وی بیرون رفت روزی سلطان از شکار بازمی آمد مادر آن جوان بر سر راه آمد وآن سرهنگ که مر سلطان بران بود چون سلطان

برسید آن ضعیفه فریاد بر آورد که ای سلطان بر ما ظلمی رفته داد من اینجا میدهی یا بر سر پل صراط چنگ در دامن تو زنم وداد خود طلب دارم سلطان چون این سخن بشنید فی الحال پیاده گشت وباادب بایستاد پیش آن ضعیفه وگریان شد وگفت بر تو چه ظلم رفته است بگوی تا داد تو اینجا دهم که مرا تحمل عتاب وعذاب روز قیامت نیست ضعیفه قصهٔ حال عرضه کرد سلطان گفت ای ضعیفه اگر یک قطار از اشتران خاصهٔ خود بتو دهم خوشنود وراضی میگردی ومرا بحل میکنی گفت میکنم سلطان بفرمود تا یک قطار شتر خاصه با بارها بوی دادند آنگاه گفت ای ضعیفه شرط کردی که در قیامت با سنجر خصومت نکنی گفت کردم مردمان را بران حال گواه گرفت واز انجا در گذشت پس بادشاه باید که عدل کند وبر رعیت بشفقت باشد واز عقوبات آخرت یاد کند ودر حکم با اهل خود وبا رعیت کار بعدل کند تا بآخرت از جملهٔ فایزان باشد در صحیح مسلم می آید بروایت عبد الله بن عمر رضی از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم وما ولوا یعنی بدرستیکه عادلان بر منبرها باشند از نور از یمین رحمن آن کسانی که عدل کرده باشند در حکم خود واهل خود وانچه بران والی وفرمان ده شده اند در شرح لمعات می آرد که هذا من متشابهات الحدیث امنا به ونفوض کیفیته الی الله **حکایت** در کیمیا می آرد که عمر عبد العزیز رح یکی از خلفا بوده است روزی بعد از نماز پیشین تکیه کرده بود پسر وی از در در آمد گفت یا امیر المؤمنین تکیه کردهٔ این زمان اگر دادخواهی بر در انتظار کشد در قیامت چه جواب گوئی گفت راست میگوئی برخاست واز خانه بیرون آمد **فرد** گر عدل کنی ملک سلیمان ببری ✽ ور تو نکنی هر که کند او ببرد ✽ وبدانکه هیچ چیز برین درگاه زشت تر از ظلم نیست چنانکه در صحیح مسلم می آید بروایت ابو ذر غفاری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم از الله تعالی که فرمود یا عبادی قد حرمت الظلم علی نفسی وجعلته بینکم محرما فلا تظالموا یعنی ای بندگان من بدرستی وراستی که من که خداوندم حرام کردم ظلم را بر ذات خود یعنی پاک ست ذات من از ظلم کردن وظلم را میان شما حرام گردانیدم پس باید که با یکدیگر ظلم نکنید در صحیحین می آید بروایت ابن عمر رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود الظلم ظلمات یوم القیمة یعنی ظلم ظلمات وتاریکیها خواهد بود در روز قیامت ونیز در حدیث دیگر فرمود که دو گناه است که مرد از دنیا نرود تا شومی آن بوی نرسد یکی ظلم کردن بر بندگان خداوند ویکی عاق شدن در پدر ومادر واین حدیث در فصل حق پدر ومادر یاد کرده شد وبدانکه دولت ظلم پایدار نمی باشد وبادشاهی بر کفر او قرار میگیرد و بر ظلم قرار نمیگیرد کما قال النبی علیه السلام الملک لا یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم وکافر عادل را ترجیح است بر مومن ظالم زیرا که او ظلم بر نفس خود کرد که کافر شد اما چون عادل باشد خلق این جهان از وی آسوده اند اما ظالم که دعوی اسلام میکند وحالانکه جهانی از آتش ظلم وی در سوختن ست واو ازان باک ندارد و پشیمان نمی شود وبد داشت آن نیز در دل وی نیست که میگوید که او مسلمان ست **فرد** که می نویسد فتوی که او مسلمان ست ✽ بیار تا بنویسم که او مسلمان نیست ✽ پس باین اعتبار کافر عادل را مرتبه بود بر مسلمان ظالم در صحیحین می آید بروایت ابو موسی رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود ان الله لیملی للظالم فاذا اخذه لم یفلته ثم قرأ وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید یعنی بدرستیکه خداوند تعالی مهلت دهد ودراز گرداند مدت را بر ظالم اما چون بگیرد او را

سخت گیرد چنانکه نه او بتواند که از گرفتن حق بجهد و نه کس او را خلاص تواند پس رسول علیه السلام این آیت برخواند قوله تعالی وکذلك اخذ ربك اذا اخذ القری الآیه و در حدیث آمده است که هر کس بر سر ده تن حکومت کرده باشد او را بنده کرده بعرصات آرند اگر عدل کرده باشد رستگار گردد و اگر ظلم کرده باشد گرفتار آید و در حدیث دیگر بر دو کس آمده و در حدیث دیگر بر سر یک کس پس هر کس بر بندگان خداوند تعالی ظلم میکند بحقیقت آن ظلم در حق خود میکند لان وبال ظلمه عاد علیه که شومی وسزای ظلم وی در دنیا و آخرت هم بدو باز میگردد حکایت منظوم

		مستمندی بود در قصبای روم	روز و شب میگفت ان ظلم شوم
ظالمی یک روز باوی قهر کرد	بهر آن مسکین سه نان پر زهر کرد	نان از و بستاند درویش و برفت	بر در دروازه آن شهر خفت
هر سه فرزندان آن ظالم سوار	گرسنه آنجا رسیدند از شکار	نان بدیشان داد درویش آن زمان	هر سه خوردند و بیک ره داد جان
هرکه بد کرد ای برادر دید بد	هرکه چه کند ای پسر افتاد خود	با بد و با نیک هرگز در جواب	بد مکن والله اعلم بالصواب

الهی حاکم عهد و زمان ما را بداد و عدل و انصاف و رعیت پروری و معدلت گستری آراسته دار و نعمت امن و امان را بر اهل ایمان باقی و پاینده دار بحق محمد و آله اجمعین

فصل هشتم در حق آل رسول صلی الله علیه وسلم

بدانکه آل رسول علیه السلام یعنی اولاد علی و فاطمه را رضی الله عنهما حقوق ست بر عالمیان و اشرف همه خلایق ایشانند و تعظیم و توقیر ایشان از فرایض و از واجبات اسلام ست و رسول علیه السلام بنگاهداشت حق ایشان وصیت کرد و فرمود و این حدیث در صحیح مسلم ست بروایت زید بن ارقم رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود اما بعد الا ایها الناس فانما انا بشر یوشك ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارك فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه النور والهدی فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی ای مردم مسلمان این ست و جز این نیست که من آدمی ام همچو شما زود باشد که بیاید بمن رسول پروردگار من یعنی زود باشد که ملك الموت بیاید بتقاضای روح من و من او را اجابت کنم یعنی از دنیا بروم و من ترک میکنم در میان شما دو متاع شریف و گرانمایه را اول کتاب خدای تعالی که در وی نور و هداست بگیرید کتاب خدا را و چنگ در وی زنید یعنی تمسک بقرآن کنید و احکام قرآن را بقبول پیش آئید دویم اهل بیت و اولاد خود را میگذارم آنگاه سه بار فرمود اذکرکم الله فی اهل بیتی ای اتقوا الله یعنی بترسید از خداوند در حق آل من و حق حرمت آل من بجای آرید و تعظیم ایشان بواجبی بدارید معنی آنست والله اعلم که چون من بروم از میان شما و کتاب خداوند در میان شما باشد خدای را فراموش نکنید و سنتهای مرا نگاهدارید و در حدیث دیگر فرمود انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی و عطف کرد عترتی را بر کتاب الله و میان معطوف و معطوف علیه مناسبت شرط است یعنی باید که آل و عترت رسول علیه السلام زندگانی بر مقتضای قرآن کنند و همه قول و فعل ایشان موافق قرآن باشد تا امت اقتدا به ایشان کنند و در ضلالت نیفتند

حکایت در تذکرة الاولیا می آرد عبدالله بن مبارک رضی الله عنه روزی با گوکبه تمام از شاگردان و صحاب می راند

باجمل

باتجمل بسیار سید زادهٔ او را بدان حال بدید گفت ای هندو بچه تو با این تجمل میروی ترا این عزیزی از کجا رسید و من آل رسولم و روز تا شب در فسق و سوزن می زنم تا درمی حاصل میکنم مرا این خواری از کجا خاست عبدالله گفت از انجا که از پدر تو میراثی ماند و از پدر من میراثی من میراث پدر تو بر گرفتم و تو میراث پدر من چون شب در آمد عبدالله رسول علیه السلام را در خواب دید با وی عتاب کرد و گفت اگر تو زندگانی خود نیکو کردی وی ترا این سخن نتوانستی گفت پس آل رسول صلی الله علیه وسلم باید که متابع سنتهای رسول علیه السلام باشد و عامهٔ مسلمانان تعظیم ایشان بر خود لازم شمارند و حرمت ایشان بواجبی بدارند که رسول علیه السلام فرموده است اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی یعنی گرامی دارید فرزندان مرا نیکان را از برای رضای خدای و بدان را از برای روح من قطعه سادات نور دیدهٔ اعیان عالم اند * از حرمت محمد و از عزت علی

گر خردهٔ از ایشان صادر شود مرنج	نتوان شکست عزت ایشان بجاهلی	فردا طعام معده دوزخ بود کسی
کامروز از محبت شان نیست ممتلی	از بهر آنکه سید کونین گفته است	الصالحون لله والطالحون لی

حکایت نقل ست که یکی از بزرگان را دختری نارسیده بود روزی در آمد دید که آن نارسیده لعبتان نهاده بود آنچنانکه رسم ایشان می باشد و آتش در تنور میرفت آن بزرگ دین آنها را برداشت تا در تنور افگند آن دختر فریاد بر آورد که انی پدر آن یکی را در تنور نیفگنی که سید ست پدر التفات ننمود و همه را در تنور افگند چون شب در آمد رسول خدا را بخواب دید که در غضب شده بود و با وی عتاب کرد که چرا چنان کردی که آن بی حرمتی بود از تو بنسبت با آل من پس ای برادر اولاد رسول علیه السلام را عزیز دار و حرمت ایشان بر خود فرض شمار تا در قیامت بشفاعت رسول علیه السلام برسی الهی بحرمت مصطفی صلی الله علیه وسلم و اولاد او ما را بشفاعت مصطفی برسان

فصل نهم در حقوق مشایخ و علما و نگاه داشتن ادب با ایشان

و رعایت حرمت ایشان از فرایض و واجبات شریعت ست و مرید چون از خواب غفلت بیدار شود و در دست طلب گریبان همتش گیرد بی مرشد راه بآخر نرسد و اگر رسد بنور نرسد و مشایخ گفته اند هر کرا پیر نیست پیر او شیطان ست پس عزیز من اگر خواهی که از نکال برهی و بافضال برسی صحبت صاحبدولتی اختیار کن که قطره بی صحبت صدف در نشود مثنوی

ز من جان پدر این پند بپذیر	برو فتراک صاحبدولتی گیر	که قطره تا صدف را در نیامد	نه گردد گوهر روشن نتابد
که سنگ از تربیت لعلست و یاقوت	چنا اطلس شود از پرورش لوط	اساس کار دولتی محکم افتاد	که موسیٰ را خضر میگردد استاد
چو مجنون نیست رفتن سید لیلی	بباید مصطفی را جبرئیلی		

در شرایع الاسلام می آرد که پیری و پیشوائی کسی را شاید که از علم ظاهر نصیب تمام دارد و بدیانت و امانت مشهور بود و بشفقت مسلمانان معروف بود و براه حق دانا و بینا و فتوح و آفات راه او را روشن و افعال و احوال وی مقوی اقوال وی بود و راه از شیخ محقق معتبر گرفته بود چون شیخی چنین یابد دست در فتراک دولت وی زند و خویشتن را بدو بکلی تسلیم کند و مخالفت وی بهیچ وجه روا ندارد و اشارت او بقدر طاقت و امکان پاس دارد تا اگر او اشارت کند بچیزی که عقل مرید قوت ادراک آن ندارد یا خلاف ظاهر شرع پندارد

بران انکار و اعتراض نکند و درین معنی قصهٔ موسیٰ و خضر علیهما السلام در پیش خاطر آورد چه شکستن کشتی و جوان بی گناه کشتن در علم موسی کژ می نمود و در علم خضر راست بود و اعتراض و انکار موسیٰ علیه السلام سبب مفارقت او گشت از صحبت خضر و اگر با نکار پیش نیامدی پس عجائب و غرائب بدیدی و سالک باید که پنج کار که هیچ رونده را از ان چاره نیست پیش گیرد یعنی کم خوردن و کم خفتن و از صحبت خلق حذر کردن و کلمهٔ لا اله الا الله دایم گفتن و با این معنی مخالفت هوا و شهوت و محاربت با شیطان مردانه میان دربندد و همه حرکات و سکنات خود بمیزان شرع برسنجد پس بر در دل نشیند و تیغ حسام لا اله الا الله در قبضه رجولیت گیرد و هر خاطر که نه حق باشد از در دل باز گرداند و باندرون دل راه ندهد تا دار الملک دل سلطان دل توحید را مسلم شود و قبلهٔ دل یکتا کند و از تفرقه و خاطرهای پراگنده خود را باز رهاند و این وقتی تواند کرد که حق سبحانه و تعالیٰ در علم قدیم خویش و در سبق فضل خویشتن وی را سعادت نهاده باشد هر آئینه توفیق را رفیق وی گرداند و جهد را مرکب وی کند و هدایت را دلیل وی سازد تا از هدایت معرفت پیدا آید و از معرفت علم پیدا آید و از علم قول شهادت پیدا آید و از قول شهادت محبت پیدا آید و از محبت عمل پیدا آید و از عمل تقوی پیدا آید و از تقوای تفویض پیدا آید و از تفویض تسلیم پیدا آید و از تسلیم زهد پیدا آید و از زهد قناعت پیدا آید و از قناعت حیات طیبه پیدا آید و از حیات طیبه شکر پیدا آید و از شکر احسان پیدا آید و از احسان نور شوق پیدا آید و از نور شوق نار محبت پیدا آید و از نار محبت سوز دل پیدا آید و از سوز دل بیخوابی و عشق پیدا آید و از بیخوابی و عشق نقصان تن پیدا آید و از نقصان تن قرب پیدا آید و از قرب وقت پیدا آید و از وقت وجد پیدا آید و از وجد فرح پیدا آید و از فرح رضا پیدا آید و از رضا بقا پیدا آید و از بقا مشاهده پیدا آید و از مشاهده عجز پیدا آید و از عجز حیرت پیدا آید و از حیرت فراتر راه نیست الا هم حیرت سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی قدس سره ازینجا گفت الٰهی زدنی تحیرا شعر

ای جهان و عقل و جان حیران تو ٭ گوی دلها در خم چوگان تو ٭ پس مرید باید که خلاف پیر بهیچ وجه جائز نشمرد و اشارت وی بقدر امکان پاس دارد که اگر خلاف کند نقصان کار وی باشد در نفحات ساجی می آرد که وقتی مریدی از پیش پیر خود ببازار رفت تا طعامی بیارد مرید زیادت از انچه پیر گفته بود بخرید از قضای آسمان آب بر زمین رانده بود دوستی برسید مرید بپرسیدن وی التفات نمود پایش بلغزید و بیفتاد و با آب و خاک یکی شد آتش بلا لیش از سر درگذشت و آن دوست توانستی که بمعونت دست پیش گردی نکرد و چون باد از انجا درگذشت مرید باز آمد و صورت حال باز گفت شیخ فرمود که ای درویش همین واقعه ترا بسنده است در احتراز از خلق و دنیا که از دنیا باری نگیری که ترا دست بگیرد و از خلق یاری نگیری که ترا دست نگیرد تا خلاص و نجات و سعادت یابی **مثنوی**

گر تو با خلق آشنا گردی ٭ پیش گرد کسی چرا گردی

نبود نزد عارف صوفی ٭ هیچ عیبی بتر ز معروفی

مرید را باید که سر همتش ٭ بکونین فرو نیاید رباعی

قومی بخیال در غرور افتادند ٭ واندر طلب حور و قصور افتادند

معلوم شود چو پردها بردارند ٭ از کوی تو دور دور افتادند

و نیز باید که کار بحق گذارد و دل بوی سپارد و بر دل نشیند و هر چه غیر حق بود در گذارد **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد که شیخ جنید بغدادی رح گفت وقتی دل خود گم کردم و باز نمی یافتم گفتم الٰهی دل من بمن رد کن هاتفی آواز داد که ای جنید ما دل تو نگاه داشته ایم تا تو با ما باشی تو دل خود باز میطلبی تا با غیر ما باشی ای برادر هر دل را بحقیقت دل نتوان گفت رباعی

هر دل که دلست دل انیس شاه است ٭ وز نور تجلیات حق آگاه است

دل آئینه است هر صفائی که در وست ٭ وز گفتن لا اله الا الله است

اما حقوق علما و حفظ حرمت ایشان و فضیلت علم و علما در قسم پنج که در علوم است و قسم آخر این کتاب بیاید انشاء الله تعالیٰ الٰهی آئینه دل ما را بنور ذکر خود روشن دار و از هر چه سبب زنگ دل است ما را از ان نگاهدار

فصل دهم در حق استاد و حفظ حرمت با وی

در تعلیم المتعلم می آرد که نفع نیابد متعلم از علم مگر بتعظیم علم و اهل علم و تعظیم استاد و توقیر وی و گفته اند حرمت بهتر است از طاعت بدلیل آنکه آدمی بکردن معصیت کافر نشود اما بترک حرمت کافر گردد و شاه مردان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه میگوید من بندهٔ کسی ام که مرا یک حرف از علم آموخته و سزا است که شاگرد از برای هر حرفی هزار درهم بهدیه باستاد خود برد یعنی بر سبیل مروت اگر تواند زیرا که حق معلم احق حقوق است چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید درین معنی **شعر** رایت حق الحق

حق المعلم ٭ اوجبه حفظا علی کل مسلم ٭ لقد حق ان یهدی الیه کرامة ٭ لتعلیم حرف واحد الف درهم ٭

در کتاب زاد الاخرت امام غزالی رح می آرد که ادب متعلم با معلم یعنی شاگرد با وستاد آنست که بسلام ابتدا کند و در پیش وی سخن کمتر گوید و سخن نگوید و مسئله نپرسد تا نخست دستوری نخواهد و چون جواب دهد اعتراض نکند و نگوید که چون و چرا و فلان کس بخلاف این گفته و نگوید که خلاف ثواب ترست و در پیش وی با هیچکس راز نگوید و چشم در پیش دارد اگر استاد با وی سخن گوید چشم بروی دارد و هر جانب ننگرد و بحرمت نشیند چنانکه در نماز می نشیند و چون استاد را ملالت گرفت پرسیدن و خواندن باقی کند و چون برپای خواست سخن قطع کند و با وی هم برپای خیزد و در راه سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که او را نیکو ننماید اعتقاد بد نکند و بداند که وی بهتر داند و آنرا نزد وی وجهی باشد که علم شاگرد بدان نرسیده باشد و از قصهٔ موسی و خضر یاد کند و الله اعلم و نیز باید که استاد را بتن و مال خدمت کند و با وجود وی جواب مسئله نگوید اگرچه صواب گوید هم خطا بود **قطعه** جواب مسئله کردن بحضرت اُستاد ٭ اگرچه عین صواب ست هم خطا باشد ٭ ز روی شرع سوالی کنم جوابم گوئی ٭ به پیش آب تیمم کنی روا باشد ٭ پس باید که حرمت استاد بواجبی بدارد و حق وے نگاهدارد و از استاد خود سلمه الله سماع دارم که گفت در خدمت استاد خود مولانا حسام الدین عبده علیه الرحمه و الرضوان بودم روز جمعه آب وضو خاست حاضر کردم آن بزرگ دین وضو می ساخت و من آب بر دست وی میکردم در وقتی که پای خود می شست قبضهٔ آب از غسالهٔ پای وی بگرفتم و در روی و محاسن خود مالیدم دیدم که رنگ وی برافروخت و لب بدعا جنبانید و خیر دنیا و آخرت از برای من از خداوند بخواست هر چه یافتم از انجا یافتم تا این همه دولت و سعادت مرا دست داد تا بدانی که خدمت اُستاد و خوشنود داشتن وی سبب سعادت دو جهانی میگردد الٰهی ما را توفیق نگاهداشتن حق استادان ارزانی دار و بر استادان ما رحمت فرمائی بحرمت محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در حقوق هم صحبتان و ادب صحبت با ایشان

بدانکه اهل صحبت هر کس نباشد و هر کس صحبت را نشاید و اهل صحبت عزیز اند و رسول علیه السلام فرمود که مرد بر دین یار خود تواند
پس بنگرد که صحبت با که میدارد و در روضهٔ خلد میگوید که حکما گفته اند سه طایفه اند که ایشان اهل صحبت اند و صحبت با ایشان داشتن
روح پرور دلست یکی آنکه از علم او مستفیدی دویم آنکه بدعای او محتاجی سیم آنکه بعطای او امیدواری قطعه هر که از علم و دعا و
مال او بی بهره مند ✤ عاقلان گویند وصلش محض جان پرور دلست ✤ وانکه در دنیا و دین با او نداری احتیاج ✤ دوستی با او
حقیقت عمر ضایع کردنست ✤ در شرایع الاسلام می آرد که شرایط صحبت بسیارست و کسی که همه صفات در وی مجتمع بود خود نتواند یافت
اما از پنج خصلت ناگزیرست اول عقل که در روی نادان نگریستن گناه است و از وی دور بودن طاعت ست دویم خوی نیکو
که بدخوی همیشه از خود در نجور بود دیگری از وی چون آساید سیم آنکه فاسق نباشد که هر کس از خدای نترسد از شر وی ایمن
نتوان بود چهارم آنکه دروغ زن نبود که صحبت دروغ زن چون سراب ست همه غرور در غرور دور را نزدیک نماید و نزدیک را دور
پنجم آنکه بخیل نباشد که بخیل وقتی که بد و محتاج شوی ترا فرو گذارد اما اگر بصحبت کسی مبتلا شوی که اهل صحبت نباشد باید که صبر
کنی تا وقت گشایش آید چه انصاف نباشد که او را بسبب بدخوی رد کنی و تو بدخوی باشی پس چاره جز صبر نبود و اگر چه صحبت
وی عذاب ست رباعی مارا بهشت صحبت یاران همدم ست ✤ دیدار یار نامتناسب جهنم ست ✤ هر دم که در حضور
عزیزی بر آوری ✤ دریاب کز حیات جهان حاصل آن دم ست ✤ و بزرگان گفته اند مردمان سه گروه اند قومی چون
غذا اند که از ان گزیر نیست و قومی چون دارو که گاهی بدان احتیاج افتد و بعضی چون درد اند که کس را بدان حاجت نباشد
ولیکن بدان مبتلا شوند و چون مبتلا شوند جز صبر و مدارات سود ندارد رباعی از آدمی دمی بجانی ارزد ✤ موی که از و فتد بکانی
ارزد ✤ هم آدمی بود که از صحبت او ✤ نادیدن او ملک جهانی ارزد ✤ و چون اهل صحبت یافت شد آدابش آنست که او را
حرمت داری و بچشم تعظیم در وی نگری و او را بتن و مال بر حقوق خود تقدیم کنی از راه حرمت و عیب او نجوئی و عیب و نگوئی
بلکه از عیب او خود را غافل کنی و چون سخن گوید سخن او رد نکنی و بخصومت پیش نیائی و در شکست حال او نکوشی و راز
او با هیچکس در میان ننهی اگر چه با او بخشم باشی و اگر کسی او را بد گوید رد ش کنی و هر سخن که از ان بخواهد رنجیده در روی او
نگوئی مگر کاری کند که امر معروف واجب آید که آن زمان بباید گفتن ولیکن باید که در نهان نصیحت کنی و بد و گمان بد نبری و
انچه از وی در وجود آید بسهو و فراموشی حمل کنی و آنرا از خود عذر خواهی که تصوف عذر خلق دیدنست نه پردهٔ مردم دریدن
راه مردان آنست که انصاف از خود بدهند و طلب انصاف نکنند شعر در راه قلندری کسی آمد چیست ✤ کانصاف زخود بداد و
انصاف بجست ✤ و با دوستان او دوستی کنی و از دشمنان او بپرهیزی فرد اندر زمانه با دو کست دوستی مباد ✤ با دوستان
دشمن و با دشمنان دوست ✤ و هیچ بار بر دل هیچ یار ننهی و با او بتواضع باشی و چون در راه بدو رسی نپرسی که از کجا می آئی
و بکجا میروی باشد که در میان نتواند نهاد و بدروغ گفتن محتاج شود و بر وی گران آید و امثال این بسیارست که همه را
نگاه باید داشت والله اعلم پس اگر اهل صحبت یابی صحبتش را غنیمت دار و اگر نیابی بر تو باد که خود را از خلق نهان داری
و زبان از بیهوده گفتن نگاهداری تا سلامت یابی حکایت در منزهة النواظر می آرد که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما با مردمان
کم نشستی و بیشتر در گورستان نشستی و هرگز بی مصحف قرآن نبودی و میخواندی او را گفتند یا ابن عمر چرا این سه چیز اختیار

کردی گفت زیراکه واعظی نیست از گور واعظ تر چو در گور می نگرم میدانم که اینجا می باید بودن و امامی نیست بهتر از کتاب خدای
تعالی و هیچ مونسی نیست بهتر از تنهائی که هر مونس که باشد جز حق حجاب مرد باشد فالوحدة خیر منه حکایت یکی
راهبی را دید بر کوهی از خلق عزلت گرفته او را گفت تو راهبی گفت نه بلکه من سگبانم گفت چگونه گفت این نفس من چون
سگ گزنده است او را از میان مردمان بیرون آورده ام تا کسی را از وی زیانی نرسد آلهی ما را از زیان رسیدن و زیان رسانیدن نگاهدار

فصل دوازدهم در حقوق همسایگان و نگاهداشتن آن ✤

بدانکه حق همسایه با حق پدر و مادر برابری کند که رسول علیه السلام فرمود که حرمت همسایه بر همسایه همچون حرمت مادر ویست
بر وی و همیشه جبرئیل وصیت میکرد مرا بنگاهداشت حق همسایه تا گمان بردم که همسایه از همسایه میراث برد در صحیح بخاری
می آید بروایت ابوهریره و ابوشریح خزاعی رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود والله لا یؤمن والله لا یؤمن
والله لا یؤمن قیل من یا رسول الله قال الذی لا یأمن جاره بوایقه یعنی سه بار رسول علیه السلام فرمود که سوگند
بخدا که ایمان ندارد گفتند که یا رسول الله صلعم گفت آن کسی که ایمن نباشد همسایه وی از بدی وی و در حدیث دیگر می آید که
همسایگان سه اند همسایه است که او را سه حق ست و همسایه است که او را دو حق ست و همسایه است که او را یک حق
است اما آن همسایه که او را سه حق ست همسایه است که او را هم حق همسایگی باشد و هم قرابتی و هم حق مسلمانی و آنکه او را
دو حق ست همسایه مسلمان ست و آنکه او را یک حق ست همسایه است که او از دین بیگانه است در زاد المقوین می آرد که
رسول علیه السلام فرمود که همسایه را بر همسایه ده حق ست اول آنکه چون وام خواهد او را وام دهی دویم آنکه چون ترا بخانه خود
خواند بمهمانی بروی سیم آنکه اگر بیمار شود او را بپرسی و شفقت کنی چهارم آنکه اگر بکاری از تو یاری خواهد یاری کنی پنجم آنکه اگر مصیبتی
رسد او را بپرسی ششم آنکه اگر شادی و تهنیتش رسد تهنیت کنی وی را هفتم آنکه اگر بمیرد بجنازهٔ وی حاضر شوی و بدفن وی مشغول
گردی هشتم آنکه اگر غائب بود پاسبان خانهٔ وی باشی نهم آنکه اگر رنجی رسد بر تو از وی تحمل کنی و با او بخصومت بیرون نیائی
حکایت در تذکرة الاولیا می آرد که مالک دینار را رحمة الله علیه همسایهٔ بود جهود مالک صومعه داشت و در ان صومعه محرابی
بسوی خانهٔ آن جهود بود چون جهود آن بدانست بسبب کینه که جهود را با مسلمان بود در خانهٔ خود برابر صومعه و محراب مالک
برای خود مبرزی ساخت چنانکه بوی بد بسوی محراب مالک آمدی مالک چیزی بنهادی تا هر چه بیرون آمدی در انجا رفتی و
آنرا بیرون انداختی و بوی خوش سوختی تا در انجا نماز توانستی گذارد جهود معلوم کرد که مالک در رنج ست از ان و هیچ نمیگوید
مدتی بر آمد جهود را از تحمل وی عجب آمد روزی با وی گفت ای مالک ترا چه بر این میدارد که این رنج میکشی و تحمل میکنی گفت
زیراکه در دین ما آنست که رنج همسایه بباید کشید و با او خصومت نباید کرد که رسول ما علیه السلام چنین فرموده است جهود
تامل کرد گفت تا این غایت بر من دینی از دین اسلام دشمن تر نبود اکنون هیچ دین بر من از دین اسلام دوست تر نیست دینی که
در وی سخن بدین خوبی و شیرینی بود این دین جز حق نبود ای مالک کلمه عرضه کن تا مسلمان شوم مالک کلمه بر وی عرضه کرد
جهود مسلمان شد چون حق همسایه نگاهداشت ببرکت آن بیگانه آشنا شد عزیز من زندگانی چنان کن که همسایگان از تو

خوشنود و راضی باشند تا این معنی سبب آمرزش تو گردد که رسول علیه السلام فرمود که من مات وله جیران ثلثة کلهم راضون عنه غفر له یعنی هر کس بمیرد و مر او را سه همسایه بود که از وی راضی باشند آمرزیده شود گناهان وی **حکایت** نقل ست که مردی بنزدیک رسول علیه السلام آمد و از همسایه خود شکایت کرد رسول علیه السلام فرمود کف اذاك عنه واصبر علی اذاه کفی بالموت موقا یعنی رنج خود از وی بردار رنج او بکش و صبر کن بر ایذای وی که مرگ بسنده است میان شما جدا کننده پس چون مرگ در پیش ست که از هیبت او دلها مجروح و جگرها ریش ست گرای آن نکند که بغرض دنیای با همسایگان و مسلمانان خصومت نمائی در وقت آمدن بدنیا تو گریان بودی و دیگران خندان زندگانی چنان کن که در وقت رفتن تو خندان باشی و دیگران گریان **قطعه**

یاد داری که وقت آمدنت ٭ همه خندان بدند و تو گریان ٭ آن چنان زی که وقت رفتن تو ٭ همه گریان بوند تو خندان ٭

الٰهی ما را توفیق نگاهداشتن حق همسایگان و سایر مسلمانان کرامت فرمای و ارزانی دار بمنک و کرمک

فصل سیزدهم در حق خدام و طریق معامله با ایشان

بدانکه خادمان را بر مخدومان حقهاست که آنرا نگاه باید داشت زیرا که در قیامت از حقوق ایشان خواهند پرسید و از هر چه سوال کردنی بود فرو نخواهند گذاشت قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون پس یاد کن از موقف سوال و حساب و چنان زی که آنجا درنمانی از جواب و از عهده بیرون توانی آمدن که دشوار بود آنجا که گرفتار شدن و نیز رسول علیه السلام فرموده است که هر یک از شما بمنزله شبانید و هر یک از شما پرسیده شوید و سوال کرده شوید از رعیت خود پس چنان باش که برهی نه چنان باش که برهند در کتب حدیث می آید مردی از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود خدمتگاران شما برادران شمااند همان خورانید ایشان را که خود خورید و همان پوشانید ایشان را که خود پوشید یعنی همچنانکه خود را گرسنه و برهنه نمیگذارید ایشان را نیز مگذارید و ایشان را عذاب مکنید و کاری که قوت ایشان و طاقت ایشان باشد ایشان را فرمائید یعنی ایشان نیز بنده و آفریده خداوند و آدمی اند همچو تو هر چه بر خود نه پسندی بر ایشان مپسند و بعلت آنکه ایشان مطیع و مسخر تواند بنظر حقارت بدیشان نظر مکن که شاید که او دوست خداوند باشد و او نزد خداوند عزیزتر از تو باشد و نیز نمی دانی که ختم عمر تو بر چه خواهد بود و از آن او بر چه ای بسا برده خوار و زار در دنیا که در آخرت از مولا عزیزتر خواهد بود بمال فانی و جاه عاریتی چه نازی و بنسب عالی چه فخر کنی که دران روز فخر بتقوی و ایمان و عمل صالح خواهد بود قوله تعالی فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون و آن روز نه پرسند که پدر تو کیست بلکه پرسند که عمل تو چیست گوش دار تا فردا از برای غلامی و کنیزکی بدوزخ نروی که حسرت تمام بود چنانکه در حدیث آمده که سه گروه را در قیامت حسرت از همه کس بیشتر بود یکی عالمی که دیگران بعلم او ره راست یافته باشند و او بعلم خود عمل نکرده باشد او را بدوزخ می برند و دیگران را به بهشت دویم توانگری که مال بفرمان نداشته باشد یعنی بنا وجه گرفته باشد و بنا وجه خرج کرده باشد و حقوق الله در ذمه وی مانده و بعد از وی وارث وی بآن مال راه بهشت رفته و آن مال را در فرمان و رضای حق صرف کرده فردا وارث را به بهشت می برند بسبب آن مال و مورث را بدوزخ سیم برده که فرمان برداری خداوند کرده خدمت مولا بجای آورده اند و از مولای خود جفاها و ستمها کشیده و خوار یها و زاریها

دیده فردای قیامت او را به بهشت می برند و آن مولای ظالم او را بدوزخ می کشند حسرت این سه گروه خلق از همه کس زیادت و بالاتر باشد **بیت**

اندرره دین خواجه کم آمد ز غلام ٭ یک بندهٔ پخته به ز صد خواجهٔ خام ٭

شکرانه آنرا که او را زیر دست تو گردانیده اند با وی نیکوئی کن که متوانست که کار بر عکس این بودی تو او را خریده نه آفریده **بیت**

او را تو بده درم خریدی ٭ آخر نه بقدرت آفریدی ٭

از مکافات و مجازات روز قیامت یاد کن **حکایت** نقل ست که روزی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گوش غلام خود بمالید بسبب جرمی که کرده بود غلام آهی کرد عثمان رض پشیمان شد پیش غلام آمد و گفت ای غلام تو نیز گوش من بمال که مرا تحمل قصاص قیامت نیست و الحاح کرد غلام گوش بگرفت و نرم نرم می مالید عثمان گفت سخت تر بمال غلام گریان شد و گفت ای خواجه من نیز از آن روز می ترسم که تو می ترسی در صحیح مسلم می آید بروایت ابن عمر رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود که هر کس بزند غلامی را حدی که بروی آن حد نباشد یا طپانچه بروی زند کفارت وی آن بود که او را آزاد کند و نیز در صحیح مسلم می آید بروایت عقبه بن عمرو الانصاری رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که عبد الله بن مسعود را دیدم که غلام خود را میزد سه کرت فرمود که بدان ای ابا مسعود که خداوند قادرتر است بر تو از تو برین غلام گفت یا رسول الله او را آزاد کردم از برای رضای حق فرمود که اگر چنین نمیکردی می سوختی یا می بسوزد ترا آتش دوزخ شک از راوی است بنگر که امروز کار زمانه بکجا رسیده است الٰهی بندگان گنهگار تو ایم ما را از آتش دوزخ آزاد گردان بلطف و کرم خود

فصل چهاردهم در حقوق سایر حیوانات

بدانکه سایر حیوانات را بر آدمی حقوق ست که آنرا نگاه باید داشت و بر ایشان رحم باید کرد تا حق تعالی در روز قیامت بر تو بخشاید و رحم کند که رسول علیه السلام فرمود ارحم ترحم رحم کن تا بر تو رحم کنند اما حق ستوران بر تو آنست که ایشان را بار گران بر ننهی که بحقیقت خود را گران بار گردانی پس ایشان را بخواری مدار و کار سخت مفرمائی و ادب نالایق مکن و گرسنه و تشنه مگذار که ایشان را زبان گفتار نیست و خاموشی ایشان جز از عجز و اضطرار نیست پس ایشان را عزیز باید داشت و عزت ایشان بجو و کاه و آخر و پایگاه است نه در مدرسه و خانقاه است **شعر**

تعظیم خر در آخر گاه است یا پایگاه ٭ خر را عزیز داری چو جو ده بوقت کاه ٭

سوال حکمت چیست که حق تعالی انسان را گویائی داد و ایشان را مهر خاموشی بر دهان نهاد **جواب** آنست که آدمی بجنس خود محتاج ست به بسیاری چیزها و محتاج بنطق بود او را گویائی دادند اما حیوانات بجنس خود محتاج نبودند زیرا که پوستین و نعل و برگ و سلاح خود با خود دارند پس محتاج نطق نبودند ایشان را از ان جهت گویائی نداد و این معنی دلالت میکند بر فضیلت خاموشی **فرد**

بیاموز د بهائم از تو گفتار ٭ تو خاموشی بیاموز از بهائم ٭

حکایت منظوم

بچنین شد پیش پیر مرد هشیار ٭ که ما را از حقیقت کن خبر دار ٭
جوابش داد آن پیر طریقت ٭ که ده جزوست در معنی حقیقت ٭
بگویم تا اگر نیکو نیوشی ٭ یکی گم گفتن ست و نه خموشی ٭
زخاموشی ست گم دست تمهان باز ٭ که بلبل در قفس ماند ز آواز ٭

در صحیح ترمذی می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه از خوبی اسلام مرد است که ترک کند چیزی را که او را بکار نیاید پس مرد باید که بی ضرورت سخن نگوید **فرد**

روز محشر که سر بار همه بگشایند ✤ هر چه خواهی که نه بینند در آن بار منه ✤ اما حقوق سایر حیوانات و جانداران آنست که شفقت بر ایشان نگاهداری و بر ایشان رحم کنی تا حقتعالی در وقت درماندگی تو بر تو رحم کند چنانکه در طبیب القلوب می آرد از استاد شیخ ابو علی دقاق رح که اگر بر موری رحمت کنی حقتعالی آن مور را در تو شفاعت دهد حکایت نقل ست که فردای قیامت بنده را حکم بدوزخ شود فرشتگان او را بسوی دوزخ می کشند ناگاه موری ضعیف پیش آید و او را بشناسد گوید خداوندا در حق این بنده گواهی دارم تو داناتری که روزی این بنده مرا در راهی پیش آمد و قدم خود از من نگاهداشت و بر من رحم کرد و مرا هلاک و خسته نکرد خداوند امروز درمانده است او را بمن بخش فرمان شود که ای ملائکه دست ازین بندهٔ من بدارید که او را بدین مور ضعیف بخشیدم آنگاه فرمان دهد او را به بهشت برند تا بدانی که رنج کس برین درگاه ضایع نشود آنگاه آن مور گوید ای بندهٔ خدای شرمت باد که مدت هفتاد سال در میان مسلمانان بودی و اگر امروز ترا شفاعت من نبودی دمار از نهاد تو بر آمدی آه ازین عملهای بی اخلاص ما مگر بفضل خداوند بود خلاص ما الهی مفلسانیم چنین که میدانی درمانده گانیم چنانکه می بینی برحمت بی علت که بر مسکینان رحمت فرمائی بجود و کرمت

فصل پانزدهم در حفظ حدود الله در جراح

یعنی در حدود و قصاص و دیات و تعزیرات و مثل آن بدانکه حد فرمان نگاهداشتن در جراح و قصاص نیز از جملهٔ فرض و واجب عملیست چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود از آن خبر میدهد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الآیة در مستخلص مولانا حافظ الدین بخاری علیه الرحمه که صاحب تفسیر مدارک ست می آرد که المقاصة والقصاص عنی را از برای کسی بازگشتن و مانند آنچه داده باشی بازستاندن کتب ای فرض یعنی فرض کرده شد بر شما قصاص و قصاص بر قاتل تمکین بود و بر قاضی قضا عند ظهور الحجة و بر والی اعانت و بر ولی قتیل مراقبت عدل معنی وجوب قصاص این ست نه کشتن کشندهٔ ولی خود را در تفسیر کشف و بیان می آرد که این آیت در شان دو حی از احیای عرب بود که با یکدیگر اقتتال کرده بودند در جاهلیت یعنی پیش از اسلام باندکی و آن هر دو قبیله را بر یکدیگر قتلی و جراحات بود که بعضی از بعضی نگرفته سعید بن جبیر می گوید که ایشان اوس و خزرج بودند ابن حبان میگوید قریظه و نضیر بودند و در تفسیر مدارک و وسیط می آرد که یک قبیله را طول بود و بزرگی بر قبیلهٔ دیگر در بزرگی و کثرت و شرف و بودند که نکاح میکردند زنان ایشان را بی کابین و سوگند یاد میکردند که بازگشتند به بندهٔ خود آزاد ایشان را و بزن خود مرد ایشان را و بیک مرد خود دو مرد ایشان را و میگردانیدند جراحات خود در اضعف جراحات ایشان و در زمان جاهلیت چنین میکردند و جاهلیت زمانی را گویند که پیش از اسلام بوده است پس امر خود در رفع کردند بسوی رسول علیه السلام حق تعالی این آیت فرستاد و امر کرد ایشان را بمساوات پس راضی گشتند و تسلیم کردند حکم خداوند را و معنی قصاص مساوات و مماثله بود در نفوس و جروح و دیات پس بیان کرد و فرمود الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی یعنی بازکشند آزاد را با آزاد و بنده را به بنده و زن بزن و اجماع است بر آنکه بازکشند مرد را از برای زن زیرا که هر دو برابراند در حرمت و میراث و حد زنا و قذف و غیر آن پس همچنین واجب بود

که مساوی باشند در قصاص در اصول فقه چون تحقیق حسامی و غیر آن و در تفاسیر نیز می آرد که بازنکشند آزاد را به بنده و بر آزاد لازم آید که قیمت آن بنده بدهد و بازنکشند مومن را بکافر و مولا را به بندهٔ وی و پدر را بفرزندی وی در تفسیر ثعلبی آرد که مردی بود نام او قتاده شمشیر به پسر خود انداخت بر پای وی آمد و هلاک شد عمر رضی الله عنه گفت اگر نه آنست که از رسول علیه السلام شنیدم که فرمود قصاص نکنند پدر را بفرزند والا او را قصاص کردمی قوله تعالی فمن عفی له من اخیه شیء یعنی آن کس که عفو کرده شود مر او را از خون برادر خود چیزی و عفو اینجا بمعنی ترک ست از واجب که بر وی بود و هر دو ضمیر عاید بقاتل ست یعنی اگر بعضی اولیاء مقتول عفو کنند از قاتل قود ساقط شود از برای آنکه چیزی از دم باطل شود بعفو بعضی و خداوند تعالی فرمود فمن عفی له من اخیه شیء و حقتعالی مقتول را برادر قاتل خواند و این معنی دلیل بود که اخوت اسلام منقطع نشد میان ایشان بسبب قتل و در آیت دلیل ست بر آنکه قاتل از ایمان بیرون نیاید بقتل برادر مسلمان و عفو آن بود که بدیت راضی شود در قتل بعده قوله تعالی فاتباع بالمعروف واداء الیه باحسان امر کرد طالب را که طلب کند بمعروف و اتباع حق واجب کند که مر وی راست یعنی طلب زیادت نکند واداء الیه باحسان و امر کرد مطلوب منه را باحسان در اداء آن ترک مطل ست و تسویف ذلک تخفیف من ربکم ورحمة آنچه یاد کرده از عفو و دیت تخفیف ست از پروردگار شما و رحمت ست و آن تخفیف و رحمت آنست که خداوند فرض کرده بود بر اهل توریت قصاص را و حکم کرده بود که دیت نگیرند و عفو نکنند و حکم کرده بر اهل انجیل که عفو کنند و قصاص نکنند و دیت نستانند و مخیر گردانید این امت را میان قصاص و دیت و عفو پس تخفیف تخییر ست میان این اشیا ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اگر کافر گفتی از اهل توحید کسی کافر را گفتی کسانی را که خونهای بناحق ریزند و حالانکه فرمود یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص و نیز ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که حقتعالی قاتل را در اول این آیت مؤمن خواند و در میانه آیت برادر خواند و در آخر آیت از تخفیف و رحمت نومید نکرد قوله تعالی فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم یعنی هر کس قصاص کند قاتل را بعد از گرفتن دیت و عفو مر او را بود عذاب دردناک سوال کدام فرض ست که اگر بجا آرند و عمل کنند ثواب یابند و اگر ترک کنند آن فرض را نیز ثواب یابند جواب آن فرض قصاص و قود ست که در هر دو صورت ثواب یابند یعنی هم در بجای آوردن آن و هم در بجای ماندن آن در صحیحین می آید بروایت ابن مسعود رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث الثیب الزانی والنفس بالنفس والتارک لدینه المفارق للجماعة یعنی حلال نمی شود ریختن خون مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز ثیب زانی یعنی مرد زن دیده و زن شوهر دیده که زنا کنند و قتل بناحق که قصاص کنند بدان قاتل را و ترک کننده مر دین خود را یعنی دین اسلام را که او را مرتد گویند در اصول الامشی و عامه کتب اصول میگوید که مقتول باجل خود میرد و اجل یکیست اما قاتل را قصاص از برای آن کنند که مرتکب شد فعلی را که خداوند بر دار عقب وی روح مقتول را لاجرم شرعا با وی همان کنند که او با دیگری کرد در تفسیر وسیط می آرد که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرد از رسول علیه السلام که فرمود سوگند بخدای که جان محمد بقدرت اوست که قتل مومن بزرگ تر ست بنزدیک خداوند از زوال دنیا و مذهب سنت و جماعت آنست که توبه از خون ناحق و از همه گناهان مقبول ست تا اگر کسی پیغامبری را بکشد چون توبه کند حقتعالی توبهٔ وی

قبول کند صحیح این ست واگرچه حدیث آمده ست که قبول نکنند سوال پس چگونه است که توبه ملحد قبول نیست شرعاً جواب آنست که توبه ملحدان ازان سبب قبول نیست که ملاحده از حروف معنی دیگر اراده می کنند پس ظاهر شرع توبهٔ ایشان قبول نبود اما اگر توبه درست کنند آنچنانکه حق توبه است عندالله توبهٔ ایشان درست بود و مقبول باشد

الٰهی ما را از افعال ناپسندیده نگاهدار و توفیق توبهٔ نصوح ارزانی دار

فصل شانزدهم در بیان آنکه قتل بر چند نوع ست

بدانکه در هدایهٔ فقه و مختار الفتاوی می آرد که قتل بر پنج نوع ست عمد و شبه عمد و خطا و جار مجری خطا و قتل بسبب اما قتل بعمد آنست که عمداً کسی را بکشد بسلاح یا بچیزی که حکم سلاح دارد همچون چوب تیر و نی تیر و سنگ تنده یا بآتش و موجب وی ماثم ست و قود یعنی قصاص و در وی کفارت نیست و شبه عمد آنست بقول امام اعظم رح که قصد وی کند بچیزی که آن سلاح نبود و قائم مقام سلاح نبود و بقول امام ابو یوسف رح و امام محمد رح نیز وقتی که بزند او را بسنگ بزرگ یا بچوب بزرگ این عمد بود و شبه عمد آن بود که تعمد کند بضرب وی بآنچه کشته نشود غالباً و موجب آن بر هر دو قول عاصی شدنست در خداوند و هم وجوب کفارت و در وی قصاص نیست ولیکن دیت مغلظه است بر عاقله اما قتل بخطا بر دو وجه است خطا در قصد و آن آنست که تیر انداخت بسوی شخصی یا مثل آن بگمان آنکه صید ست و آن خود آدمی بود و خطا در فعل آنست که بینداخت از برای غرضی ناگاه بر آدمی رسید و موجب این کفارت ست و دیت بر عاقله و در وی وبال نیست زیرا که خطا و نسیان ازین امت برداشته اند قوله تعالی ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا اما آنچه قایم مقام خطاست آنست که در خواب از پهلوی به پهلوی میگشت یکی را یکی بکشت حکم این همان قتل بخطاست اما قتل بسبب آنست که چاهی بکند در غیر ملک خود یا سنگی بنهد و موجب وی آنست که چون تلف شود در وی آدمی دیت بر عاقله باشد و دران نوع قتل بر وی کفارت نیست اما حکم قصاص در هدایه و در کافی و نافع و غیر آن از کتب فقهی میگوید در قتل بعمد بکشند آزاد را بآزاد و آزاد را به بنده و مسلم را بذمی از برای تساوی میان ایشان در سبب عصمت که آن تکلیف ست خلاف مر شافعی رح را که میگوید نکشند آزاد را به بنده و مسلم را بذمی از برای تفاوت عصمت میان ایشان همچنانکه نکشند مسلم را بمستامن و بکشند مرد را بزن و بزرگ را بخرد و بینا را بنابینا و صحیح را بزامن یعنی برجای مانده و در کنز میگوید بکشند صحیح را بناقص الاطراف و مجنون و بکشند فرزند را بپدر اما پدر را بفرزند قصاص نکنند و مادر و جد و جده را همان حکم پدر ست درین صورت و مولا را نکشند بعبد وی و بمدبر وی و بندهٔ فرزند وی و بعبدی که مالک باشد بعضی وی را و اگر بکشد بنده را که برهن بود در هدایه و نافع میگوید قصاص واجب نشود مادامی که راهن و مرتهن هر دو حاضر نباشند از برای آنکه راهن مالک ست و مرتهن صاحب ید در نافع میگوید اگر مجروح گردد مرد به العمد و آن مرد صاحب فراش بود تا آن هنگام که بمرد قصاص بود بر وی از برای آنکه بظاهر هلاک وی باوست والله اعلم الٰهی ما مسکینان را از آفات و بلیات آخر الزمان در امان دار

فصل هفدهم در بیان دیات و احکام آن

بدانکه در شبه عمد دیت مغلظه بود بر عاقله اما عاقله بر عرب ست از اهل دیوان نه بر عجم زیرا که عاقله از عجم ساقط ست و در شبه عمد کفارت نیز واجب شود بر قاتل و کفارت آن آزاد کردن بندهٔ مومن بود و اگر نیابد صوم دو ماه متصل بود و عتق رضیع جائز باشد وقتی که از پدر و مادر را و مسلمان باشند ولیکن عتق آنکه در شکم بود روا نبود و از طعام مساکین جایز نباشد درین نوع کفارت و اما دیت شبه عمد صد شتر ست بست و پنج بنت مخاض و بست و پنج بنت لبون و بست و پنج حقه و بست و پنج جذعه در قتل بخطا صد شتر ست اما بست بنت مخاض و بست بنت لبون و بست ابن مخاض و بست حقه و بست جذعه و از زر سرخ هزار دینار بود و از نقره ده هزار درهم و بقول امام اعظم رح دیت ازین سه جنس میشاید و بس اما بقول صاحبیه بیرون ازین سه جنس دیگر نشاید و آن گاو ست و گوسفند و حله از گاو دویست سر و از گوسفند هزار و از حلل دویست که هر حله دو جامه شود و دیت زن نصف دیت مرد ست و دیت مسلم و ذمی برابر ست خلاف مر شافعی و مالک را که نزد شافعی دیت ذمی ثلث دیت مسلم ست و نزد مالک نصف دیت مسلم در کنز میگوید در نفس و مارن و زبان و ذکر و حشفه و انثیین و عقل و سمع و بصر و شم و ذوق و لحیه چون باز برنیاید و موی سر و دو چشم و دو دست و دو لب و دو ابرو و دو پای و دو پستان زن دیت کامل ست و در موی سر و موی ابرو خلاف ست مر مالک و شافعی را و در یکی از هر یک ازین اشیا نصف دیت ست و در اشفار عینین دیت کامل ست و در اشفار یک عین ربع دیت و در هر یک انگشت از انگشتان دست و پای عشر دیت است و هر انگشت که او را سه بند بود در هر یک بند وی ثلث دیت انگشتی بود و انگشتی که او را دو بند بود در هر بند را نصف دیت انگشتی بود و در هر دندانی پنج شتر بود یا پانصد درهم و هر عضوی که منفعت وی برود در دیت کامل بود همچون دست که شل شود و چشم که برود روشنی وی و اگر بعضی از لحیه برکنده شود و باز برنیاید در وی حکومت عدل بود بشرط تاجیل یک ساله اما اگر برآید جز تعزیر چیزی دیگر نبود بر فاعل الٰهی همه را از عقوبات دنیا و آخرت نگاهدار بمنک و کرمک

فصل هژدهم در شجاج و احکام آن در شرع

بدانکه شجاج ده نوع ست اول حارصه یعنی آنکه پوست را خراشیده گرداند اما خون بیرون نیاید دویم دامعه یعنی آنکه خون بیرون آید اما روان نشود همچون دمع در چشم سیم دامیه یعنی آنکه خون روان کند چهارم باضعه یعنی آنکه پوست را پاره گرداند پنجم متلاحمه یعنی آنکه زخم در گوشت عمل کند ششم سمحاق یعنی آنکه برسد بپوست تنک که میان گوشت و استخوان سر ست هفتم موضحه یعنی آنکه استخوان را نماینده کند هشتم هاشمه یعنی آنکه بشکند استخوان را نهم منقله یعنی استخوان را از جای خود بگرداند دهم آمه یعنی آنکه برسد بپرده سر و جای مغز و هوام الراس اما احکام شجاج بدانکه در موضحه قصاص ست اگر بعمد بود و در باقی شجاج قصاص نیست و در مادون موضحه حکومت عدل ست و در موضحه اگر بخطا بود نصف عشر دیت باشد و در هاشمه عشر دیت و در منقله عشر دیت و نصف عشر دیت و در آمه ثلث دیت و در جائفه ثلث دیت و اگر نفوذ کند جائفه از جانب دیگر دران ثلثان دیت بود و در انگشت دست نصف دیت باشد و انگشتان دست را با کف قطع کند در وی نصف دیت بود و اگر نصف ساعد قطع کند در کف نصف دیت بود و در زیادت حکومت عدل و در انگشت زاید حکومت

عدل بود از برای آنکه در وی منفعت دیگر نیست و در عین صبی و ذکر و لسان وی وقتی که دانسته نشود صحبت وی حکومت عدل بود و
اگر انگشت شخصی را ببرند انگشت دیگر که پهلوی وی بود شل شد در هر دو ارش بود بقول امام اعظم رح و بقول صاحبیه قصاص واجب
شود بروی واگر دندان شخصی را برکند و بجای آن دیگر برآید ساقط شود ارش واگر چاهی بکند در راه مسلمانان یا سنگی بنهاد تلف شد
بدان انسان دیت بر عاقله وی باشد واگر تلف شود بآن چهارپای ضمان آن در مال وی بود واگر آن چاه در ملک
خود کند و یا سنگ در ملک خود نهاد و هلاک شد بآن آدمی بروی ضمان نبود واگر بول کرد در راه و هلاک شد بآن انسان
ضمان نبود بروی از برای آنکه ممکن نیست تحرز از وی و سایق و قائد ضامن اند الا آنکه قاید ضامن ست مر آن را
که برسد از دست وی دون پای وی بخلاف سایق که در حق وی دست و پای هر دو معتبر ست واگر قطار را میکشید ضامن
شود زیرا که سیر دابه مضاف بوی است واگر وی قاید بود و باوی سایق نیز بود ضمان بر هر دو بود زیرا که سیر را اضافت
بهر دو کنند واگر بنده شخصی جنایتی کرد مولای او را بگویند تا دفع کند بنده را بعلت آن جنایت بصاحب آن یا قیمت آن
بنده را بدهد واگر از بنده دو جنایت بنسبت دو کس در وجود آید مولا آن بنده را بهر دو دهد یا قیمت وی بهر دو دهد بقدر
جنایت هر یک واگر دیوار میل کرد بسوی راه مسلمانان پس طلب نقصان کردند از صاحب وی و گواه گرفتند بروی و او آن
دیوار نینداخت در مدتی که اندازه انداختن وی بود تا آن دیوار بیفتاد ضامن شود هر چیز را از نفس و مال که بدان تلف
شود و برابر ست اینکه مسلم بود آنکه گواه گیرد یا ذمی واگر دیوار میل در سرای مردی دارد مطالبه مرد صاحب دار را بود خاصه
واگر دو کس بر دو اسپ سوار بودند و اسپ می تاختند هر دو بر یکدیگر زدند و هلاک شد دیت هر دو بر عاقله هر دو بود واگر
کشته یافتند در محله و قاتل وی را نمیدانند سوگند دهند پنجاه مرد را که ولی کشته اختیار کند بخدا وند تعالی این نوع که بالله که
ما نکشته ایم او را و نمیدانیم قاتل وی را نمیدانند سوگند دهند پنجاه مرد را که ولی کشته اختیار کند بر اهل محله واگر اهل محله پنجاه تن
نباشند مکرر میکنند سوگند را تا پنجاه تمام شود و زن و بنده و نابالغ در قسامت در نیایند واگر مرده یافتند که در وی اثری
ظاهر نیست نی قسامت بود و نی دیت واگر خون از بینی او میرود یا از دبر وی یا از دهان وی نیز قسامت و دیت هیچ
یک نبود واگر خون از چشم و یا از گوش وی می آید پس او را قتیل بود واگر در جامع یا در شارع بزرگ یافتند قسامت نبود در وی
و دیت در بیت المال ست از برای آنکه ترک نکنند در دار اسلام خونی را هدر واگر در صحرای یافتند که در نزدیک آن آبادانی نیست
هدر بود واگر در میان دو قریه یافتند بران دیه بود که نزدیکتر بود بوی واگر از اهل محلتی ولی بر یک کس دعوی کند قسامت از اهل
آن محله ساقط شود زیرا که همه بری شدند والله اعلم الٰهی ما مسکینان را از چنین حالها نگاهدار **موعظت** پس چنان سزد که
بندهٔ مومن احتیاط بجای آرد در قول و فعل خود و تعرض نرساند بخون و مال و آبروی مسلمانان که در صحیح مسلم می آید
بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود کل المسلم علی المسلم حرام دمه وماله
وعرضه یعنی حرام ست خون و مال و عرض هر مسلمانی بر مسلمانی و والی نیز باید که در ریختن خونها مستعجل نباشد که شاید
مسلمان بیگناه بود و پشیمانی آن زمان سود ندارد پیش از قتل حبس کنند و نیک تفحص احوال وی کنند **شعر** سزد
پیش از قتل در بند کرد ۞ که نتوان سر مرده پیوند کرد **حکایت** در روضه می آرد که چون هارون الرشید جعفر برمکی را

بکشت

بکشت و پشیمان شد و از ان پشیمانی سودی نبود **شعر** آن مکن کز غم تو کشته شوم ۞ ولیس فی القتل ینفع الندم ۞ و مقصود
ازین بیت مصراع آخر ست از سیاف سؤال کرد که در وقتی که جعفر را می کشتی چه گفت سیاف گفت ای خلیفه هیچ نگفت
اما سطری چند نبشت و در زیر مسند نهاد خلیفه آنرا طلب کرد و برخواند و بسیار گریست و معنی این سطور این بود **قطعه**

ای که بیداد کنی بر من مسکین امروز | هیچت اندیشهٔ فردای قیامت نبود | چه خیال ست ترا در دل و سودا در سر
خون ناحق کنی و بر تو غرامت نبود | هر چند ترا بادشاه مقرب دارد از وی ایمن مباش **قطعه** ای وزیر
زمانه شه با تو ۞ گر بر آرد زیک گریبان سر ۞ شو ایمن ز مکر او بشنو ۞ ذکر هارون و قصهٔ جعفر ۞ الٰهی ایوان سینه
ما که بارگاه سلطان ایمانست از بادشاهی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان خالی مگردان بفضلک وجودک

فصل نزدهم در بیان کفارات

بدانکه کفارات واجب ست در قتل بخطا چنانکه ذکر آن رفت و همچنین کفارت واجب ست بر جنایت بر صوم رمضان و کفارت
ظهار و کفارت سوگند و غیر آن اما کفارت و کفایت جنایت بر صوم رمضان یک حکم دارد و آن آزاد کردن برده است که
صحیح باشد یعنی نابینا نباشد و مقطوع الیدین یا مقطوع الابهام و مجنون نبود و مدبر و مکاتب که از بدل کتاب چیزی ادا نکرده باشد
و ام ولد نباشد واگر برده نباشد که آزاد کند دو ماه متصل روزه دارد که ماه رمضان و ایام منهیه در وی نیاید واگر استطاعت
صوم ندارد شصت مسکین را طعام دهد هر یکی را نصف صاع واگر یک فقیر را دو ماه طعام دهد جائز بود خلاف مر شافعی را
رحمه الله در کنز میگوید ظهار تحریم منکوحه است به محرمة علیه علی التابید چنانکه گوید انت علی کظهر امی یا مانند آن از
الفاظ که در کتب فقهی یاد کرده است و ظهار حرام کننده وطی و دواعی و لیست خلاف مر شافعی را رحمه الله که نزد وی حرام
کننده دواعی نیست اول کفارت ظهار را از ذمه ادا کند آنگاه گرد زن گردد واگر پیش از کفارت وطی کند بر توبه و استغفار بود
پس آنگاه کفارت ادا کند اما کفارت سوگند و آن آزاد کردن بنده است یا اطعام ده مسکین همچنانکه اطعام مساکین در ظهار
یا جامه دادن ده مسکین را بدانچه بپوشاند تمام بدن را واگر عاجز آید از ان نیز سه روز متصل روزه دارد و کفارت را بر حانث
شدن مقدم ندارد خلاف مر شافعی را رحمه الله قوله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما
عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
مومنة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلك کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم و معنی این
آیت تحریر افتاد و در هدایه و عامهٔ کتب فقهی میگوید سوگند سه نوع ست یمین غموس و یمین منعقده و یمین لغو اما یمین غموس
آنست که سوگند یاد کند بر امر ماضی یعنی زمان گذشته بدروغ باوجود یقین و این سوگند را کفارت نیست مگر توبه و استغفار
و معنی غموس فرو برد نست یعنی صاحب خود را در دنیا بغرقاب معصیت فرو برد و در آخرت بغرقاب آتش دوزخ نیز
خطر بود که فرو برد و یمین منعقده آنست که سوگند یاد کند بامر مستقبل یعنی بزمان آینده که آن کار بکند یا نکند چون حانث شود
دران کفارت بروی لازم آید و یمین لغو آنست که سوگند خورد بامر ماضی بگمان آنکه چنانست و حالانکه بخلاف آن ظاهر شود

در شرح السنة می آرد که گوید لا والله و بلی والله و نعم بالله. برین نوع سوگند امیدست که مواخذه نباشد قوله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم در فتاوی حسامی می آرد که مردی را سوگند دادند و حالانکه حالف مظلوم ست اعتبار نیت او را بود بقول امام اعظم و امام محمد رحمهما الله و این وقتی است که سوگند بخدا بود اما اگر سوگند بخداوند نبود بلکه سوگند بطلاق یا بعتاق بود نیت حالف معتبر بود خواه ظالم بود و خواه مظلوم در فتاوی ظهیری نیز همین میگوید که اگر سوگند خورنده مظلوم بود نیت وی معتبر بود در آنکه سوگند بخداوند بود و اگر سوگند دهنده مظلوم بود نیت وی معتبر بود نه نیت سوگند خورنده اما اگر بطلاق یا بعتاق سوگند خورد نیت سوگند خورنده معتبر باشد برابرست که وی ظالم بود یا مظلوم اما مرد باید که تا تواند سوگند بطلاق یاد نکند که از راست وی ملامت میرسد و از دروغ وی ندامت **قطعه** گر عاقلی مخور قسم اندر طلاق زن * هر چند مدعی ز قسم این طلب کند * کز راستش ملامت خلق ست و ز دروغ * بر تو طلاق گردد و کابین طلب کند * الٰهی همه را از طلاق گفتن و کابین دادن نگاهدار

فصل بستم در حدود و احکام آن

بدانکه حدود بر انواع ست و نگاهداشتن حد فرمان در روی از فرایض و واجبات ست اما حد زنا رجم ست چون زانی و یا زانیه محصن باشند و زنا بر ایشان اثبات شود بشرایطی که در کتب فقهی ذکر می کند باقرار یا بگواه و کیفیت رجم آنست که او را بیرون برند بر زمین که آن از فضای بود و رجم کنند او را بسنگ تا آن هنگام که بمیرد اما اگر زانی و زانیه بکر یا غیر محصن باشند آنگاه حد هر یک صد تازیانه باشد و فاعل و مفعول در حکم برابراند لقوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة وحد بنده نصف حد آزادست در کل حدود و حد خمر هشتاد تازیانه بود و اگرچه یک قطره خورده بود و اگر بنده بود حد وی چهل تازیانه بود اما حد قذف همچو حد شرب ست در کمیت تا اگر محصن و یا محصنه را بزنا دشنام دهد حد زنند او را چون خصم مطالبه آن کند و محصن آن بود که زنا بر وی بچهار گواه یا باقرار وی شرعاً بر وی ثابت نشده باشد و در خرابات نشسته باشد در هدایه میگوید شرط احسان آنست که مقذوف آزاد و عاقل و بالغ و مسلمان و عفیف بود یعنی پاک از فعل زنا حریت شرط کرد لقوله تعالی فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب ای من الحرایر و عقل و بلوغ شرط کرد از برای آنکه بدیوانه و کودک عار ملحق نمی شود از برای عدم تحقق فعل زنا از ایشان و عفت شرط کرد همچنین که بغیر عفیف عار ملحق نمی شود و کل حدود را که ذکر رفت متفرق زنند بر اعضا الا آنکه بر سر و بر روی وی نزنند خلاف مر ابو یوسف را رحمه الله و جامها از وی نکشند مگر به پوستین و جامه که پنبه دار دو الله اعلم الٰهی همه را از توفیق نگاهداشتن حد فرمانهای خود ارزانی دار

فصل بست و یکم در بیان تعزیرات

بدانکه در کتب فقهی چون هدایه و وقایه و کنز و غیر آن میگوید که اگر قذف گوید مملوک را یا کافر را بزنا نسبت کند یا مسلمان را فاسق گوید یا کافر گوید یا پلید یا دزد یا فاجر یا منافق یا لوطی یا ربواخواره یا شارب خمر یا دیوث یا مخنث یا خائن یا ابن قحبه یا زندیق یا قرطبان یا حرامزاده در کل این صورت تعزیر بود بر وی و اگر سگ گوید یا بز گوید یا خر یا خوک یا گاو یا بار یا حجام

یا مواجر یا فرزند حرام یا عیار یا ناکس یا منکوس یا مسخره یا ضحکه یا ابله یا وسوسه کننده در ینها تعزیر لازم نیاید در کنز میگوید در خوک و خر و گاو در یک روایت از علمای ما تعزیر واجب شود و اکثر تعزیر سی و نه سوط ست و کمتر وی سه جلدات و ابو یوسف رح میگوید تعزیر را بهفتاد و پنج سوط رسانند و اگر امام حبس با ضرب ضم کند می شاید و اشد ضرب تعزیر است پس حد زنا پس حد شرب پس حد قذف و کسی را که امام حد زند و او بمیرد خون او هدر باشد در شرح طحاوی می آرد در کتاب حدود که تعزیر را چهار مرتبه است تعزیر اشراف الاشراف همچون علویه و فقها و آن اعلام ست و بس یعنی قاضی او را گوید رسید بمن که تو چنین کرده و تعزیر اشراف همچون دهقانان و آن اعلام ست و کشیدن بباب قاضی و تعزیر اوساط آدمیان همچون بازاریان اعلام ست و جر و حبس و تعزیر خسا لیس اعلام ست و جر و ضرب و حبس و گفت شنودم از ثقتی که تعزیر باخذ مال اگر قاضی یا والی مصلحت بیند جایز باشد الٰهی همه را از بی عزتی نگاهدار در دنیا و آخرت

فصل بست و دویم در حفظ حدود الله در عادات

بدانکه فرض و واجب پنجم از فرایض و واجبات معیشت نگاهداشتن حد فرمانست در عادات از خوردن و آشامیدن و نشستن و خاستن و خواب کردن و سایر عادات در شرایع الاسلام می آرد که بدانکه طعام خوردن اساس دین ست و هرچه نسبت بدین دارد باید که آثار و انوار دین بر وی ظاهر باشد و انوار دین در طعام خوردن آنست که فرض و سنت و ادب روی نگاهدارد چنانکه امام شافعی رح گفته است که دوازده مسئله در طعام خوردن بباید دانستن و نگاه باید داشتن تا بشرط شرع خورده باشد چهار فرض و چهار سنت و چهار ادب اما آن چهار فرض اول حلال خوردن دویم پاکیزه خوردن سیم روزی دهنده خدای را دانستن چهارم شکر گذاردن اما چهار سنت اول بسم الله گفتن در ابتدای طعام دویم الحمد لله گفتن در آخر طعام سیم پیش از طعام دست شستن چهارم از کنار کاسه خوردن اما آن چهار ادب اول بر پای چپ نشستن و پای راست برافراشتن دویم در لقمه کس ننگریستن سیم از پیش خود خوردن چهارم از پس طعام دست شستن و نیز باید که در خوردن و آشامیدن اسراف نکند قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان را و نیز باید که بسیار خوردن عادت نکند که آن از عادت ستوران است و سبب غفلت میشود و در روضهٔ خلد می آرد که هفتاد صدیق اتفاق کرده اند بر آنکه طعام تخم آبست و آب تخم خواب و خواب تخم غفلت و غفلت تخم دوزخ **حکمت** بدانکه چون نفس سیر شد همه اعضا گرسنه گردد و چون نفس گرسنه باشد همه اعضا سیر بود و خواص خوردن از برای حیات خواهند و عوام حیات از برای خوردن در کلیات قانونی می آرد که کسی که البته در گرسنگی طاقت ندارد باید که در دو روز سه بار طعام خورد روز اول بامداد و شبانگاه روز دویم نماز پیشین و در سایر ایام هم برین ترتیب نگاه باید داشت **قطعه** در دو روزت سه بار باید خورد * تو بیک روز میخوری شش بار * که تواند علاج تو کردن * حاش لله اگر شوی بیمار * و دوای همه بیماریها گرسنگی است بیقین **فرد** دیدم که نبشته اند در طب * الجوع دواء کل داء **حکایت** ذو النون مصری میگوید هرگز از نان و آب سیر نخوردم تا نه معصیتی کردم یا قصد معصیتی در من پدید آمد **حکایت** ابو العباس قصاب رحمه الله میگوید هرگز طعام نخوردم تا از

گرسنگی برطاقت نشدم لاجرم هرگز مرا هیچ طبیب حاجت نبود **مثنوی** گاو از بی خوردنی بسیار ٭ نشخوار همی زند چو مردار ٭
آهو خورشش گیاه خشک ست ٭ افگندهٔ او مثال مشک ست ٭ فضیل عیاض رحمه الله میگوید دو خصلت ست که دل را
فاسد گرداند بسیار خوردن و بسیار خفتن ٭ **حکایت** سلطان ابراهیم ادهم رحمه الله میگفت یکی را که خواهی که از اولیا باشی
گفت خواهم گفت بیک ذره از دنیا و آخرت میل مکن و روی بخدای آر بکلی و خود را از ماسوی الله فارغ گردان و طعام حلال خور
و بر تو نه قیام شب و نه صیام روز اما شرایط طعام خوردن آنست که بندهٔ مومن چون مبداء طعام خوردن خواهد کرد اول گوید بسم الله
الرحمن الرحیم بشرط آنکه طعام از حلال بود و اگر بر طعام حرام با وجود علم بسم الله گوید کافر شود الا اگر در آخر الحمد گوید بر طعام حرام
کافر نشود و معنی چنان باشد والله اعلم که شکر مر خداوند را که این طعام حرام در گلوی من نگرفت و مهلت داد مرا تا توبه کنم و اگر حال آن
طعام را نداند گوید بسم الله علی کل حال یا گوید بسم الله ان کان حلالا طیبا در از کار امام محی الدین نواوی می آرد که ابوسعید خدری
رضی الله عنه گفت چون رسول علیه السلام از طعام خوردن فارغ شدی گفتی الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا
من المسلمین و باید که ابتدا و ختم بنمک کند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود هر کس در طعام
خوردن ابتدا و ختم بنمک کند حق تعالی هفتاد علت از تن وی زایل گرداند چون قولنج و بواسیر و بیماریهای راز و شرط است که لقمهٔ
خورد بر گیرد و چون در دهان نهد به نیمهٔ راست خرد کند و بانگشت بردارد و تا آنچه در دهان دارد فرو نبرد لقمهٔ دیگر برندارد و چون طعام
او را خوش آید بسیار مدحش نگوید و چون ناخوش آید بسیار عیب نکند که رسول علیه السلام را چون طعام پیش آوردندی اگر
بایستی بخوردی و اگر نبایستی نخوردی و عیب نکردی و باید که از آن گوشه خورد که با او بود الا میوه که از هر جانب که خواهد
شاید و یک نان بچهار پاره بیش نکند و نان که نخواهد خورد چرب نکند و دست در نان نمالد و یک لقمه را بدو کرت در دهان
ننهد و نوالهٔ چرب در سرکه نزند و دست که در دستار خوان بمالد نخست انگشتان را بلیسد و طعام گرم نخورد که زیان دارد
و باد در طعام ندمد که برکت برود و در میان طعام آب نخورد مگر آنکه نیک تشنه باشد یا لقمه در گلوی او گیرد و
و چون طعام بخورد بگوید الحمد لله رب العالمین اللهم اکثر الخیر والبرکة برحمتک یا ارحم الراحمین این بود بعضی از
شرایط طعام خوردن الهی همه را از طعام حرام و شبهت نگاهدار و حلال روزی گردان برحمتک یا ارحم الراحمین

فصل بست و سویم در شرایط مهمانداری و میزبانی کردن و فضیلت آن

در مشارق الانوار می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من کان یؤمن بالله والیوم
الاخر فلیکرم ضیفه یعنی هر کس ایمان دارد بخداوند و بروز قیامت گو گرامی دار مهمان را و گرامی داشتن مهمان آنست که
بخود خدمت کند و گرسنه نگذارد او را بلکه خود گرسنه نشیند و مهمان را سیر دارد که این از عادت کریمان و نشان بهشتیان ست **قطعه**

گرسنه بنشین و مهمان سیر کن	تا ترا گویم بهشتی و سخی	و آنکه باشد سیر و مهمان گرسنه	باشد از روی مروت دوزخی

و از آداب مهمانداری است که چون بنزد تو طعام خورند تکلف نکنی که خداوند تعالی تکلف کنندگان را دوست ندارد و رسول
علیه السلام از تکلف منع کرده و فرموده انا واتقیاء امتی براء من التکلف یعنی من و پرهیزگار امت من بیزاریم از تکلف

کردن

کردن **حکایت** نقل ست که رسول علیه السلام میان هر دو تن از صحابه عقد برادری بسته بود میان سلمان و ابودردا رضی الله
عنهما برادری داده بود روزی ابودردا بدوستی بزیارت سلمان شد نه سلمان رسم سنت را نختی نان و نمک پیش ایشان نهاد و گفت رسول
علیه السلام از تکلف نهی کرده است والا بیفزودمی ابودردا گفت اگر با این نان پارهٔ خرما بودی شایستی سلمان مطهرهٔ خود بقال
گرو نهاد و قدری خرما بیاورد و چون از طعام فارغ شدند ابودردا گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا یعنی شکر خداوند را که
قناعت داد مارا بدانچه داد سلمان گفت ای برادر اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بقال گرو نبودی **حکمت** یکی از حکما پسر خود را
گفت ای فرزند ان العبد حر اذا قنع والحر عبد اذا طمع یعنی بدرستیکه بنده آزاد است چون قناعت کند و آزاد بنده
است چون طمع کند پس تکلف نباید کرد و بما حضر بخیلی نباید کرد که گفته اند **شعر** شئ قلیل یحتضر ٭ خیر کثیر ینتظر ٭
قال النبی المصطفی ٭ خیر الطعام الماحضر ٭ پس در آوردن طعام تعجیل باید کرد و از هر یک دو تن حاضر از انتظار
نباید فرمود و نیز باید که تا همه دست باز نکشند طعام از پیش بر نداری و نصیب اهل خانه را نزد ایشان بگذاری تا با باطن با حاضران
جنگ نکنند و روی را گشاده داری و کس را از اهل خانه هیچ وجه جفا نگوئی و اگر مزاحی که دروغ و دشنام نبود بر زبان رانی شاید
و چون باز گردند تا در خانه با ایشان بروی و عذر نخواهی که از کریمان عذر خواستن حاجت نبود و با لئیمان سود ندارد **فضیلت
مهمانداری** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود چون خداوند تعالی خواهد که بعث
کند مهمانی را بخانهٔ پیش از آن فرشته را بفرستد بر صورت مرغ سفیدی تا بیاید و بر آستانه آن خانه بایستد و گوید السلام علیکم
یا اهل الدار جبرئیل علیه السلام او را جواب دهد گوید چیست حاجت تو بسوی اهل این سرای فرشته گوید بدرستیکه خداوند عز وجل
فرستاده است مرا بسوی ایشان و ایشان را اسلام رسانیده و میفرماید که بدرستیکه فلان کس مهمان شما می آید چهل روز دیگر را
این برکتی است که روزی کرده است خداوند او را از بهشت جبرئیل آن را بگیرد و بنهد در آن سرای و در منقار آن فرشته رقعه
باشد جبرئیل گوید چیست این رقعه گوید این براتی است از آتش دوزخ که نبشته است الله تعالی از برای اهل این سرای
پس در قدم مهمان یمن و برکت می باشد مغتنم شمارد و اگر تو مهمان کس خواهی شد باید که جمع را انتظار ندهی و میان درویش و توانگر
در اجابت دعوت فرق نکنی و چون حاضر آمدی باید که بالا نه نشینی الا آنکه میزبان ترا بر بالا نشاند و برابر حجرهٔ زنان نه نشینی و
از آنجا که طعام آورند بسیار ننگری الا بقدر حاجت و چون دعا خوانند و صلا در دادند الحمد بخوانی و پیش از پیر یا از بزرگی
که حاضر باشد دست فراز نکنی و اگر بزرگ تو باشی دراز باز نگیری و با آنکه در پهلوی تو بود نرمی کنی و اگر در کاسه شریک باشد
ایثار کنی چنانکه او بنداند و اگر شریک اندک خورد او را گوئی بخور و بیش از سه بار نگوئی و هیچ قولی و فعلی از تو نشاید که
از آن رنجی پدید آید و در لقمهٔ کس ننگری و استخوان مغز دار در دهان ننهی و بر زمین نزنی چنانکه آواز بدیگری رسد و اگر چیزی
از دهان بیرون باید گرفت روی بگردانی و بدست چپ بستانی و بکوشی تا با دیگران دست از طعام باز داری نه پیش و نه
پس مگر که مهمان کننده باشی و مهمان را نشاید که از میزبان گله کند مگر آنکه میزبان در حق وی ظلم کند که خداوند تعالی
دوست نمیدارد که مهمان از میزبان گله کند قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم در تفسیر
ینابیع و مغنی می آرد که این آیت در حق مهمان فرود آمده است و سبب نزول این آیت آن بود که منافقی سه روز

مهمان مومنی شد و آن مرد مسلمان در ان سه روز شرط مهمانداری و خدمتگاری بجای آورد آن منافق همین که از خانه وی
بیرون رفت زبان شکایت بگشاد و غرض وی پرده دریدن آن مسلمان بود حق تعالی این آیت فرستاد و نیز در تفسیر
ینابیع می آرد که میزبان چه مقدار رعایت کند مهمان را تا او را شکایت نرسد جواب گفته است که هرگاه که نان جوین بی
نان خورش پیش مهمان آرد تا او را شکایت نرسد که اگر شکایت کند کافر شود بچهار نعمت که دوام عالم بر آنست اول
طعام دویم آب سیم نمک چهارم آتش مگر آنکه مهمان ازین کم کند آنگاه ظلم کرده باشد و مهمان را گله رسد الهی خوشنود گردانیدن

مهمان ما را روزی گردان و توفیق خیرات ارزانی دار

فصل بست و چهارم در آداب آب خوردن

در روضة الخلد می آرد که در آب خوردن چهار ادب نگاه باید داشت اول آنکه بنشینی که ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرده از آب خوردن ایستاده یاران گفتند یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم نان خوردن بر پای چه فرمائی فرمود بد تر و خبیث تر اما فقیه ابو اللیث رحمه الله میگوید در بستان و غیر آنکه
در سه موضع ایستاده آب توان خوردن اول بر سر چاه زمزم دویم سقایها سیم فضلهٔ وضو که در وی شفاست در صحیح مسلم
می آید بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود لا یشربن احد منکم قائما فمن نسی فلیستقی
یعنی آب نخورد یکی از شما ایستاده هیچگونه پس اگر بفراموشی بیاشامد گو قی کن ادب دویم در آب خوردن آنست که آب را
بسه کرت آشامد که در صحیح مسلم می آید بروایت انس بن مالک رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود الشرب فی ثلثة
انفاس امرأ و اشفی یعنی آب خوردن در سه نفس خوشگوار تر و شفا ناکتر و خوش آینده تر ادب سیم آنکه باو در کوزه
ندمد ادب چهارم آنکه کنار کوزه را پاک کند قطعه شربت آب گر بیاشامی * مستحب است حفظ چار ادب * هم برین رو قیاس
کن احوال * تا توانی نگاهدار ادب * در شرایع الاسلام می آرد که باید که کوزه بدست راست بر گیرد و بسه نفس آب خورد
و در اول بار بگوید بسم الله و در دویم بار بگوید الرحمن و در سیم بار بگوید الرحیم و در آخر بگوید الحمد لله و برپای ایستاده آب نیاشامد
و بهلو بر زمین آب نخورد و نخست دهان بشوید و آنچه بخلال یا بانگشت بیرون آید بیندازد و آنچه بزبان آید فرو برد پس ادب
را در همه حال مرعی باید داشت که برکت ادب از برکت خدمت زیادت ست زیرا که بخدمت بنده بنعمت رسد و بادب
بنده بقرب رسد و در سائر عادات از نشستن و خاستن و غیر آن حد فرمان نگاه باید داشت و جمله را برین قیاس
باید کرد زیرا که یک ذره در عالم نجنبد و آرام نگیرد الا که حق تعالی می بیند و میداند چون این معنی بدانستی پیوسته با ادب
باش در حضرت خداوند خویش و جهد کن تا ترانه بیند الا مشغول بدانچه فرموده و دور از انچه نهی کرده و نتوانی بدین صفت بودن
الا که اوقات خویش را از ان هنگام که بیدار شوی تا آنگاه که در خواب شوی جمله نگاه داری و هیچ وقت از ان بغفلت

نگذاری الهی دلهای خفتهٔ ما را
از خواب غفلت بیدار گردان

فصل بست و پنجم در آداب خواب کردن

بدانکه حجت الاسلام غزالی رح در کیمیا می آرد که باید که عمر را بخواب کردن بسیار ضایع نگردانی و در شبانه روزی که بست و
چهار ساعت ست باید که زیادت از هشت ساعت خواب نکنی که سبک عمر باشد و این نیز بسیارست زیرا که اگر عمر هفتاد و
پنج سال ست ازین جمله پانزده سال در کودکی ضایع شده باشد و بست سال دیگر در خواب گذرانی پیش ازین عمر ضایع
نتوان کردن در چهل سال باقی بنگر تا چه مقدار در طلب حطام دنیا بوده و چند دیگر در معصیت بسر برده وقت آمد که از خواب
غفلت بیدار شوی و بر عمر ضایع تاسف و حسرت نمائی و پیش از مرگ آگاه شوی که بیداری بعد از مرگ سود ندارد که الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا در کیمیا می آرد که بنده در وقت مرگ ملک الموت را ببیند بداند که وقت رفتن ست حسرتی بر دل
وی فرود آید که آنرا نهایت نبود که گوید یا ملک الموت یک روز مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذر گناهان بخواهم گوید روزهای
بسیار پیش بود اکنون عمر برسید و هیچ روز باقی نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها برسید و هیچ نماند چون آن
شربت نومیدی از توبه بچشید اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر والعیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت وی شده باشد بر ود
بر اضطراب و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت وی شده باشد اصل ایمان بسلامت ببرد و ازین فرمود ولیست التوبة للذین
یعملون السیئات پس بنده باید که از خواب غفلت بیدار شود و کارسازی مرگ کند و همه عادات وی بحکم و فرمان بود
و چون بیدار شود جهد کند بیداری پیش از صبح بود که هر کرا صبح خفته یابد برکت آن روز تمام از وی برود
و برکت در پگاه خاستن ست و اول چیزی که بر دل و زبان رود باید که ذکر خداوند و
پیوسته مراقب احوال خود باشد و دست از اعمال صالحه باز ندارد که
عافیت خواهد بود مبادا که غافل برود الهی بحرمت خاتمه قسم
اعمال ختم عمر ما بر ایمان و اعمال صالحه گردان
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

تمت قسم الاعمال فلنشرع فی القسم الاخلاق

الهی تو آن کن که پایان کار
تو خوشنود باشی و ما رستگار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قسم سوم از کتاب ریاض الناصحین درفرائض وواجبات کہ از قبیل اخلاق ومکارم شریعت ست ودرین قسم دو باب ست

باب اول در تعریف وتعداد اخلاق نیکو کہ اصول وامہات ہمہ اخلاق پسندیدہ ست ودرین باب دو فصل ست

فصل اول دربیان آنکہ اخلاق نیکو کہ تحصیل آن فرض ست چند ست وفوائد آن چیست

بدانکہ اخلاق حمیدہ کہ اصول وامہات ہمہ اخلاق پسندیدہ است کہ تحصیل آن بر بندۂ مومن فرض وواجب ست ہفدہ خلق است چنانکہ در رسالۂ تحریر الفرائض شمردہ است اول اخلاق وصدق نیکو ونیت پاک در کل اقوال واعمال واحوال دویم توبہ وندامت بر ذنوب وہمہ مخالفتہا سیم صبر بر بلا چہارم تسلیم ورضا بالقضا پنجم شکر بر نعما ششم اعتدال خوف ورجا ہفتم توکل بدل درسرا وضرا ہشتم صلۂ رحم ومواسات با قربا نہم حیا از انچہ حیا باید داشت شرعاً دہم تعظیم وحرمت داشت انچہ تعظیم وبزرگ داشت آن فریضہ است چون تعظیم این شش مؤمن بہ وکعبہ ومساجد وعباد اللہ وعلم وعلما وفتوی وہر چیزی کہ تعظیم آن فریضہ باشد یازدہم حسن خلق با خلق ودرین قسم چند نوع از مکارم شریعت داخل ست چون عدالت ورفق ورحم وشفقت وغیر آن دوازدہم قناعت بحلال از حرام سیزدہم استقامت بر فرض وواجب دایمی بر دوام وبر فرض وواجب موقت فی وقتہ چہاردہم موالات ومعادات یعنی دوستی ودشمنی از برای خدایتعالی ودرین محبت انبیا واولیا وعلما داخل ست پانزدہم غضب کردن از برای خدای در محل آن شانزدہم عفت وورع وزہد در معاصی ومناہی وتقوی از کفر وشرک ونفاق ومعاصی ہفدہم خشوع باللہ تعالی ومحبت خداوند تعالی این جملہ اصول وامہات اخلاق پسندیدہ است وانچہ از اخلاق فرض ست یا واجب کہ صریح ذکر آن نرفتہ است درین عدد ہفدہ آنرا داخل خواہی یافت خصوصا در تقوی چنانکہ قطب الزمان شیخ شیوخ الاسلام زین الدین الخوافی سلمہ اللہ فرمودہ است کہ تقوی جامع کل مقامات ست واللہ تعالی اعلم در شرایع الاسلام می آرد کہ دو چیز ست کہ در دنیا وآخرت با منفعت ست وبندہ بواسطۂ آن وصل حضرت عزت میگردد وآن علم ست واخلاق حمیدہ کہ انبیا بدعا خواستہ اند اللہم اہدنی لاحسن الاخلاق رب زدنی علما ودو چیز ست کہ بالنقصان تمام ست وآن جہل است واخلاق ذمیمہ پس اہم مہمات آدمی آنست کہ در طہارت باطن کوشد وصفائی آن حاصل کند تا شمع دل افروختہ شود

وبدان نور راہ بحضرت عزت برد وذوق آن حضرت بازیابد واز الطاف حق محظوظ گردد وبہرہ ور شود وباصفای جمال جلال انس گیرد ومشام دل کشودہ شود ونفحات قرب ربانی بمشامش رسد وبلبل وار در مشاہدۂ آن ورد ترنم نماید چنانکہ گفتہ اند فرد مرد باید کہ بوی داند برد ٭ ورنہ عالم پر از نسیم صباست ٭ چون بدین سر وقت رسد بیند کہ ہرچہ در عالم ہیر ودہمہ از کارگاہ داشت حضرت عزت است بلکہ ہمہ ہستی اوست ہمہ آشکارا او واو از ہمہ پاک ومنزہ ومقدس صدر الاولیا محمد بن علی حکیم ترمذی رح در کتاب ختم ولایت پنج خلق از اخلاق حمیدہ یاد کردہ است وفرمود کہ ہر کرا این پنج خصلت حاصل شود واو از زمرۂ اولیا شد ومقامات ولایت این پنج چیز ست وآن تقوی ست وزہد در دنیا وصبر بر بلوی ورضا بالقضا ومحبت مولی اللہم ارزقنا حبک وحب من احبک وحب من یقربنی الی حبک واجعل حبک احب الینا من حب الماء البارد وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین

فصل دویم در وصیت استاد این ضعیف را وذکر اسناد علوم بسوی وی

ہمیگوید بندۂ ضعیف محتاج بدعای اخوان کہ در وقتی کہ استاد زمان ومقتدای جہان علامۃ العصر وفرید الدہر ابو محمد جلال بن محمد بن عبید اللہ القاینی سلمہ اللہ وابقاہ از برای این کمینہ اجازت روایت حدیث وغیر آن نوشتند از مرویات ومجازات ومستجازات ومقروآت ومسموعات خود در حدود سنہ سبع وعشرین وثمانمائہ باین اخلاق خمسہ کہ از پیش یاد کردہ شد از کتاب ختم ولایت بدان وصیت فرمودند این گدای بی بضاعت را وعبارت کہ در ان اجازت نبشتہ اند اینجا نبشتہ شد جہت تبرک را تا اولوا الالباب بر فوائد این کتاب اعتماد نمایند وباکتساب واستکتاب آن رغبت فرمایند زیرا کہ معظم این کتاب از مرویات ومقروآت ومسموعات آن بزرگ دین ست وعبارت از ان این ست

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خص ہذہ الامۃ بالاسناد ولولا الاسناد لقال من شاء ماشاء والصلوۃ والسلام الاتمام الاکملان علی رسولہ محمد خیرۃ الانبیاء وآلہ وصحبہ صفوۃ الاصفیاء وبعد فقد قرأ علی الاخ الاعز الاکرم قدوۃ الابرار واسوۃ الاخیار زین الصالحین وزبدۃ العارفین الحافظ لکلام اللہ المنخرط فی سلک اہل اللہ مولانا جلال الدین ابو یوسف محمد العالم العامل الحافظ مولانا شمائل الدین شیخ محمد بن مولانا صدر الدین محمد الماسی الجامی زیدت میامنہ کتاب انوار المشارق وہو تجنس المشارق من اولہ الی آخرہ فاجزت لہ زید فضلہ ان یروعنی ہذا المسموع مع اصلہ وہو المشارق واجزت لہ ایضا ان یروی عنی کتاب المصابیح ومشکوۃ المصابیح وکتاب ریاض الصالحین والحصن والحصین واجزت لہ ایضا ان یروی صحیح الامام البخاری وصحیح الامام النیشاپوری وسنن ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی ومسانید الائمۃ وموطا الامام مالک ومؤلفات الحفاظ السبعۃ فی الحدیث وغیرہم وجمیع مرویات من المجازات والمستجازات والمسموعات والمقروآت بالشرائط المعتبرۃ عند المہرۃ وارجوان لاینسانی فی صالح دعائہ واوصیہ بالتقوی والزہد فی الدنیا والصبر علی البلوی والرضاء

بالقضا و محبته المولی و اسأل الله ان تبارك فی علمه و عمله و عمره والحمد لله رب العلمین والصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین قال وكتبه الملتجی الی الله الغنی جلال بن محمد بن عبید الله القاینی ثم الهروی غفر الله له ولوالدیه ولاستاذیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات بظاهر هرات حرست عن الآفات بدار الحدیث الجلالیة فی شهر الصفر سبع وعشرین وثمانمائة حامداً ومصلیاً ومسلماً اللهم افتح بالخیر واختم بالخیر وصلی الله علی محمد واله اجمعین

باب دویم در شرح اخلاق نیکو و بیان فوائد هر یکی ازان

بدانکه ده خلق پسندیده است که از منجیات ست و اصول و عمدهٔ همه اخلاق نیکوست و تحصیل آن فرض ست هر سالکی را چنانکه حجة الاسلام غزالی رحمه الله در احیا و کیمیا آورده است و آن توبه و ندامت ست بر گناه و صبر بر بلا و رضا بالقضا و شکر بر نعما و اعتدال خوف و رجا و توکل بدل در سرا و ضرا و صلهٔ رحم و مواسات با اقربا و اخلاص در اعمال و حسن خلق با خلق و خشوع باالله تعالی و محبت خداوند تعالی این ست اصل همه اخلاق حمیده پسندیده که درین باب ذکر کرده شد بر سبیل اجمال پس در شرح این اخلاق و غیر آن درین باب هفده فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در توبه و ندامت بر ذنوب

بدانکه ترک همه مخالفتها بر بندهٔ مکلف فریضه است یعنی فرض کردهٔ خداوند ست بر بندگان که نافرمانی وی نکنند و در حضرت وی عاصی نشوند پس اگر بندهٔ مومن بغلبهٔ نفس و هوا بمعصیت در افتد فرض باشد بر وی که فی الحال توبه کند و بخداوند باز گردد زیرا که معنی توبه باز گشتن بود بحضرت الله تعالی از خطا و گناه و نیز حق تعالی در کلام مجید خود همه را بتوبه فرمود قوله تعالی وتوبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی بخداوند باز گردید و توبه کنید ای مؤمنان تا شایستهٔ فلاح و نجات شوید و رستگاری یابید در تفسیر وسیط می آرد که یعنی باز گردید بطاعت وی در انچه شما را امر کرد و باز ایستید از انچه شما را نهی کرد تا نجات یابید و توبه از همه گناهان مقبول ست و توبه باید کرد که بدل و زبان و تن باشد زیرا که بنده عبارت ازین سه خزینه می باشد و توبهٔ دل پشیمانی است بر گناه گذشته و توبهٔ زبان عذر خواستن و استغفار و آمرزش طلبیدن و توبهٔ تن از گناه باز ایستادن چون چنین توبه کند چون کسی باشد که آن گناه ازوی در وجود نیامده باشد کما قال النبی علیه السلام الندم التوبة والتائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی پشیمانی از گناه توبه است و توبه کننده از گناه همچون کسی که مر او را گناه نباشد و این حکم گناهی است که میان بنده و خداوند باشد و حق غیر دران نباشد اما اگر گناهی ست که میان بندگان باشد شرط قبول توبهٔ وی چهار چیز ست همین سه شرط که گذشت و چهارم اداء مظالم و استرضاء خصم چنانکه در ریاض الصالحین آورده است امام محیی الدین نواوی رحمه الله و جای دیگر فرموده الله تعالی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای بندگان که ایمان آورده اید باز گردید بخداوند تعالی باز گشتن راست خالص دوزنده مر دریدگیهای دین را بر وجهی که بپیش بآن گناه باز نگردید و این روایت در مستخلص ست در تفسیر وسیط می آرد بروایت عکرمه از ابن عباس از معاذ جبل رضی الله عنهم که سوال

کرد از رسول علیه السلام که یا رسول الله توبه نصوح کدام ست فرمود آنکه توبه کند توبه کننده پس باز نگردد بگناه همچنانکه باز نگردد شیر به پستان عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار یعنی چون شما توبهٔ نصوح کنید خداوند پروردگار شما از شما در گذارد و مکفر گرداند بدیهای شما را و در آرد شما را به بوستانهای بهشت که میرود از زیر درختان آن و کوشکهای آن جویهای آب و شیر و خمر بهشتی و عسل مصفی پس در توبه وعده است از خداوند تعالی بغفران سیآت و در آوردن بجنات و این معنی موجود و موعود ست و از کرم حق بدیع و مستحیل نیست و رحمت حق سبقت گرفته است بر غضب وی چنانکه فرمود سبقت رحمتی علی غضبی کفر صد ساله و هزار ساله را بیک کلمهٔ توحید و بیزار شدن از دین باطل می آمرزد گناه مؤمن از کفر کافر بدتر نیست اگر بیک پشیمانی گناه همه عمر او را بیامرزد از کرم وی هیچ عجیب و غریب نباشد جهد کن تا توبات نصوح باشد شعر گر توبهٔ تو نصوح باشد ؛ زان توبه تر افتوح باشد ؛ در صحیح مسلم می آرد بروایت ابن عمر رضی الله عنه که گفت از رسول علیه السلام شنودم که فرمود یا ایها الناس توبوا الی ربکم فانی اتوب الی الله فی کل یوم مائة مرة یعنی ای مردمان باز گردید بپروردگار خود و از انچه نباید و نشاید توبه آرید بدرستیکه من توبه میکنم و بخداوند باز میگردم در هر روزی صد بار یعنی من با وجود آنکه صاحب رسالتم و از کل معاصی معصومم در هر روزی صد بار توبه میکنم از خوف آنکه مبادا از من سهوی در وجود آمده باشد یا آید که حضرت عزت را نشاید لاجرم شما که غرقهٔ دریای هوائید و آلودهٔ اخلاق ذمیمه اید و خطر زوال ایمان دارید توبه و استغفار سزاوارتر باشید مثنوی زچنگال گنه کن بانگ آشوب ؛ در رحمت بدست توبه میکوب ؛ بآب توبه کن جرم گنه پاک ؛ که زهر آمد گناه و توبه تریاک ؛ و بعضی شارحان حدیث چنین گفته اند که کار رسول علیه السلام با حق در ترقی بود چون او را مقامی دست دادی و بران فرود آمدی بعد ازان مقام عالی تر از مقام اول را بدادی ازان مقام فروتر بمقام عالی تر باز گردیدی این بوده است باز گشت رسول علیه السلام و توبهٔ ایشان بالله تعالی چنانکه فرمود رسول علیه السلام لی مع الله وقت دران وقت بجبرئیل نپرداختی و گاهی با حفصه و زینب ساختی در صحیح مسلم می آرد بروایت ابو موسی الاشعری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود بدرستیکه خداوند تعالی انعام خود در اگستر انیده است بشب از برای گنهگاران روز و انعام خود در البسط کرده است بروز از برای گنهگاران شب تا آن زمان که آفتاب از مغرب بر آید یعنی بشب و روز هر گاه که بنده گنهگار بدرگاه آید و توبه کند بپذیرد و توبه را وقت معین نیست یعنی همه وقت مقبول است که آسمان را درهاست که اعمال بندگان را ازان درها بالا می برند و آن درها در بعضی از اوقات بسته میگردد و در بعضی کشاده میگردد الا در توبه که هرگز نمی بندند و همیشه کشاده است تا هر گاهی که عاصی از کردهای خود پشیمان گردد و توبه کند در هر وقت که باشد بپذیرد اما چون آفتاب از جانب مغرب بر آید آن در بسته شود دیگر توبهٔ کسی قبول نشود حدیث را ظاهری و باطنی است ظاهر حدیث خود این بود اما باطن حدیث آنست که چون آفتاب روح از مغرب بدن بر آید در توبه بسته گردد دیگر امکان توبه کردن نماند پس جهد باید کرد تا توبه پیش از مرگ کنی که بعد از مرگ خود توبه نتوان کرد و در وقت مردن ترسم که نتوانی اغتنم الفرص فان فی فوتها غصص

حکایت از بزرگی سوال کرد کسی که چه میفرمائی درین حدیث که رسول علیه السلام فرمود ان الله یقبل توبة عبده مذنب ما لم یغرغر یعنی بدرستیکه خداوند تعالی قبول میکند توبهٔ بندهٔ گنهگار را

مادام که جان وی بغرغره نرسیده باشد آن بزرگ گفت آری چنین ست اما تو چه پیشه داری گفت من مرد خیاطم جامهاے میدوزم گفت در خیاطی کدام کار از همه آسان ترست گفت آنکه مقراضی بردارد و جامه را ببُرد گفت چند سال ست تا توانی این کار میکنی گفت سی سال گفت دران وقت که جان تو بغرغره رسد توانی که جامه بُبری گفت نی گفت کاری که مدتی در وی زحمت کشیده تا آموخته و مدت سی سال بآسانی میکردی دران وقت نتوانی که بکنی توبه که در همه عمر نکرده باشی دران وقت کی توانی کرد توبه امروز کن که میتوانی که نشاید آن دم نتوانی آن مرد توبه کرد و از جملهٔ صالحان گشت آگاه باش که مرگ در کمین ست تا کی غافل باشی **مثنوی**

زان پیش که مرگ ناگهانی	تیره کند آب زندگانی	بشتاب بتوبه و عبادت	تا یابی جزای آن سعادت
گر توبهٔ تو نصوح باشد	زان توبه ترا فتوح باشد		

حکایت در تذکرة الاولیا می آرد که پیری بنزدیک شیخ شقیق بلخی آمد رحمه الله گفت ای شیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شقیق گفت ای پیر دیر آمدی پیر گفت ای شیخ زود آمده ام زیرا که هر که پیش از مرگ آید زود آمده باشد شیخ گفت نیک آمدی و نیک گفتی در صحیحین مے آرد بروایت ابن مسعود رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود خداوند تعالی راضی ترست بتوبهٔ بندهٔ مومن از مردی که فرود آید در زمینی که بیابان مهلک باشد با شتر خود که طعام و شراب وی بران اشتر باشد و آن مرد سر خود نهد و در خواب شود چون بیدار شود شتر وی رفته باشد پس آن مرد شتر خود را طلب کند چندانکه گرما و تشنگی بر وی غلبه کند یا آنچه خداوند خواسته بود و نیابد شتر خود را گوید باز گردم هم بدان جای که بودم و سر نهم تا بمیرم پس سر خود بر ساعد خود نهد و دل بر هلاک خود بنهد پس در خواب شود چون بیدار شد شتر خود را باز آمده بیند و بر سر وی ایستاده و طعام و شراب او با وی دانی چه فرح و شادی بود آن مرد را سوگند بخداوند که خداوند راضی ترست بتوبهٔ بندهٔ مومن از ان مرد بشتر و زاد خود و نیز در کتب حدیث ست که رسول علیه السلام فرمود که دوست داشته ترین همه بندگان در هر قرن نزدیک خداوند تعالی جوانان توبه کارند و در حدیث دیگر می آید که چون جنازه جوان تایبی بگورستان فرود آرند فرمان خداوند در رسد که ای فرشتگان عذاب این گورستان را باز گذارید که جنازه جوان توبه کاری بدین گورستان فرود آورند شرم دارم که اهل این گورستان را عذاب کنم تا چهل روز عذاب از اهل آن گورستان بردارند **حکایت** نقل ست که چون پیر عاجزی که عمر خود ضایع کرده باشد در بیهوده کاری و بخلاف فرمان خدا را آزرده چون در آخر عمر توفیق رفیق احوال وی شود تا از کردها پشیمان شود و توبه کند و بخدا باز گردد فرشتگان گویند ای پیر شرم نداری که تا آن زمان که ترا قوت معصیت بود توبه نکردی اکنون که پیر و عاجز گشتی و ترا آرزوی معصیت نماند توبه میکنی فرمان حضرت لایزال در رسد که مهلا مهلا ملائکتی ای فرشتگان بگذارید بندهٔ پیر مرا و ملامت مکنید بعزت و جلال من که اگر بعد صد سال دیگر بیامدی مرا کریم و غفار یافتی ای ملائکه گواه باشید که توبهٔ وی قبول کردم و او را بیامرزیدم و شایستهٔ بهشت و دیدار خود گردانیدم **رباعی** ای موی سفید کردهٔ نامه سیاه ÷ یک چند گریختهٔ ز درگاه اله ÷ حق میگوید مرا کرم بسیارست ÷ نومید مشو بنده بیا عذر بخواه ÷ در عامهٔ بخاریه می آرد که نه وقت ست که فرشتگان دران بگریند یکی آن هنگام که پیری توبه کند حق تعالی چندان آثار بر و غفران درباره وی ظاهر گرداند که فرشتگان را از ان حال رقت آید و بگریند یعنی از بسیاری لطف خداوند که درباره آن پیر مشاهده کنند در مسلسلات شیخ سعید کازرونی آورده رحمه الله

این

این حدیث و استاد این فقیر سلمه الله در وقت روایت این حدیث در گریه بود و فرمود که استاد من مولانا حسام الدین عبدی علیه الرحمة والرضوان در گریه بود و او گفت استاد من شیخ ابو سعید کازرونی رحمه الله در وقت قرارت این حدیث در گریه بود همچنین ثقة عن ثقة تا راوی اصل روایت میکند که رسول علیه السلام را در گریه دیدم در وقت فرمودن این حدیث و فرمود که از جبرئیل علیه السلام سوال کردم یا جبرئیل از اعمال امت من که بآسمان می برند کدام عمل نزد حق تعالی دوست داشته تر است جبرئیل علیه السلام را در گریه دیدم گفت یا محمد از اعمال امت تو حق تعالی ناله و زاری سحرگاه را از همه دوست تر میدارد **حکایت** در اسرائیلیات می آرد که حقتعالی خطاب کرد موسی کلیم صلوات الله علیه که یا موسی در فلان محله دوستی از دوستان ما وفات یافته برو و کار او بساز و اگر تو نروی رحمت ما خود کار او بسازد موسی علیه السلام بحکم فرمان بدان محله رفت و از مردمان سوال کرد که امشب هیچ دوستی از دوستان خدای درین محله وفات یافته است گفتند ای پیغامبر خدای هیچ دوستی از دوستان حق وفات نیافته است اما در فلان خانه جوانی فاسق خراب روزگاری وفات کرده و از شومی فسق وے هیچکس بدفن وی رغبت نمیکنند موسی علیه السلام گفت من او را میطلبم نشان دادند موسی علیه السلام قدم دران خانه نهاد فرشتگان رحمت را دید استاده طبقهاے نثار بر دست و آثار لطف خدا ظاهر گشته موسی علیه السلام مناجات کرد که الهی تو فرموده که او دوست من ست و مردمان بفسق وی گواهی میدهند حکمت چیست فرمان رسید که ای موسی مردمان راست میگویند که او فاسق بود اما ایشان از فسق وی خبردارند و از توبه وی خبر ندارند این بنده ما سحرگاه بر خاک غلطیده و توبه کرده و بحضرت ما باز گشته ما که خداوندیم گفته و کردهٔ او را عفو کردیم و او را در سلک دوستان خود در آوردیم و بر وی رحمت کردیم تا بدانی که این درگاه ناامیدی نیست **حکایت** نقل ست که مردی نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر گناه بزرگ دارم مرا توبه باشد عمرؓ دره برداشت و می جنبانید آن مرد گفت یا امیر من توبه میخواهم نه دره گفت اگر پیش من اقرار کنی دره باید زنم یا تازیانه باید زنم و دست و پای بریدنی بود ببرم قصاص کردنی بود بکنم آن مرد گفت پس من هرگز اقرار نکنم تا تو با من این عقوبتها نکنی با خدای خود گویم که دیریست که من این معصیتها کردم و او پرده من ندریده و مرا فضیحت نکرده عمرؓ این سخن بشنید دره بینداخت و آستین بر روی نهاد و بسیار بگریست آنگاه این آیت برخواند غافر الذنب و قابل التوب ای غافر الذنب لمن قال لا اله الا الله و قابل التوب لمن ندم عن ذنبه **حکایت** شیخ ابو تراب نخشبی رحمه الله میگوید روزی در کوی از کوچهای نخشب میگذشتم ناگاه آواز مشغله بگوش من آمد چون معلوم کردم جمعی مردان بودند که با ضعیفه عربده خصومت میکردند با خود گفتم اینجا باید رفت شاید مظلومی بود و او را مددگاری کنم چون آنجا رفتم آن ضعیفه مرا بدید نزد من آمد و گفت ای شیخ پسری دارم فاسق و خراب روزگار عمر در تبه کاری و نابکاری ضایع کرده و فسق و فجور از حد برده هم بر قرآن معهود دوش میخواست که مجلس فسق آراید و خمر خورد هم در اول شب حق تعالی او را بیماری فرستاد و اکنون بر بستر مرض افتاده است و خانهٔ ما در جوار مسجد ست جماعتیان مگر آوازی شنوده اند آمده اند که او را از محله بیرون میکنیم من درخواست میکنم که وی این زمان بیمار است و مرض او را نیک دریافته شاید بمیرد بهمه از وی برهیم یا توبه کند و بصلاح آید و اگر نمیرد و توبه نکند آنگاه او را از شهر نیز بیرون کنید شیخ میگوید شفاعت کردم تا از ان ماجرا در گذشتند آنگاه بخاطرم در آمد که جوان را می باید دید و بتوبه باید فرمود شاید توبه کند چون قدم در خانه نهادم و نظر جوان بر من افتاد فریاد

وزاری از نهاد وی برآمد و گفت زهی کریم خداوندی که دعای چون من خراب روزگار چنین زود باجابت رسانید گفتم ای جوان چه دعا کرده گفت ای شیخ درین سحر دو دعا کردم یکی آنکه گفتم الٰهی بامداد مرا دیدار ابو تراب روزی گردان دویم آنکه گفتم الٰهی مرا توبهٔ نصوح کرامت فرمائی یک دعا باری باجابت رسید امید دارم که آن دیگر نیز باجابت رسد ای شیخ گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفتم ای جوان نومید مباش که دریاهای رحمت حقتعالی موج می زند و حق تعالی تواب و غفورست آمرزنده گناه بندگانست قبول کنندهٔ توبهٔ عاصیانست حسبی الله درماندگانست نعم الوکیل بیچارگانست و توبه از همه گناهان مقبولست جوان بر دست من توبه کرد و قطرات عبرات از دیدگان ببارید القصه چون شیخ بازگشت جوان مادر خود را گفت ای مادر بتو یک وصیت دارم بجای آر گفت جان مادر چه وصیت داری گفت آنکه مرا ازین روی جامه و بستر نرم بر خاک مذلت اندازی تا اگر آن لحظه با ابو تراب توبه کردم این زمان با رب الارباب توبه کنم که مرض مرا نیک فرو گرفته در می یابم که مرض موت است مادر وصیت بجای آورد و او را از روی جامه خواب بر روی خاک انداخت جوان روی در خاک می مالید و از جان پر درد می نالید و میگفت بارخدایا از کرده پشیمان شدم و توبه کردم بجز درگاه تو دری دیگر ندارم دستگیر دردمندان و پناه نیازمندان توئی بر من خاکسار خراب روزگار رحمت فرمائی همچنان تضرع و زاری میکرد و او را از روی خاک بر روی جامه بردند چون شب در آمد جوان وفات یافت ابو تراب میگوید آن شب رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و دو پیر با او بودند و خلایق بسیار برابر ایشان می آمدند یکی مرا گفت آن حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم و آن پیر که بر دست راست اوست ابراهیم خلیل است و آنکه بر دست چپ اوست موسیٰ کلیم ست و آن خلایق بسیار صد و بست اند هزار نقطه نبوت اند صلوات الله علیهم اجمعین من پیش دویدم و سلام کردم رسول علیه السلام جواب داد و با من مصافحه کرد گفتم یارسول الله شما امشب آمده اید فرمود که خاموش ای ابو تراب که آن جوان وی روز بر دست تو توبه کرده بود امشب وفات یافته و حق تعالی او را بدرجهٔ دوستان خود رسانیده و مقام اولیا او را اکرامت کرده و من صد و بست اند هزار نقطه نبوت را بزیارت وی فرستاده اند ای ابو تراب جوان را بچشم عزت نگرید و بر جنازهٔ وی حاضر شوید شیخ میگوید بیدار شدم از انحال مرا رقت آمد که زهی کریم خداوندی که فاسقی که دی روز از شومی فسق وی او را از محله بیرون میکردند بیک ناله و زاری و بیک توبه و پشیمانی او را بدین قربت رسانید **رباعی** از لطف تو هیچ بنده نومید نشد ✤ مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ✤ لطفت بکدام ذره پیوست دمی ✤ کان ذره به از هزار خورشید نشد ✤ ابو تراب میگوید درین ذوق و حالت بودم که از خانهٔ دیگر آواز دخترک نارسیده خود شنیدم که میگریست گفتم ای فرزند چه چیز گریانید ترا گفت ای پدر مرا در خواب نمودند که در فلان محله جوان توبه کاری وفات یافته هر کرا نظر بر جنازهٔ وی افتد هر حاجت که از حق تعالی بخواهد روا گرداند ای پدر هرگز دستوری بیرون رفتن نخواستم اکنون میخواهم اجازت دهی تا بروم و جنازهٔ جوان را ببینم و از خداوند خود را و بندگان او را در خواهم او را اجازت دادم و یقین من زیادت شد از خانه بیرون آمدم تا مردمان را از جوان خبر دهم ضعیفهٔ صالحه بود که مدتی هفتاد سال بعبادت حق مشغول بود دیدم که عصا میزد و می آمد چون نظر وی بر من افتاد گفت ای ابو تراب دیدی که رحمت حق چها کرد جوان فاسقی که او را از محله بیرون میکردند از بسیاری فسق وی امشب وفات یافته و او را در سلک اولیا در آورده اند مرا در خواب

نمودند که هر کس بجنازهٔ وی حاضر شود آمرزیده گردد و یکی دیگر از متقیان را نیز مثل این نمودند در خواب و مرا خبر داد مردمان را از انحال آگاه کردم اهل شهر بیکبار بیرون آمدند و بر جنازهٔ جوان نماز کردیم و با عزاز و اکرام تمام او را دفن کردیم تا بدانی که بیک نالهٔ سحر و بیک آه پشیمانی گناه همه عمر را آمرزند و برین درگاه کسی را جای نومیدی نیست زیرا که از لئیم نومید شوند نه از کریم **شعر** لو استغفرته من الف ذنب ✤ لکان الله توابا رحیما **قطعه** نیاز خویش بدرگاه کردگاری بر ✤ که لطف یار نگیرد بقبح کردارت ✤ اگر هزار گناه از تو در وجود آید ✤ در قبول کشاید هزار و یکبارت ✤ در کیمیای سعادت می آرد که رسول علیه السلام فرمود که چون ابلیس علیه اللعنه را داغ لعنت بر نهادند گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن بود فرمود که بعزت من که در توبه بر وی نه بندم تا جان در تن وی بود و در حدیث دیگر فرمود که بنده بود که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه یارسول الله صلعم فرمود که گناه بکند و از ان پشیمان شود و آن در پیش چشم وی می باشد تا به بهشت رسد آنگاه ابلیس گوید کاشکی او را درین گناه نینداختمی **حکایت** امام محمد حسن شیبانی رحمه الله میگوید اگر خر مردار در نمک زار افتد و روزگاری بر وی بگذرد تابش آفتاب دوزیدن باد و هوا و تیزی نمک در وی اثر کند و مرداری خر زایل شود و ویرا بشاید خوردن میگوئیم شبه آید که وی پلید بود چرا پاک شود جواب آنست که تابش آفتاب دوزیدن باد و تیزی نمک در وی اثر کرد و ویرا چیز دیگر گردانید اشارت درین آنست که رحمت حقتعالی کم از آفتاب نیست و شفاعت رسول علیه السلام کم از قوت نمک نیست و آه پشیمانی عاصی کم از باد و هوا نیست و عاصی بدکار بدکردار پلیدتر از خر مردار نیست وقتی که بواسطهٔ تابش آفتاب و وزیدن باد و هوا و تیزی نمک مرداری خر زایل میشود اگر برحمت حق تعالی و شفاعت او علیه السلام و آه پشیمانی عاصی بدکردار نجاست معصیت وی ناچیز گردد از کرم حق عجیب نباشد **سوال** کسی را که معاصی بسیار بود در سر توبه کند و بجدا باز گردد بهتر بود یا آنکه آشکارا توبه کند **جواب** آنست که هر معصیتی که در نهان از وی در وجود آمده و مردمان را بر ان اطلاع نیست بهتر آن بود که هم در نهان توبه کند و خود را رسوا نگرداند اما هر معصیتی که آشکارا کرده و یا مردم بران اطلاع یافته اند بهتر آن بود که آشکارا توبه کند تا همچنان که بر فساد وی گواه بوده اند بر صلاح وی گواه شوند و من بعد در حق وی گمان بد نبرند در کتاب مهیات می آرد که از ابن عباس رضی الله عنه سوال کردند که بهترین روزها کدام ست و بهترین ماهها کدام ست و بهترین عملها کدام گفت بهترین روزها روز جمعه است و بهترین ماهها ماه رمضان ست و بهترین عملها پنج نماز در اوقات وی نگاهداشتن چند روزی برین بگذشت همان سائل از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سوال کرد و جواب که ابن عباس رضی الله عنهما گفته بود تقریر کرد شاه مردان گفت اگر از علما و حکماء مشرق و مغرب سوال کنی جواب همین گویند که ابن عباس گفته الا آنکه من میگویم بهترین اعمال آنست که خداوند از تو آنرا قبول کند و بهترین ماهها آنست که در وی توبه کنے و بهترین روزها آن روز که با ایمان از عالم بیرون روی **رباعی** روز آخر اگرم از تو بر آید نظری ✤ کار چون زر شود و هیچ نماند خطری ✤ گر من ایمان بسلامت ببلب گور برم ✤ اینک آراسته کاری و مبارک سفری ✤ پس اے برادر عمل خالص شایسته و بی تقصیر نداریم که بر وی اعتماد کنیم مگر باعتقاد پاک و ناله و زاری پر درد گناه و نیازمندی و شکستگی کاری بر آید و دری بگشاید **شعر** الٰهی انی اجنی الجناستی ✤ قلیل طاعتی ختم جنابی ✤ فان خیر یوم الدین ارجو ✤

صومی ام صلوٰة ام زکوٰتی روایت میکند ابوسعید فارابی باسناد درست از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود خبر کنم شمارا ببزرگ ترین درد شما گفتند یا رسول اللہ ﷺ بزرگ ترین درد ما کدام ست فرمود کہ درد شما گناہ است گفتند داروی وی چیست فرمود کہ داروی وی استغفارست کہ در دل شب تا راز زبان مرد گناہگار پدید آید **شعر**

گر در خور راہ تو قدم نیست
باری زنیاز صبح کم نیست | در حاشیہ کتاب جانہا
جز نعت جلال تو رقم نیست | نام تو سماع انس و جان است
ہر جا کہ سماع تست غم نیست | مستی ز سماع تو جلالست
بر عاشق کوی تو قلم نیست

حکایت در منبہات نوح لنواظر می آرد کہ جوانی بود در بنی اسرائیل نام او نوح بود از جملہ بیہودہ کاران و خدا آزاران گاہ توبہ کردی و باز بشکستی **رباعی**

توبہ کردیم و باز بشکستیم | چہ توان کرد عاشق و مستیم
از سر توبہ بر سر عصیان | باز برخاستیم و بنشستیم

شبی مست خفتہ بود و بخلاف فرمان خدای آزردہ در میان خواب توفیق حق در رسید و مقلب القلوب دل او را بگردانید برخاست و از کردہ پشیمان شد بصحرا بیرون آمد و روی بر خاک نہاد و میگفت الٰہی کم اتوب وکم اعود فان لم تعصمنی فاعود واعود الی الرحمة فسمع قائلا یقول ان انت تعود الی المعصیة وتعود وتعود فانا اعود الی الرحمة فاعود واعود ای بزرگ خداوند من بارہا توبہ کردم و باز بشکستم اگر مرا عصمت ندہی و از گناہ نگاہ نداری بارہا توبہ بشکنم آوازی شنیدی بندہ اگر تو بمعصیت باز گردی ما برحمت باز گردیم ہر بار کہ توبہ کنی بپذیریم و بقبح کردارت لطف و کرم از تو باز نگیریم **رباعی**

ہر چند جفا کنی وفا داریمت | بس گر بروی لطف باز آریمت
ور نیز تو آزار رہ ما طلبی | ما چون تو نباشیم و نیازاریمت

قولہ تعالی وھو الذی یقبل التوبة عن عبادہ ویعفو عن السیئات الٰہی بحرمت تائبان ما عاصیان خراب روزگار را پیش از مرگ توبۂ نصوح کرامت فرمائی و دلہای خفتۂ ما را از خواب غفلت بیدار گردان

فصل دویم در صبر بر بلوی

بدانکہ صبر کردن بر بلوی از اخلاق حمیدہ پسندیدہ است و از منجیات ست و تحصیل آن بر سالک راہ حق فرض ست و صبر از خصال انبیاست و حق تعالی حبیب خود را بصبر فرمود قولہ تعالی فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل در تفسیر وسیط می آرد بقول ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ اولوا العزم چہار پیغمبر اند یعنی نوح ع و ابراہیم و موسی و عیسی ع مقاتل گوید اولوا العزم از رسل شش پیغامبر اند نوح کہ صبر کرد بر ایذای قوم خود و ابراہیم کہ صبر کرد بر نار نمرود و اسحق کہ صبر کرد بر ذبح و یعقوب کہ صبر کرد بر فراق یوسف و ذہاب بصر و یوسف کہ صبر کرد بر چاہ و زندان و ایوب کہ صبر کرد بر بلای کرمان اہل معانی و تحقیق میگویند ہمہ رسولان اولوا العزم بودہ اند و حق تعالی ہیچ رسول مبعوث نگردانید الا آنکہ آن رسول را عزم و جزم و رای و کمال عقل بود و من در من الرسل من تبیین ست نہ من تبعیض یعنی صبر کن ای محمد بر جفا و ایذای قوم خود پس امر کرد حبیب خود را درین آیت بصبر و ترک استعجال فاصبر فان المقادیر تجری علی خلاف المشیة والتدبیر و اساس دنیا بر محنت نہادہ اند و محنت را دوائی نیست الا الصبر و صبر محبوب سہ است صبر بر طاعت و صبر از معصیت و صبر بر بلا و محنت در کتاب المصائب والمعاذی و در بحر العجائب نیز می آید این حدیث بروایت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از رسول خدا

صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود صبر سہ است صبر بر معصیت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت ہر کس صبر کند بر مصیبت حق تعالی او را سی صد درجہ کرامت کند کہ از درجہ تا درجہ چندان بود کہ از زمین تا آسمان و ہر کس صبر کند بر طاعت حق تعالی او را شش صد درجہ کرامت کند کہ از درجہ تا درجہ چندان بود کہ از زیر ہفتم زمین تا بعرش و ہر کس صبر کند بر معصیت حق تعالی او را نہ صد درجہ کرامت کند کہ از درجہ تا درجہ چندان بود کہ از زیر ہفتم زمین تا بالای عرش و بدانکہ حق تعالی معین و ناصر صابرانست قولہ تعالی واللہ مع الصابرین یعنی ان النصر مع الصبر و صبر کلید ہمہ کشایشہاست الصبر مفتاح الفرج **فرد** گر صبر کنی ز صبر بکشاید کار ؛ زیرا کہ خدا یار صبوران باشد ؛ و رسول علیہ السلام فرمود کہ صبر گنجی است از گنجہای بہشت و گفت خداوند صابران را دوست میدارد قولہ تعالی واللہ یحب الصابرین و فرمود کہ اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی ای برادر بدانکہ ہر بلا و محنتی کہ ببندہ میرسد بتقدیر خداوندست چنانکہ در کلام مجید خود از ان خبر میدہد قولہ تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرءھا ان ذلک علی اللہ یسیرا یعنی نرسد ہیچ مصیبتی از مصائب در زمین یعنی از قحط باران و قلت نبات و نقص ثمار و نہ در نفسہای شما یعنی بیماریہا و فوت فرزندان مگر آنکہ نبشتہ و ثبت گردانیدہ یعنی قضا و حکم کردہ آنرا خداوند و ثبت کردہ در لوح محفوظ پیش از خلق الفس یا قبل از خلق آن مصیبت بدرستی و راستی کہ آن اثبات و تقدیر با وجود کثرت بر خداوند آسانست سہیل بن عبداللہ تستری میگوید این آیت دلیل ست بر حال رضا ہم در شدت و ہم در رجا چون بندہ داند کہ ہمہ بمشیت و تقدیر خداوندست و نرسد بدو الا آنچہ خداوند خواہد ہر آئینہ صبر کند و جزع نکند بلکہ از غم برہد **حکایت** شیخ شفیق بلخی رح میگوید ہر کس در مصیبت جزع میکند چنانست کہ با حق جنگ میکند و جزع کردن بلا و مصیبت را رد نکند ولیکن مزد و ثواب صبر را ضایع گرداند **فرد** در مصائب نالہ کم کن کین جزع مانند بدانگ ؛ برہ را می برد گرگ و او شتلم میکرد کر ؛ **حکایت** عبداللہ بن مبارک رح میگوید مصیبت یکی است چون صاحب مصیبت جزع کند دو گردد یکی مصیبت و یکی رفتن مزد و این مصیبت بزرگ ترست از مصیبت اول و مزد صابران بی حساب ست یعنی جز خداوند اندازۂ آن کس نداند چنانکہ فرمود انما یوفی الصابرون اجرھم بغیر حساب در صحیح بخاری می آرد بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ از رسول علیہ السلام کہ فرمود ہر کس کہ خداوند با وی چیزی خواستہ باشد محنت و مصیبت رساند او را در صحیح مسلم مے آید بروایت ابو سعید رحمہ اللہ از رسول علیہ السلام کہ فرمود کہ نرسد مومن را از درد و رنج و بیماری و ایذا و اندوہ چیزی تا گرانی بخاطر وی راہ یابد یعنی اندک غمی کہ او را غمگین گرداند الا آنکہ مکفر گرداند خداوند تعالی بآن گناہان او را در صحیحین می آرد بروایت جابر رضی اللہ عنہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود کہ مثل مومن ہمچو مثل خوشۂ گندم ست کہ باد او را حرکت میدہد یعنی گاہ می افتد و گاہ می خیزد ہر گاہ کہ میخواہد کہ راست ایستد او را بطرف دیگر میگرداند و مثل کافر ہمچو درخت ناژو یا سفیدار است کہ راست ایستادہ است ہمیشہ تا آن ہنگام کہ او را می برند و می افگنند یعنی مومن دایم برنج و محنت دنیا مبتلا است ہنوز از یک محنت نرستہ کہ بدیگر گرفتار گشتہ و کافر را ہیچ مکروہ نمیرسد تا آن ہنگام کہ اجل وی میرسد آری ہر کرا در درگاہ قرب بیشتر بلا و محنت بر سر وی بیشتر ہمچنانکہ رسول خدا علیہ السلام فرمود البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل یعنی بلا نامزدہ است و باز گذاشتہ بانبیا پس از ان باولیا پس از ان بہر کہ مانند تر است بایشان

شعر با بلا راکس عطا نکنیم + تا که او را ز اولیا نکنیم **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد که ابن عطا را رحمه الله ده پسر بود روزی
با آن ده پسر خود در راه میرفت کافران ایشان را بگرفتند و یک یک پسر او را در نظر وی چشم می بستند و گردن میزدند ابن عطا
روی سوی آسمان کرده بود و می خندید چون نه پسر وی را بکشتند و نوبت به پسر خوردتر رسید گفت زهی بی رحم پدری که فرزندان ترا در
نظر تو میکشند و تو می خندی ابن عطا گریان شد و گفت ای جان پدر این کسی میکند که با وی جنگ نمی توان کرد و کس را چون و چرا
نمیرسد بروی و اگر او خواستی همه را خلاص دادی بعزت وی که هفتاد بار قصد شفاعت کردم هر بار الهام میرسید که ای ابن عطا بعزت
و جلال ما که اگر لب بشفاعت بجنبانی و نام فرزندان بر زبان رانی نام ترا از جریده دوستان خود بیرون کنم کافران این سخن بشنیدند
تیغها بینداختند و گریان شدند و در قدم شیخ افتادند و توبه کردند و گفتند که اگر بیشتر میگفتی یکی از فرزندان تو کشته نمی شد ابن عطا
گفت این حدیث را بمانید که از انجا که این رفت غلط و خطا نرود آری حدیث ست الافلاک قسی والحوادث سهام
والآدمی هدف والرامی هو الله وهو رام لا یخطی شعر

		طریق عشق جانان جز بلا نیست	زمانی بی بلا بودن روا نیست
بلاکش تا لقای او ببینی	که مردی بلا مرد لقا نیست	اگر صد تیر بر جان تو آید	چو تیر از شصت او آید خطا نیست
میان صد بلا خوش باش با دوست	خود آنجا کو بود هرگز بلا نیست	از انجا هرچه آید راست آید	تو کج منگر که در کج بین وفا نیست

نشان دوستی صبر کردنست بر بلای دوست **حکایت** در کیمیا می آرد که شبلی را در بیمارستان بغداد باز داشته بودند که
دیوانه است قومی نزد وی آمدند گفت شما کیستید گفتند دوستان توایم سنگ برداشت و سوی ایشان انداختن گرفت ایشان
بگریختند گفت دروغ گفتید اگر دوست ما بودید بر بلای دوست صبر میکردید قوله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات الآیه در تفسیر وسیط می آرد که نون در ولنبلونکم نون تاکیدست ولام وی
جواب قسم محذوفست بر تقدیر والله لنبلونکم یعنی سوگند بخداوند که معامله مبتلی کند خداوند با شما وابتلا بمعنی اختبارست
والا خداوند تعالی داناست بعواقب امور یعنی ای امت محمد لنمتحننکم بشیء من الخوف یعنی خوف از دشمن والجوع یعنی
مجاعت وقحط ونقص من الاموال یعنی نقصان وخسران در مال وهلاک مواشی والانفس یعنی بموت وقتل ومرض و
پیری والثمرات یعنی حوایج وآنکه بیرون نیاید چنانکه حد بیرون اندروی می باشد در تفسیر کشف وبیان می آرد بقول امام
شافعی رح فی قوله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف یعنی خوف خداوند عز وجل والجوع یعنی روزهٔ ماه رمضان ونقص
من الاموال یعنی ادای زکوة وصدقات والانفس یعنی بیماریها والثمرات یعنی موت اولاد از برای آنکه فرزند میوهٔ دل
ولیست قوله تعالی وبشر الصابرین وبشارت ده صابران را به بلاها ومصائب پس صفت صابران میکند ومیگوید الذین
اذا اصابتهم مصیبة یعنی صابران کسانند که چون ایشان را مصیبتی رسد از انچه یاد کرده شد قالوا انا لله وانا الیه
راجعون گویند ما از آن خداوندیم وما بحضرت وی باز گردیدگانیم در آخرت نکته شیخ ابوبکر وراق ترمذی میگوید انا لله
اقرارست از ما مر او را بملک وانا الیه راجعون اقرارست بهلاک نفسهای ما خبر عکرمه گوید چراغ رسول علیه السلام
فرو نشست رسول علیه السلام گفت انا لله وانا الیه راجعون گفتند یا رسول الله این مصیبت است فرمود
که آری هرچه مومن بآن متاذی شود آن مصیبت ست **بشارت** سعید جبیر میگوید هیچکس را در مصیبت این عطا

نداد ند که امت محمد را علیه السلام یعنی استرجاع واگر کسے عطا داده شدی هر آینه یعقوب علیه السلام بودی که گفت یا اسفی
علی یوسف در صحیح مسلم می آرد که رسول علیه السلام فرمود نرسد هیچ مصیبت به بندهٔ مومن الا آنکه محو کرده شود از وی گناه
وی تا خاری که در دست و پای وی رفته باشد و در حدیث دیگر فرموده نرسد هیچ مومن را مصیبتی الا آنکه آمرزیده شود از وی
گناه که نیامرزد خدای تعالی آن گناه را الا بآن مصیبت یا درجه داده شود که نرساند الله تعالی او را بآن درجه مگر بآن مصیبت
قوله تعالی اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة این گروه اند که بر ایشان مغفرت ست از پروردگار ایشان ونعمتی واین
قول ابن عباس ست رضی الله عنهما ابن کیسان میگوید صلوات ورحمت بیک معنی ست یعنی رحمتی بعد از رحمتی واولئک هم
المهتدون وایشان مهتدانند بسوی استرجاع وگفته اند مهتدانند بسوی بهشت وثواب وگفته اند بسوی حق وصواب سعید
بن مسیب میگوید چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این آیه بر خواندی گفتی نعم العدلان ونعم العلاوة اولئک علیهم
صلوات من ربهم ورحمة نعم العدلان واولئک هم المهتدون نعم العلاوة عدلان دو تنگ با دهمسا نرا گویند
وعلاوه سربار را در کیمیا می آرد که حق تعالی بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران وبیوسف بر بندگان وبعیسیٰ
بر درویشان وبایوب بر اهل بلا **قصهٔ ایوب علیه السلام** قوله تعالی وایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین ای اذکر ایوب اذ نادی واذکر در وی مضمرست یعنی محمد یاد کن وقت نیاز عرضه کردن ایوب را علیه السلام بر حضرت
بی نیاز ما که ربوبیت ما را ملاذ وملجاء خود گردانیده بود ومیگفت مسنی الضر ای اصابنی الجهد یعنی برسید طاقت من **سوال**
چون ایوب علیه السلام خلعت صبر پوشیده بود وشربت رضا وتسلیم نوشیده چنانکه حق تعالی ازان حال خبر داده است
در کلام مجید خود قوله تعالی انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب پس بخداوند نالیدن چه بود که گفت مسنی الضر
در جواب این سوال وحل این اشکال ائمهٔ تفسیر را اقاویل بسیارست اگرچه مجموع را انیجا یاد نتوان کرد اما چند قول یاد
کرده شود **قول اول** در تفسیر وسیط می آرد که این تعریض بود از ایوب علیه السلام بمسئلهٔ رحمت چون ثنا گفت بر الله
تعالی که وانت ارحم الراحمین وساکن شد **قول دوم** آنست که این جزع نبود از ایوب علیه السلام چون حق تعالی بصفت
صبر او را یاد کرد وفرمود انا وجدناه صابرا بلکه دعا بود از وی نه بینی که حق تعالی فرمود فاستجبنا له وجزع آن بود که شکایت
بسوی خلق برند اما آنکه او شکایت بخداوند برد جازع نبود چنانکه قول یعقوب علیه السلام که گفت انما اشکو بثی وحزنی الی
الله لایحمل علی الجزع یکی از بزرگان میگوید هرکس شکایت کند بسوی آدمیان وحالانکه در ان شکوی راضی بود بقضاے
خداوند تعالی آن جزع نباشد **قول سوم** حمید طویل از انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که مردی در مسجد رسول علیه السلام
در آمد واین سوال کرد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بگریست وفرمود که سوگند بخدا که ایوب از بلا ننالید ولیکن هفت سال
وهفت ماه وهفت روز وهفت ساعت در ان بلا بماند خواست که ایستاده نماز کند نتوانست باز افتاد چون در خدمت
قصورے ودر خود فتوری دید گفت مسنی الضر **قول چهارم** امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید چون
مدت استدامت بلیت دراز شد شیطان گفت ای ایوب اگر میخواهی که ازین بلا خلاص یابی مرا سجده کن دل مبارک
وی از غیرت بجوشید گفت از بلا ننالم اما از طمع اعدا الجزو شم گفت مسنی الضر ببین که آن ملعون از انبیا نومید نبوده

با آنکه اورا بر پیغامبران علیهم السلام دست نیست قول پنجم آنکه تا مزدکان اعضای مبارک ویرا استیفا کردند و هیچ نماند جز دل
وزبان وی قصد تناول آن کردند تفرقهٔ خزینهٔ معرفت و تهلکهٔ آلت شهادت مصلحت ندید که از ذکر دوست محروم ماند گفت
مسنی الضر قول ششم ابو علی مفسر میگوید که فرمان رسید که ای ایوب هفتاد کس از انبیا این بلا را از حضرت ما التماس
کردند ما بلطف خود این مهمانان را بکلبهٔ مجاهدهٔ تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد ایوب بنالید گفت مسنی الضر قول
هفتم یکی از اصحاب اشارت میگوید چون مدتی بلا با ایوب و ایوب با بلا موافقت کردند رنج و شدت از میان برخاست صبر
و مجاهده نماند رنج رنج نمی رسانید درد درد نمیکرد رباعی آن کرد که هیچ کرد کردت نکند + بیدادی جز بروی زردت نکند + اندر ره
مهر او چو مردانه شوی + جائی برسی که درد دردت نکند + قول هشتم یکی از بزرگان امت و عزیزان ملت میگوید حق تعالی
خواست که در امید بر امت محمد بسته نگرداند اگر ایوب نالیدی بر درماندگان شوم داشتندی که بنالید بر زبان و صدر
درماندگان نداند تا تعلیم محنت زدگان آخر الزمان باشد تا اگر در حجرهٔ بلا تنگ آید بصحرای دعا بیرون روند که خدایا بلا تو
دادی عطا هم ده بیماری تو فرستادی شفا هم تو فرست مسنی الضر فرد دردم چو تو دادی از که جویم درمان + یارم چو تو باشی
از که خواهم یاری + قول نهم محققان گفته اند ایوب علیه السلام تن و مال و فرزندان فدا کرد و هر چه داشت همه را فدای حکم
دوست کرد جز بضاعت صبر با وی چیزی دیگر نماند و هر کس با صفتی ماند هنوز محجوب حجاب باشد صبر نیز در باخت که هر کس
نیستی آورد هستی دید رباعی رفتم بطبیب گفتم ای بینائی + افتادهٔ عشق را چه میفرمائی + ترک صفت و محو وجودم فرمود +
یعنی که ز هر چه هست بیرون آئی + قول دهم نکتت که چون مدت بلیت بتطویل انجامید دوستان روی بگردانیدند عیال
مبارک وی رحیمه خاتون در بیرون شهر عریشی ساخته بود ایوب در آنجا بود علیه السلام خود بطلب قوت رفته بود در روز بنماز
دیگر رسیده بود بشارت لطف در رسید جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و فرمان رسانید که ای ایوب بلا دادیم
صبر کردی اکنون بخواه تا عطا دهیم ایوب علیه السلام گفت مسنی الضر و انت ارحم الراحمین جبرئیل دست وی
بگرفت و گفت ای ایوب پای بر زمین زن ارکض برجلک پای بر زمین زد دو چشمهٔ آب گشاده شد یکی گرم بجهت غسل کردن
و یکی سرد بجهت خوردن بعضی میگویند چشمه یکی بود در وقت خوردن سرد بودی و در وقت غسل کردن گرم گشتی ایوب علیه السلام
شربتی بخورد و پاره بر سر ریخت غرض مرض زائل گشت بیماری بصحت مبدل شد قوت باز آمد جوانی تازه گشت جبرئیل
علیه السلام تختی بنهاد و حله در ایوب پوشانید تاج بر سرش نهاد ابر لطف بر آمد ملخ زرین بر سر ایوب باریدن گرفت لحظه بر آمد
رحیمه از شهر باز آمد ایوب را ندید در صحرا میگشت و بر فراق وی نوحه میکرد که چندین رنج کشیدم گنج را بباد دادم بیمار را ضائع ماندم
ای ایوب ندانم تا کدام جانورت برد یا کدام ددت بخورد جبرئیل علیه السلام گفت ای ایوب رحیمه را بخوان دلش را خوش
کن ایوب علیه السلام آواز داد که ای ضعیفه کرا میطلبی رحیمه گفت بیماری داشتم که مونس روزگار من بود گم کرده ام گفت
نام وی چه بود رحیمه گفت نام وی ایوب صابر بود ایوب گفت چگونه مردی بود گفت در وقت صحت ترا مانستی ایوب گفت
ای رحیمه آن ایوب با بلا منم رحیمه را بر تخت نشاند هر دو گریان شدند و ما ذلک علی الله بعزیز هر دو از ان منزل روان شدند
در روی بشهر نهادند چون بدروازه رسیدند اهل شهر را دیدند جمله استقبال کرده گفت این چه حالت ست گفتند منادی ندا

کرد

کرد که ای مردمان ایوب باز می آید استقبال کنید چون ایوب علیه السلام بشهر در آمد خانهٔ خراب را دید آبادان گشته مالهای تلف
شده باز آمده فرزندان مرده زنده شده دوستان برگشته باز آمده قوله تعالی و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة
من عندنا و ذکری لاولی الالباب در تفسیر وسیط می آرد بقول ابن مسعود و قتاده و حسن رضی الله عنهم که زنده گردانید
خداوند تعالی اولاد او را که هلاک شده بودند مانند ایشان در دنیا بداد و دیر اضحاک روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که
گفت از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردم ازین آیت قوله تعالی و وهبنا له اهله و مثلهم معهم فرمود که رد گردانید
خداوند تعالی زن ویرا بوی و زیادت کرد در جوانی وی تا بست و شش پسر بداد و حق تعالی فرشته با ایوب فرستاد فرشته
گفت ای ایوب خداوند ترا سلام میرساند بصبر تو بر بلا میفرماید که بخرمنگاه خود بیرون آئی بیرون آمد حق تعالی ابر سرخ
برانگیخت تا ملخ زرین بر ایوب می بارید و فرشته استاده بود دو ملخ میرفت و ایوب علیه السلام دامن بر داشته بود و ملخ جمع
کرد و بر خرمن خود می انداخت فرشته گفت ای ایوب سیر نمی شوی از داخل که متابعت میکنی خارج را ایوب علیه السلام
گفت بدرستیکه این برکتی ست از برکات خداوند تعالی و از برکت پروردگار خود بی نیاز نیستم قوله تعالی رحمة من عندنا
یعنی آنچه کردیم از کرامت با ایوب رحمتی بود از نزدیک ما و ذکری للعابدین و موعظتی ست مر مطیعان را و این قول ابن
عباس ست رضی الله عنهما **حکایت** نقل ست که چون بلای ایوب علیه السلام بعافیت مبدل گشت آن شب وقت
سحرگاه آهی کرد سبب پرسیدند گفت هر شب وقت سحرگاه ندا رسیدی که ای بیمار ما چونی امشب آن وقت رسید نشنودم که
گوید ای تن درست ما چونی گریه از جهت این بود شعر بنده همان به که بلاکش بود + عود همان به که بر آتش بود فرد گر بر سر
بیمار خود آئی بعیادت + صد سال بر امید تو بیمار توان بود + در تفسیر ثعلبی می آرد درین آیت قوله تعالی ربنا و لا تحملنا
ما لا طاقة لنا به که ایوب را گفتند علیه السلام چه چیز دشوار تر بود بر تو در طول بلای تو گفت شماتة الاعداء یعنی
سرزنش دشمنان از همه دشوار تر بود اعرابی میگوید شعر کل المصائب قد تمر علی الفتی + فتهون غیر شماتة
الحساد + ان المصائب تنقضی ایامها + شماتة الاعداء بالمرصاد + در تفاسیر می آرد که چون برادران یوسف
یوسف را علیه السلام در چاه انداختند در تگ چاه سنگ بود زانوی مبارک وی بران سنگ آمد چندان رنج و الم بوی رسید
که از جفای برادران و فراق پدر دشوار تر نمود همه شب از درد آن بنالید چون سحرگاه شد حق تعالی درد ویرا ساکن گردانید
جبرئیل علیه السلام بوی آمد و گفت ای یوسف خدایت سلام میرساند و میفرماید که درین تنگ چاه در رنج و محنت چو منی
بعد از ان جبرئیل گفت ای یوسف دعا کن آنچه خواهی خداوند ترا عطا دهد گفت ای جبرئیل از برای من دعا کن جبرئیل از
برای وی دعا کرد و یوسف آمین میگفت بعد از ان گفت ای جبرئیل تو آمین گوئی تا من دعا کنم یوسف علیه السلام دست
بدعا برداشت و جبرئیل آمین میکرد گفت الهی همچنانکه درین سحرگاه مرا شفا فرستادی تا انقراض عالم جمله بیماران را در سحر
شفا فرست حق تعالی دعای وی را باجابت رسانید از برای آنست که هر چند مرض بر بیمار مستولی بود چون سحرگاه شود آرام
یابد و آن از برکت دعای یوسف علیه السلام ست الهی بحرمت یوسف صدیق و ایوب صابر و محمد حبیب و بآبروی اهل
بلا که دلهای بیمار ما را از دار الشفای رحمت خود شفا فرست و درد گناه ما را از توبه دوا فرست و همه را توفیق صبر بر بلا

وشکر بر نعما کرامت فرمای وبلاهای آخر الزمان را از امت حبیب خود بگردان ونعمت امن وامان را بر اہل ایمان باقی وپاینده دار بفضل وکرم خود

فصل سوم در شکر بر نعما

بدانکه ہمچنانکه عبادت حق تعالی بر بنده واجب ست شکر نعمتهای او نیز واجب ست قوله تعالی واشکروا الله ان کنتم ایاه تعبدون در تفسیر وسیط میگوید ای ان کانت العبادة لله واجبة علیکم بانه محسن الیکم در معالم التنزیل میگوید الشکر قید نعمة الموجودة وصید نعمة المفقودة ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نعمت مرغ وحشی ست پایش به بندید بشکر تا نگریزد قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید در تفسیر جوزانی می آرد که حمل کرده اند زیادتی نعمت را بر نعمت دنیوی ہر کس شکر نعمت دنیوی بجای آرد خداوند تعالی نعمت بروی زیادت گرداند یکی از بزرگان دین میگوید حق تعالی از آن بزرگتر ست که بشکر باقی نعمت فانی جزا دہد بس لیکن معنے آنست که اگر شما شکر گزاری کنید منعم خود را من که خداوندم زیادت گردانم شما را توفیق وعصمت وحلاوت عبادت وبصیرت در دین وقول ابن عباس رضی الله عنهما دال ست برین معنی که گفت لئن شکرتم بالایمان والتوحید لاعطینکم الجنة پس شکر موجب زیادتی نعمت دینی ودنیوی ست ولئن کفرتم واگر بپوشید نعمت مرا باعراض از شکر زیراکه شکر اظہار نعمت ست بتعظیم منعم وتوقیر وی وکفران نعمت پوشیده داشتن نعمت ست بترک تعظیم ان عذابی لشدید لمن کفر نعمتی پس باید که شکر منعم بجای آرد وپیش از زوال نعمت قدر نعمت بشناسد وچه کند بنده که شکر گزاری نکند رباعی

ای دل چکنی که حق گزاری نکنی	یا حکم ورا بسنده کاری نکنی	چندین حق نعمتش که در گردن تست	چون بنشینی وحق گذاری نکنی

اما ہر گاه که نعمت عام گردد ومردم از دیدن آن عاجز آیند بیش قدر نعمت نشناسند قدر نعمت کسی داند که از ان نعمت درمانده باشد قدر نعمت جوانی پیران دانند وقدر صحت بیماران شناسند وقدر عافیت اہل بلا دانند وقدر توانگری درویشان دانند وقدر حیات مردگان دانند اما خواجه در نعمت چنان غرق ست که ہنوز دندان مزد طمع میدارد ونعمت حق را در غیر رضای وی صرف میکند ای برادر نعمت حق را وسیلت عذاب وعقاب دوزخ مکن **حکایت** از سری سقطی رحمه الله خال شیخ جنید بغدادی رحمه الله نقل ست که سالی بحج رفته بود وجنید را با خود برده بود وجنید ہنوز ہفت ساله بود چون از حج فارغ شدند چہار صد پیر از کبار مشائخ در مسجد حرام نشسته بودند ومسئله شکر در میان بود وہر کس از مشائخ قولی میگفتند سری سقطی روی بجنید کرد که ای کودک تو نیز قولی بگوی جنید گفت الشکر ان لا یعصی الله فی نعمة یعنی شکر نعمت آنست که در خداوند عاصی نشوی در نعمتهای وی یعنی نعمت حق را در غیر رضای وی صرف نکنی چون جنید این سخن بگفت آن چہار صد پیر بیکبار آواز بر آوردند که احسنت یا قرة عین الصدیقین یعنی نیکو گفتی ای نور چشم صدیقان شکر نعمت این ست **سوال** فرق میان حمد وشکر چیست **جواب** در بعضی از شروح چون شرح مولانا سعد الدین وغیر آن میگوید که فرق میان حمد وشکر آنست که حمد سابق ست وشکر مسبوق وحمد ازلی ولایزالی ست وشکر لایزالی ست پس حمد تعلق بلسان میگیرد بس وشکر تعلق بدل وزبان وباقی اعضا میگیرد وحمد پیش از نعمت میباشد وبعد از نعمت

میباشد وشکر بعد از نعمت میباشد وبس وحمد ثنای جمیل ست وبرابر ست که منعم را بود یا غیر منعم را وشکر اعتراف ست بنعمت منعم ونمی باشد شکر مگر منعم را فرق میان حمد وشکر این ست پس حمد با این اعتبار اعم ست از شکر **سوال** فرق میان آلا ونعما چیست **جواب** فرق آنست که آلا نعمت سابقه ست ونعما نعمت لاحقه وبعضے گفته اند آلا دفع بلاست ونعما نعمت دادن خداوند بنده را وبعضے گفته اند آلا نعمت ظاہر ست ونعما نعمت باطن چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود فرمود قوله تعالی واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة یعنی فراخ گردانید بر شما نعمت ظاہر وباطن را یعنی نعمتهای ظاہری وباطنی را بر شما تمام گردانید چندان نعمت داد که اگر خواہی که در تحت شمار در آری عاجز آئی ونتوانی قوله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وقتی که شمار نعمت ندانی شکر گزاری کی توانی در نعمت ظاہر وباطن ائمه تفسیر را اقاویل بسیار ست که نعمت ظاہر کدام ست ونعمت باطن کدام آما اینجا ده اقوال یاد کنیم **قول اول** ابن عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد که یا رسول الله نعمت ظاہر کدام ست ونعمت باطن کدام فرمود که نعمت ظاہر آنست که نیکوئی صورت پیدا کرد ونعمت باطن آنکه بدین سیرت پوشید خال رویت را بلطف بیاراست وروی خالت را بعفو بشست **قول دویم** شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میگوید نعمت ظاہر سلامتی ست ونعمت باطن مسلمانی **قول سوم** محمد بن الکعب القرظی میگوید نعمت ظاہر پیغامبریست ونعمت باطن ولایت که بر پیغامبران اظہار آن واجب ست وبر اولیا کتمان ولایت لازم **قول چہارم** آنست که نعمت ظاہر ملک ست ونعمت باطن علم ست از ملک نصیب کامل تر بسلیمان دادند واز علم حصه شامل تر بمحمد علیه السلام لاجرم در ملک سلیمان یک روز آفتاب را دو پاره دیدند ودر علم محمد یک شب ماه را دو پاره دیدند **قول پنجم** نعمت ظاہر فرزند صالح ست ونعمت باطن عیال صالحه مجد الدین احمد سجاوندی میگوید فرزند نیکو میوهٔ دل وراحت تن ست وجفت نیکو مایهٔ عصمت نفس **قول ششم** آنست که نعمت ظاہر وباطن ہر دو آبست یعنی چون اعضای طہارت بآب بشوید نعمت ظاہر بود وچون بجگر تفیده رساند نعمت باطن ست یا خود نعمت ظاہر آبدست کردن ست ونعمت باطن آب دیده از ترس ریختن **قول ہفتم** ہارون الرشید از ابو یوسف القاضی رحمه الله سوال کرد از نعمت ظاہر وباطن فرمود که وزیر نیکو نعمت ظاہر ست ونعمت باطن رای راست مقبلان شب دل در رای دارند که صائب باشد وروز چشم بر وزیری دارند که ناصح باشد وزارت را قلب کنی تراز وشود یعنی ہر چه با دیگران کنی تراز وی مکافات باشد **قول ہشتم** خواجه امام یونس سجاوندی رحمه الله میگوید انصاف گدایان بروز بده وانصاف گدائی بشب بستان که نعمت ظاہر وباطن ست یعنی ہر چه شب بدست دعا بستانی روز بدست سخا بده تا کریم الطرفین باشے **قول نہم** مامون خلیفه روزی در مسند خلافت نشسته بود غمازی در آمد خواست که مسلمان را بطریقی غمز کند ودر ضرر افگند خلیفه دریافت آن مرد گفت یا امیر المؤمنین نعمت ظاہر وباطن کدام ست گفت نعمت ظاہر آنست که اگر غمازے بیاید غم نه خورند وباطن آنکه اگر برود غم نخورند **قول دہم** نعمت ظاہر علم ست ونعمت باطن حلم علم آنست که نیکو بتوانی گفت وحلم آنکه بد بتوانی شنید **مثنوی** علم با حلم ار رہی کند + علم بی حلم خاک کوہی کند + جان بی علم دل بمیراند + تن بے حلم دیو گرداند + پس چون نعمت ظاہر بر تو فراخ وبسیار گردانید شکر منعم بجای آر ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول علیه السلام از خداوند عز وجل که فرمود بدرستیکه من که خداوندم با آدمی وپری در کار بزرگم ایشان را من آفریدم وایشان غیر مرا

می پرستند و من ایشان را روزی میرسانم و ایشان غیر مرا شکر میگذارند نکته داؤد پیغامبر مناجات کرد که الهی این همه
کرم و انعام که در بارهٔ آدم کردی ترا چه شکر گزاری کرد فرمان رسید که ای داؤد آدم دانست که این همه نکوئی باوی من کردم این
معنی را ازوی بشکر قبول کردم داؤد گفت الهی شکر نعمت چگونه گذارم شکر گزاردن نیز نعمت ست از تو فرمان آمد که ای داؤد اکنون
شکر گزاردی که عجز خود در مقابل شکر نعمت بدیدی **مثنوی** شکر چون آرم که آن هم نعمتی ست + مایهٔ توفیق آن خود عصمتی ست +
چاره اقرارست بر عجز و قصور + این چنین مسطور دیدم در زبور + اما علما اختلاف کرده اند در مسئلهٔ شکر که شکر نعمت کدام ست اینجا
شش قول یاد کنیم قول اول همان قول شیخ جنید ست که شکر آنست که بدان نعمت در خداوند عاصی نشوی قول دوم آنکه
چون نعمت را از منعم بینی یعنی دانی که داده و عطای خداوند ست این معنی شکر بود قول سوم آنکه چون خود را از گزاردن شکر عاجز بینی این
از تو شکر گزاری بود قول چهارم آنکه نعمت را بفرمان داری و مر خداوند را مطیع باشی این معنی از تو شکر بود قول پنجم آنست که اظهار
نعمت کردن و انعام حق را باز گفتن شکر ست چنانکه نعمان بن بشیر روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لا یشکر الناس
لم یشکر الله و من لا یشکر القلیل لم یشکر الکثیر و ان حدیثنا بنعمة الله شکر و ان السکوت عنه کفر و ان الجماعة
رحمة و الفرقة عذاب در تفسیر وسیط میگوید و التحدث بنعمة الله شکر قول ششم آنست که چون بنده اندیشه کند
در نعمتهای خداوند تعالی و شکر بر خود واجب بیند گوید الحمد لله این شکر نعمت بود که بجای آورده بود و قیل غیر ذلک در تفسیر
سورابادی می آرد که چهار کار بود که بر بندگان دشوار بود حق تعالی آنرا بچهار کلمه بر بنده آسان گردانید اول اقرار کردن بخداوندی
وی و به بندگی خود و آفریدگاری وی مر جمیع اشیا را دشوار بود زیرا که هر ذره از ذرات کائنات را یاد بایستی کرد و گفت
این آفریدهٔ خداوند ست و خداوند خالق و آفریدگار وی ست و این معنی دشوار بود بر بندگان حق تعالی آنرا بیک کلمه بر بنده
آسان گردانید و آن کلمهٔ طیبه لا اله الا الله ست که گفتن این کلمه اقرار ست بوحدانیت وی و بآفریدگاری وی مر همه اشیا را
دوم آنکه حق تعالی فرموده است که ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی مر خداوند را نامهای نیکوست بخوانید مر او را بدان
نامها و حال آنکه حق تعالی را چهار هزار نام ست هزار از آن خداوند داند بس و هزار از آن در لوح محفوظ ست و هزار دیگر فرشتگان
دانند و بدان نامها او را خوانند و هزار دیگر در کتابهای خداوند ست سی صد در توریت و سی صد در زبور و سی صد در انجیل و صد در قرآن
نود و نه ظاهر و یکی پنهان و آن اسم اسم اعظم خداوند ست و در حدیث آمده است که خداوند تعالی بندگان را هزار لغت داده است
یعنی بهزار زبان سخن میگویند و در هر لغتی حق تعالی را هزار نام ست پس خداوند را هزار هزار نام باشد و همهٔ این نامها خدا را خواندن
دشوار بود و بنده از آن عاجز خداوند تعالی آنرا بیک کلمه بر بنده آسان گردانید و آن کلمهٔ الله ست که چون بنده خداوند را بدین
نام بخواند همچنان باشد که خداوند را بهمه نامها خوانده باشد سیم آنکه حق تعالی بندگان را بشکر فرمود که و اشکروا لله ان کنتم ایاه
تعبدون و نعمتهای الله تعالی چندان ست که در تحت شمار در نمی آید که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس ذکر کردن همه نعمتها
و شکر بجای آوردن هر یک دشوار بود آنرا نیز بیک کلمه بر بندگان آسان گردانید و آن کلمهٔ الحمد لله است که چون بنده
این کلمه بر زبان راند شکر همه نعمتها بجای آورده بود چهارم آنکه حق تعالی فرمود ادعونی استجب لکم بخوانید مرا تا شما را
اجابت کنم و حاجات خود را بمن عرضه کنید تا روا گردانم و بنده را در دنیا و آخرت چندان حاجت ست بخداوند که جز خدا

کسی دیگر نداند پس همه حاجتهای خود را شمردن و از خداوند در خواستن دشوار بود حق تعالی آنرا نیز بیک کلمه بر بندهٔ خود آسان
گردانید و آن کلمه این ست که ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة چون بنده این کلمه را بگوید همه حاجتهای
دینی و دنیائی خود را از خداوند در خواسته بود پس بنده باید که در اندیشد و نعمتهای خداوند را که در بارهٔ وی مترادف وی در پی ست
مشاهده کند و شکر بر خود واجب بیند تا نعمت بروی زیادت گردانند اما بسیاری از آدمیان چون خود را غرق نعمت بینند کافر نعمتی
کنند چنانکه خداوند تعالی از آن حال خبر میدهد در کلام مجید خود قوله تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نا بجانبه
الآیه یعنی چون نعمت دهیم بر آدمی روی از خدمت ما بگرداند یعنی چون نعمت بر خود بسیار بیند اعراض کند و از خدمتگاری
و شکر گزاری روی گردان شود و دور گرداند جانب خود را یعنی بکبر و بزرگی منسی کند و کفران نعمت آرد و اذا مسه الشر و چون
رسد او را بلا و محنت و مرض و نقصان مال فذو دعاء عریض پس دعا بسیار کند و در تفسیر وسیط میگوید عریض را بکثیر تفسیر
کرده اند و گفته که معنی آنست که در میخواهد از خداوند تعالی که از وی دور گرداند آن بلا و محنت را و ملول نمی شود از دعا در شدت
و اعراض میکند از دعا در رضا و بعضی گفته اند این صفت آدمی کافر ست اما در تفسیر جوزجانی میگوید اولی تر آن باشد
که گوئیم این صفت آدمی ست بر سبیل عموم یعنی هم مؤمن و هم کافر را متناول ست مگر آنرا که خداوند عصمت و توفیق دهد
از برای ریاضت نفس وی و اینکه بنده خداوند را در حال محنت میخواند پسندیده است اما چنان سزد که در حال نعمت نیز
خداوند را بشکر یاد کند و مطیع و فرمان بردار باشد نه آنکه خدای را فراموش کند و کافر نعمتی و تکبر کند و آدمی بیچاره را ضعیف آفریده
اند که و خلق الانسان ضعیفا نه بر بلا صبر میکند و نه بر عطا شکر هزار نعمت بداد زبان بشکر نگشادی و چون یک بلا فرستاد
در فغان و زاری افتادی شبی که خسته و بیماری خدا را میخوانی بتضرع و زاری و شبی که تندرستی پروای یاد کردن نداری چنین نباشد
شرط محبت و وفاداری لا جرم حق تعالی صفت میکند اکثر بندگان را بقلت شکر گزاری قوله تعالی و قلیل من عبادی الشکور
رباعی ای هیچ نکرده شکر بر دادهٔ حق + خوشنود نبوده از تو فرستادهٔ حق + آماده چه کردهٔ رضای حق را + بیچاره
سال خورده آمادهٔ حق + در دنیا کدام نیکوئی ماند که نکرد و کدام بدی دید که نپوشید و بتوبه رقم عفو در نه کشید همچنین در آخرت نیز
عذاب نمیکند اگر بنده ایمان آرد و شکر گزاری کند قوله تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم ما استفهام ست
بمعنی تقدیر یعنی بدرستیکه خداوند عذاب نمیکند مؤمن شاکر را ابن عباس رضی الله عنهما میگوید نمی خواهد خداوند عذاب خلق
خود را اگر شما اعتراف نمائید باحسان وی و ایمان آرید برسول وی در تفسیر وسیط می آرد در آیت تقدیم و تاخیر ست یعنی اگر
ایمان آرید و شکر گزارید از برای آنکه ایمان مقدم ست بر سائر طاعات و عبادات و نفع نرساند هیچ طاعت بدون ایمان
و کان الله شاکرا علیما ای شاکرا القلیل من اعمالکم علیما بنیاتکم و شکر از خداوند قبول یسیر و اندک ست از عمل
و اعطای کثیر از ثواب و اگرچه نعمتها بسیار ست چنانکه بندگان از شمار آن عاجز اند که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
اما کل نعمتها بدو اصل باز میگردد یکی نعمت دنیوی و یکی نعمت اخروی و نعمت دنیا دو نوع میباشد یکی حصول نعما و یکی دفع بلا
و نعمت آخرت نیز دو می باشد یکی رستن از دوزخ و یکی رسیدن به بهشت کل نعیم دو جهانی ازین چهار قسم بیرون نمیباشد
حکایت در تنبیه فقیه ابو اللیث رح می آرد که جابر بن عبد الله روایت کرد از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود

جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که عابدی بود در بنی اسرائیل که پانصد سال خدا را عبادت کرده بود بر سر کوهی که سی گز در سی گز بود و چهار طرف آن کوه دریا بود و از هر طرف هزار فرسخ آب تلخ بود بدعای آن عابد خداوند تعالی او را بدان مقام سانید و در پایان آن پشته چشمهٔ آب شیرین از برای آن بیافرید که از ان چشمه تا آب دریا یک گز بیش نبود و بر کنار چشمه درخت انار بیافرید فرمان داد تا آن درخت هر روز یکی انار بار آوردی عابد هر شبانگاه آب از ان چشمه بر گرفتی و آن انار باز کردی و بران روزه کشادی و چون نماز کردی دعای وی این بودی که بار خدایا در وقت مردن جان مرا در سجده بردار و کس را فرمان مده که مرا بخاک دفن کند تا در قیامت از سجده برخیزم خدای عز و جل دعای وی اجابت کرد و جان وی را در سجده برداشت و او همچنان در سجده است و تا قیامت در سجده خواهد بود پس جبرئیل علیه السلام گفت حق تعالی مرا دانا گردانید بآنکه او را در قیامت بر انگیزاند و فرمان کند که بندهٔ من به بهشت در آی بفضل من عابد گوید نخواهم مگر بطاعت خویش فرمان حضرت در رسد که ای ملائکه حساب کنید با بندهٔ من بنعمتی که مرا بر وی ست و بطاعت پانصد ساله که او را نزدیک من ست ملائکه مقابله کنند نعمت چشم بینائی زیادت آید از پانصد ساله طاعت وی فرمان آید که ای بنده بآتش در آی فرشتگان او را بسوی دوزخ می کشند فریاد بر آرد که یارب هم بفضل خود مرا در بهشت در آر فرمان رسد تا عابد را بحسابگاه آرند آنگاه خداوند تعالے گوید بندهٔ من ترا که آفرید پس از ان که نابود بودی بنده گوید یارب تو آفریدی گوید این آفریدن من از قبل تو بود یا از رحمت من بنده گوید یارب از رحمت تو گوید ترا فرود آوردم بر سر کوه که آن کوه در میان دریا غرق بود که بیرون آورد از میان آب تلخ آب خوش و شیرین و هر شب که بیرون آورد از ان درخت انار لطیفے بعد از انکه انار بسال یکبار بیرون آید و نیز خواستی که جان ترا در سجده بردارم همچنان کردم که تو خواستی این همه که کرد بجای تو بنده گوید یارب تو کردی پس گوید بفضل و رحمت من به بهشت در آی عابد را به بهشت در آرند فرمان رسد که نیک بنده بودی تو در دنیا مرا بعد از ان جبرئیل ع گفت همه چیزها برحمت خداوندست الهی ما مسکینان را توفیق گزاردن نعمتهای خویش ارزانی دار و برحمت و فضل خود ما را به بهشت عنبر سرشت در آر

فصل چهارم در رضا بقضا

بدانکه راضی بودن بقضاء الله تعالی از مقامات اولیاست و هر گاه که بنده از خداوند راضی بود این علامت آن بود که خداوند نیز از وی راضی بود و حال اهل رضا از حال همه کس خوشتر ست و حق تعالی در کلام مجید خود خبر میدهد و مے فرماید رضی الله عنهم و رضوا عنه یعنی خداوند از ایشان راضی و ایشان از خداوند راضی در تفسیر وسیط میگوید یعنی خداوند از ایشان راضی بطاعت ایشان و ایشان از خداوند راضی بثواب وی ذلك الفوز العظیم آن فیروزے بزرگ ست مر ایشان را حسن میگوید آن فیروزی رسیدن ست به بهشت و رستن از دوزخ حکایت در منزهة النواظر مے آرد که بنی اسرائیل حضرت موسیٰ را گفتند از حق تعالی در خواه که چه چیزست که رضای تو بآن مقرون ست تا بدان تشتابیم موسیٰ علیه السلام گفت الهی میدانی که بنی اسرائیل چه میگویند ندا آمد که ای موسیٰ بنی اسرائیل را بگوی هرگاه شما از من راضی شوید در مقام عبودیت من از شما راضی شوم در جلال و ربوبیت حکایت نقل ست که مریدی از پیر خود سوال کرد که بنده

تواند دانست که خداوند تعالی از وی راضی هست یا نی پیر گفت نی زیرا که رضای خداوند غیب ست و بر غیب کس را اطلاع نیست مرید اندیشه کرد و گفت ای شیخ تواند دانست پیر گفت چگونه داند مرید گفت بنده در دل خود نگرد چون خود را از حق راضی یابد دلیل بود بر آنکه حق از وی راضی است پیر گفت احسنت هذا عین الرضاء در بعضی از کتب آسمانی است که حق تعالیٰ فرمود هر کس صبر نه کند بر بلای من و شکر نکند بر نعمای من و راضی نشود بقضائی من پس گو طلب کند خدای دیگر سوای من حکایت در منزهة النواظر می آرد که عروه بن زبیر را آکله در پای افتاد او را گفتند دستوری باشد تا این یک پای ببریم گفت روا باشد گفتند ترا داروی باید خورد تا بیهوش شوی و از قطع و درد ترا آگاهی نباشد گفت شما میخواهید که مرا از مزد محروم کنید حجام آوردند تا پای از وے جدا کند او تسبیح و تهلیل میگفت و هیچ آه از و بر نیامد فرزندی داشت در آنحال که پای از بدنش جدا میکردند بر بام رفته بود تا رنج پدر نه بیند پایش خطا شد و از بام بیفتاد در حال جان بحق تسلیم کرد عروه را دوستی بود در آمد و گفت اجرك الله و اعظم اجرك گفت اگر مرا تعزیت از بهر پای میکنی فقد كان مكتوبا علی فی الازل مرد گفت ترا تعزیت از بهر فرزند میکنم که از بام افتاد و هلاک شد گفت انا لله و انا الیه راجعون تسلیما بحکمه و رضاء بقضائه اگر یک عضو رفت اعضای دیگر بر جاست و اگر یک فرزند رفت دیگران مانده اند له الحکم و الامر و لقضائه حکایت در تذکرة الاولیا می آرد که سی سال بگذشت که کسی فضیل را خندان ندید مگر آن روز که پسر وی وفات کرد او بخندید گفت سی سال شد که کسی ترا خندان ندید و امروز که روز تعزیت ست میخندی گفت دانستم که حق تعالی بموت وی راضی بود من نیز بر موافقت رضای حق بخندیدم بدانکه اهل تحقیق را در معنے رضا اقاویل بسیارست اینجا پانزده قول یاد کنیم در تفسیر حقایق می آرد که ابو سلیمان دارانی گفت رضا آنست که از وی بهشت نطلبی و از دوزخ باو پناه نجوئی ابو بکر طاهر میگوید رضا خروج کراهیت ست از دل بحیثیتی که نباشد آنرا فرح و سرور ابو عمر دمشقی میگوید رضا نهایت صبرست حرث میگوید رضا سکون قلب ست در تحت جریان حکم بعضی گفته اند رفع اختیار ست در رساله منشور الخطاب میگوید رضا آنست که ترجیح نهی عطا را بر بلا و بعضی گفته اند رضا نفی معارضه است و ترک معارضه و بعضی گفته اند رضا روی آوردنست بمهالک بوجه ضاحک و بعضی گفته اند رضا شهود محنت ست بعین منت و بعضی گفته اند رضا تسویه سرست میان حلو و مر در کتاب سلوک العارفین میگوید رضا فنای بنده است از رضای خود بمشاهدهٔ رضای حق از وی فضیل عیاض میگوید راضی کسی است که آرزو نبرد فوق منزلت وی را بعضی گفته انه الراضی الذی لا یغیره تصاریف الاحوال به و علیه سری میگوید چون راضی نباشد از خداوند و چگونه از وی رضا طلبی ابا علی قلانسی میگوید اهل رضا سه گروه اند یکی راضی بقضا قبل از نزول قضا و اینها سابقانند دوم راضی بقضا اند نزدیک نزول قضا و اینها مقتصد انند سوم راضی بقضا بعد از نزول قضا و اینها ظالمانند حکایت استاد ابو علی دقاق رحمه الله میگوید مردی غلامی داشت گناهی از ان غلام در وجود آمد خواجه آزرده شد این خواجه را دوستی بود غلام نزدیک وی رفت گفت گناهی کردم و خواجه از من آزرده شده چه شود اگر شفاعتی کنی آن مرد نزدیک خواجه وی آمد و شفاعت کرد خواجه از وی عفو کرد چون خبر بغلام رسید زار زار بگریست آن مرد گفت چون خواجه از تو عفو کرد چرا میگریی غلام گفت آری خواجه گناه را عفو کرد اما از من راضی نشد عفو دیگرست و رضا دیگر خبر عبد الله سلام رضی الله عنه گوید یکی از انبیای بنی اسرائیل را گروهی رسید بخدا بنالید وحی آمد بوی که چرا نالیدی و ما بر تو رقم نبوت کشیده ایم

از قضائی ما بنالی ما در ازل این قضا را بر تو رانده بودیم حکم ما را تبدیل نباشد قضای ما را تغییر نی و دست ارادت خلق نبشته لوح المحفوظ را محو نتواند کرد و نتواند خواست جز آنکه من میخواهم و قدم از دیدهٔ ارادت ما بیرون نتواند نهاد بعزت و جلال من که اگر بار دیگر از قضائی من بنالی لباس نبوت از برت بیرون کنم و باک ندارم **حکایت** ذوالنون مصری میگوید در بنی اسرائیل عابدی هفت صد سال خدا را عبادت کرده بود و پیوسته میگفتی الٰهی لا اطلب الا رضاك یعنی نخواهم جز رضائی تو وحی آمد بدانیال علیه السلام که عابد را بگوی اگر عبادت آسمانیان و زمینیان ترا باشد جای تو دوزخ ست دانیال علیه السلام عابد را ازانحال خبر داد عابد شاد شد و گفت مرحبا بحکم ربی و اهلا بقضائه آنگاه گفت ای پیغمبر خدای هفت صد سال رضای حق طلبیدم و گمان بردم که در مملکت او کمتر از پشه ام اکنون که هیمهٔ دوزخ را می شایم و رضای وی درین ست که من بدوزخ روم من نیز رضای وی میخواهم **فرد** گر دسته گل زما نیاید :: هم هیمه دیگ را بشایم وحی آمد که ای دانیال بندهٔ مرا بگوی چون تو از من راضی شدی من نیز از تو راضی ام بعزت و جلال من که اگر همه گناه آسمانیان و زمینیان ترا ست قلم عفو دران همه کشیدیم و رقم دوستی در تو کشیدیم و ترا شایستهٔ بهشت و دیدار خود گردانیدیم **حکایت** قدوة الابدال شیخ احمد جامی قدس سره میگوید مدت سی سال درین اندیشه می بودم که حال که در جهان خوشتر تا چنان دانستم که حال دو کس از همه خوشتر یکی آنکه مدتی در خراب روزگاری و تباه کاری بسر برده بود و از رد او نار و اهر چه خواست کرد ناگاه توفیق رفیق بحال وی گردانیدند و کمند عنایت در گردن جان وی افگندند تا از انها همه باز آمد و او را در سلک دوستان در آوردند و درجه اولیا کرامت کردند دوم حال اهل رضا که هر چه حق کند راضی باشند حال این دو طایفه از حال همه کس خوشتر ست پس ای برادر آن کن که خدا پسندد و آن پسند که خدا کند و این بالاتر ست بلکه هزار سال آن کنی که خدا پسندد و چندان نباشد که یک ساعت آن پسندی که خدا کند الٰهی بحرمت اهل رضا ما را بدان دار که رضای تو در آنست و چنان دار که بقضائی تو راضی باشیم بمنک و کرمک

فصل پنجم در اعتدال خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا دو جناح است سالک بهمه مقامهای محمود بقوت آن تواند رسید رجا چون زمام ست که میکشد بنده را و خوف چون تازیانه که می تازد بنده را در تنبیه فقیه ابو اللیث رح می آرد که رسول علیه السلام فرمود بر دل هیچ بنده خوف و رجا جمع نشود الا آنکه بدهد خداوند تعالی او را آنچه امید میدارد و ایمن کند از آنچه او را بیم دارد بزرگان گفته اند خوف و رجا در راه حق چون دو قدم ست که در راه میروی هرگاه یک قدم بنهی اگر بران قدم بایستی هرگز راه بریده نشود و بر جای بمانی و اگر یک قدم بنهی و دیگر برداری و فرا پیشتر نهی راه زود بریده شود پس مرد را در راه حق همچنین باید رفت قدمی خوف و قدمی رجا تا راه بسلامت بمنزل شود هرگاه که ابلیس ترا نومید کند قدم رجا پیش باید نهاد تا نومید نگردی زیراکه نومیدی از رحمت حق تعالی کفر است و در امید نیز چندان در نباید رفت که ایمن شوی که ایمن شدن نیز کفر ست بلکه نخست قدم خوف در پیش باید نهاد چون قدم خوف و رجای قرار گرفت قدم رجا بر باید گرفت و در پیش قدم خوف باید نهاد همچنین می باید رفت تا بمنزل توانی رسید اما بنده را در تندرستی و جوانی در مقام خوف باید بود تا شکسته دل شود و جرأت و دلیری نماید بر معصیت زیراکه درگاه بی نیاز ست

اگر بیک نافرمانی و یا بیک بیباکی برانند نعوذ بالله کجا روی که قبولت کنند در تفاسیر می آرد که در آن وقت که بلعم باعور آن بیحرمتی کرد و معرفت بروی زوال آمد علمای بنی اسرائیل ازان حال پرسیدند اول حساب کردند هشتاد هزار عابد بشمار در آمد که معرفت بر ایشان زوال آمده بود و از آشنائی به بیگانگی افتاده بودند علمای روزگار جمع شدند و خاک بر سر کردند و ماتم در گرفتند و بنزدیک پیغامبر زمان خود شدند و ازان حال سوال کردند جبرئیل از حضرت رب الجلیل در رسید و گفت حق تعالی می فرماید که این خذلان از برای آن بود که ایشان سه کار میکردند ناپاکی و بی شرمی و بیحرمتی پس ثابت شد که این سه کار سبب زوال معرفت می شود ای بیچارهٔ سرگردان در بازیچهٔ دنیا تا کی بدین درگاه جرأت نمائی و دلیری کنی نمی ترسی که لباس آشنائی از برت بیرون کنند و تاج دوستی از سرت بردارند روز خوف خاتمت در پیش داری که جگرهای صدیقان از هیبت آن خون ست **نقل است** که عمر عبد العزیز در مرض موت وصیت کرد که چون بمیرم و مرا در قبر نهید و خشت بر من راست کنید در برابر روی من منفذی بگذارید و ازان جا نظر کنید اگر روی مرا بر قبله یابید خدا را شکر کنید و خویشان من جشنی کنید و اگر نعوذ بالله روی مرا از قبله می گردانند خویشان من اگر تا بقیامت تعزیت من دارند هنوز کم باشد که من که عمر عبد العزیزم چهل و دو مرده را بدست خود در گور نهادم چون نظر کردم دو کس را روی بر قبله یافتم چهل دیگر را روی از قبله گردانیده بودند **حکایت** شیخ ابوبکر وراق ترمذی را رحمه الله یکی از صالحان بخواب دید که در گورستان غمگین نشسته بود و سر بر زانو نهاده گفت ای شیخ چرا اندوهگین نشسته گفت چگونه اندوهگین نباشم که درین روزگار دو هزار مرده بدین گورستان در آوردند با یکی ایمان همراه نبود ای برادر باین خراب روزگاری و خدای آزاری چه دانیم تا عاقبت چه خواهد بود اگر بتقصیرات طاعت بگیرند زهی فضیحت و رسوای ما بدان خود چه رسد که بمعاصی بگیرند **رباعی** ای فسق و فساد در دهر روزهٔ ما :: بی شبهت نیست آب در کوزهٔ ما :: میخندد در روزگار می گرید عمر :: بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما :: **حکایت** یزید مزید پیوسته گریان بودی چنانکه کس رخسارهٔ وی از آب دیده خالی ندیدی پرسیدند که سبب چیست که پیوسته گریانی گفت چگونه نگریم که اگر فرمان بودی که از همه آدمیان یک کس بیش بدوزخ نخواهد رفت واجب بودی که من از گریه نیاسودمی از خوف آنکه مبادا آن کس من باشم **حکایت** در تفسیر سورابادی و غیر آن از تفاسیر می آرد که جعفر طیار رضی الله عنه گفت با رسول علیه السلام در سفری بودم مرا تشنگی رسید رسول خدا دریافت که من تشنه ام نزدیک کوه بودیم رسول علیه السلام مرا گفت ای جعفر برین کوه برو و سلام من بکوه برسان و بگوی رسول خدا فرمود که جعفر مرا آب ده جعفر بکوه آمد و پیغام رسول علیه السلام برسانید از کوه آواز بر آمد که وعلیک السلام ای رسول رسول خدا رسول خدا را از من سلام رسان و بگوی که از روزی که این آیت بتو نازل شده است که وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس عذاب حق که در چشمه سارهای من یک قطرهٔ آب نمانده و الا هزار جان من فدای رسول خدا باد آی درویش کوه سنگ ست و مکلف بتکلیف شرعی نیست از ترس عذاب حق چنین میگرید من و تو بگریه سزاوار تریم که عذاب دوزخ آدمی و پری را خواهد بود لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین لام طوطیه قسم ست حق تعالی بخداوندی خود قسم یاد میکند که پر گردانم دوزخ را از پریان و آدمیان و جای دیگر فرمود فریق فی الجنة وفریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت باشند و گروهی در دوزخ و ما نمیدانیم که از کدام گروه خواهیم بود جای آن دارد که چون نمک در آب بگدازیم و چون ارزیر در آتش ناچیز شویم از خوف حق یا خود دل آدمی چون سنگ است یا از سنگ سخت تر قوله تعالی ثم قست قلوبکم من ذلك فهی

کالحجارة او اشد قسوة آیت را اگرچه سبب خاص ست اما معنی عام ست اهل عصر نبی را وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار بدرستیکه بعضی از سنگها آنست که جوی هائی آب ازوی کشاده می شود و بعضی چشمهائی آب ازوی میگردد و بعضی می شکند و فرو می آید از خوف و خشیت حق که وان منها لما یشقق منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله وما الله بغافل عما تعملون و خداوند غافل نیست ازانچه شما میکنید یعنی بربدی و نیکی شما را مکافات و مجازات کنند و چون چنین خواهد بود آگاه باشید و هشیار گردید که رسول خدا علیه السلام با کمال نبوت و رسالت خود میفرماید که اگر من و عیسیٰ را بگیرند بانچه این دو انگشت کرده هر آئینه عذاب کرده شویم بعذابی که هیچکس را از عالمیان نکرده مادر مؤمنان عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید روزے رسول علیه السلام بخانه من در آمد و گفت ای عائشه هیچ طعام داری آنچه حاضر بود پیش وی آوردم و من بشغل مشغول شدم چون باز آمدم رسول خدا را دیدم سر بسجده نهاده و میگفت تبت الیك و زاری میکرد و گفتم یا رسول الله فداك ابی وامی این چه گریه و زاری است و تو سید انبیا و شفیع گناهگاران امتی گفت یا عائشہؓ طعام پیش نهادم و گرد زانو نشستم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد بندگان چنین نشینند هذه جلسة الجبابرة چنین که تو نشسته ایمنان نشینند اگر من نگریم که گرید و اگر من ننالم که نالد نمیدانم که خداوند با من چه خواهد کرد قوله تعالیٰ قل ما کنت بدعا من الرسل وما ادری ما یفعل بی ولا بکم در تفسیر وسیط میگوید ای ما انا باول رسول قد بعث قبل کثیر من الرسل والبداع المبتداء یعنی نیستم من اول رسول بدرستیکه بوده اند پیش از من بسیاری دیگر از رسولان و من نمیدانم که حال من و شما در دنیا چه خواهد بود مرا بکه بمانند یا بیرون آرند ازینجا حسن میگوید یعنی نمیدانم که بمیرم یا کشته شوم و نمیدانم ای دروغ دارندگان که سنگ بارانند بر شما از آسمان یا بر زمین فرو برند شما را یا چه کنند با شما از عقوبات که با امتیان پیشینه کردند این نسبت احوال دنیا ست اما نسبت احوال آخرت معلوم بود او را که او در بهشت خواهد بود و هر که تکذیب او کند در آتش خواهد بود و از بی نیازی خداوند بوده که روزها میگریسته و شبها نماز میکرده و در دعا و زاری میگفته اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك لا احصی ثناء علیك کما اثنیت علی نفسك سفیان ثوری طیب الله روحه میگوید خوف حق مشابه خوف خلق نیست ازبرای آنکه هر کس از چیزی بترسد از آن چیز بگریزد و هر کس از خداوند بگریزد و بترسد در خدا گریزد در حدایق دقایق میگوید خوف بر دو نوع ست خوف از خلق و آن موجب تعذیب ست و خوف از حق و آن موجب تهذیب ست حکایت نقل ست که منصور مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشت یک روز مرد غریبی که حال وی نمی دانست این آیت برخواند قوله تعالیٰ یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یک بار دیگر برخواند آن مرد نعره بزد و جان بداد **بیت** نزدیکان را زیادت حیرانی ✤ کایشان دانند سیاست سلطانی ✤ در کیمیا میگوید صدیق اکبر چون مرغی را بدیدی گفتی کاشکی من تو بودمی ابوذر میگفت کاشکی من درختی بودمی عائشه می گفت کاشکی مرا نام و نشان نبودی عمر گاه بودی که آیتی از قرآن بشنودی بیفتادی و از هوش بیهوش شدی و چندروز مردمان بعیادت وی میرفتند یک بار بر در سرای میگذشت یکی قرآن میخواند در نماز اینجا رسیده بود از سوره والطور که ان عذاب ربك لواقع از ستور فرود آمد و خود را بدیوار باز افگند از بیطاقتی وی را بخانه بردند تا یک ماه بیمار بود و کس سبب بیماری وی نمیدانست و پیوسته دو خط سیاه بود بر دو

رخسارهٔ مبارک وی از بسیاری که میگریست یحیی بن آدم میگوید مسکین فرزند آدم اگر از آتش دوزخ بترسد آن مقدار که از فقر می ترسد هر آئینه در آید در بهشت آخر نظر کن و ببین که داؤد نبی علیه السلام که پیغامبر مرسل بود بیک نظر که بی قصد او بر زن اوریا افتاده او را بدان عتاب کرده تا چهل سال گریه و زاری کرده تا از آب چشم او گیاهها رسته و پس از ان آههای گرم زده که از حرارت نفس او آن گیاهها سوخته تا توبهٔ وی قبول کرده چنانکه قصهٔ خوف مهتر داؤد علیه السلام در تفاسیر مذکور ست و در لولیات شیخ ابو مطیع بلخی آورده که مجاهد گفت داؤد علیه السلام چهل روز میگریست سر نهاد بسجده تا گیاه از آب چشم او بر رست ندا آمد که ای داؤد چرا میگریی اگر گرسنه تا نانت دهم و اگر تشنهٔ تا آبت دهم و اگر برهنهٔ تا جامه ات دهم یکی نالیدن بنالید و آهی کرد که از آتش نفس وی چوبهای که بر سقف خانه بود بسوخت پس خداوند تعالیٰ توبهٔ وی را قبول کرد گفت بار خدایا ذلت مرا بر کف من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد دست هیچ طعام و شراب نبردی که نه بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدحی از آب بوی دادندی پر نبودی از اشک وی پر شدی در احیاء العلوم می آرد از یحیی بن ابی کثیر که گفت چون داؤد علیه السلام خواستی که بر ذلت خود نوحه کردی هفت روز چیزی نخوردی و گرد زنان خود نگشتی پس بصحرا بیرون آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که خواهد که نوحه داؤد بشنود بیاید مردمان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی بدانجا آوردی وی ابتدا کردی به ثنای خدای تعالیٰ او خلقان فریاد میکردند آنگاه صفت بهشت و دوزخ کردی آنگاه نوحه ذلت خود کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان علیه السلام بر سر وی ایستاده بودی گفتی ای پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس حاضر بودند سی هزار مرده بودند و وی را ده کنیزک بود که کار ایشان آن بود که در وقت خوف او را فرا گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از یکدیگر نشود داؤد علیه السلام از برای یک ذلت چهل سال این نوع گریه و زاری میکند ای آن کسی که چهل سال بخلاف فرمان خدای را می آزاری وقت نیامد که پشیمان شوی و توبه کنی تا تو از کارهای خود فارغ آئی دیر شود تا خیر را در توبه مجال مده که گفته اند **بیت** تا تو زهمه سیر شوی دیر شود ✤ چون دیر شود دولت زما سیر شود ✤ در تفسیر حقائق می آرد در آیت ولمن خاف مقام ربه جنتان از ذوالنون مصری رح سوال کردند که خوف حق ترا از همه خوفها ایمن گرداند و خوف بر طاعت که مبادا نپذیرند شد است از خوف بر معصیت که مبادا نیامرزند وقت آمد که از خواب غفلت بیدار شوی و از مستی شهوت هشیار گردی **شعر**

آخرای خفته وقت بیداریست	آخرای مست وقت هشیاریست	خیز یک راه برفروز چراغ	که شب گور بس شب تاریست
عمر دادی بباد و پیر شدے	نوبت گریهٔ کم آزاریست	گر همه عمر بودهٔ طرّار	دم آخر چه وقت طراریست
منزلت بکیس ست کاری کن	کین همه آفتست و بیکاریست		

اما انچه شنیدی مقام خوف بود تا بنده در جوانی و تندرستی است در مقام خوف بودن اولی ترست تا بر نافرمانی حق دلیری ننماید اما چون پیر گشت یا بیمار شد در مقام رجا بودن اولی تر تا شکسته دل نشود و شیطان او را نومید نه کند که خداوند تعالیٰ بس کریم ست قوله تعالیٰ یا ایها الانسان ما غرك بربك الکریم الآیه در تفسیر مکمل میگوید الکریم الملتجا و ظن تاب در تفسیر مغنی آورده که یحیی بن معاذ می گوید که از جمله نامهای خود کریم را تخصیص کرد گوئی تلقین میکند که چون در قیامت ترا خطاب کنم که ای بنده ترا چه چیز مغرور گردانید

تا معصیت کردی گوئی خداوندا کرم تو مرا مغرور کرد چنانکه رسول علیه السلام گفت مر آن زن را که تهمت دزدی پیش وی آوردند
فرمود اسرقت قولی لا اما در کتب عقاید میگوید که این قول ناظر بمذهب کرامیه است در تفسیر مدارک می آرد که رسول علیه السلام
چون این آیت برخواندی گفتی غره جهله عمر رضی الله عنه گفتی غره حمقه حسن بصری رح گفتی غره شیطانه فضیل عیاض رح
میگوید اگر در قیامت مرا مخاطب سازند باین خطاب گویم غرنی ستورك المرخات یعنی پرده ستاری تو که در پیش گناه
من فرو گذاشتی مرا مغرور کرد که اگر با دل کرت مرا رسوا کردی من در گناه دلیری نتوانستمی کردن یحیی بن معاذ رازی رح میگوید که
اگر مرا خطاب کند که چه چیز ترا مغرور کرد گویم برك لی سالفا وآنفا یعنی نیکوئیهای تو با من در ماضی و حال مرا مغرور کرد که هر چند
من در بدی افزودم تو در نیکوئی افزودی و ببدی من لطف و کرم از من باز نگرفتی **فرد** کردی تو بسی لطف و کرم در حق من *
دانم که دران جهان همین خواهی کرد * در رساله قشیری می آرد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شب معراج از حق تعالی
درخواست که بار خدایا حساب امت من بدست من کن تا کسی بر گناه ایشان اطلاع نیابد فرمان آمد که اے محمد تو میخواهی که
دیگران بر گناه امتان تو اطلاع نیابند و من که خداوندم چنان میخواهم که تو نیز بر گناه امتان خود مطلع نشوی که اگر تو گناه ایشانرا
بدانی از ایشان بیزار شوی هر چند تو رحمت عالمیانی اما پروردگار عالمیان منم بعد ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم از معراج باز آمد
یکی از مهاجران وفات کرد جنازه او را حاضر کردند رسول علیه السلام سوال کرد که قرض ندارد گفتند نی نماز بگذارد دیگری از انصاریان
وفات یافت سوال کرد که قرض ندارد گفتند دو درم قرض دارد اما وجه دارد بروی نیز نماز بگذارد دیگری وفات یافت سوال کرد
که قرض ندارد گفتند دو درم قرض دارد و وجه ندارد رسول علیه السلام فرمود که نماز نمی کنم بروی که در ادا تقصیر کرده شاه مردان
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله من قرض او را بر خود گرفتم که ادا کنم شما بروی نماز بگذارید رسول علیه السلام بروی
نماز کرد جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و گفت ای محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید که شب معراج
حساب امت میخواستی که بدست تو کنم و یکی از امتان ترا دو درم قرض بود بروی نماز نمیگذاری حساب امت چگونه بدست تو
کنم حلم ماست که تحمل بار گناه بندگان میکند بعزت من که اگر بران بنده مومن نماز نمیگذاری من که خداوندم ششصد هزار
فرشته مقرب را میفرستادم تا بروی نماز میکردند در کیمیا می آرد که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه بآسمانها
می بردند مرد و زنی را دید که زنا میکردند بر ایشان دعای بد کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بروی نیز دعا کرد وحی آمد
که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که یکی از سه کار حاصل آید یا توبه کنند بپذیرم یا استغفار خواهند بیامرزم یا از ایشان فرزندان آید که
مرا بپرستند نشناخته که یکی از نامهای من صبور ست نقل ست که اعرابی از رسول علیه السلام سوال کرد که یا رسول الله ص فردای
قیامت حساب خلایق که کند فرمود که حق تعالی گفت بخود فرمود که آری اعرابی بخندید رسول علیه السلام فرمود که بخندیدے
ای اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول علیه السلام فرمود که راست
میگوئی که هیچ کریم نیست از خدای کریم تر پس فرمود که این اعرابی فقیه است در مشارق الانوار می آرد که این حدیث رسول علیه
السلام فرمود که فردای قیامت چون تحیر خلق بنهایت رسد و روی خلاصی نی منادی از زیر عرش ندا کند که ای امتان محمد ص حق
تعالی میفرماید که آنچه میان من و شما بود که خصومت بندگان دران میان نبود همه را ابخشیدم و قلم عفو درکشیدم ماند خصومتے که

میان

میان شما ست نیز یک دیگر را بحل کنید و همه در بهشت در آئید همه یکبار خروش بر آرند که خداوندا یکدیگر را بحل کردیم و بخشیدیم و خوشنود
گشتیم پس فرمان شود تا دستهای یکدیگر بگیرند و در بهشت در آیند **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد که سلطان ابراهیم ادهم رح گفت
شبی در طواف کعبه جائی بودم و باران می آمد حلقه کعبه گرفتم و گفتم خداوندا مرا نگاهدار تا از من گناه نیاید آوازی شنیدم که ای
ابراهیم تو عصمت میطلبی و همه بندگان همین میطلبند اگر همه را از گناه نگاهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم در تفاسیر می آرد
که در رجا سه مقام ست مرتبه ظالمان و مقتصدان و سابقان اما ظالمان امیدوار اند بعفو وی و می ترسند از اخذ وے و
مقتصدان امیدوار اند بفضل وی و می ترسند از عدل وی و سابقان امیدوار اند بوصل وی و می ترسند از هجر وی **حکایت**
امیر المومنین علی کرم الله وجهه یکی از اولاد خود را گفت ای فرزند در خوف چنان باش که اگر حسنات اهل زمین تو داشته باشی
بترسی که مبادا از تو قبول نکنند و در رجا چنان باشی که اگر سیآت اهل زمین تو کرده باشی امیدداری که بیامرزند نکته اهل تحقیق
میگویند هر کس بشناسد عدل خداوند را بترسد از عذاب وی و هر کس بشناسد فضل خداوند را امیددارد ثواب وی را و هر کس
بشناسد کرم خداوند را گمان نیکو داشته باشد بوی و هر کس بشناسد کفایت خداوند را توکل وی بر خداوند باشد و هر که بشناسد
لطف خداوند را ببرد از ماسوای وی و هر که بشناسد وسعت رحمت خداوند را امید خود منقطع گرداند از غیر خداوند و بپیوندد
امید خود بخداوند و چون رجای وی بخداوند درست شود بخدمت غیر وی مشغول نشود و روی بغیر وی نیارد و عمل از برای غیر وی
نکند و چون بنده چنین کند در آید در امان خدای عز و جل **حکایت** فضیل عیاض رح در عرفات استاده بود و دران قوم
نظر میکرد و آن زاری و گریه ایشان میدید بگریست و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی اگر همه این قوم بدرگاه مخلوقی روند و
از وی یک دانگ سوال کنند ایشانرا نومید باز نگرداند اگر همه عاصیان را رحمت کنی در خزانه کرم تو کم از یک دانگ باشد
هاتفی آواز داد که یا فضیل قد غفر نالك وغفرناهم بحسن ظنك **حکایت** در روزگار رسول علیه السلام جوانی
بود که روزگار به بیهوده بباد داده بود و در گناه و بیباکی بر خود گشاده پدری داشت صالح او را پند دادی پند پدر کار نبستی
و نصیحت قبول نکردی جوان را اجل نزدیک رسید از دار دنیا بیرون خواست شد پدر و مادر و قرابتان از وی بیزار شدند
جوان بیچاره روی بدیوار کرد و گفت الهی تو کسان بی کسانی و چاره کننده بیچارگانی مادر و پدر و قرابتان از من بیزار شدند
الهی گناه من درگاه عزت ترا زیان ندارد و این بنده مفلس جز تو کسی ندارد و مفلسان را جز از تو خریداری نیست الهی تبت
الیك و جان بحق تسلیم کرد چون او را در خاک نهادند همان شب پدر او را در خواب دید که در بهشت میخرامد حله سعادت در برو
تاج کرامت بر سر و بر سریر عزت نشسته حورای عینا و غلمان پیش او صف زده گفت ای فرزند ترا طاعتی و عبادتی نبود این
درجه بچه یافتی گفت چون شما از من بیزار شدید امید از شما بر گرفتم و اعتماد بر کرم او کردم ملك تعالی فرمان داد که ای بنده اگر
همه از تو بیزار شدند و از همه نومید گشتی از رحمت من نومید مشو که ارحم الراحمین منم مرا این کرامت داد الهی دریاهای رحمت تو موج میزند ملو
اگر آلایش خلق گنهکار * بدان دریا فرو شوئی بیکبار * نگردد تیره آن دریا زمانی * ولی روشن شود کار جهانی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود اگر شما گناه نکردید خداوند تعالی شما را ببردی و خلق دیگر بیافریدی تا گناه کردی پس از وی
آمرزش خواستی پس ایشان را بیامرزیدی که وی غفور و رحیم ست در کتب حدیث و در کیمیا نیز می آرد که رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که حق تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بدل کس نگذشته باشد تا بجائی که ابلیس گردن برافرازد در امید
رحمت و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی را صد رحمت ست نود و نه نهاده قیامت را و یک رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم
همه دلها بدان یک رحمت رحیم باشد تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه همه ازان یک رحمت ست روز قیامت این یک
رحمت بآن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند هر رحمتی چند طباق آسمان و زمین و اندران روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکه اندر
ازل هالک بود و نیز فرمود که یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل بوی دهند هر یکی چندانکه چشم
بکشد درازی وی باشد همه گناهان وی گویند ازین همه هیچ انکار میکنی و فرشتگان در نوشتن این بر تو هیچ ظلم کرده اند گوید نے
یارب گوید هیچ عذری داری گوید نے یارب دل بر دوزخ بنهد فرمان آید که ترا حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند و بروی
عرض کنند در انجا نبشته اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا
کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنیم آن همه سجلات در یک پله نهند و آن رقعه در پله دیگر همه را از جای برگیرد و از همه گران تر آید زیرا که
هیچ چیز در مقابل توحید خدای تعالی نیاید و مثل این اخبار بسیارست و کسیکه خوف بروی غالب بود این شفای وی است
کسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم ست که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند بود و باز پسین
کس آن که بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید پس بنده باید که راه احتیاط گزیند و هرچه تواند جهد کند تا آن کس وی نباشد
بلکه همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا هفت هزار سال چه رسید و خوف و رجا
معتدل باید چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر منادی فرداندا کند که هیچکس در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که
آن من باشم و اگر گوید هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس گمان برم که آن من باشم الهی ختم عمر ما بر کلمهٔ توحید کن و همه
را از دوزخ سوزان برهان و به بهشت جاودان برسان بفضلک و کرمک

فصل ششم در توکل بدل در سرا و ضرا

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربانست و درجه وی بزرگ ست خداوند تعالی همه را بتوکل فرموده و آنرا شرط ایمان گردانید
قوله تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و خداوند تعالی متوکلان را دوست میدارد قوله تعالی ان الله یحب
المتوکلین و هر کس که توکل بر خداوند کند خداوند او را بسنده است قوله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و فرمود که
خداوند بسنده است بنده خود را قوله تعالی الیس الله بکاف عبده در کیمیا می آرد و در تفاسیر نیز مذکورست که چون خلیل را
علیه السلام در منجنیق نهادند و بآتش انداختند گفت حسبی الله ونعم الوکیل در هوا جبرئیل بوی رسید گفت ترا هیچ
حاجتی هست گفت بتو نه گفت بدو که داری بگوی تا برسانم گفت دوست می بیند و می داند به پیغام حاجت نیست تا وفا
کرده باشد بدین که گفت حسبی الله و بدین سبب حق تعالی آن حضرت را علیه السلام بوفا صفت کرد قوله تعالی وابراهیم
الذی وفی چون اعتماد بر کرم وی کرد لاجرم خطاب رسید بآتش که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم در تفسیر معالم
التنزیل می آرد که در ظاهر خطاب با نار نمرود بود و در باطن با نار شوق و محبت که در کانون دل خلیل بود در انوقت آن آتش

خواست که شعله برآرد خطاب رسید که ای آتش در دل ابراهیم سرد و سالم باش بر ابراهیم اگر این خطاب نرسیدے جای آن بودی
ابراهیم علیه السلام بسوختی لطیفه از خلیل علیه السلام سوال کردند که چگونه بود که آتش نمرود ترا گزند نرسانید گفت زیرا که من یاقوت
کان خلتم یاقوت را آتش زیان ندارد یا خود چنین گویم که خلیل علیه السلام سوختهٔ آتش شوق و محبت بود مصرع کس سوخته را دوباره
بریان نکند رباعی عشق راهمواره آماده منم ٭ دل بدست عاشقی داده منم ٭ آتش اندر سوخته افتد همی ٭ سوخته در آتش افتاده منم ٭
پس هر کرا بلیه پیش آید و او اقتدا بخلیل خدا کند از دل پاک گوید حسبی الله ونعم الوکیل همچنانکه خلیل را از آتش بی گزند گردانید
آن بنده را نیز ازان واقعه سالم بیرون آرند در شرح اوزنجانی آورده است من کان له هم او غم فقال عشر مرات حسبی
الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم اذهب الله همه وکان له عدل رقاب من ولد اسمعیل
ومعناه و در حدیث دیگر فرموده در معنی توکل که اگر شما توکل کنید بر خداوند حق توکل وی روزی شما بشمار ساند چنانکه بمرغان میرساند
که بامداد از آشیانهای خود گرسنه بپرند و شبانگاه سیر آیند حکایت هرم ابن حیان مر اویس قرنی را رحمهما الله گفت کجا فرمائی که مقام
کنم گفت بشام گفت آنجا معاش چگونه بود اویس گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا تنفعها الموعظة
وحی آمد بداؤد علیه السلام که ای داؤد هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که آسمان و زمین بکید و مکر با وی برخیزند و ارزاق چنین
کنم وی را ازان فرج دهم در کیمیا می آرد که ابو حفص حداد رح پیر جنید رح بود و از متوکلان بود گفت بست سال توکل پنهان داشتم هر روز دیناری
کسب کردمی که بیک قیراط ازان بگرمابه نشدی بلکه همه را بصدقه بدادمی جنید رح در حضور وی در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در
حضور وی در توکل سخن گویم که آن مقام وی است حکایت رابعه رحمة الله علیها در توکل بدرجه بود که گفت اگر آسمان رویین
شود و زمین آهنین گردد و از آسمان یک قطره باران نیاید و از زمین یک گیاه نروید و از مشرق تا مغرب همه عیال من باشند
بعزت و جلال وی که بخاطرم در نیاید که من با اینها چه خواهم کرد زیرا که او رزق همه را بر خود گرفته است و در کلام مجید خود فرموده وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها نقل ست که عابدی متوکل در مسجدی بود امام مسجد چند بار گفت تو چیزی نداری اگر کسب کنی
فاضلتر باشد عابد گفت درین همسایگی جهودی هر روز دو نان مرا ضمان کرده است که بمن میرساند گفت اگر چنین ست اکنون
شاید اگر کسب نکنی گفت ای جوان مرد اگر تو باری امامی نکنی اولیتر که ضمان جهود نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی ترست و چون توکل
درست شد ادخار زیان ندارد تا اگر معیل قوت یک ساله بنهد توکل وی باطل نشود مگر که زیادت کند و رسول علیه السلام برای
عیال و ضعف دل ایشان یک ساله بنهادی و از برای خود از بامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی
که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را این بیاموخت بر درجه ضعف ایشان قصه
در آثار می آید که موسی کلیم را اجل نزدیک رسید فرمان آمد که ای موسی اهل بیت خود را وداع کن موسی علیه السلام بحکم فرمان
ایشان را وداع کرد فرزند خورد سالی داشت او را بر کنار خود نشانده بود در خاطر وی این معنی خطور کرد که تا حال این کودک
بعد از من چه شود فرمان آمد که ای موسی بکنار دریا حاضر شو موسی علیه السلام فرمان بجای آورد خطاب رسید که ای موسی
عصای خود بر دریا بزن عصا بر دریا زد آب دریا کشاده گشت و تنگ دریا ظاهر شد موسی علیه السلام نظر کرد سنگی دید نغران
در وی هیچ درز و شگاف نبود ازین صخره صمائی بود فرمان رسید که ای موسی اشارت بسوی این سنگ کن اشارت بسنگ کرد

درحال شگافته شد موسی علیه السلام نظر کرد کرمی دید ضعیف و نابینا و بیدست و پا برگ سبز و تازه در دهان خطاب رسید که
ای موسی ماییم آن خداوند و آن رزاق که کرمک ضعیف نابینای بیدست و پا را در دریا در دل سنگ خارا روزی او را تر و تازه
بدو میرسانیم تو می ترسی که دوست زاده خود را ضایع ماییم رحمت ما فرزند ترا بالاتر و بهتر از شفقت تو ست صدق الله خیر
الرازقین وهو ارحم الراحمین **حکایت** ابراهیم ادهم از رهبانی پرسید که قوت از کجا میخوری گفت از و پرس که میفرستد
که این علم نزدیک من نیست **نکته** شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرمود که چهار سخن از چهار کتاب خداوند اختیار کرده اند
کار بستن را از توریت موسی من قنع شبع هر کس قناعت کرد سیر شد **شعر** قناعت را بسنجیدند مردان ❊ فزون تر آمد
از ملک سلیمان ❊ و از انجیل عیسی من اعتزل سلم هر که از خلق عزلت گرفت سلامت یافت **رباعی** گر شهره شوی بدهر
شر الناسی ❊ ور گوشه نشین شوی همه وسواسی ❊ زان به نبود که خضر و گر الیاسی ❊ کس نشناسد ترا و کس نشناسی ❊ و از زبور داود
علیه السلام من صمت نجا هر کس خاموش شد نجات یافت **بیت** ز خاموشی است بر دست شهان باز ❊ که بلبل در قفس
ماند ز آواز ❊ و از فرقان محمد علیه السلام ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هر کس توکل کند بر خداوند و کار خود بدو باز گذارد
و اعتماد بر حضرت او کند خداوند او را بسنده است **فرد** کار خود را بخداوند جهان باز گزار ❊ که بسنده است ترا در دو جهان
یاری او ❊ در بعضی از کتب آسمانی آمده است که منم خداوند م از بندگان عمل فردا می طلبم و ایشان از من روزی فردا مطلبند
در تفسیر حقایق می آرد که مردی نزدیک شبلی رح آمد و از کثرت عیال شکایت کرد شیخ فرمود باز گرد بخانه خود هر کرا دانی که روزی
او بر خداوند نیست او را از نزد خود بران و نیز در تفسیر حقایق می آرد که ابوبکر راضی از دراج روایت کرد که گفت توکل مقرون ست
با ایمان و توکل هر آدمی بر قدر ایمان اوست پس هر کس توکل میخواهد بروی باد حفظ ایمان وی با اقامت نفس بر احکام
خداوند شاه شجاع کرمانی رح میگوید توکل سکون دل ست در موجود و مفقود در مشارق الانوار می آید قال النبی علیه
السلام یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر یعنی گروهی در بهشت در آیند که دلهای ایشان مانند دلهای
مرغان باشد یعنی در دلهای ایشان غم روزی نباشد و توکل ایشان بر خداوند باشد عزوجل یا دلهای ایشان پاک باشد از
غل و غش و حسد و کینه مسلمانان و از همه اخلاق بد همچنانکه دلهای مرغان پاک ست در نزهة النواظر المفرح للخواطر
می آرد که چون این آیت نازل شد که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه در مدینه رسول علیه السلام مرد سقائی بود چون این
آیت بشنید آلات سقائی بفروخت و بیامد در مسجد معتکف نشست بر سبیل توکل و گفت هر کرا خدای تعالی کفایت کننده
بود او را بخلق چه حاجت باشد سه روز در مسجد نشست چیزی نیافت ابلیس وسوسه آغاز کرد و گفت سقائی میکردی و بار خود
از مردم برخواسته بودی اکنون خود را محتاج کردی و سه روز بر آمد و کسی ترا مراعات نکرد این وسوسه در دل آن مرد کار نکرد
و گفت وعده خداوند حق ست و بر توکل استقامت نمود ملک تعالی فرشته را امر کرد تا چون او در خواب شد یک جام شراب از جوی
سلسبیل بیاورد و در حلق آن مرد ریخت بعد از ان آن مرد چند سال دیگر زنده بود که او را نه بطعام و نه بشراب حاجت افتاد
چون بدر مرگ رسید خویشان او بر بالین او نشستند گفتند این مرد سالهاست تا طعام و شراب نیافته و این وقت آدمی را
از آب چاره نیست خواستند که او را آب دهند جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ای رسول خدا

غزنتان

خویشان او را بگوئی تا او را رنجه ندارند او توکل بر ما کرد ما او را شربتی دادیم که تا در دنیا بود او را بطعام و شراب حاجت نبود بدر مرگ او را
همچنان سیراب داریم و همچنان در گور در آریم و در قیامت او را سیراب بر انگیزانیم و سیراب در بهشت در آریم و دیدار خود او را نمائیم
حکایت سفیان ثوری و سلطان ابراهیم ادهم رحمهما الله هر دو یک جا حاضر بودند و هر دو روزه دار بودند پیش از نماز شام
ایشان را طعام فتوح آمد ابراهیم ادهم برداشت و بدرویشان داد سفیان گفت یا ابن ادهم انک تحتاج الی قلیل من العلم
چون وقت روزه کشادن شد مردی بیامد و خوان آراسته در پیش ایشان بنهاد ابراهیم گفت یا سفیان انک تحتاج الی
قلیل من الیقین و در توکل سخن بسیار ست این کتاب احتمال آن نکند الهی بحرمت متوکلان خود ما را توکل و یقین صادق در دین کرامت فرمای

فصل هفتم در صلهٔ رحم و مواسات با اقربا

در صحیح بخاری می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیصل رحمه یعنی هر کس ایمان دارد بخداوند و بروز قیامت پس گو نگهدارد صلهٔ رحم را و به پیوند با خویشان خود در صحیح
می آید بروایت مطعم از رسول علیه السلام که فرمود لا یدخل الجنة قاطع یعنی در نیاید در بهشت کسی که قاطع باشد در جمع سفیان
و شرح لمعات و مشارق می آرد که قاطع دو ست قاطع طریق و قاطع رحم و درین حدیث مراد قاطع رحم ست یعنی در نیاید در بهشت
کسیکه از خویشان خود ببرد و در حدیث دیگر فرمود هر کرا بسر و رمی آرد اینکه او را عمر دراز دهند و عیش خوش گو صلهٔ رحم نگاه دارد در
تفسیر می آرد درین آیت قوله تعالی یمحوا الله ما یشاء ویثبت از ضحاک مفسر که گفت چون مرد رحم پیوسته دارد و از عمر او سه روز
بیش نمانده باشد خداوند تعالی عمرش را بسی سال رساند و اگر رحم بریده دارد و از عمر او سی سال مانده باشد به سه روز باز آرد
در تنبیه میگوید که ابن عمر رضی الله عنهما گفت هر کس از خداوند تعالی بترسد و رحم پیوسته دارد عمرش دراز گردد و مالش زیادت
شود و اهلش دوستان شوند و رسول علیه السلام فرمود از خداوند بترسید و رحم پیوسته دارید که در دنیا شما را برکت بود و در آخرت
مغفرت انس بن مالک رض گفت سه گروه را روز قیامت در سایهٔ عرش جای دهند اول کسیکه رحم پیوسته دارد دوم زنیکه شوهرش
مرده باشد و مال نگذاشته باشد و فرزندان خرد سال ازوی مانده باشند آن زن ایشان را نگاه دارد تا خداوند ایشان را بی نیاز
گرداند سوم آنکه طعام می سازد تا یتیمان را سیر کند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که بهترین خانها خانه ایست که در وی یتیمی بود
و با وی نیکوئی کنند و بدترین خانها خانهٔ باشد که در آنجا یتیمی بود و با وی جفا کنند **حکایت** سعد بن جبیر از عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که گفت قیامت را بخواب دیدم و دیدم که اعمال بندگان وزن میکردند اعمال زنی را در کفهٔ میزان نهادند بر کوه احد زیادت
آمد ندا آمد که این زن ذافرة العدویه است از خواب بیدار شدم او را طلب کردم در طواف بود گفتند ام المومنین ترا میخواند گفت از طواف
فارغ شوم بیایم چون فارغ شد بیامد عایشه رض گفت چه عمل کردی که بر کوه احد زیادت آمد گفت هرگز هیچ سایل بدر خانه من نیامد
که او را نومید باز گردانیده باشم و دیگر هیچ طعام پیش ننهادم الا آنکه یتیمی را با خود قرین کردم سوم هرگز موذن بانگ نماز نگفتی الا
همچنانکه او گفتی من با و بگفتمی آنگاه نماز بکردمی عایشه رضی الله عنها گفت نجوت ومن فعل مثل ما فعلت نجا و درب
الکعبة **حکایت** از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله سوال کردند که راه بخداوند چند ست فرمود که بعدد ذرات کائنات راه است

بخداوند امامن یک راه میدانم که از همه راهها آسان تر و نزدیک تر ست بخداوند و آن نفع رسانیدنست از هیچ راه بنده چنین زود برضای حق نرسد که ازین راه و ما هرچه یافتیم ازین راه یافته ایم و این راه اختیار کردیم و همه را بدین راه وصیت کردم و میکنیم هم شیخ گفت اگر بنده عبادت ثقلین بیارد در مقابل آن نیفتد که راحتی بکسی رساند **شعر** خدا را بر آن بنده بخشایش ست ÷ که خلق از وجودش در آسایش ست قال النبی علیه السلام خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس **حکایت** از خواجه محمد بن حکیم ترمذی رح سوال کردند و قیل سئل ابو القاسم حکیم که کدام گناه است که در وی خوف زوال ایمان بیشتر ست گفت سه گناه است اول شکر ناگفتن بر یافت نعمت ایمان دوم ناترسیدن از زوال ایمان سوم آزار اهل ایمان و بدانکه رنجانیدن یک مسلمان بناحق هفتاد بار از روی وبال بالاتر ست از ویران کردن خانه کعبه بفتوی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم **شعر** مکن تا توانی دل خلق ریش ÷ وگر میکنی میکنی بیخ خویش ÷ و بیشتری آزردن مسلمانان از برای حرص دوستی دنیا و حرص مال و امل و آز است در کیمیاست که سمیط بن عجلان گفت همه شکم تو بدستی در بدستی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد **حکمت** یکی از حکما میگوید هرچه از دنیا بتو دهند او را پیش از تو کسی داشته باشد و پس از تو دیگری خواهد داشت تو بر آن چه دل نهی که نصیب تو از همه دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خویشتن را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه فراگیر تا در آخرت بکشائی که سرمایه دنیا هوا است و سود وی هاویه است نعوذ بالله منها **نکته** یحیی بن معاذ راضی رح میگوید دو مصیبت ست مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را این نیست یکی آنکه مال همه از وی فرا ستانند دوم آنکه وی را بگیرند و بهمه بپرسند خوشا حال درویشان که ازین دو مصیبت رسته اند و ترک تکلف و قطع تعلق کرده اند عالی همتان که سر همت ایشان بکونین فرو نمی آید و از دوست خبر دوست نمیخواهند عیسی روح الله را گفتند که آخر خویشتن را جامه کنی چه شود گفت کهنه دیگران مرا کفایت بود و در کیمیا می آرد که یک روز عیسی را علیه السلام باران و برق و رعد بگرفت میدوید تا جای جوید خیمه دید آنجا شد زنی را دید از آنجا بگریخت غاری دید آنجا شد شیری دید در آنجا بود بگریخت گفت بار خدایا هر چه را بیافریدی ویرا آرامگاهی است مگر پسر مریم را وحی آمد بوی که ای عیسی آرامگاه تو مستقر رحمت ماست یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بید قدرت خود آفریده ام و چهار هزار سال عروس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند که کجا اند زاهدان همه بعرس عیسی درآیند **فائده** عیسی را گفتند علیه السلام ما را چیزی بیاموز که ما را خدای تعالی بدان دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا خداوند تعالی شما را دوست گیرد پس دنیا را باهل وی بگذار که کار آخرت ابدی دار داز دنیا و از آخرت کسی بهره برداشت که دنیا باهل وی گذاشت **رباعی** ز دنیا و ز عقبی بهره او برد ÷ که دنیا را بدنیا دار بسپرد ÷ تکلف گر نباشد خوش توان زیست ÷ تعلق گر نباشد خوش توان مرد ÷ اگر ترا بدنیا مشغول نکرد شکر کن که خداوند را بفراغ دل میتوانی پرستید که یکی تسبیح درویش به از همه مال دنیا است زیرا که این فانی است و آن باقی و رسول علیه السلام فرمود یک تسبیح که درویش بگوید و توانگر همان تسبیح را بگوید و هزار درم دیگر صدقه دهد بثواب درویش نرسد و تحمید و تهلیل را همین فرمود در کیمیا می آرد که سلیمان علیه السلام روزی میشد در موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری همه در خدمت وی می شدند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا عظیم مملکت

داده است گفت یک تسبیح در صحیفه مومنی بهتر از هرچه فرا پسر داود داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند **مثنوی**

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ÷ سریر سلیمان علیه السلام

باخر ندیدی که بر باد رفت ÷ خنک آنکه بر دانش و داد رفت

پس اگر از نعمت دنیا ترا نصیبی داده اند با درویشان احسان کن و با خویشان مواسات و دور باش از جفا کردن و مساوات اگر مردی برادر را برادر پندار و از فرمان پدر بدر مرو و غم خود خور و از حال خال غافل مباش و سایر خویشان را خوش دار تا باری قرین حال و رفیق روزگار تو گردد و عیش صافی و عمر دراز یابی و بهمه نواختها و کرمها برسی **حکایت** یحیی بن سلیمان گفت بمکه بودم مرد خراسانی پارسائی بود مردمان نزد وی امانتها نهادندی مردی نزدیک وی آمد و ده هزار دینار امانت نهاد و برفت چون مرد بمکه باز آمد خراسانی مرده بود از اهل وی پرسید گفتند ندانیم از فقهای مکه سوال کرد گفتند امید داریم که خراسانی اهل بهشت بود چون سه یک از شب گذرد یا نیمه بسر چاه زمزم رود سر بدانجا فرو کن و او را بخوان و بگوی امانت مرا چه کردی همچنین تا سه شب بخوان آن مرد سه شب بخواند جواب نیافت باز پیش فقها آمد گفتند انا لله ترسیم که او اهل دوزخ بود در یمن وادی بود که آنرا برهوت گویند و در آن وادی چاهی است سر بدانجا فرو کن و او را بخوان چون نیمه از شب گذشته باشد آن مرد بر سر آن چاه رفت او را بخواند جواب داد و گفت مال تو در فلان جایگاه است بردار پرسید که چه چیز ترا آنجا فرود آورد آواز آمد که مرا در خراسان قرابتان بودند و از ایشان ببریده بودم خداوند مرا بدان بگرفت و بدین چاه فرود آورد آن مرد بیامد و اهل او را خبر داد آنجا که گفته بود بکندند مال خود را بیافت و برگرفت تا بدانی که صلهٔ رحم نگاه داشتن سبب رستگاریست و قطع رحم موجب گرفتاری الهی از هر عمل که موجب گرفتاری ما باشد ما را نگاهدار و آنچه سبب رستگاری ما باشد ما را کرامت فرمای

فصل هشتم در اخلاص

بدانکه بی اخلاص همه رنجها ضایع ست زیرا که خلایق را نفرمودند مگر بعبادت باخلاص قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و رسول علیه السلام فرمود الاخلاص فان العبد لا ینجو الا بالاخلاص یعنی بر شما باد که اخلاص را در اعمال لازم گیرید بدرستیکه بنده خلاص و رستگار نگردد مگر باخلاص و در حدیث دیگر فرمود که چون روز قیامت شود اخلاص و شرک را بیارند حق تعالی بفرماید مر اخلاص را انطلق انت و اهلك الی الجنة ویقول للشرك انطلق انت و اهلك الی النار در تفسیر مدارک می آرد درین آیت قوله تعالی یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون یعنی ای بندگان ایمان دار من زمین من فراخ ست پس مرا پرستید یعنی اگر شما در زمینی باشید که در آن زمین خدا را باخلاص نتوانید عبادت کرد بروید از آن زمین بسوی زمینی که در آن زمین خدا را عبادت باخلاص توانید کرد ای درویش میدان که عمر بس کوتاه است و بازگشت شما بسوی اله است که کل نفس ذایقة الموت ثم الینا ترجعون **حکایت** درویشی سوال کرد از شیخ شبلی رح که کسی خفته ماند در خواب راه وی رفته آید شبلی رح گفت اگر در سایه اخلاص خفته باشد عین خوابش صدر منزل گاه بود معروف کرخی رح خود را بتازیانه زدی و گفتی یا نفس اخلصی و تخلصی و رسول علیه السلام میگوید که حق تعالی فرمود که اخلاص سریست از اسرار من ودیعت می نهم او را در دل آنکس که دوست میدارم از بندگان خود اما تفسیر اخلاص بعضی از بزرگان گفته اند

اخلاص آنست که بپوشی حسنات خود را همچنانکه می پوشی سیآت خود را و بعضی گفته اند خلاص آنست که شیطان اطلاع نیابد بروی تا باطل نکند او را و فرشته اطلاع نیابد تا بنویسد آنرا و قیل غیر ذلك بدانکه اخلاص آنست که کاری از بهر خدای تعالی کنند و اینکس را مخلص گویند و ریا آن باشد که بمردمان نماید و بآن کار آبروی از مردمان خواهد و این کس را مرائی گویند و این در تنبیه الغافلین ست **حکایت** شیخ علی که مصاحب سهل بن عبد الله تستری بود گفت روزی بزاویه سهل درآمدم ماری عظیم دیدم هراسی عظیم بر من غالب شد از زاویه بیرون آمدم شیخ را دیدم گفت مترس که مارا گاهی با وی انسی هست بعد از آن مرا گفت می آئی تا بنماز جمعه رویم گفتم از اینجا تا جامع مسجد مسافتی راه است و وقت احتمال رسیدن نکند گفت دست در دست من نه دست در دست وی نهادم و روان شدیم پیش از خطبه مرا بجامع رسانید چون نماز بگذاردیم و بیرون آمدیم بر گذرگاه بایستادو مردمان میگذشتند شیخ بتعجب در ایشان نگاه میکرد و میگفت لا اله الا الله آنگه گفت اهل لا اله الا الله کثیر والمخلصون منهم قلیل خبر رسول علیه السلام فرمود فردای قیامت بنده را بیارند و جریده اعمال او را عرض کنند بر مثال کوههای دنیا بر جریده اعمال وی طاعت باشد ملائکه گویند الهی این بنده طاعت بسیار دارد سزای وی بهشت است ندا آید که ای ملائکه شما را بر باطن احوال و اعمال وی اطلاع نیست آنگاه فرمان آید که ای بنده نماز کردی تا ترا گویند مرد متعبد ست و من از نماز تو بی نیاز و زکوة دادی تا گویند فلان مرد جوان مرد ست و من از مال تو بی نیاز همچنین اعمال بنده یک یک عرض میکنند و بروی رد میکنند تا در صحیفه وے هیچ طاعت نماند آنگاه ندا آید که ای فرشتگان من بنده مرا طاعت بود اما با طاعت اخلاص نبود و طاعت بے اخلاص نزد ما قدر ندارد انا الله لا اله الا انا لی الدین الخالص **حکایت** شیخ ابو سعید رحمه الله جماعتی بودند و او باش را دید که کلان ترخود را بر سر دست می برند پرسید که این کیست گفتند این امیر مقامیر انست از وی پرسید که این بچه یافتی گفت بپاک باختن و براست باختن شیخ را وقت خوش شد نعره زد و گفت راست باز و پاک باز و امیر باش در منهاج العابدین می آرد که الریاء ارادة نفع الدنیا بعمل الاخرة یعنی ریا خواستن نفع دنیاست بعمل آخرة والعیاذ بالله منها **شعر** نماز ریائی بنانی نیرزد * چه نانی که آن استخوانی نیرزد * قتاده میگوید چون بنده ریا کند حق تعالی گوید نگاه کنید به بنده من که چگونه استهزا میکند ابو امامه مردیرا دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون تو که بودی اگر این در خانه کردی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید مرائی را سه نشانه است چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بروی ثنا گویند بر عمل در افزاید و چون نیکو نهند کمتر کند بدانکه ترا در قیامت در سه دیوان حساب خواهند کرد دیوان اول دیوان لم ست و درین دیوان از لمیت پرسند که این کار چرا کردی و این لقمه چرا خوردی با تمامت افعال و اقوال و حرکات و سکنات اگر از عهده جواب بیرون آمدی و ازین جمله هیچ بهوا نبوده ازین دیوان خلاص یافتی دیوان دوم کیفیت ست و درین دیوان از علم پرسند که این کار بعلم کردی یا بجهل یا تمامی افعال و اقوال اگر بر وقف علم بوده است ازین دیوان نیز خلاص یافتی دیوان سوم لمن ست و درین دیوان مناقشه عظیم کنند و از اخلاص پرسند که این اعمال و اقوال خالص از بهر خدای بوده یا مکدر بسمعت و ریا بوده اگر در دیوان اخلاص حساب باز دادی خلاص کلی یافتی والا نعوذ بالله طاعات و عبادات بی اخلاص هبا منثورا باشد **مثنوی** هر آن کو در عمل اخلاص دارد * مقام اندر حریم خاص دارد * عزیزانی که ذکر خاص گویند * خلاص خویش در اخلاص جویند **حکایت** ذو النون مصری رح میگوید که علامت اخلاص سه چیز ست

یکی آنکه بمدح شاد نشوی دوم آنکه از نکوهش غم نخوری سوم آنکه مزد طاعت بدنیا نخواهی الهی همه را در عمل اخلاص روزی کن و از دوزخ خلاص ده بفضل خود

فصل نهم در حسن خلق با خلق

در صحیح ابو عیسی ترمذی رحمه الله می آید بروایت ابو عبد الرحمن بن معاذ جبل و ابو ذر رضی الله عنهم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود اتق الله حیث ما کنت واتبع السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن یعنی بترس از خداوند هر جا که باشی تمسک بتقوی کن و پرهیزگاری را شعار خود ساز زیرا که تقوی جامع کل مقامات ست و از پس بدی نیکوئی کن تا محو کند آن بدی ترا یعنی از پس گناه توبه کن تا آن هنگام که گناه تو آمرزیده شود و قیل غیر ذلك و خُلق نیکو کن با مردمان که خلق نیکو از خصال انبیا ست و حق تعالی بخلق نیکو منت نهاد بر حبیب خود که وانك لعلى خلق عظيم در حدایق الحقایق می آرد که خلق نیکو دو نوع ست یکی با خداوند و یکی با بندگان وی اما آنچه با حق ست ترک خلاف ست و آنچه با خلق ست حسن انصاف است و ترک انتصاف از رسول علیه السلام سوال کردند از خلق نیکو فرمود که حسن خلق آنست که عطا دهی آنرا که ترا محروم کند و بپیوندی با آنکه از تو ببرد و عفو کنی از کسی که بر تو ظلم کند حضرت شاه مردان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت مر فرزند خود حسن را رضی الله عنه که حسن خلق در سه چیز ست در اجتناب از حرام و طلب حلال و توسع بر عیال و بعضی گفته اند که حسن خلق آنست که از حق اعراض نه کنی در سرا و ضرا یعنی در حال توانگری و درویشی و دشواری و آسانی از حق روے گردان نشوی و همچنانکه در حال نعمت از خداوند راضی و خوشنودی در حال محنت نیز همچنان باشی اگر عافیت دهد شکر کنی و اگر بلا فرستد صبر کنی و شکایت نکنی از بلا بسوی کسی که آنگاه از خداوند شکایت کرده باشی و اهل تحقیق گفته اند که از بدی خلق تست بدی خلق دیگران دیدن و اگر خلق تو نیکو بود تو مشغول نگردی ببدی خلق دیگران **حکایت** در منزهة النواظر میگوید که امیر المومنین علی کرم الله وجهه غلام خود را بخواند جواب نداد بار دوم و سوم بخواند نیز جواب نداد برخاست و بیامد غلام را خفته دید گفت بخواندم آواز من شنیدی گفت یا امیر المومنین سه بار بخواندی گفت پس چرا جواب ندادی گفت از آنکه اعتماد داشتم بر خلق شما گفت ای غلام انت حر لوجه الله تعالی **حکایت** در تذکرة الاولیا می آرد که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره پیوسته در گورستان گشتی یک شب اتفاق چنان افتاد که بایزید میرفت جوانی از معروفان ولایت مے آمد بربطی بر دست داشت و میزد بایزید گفت لا حول ولا قوة الا بالله جوان بربط بر سر بایزید زد بربط بشکست بایزید بزاویه باز آمد یکی از مریدان را بخواند و گفت بربطی بچند دهند بهای آن معلوم کرد و در خرقه بست و قدری حلوا با آن یار کرد و بدان جوان فرستاد و گفت جوان را بگوی که بایزید میگوید دوش آن بربط بر سر ما زدی و بربط بشکست این محقر در بهاے آن صرف کن و عوض باز خر و این حلوا بخور تا غصه شکستن آن از دل تو برود جوان چون خبر یافت بیامد و از بایزید عذر خواست و توبه کرد و چند جوان دیگر با او توبه کردند و آن از برکات آن یک خلق نیکو بود که بکار داشت **حکمت** فرزند لقمان از پدر پرسید که کدام خصلت در مردم نیکوتر گفت دین پاک گفت چون دو خصلت بود گفت دین و مال گفت چون سه خصلت بود گفت

وین ومال وحیا گفت چون چهار خصلت بود گفت دین ومال وحیا وخلق نیکو گفت چون پنج خصلت باشد گفت دین ومال
وحیا وخلق نیکو وسخا گفت چون شش بود گفت ای پسر هر کرا خدای تعالی این پنج خصلت نیکو داد فهو مومن تقی وعند
الله ولی ومن الشیطان بری گفت ای پدر کدام خصلت ست در آدمی بتر گفت کفر بخداوند گفت چون دو باشد گفت
کفر وکبر گفت چون سه باشد گفت کفر وکبر وقلت شکر گفت چون چهار باشد گفت کفر وکبر وقلت شکر وبخل گفت چون پنج
باشد گفت کفر وکبر وقلت شکر وبخل وخلق بد گفت چون شش باشد گفت ای پسر هر کرا این پنج خصلت در وے جمع شد
فهو منافق شقی ومن الله بری خبر ابو امام باهلی رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود انا ذعیم
ببیت فی وسط الجنة لمن ترك الكذب وان كان مازحا وببیت فی اعلاء الجنة لمن حسن خلقه یعنی من
ضامنم خانه را در میانه بهشت از برای کسیکه ترک دروغ کند واگرچند مزاح کننده باشد دران وضامنم خانه را در اعلاء بهشت
از برای کسیکه خلق خود نیکو کند ودر حدیث دیگر فرمود البر حسن الخلق یعنی تمام نیکوئی خلق نیکوست اما مزاح مباح است
وشرط خوی نیکوست بشرطیکه بعادت پیشه نگیرد وجز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار ضایع کند وخنده بسیار آورد ودل از
خنده بسیار سیاه شود وهیبت ووقار ببرد وباشد که از وی وحشت خیزد ورسول صلی الله علیه وسلم گفت من مزاح کنم اما جز
حق نگویم ودر همه عمر از رسول علیه السلام دو سه کلمه مزاح بیش نقل نکرده اند یکی ازان پیره زنی را گفت عجوزه در بهشت نشود
آن پیره زن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که اول باجوانی برند آنگاه به بهشت برند قوله تعالی انا انشأنا هن انشأ
فجعلنا هن ابكارا عربا وزنی ویرا گفت شوی من ترا میخواند گفت شوی تو آنست که در چشم وی سفیدی ست گفت نه شوهر
مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نیست که در چشم وی سفیدی نیست وزنی ویرا گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر
نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر باشد وکودکی بود مر طلحه رض را ابو عمیر نام گنجشکی داشت بمردوی
میگریست رسول علیه السلام ویرا بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر نغیر بچه گنجشک بود یعنی چه کرد و چون شد کار
نغیر وبیشتر این مزاحها با زنان وکودکان بود از برای خوشدلی ایشان را تا از هیبت وی نفور نشوند وبا زنان خود همچنان
طیبت عادت داشت خوشدلی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید سوده رض در نزدیک من آمد ومن از شیر چیزے پخته
بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری پاره در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم وپاره در روی وے مالیدم رسول
علیه السلام در میان ما نشسته بود زانوی مبارک خود فرا داشت تا وی راه یابد که مرا مکافات کند وی نیز در روی من مالید
ورسول علیه السلام بخندید حکایت ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول علیه السلام نشسته بود گفت
یا رسول الله مرا دو زنست نیکوتر ازین عایشه رض اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا بخواهی واین بطیبت میگفت چنانکه عایشه رض میشنید
عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من ورسول علیه السلام از پرسیدن عایشه رض بخندید که آن مرد سخت زشت بود و
این پیش ازان بود که آیت حجاب زنان فرود نه آمده بود ورسول علیه السلام صهیب را گفت خرما میخوری وچشم درد میکند
گفت بدیگر جانب دهن میخورم رسول علیه السلام بخندید ونعمان انصاری مزاح بسیار کردی وویرا عادت بود که هرگاه در
مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول علیه السلام آوردی وگفتی هدیه است آنگاه چون آن کس بها خواستے ویرا نزد رسول ص

علیه السلام آوردے وگفتے ایشان خورده اند طلب کن رسول علیه السلام بخندیدی وبها بدادی پس رسول
علیه السلام گفتے چرا آوردی گفتے سیم نداشتم ونخواستم که کسے دیگر خورد جز تو چه کنم مثل این مطایبت کردن
گاه گاه سنت ست وبعادت گرفتن روا نیست الهی دلهای ما را باخلاق نیکو آراسته دار واز اخلاق بد نگاهدار

فصل دهم در اخلاق رسول ما علیه السلام

بدانکه حق تعالی منت نهاد بر حبیب خود بدادن خلق نیکو مرویرا وفرمود وانك لعلى خلق عظيم یعنی بدرستیکه تو بر خلق عظیم
آفریده شده یا محمد در تفسیر وسیط می آرد بروایت عطا از ابن عباس رضی الله عنه فی قوله تعالی وانك لعلى خلق عظيم بر دين
عظيم لمن اخلق دينا ليس احد احب الى ولا ارضى عندى منه عکرمه گوید از ابن عباس رض که گفت مراد از خلق عظیم
قرآن ست معنی آنست که انك على الخلق الذى امر الله به فى القرآن در حدائق الحقائق می آرد که درین آیت مراد
از خلق عظیم سر ست با حق وخلق نیکو با خلق راوی روایت میکند که بیشتر مردمان که بر دین اسلام در آمدند از سبب خلق رسول بود

قطعه
مصطفی را هزار معجزه بود
که بمردم همی نمود مقیم
بهترین هزار معجزه اش
ادب نیک بود وخلق عظیم

در کیمیا می آرد بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه از رسول علیه السلام که ستور را علف دادی واشتر بربستی وخانه برفتی وگوسفند
بدوشیدی ونعل بردوختی وجامه پاره بردادی وباخادم خود طعام خوردی وچون خادم مانده شدی از دست آس کشیدن یاوری
کردی واز بازار چیزی خریدی در گوشه ازار بخانه بردی وبر درویش وتوانگر وخرد وبزرگ ابتدا بسلام کردی ودست فرا ایشان دادے
میان بنده وآزاد سیاه وسفید برین فرق نکردی وجامه شب وروز هر دو یکی داشتی وهر بشولیده خاک آلوده که ویرا بدعوت
خواندی برفتی وهر چه پیش وی آوردندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نه بگذاشتے طعام روز شب را
ننهادی نیکو خوی وکریم طبع بودی نیکو معاشرت بود کشاده روی بود کشاده لب بودی بے خنده واندوهگین بود
بی ترش روی ومتواضع بود بی مذلت با هیبت بود بی درشتی وسخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان یکدل بود همیشه سر در پیش
افگنده داشتی وبا هیچکس طمع نداشتے پس هر که سعادت خواهد اقتدا بوی باید کرد وازین بود که خداوند تعالی بروے ثنا
گفت در کلام مجید خود وانك لعلى خلق عظيم صلوات الله وسلامه علیه در صحاح مصابیح می آرد که انس رض بن مالک گفت
ده سال خدمت رسول علیه السلام کردم هرگز مرا اُف نگفت ونفرمود که از برای چه چنان کردی وچنین نکردی ونیز در مصابیح
می آرد که انس رض بن مالک گفت که رسول ص خدا احسن آدمیان بود بخلق روزی مرا بکاری فرستاد بر زبان من رفت که والله
نروم ودر نفس من این بود که بروم از برای آن چیز که مرا فرموده بود بیرون آمدم تا بگذشتم بر کودکان وحالانکه ایشان بازی
میکردند در بازار ورسول علیه السلام از پس من می آمد نظر کردم بسوی وی میخندید پس گفت یا انس رض رفتی آنجا که ترا فرمودم گفتم آرے
میروم یا رسول الله ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام را گفتند دعا کن یا رسول الله ص بر مشرکان فرمود که
انی لم ابعث لعانا وانما بعثت رحمة قوله تعالی وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ابو سعید خدری رضی الله عنه میگوید رسول خدا
صلی الله علیه وسلم اشد بود از روی حیا از دختر بکر که حیا شان وی باشد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم چون مصافحه

کردی باکسی نکشیدی دست خود را از دست وی تا آن کس دست خود نکشیدی و روی خود از وی نگردانیدی تا آن کس روی خود نگردانیدی و چون باکسی نشستی زانوی خود بر نیاوردی از برای تعظیم همنشین خود و جابر رض بن سمره روایت میکند که رسول علیه السلام کثیر الصمت بود یعنی سخن نگفتی الا از برای حاجتی یا بجواب سایلی یا از برای تعلیم طالبی پس معلوم شد که سکوت از مالا یعنی از اهم مهمات ست اقتدا بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم کن و نیز جابر گفت در کلام رسول علیه السلام ترتیل و ترسیل بود یعنی سخن رسول علیه السلام واضح و روشن بود و مفهوم بود در غایت فصاحت انس رض بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام بیمار را بپرسیدی و از پس جنازه برفتی و دعوت مملوک را اجابت کردی و بر دراز گوش سوار شدی و رسول را علیه السلام در روز خیبر دیدم بر حماری سوار که زمام وی از تالیف بود یعنی مهار وی انس رض بن مالک روایت میکند که چون رسول علیه السلام نماز بامداد بگذاردی خادمان مدینه آبدانها که پر آب کرده بودی بپیش وی آوردندی تا رسول علیه السلام دست مبارک در انجا فرو بردی از جهت تبرک را و رسول علیه السلام دست مبارک در یک یک فرو بردی اگرچه سرما بودی و هم انس میگوید که اگر کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست رسول علیه السلام بگرفتی و رسول الله صلعم را از برای مهمی بردی و حاجتی که او را بودے رسول علیه السلام با وی برفتی تا آنجا که وی خواستی در مشارق و مصابیح می آرد بروایت انس رض که زنی بود که در عقل وی نقصان بود گفت یا رسول الله صلعم مرا بسوی تو حاجتی ست رسول علیه السلام فرمود یا ام فلان انظری ای السکک شئت حتی اقضی لک حاجتک فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها و آن چنان بود که در مدینه اکثر سرایها و حجرها خرد بود که اگر خلاجای در وی میساختند بوی بد میرسید کویهای پیش بسته در راه گذرها راست کرده بودند تا مردم آنجا بقضای حاجت میرفتند و آن کوچها بر ممر مردم می بود تا روزی آن زن بدین مهم بیرون آمده بود رسول علیه السلام را بدید گفت یا رسول الله صلعم یک کوچه را از برای من بناه کن رسول علیه السلام فرمود یا ام فلان کدام کوچه را میخواهی تا از برای تو بناه کنم آن ضعیفه کوچه اختیار کرد رسول علیه السلام پشت مبارک بآن کوچه کرد و آن زن را بناه کرد تا او از حاجت خود فارغ شد جابر میگوید هیچکس از رسول علیه السلام چیزی نطلبید از دنیائی که رسول علیه السلام گفته باشد نی انس رض بن مالک روایت میکند که با رسول علیه السلام میرفتم و رسول علیه السلام برد نجرانی پوشیده بود نجران شهریست از شهرهای یمن اعرابی ردای رسول علیه السلام را چنان از پس وی بکشید که نشان حاشیه برد بر گردن مبارک وی ظاهر شد رسول علیه السلام باز نگریست آن اعرابی چیزی طلب کرد از زکوة رسول علیه السلام بخندید و بفرمود تا او را عطا دادند مطلوب وی در تتمة المظهر می گوید درین اشارت ست بدانکه مهتر قوم را تحمل ایذای ایشان باید کرد تا اقتدا بر رسول علیه السلام کرده باشند زیرا که احتمال در نفس امر حسن ست و از احکام حسن در زاد المقوین می آرد که پیره زنی بود در همسایگی رسول علیه السلام دخترکے داشت بنزدیک رسول علیه السلام فرستاد که بگوی که مادر من درخواست میکند و میگوید که چندان جامه ندارم که با وی نماز توانم کرد مرا جامه فرستد که با وی نماز توانم کرد رسول را علیه السلام هیچ جامه حاضر نبود بغیر از جامه که پوشیده داشت پیراهن بکشید و بآن ضعیفه فرستاد چون وقت نماز شد بمسجد نتوانست رفت و از جماعت باز ماند یاران گفتند رسول علیه السلام چندان سخاوت می نماید که خود

برهنه می ماند و بنماز جماعت بیرون نمی تواند آمدن حق تعالی این آیت فرستاد قوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی

عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا مضمون آیت آنست والله اعلم که حق تعالی اول رسول خود را از بخل منع کرد و فرمود که ای محمد صلعم بخیل مباش که هیچ بکس ندهی و سخاوت نیز چندان مکن که ملامت کرده و حسرت زده نشینی بفوت نماز بجماعت یعنی حد وسط در سخاوت نگاهدار القصه چون یاران نماز بگذاردند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نزد رسول علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله صلعم هشت درم قرض گرفته ام که در نفقه صرف کنم چهار درم ازین تو بگیر و پیراهن از برای خود بخر رسول علیه السلام به بازار در آمد و بدو درم پیراهن از برای خود بخرید و دو درم دیگر در دست داشت که در نفقه خرچ کند در راه نابینائی را دید که نشسته بود و میگفت کیست که از برای رضای حق تعالی و بامید حلهای بهشتی مرا پیراهن دهد رسول علیه السلام آن پیراهن بوی داد پیراهن به نابینا رسید بوی عطر شنید دانست که پیراهن رسول علیه السلام ست زیرا که هر جامه که رسول علیه السلام یک ساعت پوشیدی تا رقعه از آن جامه مانده بودی بوی عطر از وی رفتی نابینا دعا کرد و گفت الهی بحرمت این پیراهن چشم مرا بینا گردان در حال دو چشم وی بینا شد و در قدم رسول علیه السلام افتاد رسول علیه السلام با خود گفت مرا به پیراهن یکدرم بباید ساخت یکدرم را بداد و پیراهن خرید و در پوشید و یک درم دیگر در دست داشت میخواست که در نفقه خرچ کند ناگاه در راه کنیزکی را دید میگریست پرسید که ای کنیزک ترا چه چیز گریانید گفت خواجه جهود دارم یکدرم بمن داده بود که به نیم درم شیشه خرم و به نیم درم دیگر روغن شیشه از دست من بیفتاد روغن و شیشه هر دو ضایع شد رسول علیه السلام آن درم بوی داد تا روغن و شیشه خرید کنیزک گفت دیر ست که تا از خانه بیرون آمده ام می ترسم که خواجه جهود مرا ادب کند رسول علیه السلام گفت من با تو بیایم و شفاعت کنم بدر خانه جهود آمد و در بزد جهود بیرون آمد حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم دید جهود حیران شد رسول علیه السلام قصه با وی بگفت و شفاعت کرد جهود در قدم مبارک وی افتاد و گفت یا رسول الله صلعم این کنیزک را آزاد کردم اسلام عرضه کن تا مسلمان شوم رسول علیه السلام اسلام عرضه کرد جهود مسلمان شد بخانه در آمد و اهل بیت خود را از انحال خبر داد جمله مسلمان گشتند و این معنی از برکت خلق نیکوی حضرت مصطفی بود علیه السلام پس ای برادر باید که در خلق نیکو اقتدا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کنی بلکه تخلق باخلاق الله تعالی کنی چنانکه رسول علیه السلام فرمود تخلقوا باخلاق الله یعنی تخلق باخلاق حق تعالی کنید یعنی خداوند بصفت ستارے موصوف ست شما نیز عیب برادر مسلمان را بپوشید خداوند عفو کننده گناه بندگانست شما نیز از مسلمانان در گذارید خداوند کریم و رحیم ست شما نیز کرم و رحمت را شعار خود سازید و همچنین در سائر اخلاق حمیده جمالی تخلق باخلاق حق کنید حکایت شیخ ابو سعید قدس سره میگوید جنایت بندگان را عذر جمال و نوال خداوند خواهد بود در عفو تو اظهار خداوندی و لیست و در عقوبت تو اظهار جرم تو پس معلوم شد که اخلاق نیکوی رسول علیه السلام بسیار بوده ست امت را نیز بر رسول خود اقتدا باید کرد تا رستگاری یابند و بشفاعت وی برسند و رسول علیه السلام در دعای خود گفتی و ما مسکینان همان گوئیم که او گفت اقتدا بر رسول

علیه السلام اللهم انی اسالک الصحة والعافیة والامانة وحسن الخلق والرضاء بالقدر برحمتک یا ارحم الراحمین

فصل یازدهم در چیزهائی که رسول علیه السلام بآن مخصوص بوده از میان امت خود

در کتاب مستوعب از تالیف امام ابو عبدالله محمد بن عبدالله حسین ابن احمد بن قاسم بن ادریس الشافعی رح در مذهب امام حنبل و عالم مفضل ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی رحمه الله یک فصل می آرد در چیزهائی که رسول علیه السلام بآن مخصوص بوده است از میان امت خود و آنرا چهار قسم گردانیده واجبات و محظورات و مباحات و کرامات اما واجبات و آن پنج ست سواک و وتر و اضحیه بر ظاهر اخبار و مخیر گردانیدن زنان خود میان اقامت با وی و یا مفارقت از وی و قیام شب بعد از ان منسوخ کرد آنرا باین آیت قوله تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لك بعضی میگویند نسخ کرد فرضیت او را برامت وی و باقی گذاشت وجوب را بر وی و معنی نافلة لك ای زیادة علیك فی عملك این بود واجبات خمسه رسول علیه السلام و بعضی شش گفته اند و ششم انکار کردن منکر بود مطلقا چون بدیدی آنرا و بر غیر وی فرض ست در حال قدرت و در حال دون حال اما محظورات و آن نه خصلت ست اول گفتن شعر دوم تعلیم وی قوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له سوم کتاب چهارم رمز بچشم پنجم اشارت بچشم ششم آنکه چون سلاح حرب در پوشیدی جائز بودی او را که نکشیدی آنرا تا ملاقی شدی با دشمن هفتم آنکه حرام بود بر وی صدقات مفروضات هشتم حرائر اهل کتاب یعنی زنان جهودان و ترسا که آزاد باشند رسول علیه السلام را روا نبود نکاح کردن ایشان نهم نکاح کنیزکان اما مباحات آن دوازده چیز ست اول وصال در صوم و گرفتن آب از تشنه و آنکه اولی بود بمومنان از نفسهای ایشان قوله تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسهم و آنکه واجب بود بر هر فرد از افراد مومنان که نگاهدارند او را بمال خود و نفس خود و حلال کرده شد از برای وی غنائم و گردانیده شد از برای وی صفی از مغنم یعنی آنچه خالص تر و نیکوتر بودی از غنائم و جائز بود مر او را انکاح کردن زنان آن مقدار که او را بایستی بدون عدد معین و مباح بود مر او را عقد نکاح بلفظ هبه و بغیر ولی و بدون مهر اما کرامات و آن نه بود اول آنکه گردانید زمین را از برای وی مسجد و هیچکس را پیش از وی این کرامت نبود همه زمین را جای سجده و نماز وی و امتان وی گردانید تا هر کجا نماز گذارند روا بود و امتان دیگر را نماز جز در مسجد روا نبودی دوم خاک را از برای وی قائم مقام آب گردانید و از برای امت وی تا اگر آب نیابند بخاک تیمم کنند و نماز گذارند و این از کرامت رسول علیه السلام بود که حق تعالی این را خاصه امت وی گردانید و هیچ امت را این کرامت نبوده است سوم زوجات وی را امهات مومنان گردانید یعنی در تحریم نکاح تا هیچکس را روا نباشد که بعد از وی یکی از زوجات وی را بنکاح خود در آورد چهارم آنکه زوجات وی در دنیا زوجات وی باشند و در آخرت هم پنجم آنکه حق تعالی او را بکافه همه آدمیان فرستاد که وما ارسلناك الا کافة للناس بشیرا ونذیرا و هر پیغامبر که بوده بقومی مخصوص بوده اند ششم آنکه جمیع انبیا در معجزات خود مساوی بوده اند و او منفرد ست بقرآن که غیر وی را با وی مشارکت نیست در ان از برای آنکه معجزات انبیای دیگر منقطع شد بوفات ایشان و معجزه وی باقی ماند تا قیام قیامت هفتم آنکه نصرت کرده شد برعب هشتم آنکه چشم وی در خواب میشد اما هرگز خواب بدل مبارک وی گذر نمیکرد زیرا که دل مبارک وی را با آب حیات معرفت سرشته بودند نهم آنکه از پس خود میدید همچنان که از پیش خود میدید شعر

فان فضل رسول الله لیس له	حد فیعرب عنه ناطق بفم
منزه عن شریك فی محاسنه	فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

این بود مخصوصات نبی صلوات الله وسلامه علیه اما کارهائی که حضرت صلی الله علیه وسلم نکرد و امت را بدان فرمود پنج ست اول ختنه کردن که امت را بدان فرمود زیرا که او ختنه کرده آمده تا کسی را نظر بر عورت وی نیفتد دوم خدمت پدر و مادر نکرد و امت را

بدان فرمود زیرا که پدر و مادر وی وفات کرده بودند در حال صغر وی و از برای آنکه همه عالمیان از آسمان و زمین مامور ند بطاعت وی و او بطاعت کس مامور نبود سوم آنکه بانگ نماز نگفت و امت را بدان فرمود زیرا که اگر بانگ نماز گفتی اجابت وی بر همه آدمیان واجب شدی چهارم آنکه قرض نداد و امت را بدان فرمود زیرا که هر کس را هر چه داد بخشیده داد چنانکه در مصابیح می آرد بروایت جابر رضی الله عنه که هیچ سائل از رسول علیه السلام چیزی نخواست که رسول علیه السلام گفته باشد که لا وقد مر فی الاخلاق پنجم آنکه بعد از خواب طهارت نکردی و نماز گزاردی و امت را بطهارت کردن فرمود بعد از خواب زیرا که خواب بدل مبارک وی گذر نکردی لقوله علیه السلام عینی ینامان ولا ینام قلبی صدق رسول الله ص

قطعه

آنچه فرمود مصطفی و نکرد ⁂ پنج کار ست برادرم دریاب ⁂
ختنه و بر والدین و اذان ⁂ فرض دادن طهارت از پس خواب ⁂

الهی بحرمت مصطفی صلی الله علیه وسلم ما را بشفاعت وی برسان

فصل دوازدهم در معجزات نبی صلی الله علیه و آله وسلم

بدانکه رسول ما را صلی الله علیه وسلم چهل معجزه خاصه بوده است که هیچ یک را از انبیا این معجزه نبوده است بست از ان در نفس وی ست و بست در غیر وی اما معجزات که در نفس وی بوده است اول معجزه جسد وی آن بود که هرگز سایه وی بر زمین نیفتادی و معجزه سر وی آن بود که هرگاه در آفتاب رفتی ابر بیامدی و بر زبر سر وی بر مثال سایه بانی بایستادی و سایه داری کردی اما معجزه چشم وی آن بود که میدید از پس خود همچنان که میدید از پیش خود اما معجزه بینی وی آن بود که بیافت بوی فرشتگان را تا هرگاه که جبرئیل نازل خواستی شد رسول علیه السلام بوی وی بیافتی و ساخته و آماده نشستی بفراغ دل از برای نزول وحی اما معجزه لبان وی آن بود که هرگاه که لب بجنبانیدی قرص آفتاب و ماه بجنبیدی اما معجزه دندان وی آن بود که روشنی داد عائشه را رضی الله عنها تا بیافت در تاریکی شب سوزن خود را و آن چنان بود که سوزن از دست عائشه رض بیفتاد در شب و خانه تاریک بود رسول علیه السلام تبسم کرد دندان مبارک وی بنمود عایشه رضی الله عنها بنور آن سوزن را بیافت اما معجزه گوش وی آن بود که از دور می شنید و در خواب می شنید همچنانکه در بیداری می شنید اما معجزه دل وی آن بود که خواب بدل مبارک وی هرگز گذر نکردی کما قال علیه السلام تنام عینی ولا ینام قلبی اما معجزه پشت وی آن بود که مهر نبوت بر وی بود مانند جوز کرده و بر وی نقطها بود و در نشیب کتف راست وی بود و در یک روایت میگوید بر وی نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله اما معجزه سینه وی آن بود که در شب دعوت پریان بازگشت عبدالله مسعود رضی الله عنه با وی بود رد از سینه مبارک خود بگشاد نور میداد سینه وی مانند شب چهارده در تاریکی شب در ان نور میرفتند اما معجزه دست وی آن بود که شب هجرت از مکه بمدینه اشارت کرد بدست خود بسوی کافران و گفت وشاهت الوجوه حق تعالی چشمهای کافران را نابینا گردانید تا هیچ یک از ایشان او را ندیدند اما معجزه پای وی آن بود که روزی ایستاده بود بر کوه ثبیر کوه بجنبید رسول علیه السلام فرمود ساکن باش یا ثبیر گفت یا رسول الله ص جنبیدن من از هیبت قدم تست اما معجزه انگشتان وی آن بود که اشارت کرد بسوی کعبه نوری از انگشتان وی ظاهر شد که کعبه روشن شد اما معجزه پوست وی آن بود که هر جامه که در پوشیدی تا یک رشته

ازان جامه مانده بودی بوی عطر ازان نرفتی آما معجزهٔ استخوان وی آن بود که عایشه رضی الله عنها ناخن مبارک وی باز کرد ناگاه همه لؤلؤ شد رسول علیه السلام گفت یا عایشه رض این از کجا آوردی گفت از ناخنان شما یا رسول الله ص رسول علیه السلام تبسمی کرد و فرمود انی نفسی کلها در و لؤلؤ آما معجزه شکم وی آن بود که زمین بخود فرو بردی حدث وی را تا کس آنرا ندیدی آما معجزهٔ لحیهٔ وی آن بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو موی از محاسن وی نگاه داشته بود در خانهٔ خود شبی آواز قرآن خواندن شنید بخوبترین آوازی ابوبکر آواز می شنید و هیچکس را نمی دید بر اثر آواز می آمد تا نزد آن دو موی رسید از انجا آواز قرائت شنید رسول را علیه السلام ازانحال خبر داد فرمود که یا ابابکر تو ندانستی که فرشتگان بودند که جمع شده بودند نزد موی من و قرآن میخواندند آما معجزه جبین وی آن بود که عرق جبین خود بر خار انداخت در حال گل گشت و عرق او را در بویهای خوش می انداختند از برای زیادتی بوی خوش را آما معجزهٔ ریق وی آن بود که ریق خود در چشم علی بن ابوطالب انداخت چشم وی چنان شد که فرسخ هاے دور بدیدی و چاهی بود در مدینه که آب وی تلخ بود لعاب دهان مبارک خود دران چاه انداخت آب چاه خوش و شیرین شد این بود معجزات نفس وی که خدای تعالی خاصهٔ وی گردانیده بود و هیچکس از انبیاء را این عطا نداده بود که وی را آما المعجزة فی غیره

اما معجزاتی که در غیر نفس بود و خاصهٔ وی بود که هیچ یک از انبیاء را نبوده است و آن نیز بست معجزه است اول انشقاق قمر که ماه را باشارت انگشت بدو نیم کرد قوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر و آن قصه در تفاسیر مذکور ست قطعه

اے در لگن فلک فتاده * از صیت جلال تو طنینی *
فیروزهٔ آسمان نزیبد * در خاتم جاه تو نگینی *
گر قرص قمر دو نیم کردی * بر سفرهٔ نداشتی جوینی *

دوم برنک جمل بود چنانکه مرویست از عمر رضی الله عنه که گفت هیچ شتر نبودی که رسول علیه السلام خواستی که بروی سوار شدی الا آنکه آن شتر بجک در آمدی و هیچ اسپ نبودی که رسول علیه السلام خواستی که بروی سوار شدی الا آنکه پشت خود فرود داشتی و رام شدی تا رسول علیه السلام بروی سوار شدی سوم آن بود که هر خانهٔ در بسته که رسول علیه السلام خواستی که در وی در آمدی دران خانه بی کلیدی باز شدی چهارم آن بود که هر چیزی را که رسول علیه السلام بسودی بوی مشک گرفتی چنانکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که هرگاه که رسول علیه السلام از سفر باز گشتی تازیانهٔ خود بمن سپردی تا یک ماه ازان بوی مشک می آمدی و رایحهٔ مشک از وی شنوده می شدی پنجم آن بود که هرگاه که رسول علیه السلام طعام خوردی دست خود در مندیل مالیدی هرگز آن مندیل بآتش نسوختی چنانکه روایت کنند از انس رضی الله عنه که گفت مرا مندیلی بود که رسول علیه السلام دو دست خود در وی مالیده بود هرگاه که خواستمی که آن مندیل را بشویم آنرا در آتش انداختمی پاکیزه و شسته و سالم از میان آتش بیرون آمدی ششم آن بود که هر سنگ که رسول علیه السلام قدم مبارک خود بران سنگ نهادی آن در زیر قدم وی نرم شدی چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه روایت میکند که در شب غار نشان پای مبارک رسول علیه السلام در سنگ دیدم که ظاهر شده بود همچنانکه کسی بر روی گل برود گفتم یا رسول الله ص کافران نشان قدم مبارک تو بخواهند دید بر سنگ و بر ما ظفر خواهند یافت گفت یا ابابکر برو و آنرا محو کن برفتم و آن را دور کردم نشان قدم از سنگ برفت بفرمان حق تعالی هفتم آن بود که هر لباس که رسول علیه السلام در پوشیدی کهنه نشدی از کرامت جسد مبارک وی رسول علیه السلام را چهل پیراهن و هفده ردا بود که هر یکی را ازان بیکی از یاران خود داده بود که هیچ یک ازانها کهنه نشد مگر بموت صاحب خود هشتم آن بود که از هر طعام که رسول

علیه السلام بخوردی ازان طعام هیچ کم نشدی چنانکه روایت میکنند از شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم رانفقت کرت بخواندم بسوی طعام پس نظر میکردم که رسول علیه السلام طعام میخورد و از اکل وی هیچ کم نشده بود نهم آن بود که عائشه رضی الله عنها میگوید روزی رسول علیه السلام خفته بود و من نیز با وی خفته بودم بوی شنیدم از دهان مبارک رسول علیه السلام گفتم یا رسول الله ص از دهان تو بوی گرسنگی می شنوم گفت یا عایشه رض بدرستیکه من شب میگذارم گرسنه و بامداد میکنم سیر و در حدیث دیگر فرمود که من شب میگذارم نزد پروردگار خود که مرا طعام و شراب دهد دهم آن بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید در روز فتح مکه رسول علیه السلام را دیدم بر اسپ اشهب سوار در حال بر آمدن کوتاه می شد و دو دست اسپ وی و در حال فرود آمدن دراز می شد یازدهم آن بود که از وقت حیات تا وقت وفات هیچکس با وی نایستادی الا آنکه رسول علیه السلام از وی بلند تر نمودی هر چند آن کس بلند قامت بودی دوازدهم آن بود که هرگاه که رسول علیه السلام به بتخانه بگذشتی پیش از ابتدای اسلام بتان همه در سجده افتادی سیزدهم آن بود که رسول علیه السلام شب دعوت پریان که از کوه احد باز گشت سنگی بر داشت و با خود بخانه آورد چون نیمه از شب بگذشتی سنگ بزبان فصیح میگفتی لا اله الا الله محمد رسول الله ما قساء قلب من لا یؤمن چه سخت ست دلهای کسانی که ایمان نمی آرند تا این آیت نازل شد قوله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلك الآیه چهاردهم آن بود که جهودی نزدیک رسول علیه السلام آمد و سنگی در دست داشت گفت یا محمد این سنگی است از سنگهای داود علیه السلام رسول علیه السلام آنرا بدست گرفت در دست وی همچو موم نرم شد یهودی چون این معجزه بدید در حال مسلمان شد و ایمان آورد پانزدهم آن بود که روز خندق که جابر او را بمهمانی خواند رسول علیه السلام یک انگشت مبارک خود در دیگ آورد و بجنبید اهل خندق چهار هزار و هفت صد و چهارده مرد بودند جمله طعام خوردند ازان دیگ هیچ کم نشده چنانکه در مشارق الانوار می آید این حدیث قال النبی علیه السلام یا اهل الخندق ان جابرا قد صنع لکم سورا فحیهلا بکم شانزدهم آن بود که روزی بر در مسجد نشسته بود و یاران وی گرد وی در آمده بودند اشتری فریاد میکرد و می آمد و میگفت الغوث الغوث یعنی فریاد رس مرا یا رسول الله ص تا نزدیک رسول علیه السلام آمد رسول علیه السلام از وے پرسید که ترا چه رسیده است بزبان فصیح گفت لا اله الا الله محمد رسول الله خلاص کن مرا ازین قوم رسول علیه السلام گفت از برای چه شتر گفت یا رسول الله ص ایشان در خواب میروند در وقت نماز خفتن و نماز ایشان فوت می شود رسول علیه السلام آن قوم را بخواند و فرمود که توبه کنید و به پروردگار خود باز گردید که این علامت منافقان ست ایشان توبه کردند و باز گشتند به پروردگار خود هفدهم آن بود که روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها در آمد عایشه را دید که میگریست بسبب حمایلی که از وی گم شده بود رسول علیه السلام فرمود اخرجی یا لآلیك یعنی بیرون آورد و دست خود را ای عایشه رض عایشه رضی الله عنها دو دست خود بیرون آورد رسول علیه السلام آب دهان خود بر دو کف دست او بپاشید هر قطره ازان لؤلؤی شد و آن لآلی با عایشه رض می بود تا روز جمل هژدهم آن بود که با مار سخن گفت پس گفت ای مار بینداز زهری که در دست پس بینداخت مار زهر را که در سر وی بود بوزن یک مثقال رسول خدا صلی الله علیه وسلم آنرا بر گرفت و در ریگ انداخت در حال چشمهای آب روان شد کفار که حاضر بودند ایمان آوردند نوزدهم آن بود که روز عید بحجرهٔ فاطمه رضی الله عنها در آمد

فاطمہ رض را دید کہ میگریست گفت ای فرزند تراچہ گریانید گفت بدرستی وراستی کہ حسن رض وحسین رض برہنہ اند ومیگریند کہ روز عید دست
جامہ نداریم رسول علیہ السلام ایشانرا بخواند ودوجامہ سفید جبرئیل علیہ السلام بیاورد فاطمہ رض گفت یارسول اللہ ایشان
جامۂ رنگین میخواہند فاطمہ رض رافرمود تاقدح آب بیاورد امیرالمؤمنین حسن رض راگفت توچہ رنگ میخواہی گفت سبز فاطمہ رض راگفت
تاجامہ رادران قدح آب فروبرد بفرمان خدا جامۂ سبز برآمد امیرالمؤمنین حسین رض راگفت توچہ رنگ میخواہی گفت سرخ آن دیگر
جامہ رادران قدح فروبرد بفرمان خدای تعالیٰ جامہ سرخ برآمد آنگاہ حسن وحسین رضی اللہ عنہما گفتند عرب بچگان برشتر
سوار گشتہ اند ومہار بدست گرفتہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود جانان پدر من شتر شما باشم حسن رضی اللہ عنہ را بردوش
راست خود بنشاند وحسین رضی اللہ عنہ را بردوش چپ خود وگیسوہای مبارک خود بدست ایشان داد گفتند شتران ایشان
عفو میکنند رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم روی بجانب راست کرد وگفت عفو وروی بجانب چپ کرد وگفت عفو وبدان
عفو امت خواست جبرئیل امین از حضرت رب العالمین دررسید وگفت یا محمد ص حق تعالیٰ امیفرماید کہ دو دانگ امت را
بتو بخشیدم دیگر عفو مخواہ تا چہار دانگ دیگر در قیامت شفاعت کنی بتو بخشم تا عالمیان بدانند کہ تراچہ قدر ومنزلت ست
برحضرت ما چنانکہ رومی درین معنی گوید فرد اشترمن چو عفو کند جملہ علف تلف کند ✿ عفعف عاف عفو کند پیش مہار یار من ✿
بستم آن بود کہ روزی بحجرۂ فاطمہ رض رضی اللہ عنہا درآمد حسن وحسین رضی اللہ عنہما از گرسنگی میگریستند رسول صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود چرا میگریید گفتند از گرسنگی گفت چہ میخواہید حسن رض گفت انجیر تر میخواہم حسین رض گفت انجیر تر وخشک ہر دو میخواہم
رسول علیہ السلام دست مبارک درجیب کرد وانجیر تر وخشک ہر دو بیرون آورد واین بود معجزات خاصۂ رسول صلی اللہ
علیہ وسلم الٰہی بحرمت معجزات حبیب خود برما گنہگاران رحمت نمای

فصل سیزدہم دربیان نور محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم وصفت آفریدہ شدن وی

قال النبی علیہ السلام اول ما خلق اللہ نوری یعنی اول چیزی کہ خداوند تعالیٰ ابیافرید نور مرا آفرید ودر حدیث دیگر فرمود
اول ما خلق اللہ تعالیٰ العقل یعنی اول چیزی کہ خداوند تعالیٰ آفرید عقل را آفرید ودر حدیث دیگر فرمود اول ما خلق اللہ
القلم یعنی اول چیزی کہ خداوند تعالیٰ آفرید قلم را آفرید ودر فواید مولانا نجم الدین کاشی غزوینی می آرد کہ وجہ توفیق میان احادیث
ثلاثہ بشرط صحت ومیگوید کہ مبدع اول دروی سہ صفت ست از جہت آنکہ دانست نفس خود ومبدع خود را او را عقل
نام نہادند واز جہت آنکہ صادر شد از وی نفس متنقشہ بعلوم او را قلم نام نہادند واز جہت آنکہ فایض نور نبوت شد نور نام
نہادند پس شئ واحد بود کہ او را سہ اعتبار بود بنسبت ہر اعتبار او را نامی نہادند طاوس رض بن کیسان روایت میکند از ابن عباس
رضی اللہ عنہما از رسول صلی اللہ علیہ وسلم از جبرئیل کہ گفت چون حق تعالیٰ مرا بیافرید ہژدہ ہزار سال مرا در زیر عرش بداشت
آنگاہ ندا کرد کہ یا جبرئیل گفتم لبیک یا رب فرمود کہ من انا گفتم انت اللہ الواحد القہار العزیز الغفار آنگاہ ہژدہ ہزار سال
دیگر مرا بداشت پس ندا کرد کہ یا جبرئیل من انا گفتم انت خالقی ورازقی ومحیی وممیتی وباعثی ووارثی خداوند تعالےٰ
فرمود کہ صدقت یا جبرئیل انا ذلك گفتم یارب پیش از من ہیچ بندہ آفریدۂ فرمان آمد کہ آفریدہ ام یا جبرئیل فراپیش خود

نگاہ

نگاہ کن نگاہ کردم فراپیش نوری دیدم چنانکہ جمال آن نور خواست کہ بصر مرا برباید واز راست او نوری دیدم واز چپ او نوری
واز پیش او نوری واز پس او نوری گفتم یارب آن نور کیست فرمود کہ آن نور حبیب من وصفی من ونبی من وبرگزیدۂ من از خلق
من آنگاہ ترا آفریدم وعرش وکرسی ولوح وقلم وآسمان وزمین واین جہان وآن جہان از بہر او آفریدم نام وی محمد ص گفتم یارب آن
دیگر نورہا درگرد وی چیست گفت آن نور چہار یار ویست ابوبکر رض وعمر رض وعثمان رض وعلی رض گفتم الٰہی این ہمہ فضل نہادۂ او را بر خلق خود
گفت آری ای جبرئیل ع این خود بدین جہان بود چون روز قیامت شود درآرم ایشان را بہ بہشت خود وکرامت کنم ایشان را
دیدار خود ودرآرم ایشان را ودوستان ایشان را ودوستان دوستان ایشان را در بہشت فانا الجواد الکریم وہب بن
منبہ گوید چون خدای تعالیٰ خواست کہ زمین وآسمان بیافریند نخست گوہری بیافرید پانصد سالہ راہ بالای آن گوہر آنگاہ نظر
ہیبت بدان گوہر کرد آن گوہر از ہیبت نظر حق آب گشت پس آتش در زیر آن بیافرید وبران گماشت تا آنرا بجوشانید نور
مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم چون خورشید از میان آن آب ہمی تافت آن آب کفی برسر آورد وبخاری از آن آب برآمد از آن
کف زمین را بیافرید واز آن بخار آسمان را نور محمد صلی اللہ علیہ وسلم از میان زمین وآسمان ہمی تافت ہمچنانکہ خورشید از آسمان
میتابد چون آدم علیہ السلام از زمین بیافرید نور مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بہ پیشانی آدم آورد چون فرمان آمد آدم ع را بسجود
نخست نور مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از پیشانی او خدای را سجدہ کرد آنگاہ دیگر پیغامبران از قفای آدم علیہ السلام بر متابعت
مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجود کردند دیگر امت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بر متابعت نور مصطفیٰ صلی اللہ وسلم سجود کردند آنگاہ
دیگر امتان در پشت آدم علیہ السلام بر متابعت انبیا سجود کردند ندا در ملکوت افتاد کہ والسابقون السابقون اولئك
المقربون چون آدم علیہ السلام سر از سجدہ برآورد دو شعاع نور محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را دید بر زمین افتادہ بود وہمہ عالی
آدم علیہ السلام روشن گشتہ گفت یارب این چہ نورست ندا آمد کہ آن نور فرزندیست از فرزندان تو خاتم انبیا ونبی امی عربی
آن کس کہ ترا وہمہ پیغامبران را بدوستی او آفریدم روز قیامت ہمہ انبیا در زیر علم او باشند وہمہ امتان تبع امت او باشند
وتا امت او را در بہشت نیارم ہیچ امت را بہ بہشت راہ نباشد آدم را صبر برسید در آرزوی دیدار او گفت یارب چہ باشد
اگر او را بمن نمائی ندا آمد نور مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را تا از پیشانی آدم علیہ السلام فرود آمد وبسر انگشت مسبحۂ او شد ندا در
ملکوت افتاد کہ اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین آدم علیہ السلام آن انگشت را برآورد بشہادت وگفت اشہد ان
لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا رسول اللہ آنگاہ آدم بر نور مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سلام کرد خداوند تعالیٰ بہ نیابت رسول
علیہ السلام جواب سلام باز داد از اینجاست کہ سلام کردن سنت ست کہ از آدم علیہ السلام آمد وجواب سلام فرض کہ از اللہ
تعالیٰ آمد آنگاہ خدای تعالیٰ نور محمد علیہ السلام را بہ پیشانی آدم باز گردانید واز آدم او را بشیث رسانید بیک یک پدر میرسانید
تا بنوح رسانید تا آن نور در پیشانی نوح بود کسی از کافران باوی جفا نکردی چون آن نور از نوح بسام رسید واز وی جدا شد
پس از آن کافران باوی جفاہا کردندی آنگاہ نور مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از سام بیک یک پدر میرسید تا بابراہیم علیہ
السلام رسید واز ابراہیم علیہ السلام باسمٰعیل علیہ السلام رسید کعب احبار رضی اللہ عنہ گوید آن وقت کہ ابراہیم خلیل از مادر
بزاد علمی از نور در ہوا پدید آمد چنانکہ ہمہ جہان از مشرق تا مغرب روشنائی گرفت ندا در ملکوت افتاد کہ ہذا نور محمد ص چون

هاجر مادر اسمعیل مار گرفت باسمعیل و نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از ابراهیم باسماعیل رسید ابراهیم خویشان خویش را جمع کرد
و تابوت آدم را علیه السلام پیش خود بنهاد و سر باز کرد نگاه کرد دران تابوت بعدد هر پیغامبری خانه دید در آخر زمانه مصطفی صلی الله
علیه وسلم را دید از یاقوت سرخ و نور مصطفی صلی الله علیه وسلم دران خانه بر هیئت مردی ایستاده نماز میکرد و از راست
وی صورت کهلی بر پیشانی وی نبشته هذا اول من یتبعه من امته و از چپ وی صورت فاروق بر پیشانی وی نبشته
قرن من حدید و از پس وی نوری بر پیشانی وی نبشته هذا اباد البوبة و در پیش او نور علی مرتضی بر پیشانی وی نبشته
هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالفضیلة من عند الله آنگاه اسماعیل علیه السلام متولد شد نور مصطفی صلی الله علیه وسلم در
پیشانی او ظاهر شد چون اسماعیل علیه السلام فرا رسید ابراهیم علیه السلام او را گفت ای فرزند زینهار که زن نخواهی مگر از پاک ترین
عرب آنگاه نور مصطفی صلی الله علیه وسلم از اسماعیل علیه السلام از یک یک پدری می آمد تا بعبد المطلب رسید عبد المطلب روزی
در سایه کعبه خفته بود خوابی دید هولناک از هول آن بیدار شد لون وی متغیر گشته نزد کهنه قریش آمد چون ویرا بدیدند گفتند چه بوده
است مهتر ما را که متغیر اللون شده گفت در حجر اسماعیل علیه السلام بخواب دیدم که درختی از پشت من بر آمد نورانی سر آن
باسمان رسیدی و شاخهای آن از مشرق تا بمغرب برسیدی نور آن هفتاد بار چون نور آفتاب و همه عرب و عجم او را سجده کردندی
و هر ساعت نور آن زیادت می شد نگاه میکردم قومی از قریش در شاخهای اومی آویختند و قومی قصد بریدن آن میکردند من قصد
کردم که شاخی از ان بگیرم برنای بانگ بر من زد که برو ترا ازین نصیب نیست من گفتم کراست نصیب گفت اینها راکه
دست دران زده اند و کهنه قریش چون سخن عبد المطلب شنیدند لون ایشان متغیر شد گفتند آه اگر چنین ست که ما را گفتی زود بود
که از پشت تو فرزندی پدید آید چنانکه از مشرق تا بمغرب بگیرد و عرب و عجم همه مقهور کند ابوطالب گفت سوگند بخدا که آن درخت
محمد علیه السلام بود گفتند چرا بوی ایمان نیاوردی گفت احذ دستئه وعار انا ذو لا عارثم و هم از نور مصطفی بود صلی الله
علیه وسلم که عبد المطلب میرفتی باز ان مانستی که خورشید از روی وی می تابد آنگاه نور مصطفی صلی الله علیه وسلم از عبد المطلب
بعبد الله رسیدی وی کهتر پسران عبد المطلب بود و دوست ترین ده پسر بود بوی نذر کرده بود که اگر ده پسر او را تمام گردد دهم قربان
کند شکر آنرا و آن قصه اگر اینجا یاد کنیم بتطویل انجامد القصه عبد الله بزرگ شد نیکو ترین همه درناهان قریش بود و از نور مصطفی صلی الله
علیه وسلم که در پیشانی وی بود دختر ملک یمن در کتابها خوانده بود که سید الاولین و آخرین نبی امی عربی درین روزگار خواهد بود هنوز
از پشت پدر برحم مادر نرسیده است دانست که مولد وی بمکه خواهد بود از یمن برخاست با تجمل بسیار از مهدها و عماریها بزر و جواهر
و یواقیت با بسیاری حواری و غلمان به بطحاے مکه فرود آمد اهل مکه هرگز چنان تجمل ندیده بودند همه بنظاره بیرون رفتند
چنانکه مکه خالی شد آن ملک زاده در مهد نشسته بود نگاه میکرد در مردمان مکه تا نشان مصطفی را صلی الله علیه وسلم در که یابد
چشمش برروے عبد الله افتاد نور مصطفی را صلی الله علیه وسلم در روی وی بدید دانست که او خواهد بود پدر محمد در نهان کس
نزد وی فرستاد که مرا بخواه تا من ترا باشم و این همه تجمل و اسباب من ترا باشد عبد الله را ازان سخن عجب آمد در شهر در آمد عبد المطلب
را بگفت که این ملکه یمن بمن کس فرستاده است که مرا بخواه بدین حدیث چه گوئی پدرش عبد المطلب گفت کودکی
لکن این خندستانی بود که وی کرده ملک زادۀ یمن با آن همه تجمل ترا چه کند عبد الله اندوهگین شد هم قضا را در خانه شد

باآمنه خاتون مادر مصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت افتاد نور مصطفی از وی جدا شد و برحم آمنه رسید دیگر روز عبد الله با اهل مکه بنظاره
شد آن زن از درون خیمه او را بدید آن نور در روی وی ندید گفت آه کار از دست بشد نور نبی امی عربی برحم مادر رسید و
من محروم ماندم و بی نصیب شدم خاصگان وی گفتند چه گوئی دران سخن که دی میگفتی گفت من آمدم تا آن شرف مرا باشد
چون بدیگر رسید نومید گشتم اندوهگین باز گشت الٰهی بحرمت نور مصطفی صلی الله علیه وسلم که دلهای ما را بنور معرفت خود آراسته دار

فصل چهاردهم در مولود رسول خدا صلی الله علیه وسلم

در اخبار آمده است که مولود مصطفی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوده است از ماه ربیع الاول دوازده روز گذشته از
عام الفتح و بروی عام الفیل در روزگار نوشیروان عادل و این روایت در کتاب سیر النبی و کتاب مولود النبی است و صحیح اینست
اما در تفسیر سورا بادی با این روایت روایت دیگر یاد کرده و گفته که محمد بیصم در کتاب فنون آورده که مولد مصطفی صلی الله
علیه وسلم در ماه رمضان بوده است وقت صبح دوازده روز از ماه رمضان گذشته نه سال مانده از ملک نوشیروان و
دو سال مانده از ملک عمرو بن الهند ملک حیره و دو ماه بود که از پدر بماند و چهار ساله بود که از مادر باز ماند صفیه بنت عبد المطلب
عمه مصطفی صلی الله علیه وسلم گوید وقت ولادت مصطفی علیه السلام سی و پنج علامت دیدم چنانکه هر یک از ان دلیل نبوت
او بود اول آنکه راست از مادر جدا شد نه نگون سار و در حالی که از مادر جدا شد بسجود افتاد خدای را دران ساعت هر چند بر روے
زمین چیزی بود از جاندار و غیر آن همه خدای را سجده کردند بر متابعت وی و از مادر ختنه کرده و ناف بریده و شسته آمد خواستم
که ویرا بشویم آواز آمد که مشوئید که ما او را شسته و شایسته فرستادیم و بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله و از فرشتگان شنیدیم
که میگفتند السلام علیکم یا رسول الله صفیه میگوید خواستم که بنگرم که پسرست یا دختر نوری بگرد وی در آمد تا کس را نظر بر
عورت وی نیفتد و هنوز تاریک بود که او از مادر متولد شد نگاه کردم همه خانه روشن شد چون نیم روز من بهراسیدم بیرون آمدم همه
جهان از مشرق تا بمغرب روشن گشته بود از نور مصطفی صلی الله علیه وسلم و دران ساعت همه روی زمین سبز گشت و نبات
و همه درختان برگ و شگوفه بیرون آوردند و همه چشمهای زمین آب روان گشت و همه دردمندان راحت یافتند و همه
بیماران شفا یافتند و همه بیقراران قرار یافتند و همه آبستنان بار نهادند و در ملکوت آسمانها و زمین افتاد که ولد الله لنبی
الامی العربی الهاشمی خاتم الانبیاء در همه روی زمین بتی نماند که نه در روی در افتاد و در همه روے زمین آتش مجوسی
نماند که نه همه فرو مرد و همه چلیپاها نگونسار شد و تختها همه زلزله گرفت ایوان کسری بشکست همه کنشتها بلرزید همه کلیسا ها
بجنبید همه دیوان بهراسیدند که چه افتاد ابلیس در جزیره دریا بر تخت خود بلرزید تختش نگونسار گشت و از تخت در افتاد فریادی کرد
همه دیوان جهان بشنیدند روی بوی نهادند چهل روز تخت وی نگونسار بود لرزه بر همه دیوان افتاد که چه افتاد ابلیس گفت
بزاد آن کس که از بهر وی مرا بسجدۀ آدم علیه السلام فرمودند بزاد آن کس که بسبب وی مرا لعنت کردند بزاد آن کس که
کونین و عالمین از برای او آفریدند بزاد آن کس که بسبب وی شیاطین را از آسمان دور کردند همه وحوش و طیور جهان روی
سوی یکدیگر نهادند بشارت که محمد علیه السلام بزاد و نیز از علامت نبوت وی در اخبار آمده است که مرغ بر سروے سایه

داشتی واز لطافت وی سایهٔ وی بر زمین نیفتادی ومگس بروی نه نشستی ومرغ بر زبر سر وی نپریدی ومهر نبوت بر کتف وی بودی
واز همه مردمان بسری برتر بودی هرگز خواب بدل مبارک وی نرسیدی که دل او را آب حیوان شسته بودند وبهر ستوری
که وی بران سوار شدی اگر پیر بودی جوان گشتی واگر جوان بودی هرگز پیر نشدی واگر کاهل بودی چون براق گشتی هرگز مار وگژدم اورا
نگزیدی عرق وی بوی مشک دادی آب دهان وی شفای بیماران بودی نفس وی راحت دردها بودی هرگز بول وغایط وے
پدید نیامدی زیرا که زمین اورا فرو بردی هرگز کسی اورا بر بول وغایط ندیدی شب گرسنه بخفتی روز سیر گشته بودی چنانکه از پیش بدیدی
از پس بدیدی وهر عضوی از اعضاے ویرا کرامت دیگر بودی سر وی از عقل بود چشم وی از عبرت بود گوشش از حکمت
بود زبانش از ذکر بود درویش از رضای خدا بود گردنش از تواضع بود شکمش از علم بود پشتش از توکل بود سینه اش از حلم بود
دلش از یقین بود دستش از سخاوت بود پایش از جهت عبادت بود هر عضوی از اعضاے ویرا معجزه بود معجزهٔ سرش
آن بود که با هر که میرفتی بسری از وی برتر بودی وحالانکه رسول ما علیه السلام بالای او معتدل بود نه بسیار بلند ونه بسیار
کوتاه معجزه چشم وی آن بود که از هر سوی خویش میدیدی جبرئیل وآدمیان را باهم میدیدی معجزهٔ گوششش آن بود که سخنی اورا
از سخنی مشغول نکردی سخن جبرئیل ومردمان را باهم می شنودی معجزه زبانش آن بود که اخرس را خطاب کردی بسخن آمدے
تا سوسمار باوی بسخن در آمد آهو باوی بسخن آمد درخت باوی بسخن آمد بزغاله بریان کرده بزهر آلوده بسخن آمد سنگریزه در دست
وی بسخن آمد معجزهٔ دستش آن بود که بماه آسمان اشارت کرد شگافته شد بدرخت اشارت کرد که بیا بیامد معجزهٔ دلش آن بود که هرگز
از یاد خدا غافل نبود ودل ویرا خواب نبود هرچه بشنودی یاد گرفتی وهرچه یاد گرفتی هرگز از یاد وی نرفتی وفراموش نکردی معجزهٔ
پایش آن بود که بر زبر هر ستوری که آوردی اگر پیر بودی جوان شدی واگر جوان بودی هرگز پیر نشدی واگر کاهل بودی چون
براق گشتی فضلش تا بدانجا بود که خداوند تعالی اورا در قرآن هفت هزار جا یاد کرد وبستود تصریح وتعریض وصد وبست اند هزار
نقطهٔ نبوت هر یک قطره بود ند از نور وی امام جعفر صادق رضی الله عنه گفت پیش از انکه خدای تعالی این جهان را بیافریند بصد
هزار وچهل هزار سال نور مصطفی صلی الله علیه وسلم را بیافرید ودوازده حجاب از نور بیافرید آنگاه نور مصطفی صلی الله علیه وسلم
را در اول حجاب از ان در آورد دوازده هزار سال خدای را تسبیح میکرد که سبحان ربی الاعلی وآن حجاب قدرت بود
آنگاه اورا در حجاب عظمت در آورد ویازده هزار سال تسبیح میکرد که سبحان العالم السر واخفی آنگاه در حجاب مشیت ده
هزار سال تسبیح میکرد که سبحان الله وتعالی آنگاه در حجاب ارادت نه هزار سال تسبیح میکرد سبحان الله والحمد لله
آنگاه در حجاب سعادت هشت هزار سال تسبیح میکرد که سبحان الله من هو دائم لا یسهوا آنگاه در حجاب کرامت هفت
هزار سال تسبیح میکرد که سبحان من هو غنی لا یفتقر آنگاه در حجاب منت ششهزار سال تسبیح میکرد سبحان العلی
العظیم الحکیم آنگاه در حجاب هدایت پنجهزار سال تسبیح میکرد که سبحان رب العرش العظیم همچنانکه در یک یک
حجاب خدای را تسبیح میکرد که تا از همه حجابها بیرون آمد آنگاه آن نور را بده قسمت کرد از یکی عرش را بیافرید واز دیگرے کرسی را
بیافرید واز سوم لوح بیافرید واز چهارم قلم را بیافرید واز پنجم بهشت را بیافرید واز ششم آسمان را بیافرید واز هفتم فرشتگان
را بیافرید واز هشتم آفتاب را بیافرید واز نهم ماه را بیافرید واز دهم روح مصطفی صلی الله علیه وسلم را بیافرید

آنگاه اورا بدریای شکر در آورد آنگاه بدریای صبر در آورد آنگاه بدریای یقین در آورد آنگاه بدریای توکل در آورد آنگاه بدریای رضا
در آورد آنگاه بدریای قناعت در آورد آنگاه بدریای زهد در آورد آنگاه بدریای صلابت در آورد آنگاه بدریای حجت در آورد
آنگاه بدریای قربت در آورد آنگاه بفرمود تا خودرا بیفشاند صد هزار وبست هزار قطره ازوی بچکید از هر قطره ازان پیغامبری
بیافرید همه پیغامبران بیکبار آواز بر آوردند که اللهم اجعلنا من امة محمد از انست که خداوند تعالی بجان مصطفی صلی الله
علیه وسلم سوگند یاد کرد قوله تعالے لعمرك الٰهی بجان محمد بفرقان محمد علیه السلام ما را بشفاعت وی صلی الله علیه وسلم برسان

فصل پانزدهم در وفات حضرت مصطفی صلے الله علیه وسلم

بدانکه وفات رسول علیه السلام در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بوده است همچنانکه مولود وی وهجرت وے
بوده است در صحاح مصابیح می آرد بروایت براء بن عاذب واو از انصار بوده است چنانکه در قراعی ذکر کرده براء بن عاذب
گفت ندیدم وندانستم که اهل مدینه بهیچ چیز چنین فرح نموده باشند که بآمدن رسول علیه السلام بمدینه تا کودکان خورد را دیدم
که میگفتند هذا رسول الله قد جاء یعنی فرح می نمودند وشادی میکردند که اینک رسول خدا آمد علیه الصلوٰة والسلام
در حسان مصابیح می آید بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که آن روز که رسول علیه السلام بمدینه می آمد حبشیان نیزه بازی
میکردند وفرح می نمودند بقدم رسول علیه السلام وگفت ندیدم هیچ روز را نیکوتر ونورانی تر از ان روز که در آمد رسول علیه السلام
بر ما در وی وندیدم هیچ روز را که قبیح تر وتاریک تر بوده باشد از ان روز که رسول علیه السلام در وے وفات کرد وهم انس
میگوید که آن روز که با رسول خدا علیه السلام بمدینه در آمدیم روشن شده بود از ان در آمدن وے همه چیزها وآن روز
که وفات کرد تاریک شده بود همه چیزها بوفات وی وبیفشانده بودیم دستهای خودرا از خاک وی وهنوز در دفن وی بودیم که
دلهای خودرا دیگرگون ومتغیر یافتیم در تتمة المظهری آرد که بعضے از صحابه اخبار کردند از تغیر احوال خود که صفای دلهاے ایشان
آن چنانکه در حیات رسول علیه السلام بود در حال وفات وی نیافتند وآن الفت ورأفت که در میان ایشان بود در حال
حیات وی متغیر شد بوفات وی ونبود آن الا بانقطاع وحی آسمانی ومفارقت از صحبت وی که آن سبب سعادت ابدے
دائمی بود والا تصدیق ایشان خداوند را ورسول او را واحکام دین را ثابت بود بلکه اکمل وابلغ بود وخبر وفات رسول علیه السلام
اول از سورة النصر معلوم شد چنانکه در تفسیر مدارک وعامه تفاسیر میگوید قوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح
ورأیت الناس الی آخر السورة یعنی چون بیاید نصر ومدد خدا وند یعنے چون نصرت دهد خداوند ترا بر دشمنان یا بر عرب یا بر قریش
وفتح مکه یا فتح بلاد شرک وبه بینی اهل یمن را که در می آیند در دین اسلام جماعات کثیره بعد از ان یک یک ودو دو در می آیند
فسبح بحمد ربك ای فقل سبحان الله خدای را بپاکی یاد کن وحمد گوی مر او را یا نماز گذار از برای وی واستغفره وآمرزش
خواه از حضرت وی تواضعا وهضما للنفس یا مداومت نمای بر استغفار انه کان توابا بدرستیکه خداوند همیشه بود و
هست وباشد قبول کنندهٔ توبهٔ عباد در مدارک می آرد که امیر المومنین عمر رضی الله عنه آن هنگام که این سوره را بشنید
بگریست وگفت اکمال دلیل الزوال ورسول علیه السلام بعد از نزول این سوره دو سال دیگر بزیست ودران

دو سال کس او را خندان و شگفته ندید و آخر آیت که از قرآن فرود آمد این آیت بود قوله تعالے الیوم اکملت لکم دینکم الآیة
در صحیحین می آید بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه که رسول علیه السلام بر منبر نشست پس فرمود ان عبدا خیره الله
بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ماشاء وبین ما عنده فاختار ما عنده یعنی بدرستیکه خداوند تعالے بنده را مخیر
کرد میان آنکه بدهد او را از نعیم و زینت دنیا آن مقدار که خواهد آن بنده و میان آنچه بنزدیک خداوند است ابو بکر رضی الله عنه
این بشنید بگریست پس گفت فدای تو باد پدران و مادران ما ابو سعید میگوید ما را عجب آمد از گریه ابو بکر و از سخن وے پس آن
مخیر رسول بود و ابو بکرؓ از ما داناتر بود یعنی ابو بکر رضی الله عنه بآن کلام دانست که نزدیک آمده است وفات رسول خدا علیه السلام
از براے آن بود که بگریست انس بن مالک رضی الله عنه میگوید مردی بیامد از قریش و گفت خبر ده مرا از وفات رسول علیه السلام
گفت شنودم از علی رضی الله عنه داماد رسول علیه السلام که گفت پیش از وفات رسول علیه السلام جبرئیل علیه السلام
بسه روز بیامد و بر رسول خدا اسلام کرد و گفت بدرستیکه خداوند تعالے مرا فرستاد بسوی تو که سوال کنم از تو از آن چیز که خداوند
داناترست از تو بدان چگونه بامداد کردی و چگونه می یابی خود را رسول علیه السلام فرمود دردمن امروز سخت ترست جبرئیل
علیه السلام گفت ملک الموت بر درست اجازت نخواسته است از هیچکس پیش از تو و اجازت نه طلبد بر هیچکس بعد از تو
رسول علیه السلام گفت ای جبرئیل اجازت ده مر او را تا درآید ملک الموت علیه السلام درآمد جبرئیل علیه السلام از نزد
رسول علیه السلام بازگشت ملک الموت سلام کرد رسول علیه السلام گفت وعلیک السلام ملک الموت گفت بدرستیکه
خداوند تعالی فرستاده است مرا بسوئ تو و امر کرده مرا بفرمان برداری تو اگر بفرمائی که روح مرا قبض کن قبض کنم و اگر
امر کنی که بازگرد باز گردم حضرت مصطفے صلے الله علیه وسلم فرمود که ای ملک الموت مرا مهلت ده تا بیاید خلیل من یعنی جبرئیل علیه السلام
ملک الموت بازگشت چون عمر نبی صلے الله علیه وسلم چیزی باقی بود جبرئیل علیه السلام در هوا بدو رسید با هفتاد هزار
فرشته و رضوان و خازن بهشت با هفتاد هزار ملک و در دست وی دو حله از حلهاے بهشت جبرئیل علیه السلام از
ملک الموت پرسید که چه کردی با روح حبیب خدا گفت درخواست از من این را که تاخیر کنم تا آمدن تو ملک الموت بازگشت با ایشان
تا درآمد بر حضرت نبی علیه السلام رسول علیه السلام گفت یا جبرئیل نزدیک سختیها مرا تنها بگذاشتی جبرئیل علیه السلام گفت
نی ای حبیب من ولیکن الله تعالی مشتاق ست بلقائ تو پس گفت رسول علیه السلام که ای جبرئیل بشارت ده مرا جبرئیل
علیه السلام گفت بدرستیکه آراسته کرده اند و درهای آسمان را گشاده اند و ملائکه صفها برکشیده اند و در انتظار روح مبارک تو
اند که چون بگذرد برایشان صلوات گویند بران رسول علیه السلام گفت ای جبرئیل ازین سوال نمی کنم از تو جبرئیل علیه السلام
گفت بدرستیکه آراسته کرده اند بهشت را و حورای عینا مشتاق و منتظر روح تو اند که چون بگذرد برایشان صلوات گویند بروی
گفت ازین نمی پرسم از تو ای جبرئیل گفت اول کسی را که در قیامت برانگیخته شود تو باشی و اول کسی که شفاعت کند تو باشی
و اول کسی را که مقام شفاعت دهند تو باشی گفت ازین نمی پرسم از تو ای جبرئیل بشارت ده مرا گفت کلید بهشت روز قیامت
بدست تو باشد گفت ازین نمی پرسم از تو ای جبرئیل بشارت ده مرا بدرستی که می شناسی هم مرا و غم مرا گفت هیچ پیغامبر
در بهشت در نیاید تا اول تو درآئی و هیچ امت در بهشت در نیاید تا اول امت تو درآیند گفت اکنون چشم مرا روشن کردی

ای ملک الموت کجائی نزدیک من آئی و بجاے آر آنچه ترا فرموده اند بران پس جبرئیل علیه السلام بر دست راست وی نشست
و میکائیل بر دست چپ و اسرافیل نزد سر وی و اسماعیل خازن آسمان دنیا نزدیک دو پای وی و رضوان بهشت بایستاد در پیش
وی و بدست وی دو حله از حلهائ بهشت و ملک الموت بقبض روح وی مشغول شد قبض میکرد بیک دست خود و بسط میکرد
بدست دیگر و عرق از جبین مبارک وی میرفت و میگفت یا جبرئیل وای حبیب من کجائی نزدیک من آئی و بخوان پروردگار
خود را تا آسان کند بر من قبض روح را در صحاح مصابیح می آرد که عایشه رضی الله عنها گفت پیش رسول علیه السلام قدح
آب نهاده بودیم دست خود در آب میزد و در روی خود می مالید و میگفت لا اله الا الله ان للموت سکرات یعنی بدرستیکه
مرگ را سختیهاست پس دست خود را برآورد و میگفت الرفیق الاعلى تا روح مبارک وی قبض کرده شد و دست وے
ساقط شد در تتمة المظهر می آرد که رفیق اینجا جماعت انبیاست که در اعلی علیین ساکن اند و منه قوله تعالے وحسن اولئك
رفیقا هم عایشه رضی الله عنها میگوید که هیچکس را جان کندن بران سختی ندیدم که رسول علیه السلام را در مشکوة مصابیح
می آرد که چون رسول خدا علیه السلام وفات یافت و اهل بیت رسول علیه السلام تعزیت میداشتند و ازواج رسول
علیه السلام می نالیدند و میگریستند آوازی شنودند از ناحیت خانه که گفت السلام علیك اهل البیت ورحمة الله
وبرکاته یا نساء محمد لیس علی محمد صیاح وبکاء وصراخ ان تصبرن توجرن وان تجزعن تزرن اجرنا الله
وایاکم بمحمد صلی الله علیه وسلم ازواج رسول علیه السلام و اهلبیت وی گفتند در جواب که ای صاحب آواز ما بر محمدؐ
نمی گرئیم گریه ما از برائ انقطاع ملائکه است از خانهائ ما امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت دانید که این سخنان که بود گفت
آن خضر علیه السلام بود که تعزیت گفت شما را بموت مصطفے صلی الله علیه وسلم در حسان مصابیح می آرد از عایشه رضی الله
عنها که آن هنگام که خواستند غسل دهند رسول را علیه السلام گفتند نمیدانم که جامه رسول را علیه السلام بیرون کنیم
همچنانکه برهنه می کنیم مردگان خود را یا بشوئیم رسول علیه السلام را با جامه وی چون اختلاف کردند حق تعالی خواب را بر ایشان
گماشت تا نماند از ایشان یک مرد الا آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود پس سخن گفت با ایشان سخن گوینده از ناحیت خانه
ندانستند او که بود که بشوئید نبی علیه السلام را و علیه ثیابه پس برخاستند و بشستند رسول علیه السلام را با پیراهن که در
بروی بود از بالای پیراهن آب میریختند و می مالیدند در شرح السنه می آرد که علی و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید
بشستند و در کفن کردند و علی و اسامه و فضل در قبر درآمدند و رسول را علیه السلام دفن کردند مادر مومنان عایشه صدیقه
رضی الله عنها میگوید چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافت اختلاف کردند در دفن وے ابو بکر رضی الله عنه
گفت شنیدم از رسول خدا چیزی را گفت قبض نکرد خداوند روح هیچ پیغامبری را مگر در موضعی که دوست داشت خداوند که
دفن کنند او را در ان موضع دفن کنید رسول را علیه السلام در موضع فراش وی در حسان مصابیح می آرد بروایت ابو موسی
از رسول علیه السلام که فرمود بدرستیکه چون خدای تعالی خواهد رحمت امتی را از بندگان خود پیغامبر ایشان را بردی پیش
از ایشان پس گرداند آن پیغامبر را از برای ایشان شفیع و کارساز و چون خواهد حق تعالے هلاک امتی را عذاب فرستد
آن امت را و پیغمبر ایشان را زنده بدارد پس هلاک کند ایشان را و آن پیغامبر نظر میکند پس چشم وی روشن می شود بهلاک

امت وی چون تکذیب وی میکنند و عاصی و نافرمان می شوند در امر وی **رباعی** اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد * شادی و طرب
جمله رها باید کرد * او با شرف و عزت خود زنده نماند * ما را طمع خام چرا باید کرد * در مبکیات می آرد که بلال حبشی رضی اللہ عنه
گفت چون سید عالم علیه السلام از دار دنیا سفر کرد جهان روشن بر چشم ما تاریک شد روزی از تنگدلی بدر حجرهٔ مادر مومنان
عایشه صدیقه رضی اللہ عنها رفتم آواز نالهٔ عایشه شنیدم که میگفت وا محمداه وا محمداه دست بر در زدم گفت کیست در
فراق زدگان میگوید گفتم خادم خاندان رسالت بلال ست چگونه در فراق مهتر سید عالم گفت ای بلال چگونه باشد حال ماهی
بی آب ای بلال شب دوش در خواب دیدم که رسول خدا در آسمان با فرشتگان میخرامید گفتم یا رسول اللہ کجا میروی گفت
باستقبال روح پدرت ابو بکر صدیق میروم که نزد ما می آید بلال میگوید بدر حجرهٔ ابو بکر صدیق آمدم رضی اللہ عنه و دستوری خواستم
نزد وی نشستم و خوابی که عایشه دیده بود با وی بگفتم ابو بکر گریان شد و گفت سوگند بدان خدائی که جان من بقدرت اوست
که من نیز دوش همین خواب دیدم ای بلال برو عایشه را بگوی تا بیاید و دیدار باز پسین من ببیند درین سخن بودیم که عایشه
رضی اللہ عنها در آمد و گفت ای پدر این کفن شسته و پاک آوردم صدیق رضی اللہ عنه گفت ای فرزند سخن کفن شسته بگذار
همان گلیم که روز اول اسلام آوردم با من بوده کفن من کنید که بسیار وقتها از خوف حق گریسته ام آب دیدهٔ خود را دران گلیم
مالیده ام تا باشد که حق تعالی باب دیدهٔ من بر من رحمت کند چون صدیق رضی اللہ عنه وفات کرد او را بدر روضهٔ طیبهٔ نبی
علیه السلام آوردند گفتند یا رسول اللہ یار غار ترا آوردیم ناگاه دیدند که در روضه کشاده شد و قبری کنده در پیش روضهٔ
رسول علیه السلام پیدا شد و دو دوست از روضهٔ رسول علیه السلام بیرون آمد و صدیق رضی اللہ عنه را در بر گرفت آوازی
شنودند که انصرفوا فقد وصل الحبیب الی الحبیب یعنی باز گردید که دوست بدوست رسید ذرا و سط طبرانی می آرد
این حدیث را بروایت سهل بن سعد رضی اللہ عنه که گفت جبرئیل بنزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت یا محمد زندگانی
کن چنانکه میخواهی بدرستیکه بخواهی مرد و عمل کن هر چون که میخواهی بدرستیکه جزا داده خواهی شد بآن عمل خود و دوست دار هر کرا
میخواهی پس بدرستیکه تو جدا خواهی بود از وی و بدان این را که شرف مؤمن از قیام شب ست و عزت مؤمن استغنای وی
از مردمان **موعظت** پس ای برادر چون بخواهی مرد زندگانی چنان کن که برهی نه چنانکه از تو برهند و چون هر چه کنی بآن جزا
خواهی یافت نیکوئی کن تا جزای خیر یابی و غیر خدا را دوست مدار تا از وی جدا نمانی و قیام شب را لازم گیر تا شرف یابی و
عجز و افتقار خود بغیر مبر تا عزت یابی که اگر نعوذ باللہ او ترا خوار گرداند کجا روی که عزیزت دارند عنان اختیار از معاصی کشیده دار
که درگاه بے نیاز ست اگر براند کجا روی که قبولت کنند **حکایت** یحیی بن معاذ رازی رحمه اللہ شبی چراغ افروخته بود
و کتاب مطالعه میکرد باد چراغ را بنشاند خواجه آهی کرد و بیهوش شد چون بخود باز آمد سوال کردند که شیخا چه حالت بود گفت
در خاطرم آمد که اگر بشومی کردارهای بد ما باد شقاوت چراغ معرفت را فرو کشد بندهٔ بیچاره کجا رود و چه کند **حکایت** بزرگی
از بزرگان درگاه روزی نشسته بود و میگریست موجب پرسیدند گفت امروز بر خود حساب کردم شصت و پنج سال ست که قلم تکلیف
بر من رفته است و شصت و پنج سال بیست و یک هزار و سی صد روز بود اگر روزی یک گناه کرده باشم بیست و یک هزار و سی صد گناه
بود چگونه نگریم آدم که از وی یک ذلت در وجود آمد بفراموشی و غیر عزم قوله تعالی فنسی ولم نجد له عزما دویست و پنجاه سال

و بروایتی سی صد سال گریسته ربنا ظلمنا گفته تا توبهٔ وی مقبول شده من بگریه اولیٰ ترم الٰهی بآبروی
حبیب خود که ما را توبهٔ نصوح کرامت فرمای و بشفاعت رسول علیه السلام رسان انک سمیع الدعاء

فصل شانزدهم در محبت اللہ تعالی و صفت محبان وی

بدانکه اهل محبت را در معنی محبت اختلاف ست بعضے گفته اند محبت را از برای آن محبت گویند که محو میکند از دل هر چیزی را که
غیر وی است و بعضے گفته اند محبت معنے است که عاجز ست دلها از ادراک وی و قاصر ست زبانها از عبارت وی یحیی بن معاذ
رازی رحمه اللہ را سوال کردند از محبت گفت چیزیست که به نیکوئی زیادت نشود و بجفا کم نگردد شبلی میگوید محبت ایثار آن
چیزیست که دوستداری از برای آن کس که دوستداری و بحقیقت بدانکه اول او ترا دوست داشته که اگر او ترا دوست نداشتی
تو کی توانستی که او را دوست داشتی قوله تعالی یحبهم و یحبونه سلطان العارفین میگوید سی سال حق را میطلبیدم چون
بدیدم او طالب بود و من مطلوب **فرد** عشق از طرف یار پدید آمد و برخاست * محجوب شنیدی که بعاشق نگران بود * در
بعضے از کتب انبیاست که بندهٔ من مرا دوست دار بحق من بر تو که من ترا دوست میدارم **اشارت** سفیان ثوری رحمه اللہ
میگوید هر کس را که خدای تعالی دوست دارد هرگز او را دشمن نگیرد و هر کرا خدای تعالی دشمن دارد هرگز او را بدوستی نگیرد و بدرستیکه
بنده باشد که بت می پرستد و او بنزدیک خداوند نیک بخت بود **حکایت** عمر عبد العزیز رحمه اللہ بفرمود تا از برای وے
کنیزک خریدند خادمه سیاه حبشی کنیزک روز عمر را خدمت کردی چون شب در آمدی بگوشه رفتی و بایستادی و مناجات
دلسوز کردی یک شب عمر گوش داشت تا آن کنیزک چه میگوید روی سوی آسمان کرده بود که قبلهٔ دعا است و میگفت
بحبك ایای ان تغفر لی یعنی خداوندا بدوستی که با من داری مرا بیامرز و بر من رحمت کن عمر بشنید و گفت ای کنیزک
این چه دلیریست که تو بر خداوند میکنی کنیزک گفت یا امیر المومنین اگر او مرا دوست نداشتی کے مرا اینجا آوردی و ترا در خواب
بگذاشتی و مرا اینجا بداشتی از کلام وی بشنو یحبهم و یحبونه محبت خود را مقدم داشت بر محبت محبان خود من نیز اقتدا
کردم بآنچه حق فرمود **نکته** بزرگان فرموده اند علامت محبت سه چیز ست تفکر بسیار و خواب اندک و یاد کردن بسیار وحی
کرد بداؤد پیغامبر علیه السلام فرمان حضرت لایزالی آن بود که ای داؤد کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام
عنی الیس کل حبیب وحب خلوة حبیبه یعنی ای داؤد دروغ گفت هر که دعوی دوستی من کرد و چون شب در آمد
پهلو بر بستر خواب نهاد دوستان ما را با خواب چه کار باشد ها انا مطلع علی قلوب احبائی ای داؤد دل دوستان
می بینم و نالهٔ محبان می شنوم و نیاز مشتاقان میدانم دعای شکستگان باجابت میرسانم اے داؤد مرا بندگان اند که چون
شب در آید نفس ایشان آسمانها را نور دهد و اندیشه ایشان ارواح مقربان را سرور دهد و سرور بخشد چشمها از دیدن خلق
بر دوزند و هزاران هزار شمع شوق و چراغ محبت در دلها برافروزند نسیم لطف بر جان بریان ایشان کشف گردانم تا در حضرت
جلال ما راز گویند و غمهاے سینه بلطف ما باز گویند خلیل وار در هر چه نظر کنند مرا بینند و حبیب وار هر چه گویند از من گویند
لولا انی احفظ ارواح احبائی فی ابدانهم لخرجت من ابدانهم شوقا الی لقائی وانا اشوق الی لقائهم ای داؤد

اگر نه آنست که ما کرم جانهای دوستان خود را در قالب داریم والا هیچ جانی در وقت مناجات که نسیم قرب ما یابد در تن قرار نگرفتی و من که خداوندم مشتاق ترم بلقای ایشان **حکایت** شبلی رحمه الله میگوید هر کس که دعوی محبت کرد پس ازان بغیر مشغول شد بدرشتی که او با دوست استهزا کرده باشد در مقام محبت کار بجای رسد که از خود هم فانی شود و بحق باقی گردد زیرا که تا غیر را در باطن جای بود سر توحید و محبت بر تختهٔ دل نقش نپذیرد **رباعی** ما را خواهی همی حدیث ما کن + خو با ما کن ز دیگران خو وا کن + ما زیبائیم یاد ما زیبا کن + با ما بر دو دل مباش دل یکتا کن + قوله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه **شعر** ما را خواهی خطی بعالم در کش + کاندر یکدل دو دوستی نیاید خوش + **حکایت** شیخ ابو سعید قدس سره میگوید حجاب میان بندگان و خداوند عرش و کرسی و آسمان و زمین نیست پنداشت و منی تو حجاب ست از میان برگیر و بخدا رسیدی

کلک علیك وبال اطرح وافرح **مثنوی**	تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پای
گر همه عالم ثواب تو بود · تا تو باشی آن عذاب تو بود	تا تو با خویشی عدو بینی همه	چون شوی فانی احد بینی همه

شیخ جنید رحمه الله میگوید اگر سالک صادق هزار هزار سال در راه حق قدم نهد پس یک لحظه ازان حضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که دران یک لحظه ازوی قوت شود بیشتر ازان بود که دران هزار هزار سال حاصل کرده باشد لیس مع الله وحشة ولا مع النفس راحة شیخ ابو سعید قدس سره میگوید **رباعی** در راه یگانگی نه کفر ست و نه دین + یک گام ز خود برون نه و راه ببین + ای جان جهان تو راه توحید گزین + با یار نشین و با خود منشین + **حکایت** شیخ سری سقطی رحمه الله بیمار شد شیخ جنید رحمه الله بعیادت او آمد مروحه برداشت که او را باد کند گفت ای جنید آتش بباد تیز تر شود جنید گفت چگونه گفت عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء جنید گفت وصیتی کن گفت لا تشتغل عن صحبة الله بصحبة الاغیار یعنی مشغول مشو از حق بغیر جنید گفت اگر بیشتر میگفتی با تو نیز صحبت نمیداشتم **حکایت** ذو النون مصری رحمة الله علیه میگوید مسکین عارف پروردگار خود را بگذارد کجا رود **فرد** از روی تو بگذرم کرا خواهم دید + وز کوی تو بگذرم کجا یارم شد + ای برادر در نگر و ببین که انسان بکدام خاصیت مستوجب سجود ملک شد و چه سر ست در وی تعبیه که از همه موجودات او شریف تر آمد اگر بسبب خوردن بود شتر لایق تر ازانکه شتری چندان بخورد که پنجاه آدمی نتواند خوردن و اگر بسبب قوت شهوت بود دراز گوش مناسب تر ازبرای آنکه قوت شهوت او را با آدمی چه نسبت بلکه قوت شهوت عصفوری چند قوت شهوت آدمی باشد و اگر قوت غضب بود شیر سزاوار تر و اگر قوت باصره بود کرگس بدین مخصوص تر و اگر قوت عاقله بود ملائکه را با آدمی چه نسبت توان کرد و اگر قوت ضلال و صراع و مکر و تلبیس و تزویر بود شیطان باکمال بود پس آن خاصیت که خاصهٔ انسان ست و بسبب آن مسجود ملک گشت جوهر محبت و نایرهٔ عشق بود که در هیچ یک از موجودات دیگر آن سر تعبیه نبود الا در بنی آدم **شعر** در بار تو چون صباح ملک یافته اند + این گفت مگوی با تو در یافته اند **حکایت** شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله میگوید گر مگاهی رفتم تا عرش را طواف کنم جمعی طایفان دیدم بسکونت هر چه تمامتر بطواف مشغول تا ایشان یک بار طواف کردند من هزار بار طواف کرده بودم هم مرا از فسردگی ایشان عجب آمد و هم ایشان را از گرم روی من پرسیدم که شما کیستید و این سکونت شما از چیست گفتند ما ملائکه ایم و طبع ما چنین ست ایشان از من پرسیدند که تو کیستی و این گرمی تو از چیست گفتم من از فرزندان آدم و گرمی من آتش

عشق ست **حکایت** در نزهة الارواح میگوید روزی یکی از خلفا لیلی را از دور بدید نزدیکان را گفت لیلی این ست لیلی بشنید گفت یا امیر المومنین لیلی منم اما تو مجنون نه چشمت و غبار چشمت نمیگذارد که بچشمت در آیم نظارهٔ حسن مرا دیدهٔ مجنون باید **رباعی** قصهٔ شمع از دل پروانه پرس + حالت باغ از دل دیوانه پرس + زاهدان را از نماز و روزه گوی + عاشقان را از در میخانه پرس + مبارزان بر قلب سپاه زنند عشق صفدر یست که بر سپاه قلب زند رشک تنیست که زلف لیلی را شکنی هست که جز دل مجنون تاب آن ندارد **رباعی** شرط ست بتان را که چو در ناز آیند + از روی کرشمه شیوه ها بنمایند + گه غمزه زنند و گاه زلف آرایند + اینها همه چیست تا دلی بربایند + **حکایت** در رسالهٔ امام قشیری رحمه الله می آرد که احمد بن ابی الحواری شاگرد ابو سلیمان دارانی بود گفت روزی بر شیخ در آمدم میگریست گفتم چه چیز گریانید ترا گفت ای پسر چرا نگریم که چون شب در آید دیده ها در خواب شود و دوستان براز گفتن مشغول شوند مقیمان آن حضرت و سوختگان محبت بر سر پای ایستاده و آب دیدهٔ لعل برخ زرد می بارند و سجده گاه خود بخون دیده تر می کنند حق تعالی اطلاع می یابد جبرئیل را ندا آید که ای جبرئیل ما از کار ایشان غافل نیم می بینم کسانی را که بسخن ما جان می پرورند و بذکر ما راحت می یابند و بخدمت ما شب میگذارند و من مطلع بر احوال ایشانم نالهٔ ایشان می شنوم و زاری ایشان می بینم درد دل ایشان می دانم چرا تو در ایشان ندا نکنی که آخر این چه گریستن و زاری است و این چه رنج و بیداری است آخر این چه ترس است از خداوند کریم هیچ دیدی که دوست مر دوست خود را عذاب کند یا چگونه روا میداری بر من که بسوزم قومی را که چون شب در آید و همه بخسپند ایشان برخیزند و روی در خاک می مالند و تضرع و زاری میکنند گوئی همه گناه خلق اولین ایشان دارند یا دوزخ از بهر ایشان آفریده ام یا شایستهٔ درگاه من نه اند ای جبرئیل تو گواه باش که من سوگند یاد کنم که چون روز قیامت آمد من ایشان را در مقام حساب ندارم تا مر دوست خود را ببینند و آرزوهای دیرینه بگذارند اندوه را بشادی بگسارند فنعم المولی و نعم النصیر در شرح اسماء الله می آرد که وحی آمد بداود پیغامبر علیه السلام که ای داود ذکر من مر ذاکران را و بهشت مر مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را و من خاصه مر محبان را **رباعی** دنیا شه را و قیصر و خاقان را + دوزخ بد را بهشت مر نیکان را + تسبیح فرشته را صفا ایشان را + جانان ما را و جان ما جانان را + در خبر ست که ملک الموت بتقاضای روح خلیل علیه السلام آمد گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل لقای خلیل را کاره باشد گفت اکنون جان بردار رضا دادم در تذکرة الاولیا می آرد که سفیان ثوری طیب الله روحه گفت سبحان خداوندی که جان و مال میستاند و ما او را دوست میداریم پس معلوم شد که شرف آدمی بواسطهٔ محبت حقیقی است نه بینی که اگر کسے تعرض بمال یا بجان کسی رساند آن کس او را هر آئینه دشمن دارد و حق تعالی مال و جان و اهل و فرزندان از بندهٔ بیچاره می ستاند و او را از همه چیز و از همه کس جدا می کند و بزندان لحد محبوس میگرداند و بندهٔ مسکین همچنان مُهر مِهر بر نگین دل و آتش محبت در مجمر سینه و علم محبت و اخلاص بر میان جان میگوید بعزت و جلال تو هر چند که در محنت افزائی در محبت افزائیم و یک سر موی از دوستی کم نکنیم **شعر** از همه می شود بسر بتو بسر نمی شود + داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود **قطعه** مُهر مِهر تو بر نگین دلم + آن چنان نیست کز بلا برود + بیوفائی نیاید از بنده + گر زروی زمین وفا برود + **حکایت** شیخ شبلی رحمه الله میگوید هر کس کشتهٔ تیغ محبت شود دیت وی دیدار باشد و هر کس کشتهٔ تیر شوق شود دیت وی قرب باشد **رباعی** با درد بساز چون دوائی تو منم + در کس منگر چو آشنائی تو منم +

گر بر سر کوے عشق ما کشته شوی + شکرانه بده که خونبهای تو منم + **حکایت** آورده اند که عیسی علیه السلام بقومی بگذشت زار و ضعیف گفت
شمارا چه رسیده است گفتند از بیم عذاب خدای تعالیٰ بگداختیم گفت حق ست بر خداوند که شمارا از عذاب ایمن گرداند بقومے دیگر
بگذشت از قوم اول نزارتر و ضعیف تر گفت شمارا چه رسیده است گفتند آرزوی بهشت مارا بگداخت گفت حق ست بر خدای که
شمارا بآرزوی شما رساند بقومی دیگر بگذشت از هر دو قوم ضعیف تر و روی ایشان از نور چون آئینه می تافت گفت شمارا چه رسیده
است گفتند دوستی خدای عز و جل مارا بگداخت با ایشان بنشست و گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا الحجا لست شما
فرموده اند **حکایت** سری سقطی رح میگوید فردای قیامت هر کس را با نبیا باز خوانند گویند یا امت موسیٰ یا امت عیسیٰ یا امت محمد
مگر دوستان حق را که گویند یا اولیای خدای بیائید نزد خدای دلهای ایشان از شادی متخلع شود **حکایت** ذوالنون مصری
میگوید در سفر زنی دیدم پرسیدم از غایت محبت گفت ای بطال محبت را غایت نیست گفتم چرا گفت از انکه محبوب را غایت نیست
حکایت سمنون رح محب در بادیه سیر فت با مریدان خود گرمای بادیه در ایشان کار کرد در سایه مغیلان نزول کردند یکی از مریدان
سمنون را گفت علامت محبت چیست گفت سه علامت دارد مصفرة الوانهم نجدة ابدا انهم فارغة جوارحهم
مرید گفت یا شیخ صفت ایشان بگوی گفت وحوش را دیده در صحرا بیکدیگر الفت گرفته اند چون حس پا شنوند نفور گیرند محب
چون با محبوب آرام گرفته باشد از خلایق مفرد شود و از علایق مجرد گردد جز با دوست نیارامد و جز بیاد او قرار نگیرد **شعر**
بجز دیدار روی تو نباشد در جهان کامم + بجز در حلقهٔ زلفت نخواهم جای آرامم + بجز با خاکِ کوی تو نخواهم هیچ پیوندی +
بجز بنده نگارِ ما نخواهم تا کنی نامم + **حکایت** شیخ شبلی رح میگوید خدای تعالیٰ وحی کرد بداؤد علیه السلام فرمان حضرت
لایزالی آن بود که ای داؤد و ذکر من ذاکران را و بهشت من مطیعان را و کفایت من متوکلان را و زیادت نعمت من شاکران را
و رحمت من نیکوکاران را و انس من مشتاقان را و من خاصهٔ محبان را **حکایت** از شیخ جنید رح سوال کردند که چه می فرمائی
در آیت قوله تعالیٰ والذین اٰمنوا اشد حبًا لله و عابد صنم می سوزد نفس خود را از برای بت شیخ فرمود سند و هندی می سوزند
نفسهای خود را بر محبت بت چون روز قیامت شود حشر کنند ایشان را با بتان ایشان را بدر دوزخ آرند پس گویند ایشان را
که در آئید با بتان خود در دوزخ همچنانکه خود را در دنیا در آتش می افگندید از برای این بتان ایشان ابا کنند و سر باز زنند آنگاه
فرمان آید که در آئید ای مومنان در آتش مومنان گویند سمعنا و اطعنا و مسارعت و مسابقت نمایند بدر آمدن در
آتش این ست آنچه فرموده والذین اٰمنوا اشد حبًا لله جواب دیگر آنست که بت پرست شاگرد شیطان ست و شیطان
امر میکند او را با حراق نفس وی و مؤمنان مطیع رحمانند و رحمت اقتضای احراق نمی کند و قیل غیر ذٰلك پس ای برادر
بدانکه محبت حق تعالیٰ بر بندهٔ مومن فریضه است و هر کس خداوند را از اهل و مال خود دوست تر ندارد او مؤمن حقیقی نیست
اگر در دل خود اثر دوستی حق می بینی بدانکه بمقدار آنکه تو او را دوست میداری وی نیز ترا دوست میدارد و اگر کسی حق را دوست ندارد
این علامت آنست که حق تعالیٰ نیز او را دوست نمیدارد **حکایت** در نزهة النواظر می آرد که کسری نامه نبشت بوزیر خود
که اما بعد بفلان کس استعانت مخواهید که او مارا دوست نمیدارد وزیر در جواب نامهٔ بادشاه نبشت که یا ایها الملک بدرستیکه
او در ایام دولت تو متولد شده و در محبت تو نشو و نما یافته و همیشه ترا ناصح و خیانتی از وے صادر نشده ملک چون

بر نامهٔ وی اطلاع یافت نامهٔ دیگر نبشت بوزیر خود که ما در دل خود نظر می کنیم از محبت وی خالی می یابیم استدلال می کنیم بدان که دل وی
نیز از محبت ما خالی است **حکایت** ذوالنون مصری رحمه الله میگوید دلهای محبان بآتش محبت محترق ست و بنور مودت
مشتعل و هر چیزی که بسوزد سیاه شود الا دل محب که هر چند بیشتر سوزد بآتش محبت بهجت و نظارت وے زیادت شود
حکایت یکے از اصحاب شبلی رح میگوید نعل خریدم بدیناری و بپوشیدم و بحلقهٔ شبلی در آمدم و سوال کردم که محبت چیست شیخ
فرمود آنکه نعل بدیناری نخری و نپوشی **حکایت** محمد مقدسی رح میگوید به بیمارستانی در آمدم جوانی دیدم بند بر پای غل بر گردن
مرا بدید گفت ای محمد مقدسی می بینی که حق با من چه میکند بگوی او را که اگر هفت آسمان را غل کنی در گردن من و هفت زمین را
بند کنی بر پای من یک چشم برهم زدن از تو بغیر تو مشغول نشوم و التفات بغیر تو نکنم **شعر** حبیب لیس بعدله حبیب +
وما سواه فی قلبی نصیب + سواه غائب عن بصری و عینی + وعن قلبی حبیبی لا یغیب + **فردیات** ذره التفات بدنیا و آخرت +
دریادلان صورت معنی نکرده اند + قوله تعالیٰ ان الذین قالوا ربنا ثم استقاموا در حدایق الحقایق می آرد
که اهل تحقیق گفته اند ازین استقامت مراد استقامت نمودنست بزبان بر یاد حبیب و بدل بمحبت حبیب و بنفس بخدمت
حبیب و بسر بر انس حبیب و بروح بمشاهدهٔ حبیب چون چنین کنند فرود آیند بر ایشان ملائکهٔ حبیب پس میگویند مر ایشان را
که بدرستیکه خوف نیست از حبیب بحبیب و اندوه مخورید بدرستیکه واصل شد حبیب بحبیب بشارت باد شمارا
به بهشت موعود در جوار حبیب نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الاٰخرة فان الحبیب ولی الحبیب ولکم فیها ما
تشتهی انفسکم فان الحبیب یتوخی مسرة الحبیب ولکم فیها ما تدعون فانما للحبیب الی الحبیب کما
للحبیب بالحبیب نزلا من غفور رحیم من الحبیب للحبیب عزیز من این همه نواخت و کرامت دوستان
حق را بدانست که آئینهٔ دل را از غبار محبت دنیا و دوستی غیر صافی داشته اند **رباعی** در دل علم عشق برافراخته اند +
آئینهٔ دل زبهر آن ساخته اند + مگذار که دشمن اندر انجا نگرد + کان آئینه بهر دوست پرداخته اند + دل مؤمن نظرگاه حضرت
اوست باید که خلوتخانهٔ دل را از خار و خاشاک غیر پاک داری تا شایستهٔ نظرات لطف و رحمت او شود که هر دل که دوستی
دنیا در وی جای گرفت از دولت نظر حق محروم ماند و مسکن شیاطین شد نعوذ بالله من الخذلان **مثنوی**
دل یکے منظریست ربانے + خانهٔ دیو را تو دل خوانی + آنچه دل نام کردهٔ بمجاز + رو به پیش سگان کوی انداز +
حکایت می آرد که فردای قیامت بنده بعرصات حاضر آورند حضرت عزت بفرماید تا دل او را بشگافند سی صد و
شصت بت از دل وی بیرون کنند **مصرع** این خانه جاے رخت بود یا مجال دوست + پس شایستهٔ سعادت
دو جهانی و کرامت جاودانی کسی شد که مطیع و فرمان بردار حق شد و در محبت وی صادق شد **حکایت** نقل ست که شیخ جنید
بغدادی رح گفت سی سال آن کردیم که حق فرمود لاجرم سی سال دیگر ست که حق آن میکند که ما بگوئیم قال النبی علیه
السلام ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره یعنی بدرستیکه بعضے از دوستان حق هستند که اگر سوگند دهند
بر خداوند راست گرداند خداوند سوگند ایشان را این بود اصول و امهات همه اخلاق پسندیده که درین فصول ذکر کرده شد
که تحصیل آن و متصف شدن بآن واجب و لازم ست و مداومت نمودن بران فرض عین ست اما اخلاق ذمیمه که

اصول وامهات همه اخلاق بدست آن نیزده خلق ست وودربودن ازان فریضه است وچون آن ازقبیل تروک است
ذکرآن درقسم تروک بیاید انشاءالله تعالی وچون آخراین قسم برمحبت حق ختم شد امید داریم که ختم عمرما نیز برمحبت حق
وسعادت ایمان باشد واینجا فصل دیگر دربیان عشق مجازی یاد کنیم بحکم المجاز قنطرة الحقیقة بمناسبت آن زیراکه خوش
حالی ست حال عاشقان الهی بآب دیدهٔ عاشقان وبسوز سینهٔ مشتاقان وبرنگ زرد وبآه سرد
دل پردرد محبان مامفلسان راازمشرب آن مخلصان شربتی واز جام ایشان جرعهٔ کرامت فرماے

فصل هفدهم دربیان عشق وصفت عاشقان

قوله تعالی وجعلنا بعضکم لبعض فتنة اتصبرون وقال النبی علیه السلام من عشق وکتم وعف ثم مات مات شهیدا
شعر گربرسرکوی توبمیرم بارادت ✤ مرگم بمرادست وهلاکم بشهادت ✤ بدانکه عشق راسه مقام ست مقام اول کشش ست
یعنی تاازجانب محبوب آوازهٔ یحبهم بیدا نشود ازجانب محب سریحبونه هوایدا نگردد قطعه گرسرازطوق ارادت می کشم ✤
طوق اکراهم بگردن می کشد ✤ عاشقان رانیست ازخود اختیار ✤ طبع مقناطیس آهن می کشد ✤ مقام دویم کوشش ست
یعنی تادربادیهٔ جاهدوا فینا ازسرقدم نسازد وتن رادرراه ریاضت نگذارد بی طریق سعی بکعبهٔ صفاے لنهدینهم
سبلنا مشرف نشود قطعه گرترا آرزوی صحبت ماست ✤ قطع کن صحبت دل وجان را ✤ هرکه منشور کعبه می خواهد ✤
طی کند محنت بیابان را ✤ مقام سیم کشش ست یعنی چون المحبوب رسد محوشود ذره دربرتو خورشید چندان ظهور دارد که بخورشید
نزدیک نیست رباعی عاشق که بعاشقی جگرمی سوزد ✤ درصحبت معشوق بترمی سوزد ✤ سه دربرخورشید فنامیگردد ✤
پروانه زوصل شمع پرمی سوزد ✤ حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی میگوید عشق راازعشقه گرفته اند عشقه گیاهی است
که بهرنبات که رسد ناچیزش کند رباعی عشق دردیست که درمان نپذیرد هرگز ✤ عاشق دل شده سامان نپذیرد هرگز ✤
برتن هرکه ازین تیغ بلازخم آید ✤ کشته گردد که دگرجان نپذیرد هرگز ✤ بدانکه همچنانکه تن آدمی راغذائیست روح آدمی را
نیزغذائیست وغذای روح دوچیزست یکی آوازخوش ودیگرجمال نیکو قطعه غذای روح دوچیزست پیش اهل یقین ✤ که هست
هردو بنزدیک تن پرست حرام ✤ یکی شنیدن آوازهای جان پرور ✤ دگرمشاهدهٔ دلبران سیم اندام ✤ حکایت درروضهٔ خلد
می آرد که امام ابویوسف القاضی رحمه الله درمجلس هارون الرشید بود قاری قرآن میخواند بآوازخوش وبرادرزادهٔ هارون الرشید
درحسن ید بیضا داشت ودرلب دم عیسی ایستاده بود امام گوش برآواز قاری نهاده بود وچشم دردیدارپسرگماشته هارون الرشید
بدید اعراض کرد امام دریافت چون قاری ازقرائت فارغ شد امام گفت قطعه آوازخوش وجمال نیکو ✤ این هردوغذای
روح باشد ✤ هرجاکه غذاے روح بینی ✤ گردست دهد فتوح باشد ✤ خلیفه گفت راست گفتی که گناه ازاصحاب
ابوحنیفه دورست قطعه تهمت شهوت مبین اندرمیان ✤ گربدا با دلبران بینی نظر ✤ عشقبازی شیوهٔ روح است وبس ✤
شهوت تن عادت گاوست وخر ✤ واگرکسی این راعشق میگوید لامشاحة فی الاصطلاح حکایت درتفسیرثعلبی می آرد
که یحیی بن معاذ رازی رحمه الله گفت اگرخداے تعالی عقوبت خلایق بمن افگند هیچ عاشق راعذاب نکنم گفتند

اگرعاشق گنهگاربود گفت نیزعقوبت نکنم زیراکه گناه عاشق اختیاری نیست اضطراریست رباعی گرعشق توبانالهٔ و
زاری نبود ✤ هرگزعاشق چنین بخواری نبود ✤ برعاشق بیچاره نگیرند گناه ✤ زیراکه گناهش اختیاری نبود ✤ قوله تعالی
فمن اضطر غیرباغ ولاعاد فلا اثم علیه مسکین عاشق بیچاره روزدرعنا وعذاب باشد وشب بیقرار وبیخواب
باشد گاه دربادیهٔ اشتیاق زبان لبیک برکشاده وگاه درزاویهٔ فراق سربزانوی حسرت نهاده شعر ومافی الدهر
اشقی من محب ✤ وان وجدالهوی حلوالمذاق ✤ تراه باکیا فی کل حین ✤ مخافة فرقة اولاشتیاق ✤ فیبکی ان
نائی شوقا الیه ✤ ویبکی ان دنا خوف الفراق ✤ درتفسیرثعلبی می آرد ازاحمد بن عبدالوهاب که گفت فی قول الله
تعالی ولاتحملنا مالاطاقة لنا به قال یعنی العشق ونیزدرتفسیرثعلبی می آرد که ابوحباب گفت بمجلس ذوالنون مصری
بودم درفسطاطهٔ مصروچنان دانم که اهل مجلس وی هفتاد هزاربودند وآن روزدرمحبت حق سخن می گفت کاربجاے
رسید که یازده نفردرمجلس جان بدادند یکی ازمریدان آوازبرآورد وگفت یا ابوالفیض محبت حق ذکرکردی محبت مخلوقان
رانیزذکرکن ذوالنون آهی کرد وسخت بنالید ودست برآورد وپیراهن خود بدونیم چاک زد وگفت علقت دوهونهم
واستعبرت عیونهم وخالفوا السهاد وفارقوا الرقاد ولیلهم طویل ونومهم قلیل اخری انهم لاتفسدوا
همومهم لاتفقد امورهم عشیرة ودموعهم عزیرة باکیة عیونهم قریحة جعونهم عادلهم الزمان
والاهل والجیران شعر آن کس که زکوی آشنائیست ✤ داندکه متاع من کجائیست ✤ احمد بن یحیی میگوید قطع الاوصال
ایسر من قطع الوصال حکایت درمنزهة النواظرمی آرد که اصمعی بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشت جوانی رادید بندگران
برپای ومردمان گردوی درآمده گفت این جوان راچه می شود گفتند دخترعم خود رادوست میدارد وآن دختر روی بوے
نمی نماید اصمعی گفت مرازدوخترببرید اصمعی راپیش دختربردند گفت ای دخترتراچه نقصان شود اگریک باردیدارخود بدونمائی دختر
گفت اوطاقت دیدارماندارد واگرخواهی نظاره کن دختربیامد برجوان بگذشت وازنازوتکبرداامن درزمین می کشید
غباری اززمین برآمد جوان دران غبارنظرکرد ونعره بزد وبیهوش بیفتاد دخترگفت یا اصمعی من لایطیق غبارذیالنا
فکیف یطیق ملاقات جمالنا کسی که طاقت دیدن غبارداامان ماندارد چگونه طاقت دیدارماآرد حکایت در
روضهٔ خلد می آرد که درعهد لیلی بسیاری دعوی محبت وی میکردند اماهیچ یک راازمجنون صادق ترنمیدید قطعه
هرکسی لاف محبت میزنند ✤ هیچ یک ورےعاشقی صادق نه اند ✤ مدعی عشق بسیارند لیک ✤ چون به بینی بیشترعاشق نه اند ✤
گفت نقد وقت این مدعیان کذاب رابرمحک امتحان زنم تاهرکس چه عیاردارند بفرمود تابگرد کوشک وآتش عظیم افروختند وخود
بربالای کوشک برآمد وندا کرد که هرکس عاشق ست بآتش درآید وازسوختن باک ندارد آنهاکه خام بودند ازسوختن اندیشه
کردند مجنون که سوخته بود وبآتش آشنائی داشت قدم درنهاد وبرگذشت وگفت قطعه من دل سوخته ازآتش تواندیشم ✤
که چوپروانه همه بال وپرم سوختهٔ ✤ آتش عشق تودرخاک نگیرد هرگز ✤ هم مراسوزکه باردگرم سوختهٔ ✤ درمنزهة الارواح می آرد
که تامجنون برسرکوه نجد بود ازنسیم صبا صاحب وجد بود چوبهوش گرد قبیله گشت قرب لیلی بروے عقیله گشت حکایت
درمنزهة النواظرمی آرد که مجنون درعشق لیلی چنان شد که ازآدمی نفورکرد وباوحوش درصحرا انس گرفته بود وچون نام لیلی

شنیدی مدهوش شدی چون شوهر لیلی را وفات رسید کسان مجنون گفتند ای قیس شوهر لیلی وفات کرد بیا تا لیلی را با تو عقد کنیم تا این سودا از دل تو برخیزد مجنون گفت ما را با عشق او کار است با او کاری نیست ما لیلی را از بهر خدا بر خود حرام کردیم وترکت وصالها الی العقبی رباعی تا جان دارم عشق تو چون جان دارم + تا زنده بوم عشق بکس نسپارم + فردا بقیامت ای بت عالم سوز + می آیم و این خمار در سر دارم + حکایت عام مجنون را بعرفات آوردند و با اهل عرفات گفت اینجا دعا مستجاب بود دعا کنید که خدای تعالی عشق لیلی را از دل وی بردارد آنگاه مجنون را گفت ای پسر اهل عرفات از برای تو دعا می کنند تو نیز از بهر خود دعا کن مجنون دست برداشت و گفت اللهم زدنی هواها واحینی علیها و امتنی مع هواها واحشرنی معها یوم القیمة شعر تا جان دارم ز عشق تو نگریزم + عاشق میرم بحشر عاشق خیزم + حکایت نقل ست که هرگاه که مجنون بکوی لیلی در آمدی سگان کوی لیلی قصد وی کردندی کسی گفت ای مجنون سگان کوی لیلی را مراعات کن ولقمه در پیش افکن باشد که با تو آشنا شوند قطعه منم که با سگ کوی تو آشنا خواهم + چه جای آنکه ز تو حاجتم روا گردد + چنین که در نظرت کمترم من از سگ کوی + چه حیله تا سگ کوی تو آشنا گردد + مجنون نان وگوشت بردو در پیش سگان کوی لیلی انداخت سگ آنرا بوی کرد نخورد و قصد مجنون کرد مجنون گفت این را چه کنم که از دیگران استخوان بستاند و از من نان وگوشت قبول نکنند قطعه سوال کرد ز معشوق عاشقی که چرا + بنان من سگ کوی تو رغبتی ننمود + جواب داد که رغبت نمی نماید از آن + که هست لقمهٔ عاشق همیشه زهر آلود + حکایت آورده اند که روزی مجنون میگذشت چشم او بر جمال لیلی افتاد نعره زد و از پای در افتاد مدهوش شد لیلی آن حال مشاهده کرد بروی بخشبود بیامد که سر وی در کنار گیرد مجنون بوی لیلی شنید چشم بگشاد و گفت ای لیلی دنیا را در کار هوای تو کردم میخواهی که آخرت نیز در کار تو کنم فرد من ماندم و اسلام مکن تا نکنم + اندر سر کار تو مسلمانی خویش + حکایت نقل ست که چون لیلی را وفات رسید اورا دفن کردند مجنون خبر یافت گفت مرا بسر خاک وی برید گفتند ما گور او را ندانیم گفت شما مرا بدان گورستان برید که من خاک ورا باز یابم که از خاک او بوی عشق ما می آید و مجنون را در آن مقبره در آوردند بهر گوری که رسیدی خاک از وی برداشتی و بوی کردی و بینداختی و گفتی لیس هذه چون بسر گور لیلی رسید خاک از وی برگرفت و بوئید بوی عشق خود شنود شهقه بزد و بر سر گور لیلی جان داد و شعر ارادوا لیخفوا قبرها عن صدیقها + لطیب تراب القبر دل علی القبر فذ فنوه بجنبها هر دو را در پهلوی یکدیگر دفن کردند رباعی بجان رسید مرا کار از تو واویلاه + بیا که طاقت هجران تو ندارم آه + چو هست مردن عاشق شهادت اینک من + بمردم اشهد ان لا اله الا الله + در روضه خلد می آرد که پیری حکایت کرد که مرا بر بیمارستان بغداد گذر افتاد جوانی دیدم بر حصیر کهنه نشسته و بند بر پای و مروحه بدست و مردم بسیار آنجا جمع شده و او میگفت شعر در عشق تو انگشت نمای زن و مردم + هر لحظه فزون است ز سودای تو دردم + پیش رفتم وگفتم ای جوان چه حاجت داری گفت آنکه بفلان محله روی آنجا که سرای احمد دهقانست سرای ترسائی است روی در قبله رباعی قبلهٔ من سرای آن ترساست + جانم اندر هوای آن ترساست + کافرم در ره مسلمانی + گر مرا کش بجای آن ترساست + در برن و بگوسی رباعی در عشق توام طاقت رسوائی نیست + در هجر توام روی شکیبائی نیست + تا وسع توان بود تحمل کردم + دیگر چه کنم وسع شکیبائی نیست +

بدان در سرای آمدم و در بزدم دختری به پس در آمد پیغام جوان بدو رسانیدم گفت رباعی در عشق کسی را که توانائی نیست + وز هجر تحمل و شکیبائی نیست + مرگ ست علاج او و بیرون از مرگ + هر مصلحت دگر که فرمائی نیست + پیغام دختر بجوان رسانیدم آهی کرد و جان بداد باز گشتم که دختر را خبر دهم بسر کوچه رسیدم خروش مصیبت شنیدم گفتند دختر نیز وفات یافت رباعی من عشق ترا مراقبت خواهم کرد + واندر دو جهان مرافقت خواهم کرد + دی روز بدل مخالفت میکردم + امروز بجان موافقت خواهم کرد + حکایت یکی از مشایخ در بازار واسط میگذشت کودکی را دید که طپانچه بر روی پیری می زند و پیر هیچ نمی گفت شیخ را عجب آمد از پیر سوال کرد پیر گفت سزای آنیم و زیادت ازین گفت چرا گفت ازین کودک بپرس گفت ای شیخ تو امام مسلمانانی بیت در مذهب عاشقی ترا کاری نیست + بر عاشق ماز ماتم عاری نیست + این پیر دعوی عشق ما میکند دو روز ست که ما را ندیده شیخ گفت بیشتر زن تا دعوی محبت نکند یاد در عشق استغنا ننماید آنگاه شیخ بگریست وگفت کسیکه دعوی محبت مخلوق میکند و معنی بجای نمی آرد سزای سیلی می شود کسی که دعوی محبت خالق کند و معنی بجای نمی آرد سزای الم قطعیت گردد در تفسیر کشف و بیان می آرد که لو عذب الله سبحانه اهل النار بالفراق لاستروحوا الی ما فیه من العذاب یعنی اگر خداوند اهل دوزخ را عذاب کند بفراق هر آئینه استراحت نماید با آنچه در دوزخ ست از عذاب یعنی عذاب دوزخ در جنب آتش فراق دوست راحتی تواند بود

وکل الذی دون الفراق قلیل لو کانت الجنة نصیب العارفین بدون جماله واویلاه ولو کانت النار نصیب المشتاقین مع جلاله واشوقاه الهی ما مسکینان را بآتش فراق و داغ قطعیت نسوزی بحرمت محمد و آله وصحبه اجمعین ٥

تمت قسم الاخلاق بتوفیق الملک الخلاق فلنشرع فی القسم التروک بتوفیق الملک الملوک ومنه الهدایة والصمت العصمة والتوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم چهارم از کتاب ریاض الناصحین در فرایضی که از قبیل تروک ست یعنی ترک مخالفتها با الله تعالی و با رسول او علیه السلام و آن هفت ترک ست ترک کفر و شرک و نفاق و ردت و بدعت و معاصی و اخلاق بد و این هفت ترک در وقت تفصیل هفده می شود چنانکه ذکر وی بجای وی بیاید انشاء الله تعالی و درین قسم چهار باب ست

باب اول در بیان کفر و شرک و نفاق و ردت و درین باب چهار فصل ست

فصل اول در اقسام و انواع کفر و احکام آن

بدانکه کفر دو قسم ست قسم اول تکذیب حق است قسم دویم آنکه واسطه است میان تصدیق و تکذیب که نه تصدیق ست و نه تکذیب ولیکن کفر ست اما آن قسم کفر که تکذیب حق ست چهار نوع ست چنانکه امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل خود و امام علی واحدی در تفسیر وسیط و غیر ایشان از ائمهٔ تفسیر در تفاسیر خود آورده اند چون تفسیر مغنی و غیر آن در آیه ان الذین کفروا سواء علیهم الآیه اول کفر انکار و آن چنان باشد که شخصی خداوند تعالی را نمی شناسد و اصلا بوی معرفت ندارد دویم کفر جحود و آن چنان باشد که خداوند تعالی را میداند بدل و انکار میکند چون ابلیس لعین سیم کفر عناد و آن چنان باشد که خداوند تعالی را می شناسد بدل و بزبان نیز معترف ست بدین حق ولیکن آنرا قبول نمیکند و مسلمانی را دین خود نمی گیرد چون ابوطالب چهارم کفر نفاق و آن چنان باشد که بدل منکر حق اجماع قطعی باشد و بزبان معترف باشد این ست آنچه ائمهٔ تفاسیر مذکوره گفته اند اما قسم دویم از کفر که واسطه ست میان تصدیق و تکذیب چنانکه امام نور الدین صابونی رحمة الله علیه در کفایه گفته است و آن سه نوع ست اول آنکه تکذیب نداشته باشد ولیکن شک و تردد داشته باشد دویم آنکه در قبول حق توقف داشته باشد و این هر دو نوع کفر را امام نور الدین بخاری در کفایه ذکر کرده و گفته که این هر دو کفر ست باتفاق سیم آنکه خالی باشد از تصدیق و تکذیب و از شک و توقف و این نیز کفر ست باتفاق از بهر آنکه هر دل که در وی تصدیق نباشد یعنی تسلیم نباشد یعنی قبول حقها نباشد در ان دل ایمان نباشد کفر باشد از بهر آنکه واسطه نیست میان کفر و ایمان بنسبت مکلف این بود اقسام و انواع کفر و الله اعلم

اما حکم کفر آنست که چون کافر اظهار کفر کند در دنیا مستحق کشتن و غارتیدن و برده کردن شود بشرایطی که در کتب کلامی و فقهی مذکور و مسطور ست و چون بر کفر میرد نعوذ بالله در آخرت مستوجب دوزخ شود و بعذاب جاودانه گرفتار گردد کما قال جل ذکره اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون و در لعنت خداوند و فرشتگان و همه آدمیان باشد قوله تعالی ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار اولئك علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین خالدین فیها و یک طرفة العین عذاب از وی تخفیف نشود که لا یخفف عنهم العذاب و حق تعالی نظر رحمت بوی نکند که ولا هم ینظرون و چون او کافر شد و ظلم کرد بر نفس خود باوردن کفر حق تعالی نیامرزد او را و ننماید او را راهی الا راه دوزخ که ان الذین کفروا وظلموا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا و او جاوید باشد در انجا همیشه و هست این جاوید عذاب کردن او بر خداوند تعالی آسان که وکان ذلك علی الله یسیرا هرگز به بهشت در نیاید همچنانکه شتر بسوراخ سوزن در نیاید قوله تعالی ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و اگر باشد مر او را همه آنچه در زمین ست و مانند آن با آن و او خواهد که همه را بدل و فدیه دهد تا خویشتن را آن بار خرد از عذاب روز قیامت نپذیرند و مر او را بود عذاب دردناک که ان الذین کفروا لو ان لهم ما فی الارض جمیعا ومثله معه لیفتدوا به من عذاب یوم القیمة ما تقبل منهم ولهم عذاب الیم حکم کفر این بود اما حکم ایمان آنست که مثلا کافری که سالها در کفر بسر برده باشد چون از کفر بیزار شود و کلمهٔ توحید بر زبان راند و دل وی با زبان وی موافق باشد حق تعالی آن کفر گذشته وی را بیامرزد و او را بر گذشتها مواخذه نباشد چنانکه در کلام مجید خود فرمود قوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و چون بر مسلمانی میرد در آید در بهشت جاودانه قوله تعالی اولئك اصحاب الجنة هم فیها خالدون پس از انواع سبعهٔ کفر بر حذر باید بود که با آن رستگاری نتوان یافت الهی ما مسکینان را از کافر زیستن و از کافر مردن در امان دار و توفیق ایمان داشتن و ایمان بردن کرامت فرمای

فصل دوم در شرک و انواع آن

در احیاء العلوم و تنبیه می آرد که شرک بر دو نوع ست شرک جلی و شرک خفی اما شرک جلی چنانکه غیر خداوند چیزی را پرستد چون بت و غیر آن و حکم این مشرک همان حکم کافر ست در عقوبات دنیوی و اخروی و جاوید ماندن در دوزخ قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء یعنی بدرستیکه خداوند نمی آمرزد این را که شریک آرند بوی غیر او را و ما دون شرک هر گناه که باشد می آمرزد مر آن بنده را که میخواهد ومن یشرك بالله فقد افتری اثما عظیما و هر کس که شرک آرد بخداوند تعالی بدرستیکه آورده باشد گناه بزرگ غیر مغفور در تفسیر وسیط می آرد که این آیت قاطع است در دو مسئله بزرگ از اصول مسئله اول آنکه مرتکب کبایر از مسلمان چون بر ایمان میرد جاوید در دوزخ نماند و خداوند تعالی او را جاودانه عذاب نکند بلکه مشرک را جاودانه در دوزخ بدارد بدون مسلم مسئله دویم آنکه خداوند تعالی وعدهٔ مغفرت کرد ما دون شرک را از معاصی که عفو کند از آنکه خواهد و بیامرزد مر آن را که خواهد خلاف مر قدریه را که میگویند جایز نیست که بیامرزد

کبیره را عفو کند از معاصی هیچ را از امیر المومنین کرم الله وجهه مرویست که هیچ آیت در قرآن نزد من امید وارتر ازین آیت
نیست که حق تعالی فرمود ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و نیز در تفسیر سیطی آرد که ابن عمر
رضی الله عنهما گفت استغفار می خواستم از برای اهل کبائر تا آن هنگام که این آیت نازل شد ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت
میکند از رسول علیه السلام که فرمود آمد بمن آینده از پروردگار من پس خبر داد مرا یا فرمود که بشارت داد مرا که اکنون ابو ذر ست
که هر کس از امت من بمیرد که شریک نیاورده باشد بخدا و ندچیزی را در آید در بهشت گفتم یا رسول الله اگر چه زنا و دزدی کرده
باشد فرمود که و اگر چه زنا و دزدی کرده باشد در صحیح مسلم می آید بروایت دیگر از ابو ذر که گفت در آمدم بر رسول علیه السلام و بروی
جامهٔ سفید بود و رسول علیه السلام در خواب بود باز گشتم کرت دیگر باز آمدم رسول علیه السلام بیدار شده بود پس فرمود
ما من عبد قال لا اله الا الله ثم مات علی ذلك الا دخل الجنة یعنی هیچ بنده نباشد که بگوید لا اله الا الله یعنی
از خالص دل خود پس از ان بمیرد الا آنکه در آید در بهشت ابو ذر میگوید گفتم وان زنی وان سرق یعنی و اگر چه زنا و دزدی
کرده باشد رسول علیه السلام فرمود و اگر چه زنا و دزدی کرده باشد تا سه کرت همین سوال میکردم رسول علیه السلام همین جواب
میگفت در کرت سیم فرمود وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر در شرح السنه می آرد که رغم بمعنی کرده است و گفته
اند بمعنی اضطراب ست و ابو ذر هر گاه که این حدیث روایت کردی گفتی وان رغم انف ابی ذر پس ای برادر ازین نوع شرک
که غیر خدا پرستیدن بود بر حذر باید بود که با آن خلاص نتوان یافت اما نوع دویم از شرک که در احیا گفته آن را شرک خفی گویند
یعنی نفس آن کفر نیست و لیکن معصیت ست بنده را از کمال ایمان بیندازد اما از اصل ایمان بیرون نیارد و آن آنست
که طاعت بریا کند و یا مسبب را دسبب بیند نه از الله تعالی چنانکه سیرابی را از آب بیند نه از الله تعالی **حکایت** نقل ست
که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره وفات یافت یکے از بزرگان او را در خواب دید پرسید که حق تعالی با تو چه کرد
گفت چون مرا در خاک نهادند فرمان رسید که ای بایزید از برای ما هدیه چه آوردی گفتم خداوندا هدیه که شایسته حضرت تو باشد
نیاوردم اما شرک نیز نیاوردم فرمان رسید که ای بایزید انسیت لیلة اللبن شب شیر را فراموش کردی و آن چنان بود که
سلطان شبی شیر خورده بود و شکم وی درد کرد گفت امشب شیر خوردم شکم من درد کرد فرمان رسید که ای بایزید آن شرک نبود که بحضرت
ما آوردی که آن درد را از شیر دانستی اهل تحقیق گفته اند طاعت کردن از برای اجر و مزد نیز شرک خفی است طاعت خالص باید
فرد طاعت از بهر جزا شرک خفی ست ✤ یا خدا را باش یا عقبی طلب ✤ امام نجم الدین عمر نسفی رح در اربعین سلمانی خود می آرد
که شبلی رح گفت از دوزخ ترسیدن و از بهر آن گناه بر جای ماندن و به بهشت امید داشتن و از بهر وی طاعت کردن نفس
پرستیدن ست نی خدا پرستیدن افتخار آل رسول امیر حسینی رحمه الله میگوید **فرد** پشت این مشت مقلد خم نگشتی در رکوع ✤
گر نه در جنت امید قلیه و حلوا بدی ✤ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما عبد علی وجه الارض صنم اخبث عن الهوی
یعنی پرستیده نشد بر روی زمین هیچ بتی خبیث تر و پلید تر از هوای نفس و هوا میل کردن نفس باشد بسوی دلخواهای وے
حکایت در حقایق سلمی می آرد از شیخ جنید بغدادی رح که گفت شبی برخواستم تا وردی بگذارم نفس مرا در یک سجده موافقت
نمیکرد خواستم که خواب کنم قادر نشدم بر خواب کردن خواستم که بنشینم طاقت نداشتم در بکشادم و بیرون آمدم مردے دیدم

گلیم

گلیم در سر کشیده حس من دریافت سر بر آورد و گفت یا ابا القاسم درد نفس دوای وی شود گفتم آری چون خلاف کند هوای
خود را درد وی دوای وی شود در وی با نفس کرد و گفت ای نفس هفت بار ترا این جواب گفتم از من قبول نکردی این بگفت
و باز گشت ندانستم که از کجا آمد و بکجا رفت فضیل عیاض رح میگوید فاضلترین اعمال خلاف هوای نفس کردن ست قوله تعالی و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی سهل بن عبد الله تستری رح میگوید کسی از هوای نفس سالم نه ماند مگر انبیا و بعضے از صدیقان
نه کل ایشان رسول علیه السلام فرمود هر کس بترسد از آتش دوزخ باز دارد نفس خود را از لذات پس بنا برین آیات و احادیث
از هوای نفس در باید گذشتن که هوا اهل خود را بهاویه میکشد **شعر**

		مردان راه رغبت دنیا نکرده اند	غیر از وصال دوست تمنا نکرده اند
صاحب دلان طریقت خدا را	طاعت برای جنت ماوا نکرده اند	یک ذره التفات بدنیا و آخرت	دریا دلان صورت و معنی نکرده اند
گر یار دل همی برو انصاف میدهد	در دوست جان همی طلبی نکرده اند	عطار کی بدولت دیدار حق رسد	آنانکه احتمال تجلی نکرده اند

یکی از بزرگان میگوید آن هنگام که خداوند تعالی خلق را بیافرید در ایشان هیچ حرکت نبود چون هوا را در ایشان
ترکیب کرد در حرکت آمدند و هوای ایشان تمام نگشت تا ترکیب کرد در ایشان شهوت او شهوت تمام هوست شیخ جنید
بغدادی رحمه الله میگوید بر سری سقطی رح در آمدم او را گریان یافتم گفتم یا شیخ چه چیز گریانید ترا با نگشت
اشارت بیک سوی خانه نظر کردم کوزهٔ نو دیدم شکسته گفتم این کوزه شکسته چیست گفت روزه داشتم دختر کی بیامد و این کوزه
پر از آب کرد و بر طاق نهاد و گفت این کوزه پر آب سرد کردم تا وقت روزه کشادن بدین روزه کشائی
خواب بر چشم من غلبه کرد حوری دیدم که خود را بر من عرض کرد چنانکه در جمالش حیران شدم گفتم ای حور تو کرائی
گفت لمن یشرب الماء الجلیل فی الکوز الجدید آنگاه کوزه برداشت و بر زمین زد از خواب بیدار شدم
کوزه شکسته دیدم جنید گفت تا شیخ زنده بود آن سفالها را از انجا برنداشت الهی ما را از شرک و هوا پرستی نگاهدار

فصل سوم در نفاق و انواع وی و صفت منافقان

بدانکه نفاق بر دو نوع ست یکی آنکه کفر ست و آن چنان ست که کسی بظاهر مقر باشد بهمه حقها و بباطن منکر حق اتفاقی قطعی
باشد چنانکه در انواع سبعه کفر ذکر آن رفت و حکم این منافق در آخرت همان حکم کافر ست یعنی در گرفتاری بعذاب جاودانی
بلکه عذاب منافق از عذاب کافر سخت تر ست قوله تعالی ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار یعنی
منافقان در دوزخ در زیر پای کافران خواهد بود آن زمان که کافر و منافق را در دوزخ جمع گردانند قوله تعالی ان الله
جامع المنافقین و الکافرین جمیعا **قطعه** جهنم مقام ست آن قوم را ✤ که ایشان نرفتند راه خدا ✤ بدیشان رسد هر زمان در جحیم ✤
بقعر جهنم شها این ندا ✤ که این ست پاداش اعمالتان ✤ چو بودید مغرور نفس و هوا ✤ اما نوع دوم از نفاق و آن
کفر نیست و لیکن معصیت ست یعنی این نوع نفاق چنان است که در دل انکار حق نداشته باشد و لیکن چون سخن گوید دروغ
گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون امینش کنند خیانت کند و چون خصومت کند فحش گوید و از حق عدول کند و تعدی
کند به بهتان و ندمان و این نوع نفاق بنده را از کمال ایمان بیرون برد اما از اصل ایمان بیرون نیارد در تحریر الفوائد می آرد

که حق تعالی هزار آیت در شان منافقان فرستاده است در کلام مجید خود و نیز در بحر الفوائد فریدی می آرد که منافق کسی بود که از نفاق ایمن بود و ابن ملیکه میگوید هفتاد تن را از صحابهٔ رسول علیه السلام دریافتم که ایشان روزی از نفاق می ترسیدند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنزدیک حذیفه رض آمد و میگفت ای حذیفه رض تو صاحب ستر مصطفی صلی الله علیه وسلم بودی و رسول علیه السلام با تو صفت منافقان میگفت در عمر رض چه می بینی تا از خود دور کند امروز کار مردم بجای رسیده است که کس باشد که پنجاه صفت نفاق در وی موجود بود و یکی را با وی نتوان گفت و اگر بگویی سالها از وی خلاص نتوان یافت زهی خرابی کار و زهی نگونساری آن خراب وزگا

نعوذ بالله من النفاق از امام حسن بصری رحمه الله نقل ست که اگر منافقان دنب داشتی پای مومنان بر زمین نیامدی هم او گفت اگر منافقان بمردندی در راهها وحشت آمدی در صحیحین می آید بروایت عبد الله بن عمر رض از رسول علیه السلام که فرمود چهار خصلت در هر کس مجتمع بود آن کس منافق بود مطلقاً و هر کس که یک خصلت از ان در وی بود از نفاق خصلتی در وی بود تا آن هنگام که آن را ترک کند یکی آنکه چون او را امین گردانند خیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد کند بشکند و چون خصومت کند فحش گوید و میل کند از حق و تعدی کند به بهتان و ندمان و از ان هزار آیت که در شان منافقان آمده است یکی این نسبت قوله تعالی ان المنافقین یخادعون الله الآیة یعنی بدرستیکه منافقان عمل مخادعان میکنند بنسبت با الله تعالی و حال آنکه خداوند از ان منزه است که او را فریب توان داد در تفسیر وسیط درین آیت میگوید که خداع ایشان آنست که بظاهر ایمان می آرند و در باطن کفر دارند خداوند تعالی از ان بزرگتر ست که او را فریب توان داد و لکن یعملون عمل المخادع تا لاجرم نمی فریبند مگر نفسهای خود را که وما یخدعون الا انفسهم لان وبال خداعهم عاد علیهم قوله تعالی وهو خادعهم وخداع از خداوند تعالی بمعنی جزاست یعنی خداوند جزا دهنده است مر ایشان را بران خداع ایشان و آن چنان باشد که حق تعالی ایشان را نوری دهد در قیامت مانند نور مومنان چون خواهند که بر صراط بگذارند نور ایشان فرو میرد و نور مومنان باقی ماند و منافقان در ظلمت و تاریکی بمانند و هم از ان جا بدوزخ افتند و مومنان بسلامت بگذرند قوله تعالی واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی بیان آن می کند که منافقان چون خیزند بسوی نماز با مومنان گران و کاهل خیزند از برای آنکه امید ثواب ندارند بر نماز و نمی ترسند بر ترک آن از عذاب یراؤن الناس فرا نمایند با دمیان که ما نماز میگذاریم و غرض ایشان از نماز آنست که مردمان بینند نه آنکه بآن نماز رضای حق جویند قتاده میگوید سوگند بخدا که اگر مردمان نبودندی منافقان نماز نکردندی و نمیگذاردندی مگر بریا و سمعت قوله تعالی ولا یذکرون الله الا قلیلا یعنی منافقان یاد نمی کنند خدای را مگر اندکی حسن رض میگوید چون بریاست آن را اندک خواند و اگر باخلاص بودی هر آینه بسیار بودی قتاده رض میگوید هر چیز را که خداوند تعالی رد کند هر آینه آن اندک باشد و هر چه را خداوند تعالی قبول کند آن بسیار باشد قوله تعالی مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء ای مرددین بین الکفر والایمان یعنی متردد و سرگردانند میان کفر و ایمان نه با نصارند و نه با یهود و این قول ابن عباس ست رضی الله عنهما قتاده رض میگوید نه از مشرکانند و نه از مؤمنان در مشارق و در تفسیر وسیط می آید این حدیث بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود مثل منافق همچو گوسفند رسیده است میان دو رمهٔ گوسفند اگر با این رمه می پیوندد میزنند و میرانند و اگر با آن قطیع میرود بیرون می کنند و میدوانند ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا و هر کرا خداوند گمراه گرداند

اے رمۂ دیگر ۱۲

نیابی او را و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید از سبیل مراد اینجا دین ست بشر المنافقین بان لهم عذابا الیما بشارت ده منافقان را باین که مر ایشان را بود عذاب دردناک در تفسیر مغنی و غیر آن از تفاسیر میگوید که معنی بتشیر در اصل ایراد خبر سار ست که ظاهر شود اثر سرور در بشرهٔ مخبر پس بسیار گشت استعمال او تا گشت بمنزلهٔ اخبار پس استعمال کنند در نقیض وی در مرصاد العباد می آرد که صفت کافر و منافق آنست که بکلی روی بطلب دنیا آورده و عمر بتمتعات نفسانی حیوانی مصروف گردانیده و پشت بر کار دین و آخرت کرده و نعیم باقی در تنعم فانی باخته دنیا بدست نیامده و از آخرت بر آمده فرد دنیا نه بدست و آخرت داده بباد + در آب و گیاه مانده کالانعام + و نیز در مرصاد العباد می آرد که نفاق دو ست نفاقی است در اسلام و نفاقی ست در کفر اما نفاق در اسلام آنست که چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون امینش گردانند خیانت کند و چون عهد کند بشکند و چون خصومت کند فحش گوید و دشنام دهد و این معاملت از نفاق اهل اسلام ست و حقیقة این احادیث تهدید و وعید تمام ست اهل اسلام را اگر کسی ازین خصلتها خلاص یابد یعنی این خصلتها ترک کند و توبه کند اما نفاق در کفر چنانست که فلسفیان و دهریان و طبایعیان و تناسخیان و اسماعلیان و سیاحیان می کنند که در میان مسلمانان باشند و میگویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان از کفرها و بدعتها باشد و شبهتها چون با بنای جنس خود رسند اعتقاد خویش را آشکارا کنند و گویند ما برین مقلدان استهزا می کنیم حق تعالی از حال ایشان خبر میدهد قوله تعالی واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن پس واجب ست از نفاق پرحذر بودن **حکایت** در تحریر الفوائد می آرد که شیخ جنید بغدادی رحمه الله گفت اگر مردی بزیارت من آید درین دست بمحاسن خود فرود آورم تا در نظر وی نیکو نمایم ترسم که نام مرا در جریدهٔ منافقان ثبت کنند انصاف مردان بین که از نفاق چگونه ترسیده اند و اخلاص ایشان در دین تا چه غایت بوده است اللهم انا نعوذ بك من النفاق والشقاق وسوء الاخلاق

فصل چهارم در ردت و احکام مرتد

بدانکه مرتد کسی را گویند که از اسلام برگردد نعوذ بالله و ردت بر دو نوع می باشد یکی قولی و یکی اعتقادی در فتاوای امام شمس الائمه حلوانی رح می آرد که کفر قولی سه نوع می باشد یکی آنکه کلمهٔ کفر بقصد بر زبان راند و داند که کفر ست اینجا باتفاق کافر شود و بقول امام اعظم رحمه الله عمل صالح که در همه عمر کرده باشد حبطه شود و اگر زن دارد بروی حرام شود و امام اعظم رح تمسک بدین آیت میکند ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله الآیة و چون از ان کفر باز آید و کلمهٔ توحید بگوید و اسلام آرد نو مسلمان مفلسی باشد که او را اعمال صالحه نمانده باشد اما بقول شافعی رح عمل تبع ایمان ست میگوید که چون ایمان باز آید اعمال صالحه نیز باز آید مگر آنکه بر کفر میرد آنگاه عمل وی حبط شود و امام شافعی رح تمسک بدین آیت میکند که حق تعالی فرمود ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئك حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخرة پس امام شافعی رح بر کفر مردن را شرط میدارد از برای احباط عمل پس اگر مسلمانی کلمهٔ کفر بقصد بر زبان راند رجوع باید کرد از ان و تجدید نکاح باید کرد تا گردشتن آن زن مرد را حلال شود و چون کفر از قبیل مرد باشد زن را بر تجدید نکاح تکلیف نتوان کرد مگر آنکه کفر از قبیل زن باشد و اگر چه بقصد گفته باشد او را

بر تجدید نکاح تکلیف توان کرد اما قول امام محمد آنست که چون مرد کلمهٔ کفر بر زبان راند زن از وی طلاق شود تا اگر سه کرت کلمهٔ کفر
از وی صادر شود و هر بار رجوع کند زن از وی سه طلاق شود اما فتوی بر قول امام اعظمؒ ست یعنی طلاق واقع نشود اما حرام گردد
در هدایهٔ فقه و عامه کتب فقهی میگوید که اگر مرد و زن هر دو بیکبار کلمهٔ کفر بر زبان رانند و مرتد گردند هر دو باهم رجوع کنند بر نکاح خود
باشند و تجدید نکاح واجب نباشد اما نوع دوم از کفر قولی آنست که کلمهٔ کفر بر زبان راند بقصد و نداند که کفرست اینجا نیز کافر شود
زیراکه جهل در اسلام عذر نیست ولیکن عمل وی حبط نشود یعنی بقول امام شافعیؒ چون ایمان باز آید عمل نیز باز آید و قول علمای
ما همین ست درین صورت تجدید نکاح کند بر سبیل احتیاط اما نوع سوم آنست که قصد وی آن بود که سخنی گوید ناگاه بی اختیار
سخنی دیگر بر زبان وی جاری شود که قصد آن کفر بود مثلا میخواست که گوید الهی تو خدای من و من بندهٔ تو عکس این بر زبان وی
رفت بی قصد این را خطای لفظی گویند صحیح این ست که باین کافر نشود و عمل حبط نگردد و زن حرام نشود اما ردت اعتقادی
در شرح حاوی فقه که در مذهب شافعی است رحمه الله می آرد که ردت اعتقادی سه نوع می باشد یکی آنکه بدل انکار فرضیت
پنج نماز کند یا انکار هر فرض اجماع قطعی که باشد و بدل انکار فرضیت او را معتقد باشد دوم آنکه بدل انکار حرمت دروغ و غیبت
کند و یا انکار حرمت حرام اتفاقی کند سوم آنکه انکار اباحت اتفاقی باشد مثل انکار اباحت لبس آنچه مباح باشد شرعا باتفاق
علما در متن حاوی میگوید ردت کفر مسلم مکلف ست بفعل یا بقول بعناد یا باستهزا یا باعتقاد یا بصریح در شرح حاوی میگوید قول
صریح میباشد و فعل صریح اما قول صریح همچون نفی صانع یا نفی صفات ثبوتی اتفاقی وی و تکذیب رسل و یا تکذیب از رسولان
اما فعل صریح چون سجده کردن غیر خداوند را و القای مصحف در قاذورات و مثل آن در شرح تنبیه ابواسحق شیرازی می آرد که
ردت عبارت ست از قطع اسلام از مکلف و در لغت معنی امتناع ست از ادای حق یقال فلان مرتد ای ممتنع عن
اداء الحق الذی علیه در متن تنبیه میگوید صحیح است ردت از هر عاقل و بالغ مختار و ردت صبی و معتوه صحیح نیست و مکره
نیز صحیح نیست اما ردت سکران صحیح است کذا ذکره فی شرح التنبیه اما در حالی که مست باشد حکم بکفر وی نکنند اما حکم مرتد آنست
که اول اسلام بر وی عرض کنند و اگر او را شبهتی باشد کشف شبههٔ وی کنند و سه روز او را حبس کنند اگر اسلام نیارد آنگاه او را
قتل کنند زیراکه رسول علیه السلام فرموده است من بدل دینه فاقتلوه در هدایه و عامه کتب فقهی میگوید اگر کسی مرتد را
قتل کند قبل از عرض اسلام بر وی مکروه بود اما بر قاتل چیزی نباشد از برای آنکه خون مرتد مباح ست شرعا و کراهت از جهت
آنست که شاید اسلام آرد در نوافع میگوید که اگر بردت بمیرد یا کشته شود بر وی نماز نکنند و در گورستان مسلمانان ننهند باتفاق
در حاوی و شرح حاوی میگوید و در فقه اصحاب ما نیز چون هدایه و نهایه و کافی و غیر آن که توبهٔ مرتد قبول کنند و اگرچه او زندیق باشد
یعنی اگر بظاهر اسلام آرد و باطن کفر داشته باشد مثل باطنیه در دستور الفرایض می آرد که زندیق آن باشد که کفر از مسلمانان
پنهان دارد و واجب دارد بر خود پنهان داشتن و کفر را اعتقاد دارد و اسلام آشکارا می کند میان مسلمانان تا پندارند که مسلمان ست
اما مسلمانی را اعتقاد ندارد و فرق میان زندیق و منافق آنست که منافق کفر از مسلمان پنهان دارد ولیکن واجب نداند پنهان
داشتن کفر را اما پنهان میدارد از خوف مسلمانان و مرتد آن بود که از اسلام برگردد نعوذ بالله چنانکه یاد کرده شد والله اعلم
در هدایه و عامه کتب فقهی میگوید که زایل شود بردت ملک مرتد از اموال وی زوال موقوف تا اگر اسلام آرد حکم کنند بآنکه مالک

باشد باز اموال خود را و اگر کشته شود یا بمیرد بر ردت مالی که در حال اسلام کسب کرده بود منتقل شود بورثهٔ وی از مسلمانان و آنچه
در حال ردت کسب کرده بود بقول امام اعظم رحمه الله فیٔ باشد و بقول صاحبیه هر دو مال حق ورثهٔ وی گردد زیراکه ورثهٔ وی
اولی تر اند بمال وی و اقرب اند و امام اعظم رح تمسک بدین حدیث کرده است که رسول علیه السلام فرموده لا یتوارث
اهل ملتین شتی یعنی میراث نگیرند از یکدیگر اهل دو ملت مختلف اما اگر مرتد تصرف کند در مال خود تصرف وے
جایز باشد زیراکه ردت وی سبب هلاک نیست در امالی میگوید اگر کسی نیت کند که بعد از روزگاری از اسلام
برخواهد گشت فی الحال کافر گردد و در روایت امالی اینست و من ینوار تداد ابعد دهر یصیر عن دین حق ذی انسلالی
حکایت حارث محاسبی یکی از جملهٔ بزرگان ست و او را پدری بود که قرآن را مخلوق گفتی و دنیادار بود چون وفات
یافت نعمت بسیار گذاشت سه روز بر حارث بگذشت که طعام نیافت او را گفتند از پدر تو نعمت بسیار مانده چرا در وجه خود
تصرف نکنی گفت زیراکه او قرآن را مخلوق گفتی و رسول علیه السلام فرموده است اهل الدینین لا یتوارث مؤمن از کافر
میراث نگیرد گرسنه باشم دوست ترنه دارم که میراث کافر برم الهی بآبروی بندگان خود ما را از ردت نگاهدار و بر ملت اسلام میران

باب دوم در بدعت و درین باب دو فصل ست

فصل اول در انواع و اقسام بدعت و ذکر آفات آن

بدانکه بدعت یعنی مذهب بر دو نوع ست نوع اول بدعتی که کفرست هرچند صاحب وی دعوی ایمان و اسلام میکند چون الحاد
کهنهٔ اسماعلیان و ایشان را ملاحده و باطنیه و قرامطه میگویند با چند نام دیگر که دارند و چون الحاد نو که وجودیان دارند و این
وجودیان گنده تر و رسواتر از اسماعلیان اند و اسماعلیان گنده تر و رسواتر از باقی کافرانند و امام غزالی رح در رسالهٔ حماقت اهل
اباحت گفته است و راست گفته است والله اعلم که آن دستیکه شیطان بر اهل اباحت یافت بر هیچکس نیافت نوع دوم بدعتی
می باشد که آن ضلالت و گمراهی است لیکن جمهور علما و فقها و متکلمان تکفیر آن نکرده چون بعضے از بدعتهاے معتزلی
و خارجی و رافضی و غیر ایشان از فرق مبتدعه در صحیحین می آید بروایت مادر مومنان عایشه صدیقه رضی الله عنها از
رسول علیه السلام که فرمود من احدث فی امرنا هذا ما لیس فیه فهو رد یعنی هر کس در دین ما در آرد چیزی که آنرا
اصل منصوص و یا فرع مقیس علیه نباشد آن زشت و مردود باشد و مراد از آن بدعت مخالفت سنت ست و دین را بلفظ
امر یاد کرد یعنی دین امر ماست که اهتمام ما از برای وی است و مشغول با و چنانیم که هیچ چیز از قول و فعل ما خالی از وی نیست
تا لاجرم هر کس در آرد در دین چیزی که آن موافق قول و فعل ما نباشد آن چیز مردود باشد و رد اینجا بمعنی مردود ست
چنانکه خلق بمعنی مخلوق ست کذا ذکره فی شرح صحیح مسلم در شرح مشکوة می آرد که بدعت بر پنج قسم ست بدعت واجب
همچو آموختن علم نحو و تصریف از برای آنکه این مقدمهٔ معرفت کلام الله و احادیث ست و بدعت حرام مثل مذهب قدریه
و مجسمه و مانند آن و بدعت مندوب همچون مصافحه بعد از نماز بامداد و نماز دیگر و بدعت مکروه همچون آراسته کردن مسجد بزر

ومانند آن از برای مفاخرت وبدعت مباح همچون توسع اکمام وانواع اطعمه از برای مهمان پس باید که از بدعت حرام ومکروه بر حذر باشد که اگرچه این نوع مخالفت از کفر فروترست اما از سایر معاصی بالاترست وبدمذهب را مبتدع گویند وامت محمد صلی الله علیه وسلم هفتاد وسه گروه گشته اند وکل ایشان مبتدع وضال اند مگر فرقهٔ ناجیه وایشان آنها اند که رسول علیه السلام ویاران او بر آن بوده است یعنی اهل سنت وجماعت الهی بآبروی فرقهٔ ناجیه ما را از هواها وبدعتهای فرقهٔ مبتدعه نگاهدار وبر مذهب سنت وجماعت استوار وثابت قدم دار

فصل دوم اقسام عالم واجزای وی وذکر اسامی هفتاد ودو گروه مبتدعه وذکر اسامی مذاهب حق

بدانکه خداوند تعالی عالم را بیافرید وچهار قسم کرد فرشتگان وآدمیان وپریان ودیوان پس ایشان را هزار جزو گردانید نه صد جزو فرشتگانند وصد جزو آدمیان وپریان ودیوان پس از آن صد جزو نود جزو دیوان آمدند وباقی آدمیان وپریان پس از آن ده جزو نه جزو پریان آمدند ویک جزو آدمیان پس یک جزو آدمیان را صد وبیست وپنج جزو گردانید صد جزو در جانب مشرق اند وایشان چهار گروه اند ساطوح وایشان آدمیانند که سرهای ایشان مانند سرهای سگانست دوم فالوخ وایشان کسان اند که چشمهای ایشان بر سینهای ایشانست سیم ماشوخ وایشان کسان اند که گوشهای ایشان مانند گوش فیل ست چهارم مالوف وایشان کسان اند که پایهای ایشان در فرمان نیست وبفارسی ایشان را دوال پای میگویند وبازگشت کل ایشان بدوزخ ست واز آن بیست وپنج جزو که ماند دوازده جزو در بلاد روم اند نسطوریه وملکانیه ویعقوبیه واز آن سیزده جزو شش جزو در جانب شمال اند واو بلاد ترک ست یاجوج وماجوج وترک ماهان وخلخ وقدلق وقبچاق وخزر وقرقب ایشان اهل دوزخ اند وشش جزو دیگر در جانب مغرب اند وایشان زنگ وزنگه وحبشه ونوبه وبربر وکفار عرب اند بازگشت کل ایشان بسوی آتش ست یک جزو ماند که ایشان اهل توحید اند وایشان جزیره وعراق وخراسان وماوراء النهر واندک از هند واندک از بلاد ترک واندک از روم وحبشه اند ودر میان ایشان بسیار دیگر از جهودان وترسایان ومجوسیان وصابیان وغیر آنند واهل توحید هفتاد وسه گروه گشته اند هفتاد ودو گروه اهل بدعت وهوا پرستانند وضالند ومضلند یعنی اباحتیان واخنسیه واخشدیه وارزقیه وازلیه واسحاقیه وصفویه وافلاکیه وباطنیه وباقدیه وبنانیه وبهیه وتمامیه وثوبانیه وجاخطیه وجارودیه وحبابیه وجبریه وجوالقیه وجهمیه وجعصیه وخفافیه وکمیه وجنبیه وخطابیه وخوارجیه وروافضیه ودهریه وقدریه وروندیه وزنادقه وسبابیه وسمطیه وسوفسطائیه وشیطانیه وتشیعیه وصاحیه وخواریه وطبایعیه وطرایقیه وعجاردیه وعینانیه وفلانیه وفلاسفیه وقرامطیه وکرامیه وقلندریه وکفالیه وکیسانیه وکعبیه ونجاریه ومرجیه ومرادیه ومزوکیه ومشبهیه ومعتدیه ومعتزلیه ومتغیه ومکرمه وملاحده ومطموریه ومیمونیه وناموسیه وناصریه ونظامیه واصلیه وهشامیه وهیصمیه وبابلیه واشعریه وحروریه وبازگشت ایشان کس نمیداند وامر ایشان در مشیت خداوندست ویک جزو دیگر اهل سنت وجماعت اند نصرهم الله تعالی وایشان فرقهٔ ناجیه اند وایشان نیز بر مذهب بسیار اند چون مذهب ابوحنیفه وشافعی ومالک واحمد حنبل وسفیان ثوری وحسن بصری واوزاعی وزهری ونخعی وشعبی وابن ابی لیلی وابن شبرمه واسحق بن راهویه وسعید بن مسیب

وسعید بن جبیر وطاوس یمانی وایوب سجستانی وسفیان بن عیینه رحمهم الله این هژده مذاهب ست که اهل حق اند ومشهورترین مذاهب ابوحنیفه وشافعی است رحمهما الله ودر مذهب شافعی خلاف کرده اند تلامذهٔ وی چون مدنی وربیع بن سلیمان مرادی وابراهیم بلدی والحرمی وحصرفی وزعفرانی وحرمی وبوبطنی وغیر ایشان ودر مذهب ابوحنیفه نیز خلاف کرده اند تلامذهٔ وی چون ابویوسف القاضی ومحمد حسن شیبانی وزفر وحسن بن زیاد وابن سماعه ومکحول وداود طائی وعبدالله مبارک جزاهم الله خیر الراحمین الهی بحرمت این مخلصان بر ما مفلسان رحمت فرمای

باب سوم در بیان معاصی ودرین باب ده فصل ست

فصل اول در اقسام وانواع معاصی

بدانکه باقی گناهان که غیر کفر وبدمذهبی بود دو قسم ست یکی آنکه میان بنده وخداوند باشد چون خوردن خمر وترک نماز وروزه ومثل آن ویک قسم آنکه میان بندگان باشد وآن پنج نوع می باشد یکی نفسانی چون زدن وکشتن وقطع عضوی کردن ومانند آن ویکی مالی چون غصب وخیانت ومثل آن ویکی آبروی ریختن چون غیبت وبهتان وعیب کردن ویکی طعن کردن در دین ومذهب کسی بخلاف واقع پنجم بیحرمتی کردن باکسی بزنا ولواطه ومتعلق وی واین نوع گناه که میان بندگان باشد کار آن دشوارترست از نوع اول باید که ازین نوع گناه نیکو بر حذر باشد بلکه از جمیع صغایر وکبایر محترز ومجتنب باشد که رسول علیه السلام فرمود ترک الذرة من المناهی خیر من عبادة الثقلین یعنی ترک یک ذره از نافرمانی خداوند بهترست از عبادت همه پریان وآدمیان در خلاصة الحقایق می آرد که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود مؤمن در جهادست مادام که نیت وی آنست که در خداوند عاصی نشود ویکی از بزرگان میگوید که گناه از آن روی که نافرمانی خداوندست همه بزرگ ست اما بعضی بنسبت بعضی خردترمی نماید چنانکه نظر کردن بشهوت در نامحرم خردترست از زنا کردن وقس علی هذا وترک یک گناه صغیره کردن بهترست از عبادت جهان نافله آوردن زیرا که آوردن نافلها فرض نیست وبهمه ترک معصیتها فرض ست بر همه مکلفان پس عمل کردن بفرض اولی بود از عمل کردن بنفل پس چون ترک معاصی فریضه ست اگر از بندهٔ مؤمن معصیتی در وجود آید باید که فی الحال توبه کند وبخداوند بازگردد که توبه کردن از پس گناه نیز فریضه است وتوبه از همه گناهان مقبول ست وجمیع آنرا در دنیا تدارک میتوان کرد مبادا که خشم خداوند در رسد زیرا که خشم خداوند در میان معاصی پنهان ست وخداوند تعالی بس قاهر ومتکبر ومنتقم ست وبی نیازست شاید که بسبب یک ساعت نافرمانی مقبل صد هزار ساله را مردود ابد گرداند واز هیچکس باک ندارد چنانکه قرآن بدان ناطق ست که ابلیس را با طاعت دویست هزار ساله بترک یک سجده که از سر ابا واستکبار بود ملعون ابد کرده وان علیك لعنتی الی یوم الدین وهاروت وماروت را که از گزیدگان ملائکه بودند بیک خطیه تا روز قیامت در چاه بابل نگونسار آویخته که ملکین ببابل هاروت وماروت وخلیفه زادهٔ خود قابیل را بیک قتل بناحق مخذول ابد کرده وبلعم را که مستجاب الدعوة بود واسم اعظم حق دانسته ودر عبادت ومکاشفه بجایی بوده که ده هزار دوات زرین در مجلس وی

داشتندی از برای بنشستن فائده که او بودی بدان فرماینده بیک میل که او بدنیا کرده لباس ایمان از بر او برکشیده و مثل وی
کمثل الکلب زده و برصیصای عابد را که مستجاب الدعوة بود بیک گناه طاعت همه عمر وی حبطه کرده و جزای وی دوزخ ابدی
کرده و قارون را که قرابت موسی و هم از وی بوده بیک بار گرفتن درم چند از مال زکوة وی را با مالها و سرای بزمین فرو برده که
فخسفنا به وبداره الارض و ثعلبه زاهد ترین صحابه بوده و بمثل کبوتر مسجد رسول علیه السلام بوده بیک خلاف وعده نور ایمان
از دل وی ربوده و ظلمت نفاق ابدی در دل وی پدید کرده که باستغفار سید رسولان اگرچه هفتاد بار شد وی را نیامرزیده
بلکه استغفار او را منع کرده فی الجمله خداوند تعالی ازینها بسیار کرده چنانکه گویندگان از شمار آن عاجز آیند پس باید که باشند همیشه
مومنان از خداوند خود ترسان و از مخالفات او هراسان و بحضرت او وسیلت جویان و با نفس خود در راه او از مجاهدان
تا باشد که بیابند فلاح جاودان که او فرموده در قرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی
سبیله لعلکم تفلحون اللهم ارحم عبادک وتب علیهم انک انت التواب الرحیم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

فصل دوم در ذکر کبایر و تعداد آن

بدانکه در عدد و تعریف کبایر اختلاف بسیار کرده اند و ابوطالب مکی در قوة القلوب خود گفته است که جمع کردم کبائر را از احادیث
و اقوال صحابه هفده کبیره آمد از آن جمله چهار در دل است شرک و اصرار بر گناه و ایمنی از عذاب خداوند تعالی و نومیدی از رحمت
وی و چهار از آن در زبان است و آن سحر است یعنی جادوئی و گواهی بدروغ و سوگند بدروغ و دشنام دادن پارسا را بزنا
و سه گناه از شکم آید و آن شرب خمر است و مستی از هر شراب و خوردن مال یتیم بظلم و خوردن ربوا چون عالم باشد بآن و دو
گناه از فرج آید و آن زناست و لواطه و دو از دست آید و آن دزدی است و خون بناحق و یک گناه از پای آید و آن گریختن
است از صف قتال با کفار چون یک مسلمان را دو کافر بیش نباشد و اگر زیادت بود گریختن رواست و یک گناه از همه
اعضا آید و آن عاصی شدن است در مادر و پدر را نیست آنچه ابوطالب مکی گفته رحمة الله علیه در قوة القلوب امام غزالی رحمه الله
میگوید منحصر نیست کبایر برین هفده و غیر ازین کبایر هست از برای آنکه همچنانکه یک درم از مال یتیم خوردن بناحق گناه بزرگ است
گوش یتیم بریدن نیز گناه بزرگ است و امثال درین عدد شمرده نیست پس این عدد هفده حاصر جمیع کبایر نباشد و غیر ازین
کبیره باشد اما امام نجم الدین عمر نسفی رح در اربعین مسلمانی خود کبایر را چهل شمرده و بر هر یکی از آن دلیل از کتاب یا از سنت آورده
و گفته اول سر همه کبیرها شرک است دوم نومیدی از رحمت سیم ایمنی از عذاب چهارم آزار مادر و پدر پنجم کشتن مسلمانان بناحق
ششم دشنام دادن به پارسا بزنا هفتم خوردن مال یتیم بظلم هشتم گریختن از صف قتال با کفار وقتی که یک مسلمان را دو کافر بیش
نباشد نهم خوردن ربوا دهم جادوئی کردن یازدهم زنا کردن دوازدهم لواطه کردن سیزدهم سوگند بدروغ خوردن چهاردهم
خیانت کردن در مال غنیمت پانزدهم باز داشتن گواهی بحق شانزدهم خمر خوردن هفدهم ترک نماز هژدهم شکستن عهد نوزدهم
قطعیت رحم بستم دزدی کردن بست و یکم رشوت گرفتن بست و دوم خوردن مال وقف بغیر وصیت بست و سوم غیبت
کردن بست و چهارم نمامی کردن بست و پنجم مسخرگی کردن بر مسلمانان بست و ششم دروغ گفتن بست و هفتم گردانیدن

حکم

حکم شرع در حق بعضی بطمع بست و هشتم کم پیمودن بست و نهم کم سنجیدن سی ام ستم کردن سی و یکم غش و نا راستی کردن
در حق مسلمانان سی و دوم حسد کردن سی و سوم حرمت کعبه و بیت الحرام شکستن سی و چهارم آزار مسلمان سی و پنجم
مسلمانان را ببدی یاد کردن سی و ششم دو نماز بیک جا جمع کردن سی و هفتم مادر و پدر خود را بدشنام آوردن سی و هشتم
آنکه کسی را گویند از خدا بترس گوید تو کار خود کن من دانم که چه باید کرد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گوید این از همه بدتر است
قوله تعالی واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد سی و نهم سبک داشتن گناه خود و ستودن
خود را بران چهلم اصرار نمودن بر گناه خرد و قال النبی علیه السلام لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار
این بود چهل کبیره که امام نجم الدین عمر رح جمع کرده است از بنده مؤمن چنان سزد که از جمله صغایر و کبایر بر حذر باشد
تا باشد که نجات یابد والله الموفق الهی ما را از اصرار نمودن بر گناه نگاهدارد و توفیق توبهٔ نصوح کرامت فرمای بمنه و کرمه

فصل سوم در مناهی و منکرات

از رسالهٔ منکرات پیر تسلیم علیه الرحمه تابنده ایمان دار و پرهیزگار در کل احوال و اقوال و اعمال و افعال احتیاط بجای می آرد و
آن را می طلبد و معلوم میکند و از آن دور می باشد که ترک بکیذره از مناهی بهتر از عبادت ثقلین است کما هو فی فصل الاول
پس بدانکه از نافرمانیهاست همه آلات لهو را زدن چون چنگ و رباب و طنبور و بربط و دف و نی و غیر آن الا در یک روایت
از شافعی رح که دف زدن مباح است و اگرچه با جلاجل باشد و از نافرمانیهاست خمر خوردن و فروختن و حرام خوردن و پوشیدن
جامهٔ ابریشمین و انگشترین زرین مردان را نه مر زنان را و از نافرمانیهاست در جایگاه غصب کرده نشستن و ظلم کردن و تغیر
ناکردن منکرات با وجود استطاعت و اگر عاجز بود پس از آن منکر و از کنندهٔ آن دور باید بود و از نافرمانیهاست صورتگری
کردن از صورتهای جانداران مگر بر فرشها که در زیر پای باشد و صورتهای که مثل آن را جان نباشد چون درخت و مانند
آن و از نافرمانیهاست که مردان و عورتان خود را در حمام و غیر آن برهنه کنند در پیش بینندگان که ناظر و منظور الیه هر دو در
لعنت باشند و جمع شدن زنان بر بامها بنظارهٔ مردان جوان که مظنهٔ فتنه باشند در آن و از نافرمانیهاست با فاسقان در
ساختن در حال فاسقی کردن ایشان و با فاسق نشستن بی ضرورت چنانکه در روضهٔ فقه امام محی الدین نواوی رحمه الله
آورده که با اهل کبیره نشستن بر سبیل انس گناه کبیره است و از نافرمانیهاست در مصیبت نوحه کردن و جامه پاره کردن و
روی خراشیدن باید که در مصیبت تغیر بلباس و خورش بر خود راه ندهد که رسول علیه السلام فرمود که هر کس در مصیبت دست
برآرد دعای وی مستجاب نکنند و از نافرمانیهاست اسراف کردن در خوردن و پوشیدن و ساختن بناها در زینت کردن و
بدان نازیدن و از نافرمانیهاست غیبت کردن و شنودن و بهتان گفتن و شنودن و دروغ گفتن و شنودن و نامحرم بشهوت
نظر کردن و بصورت که نظر کردن بدان حرام است نگریستن و از نافرمانیهاست در راههای مسلمانان چیزها نهادن از دوکانها
و دیوارها و سنگها و بناها که سبب زحمت مردمان باشد و خیانت کردن و حق مردمان در ترازو و پیمانه کم کردن و از آنچه حق خود است
بیشتر گرفتن بتزویر و حیله و بیع را از فساد نگاه ناداشتن و عقدهای فاسد کردن چون بیع فاسد و اجارت فاسد

ونکاح فاسد وتباه داشتن بردکان وآزنا فرمانهاست نمازهانا تمام کردن وقراءت رانا تمام خواندن ونادرست گذاشتن و قرآن بالحان خواندن چنانکه حروف وکلمات را ازیک دیگر جدا ناکردن وهمچنین بانگ نماز را بالحان مشوش کردن وامر معروف ونهی منکر ترک کردن باید که امر معروف ونهی منکر رانگاهدارند اول برنفس خود آنگاه براهل بیت خود آنگاه براقارب خود آنگاه براهل شهر خود وبرهرکه بیند وداند درامر معروف ونهی منکر بازمی باشد وبلطف ورفق وتحمل گوید وجایی اگه بیدرشتی میسر نشود درشتی کند اگر تواند دردین صلابت نماید وازنا فرمانهاست راه مردمان را گرفتن واسباب مردمان گرفتن وحکمهای باطل کردن میان مردمان وقاضیان رشوتی میل کننده را برقضا گذاشتن وتزویر وحیله حق را پوشیدن وباطل را بحق در نمودن وامین دین را خاین داشتن ازبرای هواهای خود وخاین را امین داشتن وعوانان وظالمان را بزیردستان بظلم کردن مسلّط گردانیدن وسرپیش مخلوق برزمین نهادن وآزنا فرمانهاست آنکه مردان وزنان جمع می شوند وسرود گوی سرود میگوید ورقص میکنند وسرپیش یکدیگر برزمین می نهند وآنکه مردان نامحرم ازمطربان وغیرایشان درخانها درمی آیند درپیش عورتان وآزنا فرمانهاست که عورتینه را میراث نمی دهند باید که همه را میراث دهند آنچه حق ایشان باشد وآزنا فرمانهاست که عورت مرد مرده را بزور میگیرند ونمی گذارند که آن عورت بدل خود هرکفو را که خواهد شوهر کند وازنا فرمانهاست که درماتم دعوت می کنند وختم می کنند ازبرای نام وآوازه ورسم اما اگر بروح مرده صدقه دهند وخیرات کنند ثواب همه بروح مرده رسد چون ازبرای رسم وآوازه نباشد وآزنا فرمانهاست بلکه کفرست که روی ازشرع بگردانند وحکومت را ازشرع نگیرند وبرغو وشحنه رغبت کنند وحکم ایشان را برگزینند برشرع وآزنا فرمانهاست که سنگ خواران ومانند ایشان را که چیزهای چنین بنمایند و گویند که مارا چیزی دهید ویاچنین کنید که ماگفتیم واگر ندهید وچنان نکنید که گفتیم شمارا ازخم زنیم برحق دانند وبرحق دارند وایشان راباور دارند اگرچه ایشان درویش باشند وبصورت اهل حق خود را درنمایند که آن همه راه دیو وباطل ست زینهار که چنین کسان را هیچ حساب نکنند مگر گمراه وگمراه کننده وآزنا فرمانهاست که زن پدر خود را بخواهند یا سریت پدر خود را بسریتی یا بزنی دارند آنچه حالی پیش خاطر حاضر بود نبشته شد بران باشد که همه رانگاهدارند که ازینها بعضی کبیره است وبعضی صغیره ازهمه برحذر باید بود که حق تعالی منتقم وبی نیازست وخشم خود درمیان معاصی پنهان کرده است شاید آن معصیت که اورا ازهمه خردتر تصور کنند خشم خداوند دران باشد نعوذ بالله من سخط الله الهی مامسکینان را ازسخط خود نگاهدار و برضای خود برسان وتوفیق فرمان برداری خود کرامت فرمای دیگر بدانکه اگرچه صغایر وکبایر بسیارست اما ده گناه است که کثیر الوقوع است ودرمیان خلق آشکارا شده وجب نمود آنهارا یاد کردن ووبال ووعید هریک یاد کردن تامگر سبب توبه بعضی گردد وآن خمرست وقمار وبنگ وزنا ولواطه واکل ربوا وغیبت وسخن دروغ وسخن چینی کردن این جمله درچند فصل بیان کنیم انشاءالله تعالی

فصل چهارم دربیان خمر وقمار ووعید شاربان خمر پلید وآفت قمار باختن وذکر حرمت بنگ ووبال آن

بدانکه بحکم کلام حضرت پروردگار وباحادیث مصطفی صلی الله علیه وسلم واخبار خمر هم حرام ست وهم مردار وهمچنین حرام ست قمار کما قوله تعالی یاایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون ٭ انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ٭ درتفسیر فقیه ابواللیث سمرقندی می آرد که این آیت درشان سعد بن ابی وقاص فرود آمد وآن چنان بود که خمر هنوز حرام نشده بود وایشان خمر میخوردند سعد ومردی ازانصار افتخار میکردند درانساب میان ایشان جنگ خاست آن مرد سر سعد را بشکست عمر خطاب رضی الله عنه دعا کرد که اللهم ارنا رایك فی الخمر والمیسر فانها متلفة للمال مذهبة للعقل این آیت فرود آمد قوله تعالی یسئلونك عن الخمر والمیسر عمر باز دعا کرد وگفت اللهم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا این آیت فرود آمد که درسورة النساست قوله تعالی لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون بازعمر گفت اللهم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا این آیت فرود آمد قوله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب الآیه درلباب التفاسیر می آرد که اکثر ائمه تفسیر برآنند که حرام کننده خمر این آیت ست اما معنی آیت درتفسیر معالم التنزیل می آرد که یاایها الذین امنوا ندای لطف ورحمت ست ویاایها الناس ندای سیاست وقهاری است مومنان را بلطف ورحمت میخواند درتفسیر کبیر امام رازی می آرد که یاایها الذین امنوا ندای ترغیب وتذکیرست یعنی ای دوستان بیعت کرده باما وای آنانی که کمر اخلاص وبندگی برمیان جان بسته اید وقبول حقها کرده اید متنبه باشید وگوش هوش فرا دارید وفهم کنید که چه حکم می کند پروردگار شما انما الخمر این ست وجز این نیست که خمر و المیسر وقمار بتمامه والانصاب وبتان که نصب میکنند ازبرای عبادت یا نصب می کنند وخون قربانی بردی میریزند والازلام وقداح استقسام که مکتوبات ثلاثه است یا سهام جز ورکعات فارس وروم بقول مجاهد یا شطرنج بقول سفیان بن وکیع یا حصیاتی که بران سنگچه میزنند ازبرای فال بقول سعد بن جبیر رجس من عمل الشیطان پلیدست وقیل حرام ازعمل شیطان ست یعنی شیطان بآن میخواند ودرنظر مردم می آراید آنرا فاجتنبوه بازایستید ویک سو شوید ازشیطان یا اجتناب نمائید ازانچه درین آیت یاد کردیم یا مجتنب شوید ازرجس لعلکم تفلحون یعنی تاشایسته آن شوید که فلاح ونجات یابید یعنی برهید ازدوزخ سوزان وبرسید بهشت جاودان درتفسیر امام نجم الدین عمر نسفی رح می آرد که مراد ازمیسر گفته اند که نردست ابن عباس رضی الله عنهما میگوید میسر قمارست بتمامه تا آن بازی که کودکان می کنند بجوز وبژول در تاویلات امام ابومنصور ماتریدی رحمه الله می آرد که رسول علیه السلام فرمود من لعب بالنرد فقد عصی الله ورسوله یعنی هرکس که نرد باخت بدرستیکه عاصی شد درخدا ورسول وی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه میگوید اگر دو اخگر ازآتش برگیرم ودردست خود گردانم دوست تر ازان دارم که کعبتین دیگرگون می کنم یعنی آتش بردست نگاهداشتن به ازنرد باختن هم اوگفت الشطرنج میسر الاعاجم یعنی شطرنج قمار عجم ست درهدایه میگوید قمار ونرد وشطرنج باختن حرام ست من لعب بالنرد والشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر یعنی هرکس که نرد وشطرنج بازد چنانست که دست خود درخون خوک فرو می برد ازبرای آنکه بازمیدارد ازذکر خداوند تعالی وازنماز بجماعت ورسول علیه السلام فرمود هرچیزرا

مشغول گرداند از یاد خداوند آن حرام ست و قمار از انجمله است اما شطرنج باتفاق فقها و محدثان مذهب حنفی حرام ست و باتفاق
فقها و محدثان مذهب شافعی مکروه است بشرط آنکه بگرو نبازند و اگر بگرو بازند بمذهب شافعی نیز حرام ست اما اوزاعی میگوید شطرنج
باختن مباح ست کسی را که بغزه خواهد رفت تا حرب کردن را از انجا قیاس گیرد و بدون این شرط بقول وی نیز مباح نباشد در تفسیر عمده
آورده است که حق تعالی را هر روز سی صد و شصت نظر رحمت ست بر بندگان مومن و اهل نرد و شطرنج و قمار را از ان نظر با نصیبی
نیست در تاویلات علم الهدی ابو منصور ماتریدی رحمه الله می آرد که رسول علیه السلام فرمود اجتنبوا من هذه اللعاب الموسومة
التی یزجر بها زجرا فانها من المیسر قوله تعالی قل انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
الآیه یعنی اینست و جز این نیست که شیطان میخواهد که در افگند و ظاهر گرداند در میان شما دشمنی کردن و دشمن داشتن را در استعمال
خمر و قمار زیرا که عداوت دشمنی کردن بود بفعل و بغضاء دشمنی داشتن بود در دل ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة و
باز دارد شما را از یاد کرد خداوند و از نماز فهل انتم منتهون استفهام ست بمعنی امر ای انتهوا در تفسیر وسیط می آرد از زجاج که
گفت مبالغه کرد حضرت الله تعالی در ذم و نکوهش این اشیا یعنی خمر و قمار و بت پرستیدن و ازلام که آن مکتوبات ثلاثه است
با چند قول دیگر که از پیش گذشت و آنرا رجس نام نهاد و آن چنان بود که عرب را چون کاری پیش آمدی از نکاح و سفر و مانند آن
سه مکتوب بنبشتی بر یکی اینکه امرنی ربی و بر دیگر نبشتی که نهانی ربی و بر سیم نبشتی که غفل و آن نبشتها را در زیر بساط کردی و کسی را
فرمودی تا دست در کردی و یکی از ان نبشتها بیرون آوردی اگر مکتوب امرنی ربی بیرون آمدی گفتندی این کار کردنی است
و بران برفتندی و اگر نهانی ربی برآمدی این کار را ترک کردندی و اگر غفل برآمدی باز از سر گرفتندی حق تعالی از ان منع کرد و فرمود
که والازلام رجس من عمل الشیطان در تفسیر وسیط می آرد که حق تعالی قرین کرد تحریم خمر را بتحریم بت پرستیدن از برای تغلیظ و
تبلیغ در نهی از شرب آن از برای این بود که شاه مفسران عبد الله عباس رضی الله عنهما گفت آن هنگام که خداوند تعالی خمر را
حرام گردانید صحابه رسول علیه السلام نزدیک یک دیگر میرفتند و می گفتند حرام گردانیده شد خمر و با شرک برابر شد آن انباری میگوید
بیان کرد خداوند تعالی تحریم خمر را اینجا که فرمود فهل انتم منتهون چون معنی این ست که انتهوا فرامیگوید که تکرار میکرد اعرابی که
هل انت ساکت هل انت ساکت و مقصود وی این بود که اسکت امام نجم الدین عمر نسفی رح در تفسیر تیسیر و در اربعین سلمانی
خود نیز می آرد که آیت دلالت میکند بر تحریم خمر از ده وجه اول آنکه قرین کرد او را با میسر و میسر حرام ست پس خمر نیز حرام باشد دوم
آنکه قرین کرد او را بابت پرستیدن و آن نیز حرام ست سوم آنکه قرین کرد با ازلام و آن نیز حرام ست چهارم آنکه فرمود که پلید ست
پنجم آنکه فرمود که از عمل شیطان ست ششم آنکه فرمود فاجتنبوه هفتم آنکه وعدهٔ فلاح کرد بر اجتناب از ان و فلاح از اجتناب از حرام
توان یافت هشتم آنکه فرمود که آن موجب عداوت و بغضاء بود هر آئینه حرام بود نهم آنکه فرمود که او باز دارد از ذکر خداوند تعالی
و از نماز و هر چه از یاد خداوند و از نماز باز دارد حرام بود دهم آنکه امر کرد بباز ایستادن از ان و جواب نهاد از چیزی بود که حرام بود
و در ایراد انتها در دو موضع و تقدیم خمر بر اخوات وی نیز توکید بلیغ ست این خود احکام آیت بود اما احادیث که در وعید خمر آمده است
این ست در تفسیر وسیط می آرد این حدیث را مسند از جابر بن عبد الله از رسول علیه السلام که فرمود ما اسکر کثیره فقلیله
حرام هر چه بسیار وی مست گرداند اندک وی حرام بود و نیز در تفسیر وسیط می آرد مسند از عماره بن خرم که گفت شنودم از

عبد الله ابن عمرو بن العاص و او در صخره بود بمکه که سوال کردند از وی از خمر گفت سوگند بخدا که بزرگ باشد نزدیک خداوند
که پیری همچو من و محاسن خود بدست گرفت دروغ گوید درین مقام بر رسول علیه السلام آمد بمن مردی و من در همین مقام بودم
و سوال کرد از من از خمر نشان دادم و گفتم این ست رسول خدا نزد وی رو و سوال کن از وی و باز گرد بسوی من و مرا خبر ده از انچه
رسول علیه السلام فرماید آن مرد می رفت و من نظر میکردم تا آن زمان که آن مرد نزد رسول علیه السلام بنشست و سوال کرد رسول
علیه السلام جواب داد پس آن مرد بسوی من آمد و گفت سوال کردم از خمر فرمود هی اکبر الکبائر وام الفواحش من شرب
الخمر ترک الصلوة ووقع علی امه وخالته وعمته یعنی خمر خوردن بزرگترین همه گناهان کبیره است و اصل و مادر همه بدیهاست
هر کس خمر را بیاشامد نماز را ترک کند و با مادر و خاله و عمهٔ خود جمع شود و حدیث مسند دیگر می آرد نیز در وسیط بروایت ابن عمر رضی الله
عنهما از رسول علیه السلام که فرمود همنشینی نکنید با شاربان خمر پلید و تشییع جنازهٔ ایشان نکنید و دختر بخمر خواره مدهید و دختر
از خمر خواره مخواهید که بدرستیکه شارب خمر سیاه روی برانگیخته شود روز قیامت چشمهای وی ازرق و کبود گشته باشد و زبان
وی بر سینه وی افتاده بود و پلیدی و گندائی از زبان وی بر شکم وی روان شده باشد چنانکه اهل عرصات از بوی بد آن میگریزند
و نفرت میگیرند استاد این ضعیف اربعین در بیان خمر و آفات آن و وعید شاربان خمر پلید از کتب محدثان معتمد جمع کرده است و
شفاء السکران نام نهاده چون صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابو داؤد سجستانی و صحیح ابو عیسی ترمذی و نسائی و ابو بکر بیهقی و
شرح السنه و مسند امام احمد و مسند ابو یعلی و حبان و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری و کتاب ترغیب و ترهیب حافظ عبد العظیم
منذری قدسی و کتاب بزار و کبیر طبرانی و اوسط وی و صغیر وی و بدایه شیخ جزری و غیر آن از کتب محدثان خلاصهٔ آن اربعین را
بتمام درین فصل یاد کنیم انشاء الله تعالی المضمون نه حدیث آنست که رسول علیه السلام فرمود که شارب خمر بهشت در نیاید و
بعد ازین میگوید مذهب سنت و جماعت آنست که نفس معصیت کفر نیست خلاف مر خوارج را و گناه کبیره بنده را از ایمان
بیرون نمی آرد خلاف مر معتزله را پس مراد از احادیث تسعه چه باشد میگوئیم مراد آن باشد که چون او را احلال دارد و یا دل از
برداشت آن خالی دارد و یا بشومی ادمان بر خمر در دم آخر ایمان از وی زایل شود چون توبه نکرده باشد والله اعلم بمراد رسول علیه السلام
منها بتاویلها پس چنان سزد که مؤمن موقن بقیامت اجتناب نماید از ان تا فلاح یابد که خداوند فلاح را مترتب ساخته
است بر اجتناب از ان و فرمود که فاجتنبوه لعلکم تفلحون و ده حدیث دیگر از ان ناطق ست بخلل در ایمان شارب خمر
پس چنان سزد از مومن که بترسد از زوال ایمان خود و از انکه کافر میرد نعوذ بالله من ذلک در صحیح بخاری و در کتاب حدود
می آرد که ابن عباس رضی الله عنهما گفت نور ایمان شارب خمر برود و ایمان او را نور نماند و سه حدیث دیگر ناطق است بدانکه لعنت
کرده اند خداوند و رسول او بر شارب خمر تا بده تن را باوی که در ان سعی نمایند یعنی عاصر آنرا و معتصر آن را و شارب و حامل و محمول الیه
و بایع و مشتری آنرا و مشتری له و ساقی و آکل ثمن او را و سه حدیث دیگر ناطق است بر توکیل تحریم خمر و تحریم ثمن آن و شش حدیث ناطق
است بدانکه شارب خمر را خداوند تعالی بلاها فرستد و پنج حدیث دیگر آنست که ناطق ست بعدم قبول نماز شارب خمر در وقتهای
که خمر خورده باشد و با آنکه شارب خمر را از طینت خبال چشانند در دوزخ یعنی خونابه و ریم آبهٔ دوزخیان و گندائی که از فرجهای زانیان
میرود و پنج حدیث دیگر ناطق است بانکه شرور و بدیهای از خمر تولد میکند و ختم اربعین بر حدیث مسلسل کرده است طریق تسلسل

آخر یاد کنیم اینجا بدانکه این حدیث را طرق متعدده است سه از ان بر طریق مسلسل ست مبداء آن استاد این ضعیف ست که مؤلف آن اربعین ست و منتهای رجال استاد وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه **اقول** اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت شیخی و استادی ابو محمد جلال بن محمد عبید الله القاینی قال اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت شیخنا الامام العلامة حسام الملة والدین محمد الشیخ الناسک جلال العبدی قال اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت شیخنا المحدث سعید الملة والدین محمد بن مسعود کازرونی قال اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت شیخی محب الدین علی بن عبد الصمد بن احمد یقول اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت ابا محمد یوسف بن عبد الرحمن بن علی یقول اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت والدی یقول اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت ابا الفتح محمد بن عبد الباقی یقول اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت ابا الفضل محمد بن احمد یقول اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت ابا الغنم احمد بن عبد الله یقول اشهد بالله و اشهد لله لقد سمعت القاضی ابا الحسن علی بن محمد القزوینی اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی القاسم بن الهمدانی اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی الحسن بن علی بن محمد بن علی موسی الرضا قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی ابو علی بن محمد قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی ابو محمد بن علی قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی جعفر بن محمد اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی ابو علی بن الحسین قال اشهد بالله و اشهد لله حدثنی ابو الحسین بن علی قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی ابو علی بن ابی طالب قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اشهد بالله و اشهد لله لقد قال لی جبرئیل علیه السلام یا محمد ان مدمن الخمر کعابد وثن **طریق دوم** مبدا او منتهای وی همانست یعنی علی ابن ابو طالب رضی الله عنه گفت اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی رسول علیه السلام قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی جبرئیل علیه السلام قال اشهد بالله و اشهد بالله لقد حدثنی میکائیل علیه السلام قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی اسرافیل علیه السلام عن اللوح المحفوظ انه قال یقول الله تعالی شارب الخمر کعابد الوثن **طریق سوم** مبدا او وی شیخنا الامام العلامة المقری المحدث شمس الملة والدین ابو الخیر محمد بن محمد بن الجزری علیه الرحمة والرضوان و منتهای رجال وی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی رسول صلی الله علیه وسلم قال اشهد بالله و اشهد لله لقد حدثنی جبرئیل علیه السلام قال یا محمد ان مدمن الخمر کعابد وثن یعنی بدرستیکه مدمن خمر همچون پرستنده بت ست شیخ جزری روح الله روحه می فرمود در وقت قرارت رسالهٔ مغنیه خود هذا احدیث جلیل المقدار من روایة هذه السادات الاخیار ایمة آل الاطهار رضی الله عنهم ابو نعیم اصفهانی رحمه الله نیز این حدیث را در حلیة الاولیا روایت کرده و گفته هذا حدیث صحیح ثابت روایة العترة الطاهرة الطیبة رضی الله عنهم در اربعین شفاء السکران می آید این حدیث که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس یک دهن خمر بیاشامد تا سه روز در خشم خداوند باشد یعنی تا به سه روز حق تعالی هیچ طاعت وے نپذیرد و هیچ معصیت وی نیامرزد و اگر دران سه روز بمیرد خطر بود که بشومی آن یک دهن خمر کافر میرد نعوذ بالله و اگر یک پیاله خمر خورد تا چهل روز در خشم خداوند باشد و اگر دران چهل روز بمیرد بشومی آن خطر بود که کافر میرد در کتب فقهی چون هدایه و غیر آن میگوید

شراب انگور باتفاق حرام ست هر که آنرا حلال دارد کافر گردد بخوردن یک قطره ازان حد واجب آید در کتاب عالم متعلم می آرد که متعلم از عالم سوال کرد یعنی ابو یوسف از امام اعظم رحمهما الله سوال کرد که حکمت چیست که خمر خواره در وقت خمر خوردن روی در هم میکشد گفت ازان سبب که ایمان از وی بیرون میرود اگر دران حال بمیرد خطر ست که بی ایمان مرده باشد و نیز در کتب فقهی می آرد که من نام سکران کان عروسا للشیاطین یعنی هر کس خمر خورد و شب بخسپد عروس شیاطین بود با وی همان کنند که با زنان کنند زنگ مردی که با وجود عقل خود را از ان شیاطین کند **حکایت** عبد العزیز رواد رحمه الله گفت در مدینه بودم شبی بمسجد رسول علیه السلام میرفتم زنی دامنم بگرفت و گفت ای خواجه اگر ثواب میخواهی اینجا بیماریست در نزع و اینجا همه زنان اند و هیچ مرد نیست که او را کلمهٔ شهادت تلقین کند نزدیک او در آمدم هر چند او را کلمهٔ شهادت تلقین کردم نگفت چشم بگشاد و گفت چند میگوئی که بگوی نمی گویم بیزارم ازین کلمه و از دین اسلام این بگفت و جان بداد از حال وی تفحص کردم گفتند خمر خواره بود گفتم صدق یا رسول الله شارب الخمر کعابد الوثن حدیث ست که رسول علیه السلام فرمود که خمر خواره بتر از زنا کار ست زیرا که زنا کار در حال زنا خدای را می شناسد و خمر خواره نمی شناسد و جنایت خمر از همه جنایتها بالاتر ست همچنانکه درخت انگور از همه درختها در میگذرد جنایت خمر از همه جنایتها در میگذرد سعید بن مسیب میگوید همه امتان پیشینه که خیانتها و کافریها کردند از سبب خمر بوده است امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بر منبر رسول علیه السلام خطبه کرد و گفت ایها الناس اتقوا الخمر فانها ام الخبائث بپرهیزید از خمر که آن مادر همه پلیدیهاست در کتاب الامام فی احادیث الاحکام می آرد از صحیح مسلم بروایت وایل خضرمی که طارق بن سوید جعفر سوال کرد از رسول صلی الله علیه وسلم از خمر رسول علیه السلام او را نهی کرد طارق گفت از برای دوا انبهم خمر را رسول علیه السلام را کراهت آمد و فرموده انه لیس بدواء و لکنه داء یعنی در خمر شفا نیست بلکه او رنج و بیماریست پس از حدیث معلوم می شود که در حرام شفا نیست در اربعین امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله می آرد که عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت خمر خواره را که بے توبه میرد در گور نهید دیگر بدید مرا و گور وی بگشائید اگر روی وی بقبله یابید مرا ابرار کنید **حکایت** شیخ ابو جعفر یکی را در گور می نهاد در لحد او ماری دید خواست که مار را بکشد آوازی شنید که بگذارید که این عذاب گور اوست تا قیامت که او هر روز به نیت دارو مقداری خمر میخورده کسی که از برای دارو میخورد عذاب او اینست چگونه بود عذاب کسیکه از برای هوای نفس و شهوت خورد خمار آن غرض فاسدی پیدا کرده اند و میگویند در خمر پنج فایده است اول آنکه رنگ روی را سرخ و تازه میدارد **شعر** شراب از پی سرخ روئے خورند ✤ و زو عاقبت زرد روئے برند ✤ دوم آنکه در تن قوت می افزاید سوم آنکه طعام را هضم میکند چهارم آنکه شهوت می انگیزد پنجم آنکه مرد را تن درست میدارد و آنچه ایشان میگویند خطا و غلط ست زیرا که بر هر یک ازین دلایل منقول و معقول بسیار ست بر بطلان قول ایشان اول آنکه میگویند روی را نیکو میکند حق تعالی میفرماید سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و رسول علیه السلام گفته اند من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار یعنی هر کس که نماز وی بشب بسیار بود روی او بروز نیکو بود دیس بکتاب خداوند و سنت ثابت شد که خوبی روی و صفای بشره در عبادت و طاعت ست نه در خمر خوردن و معصیت بلکه دیدن روی خماران و فاسقان دل را تاریک میگرداند و روی را زشت دوم آنکه میگویند قوت می افزاید در تن حق تعالی می فرماید ان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین و ان یکن

الف یغلبوا الفین باذن الله مضمون آیت آنست که یک مؤمن ضعیف دو کافر قوی را میزند و قهر میکند بقوت ایمان
پس ثابت شد بکلام حق که اهل حق قوی می باشند و اهل باطل ضعیف سوم آنکه میگویند که طعام را هضم میکند آری طعام را هضم کرد
بنگر تا حاصل این طعام هضم شده چیست جز رنج مستراح رفتن و بوی بد آن شنیدن و الا نه ماره یاقوت سرخ می شود و نه درست
زر تا ازان نفعی نبرد چهارم آنکه تن صحیح میدارد رسول علیه السلام فرمود در حدیث طارق بن سوید که انه لیس بدواء ولکنه
داءٌ پس معلوم شد که وی درد ست نه درمان و از ادمان او عاقبت کار بیماریهای بد تولد میکند و عقل را نقصان میکند
چنانکه در کتاب طب کمال الدین اسمعیل بخاری می آرد که خمر چون بسیار خورده شود حرارت اصل را از گوارانیدن عاجز
گرداند منفعت او مضرت گردد و بیم آن بود که در میان خمر خوردن یا در خواب مستی بمفاجات هلاک شود و از خمر خوردن بسیار
وسواس و مالیخولیا پدید آید و غفلت و فراموش کاری و رای ناصواب و ترسیدن آندر خواب و سکته و رعشه و خناق و
فالج و سرسام و دیوانگی و استسقا تولد کند و مستی پیوسته مزاج جگر تباه کند خاصه شراب ناشتا دماغ و عصبها را زیان دارد
پس زیان وی از سود وی و اثم وی از نفع وی بیشتر آمد قوله تعالی واثمهما اکبر من نفعهما پنجم آنکه میگویند شهوت می انگیزد
و بدانکه شهوت بر جسد آدمی بر مثال سگ دیوانه است یا بر مثال اژدهای در خواب هیچ عاقل کلب عقور و اژدهای در خواب
را بیدار کند و بر خود مسلط گرداند تا وی را هلاک کنند پس در شرع و عقل واجب بود از خمر دور بودن و از آفات وی حذر کردن که
او اکبر کبایر و ام الفواحش ست **حکایت** در زاد المقوین میگوید نقل ست که روزی رسول علیه السلام در گورستانی
میگذشت آواز ناله شنود که میگفت الامان الامان یا رسول الله امروز بست سال ست که در عذابم در کار من نظری
کن مصطفی صلی الله علیه وسلم بایستاد و تامل کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت یا رسول الله این گور زنیست بپرس
تا بگوید که گناهش چه بوده است رسول علیه السلام سوال کرد آن ضعیفه گفت یا رسول الله در خانهٔ همسایهٔ من خمر میخوردند
من از برای زن همسایه بست و یک نان پختم که پیش آن خمر خوران نهاد بست سال ست تا درین آتش می سوزم رسول
علیه السلام سر بسجده نهاد و دعا کرد حق تعالی بشفاعت رسول علیه السلام عذاب ازان ضعیفه برداشت کسیکه از برای
می خواره نان می پزد عذاب وی این ست عذاب می خواره دانی که چگونه باشد در رسالهٔ امام قشیری رح می آرد که خمر حرام ست
از برای آنکه عقل را زایل میکند و مستی آرد و هر کس که از شراب غفلت مست بود مستی او ضعیف تر بود از مستی خمر خواره و شرب
خمر موجب حد ست و خمر غفلت موجب بُعد ست و هر کس که خمر خورد ممنوع شود از نماز و هر کس غافل شود محروم گردد از
نماز و همچنانکه مست تا هشیار نشود بروے اقامت حد نکنند مست غفلت را موعظت سود نکند تا هشیار نشود
بتازیانه مرگ و همچنانکه خمر سبب همه صغیرها و ذلها ست غفلت سبب همه بُعد و حجابهاست در فتاوی نسفی میگوید
البنج حرام وطلاق البنج واقع والفتوی فی زماننا علی هذا ومتلفه غیر ضامن یعنی بنگ حرام ست و طلاق
بنگ واقع است و فتوی در زمان ما برین ست و تلف کنندهٔ وی ضامن نیست یعنی اگر بنگ کسی را بریزد بروی وبال و
تاوان نباشد آین دلیل منقول بود بر حرمت بنج اما دلایل معقول آنست که نفس آدمی محتاج ست بطعام و شراب
و محتاج ست بدارو در وقت بیماری و بنگ نی بجای طعام ست و نی بجای شراب بلکه آتش گرسنگی از وی اشتعال

می یابد و مردم بنگی بسیار خوار باشد چنانکه ظریفی گفته است مردم بنگی طعام ده روزه بیک روز خورند و کار یک روزه بده روز
کنند و دارو نیست که دفع بیماری کند پس معلوم شد که هر کس او را می خورد بهوای نفس می خورد و متابعت هوای نفس در شرع
و عقل حرام ست لقوله تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله وقوله تعالی افرایت من اتخذ الٰهه هواه پس بدلایل
منقول و معقول ثابت شد که بنگ حرام ست الٰهی ما مسکینان را از مستی شهوت هشیار گردان و از خواب غفلت بیدار ساز

فصل پنجم در بیان زنا و وعید زانیان

بدانکه زنا فعل زشت و قبیح است و در همه شریعتها حرام بوده است همچنانکه در شریعت ما حرام ست حق تعالی از وی نهی کرد
و او را نکوهش کرد چنانکه فرمود ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا یعنی نزدیک مشوید بزنا که زنا قبیح و زشت است
و بد طریق ست که در وی مخالفت شرع و عقل ست و مخالفت رسم هر ست و این ترجمان عبارت تفسیر جوزانی است و همچنانکه
زنا حرام ست مقدمات وی نیز حرام ست و ازان دور باید بود که حق تعالی ازان نهی کرد چون فرمود ولا تقربوا الزنا نزدیک
مشوید بزنا یعنی از مقدمات وی بپرهیزید یعنی بدل اندیشهٔ زنان نامحرم مکنید و بزبان حدیث ایشان مگوئید و بگوش آواز
ایشان مشنوید و بچشم نظر بنامحرم مکنید و رسول علیه السلام فرمود در حجة الوداع که هر کس نظر بشهوت کند در زنان نامحرم حق تعالی
بفرماید تا دو چشم او را پر آتش کنند آنگاه او را بدوزخ اندازند و هر کس مصافحه کند با زن بیگانه روز قیامت دو دست او را غل کنند
باگردن وی آنگاه فرمان شود تا او را بدوزخ اندازند و اگر تقبیل کند زن نامحرم را یا فجور گوید بهر کلمه که گفته باشد هزار سال او را در دوزخ
باز دارند و هر کس فوارگی کند در میان مرد و زن بیگانه حق تعالی بهشت را بروی حرام گرداند و جای باش وی دوزخ باشد و به باز گشتن
جای بست دوزخ و در شرعة الاسلام نیز آمده است این حدیث که رسول علیه السلام فرمود هر کس بهوای نفس خود سخن گوید با زنان
نامحرم بهر کلمه که گفته باشد هزار سال او را در دوزخ بدارند و در آیت دیگر فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا
فروجهم بگوی ای محمد مر مردمان ایمان دار را تا فرو خوابانند چشمهای خود را یعنی نگاه دارند نظرهای خود را از زنان نامحرم و
از آنچه حلال نیست مر ایشان را نظر کردن بسوی وی و من در من ابصارهم من تبعیض ست و نگاه دارند فرجهای خود را از آنچه
حلال نیست مر ایشان را و از فواحش ذلک ازکی لهم آن فرو خوابانیدن چشم ست از نامحرمان و نگاه داشتن فرج از فواحش
بهتر ست و فاضل تر ست مر ایشان را نزد خداوند ان الله خبیر بما یصنعون بدرستیکه خداوند تعالی علیم و خبیر ست بآنچه می کنید
در فروج و ابصار یعنی میداند و آگاه است از آنچه از چشمها و فرجهای ایشان در وجود می آید و در حق عورتان نیز فرمود
قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن یعنی ای محمد بگوی مر زنان مؤمنه را تا چشمهای خود را از مردان
نامحرم فرو خوابانند و تنهای خود را از حرام نگاه دارند با چند حکم دیگر که در حق ایشان فرمود در فتاوای فقیه ابو اللیث رحمه الله
میگوید که نظر کردن مردان را در عورتان چهار حکم ست یکی آنکه رواست نظر کردن از سر تا قدم مثل نظر کردن در زن خود و در کنیزک
خود بشرط آنکه کنیزک شوهر نداشته باشد دوم آنکه نظر کردن در هیچ عضو روا نباشد چون زن بیگانه که خطر شهوت در میان باشد
سوم آنکه نظر کردن بروی وی روا باشد و بباقی اعضا روا نباشد چون زن که مشتهات نباشد از غایت پیری و مردینز

از خطر شهوت ایمن باشد یعنی دو پیرنا کاره دو پیر برکار و اگر زن بسیار پیر باشد چنانکه مردان جوان و پیر او رغبت نماند نظر کردن
در روی جایز باشد بقول ابن مسعود رضی الله عنه مصافحه با وی نیز جایز باشد چهارم آنکه نظر کردن در مواضع زینت روا باشد و
باقی اعضا روا نباشد یعنی از سر تا سینه و از سر انگشتان دست تا سر دوش و از پا پها تا زیر زانو نظر توان کرد یعنی از محارم خود
چون مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و مانند آن بشرط آنکه نظر بشهوت نباشد و بسر شوهر یعنی بسر اندر اگر بصلاح
باشد از زن پدر این مقدار رواست که به بیند و اگر بصلاح نباشد نه بیند در کتب حدیث می آید که رسول خدا علیه السلام از خاتون
قیامت فاطمه زهرا رضی الله عنها سوال کرد که ای فاطمه رض زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد نامحرم ایشان را نه بیند و ایشان
هیچ مرد نامحرم را نه بینند رسول علیه السلام را این جواب از وی خوش آمد و او را در بر گرفت و گفت ذریة بعضها من بعض
بدانکه جنایت فرج سه می باشد زنا و لواطه و جمع شدن دو زن با یک دیگر که اهل ماوراء النهر او را سُغری می گویند و در هر یک از آن
وعید بسیار است و زنا از کفر زشت تر است از برای آنکه بعضے از زنان پیغامبران کافره بوده اند همچون زن نوح و زن لوط علیهما السلام
قوله تعالی ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط اما زن هیچ پیغامبر هرگز زناکاره نبوده است تا عاری
بدان پیغامبر باز نگردد و در حدیث ست که هیچ گناه نزد خداوند از زنا بزرگ تر نیست در مشارق الانوار می آرد این حدیث را
که رسول علیه السلام فرمود سه گروه اند که خداوند تعالی در قیامت با ایشان سخن نگوید و نظر رحمت با ایشان نکند و ایشان را پاک
نگرداند از دنس معصیت و مر ایشان را بود عذاب دردناک یکی بادشاه دروغ گوی دوم پیر زانی سوم فقیر متکبر یعنی گردن کش
از حق و در حدیث دیگر می آید که بدرستیکه هفت زمین بر پیر زانی بلرزد وحی کرد حق تعالی بداود پیغامبر علیه السلام که ای داود
بعزت و جلال من که نظر میکنم برحمت هر روز بامداد و شبانگاه به بندهٔ پیر خود پس میگویم مر او را که بندهٔ من بزرگ شد حسن تو
و تنگ شد پوست تو و سست گشت استخوان تو و ضعیف شد تن تو شرم دار از حضرت من بدرستیکه من شرم میدارم که ترا
عذاب کنم در حدیث می آید که یک زنا با عورت همسایه و بال وی زیادت ست از ده زنا که جائی دیگر کند و یک زنا با زن با شوهر
و بال وی بیشتر و بالاتر باشد از هزار زنا با زنی که او را شوهر نباشد **حکایت** نقل ست که جوانی نزد رسول علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله مرا رخصت ده در زنا که از آن صبر نمی توانم کرد صحابه قصد کردند که جوان را ادب کنند رسول علیه السلام ایشان را
منع کرد و جوان را فرمود که هرچه بر خود نمی پسندی بر دیگران مپسند ترا خوش آید که کسی با اهل و کسان تو این فعل کند گفت نی رسول
علیه السلام فرمود پس دیگران نیز همچنین بوند دست مبارک خود بر سینهٔ او نهاد و گفت اللهم زینه و طهره و حصن فرجه
جوان تا زنده بود دیگر آرزوی زنا نکرد **نقلست** که جبرئیل علیه السلام نزد رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خداوند
بچهار چیز از جعفر طیار شکر میکند رسول علیه السلام از وی سوال کرد که ای جعفر کدام چهار خصلت ست در تو که خداوند تعالی
بآن از تو راضی است گفت یا رسول الله هرگز بت را سجده نکردم چون دانستم که از وی نفع نیست و ضرر نمی تواند رسانید دوم
هرگز خمر نخوردم چون دیدم که عقل را زایل میکند سوم هرگز دروغ نگفتم چون دروغ گوی نزد من عظیم زشت می نمود دانستم که
اگر دروغ گویم من نیز همچنین خواهم بود چهارم هرگز زنا نکردم اندیشه کردم که اگر کسی با اهل من این کند مرا معلوم شود برمن چه رنج
رسد همه کس همچنین بود مصطفی علیه السلام فرمود سزاوارست که با فرشتگان برابر شوی باین خصلتها که در تست **حکایت**

نقلست

نقلست که منصور عمار رح شبی از کوئی از کویها می گذشت از مردی شنید که زنی را میگفت دو درم را چه میگوئی او را اجابت کرد
و با وی روان شد شیخ با خود گفت اگر بگذارم در ملک خدا فساد رود از طرف دیگر در آمد و طیلسان در سر کشید و گفت ای ضعیفه
چهار درم را چگوئی فی الحال از پس آن مرد باز گشت و با وی روان شد شیخ او را بخانهٔ خود برد و چهار درم پیش وی نهاد و خود
بنماز مشغول شد هر دوگانه که بگذاردی بدوگانهٔ دیگر مشغول شدی آن ضعیفه انتظار می کشید آخر گفت چرا حاجت خود روا
نمیکنی که مرا نیز بیگاه میشود و صبح نزدیک آمد شیخ گریان شد و گفت ای ضعیفه اگر گویم که مرا با تو میل نیست دروغ باشد اما اگر
این فعل از ما در وجود آید و چهار گواه عدل گواهی دهند نزد قاضی که ایشان را جرح نباشد قاضی با ما چه کند گفت آنچه حد شرع
باشد بر ما براند شیخ گفت اگر قاضی خود به بیند چگونه بود گفت حجت استوار تر باشد اما اینجا درین شب کدام گواه و قاضی
باشد که ببیند گفت اول دو فرشته که کاتبان عمل تواند و دو از آن من که ببینند و گواه شوند و خداوند تعالی از حال بندگان
آگاه است می بیند و میداند هیچ دانی که در قیامت با ما چه کند آن ضعیفه چون این سخن بشنید نعره زد و بیهوش شد چون
بهوش باز آمد گفت ای شیخ مدتی عمر خود در خراب روزگاری بسر برده ام و از این معنے غافل بودم اگر توبه کنم بپذیرد
شیخ گفت اے ضعیفه حق تعالی قبول کنندهٔ توبهٔ بندگان است و عفو کنندهٔ سیآت ایشان است قوله تعالی
هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیات توبه از همه گناهان مقبول ست آن ضعیفه توبه کرد
و از دوستان حق گشت آلهی ما مسکینان را از هرچه نباید و نشاید نگاه دار بفضلک و کرمک +

فصل ششم در وعید لواطه و عقوبت لوطیان

روی ابو هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ملعون ملعون ملعون من عمل
عمل قوم لوط و ملعون من جمع بین امرأة و امها و ملعون من عاق والدیه و ملعون من ذبح و ملعون من
اتی بهیمة و ملعون من سرق من نجوم الارض و ملعون من تولی غیر والیه پارسی حدیث ابو هریره رضی الله عنه
روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود ملعونست ملعونست ملعونست کسیکه عمل قوم لوط کند و ملعونست کسیکه جمع کند
میان زن خود و مادر وی یعنی در وطی چه در نکاح و چه بملک یمین و چه در زنا و ملعونست کسیکه عاق و نافرمان شود در پدر
و مادر خود و ملعونست کسیکه ذبح کند حیوانی را بنام غیر خداوند و ملعونست کسیکه جمع شود با چهار پای و ملعونست کسیکه از زمین
غیر بگیرد بناحق یعنی از زمین همسایه بزمین خود در آرد بیرضای وی یا تغیر کند نشانه را که میان آن زمین ست و ملعون است
کسیکه از نسب خود ننگ دارد **حکایت** سلیمان پیغامبر علیه السلام از ابلیس پرسید که از طاعتها کدام نزد خداوند
دوست تر و نزدیک تو دشمن تر و از معصیتها کدام نزد خداوند دشمن تر و نزد تو دوست تر شیطان گفت یا نبی الله نماز نزد
خداوند از همه طاعتها دوست تر و نزد من دشمن تر و لواطه نزد خداوند از همه گناهان دشمن تر و نزد من دوست تر و جائی که
لواطه کنند دیوان از آنجا بگریزند که مبادا آتش آید و ایشان بسوزند در ترغیب الصلوة می آرد که چون زنی از خانه بیرون آید
چهار دیو او را در نظر نامحرمان می آرایند و اگر از مردی بیرون آید هفتاد دیو او را بیارایند پس خطر وی زیادت ست زیراکه

هم مردان وهم عورتان را در روی نظرست **حکایت** نقلست که عبد الله مسعود رضی الله عنه بر در حجره خود ایستاده بود ناگاه امردی بیگذشت عبد الله بحجره در آمد و در ببست و فریاد میکرد که این فتنه بگذشت تا چون گفتند که بگذشت از حجره بیرون آمد واین حدیث روایت کرد قال النبی علیه السلام اتقوا ابناء الملوك فان فیهم شهوة کشهوة النساء یعنی بپرهیزید از پسران ملکان بدرستیکه در ایشان شهوتست همچون شهوت زنان و در حدیث دیگر فرمود قال النبی علیه السلام من مکن من دبره ثلاثا طایعا غیر مکره ورثه الله شهوة کشهوة النساء یعنی مفعول فعل لواطه که سه کرت تمکین کند در ان فعل خبیث بطوع و رغبت خود از غیر اکراه میراث دهند اورا شهوتی همچون شهوت زنان که دیگر صبر نتوان کرد ازان **اما قصهٔ** قوم لوط که اصل این کار ایشان را از کجا خاست باخبار آمده است که ابلیس بر صورت پیری بنزدیک قوم لوط آمد و تا یک سال در میان ایشان بعبادت مشغول بود که یک چشم برهم زدن از عبادت خالی نبود تا همه بروی جمع شدند و گفتند این فرشته است والا آدمی این عبادت نتوان کرد از وی درخواست کردند که از برای ما وعظ گوی گفت بگویم و مجلس گفتن آغاز کرد در اثنای آن گفت اگر کسی از زن خود جدا ماند و اورا مجامعت آرزو کند اگر با مردی دیگر دیا باستور جمع شود شاید و گفت این سنت مشروع ست و ایشان مردمان بودند که پیوسته بازرگانی میرفتند و بسالی نمی آمدند این سخن ایشان را عظیم خوش آمد و این را حرفه ساختند تا کار بجائی رسید که دیگر زنان را التفات نکردندی ابلیس ناگاه ناپدید شد گفتند دیدید که فرشته بود یا ولی از اولیا که ناگاه ناپدید شد بعد از یک سال باز آمد بنزدیک ایشان بر صورت گنده پیری و همچنان تا یک سال بعبادت مشغول شد همه زنان بروی جمع شدند و زنان را نیز مجلس وعظ نهاد و طاعت آموختن گرفت تا زنان پیش وی گله آغاز کردند که مردان با ما نمی خفتند و با ما جمع نمی شوند و ما را مجامعت آرزو میکند گفت شما نیز با یک دیگر فرا زآئید زنان با یک دیگر مشغول شدند چنان شد که نسل ایشان منقطع خواست شد خداوند تعالی لوط پیغامبر را علیه السلام بدیشان فرستاد و هر چند بزجر و نهی ایشان را ازان کار خبیث باز داشت باز نایستادند حق تعالی جبرئیل را علیه السلام با گروهی از فرشتگان بهلاک ایشان فرستاد و ایشان دوازده فرشته بودند که با جبرئیل آمده بودند همه بر صورت غلامان امرد لوط ایشانرا نشناخت گفتند مهمان توئیم لوط علیه السلام بترسید که مبادا قوم خبردار شوند ناگاه قوم خبر یافتند جمله بیامدند لوط جبرئیل را با آن فرشتگان در خانه پنهان کرد و خود بر در خانه بایستاد آخر در را بقهر بشکستند و در آمدند جبرئیل پری بروی ایشان باز نهاد همه را کور گردانید ایشان لوط را گفتند تو جادویان آوردی و در خانه کردی تا با ما یان این کردند ما نیز مکافات این بکنیم لوط بترسید از برای ایشان بحکم آنکه گفته اند بترس از نکه از خدا نترسد فرشتگان گفتند ای لوط ما فرشتگان خدای توئیم قوله تعالی یا لوط انا رسل ربك گفتند ای لوط ما فرستادگان پروردگار توئیم لن یصلوا الیك هرگز نرسد ایشان بتو یعنی دل مشغول مدار از بدی ایشان که ایشان بد بتو نتوانند رسانید جبرئیل گفت فاسر باهلك بقطع من اللیل بشب ببر اهل خود را چون بعضی از شب گذشته باشد ولا یلتفت منکم احد الا امرأتك و باز پس ماایستد از شما هیچکس مگر زن تو واغله انه مصیبها ما اصابهم بدرستیکه رسیدنی است بوی آنچه رسیدنی است بدیشان از هلاک و عذاب ان موعدهم الصبح بدرستیکه وعده گاه ایشان صبح ست یعنی آن وقت فرمانست بهلاک ایشان جبرئیل لوط را گفت اهلبیت خویش را

دستوران و هر چه داری همه را جمع کن تا شمار البصیر برم یک شهر بود از ان شهرهای لوط و اهل آن نیز همه کافر بودند ولیکن لواطه نمیکردند خدای تعالی ایشان را هلاک نکرد لوط گفت دروازه بسته است چون کنم جبرئیل گفت تو هر چه داری فراهم آر همه را فراهم آورد جبرئیل آنرا بر پر خود گرفت از شهر بیرون برد همه رفتند و لوط باز پس می نگریست و میگفت مبادا که از پس بیایند جبرئیل گفت ولا یلتفت منکم احد باز پس منگرو از شما هیچکس که چون من ایشان را هلاک کنم شما طاقت دیدن عذاب ندارید هر ساعت جبرئیل را گفت الیس الصبح بقریب انه صبح نزدیک ست فلما جاء امرنا پس آن هنگام که بیامد فرمان ما بعذاب ایشان جعلنا عالیها سافلها گردیم زبر آنرا زیر آن و آن چنان بود که چون لوط و اهل وی بصعر رسیدند جبرئیل برگشت و پر فرو برد و آن هر چهار شهر را بر کند و برگرفت یعنی سلام و دادوما و صبوایم و غامورا و ببرد تا نزدیک آسمان چنانکه اهل آسمان آواز خروس و سگ ایشان بشنیدند آنگاه اورا در گردانید و زیر و زبر گردانید و باب سیه برد وامطرنا علیها حجارة من سجیل و سنگ بارانیدیم ما که خداوندیم بر اهل آن شهرها سنگها از سنگ و گل یعنی بسختی چون سنگ و بگرانی چون گل و گفته اند من سجیل ای من السماء الدنیا یعنی از آسمان دنیا و گفته اند سجیل از سجل ست و برین تقدیر سجیل نوشته بود یعنی نامهای ایشان را بدان نبشته بود و گفته اند که سجیل از سجل ست و سجل نوبت بود یعنی بنوبت بنام هر یک سنگ فرستادیم منضود برهم نشانده یعنی بپایی و پیوسته مسومة عند ربك نشان کرده نزد خدای تو و گفته اند از پس یکدیگر فرا کرده وما هی من الظالمین ببعید و نبود آن سنگها از ان ستمکاران دور یعنی بر ایشان فرود آمد و هیچ خطا نکرد و از برای این ست که لوطی را از بلندترین جایگاه بیندازند موافقت کلام حق را که شهرستانهای لوط را از نزدیک آسمان نگونسار کردند دیگر آنست که حد لواطه همان حد زناست و بعضی گفته اند لوطی را در پای دیواری بنشانند و دیوار را از بروی افگنند و بعضی گفته اند در گنده ترین موضعی باز دارند تا در انجا بمیرد و قول ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنست که لوطی را بکشند بعد از ان بسوزند بآتش و بعضی گفته اند تعلق برای امام دارد یعنی از ین عقوبتها هر یک که فرماید جائز باشد اما معمول قول اول ست که از بلندتر جای می اندازند پس از عقل دور مینماید که بندهٔ مؤمن مرتکب فعلی شود که بسبب آن مستحق این همه عقوبت گردد در دنیا و در آخرت بعذاب دوزخ در ماند الٰهی همه را ازین فعل و از سائر افعال خبیثه در امان دار و از رسوائی دنیا و آخرت نگاهدار

فصل هفتم در بیان ربوا و وعید ربوا خواران

بدانکه ربوا در لغت مر زیاده را گویند و در شرع ربوا زیادت بر اصل مال از غیر بیع و کسی از ربوا پرهیز تواند کرد که علم بیع و شرا بداند در فتاوی ظهیری می آرد که عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت هر کس علم بیع و شرا نداند ربوا خواهد خورد اگر خواهد و اگر نه در مشکوة مصابیح می آرد بروایت عبد الله بن حنظلة غسیل الملائکة از رسول علیه السلام که فرمود درهم ربوا یاکله الرجل وهو یعلم اشد من ستة وثلثین زنیة یعنی یک درم ربوا که بخورد مرد و بداند که ربواست از روی وبال سخت تر باشد از سی و شش زنا و بروایت ابو هریره رضی الله عنه آمده است از رسول علیه السلام که فرمود الربوا سبعون حوبا ایسرها کوقوع الرجل بامه یعنی در ربوا هفتاد بزه است که کمترین وی همچو زنا کردنست با مادر خود و نیز بروایت ابو هریره آمده است

از رسول علیه السلام که فرمود در شب معراج قومی را دیدم نمودند که شکمهای ایشان همچون خانها بود و پر مار ان که از بیرون شکمهای ایشان می نمود گفتم یا جبرئیل این گروه کیانند جبرئیل گفت اینها خورندگان ربوا اند در حدیث دیگری می آید بروایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که رسول علیه السلام لعنت کرده است پنج کس را در ربوا خورندهٔ ربوا و خورانندهٔ او را و دو گواه را و کاتب آن را

وحق تعالی در حق ربوا خواران فرمود الذین یأکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس یعنی آن کسانیکه میخورند ربوا را برنخیزند از گورهای خود در روز قیامت مگر همچون کسی که برخیزد که دیو او را زده باشد و دیوانه کرده در تفسیر وسیطی آرد که قتاده گفت بدرستیکه خوارندهٔ ربوا روز قیامت دیوانه برانگیخته شود و آن نشانی باشد مر ربوا خواره را که اهل عرصات او را بشناسند ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا آن عقوبت ایشان را باشد که گفتند زیادت بر راس المال بعد از محل دین همچون زیادتی بیع ست در اول بیع و ربوا حلال میداشتند و ایشان مشرکان عرب بوده اند و هر کس چنین کند و چنین گوید حکم عقوبت وی همین باشد واحل الله البیع وحرم الربوا و حالانکه خداوند حلال کرده است بیع را و حرام کرده است ربوا را بحکم این آیت حرام باشد واز خوردن وی نهی ست قوله تعالی یمحق الله الربوا و یربی الصدقات کم و کاست گرداند خداوند ربوا را یا ایها الذین آمنوا لا تأکلون الربوا و عاقبت ربوا نیست شدن مال ست و بپرورانند صدقات را در حدیث است که هیچ مال بستانیدن ربوا زیادت نشود و هیچ مال بدادن صدقه کم نشود و آن کسان که از ربوا ستاندن و خوردن توبه نکنند نام ایشان محاربان ست فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله و رسوله وان تبتم فلکم رؤس اموالکم یعنی اگر توبه کنید از ستاندن ربوا مر شما را باشد براس المال لا تظلمون ولا تظلمون ظلم مکنید شما بستانیدن ربوا براس المال و شما ظلم کرده نمی شوید یعنی بباز گرفتن راس المال و کم کردن حق شما یعنی آن کسانیکه قرض بر ایشان دارید امام نجم الدین عمر نسفی رح در اربعین سلمانی خود می آرد که انواع ربوا بسیار ست و حاصل وی بچهل باز میگردد یکی آنکه چون کیل بکیل که جنس ویست فروخته شود دست بدست و یکی از ان بکیل زیادت بود ربوا بود چون برابر فروخته شود بکیلی و یکی از ایشان نسیه بود ربوا بود و چون وزنی بوزنی فروخته شود و هر دو یک جنس بود دست بدست و یکی از ان زیاده بود بوزن ربوا بود و چون هر دو برابر فروخته شود بوزن و یکی از ان نسیه بود ربوا بود و چون کیل بود ربوا بود و چون وزن بوزن که خلاف جنس ویست فروخته شود بنسیه ربوا بود هر چیز که بجنس وی فروخته شود بنسیه هر چند وزن و کیل نیست ربوا بود و کیل به کیل و وزن بوزن فروختن بگزاف بی کیل و وزن ربوا بود و هر چند که مشترک بود میان چند کس قسمت کردن بگزاف بی کیل و وزن ربوا بود وام دادن کیل و وزن بگزاف بی کیل و وزن ربوا بود و گندم فروختن در خوشه بگندم جدا کرده ربوا بود فروختن گندم در خوشه بگندم در خوشه ربوا بود و فروختن خرما و میوه بر درخت بخرما و میوه جدا کرده ربوا بود و فروختن خرما بر درخت بخرمای بر درخت ربوا بود گندم بریان کرده با گندم نابریان کرده ربوا بود گندم پخته با نان پخته ربوا بود همچنین گندم بنان و آرد بنان فروختن ربوا بود بقول امام اعظم رح آرد بپست فروختن هم بقول وی ربوا بود وام ستاندن نان بعد یا بوزن بقول امام اعظم رح ربوا بود و بقول ابو یوسف رح بوزن شاید و بعدد نشاید و بقول امام محمد رح هم بوزن شاید و هم بعدد فروختن کنجد بروغن کنجد اگر روغن بیش از ان روغن ست که از کنجد بیرون آید رواست روغن بروغن رود زیاده بکنجاله اما اگر برابر آن روغن ست یا کمتر از ان

روغن ست یا معلوم نیست این ربوا بود مغز جوز بروغن جوز همچنین زغیر بار روغن همچنین انگور با عصیر همچنین ربوا بود گوسفند با پشم فروختن همچنین درخت خرما با خرما و زمین با کشت و گندم رسیده با گندم نارسیده همچنین کنیزک با پیرایهٔ زرین همچنین لگام و استام و میان بند و شمشیر و کارد با بندهای زرین و نقره گین همچنین برنج با پوست ببرنج بی پوست فروختن ربوا بود فروختن چیزی بده دینار و بخرنده سپردن و باز خریدن بنه دینار پیش از قبض بهانزد علمای ما رحمهم الله ربوا بود فروختن چیزی تا حاله دو ماه بانا اتفاق کردند که پیش از حالی بدهد بدانکه چیزی کم کند ربوا بود دو تن اتفاق کردند که یک جوال گندم این و یک جوال گندم آن آمیخته آرد کنند و آرد قسمت کنند ربوا بود اگر گفتند آرد تو و آرد من بیامیزیم و نان بپزیم و نان قسمت کنیم ربوا بود مغز جوز یا مغز جوز یا کنجد با کنجد آمیختن و روغن قسمت کردن ربوا بود ماده گاو ویست میان دو تن اتفاق کردند که شیر امی وی یک روز این را بود و یک روز آن را بود ربوا بود دو گاو وام میدهد کسی را که امروز کار دارد تا یک روز گاو خویش او را دهد تا وی بکار دارد یا خری دهد بر نشستن را و یا بار بردن را تا نیز خر خویش را باو وی دهد یک روز یا خانه خود باشیدن را تا وی نیز خانهٔ خویش وی را دهد باشیدن را یا زمین میدهد مر کاشتن را تا وی نیز زمین خویش وی را دهد مر کاشتن را یا امروز این مرد کار وی میکند تا آن مرد نیز یک روز کار وی کند یا زن یک روز دوک میریسد تا آن زن یک روز دوک وی ریسد این همه ربوا بود یا خانه گرو کرد ماهی و شرط کرد که در وی نشیند یا زمین گرو کرد و شرط کرد که در وی تخم بکارد و یا خری گرو کرد و شرط کرد که بر نشیند و اعیان دیگر هم برین قیاس این همه ربوا بود مالی وام دارد و در وی جر منفعت ست بدانکه وی را چیزی فروخت گرانتر یا ازان کس غله گرفت ارزانتر یا کدیور را سیم یا خروار بار وام داد و ملک خویش بکدیوری داد بحصهٔ بیشتر یا کدیور دهقان را وام داد و ملک وی بکدیوری گرفت بحصهٔ کمترین این همه ربوا بود وام دار را کار فرمودن رایگان و پذیرفتن هدیهٔ وی و خوردن دعوت وی این همه ربوا بود جهلم کسی را بی بصارت یعنی بنادانی چیزی فروختن گران تر و از وی چیزی خریدن ارزان تر ربوا بود و عیب پوشیده داشتن در انچه فروشی و هنر پنهان کردن در انچه خری ربوا بود حکایت نقل ست که مردی نزد امام اعظم رح آمد و گفت می خواهم بعبادت و طاعت مشغول شوم از برای من رساله بنویس امام از برای وی رساله در بیع و شرا بنوشت آن مرد گفت اینکه نبشتی کسی را در کار ست که در بازار به بیع و شرا مشغول باشد کسی که در خلوت بطاعت و عبادت و ذکر مشغول وی را باین چه حاجت ست امام فرمود هیچکس را از لقمه و کهنه چاره نیست و تا طریق وی را اند خطر دارد که از ناوجه باشد و در طاعت نقصان و شبهت واقع شود و از وی مقبول نباشد و رنج وی ضائع شود و از مقصود محروم شود و بعذاب آخرت درماند و پشیمانی سود ندارد که زحمت و ریاضت کشیده بود و ثواب و اجر طمع کرده بعذاب و زجر گرفتار شده چنانکه حق تعالی میفرماید وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا والعیاذ بالله منه الهی ما را از خوردن لقمهٔ حرام و ربوا نگاهدار و رزق حلال کرامت کن و توفیق طاعت ارزانی دار

فصل هشتم در غیبت و وعید غیبت کردن

بدانکه غیبت کردن گناهی بس عظیم ست و از زنا اشد ست چنانکه این حدیث در تفسیر وسیط می آید بروایت جابر و در

اربعین سلمانی خود نیز آورده ست امام نجم الدین عمر نسفی روایت جابر و ابو سعید خدری رضی الله عنه از رسول علیه السلام
که فرمود الغیبة اشد من الزنا قال ان الرجل یزنی فیتوب فیغفر الله له وصاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی
یغفر له صاحبه ای یرضی منه پارسی حدیث جابر و ابو سعید روایت میکنند از رسول علیه السلام که فرمود غیبت کردن سخت تر
ست از زنا کردن جابر و ابو سعید گفتند یا رسول الله چگونه غیبت سخت ترست از زنا فرمود که مرد زنا کند پس توبه کند
بیامرزد خداوند مر او را و غیبت کننده را نیامرزد تا آن هنگام که یار وی راضی نشود یعنی آن کس که غیبت وی کرده و بعضی
از شارحان حدیث گفته اند که غیبت از زنا از آن روی سخت ترست که زنا چیزیست برضای آن کس و غیبت چیزی ست
بی رضای آن کس و بعضی گفته اند غیبت از زنا سخت تر از برای آنست که روزها باید که تا کسی بر زنا در افتد و زنا از همه کس نیز نمی آید
اما غیبت چیزیست که هر روز بکرات واقع میشود و از بیشتر مردم در وجود می آید لاجرم در حدیث دیگر آمده است از رسول
صلی الله علیه وسلم که فرمود یک غیبت برابرست با سی و شش زنا یعنی از روی وبال و حق تعالی در کلام مجید خود از غیبت منع
کرده و فرموده قوله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا یعنی غیبت مکنید بعضی از شما بعضی را که غیبت کردن برابرست با گوشت
مرده خوردن چنانکه فرمود ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما این را که بخورد گوشت برادر
مرده خود را در تفسیر وسیط می آرد از زجاج که گفت تاویل آیت آنست که یاد کردن تو ببدی کسی را که حاضر نباشد پیش تو
بمنزله خوردن گوشت اوست در حالی که وی مرده باشد مجاهد گوید آن هنگام که این آیت فرود آمد که ایحب احدکم ان یأکل
لحم اخیه میتا پس گفتند لا فرمان آمد فکرهتموه یعنی همچنان که مکروه میدارید گوشت مرده خوردن پس اجتناب نمائید از یاد
کردن ببدی کسی را که غائب باشد و در مثل گویند مر غیبت کننده را که گوشت مردمان میخورد **حکایت** در تفسیر وسیط می آرد که
عمرو بن العاص بر استر مرده بگذشت یاران خود را گفت اگر یکی از شما ازین استر مرده گندیده بخورد چندانکه شکم وی پر شود بهتر بود
مر او را از انکه گوشت برادر مسلمان خورد یعنی غیبت کند واتقوا الله بترسید از خداوند و غیبت مکنید ان الله تواب
بدرستیکه خداوند توبه دهنده و توبه پذیرنده است رحیم بخشاینده است بر انکه او را غیبت کرده باشد در اذکار نواوی می آرد که
رسول خدا علیه السلام فرمود که هر آدمی محل هشت هزار عیب می تواند بود چون حال چنین باشد چه جای آن بود که بعیب دیگران
مشتغول شوی **مثنوی** مکن غیبت اگر عقلت تمام ست ✣ که گفتار تو در غیبت حرام ست ✣ اگر عیب تو گردد بر تو ظاهر ✣
بعیب کس کجا پردازی آخر ✣ در زاد المقوین می آرد که غیبت بر چهار نوع ست یکی کفر ست و یکی نفاق و یکی معصیت و یکی
مباح اما آن نوع که کفر ست آنست که کسی مسلمان را عیب کند و دیگری او را منع کرد گوید راست میگویم چنین ست که من
میگویم حرام را حلال داشت و این را معصیت ندید کفر بود اما آن نوعیکه نفاق ست آنست که مسلمان را غیبت کند
و گوید نام نمی برم تا غیبت نشود و شنوندگان میدانند که کرا میگوید و غیبت میکند و از پارسائی میفروشد و این نفاق ست اما
آن نوعی که معصیت ست آنست که صریح در کسی غیبت کند و نام می برد و میداند که حرام ست این معصیت بود اما آن نوعے
که مباح ست آن ست که کسی را بفسق صفت کند او مبتدع بود و غرض وی آن بود که مردمان از وے حذر کنند
و در دام نیفتند آن مباح بود که رسول علیه السلام فرموده ست لیس لفاسق غیبة فاسق را غیبت نیست و این حدیث

در تفسیر وسیط ست و در حدیث دیگر فرمود اذکروا الفاجر بما فیه لکیلا یحذر الناس عنه یعنی یاد کنید فاجر را بدان فجور که
در نفس اوست تا مردمان از وی حذر کنند در تفسیر حقائق می آرد در سورة المطففین از حمدون قصار رحمه الله که گفت ویل لمن
یبصر عیوب اخیه ویعمی عن عیوبه فان ذلك التطفیف یعنی وای مر آنرا که عیب برادر مسلمان خود را ببیند
و بدان مشتغول شود و عیب خود را نه بیند و از آن غافل باشد بدرستیکه تطفیف و کم پیمودن آن بود **حکایت** خالد
بن ربیع گوید وقتی با یاران خود در مسجد جامع بودیم مسلمانی را غیبت کردند و من منع نکردم آن شب در خواب دیدم که مرد
سیاه با هیبت در آمد و پاره گوشت خوک گندیده بر طبقی نهاده بیاورد و در پیش من بنهاد و بانگ بر من زد که بخور گفتم من مسلمانم
و مسلمان گوشت خوک نخورد گفت گوشت مسلمان را می توانی خورد و آن هزار بار ازین حرام ترست از آن گوشت ببرید و در
دهان من نهاد بیدار شدم آن گوشت در دهان من بود و بوی گندهٔ آن تا چهل روز از دهان من می آمد و همین حکایت را در تفسیر
وسیط می آرد اما از یزید رقاشی که از هردی روایت کرده و گفت والله که مرا خبر داد که تا یک ماه بوی بد آن از دهان من
می آمد **حکایت** از سفیان ثوری طیب الله روحه سوال کردند ازین حدیث که رسول علیه السلام فرموده است که خداوند تعالی
دشمن دارد اهل خانه را که گوشت بسیار خورند گفت اهل غیبت را گفته است که گوشت مسلمان میخورند امام نجم الدین عمر نسفی رح
در اربعین خود می آرد بروایت ابو هریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کس یک غیبت کند حق تعالے
او را به چیز عقوبت کند اول از رحمتش دور کند دوم از ملائکه مهجور کند سیم طاعتش هباء منثور کند یعنی ناچیز گرداند چهارم
روان رسول از وی بیازارد پنجم خداوند تعالی بروی بخشم شود ششم بوقت جان دادن او را باز گونه برگیرند هفتم عذاب گور
بروی سخت گرداند هشتم بوقت مردن اعمال او را مفلس گرداند نهم بدوزخ نزدیک گردد دهم از بهشت دور گردد و در کتب
حدیث می آید که رسول علیه السلام فرمود در شب معراج دوزخ را بمن نمودند گروهی دیدم که گوشتهای ایشان پاره پاره میکردند
و در دهان ایشان می نهادند که بخورید این گوشتهای گنده را گفتم اینها کیانند مالک گفت اینها غیبت کنندگان اند
و غیبت کننده دوست شیطان ست در تفسیر سورابادی و در کتب حدیث نیز می آرد که رسول علیه السلام فرمود آخر کسیکه
از دوزخ بیرون آید کسی باشد که از غیبت توبه کرده باشد و اول کسیکه بدوزخ در آید کسی بود که از غیبت بی توبه مرده باشد **حکایت**
یکی ابن سیرین را گفت مرا بحل کن که ترا غیبتی کرده ام گفت من حرام کردهٔ خداوند را چگونه حلال کنم اشارت بدان معنی ست
که نخست بخدا باز گردد و توبه کن تا بحلی ام من سود دارد و این وقتی ست که غیبت بدان کس رسیده باشد اما اگر نرسیده باشد اختیار فقیه
ابو اللیث رح آنست که بدو نرساند و بخدا باز گردد امید ست که حق تعالی از وی عفو کند در تفسیر وسیط می آرد بروایت سعید
الساعدی از رسول علیه السلام که فرمود اذا اغتاب احدکم اخاه من خلقه فلیستغفر له فان ذلك کفارة له
یعنی چون غیبت کند یکی از شما برادر خود از پس وی پس گو آمرزش خواه از برای وی بدرستیکه کفارت آن غیبت آمرزش
خواستن ست از برای وی یعنی گوید اللهم اغفر لمن عیبته الهی نگاهدار زبان ما را از غیبت و خصمان ما را از ما راضی گردان

فصل نهم در سوگند دروغ و گواهی بدروغ و قول زور و مسخرگی کردن با مسلمانان

بدانکه در سوگند دروغ ده وعیدست پنج درین آیت قوله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا الآیة فرمود که ایشان را در آخرت هیچ بهرهٔ خیر نباشد که اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة وخداوند ایشان را خطاب لطف نکند ولا یکلمهم الله ونظر رحمت بسوی ایشان نکند ولا ینظر الیهم یوم القیمة وایشان را پاک وستوده نگرداند که ولا یزکیهم ومر ایشان را بود عذاب دردناک که ولهم عذاب الیم اما پنج دیگر یکی آنست که برکت از مال ایشان بردارد دوم برکت از عمر ایشان برد سوم آنکه خانمان ایشان ویران کند چهارم عیش خوش ببرد پنجم بعذاب دوزخ گرفتار گرداند قال النبی علیه السلام الیمین الفاجرة تدع الدیار بلاقع یعنی سوگند دروغ سراها خالی کند از اهل وی یعنی کسی که سوگند دروغ یاد کند یا بمرگ صوری گرفتار آید یا بمرگ معنوی مرگ صوری آنست که حق تعالی برکت از عمر وی بردارد واو را زود اجل فرستد لشومی سوگند دروغ ومرگ معنوی آنست که حق تعالی لذت حیات را از وی بردارد وطاعتش صافی نیاید چنانکه شاعری گوید قطعه

هر که سوگند می خورد بدروغ — میکشد خویش را بنادانی

در حیات ست بعد ازان ویرا — نیست ذوق حیات انسانی

اما گواهی بدروغ شاه مفسران عبدالله بن عباس وابوهریره رضی الله عنهم روایت میکنند از رسول علیه السلام که فرمود در خطبة الوداع که هر کس گواهی بدروغ دهد بر مسلمانان بروز قیامت آورا بزبان اوبیاویزند بعد ازان اورا با منافقان سوی درک اسفل برند در دوزخ وهر که از گواهی بازگردد ویا پنهان کند خدای تعالی بقیامت بفرماید تا گوشتهای اندام وی را پاره پاره بر میدارند واو را میخورانند بر سر خلائق ودر دوزخ آرندش واو زبان خویش میخاید وپاره میکند در تذکرة الاولیاء می آرد که امام حسن بصری رح از ظالمان گریخته بود بدر صومعه حبیب عجمی رسید حبیب ایستاده بود امام حسن در صومعهٔ وی درآمد گفت ای حبیب اگر از تو پرسند نشان ندهی همین که برسیدند پرسیدند که حسن کجا شد گفت در صومعه من ست ایشان درآمدند وگفتند در صومعهٔ تو نیست گفت اگر از من می پرسید او حالی در صومعه من اگر شما نیابید من چکنم باز درآمدند وطلب کردند نیافتند بیرون آمدند وگفتند شما سالوسان همه مکر وتزویر میکنید وبرفتند امام حسن بیرون آمد وگفت ای حبیب این چه بود که تو کردی که مرا نشان دادی گفت ای استاد برکت راست گفتن من ترا ومرا اخلاص داد واگر دروغ گفتمی هر دو گرفتار آمدمی تا بدانی که دروغ گفتن عاقبت بد دارد و راست گفتن عاقبت نیکو آلهی دل وزبان ما را بایکدیگر راست دار وبهمه اصدق واخلاص در دین کرامت فرمای اما آفت مسخرگی کردن بدانکه حق تعالی در کلام مجید خود از سخریت منع کرده وفرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم الآیه مضمون آیه آنست که ای مردان وعوزنان ایمان دار مسخرگی مکنید وخندستانی مسازید بعضی از بعضی مقاتل میگوید یعنی استهزا مکند مردی بر برادر خود مثل آنکه گوید تو ردی المعیشتی ولئیم الحسب وماند آن که شاید حال او بنزدیک خداوند بهتر باشد واو میداند که عسی ان یکونوا خیرا منهم وطعن مکنید در عیب برادران خود مجوئید که ایشان همچون نفسهای شما اند که ولا تلمزوا انفسکم ولقب بد منهید ولا تنابزوا بالالقاب یعنی مسلمان را فاسق ومنافق وجهود وترسا مگوئید وعطا میگوید یعنی مسلمانان را خر وخوک وسگ مگوئید بئس الاسم الفسوق بعد الایمان که بدست نام فسوق بعد از ایمان یعنی این لقبهای بدست بعد ازان که کسی مسلمان شده ست ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون وهر کس توبه نکند از لقب بد نهادن او از جملهٔ ظالمان باشند واین عبارت ترجمهٔ تفسیر وسیط ست ورسول علیه السلام سلمان فارسی

را رضی الله عنه گفت ولا تسخر باحد من الناس یعنی مسخرگی مکن با هیچکس از مردمان اما بدانکه مزاح دیگرست ومسخرگی دیگر مزاح آن بود که سخنی گوید که کسی ازان نرنجد بلکه فرح بخاطر یار رسد ومسخرگی عکس این بود وآن مذموم ومنهی ست در حدیث می آید بروایت ابو سلمه از پدر خود از رسول علیه السلام که سپاهی بغزوی فرستاد یاران را تحریص کرد بر دادن صدقات وساختن کار سپاه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم داشت دو هزار درم بیاورد ودو هزار از برای خود بگذاشت وگفت یا رسول الله دو هزار درم بیاوردم ودو هزار کسان خود را بگذاشتم رسول علیه السلام او را دعا کرد وگفت حق تعالی برکت دهد در آنچه دادی ودر آنچه ماندی هم مردی از انصار بیامد وگویند عاصم بود وگویند ابو عقیل بود وگویند قاعد بن سهل بود ویک صاع خرما آورد وگفت یا رسول الله همه شب رسن کشیده ام بدو صاع خرما یعنی آب کشیده ام بدلو دو صاع خرما مزد من دادند یک صاع اهل خانه را ماندم ویک صاع آوردم منافقان بایکدیگر گفتند ابن عوف آنچه داد بریا داد واین دیگر یا وی چرا آورده اند خدا ورسول خدا از صاع خرما بی نیاز بودند حق تعالی ایشان را رسوا کرد وآیت فرستاد قوله تعالی الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم یعنی آن کسانی که عیب میکنند صدقه دهندگان را وبریا وصف می کنند وبر درویشان بر صدقهٔ اندک مسخرگی می کنند وفسوس می دارند جزای فسوس ایشان بدیشان رسانم وعقوبت کنم ایشان را بعذاب دردناک پس از مسخرگی دست بباید داشت که در وی آفت بسیارست الهی همه را ازان دار که رضای تو در انست

فصل دهم در نامی کردن یعنی سخن چینی وآفت آن

بدانکه سخن چینی آن بود که کسی سخن شنود وجای دیگر حکایت کند که آن مسلمان را زیان دارد وسخن چینی یکی ازان ده خصلت نکوهیده ست که حق تعالی دشمن رسول خدا را بدان وصف کرده ست قوله تعالی فلا تطع المکذبین همّاز مشّاء بنمیم ودر حدیث معاذ ست که نمام را روز قیامت بر صورت بوزینه گردانند وخداوند تعالی زن ابو لهب را بالشرک وکفر وسخن چینی نکوهیده گردانید قوله تعالی وامرأته حمالة الحطب بیشتر ائمه تفسیر این هیزم کشی را بسخن چینی تفسیر کرده اند وگفته اند همچنان که هیزم کشی سبب آتش افروختن ست سخن چینی سبب فتنه انگیختن ست وآتش فتنه را اشتغال دادن حق تعالی خبر داد که این سخن چینی سلسله در گردن خواهد بود یعنی در دوزخ که فی جیدها حبل من مسد قول دیگر آنست که زن ابو لهب بر پشت خود خار کشیدی وشب بر راه گذر مسجد رسول علیه السلام انداختی تا در پایهای صحابه رفتی که درویشان صحابه بیشتر پای برهنه بودند یکبار آن پشتهٔ خار برگشت ودر گردن آن خبیثه افتاد وخفه شد وپایهای وی در هوا شد وعورت وی برهنه گشت که شب جامه نداشت وبیشتر اعراب بی شلوار باشند تا بدین رسوائی جان بداد حکایت یکی بنزدیک بزرگی درآمد وازیکی سخن چینی کرد که فلان ترا همچنین سخن گفت شیخ گفت ای فلان دیر آمدی بر زیارت ما واین زمان که آمدی سه خباثت کردی اول دوست ما را در دل ما خواستی که دشمنی کنی دوم دل آسودهٔ ما را مشغول کردی سوم آنکه تو نزد من مرد عدل بودی اکنون خود را متهم کردی

بنزد من که دروغ میگوئی یار است **حکایت** عمرو بن دینار گفت در مدینه خواهر یکی وفات یافت آن کس گفت خواهرم را دفن کردند و از سر خاک باز گشتیم من انگشتری قیمتی داشتم گم شد و بیشتر گمان من این بود که در لحد مانده سر گور باز کردم و خشت لحد برداشتم زبانهٔ آتش بروی زد نگاه کردم همه لحد را پر آتش دیدم خشت را بجای باز نهادم و سر گور محکم کردم و گریان بخانه آمدم از مادر خود سوال کردم که خواهرم چه خصلت داشت گفت دو خصلت بد داشت یکی آنکه در نماز کاهل بود دوم آنکه سخن چینی میکرد و پس معلوم شد که این دو خصلت سبب عذاب گور ست در اربعین امام نجم الدین عمر نسفی رح می آرد با سخن چین ده کار باید کرد شش عدل و چهار فضل آن شش که عدل ست اول قولش مپذیر که او فاسق ست و قول فاسق ناپذیرفتنی بود دوم ازان کارش باز دارد که آن منکر ست و از منکر باز داشتنی بود سیم دشمن گیرش که عاصی ست و عاصی دشمن گرفتنی بود چهارم بر مسلمان گمان بد مبر که بر مسلمان گمان بد نابردنی بود پنجم از حقیقت آن تجسس مکن که گناه است و از گناه تجسس ناکردنی بود ششم آن سخن را با دیگری مگوی که این پرده دریدن بود و پردهٔ مسلمان نادریدنی بود چهارم دیگر درین حکایت ست **حکایت** امام حسن بصری رحمه الله یکی چنین گفت که فلان ترا بد گفت حسن گفت تو او را کجا دیدی گفت در خانهٔ وی گفت آنجا چه میکردی گفت آنجا مهمان بودم گفت در مهمانی چه خوردی گفت فلان و فلان گفت ای ناجوانمرد چندین طعام در شکمت گنجید و این یک سخن نی اگر تو راست میگوئی مرا با وی چهار کار ست بزبان از وی گله نکنم و بدل از وی کینه نگیرم و بدنیا با وی مکافات نکنم و بقیامت بروی خصومت نکنم بلکه بی وی در بهشت در نیایم خیز ای فاسق آنچه آوردی باز بر که آرنده برنده باشد در صحاح می آید بروایت شاه مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه که رسول خدا ع بدو گور بگذشت پس گفت بدرستیکه صاحب این دو گور در عذاب اند و عذاب کرده نشده اند در امر بزرگی اما یکی از ایشان بود که جامهٔ خود را از بول نگاه نمیداشت و بروی باک نمیداشت و اما دیگری سخن چینی میکرد و بعد ازان رسول علیه السلام برگ خرما بگرفت و بدو نیم کرد و در هر گوری یکی فرو برد و گفت شاید که تخفیف کنند از ایشان عذاب را مادامی که این برگ خرما خشک نشده باشد در شرح السنه می آرد که یعنی عذاب کرده نشده اند در امرے که بزرگ و دشوار بود یعنی دشوار نیست احتراز کردن از بول و همچنین دشوار نیست ترک سخن چینی کردن و در حدیث دیگر فرمود بپرهیزید از بول و جامه خود را ازان نگاه دارید که بیشتر عذاب گور ازان بود این بود بیان گناهان که کثیر الوقوع ست میان مردم ازانها بر حذر باید بود الٰهی ما مسکینان را ازین گناهان و سائر معاصی نگاهدار و توفیق توبه نصوح ارزانی دار بمنک و کرمک

باب چهارم در ترک اخلاق بد

بدانکه ده خلق بدست که اصل و مادر همه اخلاق ذمیمه است چنانکه حجة الاسلام غزالی رحمه الله در احیا و کیمیا آورده است و آن کبرست و عجب و ریا و بخل و حسد و شرهٔ غضب و شرهٔ طعام و شره وقاع یعنی جماع و حب مال و حب جاه ازانجمله دور باید بود و درین باب چهار فصل ست

فصل اول در عجب و کبر و ریا

بدانکه عجب خود را بزرگ دیدن ست و آن در باطن مخفی باشد و کبر بزرگی نمودن ست در ظاهر و آن نتیجهٔ عجب پیدا شد و کبر از عجب تولد میکند چنانکه در انیس العارفین میگوید **مثنوی** یک صفت عجب آمد این اماره را + بوالعجب عفریت مردم خواره را + عجب چه بود آنکه نفس شوم کید + خویشتن فائق نهد بر عمرو زید + دائم اندر خویشتن دارد نظر + زان سبب باشد ز عالم بیخبر + زین صفت آید تکبر در وجود + همچنان کز آتش سوزنده دود + عجب در باطن بود مخفی وزان + کبر ظاهر میکند بر مردمان + پس اگر خواهی بشکر عجب را منهزم گردانی چهار چیز نگاهدار اول آنکه هر طاعت که از تو در وجود آید بتوفیق خداوند دانی تا بشکر مشغول شوی دوم آنکه در نعمتهای خداوند نظر میکنی که در حق تو مترادف ست تا عمل تو در مقابل آن اندک نماید سوم از رد بترسے که اگر نپذیرد چه کنی چهارم در گذشتها نظر کن که سیآت زیاده است یا حسنات چون این اندیشها کنی لشکر عجب منهزم گردد و الا خطر هلاکت باشد چنانکه رسول علیه السلام فرموده است ثلث منجیات و ثلث مهلکات فاما المنجیات فاسباغ الوضوء فی البرات وکثرة الخطی فی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة واما المهلکات فشح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی سه چیز رهاننده است و سه چیز هلاک کننده است یعنی سه چیز که نجات و رستگاری بنده دران ست و سه چیز ست که هلاک و گرفتاری ازان ست اما آن سه چیز که موجب نجات و درجات ست تمام گردانیدن وضو است در سرما و مکاره و بسیار قدم زدن در راه مسجد از برای نمازهای بجماعت و انتظار نماز بعد از نماز اما آن سه چیز که موجب مهلکات و درکات ست غایت بخل ست چنانکه بموجب امر شرع که فریضهٔ زکوة و اعشار ست عمل نتوان کرد پس روی هوا گردن و معجب شدن مرد بنفس خود پس آنچه موجب هلاک باشد واجب بود از وی حذر کردن **حکایت** وهب بن منبه میگوید در کتب پیشینه چنان خوانده ام که عابدی هشتاد سال خدای را عبادت کرد که دران مدت یک گناه نکرد و در هر هفته یک بار روزه کشادی وقتی از خداوند تعالی حاجتی خواست حاجت وی قضا نشد روی به نفس کرد و گفت ای نفس خسیس ترا برین درگاه هیچ قدری و آبروی نبوده است و من چنان پنداشتم که ترا قدری بوده در حال فرشته بیامد و گفت ای بندهٔ خدا این یک ساعت که خود را نکوهش کردی نزد حق تعالی فاضلتر ست ازان هشتاد ساله عبادت که کردی پس معلوم شد که برین درگاه شکستگی و نیازمندی را قدر تمام ست چه جای رعنائی و سودای خام ست در مشارق می آید بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود در نیاید در بهشت کسے که در دل وی مقدار یک ذره کبر بود مردے گفت یا رسول الله صلعم مرد دوست میدارد که جامهٔ وی نیکو باشد و نعل وی نیکو باشد رسول علیه السلام فرمود ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق وغمط الناس بدرستیکه خداوند جمیل ست دوست میدارد جمال را کبر گردن کشی ست با حق و خوار داشت با مردمان یعنی بنظر حقارت به بندگان حق نگریستن **رباعی** گر آفتاب ملکی و گر سایهٔ اله + در هیچکس بچشم حقارت مکن نگاه + دل را باه صبح صفا ده که گفته اند + آئینهٔ دل ست که روشن شود باه + ابو الهاشم صوفی رح که اول کسے را که درین امت صوفی گفتند وی بود میگوید کوه را بسوزن کندن و از پای در آوردن آسان تر ست که کبر از دل بیرون کردن و قال النبی علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انه قال الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما القیته النار ولا ابالی یعنی حضرت حق جل و علا فرمود کبریا و عظمت دو صفت ست از صفات من هر کس شرکت جوید درین دو صفت با من

در آتش دوزخ در اندازم و باک ندارم **حکایت** روزی مطرف بن عبدالله الشخیر رحمه الله نشسته بود وزیر حجاج از پهلوی او بگذشت پیاده خرامان جامهای مرتفع پوشیده چنانکه عادت جباران و گردنکشان بود مطرف شیخ را طاقت نماند بانگ بروے زد که ای خواجه چنین مرد که خداوند تعالی چنین رفتن و چنین رونده را دوست نمیدارد قوله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور وزیر خشمناک شد گفت مگر مرا نمی شناسی که من کیستم که مرا چنین میگوئی و بانگ بر من میزنے گفت من ترا نیکو می شناسم اما تو خود را نمی شناسی گفت مرا چگونه می شناسی گفت چنان می شناسم که در اول قطرهٔ نطفه بودے که همه کس را از وے کراهت آمدے و بآخر یکے جیفه خواهی شد و درین میانه حمال غدرهٔ این چنین کس را تکبر نرسد کبریا صفت خداوند ست که منزه است از صفات حدث وزیر مرد عاقل بود درین سخن تامل کرد و گفت راست می گوئی توبه کردم که بیش بدین صفت نروم در کتب حدیث می آید که رسول علیه السلام فرمود سه گروه خلق را بر من عرض کردند که نخست ایشان قدم در بهشت نهند بعد از انبیا اول آنکه در راه خدا شهادت یافته باشد دوم بندهٔ بندگان که بندگی خالق باز نداشته باشد سوم درویش قانع که بجهت طفلان خود کسب کند و از کسے چیزے نخواهد و سه گروه خلق اند که نخست ایشان قدم در دوزخ نهند اول حاکم ظالم دوم توانگرے که زکوة و عشر مال خود ندهد سوم درویش متکبر حق تعالی حبیب خود را بتواضع فرمود که واخفض جناحک للمؤمنین دیگرے را تکبر چگونه رسد الهی ما را از تکبر نگاهدار بمنک و کرمک

فصل دوم در بخل وحسد

در صحیح مسلم می آید بروایت عبدالله بن عمر از رسول علیه السلام که فرمود اتقوا الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم یعنی بپرهیزید از بخل بدرستیکه بخل هلاک کرد کسانی را که بیش از شما بوده اند در فائق میگوید الشح هو الامساک المفرط والتشدد الفاحش یعنی شح غایت بخل ست و امساک مفرط که منع حقوق مالی کند چنانکه فریضهٔ عشر و زکوة نیز از ذمه ادا نکند در تفسیر مغنی میگوید شح بخل ست با حرص و شرح در مرصاد العباد می آرد که بخل منع حقوق مال ست از زکوة و صدقه و مدد اخوان و صلهٔ رحم و اجابت سائل و اکرام جار و انعام ضیف و توسع نفقه بر عیال و خدم و تعهد علما و صلحا و نفقهٔ غربا و ضعفا و امثال آن پس از بخل دور باید که او مهلک ست چون بخیل از سر نانی بر نتواند خاست در راه خدا از سر جان چگونه بر خیزد یکے از بزرگان میگوید **مثنوی** تا بخیلی چون زنان بی بهرهٔ + دائم از وصل خدا بی بهرهٔ + چون ز دستت بر نیاید نان دهی + پای بر سر همچو مردان کی نهی + در مصابیح و مشارق می آرد که رسول علیه السلام فرمود که در دوزخ درختی ست نام وی بخل شاخهای وی در دنیاست هر کس دست در شاخی از شاخهای وی زند آن شاخ وی را میکشد تا دوزخ و درختی ست که بیخ وی در بهشت ست و شاخهای وی در دنیاست و نام وی سخاوت ست هر کس دست در شاخهای وی زند آن شاخ او را می کشد تا به بهشت یعنی بخیل بشومی بخل بدوزخ گرفتار آید و جوانمرد ببرکت سخاوت شایستهٔ بهشت و دیدار آید و در حدیث دیگر آمده است که بخیل به بهشت در نیاید اگرچه عابد باشد و سخی بدوزخ در نیاید اگرچه فاسق باشد و در کیمیا می آید که یحیی بن زکریا علیهما السلام از شیطان پرسید که دوست ترین کسی بنزدیک تو کیست و دشمن ترین کیست گفت دوست ترین کسے بنزدیک

من

من زاهد بخیل ست که زحمت میکشد و طاعت میکند و با بخل او را سود نکند و دشمن ترین کسی نزد من فاسق جوانمرد ست که خوش بزید و ببرکت سخاوت به بهشت رود **حکایت** می آرد که عیش بخیل در دنیا همچون عیش درویشان ست و حساب وی در آخرت حساب توانگران مسکین بخیل بیچاره که عیش وی در دنیا تنگ و بی مقدار و در آخرت حساب وی سخت تر و دشوار تر زهی تباهی کار در لمعات مشارق می آرد بروایت ابوذر غفاری رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود هرگز آفتاب طلوع نکند الا آنکه دو فرشته بر دو جانب وی بایستند و گویند خداوندا نفقه کننده را زود خلف فرست و باز دارنده را زود تلف فرست یکے آن دعا کند و یکے این دعا کند **حکایت** در روضهٔ خلد می آرد که بخیلے بود در شهر بغداد میگفت هیچکس را از احمد حداد دشمن تر نمیدارم که نان بسیار بمردم میدهد شبی او را بخواب نمودند که مال تو همه روزی احمد حداد خواهد شد بامداد برخاست گفت این را حیله باید ساخت که مال من روزی وی نشود عصائی بزرگ پیدا کرد و میان وی خالی کرد و یک نیمهٔ زرهای خود در میان عصا نهاد و دو سر وی محکم کرد و در دجلهٔ بغداد انداخت روزی احمد حداد در زورق نشسته بود و از آب میگذشت عصای وی در آب افتاد درمی بملاح داد که عصای وے برآرد ملاح فرو رفت عصای بخیل بدست وی افتاد برآورد و با حمداد داد عصا را گران یافت بدکان آمد سر عصا بگشاد و زرها برداشت بخیل خبر یافت گفت آه چکنم تا نیمهٔ دیگر که مانده روزی نشود باقی زرها را در میان آرد کرد و نان بخت و بخانقاه درویشان آورد و نفقه کرد نان بدرویشان رسید همه را یکبار در دندان بگرفت از آن ست که گفته اند از نان بخیل درد دندان خیزد **رباعی**

از مال بخیل رنج حرمان خیزد
هر جا که رسد نفیر و افغان خیزد
دندان خود از مال بخیلان بر کن
کز نان بخیل درد دندان خیزد

درویشان قرصها با حمد میدادند تا دندانهای ایشان بر میکند تا نیمهٔ زرهای دیگران باین نوع بوی رسید خبر به بخیل رسید بیمار و مبطون شد و هلاک شد این ست سزای بخیل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میگوید بشر مال البخیل بحادث او بوارث بشارت ده مال بخیل را که بحوادث ایام از دستش برود یا بوارث گذارد **قطعه** هر کرا مال هست و خوردن نیست + او از ان مال بهره کے دارد + یا بتاراج حادثات دهد + یا بمیراث خواره بگذارد + **اما آفت حسد** در صحیحین می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود لا تحاسدوا یعنی با یکدیگر حسد مکنید و بدخواه یکدیگر مباشید و در حدیث دیگر فرمود ثلث قل ما ینجوا منهن الظن والحسد والطیرة سه چیز ست که از وی کم خلاص یابند یعنی اکثر مردم بآن مبتلا اند گمان بد بردن و حسد کردن و فال بد گرفتن یاران گفتند یا رسول الله نجات از ینها در چیست فرمود که چون از حسد چیزے در دلت آید آنرا بزبان پیدا مکن که از آنچه در دلت گذشت حق تعالی ترا بآن نگیرد و چون در کسی گمان بد بردی در پس آن مباش و حقیقت مپندار تا ترا معاینه نشود و چون بنای حال مسلمان بر صلاح ست و چون ترا چیزی بفال آمد آنرا اعتقاد مکن که اعتقاد کردن کفر ست ولیکن بحق تعالی باز گرد و چون ترا چنان حال پیش آمد بگوی اللهم لا طیر الا طیرک ولا خیر الا خیرک ولا اله غیرک ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بگذر و آن کار مکن که در خاطر داری تا ببرکت این دعا ترا هیچ زیان ندارد و معنی حسد تاسف نمودن ست علی الخیر عند الغیر و حسود را راحت نبود که در حدیث ست که لا راحة للحسود و حکما گفته اند حسد دق باطن ست که هیچ طبیب آنرا علاج نتواند کرد **قطعه** سوال کرد یکی از حکیم یونانی + که دفع درد حسد را ابن بگوی دلیل + جواب داد که هیچ آدمی نمیداند + دوای درد حسد خوبتر ز عزرائیل + اهل حکمت گفته اند سه بیماری ست که همه اطبا از معالجهٔ آن

عاجز اند عاشقی که دیوانگیست و حسد که دق باطن ست و جهل که نابینائیست **مثنوی** سه بود رنجهای روحانی + حسد
و عاشقی و نادانی + هیچ علت نبود همچو حسد + که ازو کاهش ست روح و جسد + ازینجاست که شبلی یا غیر وی گفته است
اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا زیرا که حاسد در محسود کمال مشاهده میکند که خود را ازان محروم می بیند تا لاجرم
حسد در وی پیدا میشود اصبر علی الحسد الحسود فان صبرک قاتله والنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله و حسد
نیکیها را میخورد همچنانکه آتش هیزم را میخورد کما قال النبی علیه السلام ان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل
النار الحطب و در تفسیر مغنی می آرد که یکی از حکما گفت الحسود لا یسود والحسد فی الجسد کالاسد و نیز در تفسیر
مغنی می آرد که بر بساط هارون الرشید نوشته بودند که الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود
مغموم در تفسیر مدارک می آرد که اول گناه که در زمین کردند حسد بود که قابیل هابیل را حسد کرد و اورا بکشت تا مردود ابد شد
و اول گناه که در آسمان پیدا کردند حسد بود که ابلیس با آدم حسد کرد و بدان سبب رانده شد و نیز در مدارک میگوید در تفسیر سورة الفلق
اگر از حسد چیزی بدتر بودی ختم این سوره بران بودی قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد **قصهٔ قابیل و هابیل** در تفاسیر
می آرد که در تاج القصص نیز مذکور ست که چون آدم و حوا از بهشت بدنیا افتادند و از جنس ایشان در دنیا کس نبود حوا از آدم ع
دویست شکم فرزند آورد و بهر شکمی دو فرزند یکی پسر و یکی دختر تا چهارصد فرزند بیاورد و آدم علیه السلام در ابتدا مادینهٔ این شکم
را بنرینهٔ آن شکم میداد تا خواهر قابیل را نامزد هابیل کرد و خواهر هابیل را نامزد بقابیل کرد قابیل گفت من خواهر خود را میخواهم
و آن خواهر با جمال تر بود آدم علیه السلام گفت قرعه زنید بقربان قربان هر کس که قبول شود حق بطرف وی باشد و در انوقت
علامت قبول قربان آن بود که از آسمان آتش بی دود بیامدی بر مثال کوهی و آن قربان را بسوختی هابیل خداوند گوسفندان
بود گوسفندی بیاورد که در رمهٔ وی گوسفند ازان نیکوتر نبود آتش از هوا در آمد و گوسفند را زنده برداشت و به بهشت برد و آن
گوسفند در بوستانهای بهشت چرا میکرد و همان گوسفند بود که فدیهٔ اسماعیل شد و آتش بقربان قابیل افتاد التفات نکرد
بعضی گفته اند قربان قابیل نیز گوسفند بود و بعضی گفته اند دستهٔ گندم بود چون قربان قابیل قبول نشد حسد در وی پدید آمد بسوی
حسد برادر را کشت و در خداوند عاصی شد و پدر را بیازرد و خواهر را برداشت و بگریخت و از درگاه حق رانده شد قوله تعالی
واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق الآیة تا بدانی که حسد چیزی شوم ست الهی ما را از حسد نگاهدار و توفیق نیکخواهی مسلمانان ارزانی دار

فصل سوم در شرح ثلثه

یعنی شرح غضب و شرح طعام و شرح جماع در صحیحین می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود
لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب یعنی پهلوانی بکشتی گرفتن نیست و مرد سخت
قوت آن نیست که کسی را بیندازد بلکه مردم مردانه کسی ست که در حال غضب خود را نگاه تواند داشت از خشم راندن ناجایگاه که مرد
در حال غضب در دست شیطان چنان اسیر ست که گوئی در زخم چوگان که خطر آن بود که او را در معصیت بلکه در کفر اندازد و اورا
خبر نبود در صحیح بخاری می آرد بروایت ابوهریره رضی الله عنه که مردی بنزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله

اوصینی یعنی وصیت کن مرا که چون آن کار بکنم رستگاری یابم رسول علیه السلام فرمود لا تغضب در غضب مشو فردد مرارا
فقال لا تغضب یعنی آن مرد بارها گفت یا رسول الله مرا وصیت کن رسول علیه السلام همین میفرمود که لا تغضب و در حدیث دیگر
فرمود من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملأ الله قلبه امنا و ایمانا یعنی هر کس فرو خورد خشمی را و حالانکه قادر باشد
بر راندن آن خشم خداوند تعالی دل او را بر امن ایمان گرداند **اما شرح طعام** در صحیحین می آید بروایت جابر و ابن عمر رضی الله عنهم
از رسول علیه السلام که المؤمن یاکل فی معی واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن در یک روده طعام می خورد
و کافر در هفت روده در فائق می آرد که سبب ورود این حدیث آن بود که مرد اکول را پیش رسول علیه السلام یاد کردند و صفت
اکل وی کردند و او کافر بود چون مسلمان شد اکل وی اندکی شد آنگاه رسول علیه السلام این حدیث فرمود و بعضی از شروح میگوید
رسول علیه السلام این حدیث بر سبیل تمثیل فرمود یعنی مومن راضی ست باندکی از دنیائی و کافر حریص ست بر کثرت مال و جمع دنیا
در اربعین امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله می آرد که در بسیار خوردن ده آفت ست اول سخت دل شدن دوم بیرحمی سوم کند فهمی
چهارم بی حفظی پنجم کاهلی ششم هرزه گوئی هفتم گرسنه شدن بمعاصی هشتم قیامت را فراموش کردن نهم محتاج شدن دهم خورش
ماران و کژدمان شدن در کتاب طب کمال الدین اسماعیل بخاری گفته است که اتفاق حکما و اطباست که اصل همه بیماریها
در خوردن بسیار ست **شعر** زپر خوردن بروزی صد بمیرد + زکم خوردن یکی را تب نگیرد **حکایت** ابو العباس قصاب رحمه الله
میگوید هرگز طعام نخوردم تا از گرسنگی بیطاقت نشدم لاجرم هرگز مرا هیچ طبیب حاجت نبود **مثنوی** گاو از پس خوردنی بسیار +
نشخوار همی زند چو مردار + آهو خورشش گیاه خشک ست + افگندهٔ او مثال مشک ست + در کتب متصوفه می آرد که چهار صد
صدیق اتفاق کرده اند بر آنکه نان تخم آب ست و آب تخم خواب و خواب تخم غفلت و غفلت تخم دوزخ ست **اما شرح وقاع**
بدانکه شرح در وقاع از جهت آنکه چون بران فعل حریص باشد خطر بود که بحرام در افتد و مستحق رسوائی و عقوبت گردد در دنیا و آخرت
دیگر آنکه عمر ازان عزیز ترست که او را در چنین کارها ضائع گرداند اما در طب و حکمت بدانکه جماع کردن بسیار مغز را ضعیف کند و
چشم را تاریک گرداند و خفقان و ضعف دل آرد و قوت غریزی را تباه کند و روی را زرد کند و حفظ را زیان دارد و غیر ازین
نقصانهای دیگر دارد خاصه که بر سر سیری و بی رغبتی بود در کتاب طب ابو الفتح ایوندی آورده که اگر مردی از غایت حرص شهوت بموضع
مخصوص نگرد چشم را خلل کند و اگر فرزند آید غالب آن بود که نابینا بود و اگر بوقت صحبت بزاق بکار دارد یا آب خورد فرزند نحیف
و نزار بود و اگر فی الحال حاجت روا نشود و منی تمام در رحم نیامده باشد فرزند مبتلا و نیم اندام آید و اگر از هر دو راه بیکبار قربت جوید
بیماری دق پدید آید و در لعنت خداوند بود و فرزند گنده دهان و گنده بغل آید و اگر در وقت طلوع و استوا و غروب صحبت جوید
فرزند مخنث آید و در لعنت حق بود یا از دین اسلام بیرون رود نعوذ بالله من ذلك و اگر فصد کرده بود و در حال صحبت کند
فرزند اقرع آید و اگر کار کرده بود و سست شده و مانده گشته خفقان ظاهر گردد و فرزند ضعیف و بیمار بود چون مجامعت
بافراط کرده شود زیان دارد حکما گفته اند در سه چیز غافل نشاید بود که ضرر آن بزرگ بود اول غذا بر عادت نگاه داشتن
و افزون نا کردن که اگر افراط کند ویرانی تن باشد دوم اگر کم خورد جای غذا و امعا تنگ گردد و حرارت غریزی را بمیراند سوم
مجامعت نا کردن تناسل را منقطع گرداند و چون حاجت افتد فرو ماند اما ضعیف مباشرت از ضعف چهار اندام بود اول

ازضعیفی مغز بود ونشان وی آن بود که از مجامعت مزه نیابد دوم ازضعف دل بود ونشان وی آن بود که شرم دارد یا بترسد که نتواند وهمچنان باشد سوم ازضعف جگر بود ونشان وی آن بود که منی اندک بود چهارم ازضعف قضیب بود وعلاج هر یک ازین در کتب طب مبین ست واین کتاب احتمال آن نکند حاصل سخن آنست که بدین شغل حریص نباید بود که هر چند دران بکوشد بادر ازگوش برابر نباشد **قطعه** حکما گفته اند در شهوت ✤ همه نوعی فروتر اند زخر ✤ پس چرا مرد شهوتی راند ✤ که دران باشد او زخر کمتر ✤ از مردمی وخرد دور می نماید که مرد دائم در بند کاری بود که دران کمتر از حماری بود واین فخر نتواند کرد بلکه قوی عاری بود پس تفریط دران اولی تر از افراط بود الٰهی شهوات ولذات نفسانی که مخالف رضای تو باشد بردلهای ما سرد گردان

فصل چهارم در حب مال وجاه

حذیفه بن یمان رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلے الله علیه وسلم که فرمود من اثر الدنیا علی الاخرة ابتلاه الله تعالیٰ بثلثة اشیاء هم لا یفارق قلبه ابدا وفقر لا یستغنی ابدا وحرص لا یشبع ابدا یعنی هر کس دنیا را بر آخرت گزیند حق تعالی او را بسه چیز عقوبت کند غمی که هرگز از دلش جدا نشود ودرویشی که هرگز بتوانگری مبدل نگردد وحرصی که هرگز سیر نشود وبروایت دیگر چهار آمده ست مشغولی که هرگز ازوی فارغ نیاید **حکایت** نقل ست که زبیده خاتون نامه نوشت بمنصور عمار رحمة الله که ای عالم مسلمانان یکی صفت دنیا مارا بیان کن منصور در جواب نامهٔ وی نبشت که دنیا بمثل چون شیریست که حرص چشم وی ست وطمع گوش وی وجهل سر وی وریا روی وی وسفاهت بینی وی ست وضلالت دهان وی ست وبخیلی گردن وی ست حرمانی سینهٔ وی ست حسد پشت وی ست امل شکم وی ست شرک دل وی ست شک جگر وی ست کبائر پایهای وی ست شهوات چنگلهای ویست مباهات بازوی وی ست خدیعت ذنب وی ست نگرندهٔ بوی لبستهٔ ویست خواهندهٔ خستهٔ وی ست جویندهٔ شکستهٔ وی ست گیرندهٔ کشتهٔ وی ست این ست صفت وی ست انگاه گفت هر کس خواهد او را قهر کند باید که زهد را شمشیر خود کند ورع را سپر خود کند نصیحت را زندهٔ خود کند قناعت را نیزهٔ خود کند خاموشی را کمان خود کند متابعت حق را تیر خود کند علم را علم خود کند کتاب خدا را جوشن خود کند یقین را مرکب خود کند عقل را برگستوان خود کند عمل را سلاح خود کند نیت را رهبر خود کند سنت را راه خود کند توکل را قرین خود کند صحبت نیکان را سپاه خود کند تفویض را معین خود کند دعا را مدد خود کند رجا را عادت خود کند مجاهده را حملهٔ خود کند مشاهده را ضربت خود کند تا بود که وی را قهر کند وشر وی از خود دفع کند آن لبسته آفت خود بین واین لبست را عادت خود می سازد تا مگر بشناخت آن وساخت این خود را از شر وی نگاه دارد در کیمیا می آرد که رسول علیه السلام فرمود دوستی مال وجاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند وگفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندی آن تباهی نکند که دوستی مال وجاه در دین مرد مسلمان کند قوله تعالی تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی سعادت آخرت کسی را نهادیم که وی در دنیا بزرگی وجاه نجوید پس بمال وجاه عاریتی مغرور مشو واز دولت پنج روزهٔ فانی منازکه زود خواهد بود که سیلاب اجل در رسد ورسم وطلل خانهٔ سست بنیاد عمر را بیکلے خراب کند **رباعی** عاقل بچه امید درین شوم سرای ✤ بر دولت او دل نهد از بهر خدای ✤ چون راست که خواهد که نشیند از پای ✤ گیرد اجلش دست که بالا

بنمای ✤ در مرصاد العباد میگوید وقتی یکی از ملوک وزیر خود را گفت از بهر من چیزی بساز که چون بسط بر من مستولی شود دران نظر کنم صولت بسط شکسته شود وچون قبض بر من مستولی شود بدان در نگرم تسکین پذیرد واگر غضب استیلا یابد بدان اطفاء نائرهٔ غضب توان کرد وزیر انگشتری ساخت وبر نگین وی نقش کرد که ثم ماذا یعنی پس ازین حاصل چه خواهد بود چون ملک را نخوت وملک در دماغ بجنبیدی وبدولت ونعمت وسلطنت غره شدی بدان در نگریستی ثم ماذا پس حاصل این نعمت ودولت چه خواهد بود عقل گفتی بگوش هوش وی که حاصل بجز مرگ وگور وحساب ومیزان وصراط نخواهد بود در حال بسط بقبض مبدل شدی وهر گاه بحادثهٔ یا مصیبتی قبض استیلا یافتی بخاتم فرو نگریستی با دل خود گفتی چون مرگ حاصل ست غم بیهوده چرا باید خورد وقت او خوش شدی وچون آتش غضب اشتعال یافتی بخاتم فرو نگریستی گفتی حاصل این غضب راندن چه باشد چون مرگ وگور وحساب در پیش ست تسکین نائرهٔ غضب شدی ورحمت ومرحمت پدید آمدی **شعر** چه باید نازش ونایش باقبالی واد باری ✤ که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینے ✤ قال النبی علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة وترك الدنیا راس كل عبادة یعنی دوستی دنیا سر همه خطاهاست وترک دنیا سر همه عبادتهاست هر دنیائی که ترا از حق مشغول گرداند آن دوستی دنیاست که مضرست که الدنیا ما اشغلك عن مولاك فهو دنیاك در تحریر الفوائد فریدی می آرد که درویشے در زمان رسول علیه السلام وفات یافت در خرقهٔ وی دو درم یافتند رسول علیه السلام فرمود هاتان کیتان من النار یعنی این دو داغ ست از آتش بر دل وی وعبد الرحمن عوف با آن همه مال از عشرهٔ مبشره ست پس معلوم شد که اگر همه عالم ملک یک کس باشد چون بفرمان حق دارد ودل در مهر آن نه بندد دنیادار مذموم نیست بلکه در نگاهداشت آن دنیائی وی را ثواب ست نه بینی که سلیمان پیغامبر را علیه السلام با آن بادشاهی وتجمل حق تعالی در کلام مجید خود نعم العبد میخواند پس دنیا مضر آنست که ترا از حق مشغول گرداند در کتب حدیث می آید که رسول علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود دنیا را بر مثال قندیل سیاه میان زمین وآسمان بیاویزند وباد آنرا براست وچپ میگرداند فرمان شود که ای دنیا کجا اند اهل تو کجا اند ساکنان تو گوید بار خدایا امر تو در رسید خشک شد درختان من ویران شد حصارهای من بمردند ساکنان من برفت زینت وسلطانی من ای پروردگار من مرا مقام فروترین بندهٔ از بندگان خود گردان در بهشت فرمان شود که ای دنیا اگر ترا نزد من مقدار یک بال پشه قدر بودے هیچ کافر را شربت آب ندادمی کونی هباء منثورا نابود وناچیز شود انگاه دنیا غباری گردد الٰهی دلهای ما را از محبت دنیا که مضر باشد نگاهدار آمین ورب العالمین

تمت قسم التروک بتوفیق الملک الملوک بفضلک وکرمک

بسم الله الرحمن الرحيم

قسم پنجم از کتاب ریاض الناصحین در علم و اقسام اربعه فرائض و تروک و واجبات شریعت یعنی اعتقادات و اعمال و اخلاق و تروک و درین قسم هشت باب ست

باب اول در اقسام و انواع علوم و معرفت فرائض و واجبات که از قبیل علوم ست و بیان علوم و اعمال که فرض کفایت دانستن و بجای آوردن آن و فضیلت علم و اهل علم و بیان علم لاینفع و وعید تحقیر علم و اهل علم و درین باب پنج فصل ست

فصل در فرائض و واجبات که از قبیل علوم است

بدانکه علم تابع علوم ست پس علم بفرض فرض باشد و علم بواجب واجب باشد و علم بمندوب مندوب باشد و چون علم مقدمهٔ عمل ست و مقدمهٔ فرض فرض ست و مقدمهٔ واجب واجب ست و حجة الاسلام غزالی رحمه الله در احیاء العلوم گفته است که صحیح آنست علمی که فرض عین ست علم ست بآن چیزی که مشهور الوجوب ست در دین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و صریح گفته است که علم بواجب واجب ست و علم بنفل نفل ست پس علم بآنچه فرض باشد ازین چهار قسم که گذشت از عقائد و اعمال و اخلاق و تروک فرض باشد و علم بآنچه واجب باشد واجب بود و درین پنج قسم که در فرض عین و واجب عین گفته آمد در قسم اول که قسم اعتقادات ست هیچ فرض کفایت و واجب کفایت نیست و همچنین از اخلاق چیزی فرض و واجب کفایت نیست و از ترک مخالفتها نیز چیزی فرض و واجب ست کفایت نیست اما دو قسم دیگر که قسم اعمال و قسم علوم ست فرض کفایت و واجب کفایت میباشد چنانکه ذکر آن بعد ازین بیاید ان شاء الله تعالی

فصل دویم در اعمالی که فرض کفایت ست که چون بعضی بآن قیام نمایند از ذمهٔ دیگران ساقط شود

واگر هیچکس بآن قیام ننمایند جمیع مکلفان بترک آن آثم شوند در هدایه و کافی و عامهٔ کتب فقهی میگوید که جهاد فرض کفایت ست چون قیام نمایند بآن گروهی از مردمان از باقی مردم ساقط شود و اگر هیچکس بآن قیام ننمایند جمیع مکلفان عاصی شوند مگر وقتی که نفیر عام باشد آن هنگام فرض عین شود بر کل آن مکلفان که بر سر ایشان آمده باشند در ذخیره میگوید چون نفیر عام شود یعنی چون کافران بر مسلمانان لشکر کشند فرض عین شود جهاد بر کسانی که نزدیک باشند بایشان و قادر باشند بر جهاد اما در حق آن کسانی که دور باشند و نزدیکان بمدد ایشان محتاج نباشند فرض کفایت ست اما اگر محتاج باشند آن نزدیکان بآن دوران از جهت آنکه عاجز باشند از مقاومت با آن کافران یا خود عاجز نباشند ولیکن از کاهلی نکنند این هنگام فرض عین شود بر کسانی که پیوسته آن نزدیکان باشند و هم برین قیاس تا آن هنگامی که فرض شود بر جمیع اهل اسلام شرقا و غربا و نماز بر میت همین حکم دارد یعنی چون کسی بمیرد در ناحیتی از نواحی شهری بر همسایگان و محلیتان اوست که قیام نمایند باسباب وی که بهیچ که دورست از وی نیست که قیام نماید باسباب وی مگر آنکه معلوم شود که آن نزدیکان ضایع خواهند گذاشت حقوق ویرا یا عاجز خواهند بود از ان این هنگام بر ان دوران باشد که قیام نمایند بحقوق وی و این جمله در ترجمهٔ ذخیره است که سید جلال کرلانی رحمه الله در شرح هدایه نقل کرده است از ذخیره اما در هدایه میگوید الجهاد فرض الکفایة کالصلوة علی المیت و رد السلام یعنی رد سلام بر جماعت و در فقه اصحاب فرض کفایت داشته اند جواب عطسه را چون جماعتی حاضران باشند و بیمار پرسیدن و امر معروف کردن بوجه شرع و نهی از منکر کردن هم بوجه شرع و نماز عیدین در یک روایت اما در کتب شافعیه رحمهم الله چون وجیز و تعلیق و قانوی و حاوی و روضه امام محی الدین نواوی و غیر آن مذکورست که فروض کفایت ست جهاد در سالی یک بار و احیای کعبه بزیارت کردن در سالی یکبار و اقامت حجتهای علمی و اقامت حجتهای قهری بشمشیر و قیام نمودن باصول و قیام نمودن بفروع یعنی بعلم اصول و علم فروع و قیام نمودن بفتوی و تحصیل استعداد آن و قیام نمودن بدفع شبهه مبتدعان و دفع ضرر از مسلمانان و ازالهٔ فاقهٔ ایشان چون ستر عورت و اطعام جایع و مددگاری فریادخواهنده و قضا و مددگاری قاضی در استیفای حقوق و امامت و تحمل شهادت و ادای شهادت و امر معروف و نهی منکر و قیام به پیشهای که مهم ست و علم طب و علم حساب و تجهیز موتی که غسل و تکفین وی ست و نماز کردن بروی و دفن کردن وی و صلاح معیشت و حسن معاشرت و جواب سلام بر جماعت یعنی چون جماعت حاضر باشند و کسی سلام کند بران جماعت فرض کفایت باشد سلام وی در روضهٔ امام محی الدین نواوی می آرد که نماز بجماعت و بانگ نماز و نماز عید نیز ازین قبیل ست یعنی از امور فرض کفایت ست

فصل سوم در علوم که فرض کفایتست تحصیل آن

در کتب اصحاب ما رحمهم الله آمده است که دانستن علوم شریعت و قرآن زائد بران فرض عین ست فرض کفایت ست و ضرورت آنچه از مقدمات آن باشد از علوم عربیت نیز فرض کفایت باشد و استاد این فقیر از استاد خود جامع الفنون و العلوم مولانا عطاء الله خیوقی علیه الرحمة چنین نقل کردند که آن بزرگ دین فرمود که علوم که تعلیم و تعلم آن میکنند سه قسم ست علوم شرعی و علوم ادبی و علوم حکمی اما علوم شرعی هفت ست علم تفسیر و علم قراءت و علم تجوید و علم اصول فقه و علم فروع فقه و علم کلام و علم

مکارم شریعت یعنی اخلاق که آنرا علم تصوف نیز میگویند مثلا چون علم اخلاص و علم توکل و علم رضا و علم تسلیم و علم خوف و علم رجا و باقی اخلاق که آنرا منجیات میگویند و اضداد آنکه آنرا مهلکات میگویند چون ریا و کبر و عجب و بخل و حسد و حقد و غیر اینها ازین علوم مذکوره بعضی فرض عین ست چنانکه ذکر آن رفت و آن علومی ست که دائم بدان حاجت ست یا کثیر الوقوع ست آنچه ازین جمله باقی ماند فرض کفایت ست جمیع آنکه احیا نام مردم را بآن حاجت می افتد مگر آنکه محض اصطلاحات هر قومی ست که معرفت اصطلاح مردم از فرضیت بیرونست اما علم ادبی که دوازده علم ست آنچه ازان از مقدمات علوم شرعی است فرض کفایت ست چنانکه در احیاء العلوم گفته است و آن پنج علم ست علم متن لغت و علم ابنیه و علم اعراب و علم معانی و علم بیان ازین پنج علم آنچه از مقدمات علوم شرعی ست که معرفت چیزی از علوم شرعی بر معرفت آن موقوف ست آن فرض کفایت ست اما قسم سوم که حکمیات ست ازان علم طب و علم حساب فرض کفایت ست همچنانکه علم آهنگری و درودگری و درازگی و جولاه گی و پیشهای که از مهمات آدمیان ست آن همه فرض کفایت ست چنانکه روایت آن بیشتر ازین از کتب شافعیه یاد کرده شد و حجة الاسلام نیز در احیا چنین ذکر کرده است والله اعلم و اما درین کتاب از اقسام ثلثه علوم و انواع وی آنچه مهم بود ذکر کردیم و هر یک را بجایگاه وی بیاوردیم و بقدر وسع شرح و بیان کردیم و آنچه از مهمات دین نبود چون علم نحو و علم ادوار و عروض شعر و مراسلات و مکاتبات و علم کهانت و انواع علم فلسفه و غیر آن از باقی علوم آنها نیاوردیم زیراکه غرض ازین کتاب بیان فرائض و واجبات و مهمات مسلمانان ست در دین و آنها ازین قصد بیرون بود پس بنابرین معنی آنها را بیرون گذاشتیم و درین صفحات ننگاشتیم الا اندکی از نجوم از برای دانستن اوقات نماز و شناختن قبله در قسم اعمال بیاوردیم اما از علوم سبعهٔ شرعی کلام آن هفت ست از علم کلام آنچه مهم بود در قسم اول کتاب که قسم اعتقادات ست یاد کردیم و از علم تفسیر نیز چیزی در کل اقسام این کتاب مندرج ست و از علم مکارم شریعت در قسم اخلاق بعضے آورده شد و در اواخر اعتقادات ایما کرده شد و اضداد آن در تروک نیز داخل ست و فروع فقه در قسم اعمال باختلاف مذاهب دران واضح است اما سه ذکر از علوم شرعی که علم قرات ست از اصول و فروع آن و علم تجوید و علم اصول فقه و بعضے از فروع آن و اصول و فروع فرائض و تروکات که آن نیز از قبیل فقه است با اصول حدیث و اصول فقه طب و علم حساب و درین قسم در ابواب دیگر بیاید ان شاء الله تعالے

فصل چهارم در فضیلت علم و اهل علم

در مرصاد العباد می آرد که علم شریف تر وسیلتی ست قربت حق را و صفت حق ست و بوسیلت علم بدرجات عالی توان رسید قوله تعالی والذین اوتوا العلم درجات ولیکن بدان شرط که با علما خوف و خشیت قرین باشد زیراکه سر همه علمها خدا ترسی است قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و هر چند علم می افزاید خشیت می افزاید و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد که رسول علیه السلام فرمود علیکم بالعلم النافع قیل وما العلم النافع یا رسول الله قال ومن غلب علمه هواه فذلک العلم النافع یعنی بر شما باد بعلم نافع یاران گفتند کدام ست علم نافع یا رسول الله فرمود هر کرا غلبه کند علم وی بر هوای وی آن علم نافع باشد و بحقیقت بدانکه از عرش تا ثری هیچ چیز از علم شریف تر نیست بدلیل آنکه

صد و بست اند هزار نقطهٔ نبوت را که حق تعالی بخلائق فرستاد ایشان را علم کرامت کرد پس معلوم شد که اگر از علم شریف تر و عزیز تر چیزی بودی انبیا را آن کرامت کردی **حکایت** یکی از بزرگان دین را سوال کردند که اگر ترا اندکی از عمر باقی مانده باشد در چه چیز صرف کنی که نیکوتر باشد گفت در علم از برای آنکه بهترین موجودات با همه فضائل و انعام و عرفان که حق تعالی با وی کرده بود از حق تعالی درخواست که رب زدنی علما در صحیحین می آید بروایت ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین یعنی هر کس که حق تعالی با و خیر و نیکی خواسته باشد دانا گرداند اورا در دین در کتاب معرفت علوم حدیث حاکم ابو عبدالله نیشاپوری می آرد که فقه در دین کیاست طبع است در علوم دینی از معانی قرآن و احادیث و تصرف در وجوه تاویلات بالموافقة الاصول والعلم باحکام الشریعة و از برای این ست که حق تعالی را فقیه نتوان گفت ابن عباس رضی الله عنهما میگوید علما را بر مؤمنان فضیلت ست بهفت صد درجه از درجه تا درجه پانصد ساله راه هر نصیحت چنین که عالم گوید او را قربتی و درجتی بود در کتاب حدیث می آرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ شهری یا دهی نباشد که در آید در وی عالمی یا متعلمی که از طعام ایشان نخورد و از آب ایشان نیاشامد بلکه از یک جانب در آید و بجانب دیگر بیرون شود الا آنکه بر دارد خداوند تعالی عذاب را از اهل گورستانهای ایشان چهل روز و اگر او را گرامی دارند و مهمانداری کنند عذاب از ایشان بر دارد تا چهل سال اگرچه در بعضی از تفاسیر چون تفسیر معالم التنزیل و غیر آن از تفاسیر گفته است که درین حدیث رفع عذاب از مومن و کافر مرادست اما اصح آنست که رفع عذاب از مومنان عاصی مرادست دلیل بر آنکه حق تعالیٰ در کلام مجید خود در حق کفار فرمود قوله تعالی ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین خالدین فیها لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون یا خود کافر نعمت مراد باشد **حکایت** ابن سیرین گفت بمسجد بصره در آمدم دو حلقه مردم دیدم یکی حلقهٔ وعظ و تذکیر بود و یکی حلقهٔ مطارحه مسائل فقهی با دل خود گفتم اگر در حلقهٔ وعظ و تذکیر نشینم باشد که دعا میگویند و من در انجا شریک شوم و اگر در حلقهٔ فقه نشینم باشد که مسئله شنوم که نشنیده باشم درین تردد بودم و از هر دو حلقه برگذشتم و جای دیگر نشستم و در خواب شدم دیدم که آینده مرا میگوید که چرا در حلقهٔ مطارحه فقه نه نشستی که جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار ملک مقرب آمده بود و دران حلقه نشسته هر کس با ایشان دران مجلس بنشستے نیکبخت شدی که هرگز بدبختی را بوی کار نبودی در مشکوة مصابیح می آید بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که فرمود که یک ساعت از شب که مرد بمطالعه علم مشغول باشد بهتر ازان بود که تمام شب زنده دارد یعنی بهتر از قیام تمام شب در اربعین فضل علم و علما می آرد که رسول علیه السلام فرمود هر کس دوست میدارد که نظر کند بسوی آزاد کردگان خداوند از آتش دوزخ پس نظر کند بسوی طلبهٔ علم در حدیث دیگر می آید که ابو امامة الباهلی رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرد که فرمود که بدرستیکه لقمان پسر خود را گفت که ای پسر بر تو باد بمجالست علما و استماع کلام حکما بدرستیکه زنده میگرداند خداوند تعالی دل مرده را بنور حکمت همچنانکه زنده میگرداند زمین مرده را بباران بزرگ قطره در بهار و در حدیث دیگر می آید که مثل علما در زمین همچون مثل ستارگان ست در آسمان که راه یابند بآن در تاریکیهای بر و بحر چون ستاره پوشیده شود زود باشد که راه گم شود و نیز بروایت ابوامامه می آید از رسول علیه السلام که فرمود فضل عالم بر عابد همچو فضل من ست بر فروترین شما و بروایت ابوهریره رضی الله عنه آمده است از رسول علیه السلام که فضل عالم بر عابد هفتاد درجه است تا درجه هفتاد

ساله راه بپای اسپ جواد و بروایت انس بن مالک رضی الله عنه آمده است که یک عالم سخت ترست بر شیطان و لشکرهای وے از هزار عابد یعنی از راه بردن هزار عابد بی علم آسان ترست بر شیطان و لشکرهای وی که از راه بردن یک عالم و معنی همین حدیث است که در تعلیم المتعلم می آرد از نظم امام محمد حسن شیبانی رحمه الله **شعر** فان فقیها واحدا متورعا + اشد علی الشیطان من الف عابد و از برای این ست که سلف رضی الله عنهم نبشته اند که من تزهد بغیر علم جن فی آخر عمره او مات کافرًا یعنی هر کس زهد ورزد بدون علم دیوانه شود در آخر عمر خود یا کافر میرد نعوذ بالله انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود یک بار نظر کردن در روی عالمی دوست ترست بنزدیک خداوند تعالیٰ از شصت ساله عبادت با صیام روز و قیام شب **حکایت** در ریاض الصالحین می آرد که رسول علیه السلام فرمود که مردی عالمی را در قریه بدوستے گرفته بود و هر یک چندی بزیارت وی رفتی روزی آن مرد بزیارت آن عالم میرفت حق تعالیٰ فرشته را بصورت آدمی بر سر راه وے فرستاد تا سوال کرد از وی که کجا میروی گفت بزیارت فلان عالم گفت با وی هیچ خویشی داری گفت نی گفت هیچ کار دنیائے داری با وی گفت نی گفت بچه کار میروی گفت من او را دوست میدارم و از برای خدا بزیارت وی میروم آن فرشته گفت بدانکه من فرشته ام بشارت مر ترا باد بدرستیکه خداوند تعالیٰ بواسطهٔ دوستی آن عالم ترا بیامرزید الٰهی دلهای ما را بمحبت علم و علما آراسته دار

فصل پنجم در بیان علم لاینفع و وعید تحقیر علم و اهل علم

در مرصاد العباد می آرد که در خبرست که رسول علیه السلام فرمود من طلب العلم لیباهی به العلماء ویماری به السفهاء ویصرف به وجوه الناس لم یرح رائحة الجنة یعنی هر کس طلب علم از برای آن کند که مباهات کند بآن بر علما و جدال کند با سفها و روی عامه بطرف خود گرداند بوی بهشت نیابد پس هر عالم که علم را وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیوی و تمتعات بهیمی سازد و بعلم عمل نه کند او جاهل بود بحقیقت نه عالم و در حدیث دیگر فرمود هر عالم که از علم غرض وی دنیا باشد او را از ثواب نصیب بیش ازان نبود که در دنیا از علم جاه و مال یابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ وی بود که این چنین علم نافع نباشد استعاذت ازان واجب ست چنانکه خواجه علیه السلام فرمود اعوذ بك من علم لا ینفع و علم لاینفع بر دو نوع میباشد یکی علم شریعت چون بآن کار نکنند اگرچه آن فی نفس الامر نافع باشد دوم علم کهانت و نجوم و انواع علم فلسفه که آنرا حکمت میخوانند و بعضی با کلام آمیخته اند و آنرا اصول نام کرده اند تا بنام نیک کفر و ضلالت در کردن خلق عاجز کنند و این نوع علم غیر نافع است فی ذاته و اگر بدان عمل کنند معوے و مضل باشند و چون علم عالم متابع هوا گردد و او کار بهوا کند و بعلم عمل نکند و دران مقام بجدل بیرون آید و ایذا کند حق تعالیٰ مثل چنین عالم بد را از گوش زده است قوله تعالیٰ مثل الذین حملوا التورٰىة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارًا و آن چنان عالم از حق و رضای حق دور بود و حق تعالیٰ را در خذلان بندگان سریست که ان الله تعالیٰ سرا فی ابعاد بعض العباد و من یضلل الله فما له من هاد **قطعه** بار درخت علم ندانم بجز عمل + با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری + مر علم را که کار نه بندی چه فائده + چشم از برای آن بود آخر که بنگری + در مشکوة می آرد این حدیث را قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة وواضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الذهب والدر والجواهر یعنی

طلب کردن علم توحید و خداپرستی فریضه است بر همه مردان و عورتان ایمان دار و واضع و بیان کنندهٔ علم نزد کسانی که اهل آن نباشند همچون کسی ست که قلیده ها ساز د از زر سرخ و در و جواهر و در گردن خوکان بند د مفخر آل رسول امیر حسینی گوید **قطعه**

حرف معنی گرانبها گهر است	چون بنادان رسی مگوی و خموش	قیمت لعل گوهرے داند	نبری بر دکان مهره فروش

رسول علیه السلام فرمود که روزگاری بیاید که عالم در میان مردمان همچون جیفهٔ حمار بود یعنی همچنانکه خر مرده در نظر ایشان خوار باشد علما در نظر آن قوم همچنان باشند و این از خباثت باطن آن کوردلانست و الا علم و علما عزیز کردهٔ خداوند و لیکن احمقان دنیا پرست که در خوردی بمکتب نرسیده اند و در بزرگی صحبت بزرگان ندیده اند و از خطر و نقصان دین نمی ترسند و از علمای دین پروا نمی پرسند و همگی همت ایشان جمع مال دنیاست حلال از حرام نشناخته اند و حق از باطل جدا نکرده اند و علم و علما را نزد ایشان قدر و قیمت نیست بیان کردن علم نزد ایشان بحقیقت عطاری بود در بازار ستوران و آئینه دارے در محلهٔ کوران **قطعه**

بولهب را محرم طٰهٰ که کرد	لؤلؤ اندر کیسهٔ لالا که کرد	حیف باشد این سخن در گوش عام	توتیا در چشم نابینا که کرد

داتی که حق تعالیٰ چه فرمود در حق این مشت دغل اولئك كالانعام بل هم اضل انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود هر کس خوار داشت عالمی را بغیر حق خوار گرداند خدای تعالیٰ او را بر سر خلق اولین و آخرین و هر کس گرامی دارد عالمی را مکرم گرداند او را حق تعالیٰ بکرامت انبیا علیهم السلام و در حدیث دیگر می آید نیز بروایت انس بن مالک از سید ممالک علیه السلام که فرمود هر کس آواز خود بردارد بالای آواز عالمی عقوبت کند حق تعالیٰ او را در دنیا و آخرت مگر آنکه توبه کند و بخدا باز گردد پس علما را عزیز باید داشت **رباعی** ای کرده وجود تو ز یک قطرهٔ منی + هان تا نکنی با علما کبر و منی + بشنو که چه گفت مصطفای مدنی + من اکرم عالما فقد اکرمنی + و بحقیقت بدانکه از تاریکی ضلالت بروشنائی هدایت بواسطهٔ علم و علما توان رسید و راه دین را بی راهبر نتوان رفت پس صحبت با علما باید داشت تا از فوائد علم ایشان بهره ور گردی نه بینی که موسیٰ علیه السلام با کمال علم و نبوت با آنکه تشریف و کلم الله موسیٰ تکلیما پوشیده و جام محبت حق نوشیده بطلب علم نزدیک خضر علیه السلام آمد با شاگرد خود یوشع ابن نون قوله تعالیٰ فوجدا عبدًا من عبادنا اٰتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علمًا در تفسیر بخاری میگوید موسیٰ را علیه السلام علم مطلق بود و خضر ع را علم مقید الحق خوش میگوید پس ای برادر عمر عزیز را در چه بچیز حرف کنی که بهتر از صحبت علم و علما باشد و حالانکه تعظیم علم و حرمت داشت علما و توقیر دوستان حق از فرایض و واجبات شریعت ست پس اوقات را به بیهوده ضایع و مهمل مگذار که رسول علیه السلام فرمود چون عالم حقانی به دو علم عمل کند میان وی و میان انبیا علیهم السلام فرق نباشد الا یک درجه و آن درجه نبوت ست پس بتحصیل علم مشغول باید بود تا باین سعادت برسی **رباعی** ای طالب علم ترک تحصیل مکن + یک روز ز عمر خویش تعطیل مکن + یک نکته اگر بعالمی بفروشند + آن نکته بجز بعالم و قیل مکن + **حکایت** نقل ست که امام ابو یوسف القاضی رحمه الله را پسری بانزده ساله یا شانزده ساله بود و او را دران پسر دلبستگی بسیار بود و بغایت او را دوست داشتی ناگاه آن پسر وفات یافت مر خدم خود را گفت من کار دفن او را بشما باز گذاشتم و من بدرس استاد خود میروم که مبادا امروز در مجلس استاد من علمی رود که من آنرا نشنوده باشم و از من فوت شود و من ازان محروم بمانم لاجرم بعد از وفات وی بزرگی او را بخواب دید در بهشت بر در کوشکی استاده بود که سر آن کوشک

باز بعرش رسیده بود پرسید که این کوشک ازان کیست گفت ازان من ست گفت بچه یافتی این کوشک را گفت بحریص بودن بر علم و تعلیم و تعلم آن علم آموز تا عزیز دو جهان گردی **رباعی** خواهی که همیشه شاد و خرم باشی + هر جا که روی ظریف عالم باشی + تکرار کن و جهد کن و علم آموز + تا تاج سر بنین آدم باشی **حکایت** استاد این ضعیف را سلمه الله فرزندی بود که اکبر اولاد ایشان بود موصوف بکمال تقوی و معروف بجمال فتوی وفات یافت آن بزرگ دین بر سر بالین وی بود چون روح از بدن وی مفارقت نمود جامه در روی کشید و بمدرسه آمد و یک جزو از حدیث درس گفت هنوز فکر دفن وی ناکرده آنگاه از مدرسه بیرون آمد و بکار دفن وی مشغول گشت و در اثنای آن شنودم که فرمود که از مشرق تا بمغرب مرا فرزند بود و همه را بیک بار اجل فرا رسید چون رضای حق در آنست من نیز بآن رضی باشم و چارهٔ دیگر ندانم جز رضا و تسلیم در مقابل قضا و حکم خداوند حکیم علیم حسان بن عطیه رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من لم یحزن بموت عالم فهو منافق فانه لا مصیبة اعظم من موت العالم واذا مات العالم بکت السموات وسکانها سبعین یوما فارسی حدیث حسان بن عطیه رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود هر کس اندوهگین نشود بموت عالمی وی منافق باشد بدرستیکه هیچ مصیبت از موت عالم بزرگتر نیست و چون عالمی بمیرد آسمانها و ساکنان آسمانها تا هفتاد روز بموت آن عالم بگریند چون عالم حقانی بمیرد رخنه در دین شود که تا قیامت بسته نشود و در حدیث دیگر می آید که آدمی بحقیقت عالم ست یا متعلم یا دوستدار ایشان و سایر آدمیان همچو همج اند در اسامی فی الاسلام میگوید همج آن مگسان خرد اند که بر روی گوسفند می نشینند جهد کن تا درجه چهارم باری نباشی

رباعی
کاری که ز دوزخ برهاند علم ست
مالی که ز تو کس نستاند علم ست
جز علم طلب مکن که در دنیا و دین
راهی که بمقصود رساند علم ست

در فتاوای بلدجی می آرد که امام صدر الشهید رح میگوید هر کس استخفاف کند عالمی را زن از وی طلاق شود و اگر مردی مر عالمی را گوید ای ابله ای نادان ای خوک ای خر تعزیر کنند ویرا و این وقتی بود که بر سبیل مزاح گوید و اگر ناکس گوید همین حکم دارد اما این سخنان اگر بر وجه حقارت گوید کافر گردد و چون کافر شود هر آئینه زن بر وی حرام شود و بقول امام محمد رح چون کلمهٔ کفر گوید زن از وی طلاق شود از برای آنکه این اهانت بود و اهانت علم و علما کفر ست وهو المختار وبه اخذ الفقیه ابو اللیث رحمه الله الٰهی ما همه را علم نافع کرامت فرمائے و از علم لا ینفع نگاه دار

باب دوم در مسایل فروع و درین باب پنج فصل ست

فصل اول در مسایلے که تعلق با مامت و نماز دارد

بدانکه اعتقاد حق و مذهب سنت و جماعت آنست که نماز از پس هر نیکی و بدی روا داری بنا برین حدیث که حضرت مصطفی علیه السلام فرمود صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید از پس هر نیکی و بدی پس بنا برین حدیث امام معصوم شرط نباشد و آنچه روافض خذلهم الله میگویند که امام معصوم باید خطا و غلط ست و بر تقدیر قول ایشان میگوئیم لازم نیست که امام نماز معصوم باشد زیرا که امام سه می باشد یکے امام نماز چون ائمه مساجد و امام علم چون ائمه مذاهب سیم امام عالم اگر ایشان را حجتی باشد گوئیم امام عالم

مراد باشد نه امام نماز و علم اما فاسق و مبتدع را نشاید که امام نماز باشد و پیوسته از عقب وی نماز کنند که نماز از پس فاسق گذاردن و بران مداومت نمودن مکروه است پس امام متقی و پرهیزگار باید تا نماز قوم بی کراهت مؤدی گردد و نظر قبول یابد که حق تعالی التقوی را شرط داشته از برای قبول عمل و فرموده در کلام مجید خود قوله تعالیٰ انما یتقبل الله من المتقین و شرایط که امام حنفی و شافعی را رعایت باید کرد در قسم اعمال در فصول نماز بیان کرده ایم از انجا باید جست پس درین فصل مسئلهٔ چند در باب امامت یاد کنیم که در قسم اعمال آنرا یاد نکرده ایم **مسئله** دو کس نماز میگذارند بجماعت شک افتاد که امام کدام ست حکم این نماز چه باشد اگر یکے مقدم ست و یکی موخر امام مقدم باشد و اگر برابر یکدیگر باشند امام آن بود که بر دست چپ باشد و اگر این شک بعد از فراغ نماز افتاد هر دو میگویند ما مقتدی بودیم هر دو نماز را اعاده کنند و اگر در نماز چهارگانی در قعدهٔ اول شک افتاد اگر هر دو مسافر اند نماز هر دو روا بود که بعد از تمامی نماز افتاد و اگر هر دو مقیم اند نماز را اعاده کنند و اگر یکی مقیم و یکی مسافر ست نماز هر دو روا بود **مسئله** در فتاوای دیناری میگوید نماز در سرایها و مدرسها که میگذارند چنانکه امام در صفه بایستد و بعضے از قوم در صفه و بعضے در میان بایستند نماز آنها که در میان سرای بایستند درست نبود از برای اختلاف مکان اما در قنیه میگوید اگر در سرای یا در مدرسه را در بندند نماز همه روا بود **مسئله** در فتاوای واقعات صدر الشهید می آرد که قومی در سرای جمع شدند و در ان سرای اجر ست و مستاجر و مردی میخواهد که امامت کند مر آن قوم را باذن مستاجر امامت کند زیرا که تصرف مراد راست و سرای را اضافت بوی میکنند **مسئله** در خزانة الفقه میگوید امام نماز گذارد با قوم بعد ازان دانست که نماز بغیر طهارت گذارده واجب بود بروی اعادهٔ نماز با طهارت و بر قوم واجب نبود اعادهٔ نماز چون ندانند و بر امام واجب نباید که قوم را اعلام کند که بی وضو بوده که نماز کرده و آثم نشود بترک اعلام **مسئله** در قنیه میگوید امام ترک امامت کرد از برای زیارت اقربای خود که در رستاق دارد که یک هفته یا مثل آن یا بجهت مصیبت یا از برای استراحت باکی نیست بآن و مثل آن عفو ست در عادت و در شرع **مسئله** در عیون الفتاوی می آرد که مقتدی امام را در سجدهٔ اول دریافت اگر تکبیر اول در قیام گفت و رکوع بجای آورد و امام را هم سجدهٔ اول دریافت شروع وی درست بود اما آن رکعت را نیافته باشد زیرا که زیادتی در رکعت مفسد صلوٰة نیست اما اگر امام را در سجدهٔ دویم دریافت و رکوع و یک سجده آورد نماز وی تباه شود زیرا که زیادتی چون یکرکعت بود مفسد نماز بود صورت **مسئله** ثمانیه در مصفی میگوید مردی چهار رکعت نماز نافله گذارد و در ان هیچ نخواند بروی اعادهٔ دو رکعت باشد بقول امام اعظم رح و محمد رح و بقول ابو یوسف رح هر چهار رکعت را اعاده کند و اگر در یکی دو دی آخر قرات خواند بقول ابو حنیفه و محمد رح دو رکعت اعاده کند و بقول ابو یوسف رح چهار رکعت و اگر در یکی از دو دی اول قرات خواند بقول ابو حنیفه و ابو یوسف چهار رکعت اعاده کند و بقول محمد رح دو رکعت اول را اعاده کند و اگر در یکے از دو دی اول و در یکی از دو دی آخر قرات خواند بقول محمد رح دو رکعت اعاده کند و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف رح چهار رکعت اعاده کند و اگر در دو دی اول قرات خواند و در دو دی آخر نخواند لازم آید بروی قضا دو دی آخر با جماع و اگر در دو دی آخر قرات خواند و در دو دی اول نخواند لازم آید بروی قضاء دو دی اول با جماع و اگر قرات خواند در دو دی اول و در یکی از دو دی آخر لازم آید بروی قضاء دو دی آخر با جماع و اگر قرات خواند در دو دی آخر و در یکی از دو دی اول لازم آید بروی قضای دو دی اول با جماع و اگر شخصے نماز شام میگذارد در آخر نماز بنشست و برخاست و او را شک افتاد که این رکعت سیم ست یا چهارم این نماز را چگونه تمام کند جواب فاتحه برخواند و رکوع کند و لیکن سجده نکند و بنشیند و بعد از رکوع تشهد بخواند اما سلام باز نزند و دو سجده بیارد و باز تشهد بخواند و بدست راست سلام دهد و سجدهٔ سهو بجای آرد و تشهد بیارد و بهر دو دست سلام دهد تا نماز وی تمام بود و در نماز چهارگانی شک افتد که رکعت چهارم ست

یا پنجم همین حکم ست والله اعلم در فتاوای واقعات صدر الشهید رح می آرد که مردی را در نماز وتر در قیام شک افتاد که رکعت دوم ست
یا سیم تمام کند آن رکعت را و فاتحه و سوره و قنوت بر خواند و بعد از سجده قعده بجای آرد پس برخیزد و یک رکعت دیگر بگذارد
و قنوت بخواند و مختار این ست فرق ست میان این و میان مسبوق بدو رکعت در نماز وتر در ماه رمضان که چون قنوت بخواند
با امام در آخر نماز امام در آخر قضای ما سبق قنوت بخواند باتفاق اما در صورت اول که می باید خواند از برای آنست که تکرار قنوت در موضع وی
مشروع نیست و اینجا تکرار قنوت نیست زیرا که یکی در موضع وی است و یکی در غیر موضع وی اما مسبوق مامور ست بآنکه قنوت
خواند با امام پس این موضع قنوت باشد پس اگر در آخر نیز بخواند تکرار قنوت خواهد بود در موضع وی و این مشروع نباشد
در جامع الحکام میگوید چون مصلی روز جمعه بمسجد جامع در آید تحیت مسجد نباید گذارد و اگر در مسجد قرآن میخوانند از برای آنکه استماع قرآن
فرض ست لقوله تعالی فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و تحیت مسجد سنت ست و اشتغال بفرض
اولی بود از اشتغال بسنت اما اگر آواز قرآن خواندن بوی نرسد مانع تحیت گذاردن نبود در فتاوای اصفهانی میگوید ولا ینبغی
لاحد ان یمنع من اداء صلوة العید لاهل القری لاختلاف المذاهب ولما روی رأیت الذی ینهی عبدا اذا صلی

فصل دویم دربیان آنکه استیجار بر طاعات جایز هست یانی

در مبسوط امام محمد رح می آرد که جایز نیست استیجار بر طاعات همچون تعلم قرآن و فقه و اذان و تذکیر و تدریس و حج و عمره و غزو
یعنی واجب نمی شود اجرة اما بنزدیک اهل مدینه جایز ست اختیار امام شافعی و نصیر و عصام و ابو نصر و فقیه ابو اللیث رحمهم الله
این ست در محیط میگوید که اگر امتناع نماید پدر کودک از ادای وظیفه بسوی معلم اجبار کنند او را برسم چون نشرحی حلوه و پنجشنبهی
وعیدی و مشایخ بلخ فتوی باین داده اند در واقعات صدر الشهید نیز مثل این میگوید در فتاوی فضلی میگوید متاخران از علمای
ما رحمهم الله فتوی داده اند و گفته اند که اجبار کنند بر دفع اجرة و حبس کنند بآن و در خلاصة الفتاوی می آرد که علمای بلخ فتوی
داده اند بوجوب مسمی نزدیک ذکر مدت و بوجوب اجرة المثل نزدیک عدم ذکر مدت رکن الاسلام ابو الفضل کرمانی بر این فتوی
نبشته است که پدر صبی معلم را خوشنود گرداند اما قدر و قیمت علم و اهل علم کسانی دانند که ایشان از سر برگ مسلمانی هست دیده دل
دنیا پرستان از مشاهدهٔ جمال علم محروم ست شعر دل دنیا پرستان را ز مهرت کی خبر باشد * ز حسن یوسف مصری چه حاصل چشم
اعمی را * کسی کز پرتو خورشید جز گرمی نمی یابد * ولا معذور میدارش که دارد دیدهٔ اعمی * امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید
که من بندهٔ کسی ام که مرا یک حرف از علم بیاموزد و هم از کلام امیر کرم الله وجهه است شعر لقد حق ان یهدی الیه کرامة * لتعلیم
حرف واحد الف درهم * یعنی سزاوار واجب بود در مروت که متعلم بهر حرفی که او معلم بیاموزد هزار درهم بهدیه بوی دهد
و این نظم در تعلیم المتعلم ست **حکایت** در نزهة النواظر می آرد که امام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما فرزند خود را بمعلم
داد معلم او را سورهٔ فاتحه بیاموخت کودک بیامد و بر پدر خود زین العابدین خواند زین العابدین رضی الله عنه ده بدره زر و ده اسپ
و ده تخته جامه بمعلم فرستاد مردمان او را گفتند بآموختن یک سوره معلم مستحق چندین صله و عطیه نباشد زین العابدین گفت
این سوره را چندان شرف ست که ملک تعالی هیچ سوره را در فضل و مرتبت این سوره نفرستاد بر آدم و نوح و خلیل و انبیا که

پیش از رسول علیه السلام بوده اند هر چه در دنیاست کسی بهدیه بآن کس دهد که این سوره او را بیاموزد هنوز یک حرف از حروف
این سوره حق تمام نشناخته باشد **حکایت** مردی بنزدیک عبد الله عباس رضی الله عنه بیامد و از درویشی بنالید
گفت هر بامداد بعد از فریضهٔ نماز سه بار الحمد بر خوان اگر غمگین باشی شاد شوی و اگر بیمار باشی شفا یابی و اگر درویش باشی
توانگر شوی و اگر محبوس باشی خلاص یابی و اگر غریب باشی بوطن خود باز رسی اما از سر اخلاص و یقین باید خواند **حکایت**
در جامع الصغیر می آرد این روایت را که یجوز لطالب العلم ان یاخذوا من مال العوام بقدر ما احتاجوا الیه
من غیر اسراف اذا لم ینفقوا علیهم ما وجب علیهم وانما وجب لانهم مشتغلون بالامور التی یتعلق
بها قوام الدین والسید الامام یفتی بذلک یعنی جائز ست طلبهٔ علم را این که بگیرند از مال عوام بقدر احتیاج که
ایشان را بسوی آن بود از غیر اسراف وقتی که عوام نفقه نکنند بر ایشان آنچه واجب ست بر ایشان و این ست جز این نیست
که واجب ست بر عوام مئونت اهل علم از برای آنکه علما مشغول اند بامورى که قوام دین بآنست و سید امام ابو القاسم فتوے
بآن داده ست در ذخیرة الفتاوی می آرد که اجر گرفتن از برای طبل زدن اگر از برای هوا بود مکروه بود یعنی جائز نباشد
و اگر از برای غزو بود جائز بود آنچه معتاد میدارند مردمان در عروسیها و مهمانیها و اعمال خیر و شر همچو استقبال امرا و ملوک کفره
و طبل زدن حرام ست و هر کس مباشر آن میگردد و ایشان را اجر میدهد یا میفرماید بدان فاسق میشود و طبل زدن از براے
این مجموع جائز نباشد قطعا نه در نکاح و نه در غیر آن نه از براے لهو نه از برای اعلان در ان مجلس اگر بنشینند بطوع یا رقص
کنند فاسق شود و گواهی وی نشنوند و این امر قبیح ست از برای آنکه قبیح میدارند آنرا آدمیان از برای کثرت مشاهدهٔ آن

فصل سوم در مسائل طلاق و نکاح و ایمان در ان

در فتاوای واقعات صدر الشهید می آرد که میان مردی و زن وی سخن میرفت زن گفت خدایا مرا از وی خلاصی ده
مرد گفت اگر خلاصی میخواهی اختیار تو بدست تو کردم و ازین سخن ارادهٔ طلاق کرد اما ارادهٔ سه طلاق نکرد زن گفت نفس خود را
هزار طلاق دادم پس مرد گفت برستی از من بقول امام اعظم رح طلاق واقع نشود بران زن نه یکی و نه سه از برای آنکه زن خود
را سه طلاق داده و حالانکه مرد تفویض یک طلاق کرده بسوی وی و نیز در واقعات میگوید مرد چهار زن دارد جمله پیش وی
حاضر گفت تو بس تو بس تو بس تو طلاق زن چهارم طلاق شود و غیر وی طلاق نشود زیرا که ذکر نکرد خبر را الا از برای
چهارم مسئله مردی گفت زن وی طلاق اگر فلانه را هزار بار جماع نکند مراد از وی کثرت ست نه کمال هزار بار و در وے
عدد مقدر نیست بعضی گفته اند هفتاد در احکم کثرت ست قال الله تعالی ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله
لهم و اراد به الکثرة یعنی چون بهفتاد رساند حانث نشود مسئله هم در واقعات صدر الشهید می آرد که مردی مر زن خود را
گفت ترا چندان بزنم بتازیانه که ترا بکشم یا ترا مرده بردارند و برین سوگند طلاق یاد کرد یا غیر آن این بر سبیل مبالغه است
و همچنین ست اگر زن خود را گوید که بزنم ترا چندانکه نه زنده مانی و نه مرده یعنی این نیز مبنی بر مبالغه ست بر ضرب و اگر گفت
تا بول کنی یا بنالی یا فریاد خواهی تا حقیقت این اشیا یافت نشود باز نشود در منتقی میگوید امام محمد توقف کرده است در حتی

بتول وشل آن مسئله در خلاصة الفتاوی می آرد که اگر زن خود را گفت اگر ترا اکنون اندر نکنم تو طلاق بر بینی وی زند تا خون بیرون آید و جامهٔ وی آلوده شود بر فی یمینه اگر مراد وی این قدر باشد و اگر گوید این کوی را اگر ترکستان نکنم تو طلاق پس مسلط کند بر الستان اتراک بسیار را بر فی یمینه و اگر گفت اگر فردا با او آن نکنم که سگ با نان آرد کند زن وی طلاق پاره کند بعضے جامهٔ وی را وبکشد او را بر زمین افگند تا بار شود در یمین خود مسئله در واقعات صدر الشهید می آرد که اگر گفت که اگر ترا اکنون خر اندر نکنم زن از وی طلاق علما را درین سخن ست بعضی گفته اند حانث شود در حال از برای آنکه عجز محقق ست عادت مگر آنکه نیت قهر و غلبه و تضییق کند بر وی صحیح باشد نیت وی و طلاق واقع نشود مادامی که حالف یا محلوف علیه نمیرد و بیش از آنکه بکند با وی آنچه نیت کرده است و صدر الشهید فتوی باین داده است و بعضی گفته اند تا زنده باشد حانث نشود از برای آنکه مراد ازین قهر و غلبه است مسئله در خلاصة الفتاوی می آرد که جولاهه گفت اگر کرباس کسی گیرم و بافم تا یک سال و سوگند خورد بروے پس ریسمان را از وی بخرد پس بباقد و بدو بخشد حانث نشود در فتاوای واقعات نیز چنین گفته است مسئله در مجموع نوازل آورده است که لو قال اگر من نکنم امروز آنکه می باید کرد با تو زن وی فمضی الیوم ولم یضیع فی حقه شیئا لا یحنث لانه فعل مسئله مردی سوگند خورد بطلاق که فلان بردهٔ خود را نفروشد غیر را نفرماید که او را بفروشد نیمهٔ وی را بثمن کل فروشد و نیمه باقی را بمشتری بخشد حانث نشود مسئله مردی سوگند خورد که فلان سوره از قرآن نخوانم پس از اول سورة تا آخر نظر کرد حانث نشود باتفاق اما اگر سوگند خورد که فلان کتاب را نخواند و مطالعه کرد آن کتاب را بقول امام ابو یوسف رح حانث نشود و بقول امام محمد حانث شود چه تمام کتاب را مطالعه کند و چه یک سطر را اما اگر نیم سطر را مطالعه کند بقول امام محمد رح نیز حانث نشود اما فتوی بر قول ابو یوسف ست که بمطالعه کردن حانث نشود مطلقا و این مسائل اربعه از فتاوی صدر الشهید است مسئله زنی در یک روز سه شوهر کرد و هر سه شوهر حلال ست مر او را چگونه باشد جواب آنست که شوهر وی را طلاق داده باشد و او حامله باشد هم دران روز بار بنهد حکم شود که عدت وی بگذشت و چون نفاس فی الحال منقطع شد چون کمتر نفاس را حدی نیست پس شوهر دیگر کرد و آن شوهر او را قبل از دخول و خلوت طلاق داد بر وی عدت نباشد لقوله تعالی وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عدة تعتدونها پس شوهر دیگر کرد و این همه در یک روز بود و همه رواست مسئله مردی ببازرگانی رفت بعد از ان زنش شوهر کرد و رقعه بشوهر اول نبشت که شوهر کرده ام نفقه بفرست و این روا باشد جواب خواجه دختر خود را بغلام خود داد و چون غلام بسفر رفت خواجه وفات یافت زنش بے طلاق حرام شد بعد از عدت شوهر بحکم ارث نفقه رسد سوال پسرے پدر خود را بمهر مادر خود فروخت و در وجه خود صرف کرد چگونه باشد جواب زن آزاد در نکاح بندهٔ شخصی بود و از ان بنده پسری آورد و بندهٔ آن زن را طلاق داد خواجه آن زن را در نکاح خود در آورد پس آن زن بمرد پسر که از غلام داشت با خواجهٔ غلام دعوی کرد از برائے مهر مادر خود خواجه غلام را که پدر وی ست بوی داد یعنی باسم توکیل که بفروش و مهر مادر خود بردار شرعا روا باشد مسئله دو زن در تاریکے فرزند آوروند یکے پسر و یکے دختر نمیدانند که پسر کراست و دختر کرا چگونه دانند جواب شیر هر دو زن بجوشند و بسنجند شیر آنکه سبکتر آید پسر او را بود و شیر آنکه گران تر آید دختر او را بود

فصل

فصل چهارم در مسائل متفرقه از باب عبادات وحکمت

مسئله چون پرسند که ایمان را چند درست بگوئی چهار درست شنودن و فهم کردن و قبول کردن و عمل کردن مسئله منازل خیر چند ست و منازل شر چند بگوئی منازل خیر سه قسم ست ایمان و سنت و جماعت و سائر طاعات و منازل شر نیز سه قسم ست کفر و بدعت و سائر معاصی سوال آدمی از چند چیز ترکیب داده میشود در رحم جواب از چهارده چیز ترکیب داده میشود چهار از پدر و چهار از مادر و شش از خزائن الله تعالی اما آن چهار که از پدر ست استخوان و پوست و رگ و پی اما آن چهار که از مادر ست گوشت و پیه و خون و موی اما آن شش که از خزائن الله تعالی ست سمع و بصر و شم و ذوق و مس و روح ست سوال چند خرقه از حق تعالی نازل شده است جواب چهار خرقه از حق تعالی نازل شده است بچهار پیغمبر گلیم با آدم صفی آمده است و مرقع بموسی کلیم و پلاس بعیسی مجرد و خرقه بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال مرید را چند حجاب ست جواب مرید را چهار حجاب ست مال و جاه و تقلید و معصیت مال حجاب ست که دل را مشغول دارد جاه و حشمت همیشه بخلق و لذت اقبال مشغول دارد تقلید مذهب کسی را اعتقاد کردن ست و این چیزیست که در دل چیزے دیگر را جای نماند و معصیت دل را تاریک گرداند سوال اگر پرسند که کلید فقر چیست و اصل فقر چیست و گوهر فقر چیست و میوهٔ فقر چیست و گنج فقر چیست جواب کلید فقر ادب ست و اصل فقر صحبت ست و گوهر فقر شناخت الله تعالی ست و میوهٔ فقر معرفت ست و گنج فقر مسکنت ست مسئله در خزانة الواقعات می آرد که اگر محدث مصحف را یا کتاب فقه را یا کتاب حدیث را بدست گیرد نزدیک صاحبیه مکروه بود و صحیح از مذهب ابو حنیفه رح آنست که مکروه نیست زیرا که حکم محدث از حکم جنب سبکتر ست اما اگر با آستین خود گیرد مکروه نباشد باتفاق در خزانة الفقه آورده که برخاستن قوم نزدیک اقامت در صف وقتی که امام غائب باشد مکروه است در ارکان الاسلام می آرد اگر سوگند خورد که با فلان سخن نگوید و امامت کرد و فلان از مقتدیان وی بود حانث شود در کامل میگوید که اگر باختیار خود آروغ کشید و حروف پیدا شد نمازش فاسد شود در مبسوط آورده که اگر مصلے عطسه زند و خود را گفت یرحمك الله نماز فاسد نگردد زیرا که این بمنزله یرحمنی الله است و باین نماز فاسد نمیشود در جامع الصغیر ابو اللیث می آرد که خنده قهقهه در بیرون نماز مباح ست بخلاف آنکه بعضی مردمان میگویند که خنده قهقهه گناه کبیره است و تبسم را میگویند گناه صغیره است و از رسول علیه السلام نهی وارد نیست از قهقهه و مردمان بر خطا اند ولیکن خنده قهقهه از محظورات صلوة ست و روایت این ست القهقهة مباح خارج الصلوة بخلاف ما قال بعض الناس انها کبیرة والتبسم صغیرة فانه لم یرد نهی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عن القهقهة والناس علی خطاء ولکن هو من محظورات الصلوة و آنچه در بعضی از مصنفات امام نجم الدین عمر النسفی رح آورده که خنده قهقهه کبیره است معنی آنست والله اعلم که خنده قهقهه کبیره است به نسبت تبسم نه آنکه وی گناه کبیره باشد یا اگر مسخرگی کند بر مسلمانی و بخندد چنانکه آن مسلمان برنجد آنگاه آن خنده قهقهه گناه کبیره باشد اما قهقهه بسیار دلیل غفلت می باشد در کتاب مصابیح و تعاذی می آرد بروایت انس رضی الله عنه که رسول علیه السلام بقومی بگذشت که می خندیدند یعنی بقهقهه و مزاح میکردند فرمود

اکثروا ذکر هادم اللذات بسیار گردانید یاد ویران کننده لذتها را یعنی اگر شما مرگ را بسیار یاد کنید این چنین غافل وار نخندید در ذخیرة الفتاوی می آرد که کلام مباح از سخن دنیا در مسجد جائز ست و اگرچه ترک آن اولی ست باین که مشغول شوند بذکر خداوند و جائز ست خواب کردن و خوردن و آشامیدن در مسجد با اعتکاف و بدون اعتکاف و روایت اینست الکلام المباح من حدیث الدنیا یجوز فی المسجد وان کان الاولی ترکها بان یشتغل بذکر الله تعالی ویجوز النوم والاکل والشرب فی المسجد بدون الاعتکاف وکذا معه در قنیه میگوید قعد قدر التشهد فی القعدة الاخیرة نائما فلما انتبه سلم یجزیه در خلاصه میگوید ولو قرأ و رکع و سجد فی صلوته و هو نائم تفسد صلوته ولو نام فی رکوعه او سجوده جازت صلوته ولا یعید هما فان سجد و هو نائم اعادها ولو قعد قدر التشهد و هو نائم ثم ضحک قهقهه جازت صلوته علوان قعدة النائم معتبرة کذا ذکر فی نوادر الصلوة السرخسی در کافی می آرد که در رکوع یاد آورد که سوره ترک کرده رکوع را بر انداز داز برای قرارت سوره باوجود آنکه ضم سوره واجب ست و رکوع فرض لیکن هرگاه که رفض فرض کند از برای اقامت فرض بر اکمل وجوه نیکو آید در قنیه در دو موضع میگوید که اگر رکوع را اعاده نکند نماز وی تباه نشود در تلخیص جامع میگوید اگر امام سوره را ترک کرد یا فاتحه را در رکوع یاد کند صحیح آنست که باز آید از رکوع و سوره یا فاتحه که فراموش کرده برخواند در جلابی آورده که اگر از رکوع باز نگردد و در رکوع را تزجیح نهد می سزد آلهی همه را حضور طاعت کرامت فرمای

فصل پنجم در مسائل بیوع و عیوب

در شرح شافی میگوید در بیع سلم که آن عقدیست جائز بشرائط وی و یکی از شرائط وی بیان جنس ست یعنی گندم یا جو و بیان نوع یعنی آبه و یا دیمه و بیان صفت یعنی جید و یا وسط یا ردی و بیان قدر یعنی صد من مثلا یا هزار من یا غیر آن و اعلام راس المال یعنی ده درم یا غیر درم از جنس دیگر و مثل آن و تسلیم راس المال قبل از افتراق بابدان یعنی بیش از انکه از یک دیگر جدا شوند و اگر مکث کنند تا بشب یا بروند فرسخی یا زیادت بعده تسلیم کنند راس المال را جائز باشد بشرط آنکه از یکدیگر جدا نشوند و بیان مکان ایفا و اجل نزد علمای ما رحمهم الله و اقله شهر و هو الاصح و اگرچه کمتر ازین نیز گفته اند در خلاصة الفتاوی میگوید اعلام کیل بکیال معروف شرط ست نزد ابو حنیفه رح یا اگر بیع در کر گندم کنند بقفیزی که نشناسند عیاد وی را فاسد بود و اعلام وزن بمیزان معروف و اعلام ذرعی بذراع معلوم نیز شرط ست و عدد متقارب به بیان عدد نیز شرط ست اما عدد متفاوت آنچه ممکن باشد اعلام وی بصفات وی و غیر آن واجب بود اعلام وی و جائز بود بیع سلم در وی و آنچه وصف نتوان کرد بصفت و باقی ماند مجهول حالتی که مفضی شود بمنازعت جائز نبود سلم در وی در محیط میگوید شرط ست که راس المال سره کرده بود نزد امام اعظم رح خلاف مر صاحبیه را و ایضا در محیط میگوید که اگر رهن هلاک نشد اما مسلم الیه بمرد و بروی دیونست صاحب سلم احق بود برهن الا آنکه نگرداند رهن را عوض بدین خود بلکه بفروشد بجنس حق خود تا نگردد مستبدل المسلم فیه بیش از قبض در فتاوی خلاصه میگوید قرض دادن نان روا نبود نزد امام ابو حنیفه رح نی بعد و نی بوزن ہمچون سلم و نزدیک ابو یوسف بوزن روا بود و بعد روا نبود و نزد امام محمد ہم بوزن و ہم بعد جائز بود و فتوی بر آنست که بوزن جائز بود کذا ذکره فی الفتاوی الصغری در نوازل میگوید سلم

درکاغذ

در کاغذ جائز ست بعد و در بادنجان نیز و استقراض کاغذ و بادنجان نیز جائز ست و در سیر و پیاز بوزن جائز ست و سلم در شیره و در شیر جائز ست در ہنگام وی و ہمچنین در سرکه نیز جائز ست ہم بکیل و ہم بوزن در فتاوای واقعات صدر الشہید میگوید اگر غلامی خرید که بگوش وی سوراخ ندارد و لیسوی دماغ دارد عیب ست و سوراخ گوش در برده ہندیه عیب نیست اما در ترکیه عیب ست اگر آنرا عیب شمارند در خلاصه میگوید که درد دندان کرتی بعد از کرتی عیب ست اگر قدیمی بود در نوازل می آرد که ماده گاوی خرید که شیر نمیدهد اگر مثل او را از برای دوشیدن میخرند مشتری را ولایت رد کردن بود و اگر مثل او را از برای گوشت میخرند ولایت رد نبود و اگر پستان خود را میگیرد و شیر خود را می مکد تمام این عیب بود و اگر چهار پای خرند قلیل الاکل ست یعنی ناخوار آن عیب بود و اگر کاہل بود عیب نبود مگر آنکه بشرط آن خریده باشد که سریع السیر بود در فوائد شمس الاسلام می آرد که اگر دابه اکول باشد چنانکه خارج از عادت بود عیب نبود و در کنیزک عیب بود زیرا که فاسد میکند فراش را و اگر رزی خرید و آب خوردے از تلا بیست که بر پشت جوی نہاده اند ولایت رد بود از برای آنکه این عیب فاحش ست در خلاصة الفتاوی میگوید خانه خرید که سوراخ کلیدان وی در دیوار غیر ست عیب بود در فتاوای واقعات صدر الشہید میگوید جامه خرید و بران جامه خون یافت اگر جامه بحالی بود که اگر بشویند ناقص شود عیب بود و الا عیب نبود و اگر از برای میت کفنی خرید و بران عیبی یافت رد نکند و بنقصان عیب نیز باز نگردانند در فتاوای واقعات چنین گفته اما در تجرید میگوید این وقتی بود که آن کفن را بیگانه تبرع کرده در حق میت تا اگر مشتری وارث میت بود و کفن از ترکه خریده باشد رجوع کند بر بایع بنقصان عیب در فتاوی محمد بن الولید می آرد که مردی گفت والله که فلان جامہای مرا بدزدید یا پاره کرد جامہای مرا و حال آنکه آن فلان از یک پیرہن زیاده ندزدیده از وی حالف بار بود و لو ہی بالثیاب الثلاثة الہی ہمه را از بلای دزد و آفت دزدی نگاہدار در مجموع نوازل و در خلاصه نیز می آرد که مردی ست که پانصد درم نزد وی امانت نہاده اند سی صد درم از ان خرج کرد و دو صد درم رد کرد بروی و سوگند یاد کرد که از ودیعت چیزی باز نگرفته ام حانث نشود در خلاصه میگوید اگر زن گوید خریدم نفس خود را از تو بکذا شوہرش دیگر برا گفت بگوی فروختم آن کس گفت فروختم درست بود برابر ست که بطریق رسالت بود یا بطریق وکالت در فتاوای قاضی خان میگوید ہمچنانکه منعقد میشود بیع بخطاب از حاضر منعقد میشود بکتاب بسوی غائب چون بنویسد مرد بسوی غائب که بفروختم بنده فلان را بتو بکذا کتاب بوی رسد برخواند و گوید قبول کردم تمام بود میان ایشان در طلاق نوازل میگوید اگر مشتری گفت خرید و نگفت خریدم صحیح بود در واقعات صدر الشہید میگوید اگر دیگری را گفت این بنده خود را بہزار درم بتو فروختم آن کس گفت او آزاد ست آزاد نشود و اگر گفت پس او آزاد ست آزاد شود از برای آنکه این جواب ست و بروی بود ہزار درم در خلاصه میگوید اوراق توت اگر بخرد بشرط آنکه در ساعت بگیرد جائز باشد و اگر مطلق بخرد و ہم دران روز بگیرد نیز جائز باشد و اگر روز بگذرد فاسد بود بیع و اگر بخرد که میگیرد چیزی پس چیزی جائز نبود و حیله در وی آنست که بخرد درخت را با اصل آن و چون برگہا بگیرد درخت را بر بایع باز فروشد در خلاصه میگوید زمینی ست در مزارعت غیر اگر تخم از مزارع بود جائز نبود بیع بدون اجازت وی اگر از صاحب زمین بود اگر بیع بعد از القای بزر بود در زمین نیز جائز نبود بی اذن مزارع و اگر قبل از القای بزر بود جائز بود از غیر اجازت مزارع خلاصه اگر ضم کند وقف را بسوی ملک و بفروشد ہر دو را شمس الائمه حلوائی رح میگوید جائز نباشد و رکن الاسلام علی السعدی

میگوید جائز باشد در ملک وحلوائی رجوع بقول سعدی کرده ست خلاصه مردی درختی خرید پس ببرید آنرا دید که جز سوختن را نمی شاید رجوع کند بنقصان بیع مگر آنکه بائع آنرا همچنان مقطوع بستاند واقعات درخت جوز یست که اصل وی یکی ست و فروع وی دو صاحب وی یکی از ان دو فرع ویرا بفروخت جائز بود اگر بیان کند موضع قطع راو در قطع ضرر نباشد خلاصه بخرید ملکے راو دران طریق عامه ست بیع فاسد نبود وطریق عیب بود واقعات مردی غلام خرید واو را بائع فروخت پیش از قبض بیع منفسخ نشود واگر بخشد پیش از قبض منفسخ نشود فوائد شمس الاسلام مردی مردیگر را گفت این اسپ خود را بااسپ تو عوض کردم وی گفت من نیز چنین کردم درست بود طلاق الفتاوی مردی دعوی کرد بر کسی مالی را پس سوگند داد او را قاضی نیست او را بر تو این مال که دعوی کرد بعد ازانکه آن کس منکر شده بود پس سوگند خورد واشارت کرد بانگشت خود در آستین خود بسوی مرد دیگر که او را بروی چیزی نیست صدق دیانة در خلاصة الفتاوی می آرد اگر سوگند خورد که نظر کند بروی خود یا بسر خود پس نظر کند در آئینه اگر نیت وی آن بود حانث نشود والا حانث شود واگر گفت نظر کنم بسوی حرام پس نظر کند بروی زن بیگانه حانث نشود خلاصه رجل حلف لاینام حتی یقرأ کذا فنام جالسًا لایحنث خلاصه قال دوش نخفته ام وچشم گرم نکرده ام وچشم برچشم ننهاده ام وسوگند خورد بران وپهلو را بر فراش نهاد ولیکن در خواب نشد اگر بآن نیت حقیقت نوم کرده ست حانث نشود واگر نیت نکرد چیزے را حانث شود چون پهلو بر فراش نهد وچشم بپیش کند واگر سوگند خورد که خواب نکند برین فراش وحشو ازوی بیرون کرد پس خواب کرد بروی از جولان لایحنث خلاصه سوگند خورد که با درها نکند باد ازوی بجست حانث نشود اللهم احفظنا من کل ما یجلب العار والهم و الشنار و الذم ونعوذ بک...

باب سوم در اصول قراءت ودرین باب نه فصل ست

فصل اول در اقسام قراءت واحکام وے

در منجد المقربین ومرشد الطالبین شیخ الاسلام خاتمة الحفاظ وامام الائمة فی الاقراء والتحدیث شیخ شمس الدین الجزری روح الله روحه آورده ست که اقسام قراءت سه ست متواتره وصحیحه وشاذه هر قراءت که موافق باشد یا بهم او را باعربیت مطلقا وموافق باشد بایکے از مصاحف عثمانی لفظا او تقدیرا آن قراءت متواتره ست اما معنی آنکه موافق باشد باعربیت مطلقا آنست که اگر چند در وی یک وجه باشد از اعراب مانند قراءت حمزه والارحام بالجر معنی احد المصاحف العثمانیة آنست که آن قراءت موافق یکی از مصاحف عثمانی بود متوجه امصار گردانیده همچون قراءت ابن کثیر در سورة التوبة جنات تجری من تحتها الانهار بزیادت من واین قراءت در مصحف مکه یافت شده است ودر غیروی از مصاحف عثمانے یافت نشده ست ومعنی ولو تقدیرًا آنست که محتمل رسم مصحف باشد همچون قراءت آنکه مالک یوم الدین بزیادت الف میخوانند وحالانکه در همه مصحفها بغیر الف می نویسند پس آن احتمال دارد که کتابت مالک بالف باشد وکرده باشند با وے آنچه کرده باشند باسم فاعل از قادر وصالح ومانند آن والف را از برای اختصاص حذف کردند پس او موافق رسم بود تقدیرًا

ومیخواهیم بمتواتره آنرا که روایت کنند جماعتی از جماعتی کذا الی منتهاه مفید علم باشد از غیر تمیز عدد واصح این قول ست اگر چه تعیین نیز شرط داشته اند واختلاف کرده اند دران بعضی شش گفته اند وبعضی دوازده وبعضی بیست وبعضی چهل وبعضی هفتاد والله تعالی اعلم اما قراءت صحیحه بر دو نوع ست نوع اول آنکه صحیح شده باشد بنقل عدل ضابط از عدل ضابط کذا الی منتهاه وموافق عربیت ورسم مصحف باشد واین نیز بر دو نوع میباشد یکی آنکه مستفاض باشد نقل وی وتلقاه الائمة بالقبول یعنی ائمه قراءت او را قبول کرده باشند واین صحیح مقطوع به ست یعنی منزل ست بر رسول علیه السلام از حروف سبعه واین نوع ملحق ست بمتواتره واگر چه بدرجه وی نرسیده است نوع دویم آنست که ائمه قراءت بتلقی قبول آن نشده اند اما از کلام بسیار از علما معلوم میشود وظاهر میگردد جواز قراءت وی هم در نماز وهم در غیر نماز اما قسم دوم از قراءت صحیحه آنست که موافق عربیت باشد وصحیح باشد اسناد وی ومخالف رسم بود چنانکه وارد ست در صحیح از زیادت ونقصان وابدال کلمه دیگر بکلمهٔ دیگر ومانند آن چنانکه آمده ست از ابو درداء وابن مسعود وعمر وغیر ایشان از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین نام نهاده اند این قسم را قراءت شاذه لکونها شذت عن رسم المصحف المجمع علیه جائز نیست قراءت آن نه در نماز ونه در غیر نماز واگر چند اسناد آن صحیح است وابو عمرو بن صلاح وغیر او گفته اند که ماورای عشر ممنوع ست از قراءت باو یعنی منع تحریم نه منع کراهت وقاضی ابو النصر عبد الوهاب السبکی در کتاب جامع الجوامع گفته اند که ماورای عشر شاذه است وشافعیه برانند که اگر قراءت شاذه خوانند در نماز نماز وی باطل شود اگر عالم بود بآن اما اگر جاهل بود نماز وی باطل نشود وفقهای بغداد متفق اند بر تادیب امام ابن شنبوذ واستتابت وی از قراءت او واقرای وی بقراءت شاذه پس شاذه آن باشد که بقرآن آنرا نقل کنند از غیر تواتر واستفاضهٔ متلقات بقبول از ائمه اما قراءت بمعنی از غیر آنکه نقل کنند آنرا بقرآنی آن از قراءت شاذه نیست اصلا ودلیری کننده بران دلیری کننده باشد بر خطای عظیم وضل ضلالا بعیدا او را تعزیر کنند وحبس کنند وواجب بود منع قاری که قراءت شاذه خوانده آثم باشد بعد از تعریف وی واگر باز نایستد تعزیر کنند او را اما آنکه موافق ورسم ومعنی باشد اما اخذ آن از غیر نقل باشد آنرا شاذه نام می نهند بلکه آن مکذوب به ست کافر شود متعمد آن واما تبدیل آتینا باعطینا وسوّلت بزینت ومانند آن پس آن شواذه نیست واو اشد ست در تحریم وتادیب بروی بلیغ تر ومنع ازوی واجب تر واهل بدعت وهوا پرستان وضع کرده اند از عند نفس خود موافق بدعتهای خود چیزها ومیخوانند آنرا حلال نیست هیچکس را از مسلمانان تلاوت آن مثل آنکه معتزله خوانده اند وکلم الله موسی تکلیما بنصب ها ورافضیان خوانده اند وما کنت متخذ المضلین عضدا بفتح لام وکسر نون ومیخواهند بآن ابو بکر وعمر را رضی الله عنهما پس آن هنگام که مثل اینها واقع شد مسلمانان صواب چنان دیدند که اجماع کنند بر قراءت ائمه ثقات پس اختیار کردند از هر شهری که مصحف متوجه وی گردانیده بودند از مصاحف عثمانی ایمهٔ مشهور را بثقه وامانت در نقل وحسن دین وکمال علم که عمر خود در قراءت واقرا گذرانیده بودند واهل شهر ایشان اجماع کرده بودند بر عدالت ایشان در انچه نقل کردند وثقه بودند در انچه خواندند وبیرون نبود قراءت ایشان از خط مصحف ایشان پس تتبع کردند واز قراء مدینه ابو جعفر وشیبه ونافع را اختیار کردند واز مکه ابن کثیر وحمید بن قیس اعرج وابن محیصن را واز کوفه یحیی بن وثاب وعاصم واعمش وحمزه وکیسائی را واز شام عبد الله بن عامر وعطیه بن قیس کلابی ویحیی بن حرث را واز بصره

عبدالله بن ابو اسحٰق و ابو عمرو بن العلاء و عاصم الجحدری و یعقوب حضرمی را بعد ازان قراء متفرق گشتند در بلاد و پس ایشان می آمدند گروهی بعد از گروهی و بسیار شد میان ایشان خلاف و اندک شد ضبط پس ائمهٔ ثقات نقاد مجرد ساختند و ضبط دادند و جمع کردند بر حسب آنچه رسیده بود بایشان و صحیح بود نزد ایشان پس آنچه امروز متواتر ست و صحیح مقطوع به است قراءات ائمهٔ عشره است و روایات روات مشهور ایشان این ست آنچه نبشته شد از اقوال علما و مردمان امروز برین اند در شام و عراق و مصر و حجاز پس اجماع امت منعقد گشت بر ترک قراآت شاذه از برای مصلحت را و اگرچه آن صحیحه است فی نفس الامر از برای آنکه اذن کردند در قراءت وی اما التحقیق نشد ازال وی و درین اجماع خطر و اشکال نیست از برای آنکه امت معصوم اند از آنکه اجماع کنند بر خطا لقوله علیه السلام لا یجتمع امتی علی الضلالة الٰهی همه را از ضلالت نگاهدار

فصل دوم در فوائد علم قرارت و اسامی قرای سبعه و روات ایشان

در صحیحین می آید بروایت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه یعنی بدرستیکه این قرآن نازل شده است بر هفت حرف یعنی بر هفت لغت پس بخوانید آنچه آسان تر است از وی در صحیح مسلم می آید بروایت ابی کعب رضی الله عنه از رسول علیه السلام که فرمود یا بنی و این تصغیر شفقت ست فرستادند بسوی من اینکه بخوان قرآن را بر هفت حرف یعنی بر یک لغت پس درخواستم از پروردگار خود که الٰهی آسان گردان برامت من فرمان رسید که بخوان قرآن را بر دو لغت پس سوال کردم که الٰهی آسان گردان برامت من فرمان رسید که ای محمد بخوان قرآن را بر هفت لغت یعنی بهفت قراءت و مر تراست بهر بار گردانیدن که باز گردانیدے آنرا یک سوال یعنی یک حاجت که از من درخواهی تا عطا دهم ترا پس گفتم اللهم اغفر لامتی اللهم اغفر لامتی و در توقف داشتم سوال سوم از برای روزی که کل خلائق بسوی من باز گردند تا ابراهیم علیه السلام در منجد شیخ جزری علیه الرحمه می آرد که کتب مشهور مختار که امت قبول کرده اند و مقبول ایمه است در قراءت سبعه و عشره و اجماع کرده اند بران از غیر معارضے کفایهٔ ابن مهران و کفایه ابو العلاء همدانی و سبعه ابن مجاهد و ارشاد ابو العز قلانسی و تیسیر ابو عمر دوانی و موجز ابو علی اهوازی و تبصرهٔ ابو طالب و کافی ابن شریح و تلخیص ابو معشر طبری و اعلان صفراوی و تجرید ابن فحام و حرز ابو القاسم شاطبی پس هیچ اشکالی نیست در آنکه هر چه این کتب مذکوره متضمن آنست از قراءات مقطوع به ست و اگرچه درین کتب مشهوره مذکوره تباینی هست در بعضی از اصول و فروع مثل آنکه در شاطبی در قراءت ابن ذکوان تتبعان تخفیف نون و قراءت هشام افیده بیا بعد از همزه و همچون قراءت قنبل علی سوقه بواو بعد از همزه و غیر آن از تسهیلات و لامات که یافت نمی شود در غیر آن یعنے در غیر شاطبی الا در یک کتاب یا در دو کتاب و تواتر باین ثابت نمی شود جواب شیخ علیه الرحمه آنست که این و شبه این اگرچه بدرجه تواتر نرسیده است اما صحیح مقطوع به است اعتقاد کنیم که آن قرآن ست و از احرف سبعه است که قرآن بآن نازل شده است و عدل ضابط چون منفرد باشد بچیزی که محتمل عربیت و رسم باشد و امت آنرا تلقی باشند بقبول آن مقطوع به باشد و حصل به العلم و نیز شیخ میگوید در کتاب النشر فی قراءات العشر و در منجد المقربین

نیز میگوید که معلوم و مقرر ست و شک نیست که قرارت ایمهٔ سبعه و عشره و ثلثه عشر و ماوراے آن بعضی از احرف سبعه است که قرآن بران نازل شده است و ابو العباس مهدوی و حذاق و غیر ایشان از کبار ایمهٔ قرارت گفته اند که حروف سبعه که رسول علیه السلام خبر داده است که قرآن بران منزل شده است بر دو ضرب است ضرب اول زیادت کلمه و نقص کلمهٔ دیگر و ابدال کلمه بکلمهٔ دیگر و تقدیم کلمه بر کلمهٔ دیگر مثل آنکه روایت کرده اند از بعضی لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم فی مواسم الحج و روایت کرده اند عین حمٓ سٓقٓ و اذا جاء فتح الله والنصر پس این و شبه این متروک ست جایز نیست قرارت باو و هر کس بخواند چیزی ازین بدون جدال و عناد بران بر امام واجب بود یعنی بر حاکم اسلام که او را بگیرد و ادب کند و حبس کند و اگر بخواند و جدال کند بران و دلالت کند مردمان را و بخواندن آن فرماید واجب بود قتل وی از برای آنکه رسول علیه السلام فرمود المرء فی القرآن کفر و اجماع امت براتباع مصحف مرسوم ست ضرب دوم آنست که اختلاف کرده اند قرا در وی یعنی اظهار و ادغام و روم و اشمام و قصر و مد و تخفیف و تشدید و ابدال حرکتی بحرکتی و ابدال یا بتا و واو بفا و مثل آن از اختلاف متقارب پس این ضرب مستعمل ست در زمان ما و این خط مصاحف امصار ست سوای آنچه واقع شده در وی از اختلاف در حروف یسره ابو العباس مهدوی و غیر وی میگویند که ثابت شد باین معنی آنکه قراآت که میخوانند بعضی از حروف سبعه است که قرآن بران نازل شده است و این قراآت مستعمل یعنی او سبعه عشره و ثلثه عشره از برای موافقت مصحف مجتمع علیه است که امت بران اتفاق کرده اند و ترک کرده اند ماسوای آنرا از حروف سبعه از براے مخالفت مرسوم خط مصحف چون واجب نیست برما قراءات بجمیع حروف سبعه این بود کلام ابو العباس مهدوی که شیخ در نشر و منجد آورده امام محمد جریر طبری در کتاب خود و ابن عبد البر و ابو العباس مهدوی و مکی بن ابی طالب قیسی و امام شاطبی و ابو شامه و ابن تیمیه و غیر ایشان از ایمهٔ قرأت در مصنفات خود آورده اند که صحف که در زمان ابو بکر رضی الله عنه نبشتند مشتمل بود بر جمیع احرف سبعه پس آن هنگام که بسیار شد اختلاف مردمان و خواستند مسلمانان که تعریض یکدیگر کنند جمع شدند صحابه در زمان امیر المؤمنین عثمان رض و اتفاق کردند بر کتابت قرآن بر عرضهٔ اخیره که خوانده بود رسول علیه السلام در سالی که از دنیا سفر کرد بر آنچه فرستاده بود الله تعالی دون آنچه اذن کرده بود در وی و بر آنچه درست شده بود از رسول علیه السلام دون غیره چون واجب نبود احرف سبعه برامت بلکه جایز بود و رخصت بود در وی و مخیر کرده بود ایشان را در هر حرف که اختیار کنند چون دیدند صحابه که امت اختلاف کردند و قتال میکردند اجماع صحابه منعقد شد بر آنکه بنویسند قرآن را بر لفظ لغت قریش و بر عرضهٔ اخیره و بر آنچه صحیح شده بود از رسول علیه السلام چنانکه تمامی این قصه در قسم اول این کتاب که قسم اعتقادات ست بیان کرده شد والله تعالی اعلم سوال کردند از ابو حیان محمد بن یوسف المقری النحوی صاحب بحر المحیط فی التفسیر که بی نظیر روزگار خود بود که تیسیر و شاطبی متضمن کل قراآت سبعه است که رسول علیه السلام اشارت بدان کرده جواب گفت که در تیسیر و شاطبی از قراآت سبعه اندک اندک چیز نیست پس هر کس که در فن قرارت بکوشد و مطالعه کند کتب مصنفه علمای اسلام را در قرارت بداند این معنی را بعلم الیقین والسلام اما اسامی قرای سبعه و روات ایشان اینست **قطعه**

ابتدای کارها باید بنام ذوالجلال
آن خداوندی که نبود مر ورا شبه و نظیر
قاریان و راویان را از امور شاطبی
نظم کردم ای برادر بی تکلف یاد گیر

هست الف ب وجیم از نافع یاران او
ط ز دوری ی ز سوسی راویان آن کبیر
ع ز حفص و ف ز حمزه آن امام با ورع
فاحفظوا یا ایها الحفاظ من هذا الفقیر

یعنی از قالون د ورش دال از ابن کثیر
ک ابن عامر دل از هشام و میم از
ض آمد از خلف خلاد راق از ضمیر

ہے ز بزی و ز قنبل ح ابوعمرو علا
ابن ذکوان ن ز عاصم ص ابوبکر منیر
ر کسائی س ز لیث و ت ز دوری قد مضی

کسائی را علی اسم بوده است در احرام پیراهن پوشید او را الکسائی گفتند چنانکه
امام شاطبی در قصیدهٔ شاطبیه گفته است شعر فاما علی فالکسائی نعته + لما کان فی الاحرام فیه تسربلا حکایت
در منجد شیخ می آرد که کسائی گفت نماز میکردم با هارون الرشید بشگفت آورد مرا حسن قرارت غلطی بر زبان من رفت که کودک
مثل آن خطا نکند خواستم بگویم لعلهم یرجعون گفتم لعلهم یرجعین گفت والله که هارون دلیری نمود که گوید خطا
کردی لیکن چون از نماز فارغ شدیم گفت یا کسائی ای لغة هذه این چه لغت بود گفتم یا امیر المؤمنین قد یعثر الجواد
یعنی اسپ نیکو تیز بسر در می آید قال فاما فنعم این را نیکو گفتی چنین ست الهی بحرمت طالبان و قاریان کلام که جرایم
وخطایان ما را در گذار و همه را حلاوت تلاوت کلام ارزانی دار

فصل سوم در مدات قرآن و بیان وقوف و رموز مصحف و احکام نون ساکن و تنوین

بدانکه مدات قرآن بر پنج نوع ست مد کلمه و مد کلمتین و مد ضروری و مد وزنی و مد سکون وقف اما مد کلمه آنست که از الف مفتوح ماقبل و واو مضموم ماقبل و یای مکسور ماقبل همزه آید چون جاء و شاء و اولئک و لتنوء و سوء و جئ و سیء اما مد کلمتین آنست که بعد الف و واو و یای مذکور همزه آید اما در دو کلمه یعنی حرف مد در آخر کلمهٔ اول باشد و همزه اول کلمهٔ آخر چون بما انزل و قالوا امنا انه انا و انا الی الله و فی اذا نهم و غیره انکه اما مد ضروری آنست که بعد از ان واو و الف و یا حرف مشدد آید چون و لا الضالین و دابة و اتحاجونی الم و طسم و یس و القران الحکیم و ن و القلم اما مد وزنی چون ادم و ال ابراهیم و اتینا و مانند آن اما مد سکون وقف کنی چون مؤمنین صادقین رحمن رحیم عظیم و امثال آن و مقدار مد سه الف ست در جملهٔ مدات غیر مد وزنی که یک الف بیش نیست استادمن سلمه الله فرمود که از یکی از استادان خود سماع داشتم که مقدار الف در مد مقدار یک عقد انگشت ست بر شیخ جزری علیه الرحمه عرض کردم شیخ رد کرد این قول را و فرمود که مقدار الف در وقف مقدار الف در قالوا و مانند آنست در کتاب ارشاد المبتدین آورده است اصل المد ساکنة علی قدر فتحة فلک فتحاتاما یعنی اصل مد همان مقدارست که دهان تمام باز کنی و گوئی مد تا به پنج الف ست میان قرا چون حد یکی را بدانی باقی را بران قیاس کن روایت و قول استادان اینست و بعضی قاریان روزگار را می بینیم که مد را از ده الف در میگذرانند و این قبیح است و ایشان واجب المنع اند زیرا که از هیچ یک از ائمهٔ قرأت مثل آن نیامده است در تیسیر میگوید اقوال قرا از روی مد ورش و حمزه اند و دون ایشان عاصم و دون وی ابن عامر و کسائی و دون ایشان ابوعمرو وهذا کله علی التعریف من غیر افراط و انما هو علی مقدار مذاهبهم فی التحقیق والحدر یعنی بتأنی خواندن و روان خواندن در مفردات سبعهٔ قرشی آنجا که ذکر مدات قرآن کرده در مفرد نافع گفته است که در مد طویل مد

بسط و فصل ست و در مد عدل نزد محققین مقدار چهار الف ست و نزد موسطین سه الف و نزد حادرین دو الف و گفته که مد اطوال ورش و حمزه و اعشور ست و اوسط عاصم و کسائی و خلف و ابن ذکوان و اقصر مد مکی ست و بر اتمام مد متفق اند قرا چون همزه آخر کلمه باشد نحو جاء و شاء و لیسوء و سیء و نحو دعاء و نداء و این را مد اصل میگویند در افعال و مد بنیه در اسما از برای آنکه اسم را که بنا کرده اند بر مد بنا کرده اند و نیز در مفرد نافع می آرد که سوال کردند از ابوبکر مهران از مدات در قرآن گفت مد بر ده وجه است اول مد حجز مانند ءانذرتهم و اءنزل و اءینا و این را مد حجز از برای آن نام نهاده اند که عرب ثقیل میدارند جمع بین الهمزتین را پس مد عیان هر دو در می آرند تا حاضر شود میان هر دو همزه و مقدار وی یک الف تامه است باجماع دوم مد عدل چون و لا الضالین و مد هامتان و الصافات و سمی بذالک لانه یعدل حرکة کیلا تجمع ساکنان و قدر وی یاد کرده شد از پیش سوم مد تمکین نحو قوله الملائکة و مداین و اولئک و سمی بذالک لتمکن القاری به من تحقیق الهمزة و اخراجها من مخرجها و قدره کمد العدل چهارم مد البسط و القصد و قد ذکر پنجم مد روم مانند ها انتم و سمی بذالک لانهم یرمون الهمزة من انتم و لا یحققونها و لا یترکونها اصلا و لکن یلینونها و هذا عند المدنین و ابی عمرو دون من یهمزة قدره الف و نصف الف ششم مد فرق نحو قوله الان و سمی به لانه یفرق بین استفهام و الخبر و مقداره الف تامة بالاجماع بحصول الفرق بهذا القدر و اگر بعد ازین مد مشددی آید زیادت کنند بروی الف دیگر تا دو الف شود مثل الذاکرین هفتم مد مبنیه و قد ذکر هشتم مد مبالغه و هو علی مذهب ابن کثیر خاصة فی قوله لا اله الا هو او سمی بذالک للمبالغة فی نفی الهة سوی الله نهم مد بدل نحو ادم و امن و سمی بذالک لانه بدل من همزة الساکنة بعد المتحرکة و مقدار الف تامة دهم مد اصل نحو جاء و شاء و قد ذکر فی کتاب جامع الوقوف عثمانی که مد سه است مد تمکین و مد مبنیه و مد اصلی اما مد تمکین آنست که در میان کلمه باشد چنانکه اولئک و القبایل و القلائد و المداین و ویرا از برای آن مد تمکین گویند که ویرا مد میکنند تا حرف از مخرج خود بیرون آید و تمکین جای دادن بود در لغت اما مد مبنیه آنست که آخر کلمه باشد در اسمای ممدود چون دعاء و نداء و ویرا از برای آن مبنیه گویند که واضع این اسما را که بنا کرده ممدود بنا کرده اما مد اصلی آنست که در آخر افعال باشد چنانکه جاء و شاء و ویرا از برای آن مد اصلی گویند که الف و همزه در وی از اصل کلمه است و فرق میان مد مبنیه و مد اصلی آنست که مد مبنیه در اسما میباشد و مد اصلی در افعال و این هر سه قسم مد را در اصطلاح قرا مد متصل گویند و در قاضی خان میگوید بترک مد متصل نماز تباه شود بنزدیک بعضی از علما و نظیر کلمهٔ دعاء و نداء آورده است الهی تقصیرات و معاصی ما را در گذار

فصل چهارم در وقوف قرآن و رموز مصاحف

بدانکه وقف را پنج مرتبه نهاده اند لازم و مطلق و جایز و مجوز و مرخص اما علامت وقف لازم م ست و وقف لازم آنست که بترک وی معنی متغیر و شنیع شود و علامت وقف مطلق ط است و وقف مطلق آنست که بروی وقف کنی نیک آید و علامت وقف جایز ج ست و وقف جایز آنست که اگر وقف کنی روا بود و وصل نیز روا بود و علامت وقف مجوز ز است لوجه یعنی وصل و وقف هر دو روا بود اما وجه وصل قوی تر بود و علامت وقف مرخص ص است و وقف مرخص از برای

آنست که اگر انقطاع نفس شود بروی وقف کند به بود کذا ذکره فی جامع الوقوف آما علامتی که در مصحف نوشته می شود
چون ق و ک و سکته وقفه وصلی و لا آه یک چشمه و ه دو چشمه و تی و ع و ق از قبیل گرفته اند یعنی بعضی وقف کرده اند در ان
موضع ک علامت کذلک ست یعنی هر وقف که بر ماقبل باشد وی نیز همان بود و سکته و وقفه یک حکم دارد و برین هر دو علامت
نفس نباید زدن بخلاف وقفهای دیگر که بران نفس باید زدن و صلی علامت آنست که وقف نباید کردن ه یک چشمه علامت
آیت ست و ه دو چشمه علامت پنج آیت ست و ی علامت ده آیت ست و ع علامت رکوع ست یعنی امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه در تراویح برین موضع برکوع رفته است و در بعضی مصحفها او می نویسند و آن علامت وجه وقف ست و لا
علامت لا وقف ست اما رموزی که در مصحفها از برای عواشر و خوامس و آیات اختلافی وضع کرده اند اینست ه خ ب ع ب ت ب
ل ب بدانکه چون کوفی و بصری متفق شوند در خمس رمز ایشان ه است و چون مختلف شوند رمز کوفی همان ه است و از ان
بصری خب یعنی خ خمس و ب بصری و چون کوفی و بصری در عشر متفق شوند رمز ایشان سر عین ست و چون مختلف شوند
از ان کوفی همان سر عین ست و از ان بصری عب و چون میان کوفی و بصری اختلاف شوند در آیت علامت تب ست
و ع آیت بصری نباشد لب بدانکه در همه قرآن پنج هزار و نود و هشت وقف ست از انجمله ده وقف رحمت و غفران ست
قال النبی علیه السلام من ضمن لی ان یقف علی عشرة مواضع فی القران ضمنت له بالجنة اول در سورهٔ
مائده است علی قوله تعالیٰ یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصارٰی اولیاء دوم در سورهٔ انعام علی قوله تعالیٰ
انما یستجیب الذین یسمعون سوم و چهارم در سورهٔ الم سجده علی قوله تعالیٰ افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا
چهارم لا یستوٗن پنجم در سورهٔ یس علی قوله تعالیٰ واثارهم ششم در سورهٔ یس علی قوله یا حسرة علی العباد هفتم در سورهٔ یس
علی قوله یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هشتم در سورهٔ یس علی قوله انه لکم عدو مبین وان اعبدونی نهم در سورهٔ یس
علی قوله تعالیٰ اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم دهم در سورة الملک علی قوله
اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن در کتاب اشارة القرآن آورده است که در قرآن وقف منزل
شش ست اول اذ تصعدون ولا تلوٗن علی احد دوم یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصارٰی
اولیاء سوم انما یستجیب الذین یسمعون چهارم ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا پنجم قال عذابی اصیب به من اشاء ششم
من بعثنا من مرقدنا این بود بیان وقوف قرآن و رموز مصاحف الٰهی قرآن خوانان را بر وقوف قرآن واقف گردان

فصل پنجم در احکام نون ساکن وتنوین

بدانکه نون ساکن و تنوین را در قرآن چهار حال ست ادغام و اظهار و قلب و اخفا چنانکه یکی از فضلا گفته است فرد
ادغام کن در یرملون اظهار کن در حرف حلق * مقلوب کن در حرف با در باقیش اخفا بیار * ادغام در آوردن حرفی در حرفی
بود و اظهار پیدا کردن بود و قلب گردانیدن بود و اخفا پنهان کردن بود اما ادغام در پیش حرف یرملون بود حرف یرملون
شش ست ی ر م ل و ن مثال من یقول وجوه یومئذ من ربهم غفور رحیم علی امم ممن معک ولکن

لا یعلمون هدی للمتقین من ولی ولا واق ان نفعت الذکری طلع نضید اما اگر حرف یرملون در میان کلمه باشد
ادغام نکند بلکه اظهار باید کرد چون الدنیا صنوان قنوان بنیان اما اظهار در پیش حروف حلق ست و حروف حلق شش
است خ غ ح ع ه همزه خا و غین از ابتدای حلق ست و حا و عین از میان حلق و ها و همزه از اقصای حلق مثال
من خلاق حکیم خبیر من غفور قولا غیر الذی من علیم شیء حکیم حمید من ای شیء ان انتم احد الا امرانک
من هو قوم هاد اما قلب در پیش حرف با بود انبتنا من بعد زوج بهیج اما اخفا در باقی حروف بود یعنی در پیش پانزده حرف
دیگر که میماند و آن حروف اینست ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ک مثال آن چون من تاب
بینات تعرف من ثمرة منیر ثانی ان جاء امة جاثیة من دون الله کوکب دری من ذهب الذی بابا ذا عذاب
من زینة یومئذ زرقا الانسان بقلب سلیم من شیء باس شدید من صلصال صفا صفا لمن ضره
مسفرة ضاحکة من طین ماء ظهورا قال سننظر لبعض ظهیرا انفسکم کلمات فتاب علیم من قبل عمنا
قلیلا من کان فئة کثیرة جمله اخفا را بغنه باید خواندن و در جمیع حروف یرملون ادغام باید کرد با غنه الا در لام و را که
غنه نباید کرد و در پیش واو غنه نمی کند خلف که راوی حمزه است و در سه حرف دیگر غنه میکند یعنی در پیش یا و میم و
نون الٰهی همه را توفیق دانستن و عمل کردن ارزانی دار

فصل ششم در احکامی که مهم ست در ادا و تجوید ذکر ادغام

بدانکه هر جا که دو حرف آید از یک جنس و اول ساکن بود ادغام باید کرد فما ربحت تجارتهم قد دخلوا و اذکر ربک
اضرب بعصاک منهم من و امثال این دو حرف آید که میان ایشان قرب مخرج باشد چون قد تبین و اذ ظلموا
و قالت طائفة لقد تقطع واجیبت دعوتکما و اثقلت دعوا الله و بل رفعه الله و مانند آن و هر جا الف
و واو ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور آید و بعد از ینها میم یا نون آید الف و واو را از غنه نگاه باید داشت چون
الرحمن الرحیم یوم الذین یعلمون الانعام کان ان یقوم من مقامک و مانند آن دال قد را پیش جمیع حروف
اظهار کند مگر در دال دیگر و در تا که ادغام باید کرد چون قد دخلوا و قد تبین لام هل و بل را پیش جمیع حروف اظهار
کند مگر در لام دیگر و در را که ادغام کند چون هل لکم بل لا بل ران هر جا حرف حلق آید و ما قبل وی مضموم بود یا آن
ضمه و آن کسره را بتکلف گوید چون اهدنا و تؤمنون و احسانا و احشروا و اذا اعتزلتموهم و یعبدون و کالعهن
و مثل آن هر گاه که بر الف و واو و یا که یاد کرده شد وقف کنی صورت رها کنی و مد بنیاری چون علمتنا و امنوا و علیما
و حکیما و این را وقف ارسال گویند و هر جا که دو واو و یا دو یا جمع آید و واو اول ساکن و ما قبل وی مکسور بود و بر
واو اول و یا بر یای اول اشباع باید کرد تا و هم ادغام نشود و هر جا سه حرکت یا چهار حرکت متتابع آید آن حرکات را ادا باید کرد تا یکی
از ان ساکن نشود چون الشهوات کن هب خلقکم جعل لکم و امثال این بسیار ست هر جا که میم ساکن آید که بعد
از وی با یا واو یا فا آید آن یا را اظهار باید کرد چون یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم و هم بربهم هر جا که منه و عنه

آید که بروی وقف بود بروم کند یعنی نیم حرکت دهد و همچنین کم لبثتم مما اکتسبن بما وضعت یطهرون لم یحضن کما امرت و مانند آن و در مثل اینها وقف باسکان ثقیل ست و اگر بر کلمه مد وقف بود مد نیارد که وقف قاطع مد ست چون علمتنا انك سبقوا انهم ضیفی ابلیس حروف که در عربیت نیست در قرآن در نیارد چون پ چ گ مثل اصحاب السبت المبتلین نبتهل فاخرج این الفاظ را ازین حروف نگاهدارد اگر کلمه بود که آخر وی مشدد بود یا مهموز و بروی وقف بود وقف بروم کند چون بالحق این المفر صواف وتب و من شیء و این را وقف اصم گویند آنفاظی که بتکلیف باید گفت قلنا جعلنا ام جنة الخلد باللغو قل لعفو تفاوت یشوی الوجوه معایش بآیتنا و وجوه طرفی النهار صاحبی السجن ثلثی اللیل فاختلط من استطعت احطت فرطت بسطت طا را در تا ادغام کند اما اطباق طا را باقی گذارد یسطون واصطنعتك طغیانا ما کنز تم تذوری تم از دال و او و فیت لنحیی به و من خزی یومئذ لن نبرح افرغ علینا فاصبح هشیما لا تزغ قلوبنا واخفض جناحك واقصد فی مشیك فاصفح عنهم فسبحه من حیات الرجس فتهجد به حاججتم اضللن هر جا که دو وقف جایز بود پهلوی یکدیگر بود اگر اول را وصل کند و بروم وقف کند شاید چون التهلکة واحسنوا من النادمین من اجل ذلك قالوا بلی شهدنا الا قلیلا ملعونین و مانند این در قرآن بسیار ست و هر کلمه که وصل کند احتیاط کند چون ینفقون والذین تا ینفقوا الذین نشود وایاك نعبد وایاك نستعین و امثال این و نیز باید که قطع کلمه نکند و بداند که ترکیب را حکم یک کلمه است مثل اثنتا عشرة عینا اثنی عشر نقیبا وقطعناهم اثنتی عشرة احد عشر کوکبا والحمد لله رب العالمین الٰهی ما را توفیق رعایت ادا و تجوید در تلاوت کلام مجید کرامت فرمائی بمنك و کرمك

فصل هفتم در حروف استعلا

بدانکه حروف استعلا هفت ست و درین سه کلمه جمع کرده اند قض خص ضغط و حکم وی آنست که هر جا که یکی از حروف استعلا آید و مفتوح باشد و بعد از وی الف باشد آنجا فتحه محض باید کرد یعنی الف را تفخیم باید گفت مثال قالوا الضالین خالدون صادقین ظالمین غافلین طایعین و مانند اینها و حروف استعلا مانند ترقیق ست لقوة المانع من الترقیق این ضعیف گوید در حروف استعلا شعر حرف استعلا که هفت ست بی خلاف ٭ صو ضو طو ظو غ و قاف ٭ خ از اینها دان و اینها سر بسر ٭ مانع ترقیق را اندای پسر ٭ یعنی چون بعد از رایکی از حروف استعلا بود را را تفخیم باید کرد چون المرصاد الفراق الصراط اعراضا وغیره و در کلمه فرق با آنکه بعد از را حرف استعلاست اختلاف کرده اند و اکثر ترقیق اختیار کرده از جهت آنکه را میان دو کسره واقع شده است در ترجمه شاطبی میگوید خا از حروف استعلا مستثنا است و مانع ترقیق نیست این حکم حروف استعلا بود اما رای بود که قبل وی مکسور بود و آن کسره عارضی باشد چون کسرهٔ همزهٔ وصل در مثل ارجعوا یا کسره بود که بسبب التقای ساکنین حاصل شده باشد چون ام ارتابوا یا منفصل بود یعنی کسره در آخر کلمه باشد و را در اول کلمهٔ دیگر چون بحکم ربك و برسول آنجا نیز تفخیم را باید کرد و در الفاظ عجمی که در قرآن ست و آن چهار کلمه است ابراهیم و اسرائیل و عمران و ارم نیز تفخیم باید کرد تا معلوم شود که این اسما عجمی ست و بعضی ارم را عربی میدارند و ترقیق

بکنند

می کنند اما در کلمه که دو را باشد چون ضرار و الفرار تفخیم میکنند جهت آنکه رای ثانیه مفخم ست و مناسبت میان هر دو مستحسن داشته اند الا در شرر بشرر رای اول را بمناسبت رای دوم ترقیق میکنند اما ذکر استعاذه و ذکر تسمیه و ادغام کبیر در مذهب ابو عمرو و ذکر حرفین متقاربین فی کلمة او کلمتین و ذکر هاهای کنایت بسوی ساکن که ماقبل وی بود و همزات و نقل حرکت همزه و تسهیل و ذکر مذهب ابو عمرو و در ترک همزه و ذکر مذهب هشام و حمزه بر وقف بر همزه و ذکر همزهٔ مفرده و ذکر اظهار و ادغام حروف سواکن و ذکر فتحه و اماله و بین اللفظین و اختلاف قرا در اینها و ذکر مذهب کسائی در وقف بر هاے تانیث و ذکر مذهب ورش در را آت مجملا و ذکر لامات و ذکر وقف بر اواخر کلم و ذکر وقف بر مرسوم خط و ذکر مذهب حمزه در سکوت بر ساکن قبل از همزه و ذکر مذاهب قرا در فتح و اسکان یا آت اضافت و ذکر اصول ایشان در یا آت محذوفات از رسم و ذکر فرش حروف چون این جمله اطنابی دارد درین کتاب نیاوردیم مگر از آنچه مهم بود در باقی رجوع بکتب قراءت باید کرد که این کتاب احتمال

آن نکند الٰهی ما را از ظاهر و باطن قرآن با نصیب و با نفع گردان

فصل هشتم در عدد آیات و کلمات و حروف و سور قرآن

بدانکه در بستان فقیه ابو اللیث رحمه الله می آرد که اختلاف کرده اند قرا در عدد آیات قرآن و مختار عدد کوفیان ست و آن عددیست که منسوب ست بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و آن شش هزار و دویست و سی و شش آیت ست و جمله کلمات قرآن هفتاد هزار و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه است و این قول ست از پنج قول که در بستان فقیه آورده و قال قالوا ایضا غیر هذا و جمله حروف قرآن سی صد هزار و بست و دو هزار و شش صد و هفتاد حرف ست و این قول ابن مسعود ست و غیر ازین چهار قول دیگر آورده در بستان فقیه و جمله سور ها صد و چهارده سوره ست و بقولی صد و سیزده که سورة الانعام و سورة التوبه را یک سوره میدارند و نیمهٔ قرآن بعدد سوره تا سورهٔ مجادله است و نیمهٔ قرآن بعدد آیات تا سورة الشعرا است تا این آیت که وما اسالکم علیه من اجر از قصهٔ شعیب علیه السلام هر نیمه سه هزار و صد و هشتاد و سه آیت ست وما اسالکم علیه من اجر در میان هر دو نیمه بود و نیم ست و نیمهٔ قرآن بعدد کلمات تا سورة الکهف ست تا این آیت که لن تستطیع معی صبرا در نصف آخر ست و بعضی گفته اند ولیتلطف و طا و فا در نصف آخر ست و گفته فجعل لك خرجا و گفته اند لقد جئت شیئا نکرا و گفته اند حتی اذا لقیا غلاما تا این کلمه است و کلمهٔ غلاما میان هر دو نیمه است و هر نیمه سی و شش هزار و هشتاد و هشت کلمه است و نیمهٔ قرآن بعدد حروف تا این آیت ست و من تحتهم از سورة الکهف و هر نیمه صد و شصت هزار و هفت صد و نود و دو حرف ست و یک حرف در میان ست و قیل غیر ذلك بدانکه الف در قرآن چهل و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو است ب یازده هزار و چهار صد و بست و هشت ست ت ده هزار و صد و نود و هفت ست ث هزار و دویست و نود و شش ست ج سه هزار و دویست و هفتاد و سه است ح سه هزار و نه صد و نود و سه است خ دو هزار و چهار صد و هفده است د پنجهزار و ششصد و دو است ذ چهار هزار و ششصد و نود و نه است ر یازده هزار و هفتصد و نود و سه است ز هزار و پانصد و هفتاد است س پنجهزار و هشت صد و نود و یک ست

ش دو هزار و دویست و پنجاه و سه است ص دو هزار و سیزده است ض هزار و ششصد و نه است ط دو هزار و دویست
و هفتاد و چهار ست ظ هشتصد و چهل و دو است ع نه هزار و دویست و بست ست غ دو هزار و دو بست و هشت ست
ف هشت هزار و چهار صد و نود و نه است ق ششش هزار و هشت صد و سیزده است ک هفت هزار و پانصد
است ل سی هزار و چهار صد و سی و دو است م بست و شش هزار و پانصد و سی و شش ست ن بست
و شش هزار و پانصد و شصت ست و بست و پنج هزار و پانصد و سی و شش ست ه هفده هزار و هفتاد
است لا چهار هزار و هفتصد و بست ست ی بست و پنج هزار و نه صد و نزده است و جمله این حروف سی صد هزار
و بست و یک هزار و دویست و پنجاه حرف ست و در روایت دیگر سی صد هزار و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف ست

الهی بحرمت سور و آیات و کلمات و حروف قرآن بر ما رحمت فرمائی

فصل نهم در بیان آنکه هر جز از اجزا چند آیت ست

بدانکه از اول قرآن تا سیقول صد و چهل و یک آیت ست و از سیقول تا تلک الرسل صد و یازده آیت ست
و از انجا تا لن تنالوا صد و بست و پنج آیت ست و از انجا تا والمحصنات صد و سی آیت ست و از انجا تا لا یحب الله صد و بست
و چهار آیت ست و از انجا تا و اذا سمعوا صد و یازده آیت ست و از انجا تا و لو اننا صد و چهل و هشت آیت ست و از انجا تا
قال الملأ صد و چهل و دو آیت ست و از انجا تا واعلموا صد و پنجاه و نه آیت ست و از انجا تا یعتذرون صد و بست و هشت
آیت ست و از انجا تا و ما من دابة صد و پنجاه آیت ست و از انجا تا و ما ابرئ صد و هفتاد آیت ست و از انجا تا ربما
صد و پنجاه و چهار آیت ست و از انجا تا سبحان الذی دویست و بست و هفت آیت ست و از انجا تا قال الم اقل لک
صد و هفتاد و پنج آیت ست و از انجا تا اقترب دویست و شصت و نه آیت ست و از انجا تا قد افلح صد و نود آیت ست
و از انجا تا و قال الذین دویست و دو آیت ست و از انجا تا فما کان جواب سی صد و سی و نه آیت ست و از انجا تا و لا
تجادلوا صد و هفتاد و یک آیت ست و از انجا تا و من یقنت صد و هفتاد و هشت آیت ست و از انجا تا و ما انزلنا
صد و شصت و نه آیت ست و از انجا تا فمن اظلم سی صد و پنجاه و هفت آیت ست و از انجا تا الیه یرد صد و هفتاد و پنج
آیت ست و از انجا تا حم احقاف دویست و چهل و شش آیت ست و از انجا تا قال فما خطبکم صد و نود و پنج آیت
است و از انجا تا قد سمع الله سی صد و نود و سه آیت ست و از انجا تا تبارک صد و سی و هفت آیت ست و از انجا
تا عم چهار صد و سی و یک آیت ست و از انجا تا آخر قرآن پانصد و شصت و شش آیت ست بدانکه حروف تهجی
یعنی از الف تا یا در هیچ از آیات مجتمع نیست الا در آیت آخر سوره انا فتحنا قوله تعالی محمد رسول الی آخر
السوره الهی بحرمت محمد رسول الله و بخاتمه سوره الفتح ختم عمر ما بر ایمان گردان و افتتاح کارهای ما بخیر گردان

باب چهارم در اصول حدیث و درین باب دو فصل ست

فصل اول در اقسام حدیث و انواع وی

در شرح مصابیح قاضی بیضاوی و در شرح لمعات نیز می آرد که علم حدیث علمی ست که صادق شده است از رسول علیه السلام
از قول و فعل و تقریر اصول حدیث قاضی بدرالدین ابن جماعت که قاضی مصر بوده است و در خلاصهٔ طیبی و غیر آن از اصول
ایمهٔ حدیث می آرد که اقسام حدیث سه است صحیح و حسن و ضعیف و انواع وی سی میشود اما آنچه مشترک ست در وی اقسام
ثلثه یعنی صحیح و حسن و ضعیف هژده نوع ست مسند متصل مرفوع معنعن معلق فرد مدرج مشهور غریب عزیز مصحف
مسلسل زیادات الثقات الاعتبار بالشواهد و المتابعات مختلف الحدیث ناسخ و منسوخ غریب اللفظ و فقه اسناد العلی
اما آنچه مختص ست بضعیف دوازده است اول موقوف دوم مقطوع سوم مرسل چهارم منقطع پنجم معضل ششم شاذ
هفتم منکر هشتم معلل نهم مدلس دهم مضطرب یازدهم مقلوب دوازدهم موضوع شیخ الاسلام خاتمة الحفاظ شیخ شمس الدین
الجزری روح الله روحه در هدایهٔ خود گفته است اقسام الحدیث اربعة هذه الثلثة والرابع الصالح للعمل اما تفسیر
صحیح قاضی بدرالدین و شرف الدین طیبی و غیر ایشان از حفاظ حدیث گفته اند حدیث صحیح آنست که متصل باشد سند وی
بنقل عدل ضابط از مثل خود و سالم باشد از شذوذ و علت اما تفسیر حسن ابو عیسی ترمذی که یکی از حفاظ سبعه است میگوید
که حدیث حسن آنست که در اسناد وی متهمی نباشد و آن حدیث شاذ نباشد و روایت کنند او را از غیر شخصی مانند وی خطابی
میگوید حدیث حسن آنست که شناخته باشد مخرج او و راو مشهور باشد رجال وی قال الخطابی علیه مدار اکثر
الحدیث و قال بعض المتاخرین هو الذی فیه ضعف قریب محتمل و یصلح للعمل به این جماعة میگوید و فی
کل هذه التعریفات نظر و او جواب دیگر گفته است و در کتب اصول مذکور ست اما اینجا هم برین اکتفا کردیم و حکم حدیث
حسن آنست که اصحاب حدیث او را الحدیث صحیح نزدیک ترمیدارند الا ابو الفرج عبدالرحمن بن الجوزی که او را بحدیث
ضعیف اقرب میدارد اما تفسیر ضعیف و او هر حدیث ست که مجتمع نباشد در وی شروط صحیح و حسن این ست اقسام ثلاثه
حدیث که بیان کرده شد بر سبیل اختصار اما اگر انواع حدیث که سی است تفسیر کنیم و هر یک را بیان واضح کنیم علحده
کتاب شود زیرا که حفاظ حدیث را دران سخن بسیار ست پس در انها رجوع بکتب اصول باید کرد هر کرا رغبت بتعلم علم
حدیث باشد الهی بحرمت احادیث مصطفی صلی الله علیه و سلم ما را توفیق متابعت سنتهای وی ارزانی دار

فصل دوم در فوائد علم حدیث

در لوامع الاصول می آرد از قاضی بدرالدین و شرف الدین طیبی که گفته اند اول کسی که تصنیف کرد و کتاب نوشت
در علم حدیث ابن جریج بوده است و گفته اند امام مالک بوده است و گفته اند ربیع بن صبیح بوده است اما اول صحیح
که نبشته شده است امام بخاری بوده است بعد ازان صحیح مسلم و این دو کتاب اصح کتب مصنفه است که بعد از کتاب
الله تعالی هیچ کتاب بصحت این دو کتاب نمیرسد و صحیح بخاری اصح ست از صحیح مسلم نزد جمهور سوال پس آنچه

امام شافعی رح گفته است ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالک چیست جواب میگوئیم که آن راست ست اما آن قبل از وجود کتابین بوده است تا چون صحیحین نوشته شد اصح از موطا آمد در جامع الاصول می آرد که امام بخاری گفت بیرون آوردن صحیح خود را از مقدار شش هزار حدیث و هیچ حدیث دروی نه نبشته الا آنکه اول دوگانه گذاردم اما اسامی اصحاب کتب حدیث معتمد مقدمهم ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم بن حجاج نیشاپوری و ابو داؤد سجستانی و ابو عیسی ترمذی و ابو عبد الرحمن نسائی و بعد از ایشان هفت دیگر اند از حفاظ حدیث که تصانیف نیکو کرده اند در حدیث یعنی ابو الحسن دار قطنی و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری و ابو محمد عبد الغنی بن سعید حافظ مصر و ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی بعد از ایشان ابو عمر عبد البر حافظ مغرب و ابو بکر بیهقی و ابو خطیب بغدادی در لوامع الاصول و غیر آن می آرد که حافظ مغرب یعنی ابن عبد البر و حافظ مشرق یعنی خطیب بغدادی هر دو در یک سال از دنیا سفر کردند و غیر ازین کتابها مصنفات جلیله در اصول و فروع حدیث و علوم وی نبشته اند همچون جامع ترمذی و علل وی و اصول حدیث حاکم و مدخل وی و کفایهٔ خطیب و جامع وی که مسمی ست بجامع الاخلاق و غیر ازان از جوامع وی و کتاب حافظ ابو عمرو بن الصلاح و کتاب سهل الردی ابن جماعه و خلاصهٔ امام شرف الدین طیبی و ارشاد امام محی الدین نواوی و غیر آن از کتب محدثان در علوم حدیث و اصول آن پس چنان سزد از طالب حدیث که همت خود در تحصیل این کتب صرف کند یا بعضی ازان و تصحیح آن کند نزد شیخ کامل آنچه درین فصل آورده شد از اصول حدیث و علوم آن از انوار المشارق و لوامع الاصول ست که هر دو جمع و تالیف استاد این ضعیف ست که شیخ و سند این کمینه است درین علم و سائر علوم شرعی یعنی خاتمة الحفاظ و امام الائمه فی الاقراء و الحدیث ابو محمد جلال الحق والدین القاینی سلمه الله و ابقاه که برکات زهد و تقوی و ثمرات درس و فتوی وی شریعت مطهره اسلام را از سر نو زیب و زینت داد و فوائد آن در بلاد اسلام بخاص و عام بپیوست تا بنور مساعی وی ظلمت بدعت و رسوم جاهلیت از میان مردم رخت بربست و اعدای دین را مهجور و روافض لعین را مقهور گردانید و خوارج را خروج نماند و ملاحده را ملاحظه برفت و وجود بی وجود گوئی که ناموجود گشت تا از بیم گوشمال و حسبت وے در خراسان از اهل فسق و بدعت هر خراسان نتواند که قدم از حد شرع بیرون نهد بتخصیص در خطهٔ هرات صینت عن الآفات که آن پهلوان دین کار عمر رضی الله عنه اختیار کرد و عمر از عهده بیرون می آید آرے حدیث نبوی و کلام مصطفوی ناطق ست بآنکه حق در سر هر صد سال یک مرد برانگیزد تا دین مسلمانی را رواج و رونق دهد و دور نباشد که امروز آن مرد ایست متع الله المسلمین بطول بقائه و عمره الله تعمیرا

باب پنجم در اصول فقه و درین باب سه فصل ست

فصل اول در اقسام اصول شرع و احکام وے

در اصول امام شمس الدین الائمه سرخسی و در اصول بزدوی و اصول حسامی و تحقیق حسامی و عامهٔ کتب اصول میگوید که اصول شرع سه است کتاب و سنت و اجماع امت و اصل چهارم قیاس مستنبط ازین اصول ثلثه اما کتاب قرآن

منزل ست بر رسول علیه السلام و مکتوب ست در مصاحف منقول از وی نقل متواتر بے شبهه چنانکه در اصول قرائت ذکر آن رفت در اصول حسامی میگوید بلا شبهه ذکر کرد احتراز را از قرائتی که ثابت شده است بطریق شبهت همچون قرائت ابن مسعود چنانکه در اصول قرائت ذکر آن ثابت شد و بدانکه کتاب خداوند منقسم میشود بهشت قسم خاص و عام و مشترک و مأوّل و ظاهر و نص و مفسر و محکم اما سنت طریقهٔ مسلوکه را گویند در دین که والسنة الطريقة المسلوكة فی الدین و سنت طریق رسول ست صلی الله علیه وسلم و حکم سنت آنست که طلب اقامت وی کنند و مراد از غیر افتراض و وجوب از برای آنکه سنت طریقه است که فرموده شدیم باحیای آن و مستحق ملامت شود تارک وی اما اجماع و دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند لا اجماع الا للصحابة وقال بعضهم لا اجماع الا لاهل المدينة وقال بعضهم لا اجماع الا لعترة الرسول اما صحیح نزد علمای ما رحمهم الله آنست که اجماع علماء هر عصری از اهل عدالت و اجتهاد حجت ست و در باب اجماع کثرت و قلت علما را اعتبار نیست و ثبات را نیز بران اجماع تا وقت موت و مخالفت اهل هوا را در آنچه نسبت کرده شود بوی هوا و مخالفت کسانی که رای نباشد مر ایشان را در احکام شرع مگر در آنچه مستغنی باشد از رای دران همچون نقل قرآن و علمای ما رحمهم الله هیچ یکے از اینها که یاد کرده شد معتبر نمیدارند اما اجماع بر مراتب ست قوی ترین اجماع اجماع صحابه است از برائے آنکه خلاف نیست دران و عترت رسول و اهل مدینه داخل اند در صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اما قیاس در لغت بمعنی تقدیر ست یقال قس النعل بالنعل ای قدره به و در اصطلاح فقها چون بگیرند حکم فرع را از اصل آنرا قیاس نام نهند لتقديرهم الفرع بالاصل فی الحكم والعلة در اصول حسامی میگوید در فصل عزیمت و رخصت که عزیمت در احکام شرع اسم ست مر آن چیز را که او اصل ست مر احکام شرع را غیر متعلق بعوارض اما رخصت اسم ست مر آنرا که بنا کرده شد بر اعذار عباد اما عزیمت چهار قسم ست فرض و واجب و سنت و نفل اما فرض آنست که ثابت شده باشد وجوب وی بدلیل قطعی یعنی دلیلے که دروی شبهه نباشد و حکم او لزوم علم و تصدیق ست بدل و عمل کردن ببدن تا منکر وی کافر شود و تارک وی فاسق گردد یعنی چون بی عذر ترک آن کند اما واجب آنست که ثابت شده باشد وجوب وی بدلیلے که دروی شبهه باشد و حکم وی لزوم عمل ست ببدن لا علما علی الیقین تا جاحد وی کافر نشود ولیکن تارک وی فاسق گردد وقتیکه استخفاف کند باخبار آحاد اگر تاویل کند آنرا فاسق نگردد و شرائط قبول آحاد چهار ست اول آنکه راوی ثقه بود دوم آنکه موافق کتاب خداوند و اخبار رسول علیه السلام و اجماع امت و حجت عقل بود سوم آنکه مناقض آن خبر دیگر نباشد چهارم آنکه در چیزی باشد که عنایت خلق دران خاص بود نه عام هرگاه که این شرائط بجای آمد آنرا قبول باید کرد و اما سنت رسول علیه السلام طریقهٔ مسلوکه را گویند در دین که عامل بوی مستحق کرامت گردد و تارک وی مستوجب ملامت گردد و سنن بر دو نوع میباشد سنت هدی و تارک وی مستوجب اساءت و کراهیت میگردد و سنت زوائد و تارک وی مستوجب اساءت نمیگردد چون سیر رسول علیه السلام از نشستن و خاستن و پوشیدن و مانند آن اما نفل اسم ست مر زیادت را پس نوافل عباد زوائد مشروعه باشد که ما را باشد نه بر ما باشد و حکم وی آنست که ثواب یابد مرد بآوردن وی و عقوبت نکنند بترک وی و لازم شود بشروع نزد علمای ما اگر نیت کرد و شروع نکرد لازم نمی شود و این اندک اشارتی ست که کرده شد الٰهی همه را توفیق نگاهداشتن حدود شرع ارزانی دار

فصل دوم دربیان رخصت وانواع وی

بدانکه رخصت چهار نوع ست دو نوع از حقیقت یکے احق از دیگری و دو از مجاز یکے اتم از دیگری اما نوع احق از دو نوع حقیقت آنست که مباح باشد با قیام محرم و قیام حکم وی مثل اجرای کلمهٔ شرک بر زبان مکره و افطار مکره در رمضان و اتلاف مال غیر و جنایت وی بر احرام و تناول مضطر مال غیر را و ترک امر معروف و نهی خالف را بر نفس خود و حکم وے آنست که اخذ بعزیمت اولی ست اما نوع دوم از حقیقت آنست که مباح میشود با قیام سبب و تراخی حکم وے همچون فطر مریض و مسافر و از برای این ست که صحیح ست ادای هر دو و اگر بمیرند قبل از ادراک عدت ایام آخر لازم نیاید بر ایشان امر بفدیه و حکم وی آنست که صوم افضل ست نزد علمای ما از برای کمال سبب وی و از برای تردد که در رخصت ست پس عزیمت مودی معنے رخصت میشود از جهت تضمین آن یسر موافقت مسلمانان را مگر آنکه بترسد بر هلاک خود یا ضعیف گرداند او را روزه داشتن این زمان بروی نباشد که بذل نفس خود کند از برای اقامت صوم زیرا که واجب از وے ساقط ست بخلاف نوع اول اما آنکه اتم ست از یکی از دو نوع مجاز و آن آنست که برگرفته شد از ما از اصر و اغلال از برای آنکه آن را رخصت نام می نهند بر سبیل مجاز از جهت آنکه نسخ ست از برای محض تخفیف اما نوع چهارم و آن آنست که ساقط میشود از عباد مع کونه مشروعا فی الجملة همچون عینیه مشروطه در بیع که ساقط است اشتراط آن در نوعی از وی اصلا و آن سلم ست تا باشد عینیه در مسلم فیه تباه کننده مر عقد را و اینجا سخن بسیار ست فقس علی هذا الٰهی ما را در دین فقیه گردان بفضلک و کرمک

فصل سوم در احکام شرعی

و تفسیر و تعریف آن از اصول فقه شافعیه در اصول ابو المعالی جوینی شافعی میگوید که احکام شرعی هفت ست واجب و مندوب و مباح و محظور و مکروه و صحیح و باطل اما واجب آنست که ثواب دهند بر آوردن آن و عقوبت کنند بر ترک آن و واجب ذکر کرده است و اراده فرض کرده از وی و اصطلاح فقهاست و الا در مذهب شافعی خود واجب نیست قطعا و مندوب آنست که ثواب دهند بر آوردن آن و عقوبت نکنند بر ترک آن و مباح آن بود که ثواب دهند بر کردن آن و عقوبت نه کنند بر ترک آن و محظور آنست که عقوبت کنند بر آوردن آن و ثواب دهند بر ترک آن و مکروه آنست که ترک وی اولی بود از آوردن وی و ثواب دهند بر ترک وی و عقوبت نکنند بر آوردن وی و صحیح آنست که تعلق میگیرد با و نفوذ و معاد نیست و بدانکه فقه اخص ست از علم و فقه معرفت احکام شرعی ست که طریق وی اجتهاد ست و فقه علم میباشد باحکام تکلیف الٰهی ما را توفیق علم و عمل کرامت فرمای بفضلک و کرمک

باب ششم در اصول طب و درین باب هفت فصل ست

فصل اول در فوائد علم طب و بیان اغذیه

بدانکه علم طب از فروض کفایت ست چنانکه در اول این قسم یاد کرده شد و از جمله مهمات ست و ازین ست که رسول علیه السلام فرموده است که علمها دو قسم ست علم ابدان و علم ادیان چنانکه در زبدة الاخیار می آرد قال النبی علیه السلام العلم علمان علم الابدان و علم الادیان

قطعه
علمها را دو قسم کرد رسول ✤ نیمهٔ طب و نیمهٔ دین ست ✤
زانکه گر صحت بدن نبود ✤ دین خلل میشود سبب این ست ✤

و نیز بدانکه سبب ظاهری در تندرستی و بیماری غذا میباشد چنانکه در کتاب عجائب المخلوقات گفته است که اصل همه بیماریها آنست که مرد چیزی خورد که نسازدش و سر همه دارو ها آنست که چیزی خورد که سازوار مزاجش بود و کم خوردن بهتر ساز دار و خوردن و درین معنی جالینوس حکیم گوید السّمك ضرّ کلّه و الرمان نفع کلّه و قلیل السمك خیر من کثیر الرمان و معناه ظاهر از استاد سلمه الله سماع دارم که می فرمود که سبب بیماریها چهار چیز ست آب بد و دود و بوی بد و اکل قدائد یعنی چیزهای قدید خوردن و در کتب اهل حکمت آورده شش چیز تولد میکند کثرت جماع و قلت خواب در شب و کثرت خواب بروز و حبس کردن بول و خوردن طعام بر سر سیری و آشامیدن آب درشت پس آدمی باید که بسیار خوردن را عادت نسازد که آن از عادت ستوران ست و در شرع نکوهیده و در حکمت ناپسندیده است پس در غذا احتیاط باید کرد تا آنچه مضر بود نخورد و کم خوردن را عادت سازد و بی هنگام طعام نخورد بلکه اکثر اوقات باید که گرسنه بود و طعامی که خورد بر شره صادق خورد تا محتاج طبیب و دارو نگردد حکایت ابو العباس قصاب رحمه الله میگوید هرگز طعام نخوردم تا از گرسنگی بیطاقت نشدم لاجرم هرگز مرا الطبیب حاجت نبود

فرد
دیدم که نوشته اند در طب ✤ الجوع دواء کل داء ✤

و غذا پاکیزه باید از گندم آفت نارسیده و گوشت پخته تندرست و آسوده و شربتها با مزاج ساخته و از میوه ها انگور و انجیر تمام رسیده و مانند آن در کتاب طب کمال الدین اسمٰعیل بخاری می آرد که هرگاه از غذا نیک در تن پدید آید تن را پاک باید کرد باحتما یعنی پرهیز کردن از چیزهای مخالف و غذا باندک باز آوردن یا داروی سهل خوردن و از داروهای مختصر این موافق بود مصطگی یک مثقال ترید سفید تراشیده کوفته بیخته چهار دانگ زنجبیل دانگے شکر برابر همه در هر سه شب یک بار وقت خفتن باندکے آب گرم یا جلاب بخورد و بخفتد بامداد اجابتی کند بی رنج و اگر طعام خورده باشد و طعام دیگر پیش آید نباید خورد و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نباید خورد چون شیر و ماهی تازه از بهر آنکه معده گرم شده باشد چیزے نازک در وی بسوزد و تباه شود و کسی را که معده گرم بود اگر غذا دیر تر یابد درد سر خیزد صواب آن بود که بامداد چند لقمهٔ نان اندر شراب ترش زند چون شراب انار ترش و شراب غوره و مثل آن و خداوندان مزاج گرم را غذاهای خنک باید خورد چون غوره و قلیهٔ کدو و مانند آن و غذای خداوندان سودا را باید که اندک مایه گرمی و تری گراید چون رسته و سپید با و خداوندان مزاج سرد تر را غذای لطیف باید چنانکه بگرمی گراید چون نخود آب بروغن جوز و دارچینی و قلیه از گوشت آهو و گوشت بط فربه و کبوتر بچه و کنجشک و مانند آن و خداوند طبع نرم را غذای آب گوشت کبک و دراج و تذرو و کنجشک بریان و برنج باچه و قلیهٔ خشک و بسیار بود که دو غذا با یکدیگر نباید خورد چون دوغ با غوره و از پس همه طعام زرد آلو و شفتالو و انار ترش نباید خورد و کرنج با چیزے که از سرکه سازند نباید خورد و سکباج و غوره با ماهی تازه نشاید خورد و گوشت نمک سوده با سرکه و سیر نشاید خورد و گوشت نمک سوده با کبوتر بچه نباید خورد و سیر و پیاز و خردل با هم نشاید خورد و از پس هیچ میوه آب یخ نشاید خورد و انگبین و خربزه

باهم نباید خورد گوشت مرغ و ماهی تازه باهم نشاید خورد سیر و سداب و باقلی و جغرات باهم نشاید خورد و قس علی هذا

فصل دوم در بیان آبها و منفعت و مضرت آن

بدانکه آب خوردن خداوندان درد مفاصل را زیان دارد اندر آب دریا نشستن خداوندان رعشه و فالج و دملها و استسقا و نقرس بلغمی را سود دارد و اگر آب خوش را نمک در افگنند و در پیش آفتاب نهند فائده آب دریا دهد در چشمه گوگرد نشستن و از آن آب خوردن خداوندان ریش گرده و مثانه را سود دارد و اگر گوگرد فارسی پنج سیر در صره بسته در مقدار سی من آب اندازے و بجوشانی تا یک بهره کم شود و بپالاید فائده آب دریا دهد آب شور خوردن گر و خارش آرد و نخست اسهال آرد آنگاه طبع را خشک کند آب تلخ پیوسته اسهال آرد آب تیره شده سنگ و ریگ گرده و مثانه آرد آب نیم گرم معده را سست کند و طعام را بر سر معده بدارد آب گرم معده را از رطوبت بشوید و قولنجی را سود دارد آب سرد همه تندرستان را سود دارد و معده را بجای گوارش بود از بهر آنکه معده را فراهم آرد و گرد طعام در آید و بگوارانَد و دل گرم را بجای هوای خنک بود و بخارها از دماغ باز دارد و اخلاط را از تباه شدن نگاهدارد آب خوردن بناشتا و از پس گرمابه و اندر گرمابه زیان دارد و اندر شب که بیدار شود هم زیان دارد و لیکن محرور و مخمور را زیان کمتر دارد و تشنگی دروغ با آب خوردن دفع نشود بلکه زیادت شود اما بادیان و آب بادیان بنشاند و دفع کند جلاب خام طبع را نرم کند جلاب پخته غذا بیشتر دهد آب ایستاده در میان درختان بتابستان زیان دارد آنجا که آب ایستاده بود چیزهای گرم نشاید خوردن آنجا که آب غلیظ بود سیر باید خوردن آنجا که آب شور بود سرکه با سکنگبین بکار باید داشت آنجا که آب زاک بود چیزے خورد که طبع را نرم کند آنجا که آب تلخ بود چیزی چرب و شیرین باید خورد و تریاق همه آبهای مختلف پیاز ست خاصه که بسرکه پرورده باشند از آنجا که آب اندک بود و گرما سخت باشد اندکی سرکه با آب بیامیزد یا تخم خرفه بکوبد و بخورد تشنگی را بنشاند

فصل سیم در بیان سکنجبین ها و شرابها

بدانکه سکنجبین ساده خداوند صفرا را سود دارد و رطوبت را ببرد بقوت سرکه سکنگبین بزوری خداوند رطوبت را بهتر از ساده بود و سده بگشاید و خداوند یرقان را سود دارد و خداوند معده ضعیف و گرم را شراب انار و شراب لیمو و شراب حماض ترنج سود دارد و شراب هلیله زرد بجای داروی مسهل بود خداوند معده سرد را شراب غوره سود دارد خداوند دل گرم را شراب صندل و شراب حماض و شراب سیب و شراب عنب الثعلب سود دارد در بیماریهای گرم سکنگبین رمانی نیک بود خداوند سرفه و ذات الجنب را شراب انار ترش با شراب بنفشه نافع بود و اگر در باطن آماسی بود هیچ نافع تر از شراب عنب الثعلب نیست خداوند مزاج گرم و طبع خشک را شراب خرمای هندی و شراب غوره و شراب فواکه این همه سود دارد خداوند درد گرده و درد پشت و قولنج را شراب مورد سود دارد خداوند سوزش بول را شراب انجیر نیک ست کسی را که معده و جگر و رگها از صفرا و بلغم ممتلی باشد شراب بنفشه و کاکنج نیک بود شراب افسنتین کسی را که از بیماری برخیزد سود دارد سکنگبین سفرجلی آنرا که معده ضعیف بود و قی و منش گشتن رنجه دارد نیک ست شراب نقیع و مبیه مرطوب و ملفوج را بجای ماء العسل باشد شراب ترید بجاے داروی مسهل بود

خداوندان مزاج سودائی را شراب لسان الثور نیک بود خداوند درد سپرز را شراب ریوند نیک بود و آب از قدحے که از چوب گز بود نافع بود علت استسقا را نخود در آب بپزند مثلاً هفت من آب و یک من نخود بجوشانند تا نخود پخته شود بوقت ضرورت از آن آب بخورد الهی ما را از این علتها و سائر بیماریهای ظاهر و باطن نگاهدار

فصل چهارم در فرق میان بیماریها و علامت هر بیماری

بدانکه نشان بیماری گرم آنست که هوای سرد و آب سرد بدو رسد خوش آید و نشان بیماری سرد آنست که از آب گرم و هوای گرم راحت بیند و نشان بیماری تری آن بود که گرانی و سستی و خواب بسیار آید و تری آمدن از بینی و لعاب از دندان و نبض نرم بود و نشان خشکی خلاف این بود و بباید دانستن که بیماری امتلا و پر شدن رگها و اندامها بود اما نشان آنکه از امتلا بود دانستن که بیشتر از آن اتفاق افتاده باشد طعامهای گران و بسیار خوردن و باشد که تن وی گران شده باشد و بکاهلی چسپیده و درو ماندگی بود و نشان تهی شدن رگها آنست که اسهال بوده باشد یا خون بسیار بیرون کرده بود یا کاری سخت کرده بود یا عرق بسیار کرده بود یا سفری کرده باشد و بیابان خشک بریده باشد و غذای ناموافق یافته یا زنی بود که از وی خون حیض و نفاس بسیار رفته باشد و عادت طبیبان آنست که هر کجا امتلا بینند گویند ماده هست و ماده که گرم بود یا خون بود یا صفری و ماده که سرد بود یا بلغم بود یا سودا و نشان خون آن بود که رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای گردن برخیزد و طعم دهان شیرین بود و در حجامتها و رگها که بزنند خارش پدید آید و طپش اندامها چون طپش اندام کسی بود که از گرمابه بیرون آید و یا چنانکه گوئی عرق خواهد کرد و نشان صفری آن بود که دهان تلخ و خشک بود و تشنگی غلبه کند و رگ زود زود جنبد و تپ سخت سوزان بود و بیش از تپ لرزه بود و بول رنگین بود و بزردی گراید اما نشان بلغم آن بود که رنگ روی بسفیدی گراید و رگ آهسته جنبد و بیمار کاهل بود و بول سفید بود اما نشان سودا آنست که رنگ روی بتاریکی و سیاهی زند و پوست خشک و درشت بود و بول از سرخی بسیاهی زند و باشد که سیاه بود و پیوسته اندر تفکر و اندوه بود و شهوت طعام بسیار بود و مردم بسیار موی سطبر اندام و باشد که سرخ روے یا اشقر بود و ماده سودا از فصول سال در فصل خریف غالب تر بود والله اعلم الهی ما را از سودای سیاهی تباه دنیا نگاهدارد

فصل پنجم در امتلا و نشان بیماریها

بدانکه امتلا دوگانه بود یکے را الامتلاء بحسب الاوعیة گوید و این چنان بود که مرد کاهل بود و گران جنبد و رنگ روی او نگردیده بود و پیوسته دست و پای میکشد و دراز میکند و دهان باز میکند چنانکه کسی را خواب آید و سر وی گران بود و رگهای وی پر باشد که از بن دندان و بینی خون آید و قوت برجای بود از بهر آنکه مادها بر یکدیگر غلبه ندارد و تباه نگشته بود امتلاء دوم را الامتلاء بحسب القوة گویند و آن چنان بود که طبیعت اخلاط را اندر مصالح تن بکار نمی تواند برد از یکی از دو سبب یکے از آن بود که اخلاط بسیار بود یا طبیعت عاجز بود به سبب سوء المزاج یا بسببے دیگر و نشان این چنان بود که قوت ضعیف بود و آرزوی غذا نباشد و نبض ضعیف بود و بول خام باشد و گنده بود و عرق همچنان هر جا که دست بر نهد یا هر گاه که

بجنبد المی ورنجی یابد چنانکه کسی را اندامهار یشس بود واگر بگرمابه در آید یا در آفتاب بگذرد فراشا آید پس نشان بود که در تن وی
مادهٔ گرم بود و دردناک امانشان بیماریها که خواهد بود بدانکه دردسر و نیم سر صعب و پیوسته نشان فرود آمدن آب بود در چشم
جستن رخسار و ابرو و چشم و آب که بتازی آنرا اختلاج گویند نشان لقوه بود و اختلاج همه اندامها نشان تشنج بود خفتن و بیخبر
شدن اندامها که بتازی آنرا خدر گویند نشان فالج بود سرخ شدن چشم و رمیدن از آفتاب نشان سرسام و کابوس بود و دوسر
گشتن پیوسته خبر دهد از صرع پیوسته غم و اندیشه و نومیدی و ترس نشان مالیخولیا بود چیزی در پیش چشم آمدن چون پشه
یا چون خطے یا چون دودی نشان و مقدمه فرود آمدن آب بود خوی کردن بسیار در خواب نشان امتلا بود ناخوشبوئی وی
نشان تباه شدن اخلاط بود و مقدمهٔ تپ بود طپیدن دل و بیهوش گشتن بسیار نشان مرگ مفاجات بود کف بول که رنگ
بول دارد نشان یرقان بود زشت چشم و روی و پشت پای آماس نشان ابتدای استسقا بود و سوزانیدن بول مقدمهٔ
ریش مثانه بود و نل بسیار مقدمهٔ ریش بزرگ بود سرخ شدن روی و تیرگی و تنگے نفس نشان جذام بود هر کس از ین بیماریها
در خود اثری یابد علاج آن علت باید کرد تا آن علت پیدا نیاید الٰهی همه را از علتهای ظاهری و باطنی نگاهدار بفضلک و کرمک

فصل ششم در نشانهای نیک و بد که در بیماری و آخر بیماری پدید آید

بدانکه نشان نیک در بیماری که نشان سلامت بود آنست که هرگاه بیمار بآسانی جنبد و رگ وی بقوت می جهد و دم بآسانی میزند
و رنگ بر روی و عقل برجای بود و آرزوی طعام باشد و خواب خوش می آید و در بستر چنان جنبد که در تندرستی عادت داشته
آن نشان سلامت بود اما نشانهائی که از پس بیماری نشان سلامت بود بدانکه عطسه از پس سرسام نشان پاک شدن
دماغ بود و لرزه اندر روز بحران نشان پاکی رگها بود و از ماده بیماری خون آمدن از بینے و قی و اسهال و ادرار بول که اندر
روز بحران بود نشان سلامت بود و درد چشم با سهال صفرائی به شود اگر تپ گرم بود گوش کر شود لیس اسهال صفرائی افتد
کری به شود اگر در استسقا اسهال بلغمی افتد علت زائل شود اگر اندر تشنج تپ آید حرارت تپ آن ماده را بگذارد و سردی اندامهای
باطن چون معده و جگر و غیر آن حرارت تپ را زائل کند اما نشانهای بد که با آخر بیمارے پدید آید اگر اندر
تپ گرم تاسه صعب خیزد و غنودن و دردسر و چشم و تاریکی چشم بد بود و اگر تپ بلغمے گرم نشود بد بود و اسهال در آخر آبله بد بود
و نشان تباه شدن اخلاط بود و بعضے با آبله بیرون آمده باشد و بعضے باندرون از گشته احشا را مے گدازد
تا هلاک کند چشم دور شدن و بینے باریک و یا سرد و یا کبود یا سیاه شدن و گوش سرد شدن و بهم باز آمدن پوست
پیشانی و کشیده شدن نشان فرو مردن حرارت اصلے بود بر هم سودن دندان و پیدا شدن دندانها که پوشیده بود
و برجستن لب زیرین بد باشد دست پیش آوردن برسان آنکه مگس گیرد و دست بر دیوار مالیدن برسان
آنکه گاه از دیوار باز میکند و دست در جامه مالیدن برسان آنکه از جامه چیزے جوید بد بود و الله اعلم

فصل هفتم در فوائد علم طب و کلام حکما

بدانکه در عشرات جمالی می آرد که حق تعالی سه هزار گونه بیماری آفریده است از برای بندگان هزار را اطبا نام دانند و علاج توانند
و هزار را نام دانند اما علاج نتوانند و هزار دیگر را نی نام دانند و نی علاج پس شکرانه آنکه حق تعالی ترا از ین سه هزار گونه بیماری نگاهداشته
آنست که مطیع و فرمان بردار او باشی در حدائق الحقائق می آرد از ذوالنون مصری رح که گفت صحة الجسم قلة الطعام
وصحة الروح قلة الآثام یعنی صحت تن در کم خوردن طعام ست و صحت روح در کم کردن گناه در روضهٔ خلد میگوید اهل حکمت
گفته اند کسی که در گرسنگی البته طاقت نیارد باید که در دو روز سه نوبت طعام خورد روز اول بامداد و نماز شام و روز دوم نماز پیشین
و هم برین قیاس نگاه میدارد پس از برای حفظ صحت را در دو روز سه بار باید خورد نه در یک روز شش بار چنانکه هم صاحب خلد
گفته است قطعه در دو روزت سه بار باید خورد ✤ تو بیک روز میخوری شش بار ✤ که تواند علاج تو کردن ✤ حاش لله اگر شوے
بیمار ✤ و نیز صاحب روضه میگوید در وقتی که کلیات قانون بحث میکردم در چهار روز پنج سیر طعام میخوردم لاجرم استحضار آوردم هنوز
بر بادست حکایت در کتاب عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات می آرد که چون مملکت باسکندر بن فیلقوس رسید و در آفاق
بگردید و علوم حاصل کرد نامه نبشت بکید ملک هند که بطاعت آید و اگر نه باوی همان رود که با ملوک دیگر کید جواب نبشت که همه عالم
بگرفتی و آنگاه که مملکت من نیز ببستدی بدنیای فانی چه فخر میکنی اسکندر جواب فرستاد که تو فخر بچه چیز میکنے جواب فرستاد که من فخر
بدانش و دانایان میکنم و تو دانش مرا نتوانی دانستن و لیکن من دو شخصی دانا بتو فرستم یکی فیلسوف حکیم و یکے بهروان طبیب چون
پیش اسکندر آمدند اسکندر خمره پر روغن گاو کرد و بفیلسوف فرستاد فیلسوف آنرا بگرفت و هزار سوزن در انداخت و باسکندر
باز فرستاد اسکندر آن سوز نهارا آئینه ساخت و بفیلسوف فرستاد فیلسوف آنرا روشن کرد و باز فرستاد پس او را طلب کرد
و گفت آن روغن که بتو فرستادم چه بود گفت تو گفتی که از دانش چنان پرم که این خمره از روغن هیچ دانش را در آن راه
نیست من هزار سوزن را در آن جای دادم و چون تو آن سوز نهارا آئینه ساختی بدان آن خواستی که دل من سخت و تاریک شده است
من آنرا روشن کردم یعنی بموعظت دل ترا روشن گردانم پس بفرمود تا طبیب را حاضر آوردند از وی سوال کرد که سر همه بیماریها
چیست گفت آنکه مرد چیزی خورد که نسازدش گفت سر همه داروها چیست گفت آنکه مرد چیزی خورد که بسازدش اما ای
ملک من از برای تو معجونی سازم که چون تو آنرا بخوری هرچه ترا زیان دارد طبع تو آنرا قبول نکند اسکندر گفت این دعوی بس
عظیم ست پس آن معجون را بساخت اسکندر بخورد هر آرزو که در و مضرت بود از دل او برفت روزی اسکندر در مستراح
شد صورتی دید از ان بترسید گفت تو کیستی گفت آنم آمده ام که در تن تو روم در حبت و در تن اسکندر شد از مستراح
بیرون آمد طبیب او را گفت چرا زرد شدهٔ گفت ندانم روزی دیگر طبیب گفت ای ملک من آمده ام که علت ترا مداوات کنم چرا
از من پنهان داری اسکندر گفت چون من درد دارم چرا دوا نکنی داروی بساخت و پیش اسکندر آورد اسکندر برخاست و
در مستراح شد همان صورت دید گفت ای اسکندر از تو بخواهم رفت که این طبیب داروی ساخته است که اگر تو آنرا بخورے
من بسوزم اسکندر بیرون آمد و هیچ نگفت طبیب در وی نگاه کرد قدح را بریخت گفت چرا ریختی گفت در مستراح شدی
علت با تو بود و چون بیرون آمدی علت رفته بود اسکندر عجب ماند از دانش وی و حکما را حرمت زیادت داشتی و گفتی این
حکیم راز من چندان قدرست که همه گنجهای عالم را نیست مثنوی ز دانش بود مرد را افتخار ✤ نباشد چو بی دانشی هیچ عار ✤

خداگفت بیدانشان راشل ✤ بقرآن کالانعام بل هم اضل حکایت نقل ست که چون همه ملک دنیا اسکندر را مسخر گشت ناگاه وقت مرگ وی درآمد وصیت کرد که چون بمیرم و مرا در تابوت نهید یک دست ویک پای من از انجا بیرون کنید شعر
دست وپای من ازو بیرون کنید ✤ نوحه برمن هر زمان افزون کنید ✤ وگرد شهرش بگردانید تاعالمیان به بینند که اگرچه اسکندر ازقاف تاقاف عالم گرفت اما دست تهی وپای برهنه بگور میرود وازان همه مملکت وخزانه هیچ باخود نمی برد تاخلائق عبرت گیرند ای برادر بزینت دانیه ولذت فانیهٔ دنیا مغرور مشو قوله تعالیٰ فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور گرفتم که همه عالم گرفتی آخر چیست پنبهٔ غفلت از گوش خود بردار بر جمع دنیا حریص مدار که اهم مهمات تو کار دین ست ومرگ در گذرگاه تودر کمین ست بجلال ذوالجلال که اگر بمال صد چون قارونی آخر بزمین فرو خواهی رفت تا چشم بکشائی خود را در گور خواهی دید رباعی

رفتم بسر تربت محمود غنی ... گفتم که چه برده ز دنیای دنی
گفتا که دو گز زمین وده گز کرباس ... تو نیز همین بری اگر صد چو منی

شعر حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ ✤ گفت یا خوابی بود یا بادی یا افسانهٔ ✤ گفتم اندر راحت او دل به بندد هیچکس ✤ گفت یا مستی بود یا گول یا دیوانهٔ ✤ الٰهی دلهای ما را از ظلمت دوستی دنیا نگاهدار وبنور هدایت خود منور وآراسته دار

باب هفتم در اصول علم فرائض وترکات وفروع وی ودرین باب یازده فصل ست

فصل اول در شرف وفضیلت این علم

بدانکه علم فرائض علم شریف وبزرگ ست ورسول علیه السلام اورا نصف العلم فرموده است که تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم شعر فرائض نیمهٔ از علم دین ست ✤ حدیث مصطفیٰ برهان این ست ✤ در شرح بهشتی وسائر شروح فرائض میگویند معنی حدیث آنست والله اعلم که آدمی را دو حال ست یکی حال حیات ویکے حال ممات وسائر علوم مردم درحال حیات باو محتاج اند وعلم فرائض متعلق ومخصوص بحال ممات ست پس باین اعتبار وی یک نیمهٔ علم باشد یا خود اگر مسائل فرائض را بنسبت هر فرد از افراد مردمان تقدیر کنند برابر آید با کل علوم پس یک نیمهٔ علم وی باشد یا خود ثواب دانستن این علم برابر آید با ثواب دانستن باقی علوم یکی از فضلا هشت قول در معنی این حدیث در یک بیت جمع کرده است در هشت حرف شعر قول رسول الباری المصور ✤ علم الفروض نصف العلم فاصبر ✤ مأول تاویله تامل ✤ فی حسعش وتغوث ففکر ✤ ح باعتبار الحال س باعتبار السبب ع باعتبار العلم ش باعتبار المشقة ت باعتبار التقدیر غ باعتبار الرغبة و باعتبار توسع الکلام ث باعتبار الثواب در کتاب دستور الفرائض می آرد قال النبی علیه السلام من تعلم مسئلة واحدة من الفقه قلده الله تعالیٰ یوم القیمة بالف قلائد من نور ومن تعلم مسئلة واحدة من الفرائض فله عشر امثالها من الاجر یعنی هر کس یک مسئله از فقه بیاموزد حق تعالیٰ در روز قیامت بفرماید تا هزار قلادهٔ از نور در گردن وی کنند وهر که یک مسئله از فرائض بیاموزد مر اورا ده امثال آن مزد وثواب بود ودر حدیث دیگر فرمود تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها اول علم ینسی ویروی اول علم ینتزع عن امتی یعنی بیاموزید علم

فرائض را وبمردمان بیاموزانید بدرستیکه آن اول علمی ست که فراموش کرده شود وبروایت دیگر آنست که آن اول علمی ست که از امت من کشیده واز میان ایشان برداشته شود چون چنین ست پس واجب بود بر مسلمانان آموختن این علم ودیگر آنرا تعلیم کردن تا بثواب موعود برسند واز فضیلت وشرف این علم ست که رسول علیه السلام فرمود ان الله تعالیٰ لم یکل قسمت المواریث الی ملک مقرب ولا الی نبی مرسل تولی قسمته بنفسه فوق سبعة ارفعة یعنی بدرستیکه قسمت مواریث را بهیچ ملک مقرب وبهیچ پیغامبر مرسل باز نگذاشت بلکه قسمت مواریث را بذات خود گرفت خاصة وسلف رحمهم الله نبشته اند العالم الذی لیس عنده علم الفرائض کالجسد الذی لا راس له یعنی عالمی که او را علم فرائض نبود همچون تن ست که اورا سر نبود پس از طلبه چنان سزد که در تحصیل این علم کوشند که این فن جلیل ست حق تعالیٰ توفیق رفیق گرداناد

فصل دوم در حقوقی که تعلق میگیرد بترکهٔ میت

وبیان آنکه در میراث دادن ابتدا بکدام وارث باید کرد وذکر آنکه مانع از ارث چند چیز ست در فرائض سراجی ودستور الفرائض غیر آن از کتب فرائض میگوید چهار حق بترکهٔ میت تعلق میگیرد بقول علمای ما رحمهم الله اول ابتدا بتکفین وتجهیز وی کنند از غیر تبذیر وتقتیر دوم قضای دیون وی کنند از جمیع آنچه باقی ماند از مال وی سوم تنفیذ وصایای وی کنند از ثلث ما بقے بعد الدین والکفن چهارم قسمت ترکهٔ وی کنند میان ورثهٔ وی از انچه باقی ماند بکتاب وسنت واجماع امت پس ابتدا باصحاب فرائض کنند واصحاب فرائض آنها اند که ایشان را سهام مقدر ست در کتاب خداوند تعالیٰ بعد ازان بعصبات نسبی پس بعصبات سببی یعنی مولای عتاقه پس بعصبهٔ مولائی عتاقه پس رد کنند بذوی الفروض نسبیه بقدر حقوق ایشان واگر از اصحاب فرائض وعصبات کسی نباشد بذوی الارحام باید داد واگر ذوی الارحام نباشد بمولا الموالات واگر نباشد بمقر له بالنسب علی الغیر بحیثیتے که ثابت نشود نسب وی باقرار او ازان غیر اما بشرط آنکه مقر بر اقرار خود میرد ورجوع نکرده باشد واگر او نباشد بموصی له بجمیع مال باید داد یعنی بکسی که میت وصیت کرده باشد که بعد از وفات وی جمیع مال وی را بدو دهند واگر موصی له نیز نباشد آن هنگام ترکهٔ میت را در بیت المال باید نهاد اما مانع از ارث چهار چیز ست اول رق چه وافر بود آن رق وچه ناقص دوم قتلے که تعلق گیرد باو وجوب قصاص یا کفاره سوم اختلاف دینین یعنی مومن از کافر وکافر از مومن میراث نگیرد چهارم اختلاف دارین حقیقة او حکما چون حربی وذمی ویا چون مستامن وذمی یا دو حربی از دو دار مختلف واختلاف دار بسبب منعه ست یعنی لشکر وبادشاه از برای انقطاع عصمت در میان ایشان واین نزدیک امام اعظم ست خلاف مر شافعی را رحمه الله همچو ترک با هند یا روم با هند یا ترک با روم که ترک میراث نبرد از هند اگر بمیرد مورث هندی وی در هند نزد ابو حنیفه رح ونزد امام شافعی رح میراث گیرد ازوی اما اگر هر دو از یک دار باشند یکے از دیگر میراث برد باجماع والله اعلم

فصل سوم در بیان آنکه میراث از چند گونه رسد

واز مردان چند تن اند که ایشان را میراث رسد واز زنان چند بدانکه میراث که رسد از سه گونه رسد از خویشاوندی واز زن

بشوهر وی وازشوهر بزن واز ولا چنانکه بنده آزاد کرد میراث وی بمولای وی رسد تمام بشرط آنکه ازوی وارث آزاد نمانده باشد
واگر وارث آزاد مانده باشد در وی دو حکم ست یکی آنکه آنچه صاحب فرض باقی ماند بوی رسد چون عصبه نسبی نبود دوم
آنکه چون عصبه نسبی باشد اورا چیزے نرسد اما از مردان پانزده تن اند که میراث گیرند پسر و پسر پسر وان سفل وپدر و پدر پدر
وان علا د برادر مادر پدری و برادر پدری و برادر مادری و برادر زاده از مادر و پدر و برادر زاده از پدر و برادر پدر از مادر و پدر و برادر
پدر از پدر و پسر برادر پدر از مادر و پدر و پسر برادر از پدر و شوهر و مولای شوهر و مولای نعمت از سبب اند و دیگران از نسب شوهر و برادر
از مادر تنها همه مال برنتوانند گرفت وازین دیگران هر یک که باشد تنها همه مال برتوانند گرفت پدر و پسر و شوهر
بهیچکس از میراث نیفتد اما از زنان ده تن اند که میراث گیرند دختر و دختر پسر وان سفلت مادر و مادر مادر و مادر
پدر وان علت و خواهر از مادر و پدر و خواهر از پدر و خواهر از مادر و زن و مولات نعمت از سبب اند واین دیگران از نسب اند
مولات نعمت که تنها باشد همه مال برگیرد وآن دیگران نتوانند بجز سهام خود مادر و دختر و زن بهیچکس از میراث نیفتد

فصل چهارم در معرفت فروض و مستحقان وے

بدانکه شش فرض ست که خداوند در قرآن پدید کرده است نیمه و چهار یک و هشت یک و دو سه یک و سه یک و شش یک
اما نصف فرض پنج کس ست فرض دختر و فرض دختر پسر نزدیک عدم دختر و فرض یک خواهر مادر پدری و فرض یک خواهر
پدری نزدیک عدم خواهر مادر پدری و فرض شوهر چون مرده را فرزند نبود و فرزند پسر نیز نباشد اما ربع فرض دو تن ست شوهر
که آن زن مرده را فرزند باشد یا فرزند پسر و فرض زن که شوهر بمیرد وازوی نه فرزند ماند و نه فرزند پسر اما ثمن فرض زن ست
خاصه چون مرده را فرزند بود یا فرزند پسر اگر زن یکی باشد واگر چهار همان هشت یک را میان ایشان قسمت باید کرد اما ثلثان
فرض چهار تن ست دو دختر و چندانکه باشند و دو دختر پسر و چندانکه باشند چون میت را دختر نباشد و فرض دو خواهر از مادر و
و پدر و چندانکه باشند و فرض دو خواهر از پدر و چندانکه باشند چون خواهران مادر پدری نباشند اما ثلث فرض دو تن ست فرض
مادر چون مرده را فرزند نبود و فرزند پسر نیز نبود و دو خواهر و برادر از هیچ شوی نباشد و فرض دو برادر و خواهر از مادر و از ان بیشتر
و اولاد ام ذکر و انثے میراث یکسان برند اما سدس فرض هفت تن اند فرض مادر و پدر چون مرده را فرزند باشد
یا فرزند پسر و فرض دختران پسر ست چون مرده را یک پسر بود و فرض جد و جده است چون مرده را فرزند باشد
یا فرزند پسر و فرض خواهران پدری ست با یک خواهر مادر پدری و فرض یک خواهر با یک برادر مادر وی والله تعالی اعلم

فصل پنجم دربیان آنکه پدر و مادر را از چند گونه میراث رسد و کدام وارث دیگر از میراث نیفتد

بدانکه پدر را از سه گونه میراث رسد یک جای عصبه است همه مال بگیرد چون مرده را فرزند و فرزند پسر نباشد و یک جای دو سهم
است و هم عصبه یعنی یک شش یک گیرد و باقی چون میت را دختر بود یا دختر پسر پدر شش یک بفرضیت گیرد و دختر نیمه
و باقی که ماند پدر بعصبیت بردارد اما مادر نیز از سه گونه میراث گیرد یک جای سیک مال برگیرد آن جا که مرده را نه فرزند باشد

و نه فرزند پسر و نه دو تن از خواهر و برادر و یک جای شش گیرد چون مرده را فرزند بود یا فرزند پسر یا دو برادر و خواهر و یک جا سیک
باقی گیرد آنجا که مرده را زن ماند و مادر و پدر زن چهار یک برگیرد و مادر سیک باقی برگیرد و آنچه ماند پدر برگیرد و اگر زن بمیرد و شوهر
ماند و پدر و مادر شوهر نیمه برگیرد و مادر سیک باقی آنچه باند پدر برگیرد و بدانکه خواهر و برادر از مادر بچهار کس از میراث بیفتد بفرزند مرده و
بفرزند پسر مرده و بپدر و بپدر پدر مرده خواهر و برادر پدری نیز بچهار کس از میراث بیفتد به پسر و پسر پسر و به پدر و به برادران مادر پدرے
خواهر و برادر پدری بسه کس از میراث بیفتد به پسر و پسر پسر و بپدر چون دو دختر آمد دختران پسر بیفتند و چون دو خواهر از مادر و پدر
آمد خواهران پدری بیفتند چون برادر از مادر و پدر آمد همه برادران و خواهران پدری بیفتند چون پدر آمد پدر پدر و همه برادر و خواهر
بیفتند چون مادر آمد مادر مادر و مادر پدر چندانکه باشند بیفتند چون از اصحاب فرائض یا از عصبه یکی آمد ذوی الارحام همه بیفتند والله اعلم

فصل ششم در بیان عصبات

بدانکه عصبه دو نوع میباشد یکی عصبهٔ نسبی و یکی عصبهٔ سببی چون مولای عتاقه و عصبهٔ نسبی بر سه گونه است عصبه بنفس خویش
و عصبه بسبب دیگری و عصبهٔ با دیگری اما آنکه بنفس خویش عصبه باشد چون پسر و پسر پسر وان سفل و پدر و پدر پدر وان علا و
و برادر مادر پدری و برادر پدری و پسر برادر مادر پدری و عم مادر پدری و عم پدری و پسر عم مادر پدری و پسر عم پدری و پسر پسر عم
مادر پدری و پسر پسر عم پدری اما آنکه بسبب دیگری عصبه شود چون دختر و دختر پسر و خواهران مادر پدری و خواهران پدری که
سبب برادران خود عصبه شوند اما آنکه با دیگری عصبه شود چون خواهران مادر پدری و خواهران پدری که با دختران و دختران
پسر عصبه شوند کما قال النبی علیه السلام واجعلوا الاخوات مع البنات عصبة چون عصبه نزدیک تر آمد دور تر
بیفتند همه عصبات میراث برگیرند و خواهران خود را قسمت ندهند مگر پسر و پسر پسر و برادر از مادر و پدر و برادر از پدر که این
چهار کس خواهران را عصبه کنند و دو نیز نر را و یکے ماده را و اگر مرده را در نسب عصبه نباشد بمولای نعمت رسد از مردان

فصل هفتم در دانستن اصلهای فرائض

بدانکه جملهٔ اصلهای فرائض بر هفت نوع ست که مسئلها ازوی درست گردد چهار ازوی عول ندارد و سه ازوی عول دارد
اما آنکه ازوی عول ندارد و نیمه است و آنکه بماند یا نیمه نیمه است مسئله دختر و پسر پسر نیمه دختر را و باقی پسر پسر را فریضه از دو ست
سهمی از دختر و سهمی از پسر پسر مسئله شوهری و خواهری از مادر و پدر نیمهٔ از شوهر و نیمه از خواهر از مادر و پدر فریضهٔ دوم
سیک ست و آنکه بماند یا سیک ست و دو سیک فریضه از سه باشد مسئله مادر و برادری از مادر و پدر سیک مادر و باقی برادر مسئله دو خواهر
از مادر و پدر و دو خواهر از مادر دو سیک خواهران مادر پدری و سیک خواهران مادری فریضه از سه است دو سهم خواهران مادر
پدری را و سهمی خواهران مادری را و سهمی با دو تن منقسم نیست دو بسه ضرب کنیم شش باشد چهار بخواهران مادر پدری
و دو بخواهران مادری دهیم و برین قیاس فریضهٔ سوم از چهار یک ست و آن بماند چهار یک و نیمه فریضهٔ وی از چهار ست
مسئله شوهر و پسر چهار یک شوهر و باقی پسر مسئله زن و خواهری از مادر و پدر چهار یکی زن را و نیمهٔ خواهر را و سهمے عصبه را

واگر عصبه نبود بخواهر دهند مسئله شوهر و دختر چهار یک شوهر و نیمه دختر باقی سهمی عصبه را از هشت یک ست و آنکه بماند با هشت یک و نیمه باقی این فریضه از هشت ست مسئله زن و پسر هشت یک زن را و نیمه دختر را و باقی سه سهم عصبه را اما آنکه عول دارد فریضه از شش ست بعول هفت شود و به هشت شود و بنه شود و بده شود و بده شود و ازین بیشتر نشود مسئله مادر و دو پسر و دختری شش یک مادر و باقی پسران با دختر فریضه از شش ست سهمی مادر و چهار سهم پسران و سهمی دختر مسئله شوهر و دو خواهر از مادر و پدر نیمه از شوهر و دو سه از یک خواهران از مادر و پدر فریضه از شش ست بعول هفت شود سه سهم شوهر را و چهار سهم خواهران را مسئله شوهر و دو خواهر از مادر و پدر و مادر نیمه شوهر را و دو سیک خواهران را شش یک مادر را فریضه از شش ست بعول هشت شود سه سهم شوهر و شش یک مادر و دو سیک خوهران را هر یک را دو سهم مسئله دو خواهر از مادر و پدر و دو خواهر از مادر و شوهر و مادر دو سیک خواهران از پدر و مادر و سیک خواهران از مادر و نیمه شوهر و شش یک مادر را فریضه از شش ست و بعول ده شود چهار سهم خواهران از مادر و پدر و دو سهم خواهران از مادر و سه سهم شوهر را و سهمی مادر و باقی برین قیاس ست فریضه پنجم از دوازده ست و بعول سیزده شود و بپانزده شود و بهفده شود و ازین بیشتر نشود مسئله دو دختر و شوهر و پسر پسر دو سه یک دختران را و چهار یک شوهر را و باقی پسر پسر را فریضه از دوازده ست هشت سهم دختران را هر یکی را چهار و سه سهم شوهر را و سهمی پسر پسر را مسئله دو دختر و شوهر و مادر دو سه یک دختران را و چهار یک شوهر را و شش یک مادر را فریضه از دوازده ست و بعول سیزده شود هشت سهم دختران را و سه سهم شوهر را و دو سهم مادر را مسئله چهار دختر و شوهر و مادر و پدر دو سه یک دختران را و چهار یک شوهر را و شش یک مادر را و شش یک پدر را فریضه از دوازده است بعول پانزده شود هشت سهم دختران را و سه سهم شوهر را و دو سهم مادر را و دو سهم پدر را مسئله دو خواهر از مادر و پدر و دو خواهر از مادر و زن و مادر دو سه یک خواهران را از مادر و پدر و سه یک خواهران را از مادر و چهار یک زن را و شش یک مادر را فریضه از دوازده است بعول هفده شود هشت سهم خواهران مادر پدری را و چهار سه سهم خواهران مادری را و سه سهم زن را و دو سهم مادر را فریضه ششم از بست و چهار ست بعول بست و هفت شود و ازین بیشتر نشود مسئله دو دختر و مادر و زن دو سه یک دختران را و شش یک زن را فریضه از بست و چهار ست شانزده سهم دختران را و چهار سهم مادر را و سه سهم زن را و عصبه را مسئله دو دختر و مادر و پدر و زن دو سه یک دختران را و شش یک مادر را و شش یک پدر را و هشت یک زن را مسئله از بست و چهار ست بعول بست و هفت شود شانزده سهم دختران را و چهار سهم مادر را و چهار سهم پدر را و سه سهم زن را و برین قیاس و بدانکه آن فریضه که از شش ست هشت یک و چهار یک در وی نیست دیگر همه در انجاست و آن مسئله که از دوازده است هشت یک در وی نیست دیگر همه در وی ست و آنکه از بست و چهار همه در وی ست والله اعلم

فصل هشتم در درست کردن مسئلهای فرائض

بدانکه هر وقت مسئله از فرائض بیفتد در وی سه نظر باید کرد پس جواب باید گفت اول نظر بوارثان کند که چند اند و دیگر نظر بسقوط که از میراث که خواهد افتاد آن کس که بیفتد از شمار بگذارد و دیگر نظر بشش فرض کنند تا هر یکی را از وارثان چند

خواهد رسید پس فریضه شان درست کند و بدهد اگر راست آید ضرب نباید کرد و اگر راست نیاید و سهم بر وارثان منقسم بود و موافقتش نباشد عدد رؤس آنها که بر ایشان منقسم نیست برگیرد و اگر بعضی نر اند و بعضی ماده نر را دو سهم دهد و ماده را یک سهم و در اصل فریضه زند و اگر مسئله عول باشد در عولش زند چندانکه جمع بر وارثان قسمت کند درست آید مسئله سه دختر و مادر و پدر ثلثان دختران و سدس مادر و سدس پدر فریضه از شش ست سهمی مادر و سهمی پدر و چهار سهم دختران را و چهار بر سه منقسم نیست و موافقتش نیست عدد رؤس دختران سه است در اصل مسئله زند هژده شود سه سهم مادر و سه سهم پدر و دوازده سهم دختران هر یکی را چهار سهم مسئله پنج خواهر از مادر و پدر و شوهر نیمه شوهر را و دو سه یک خواهران را فریضه از شش ست بعول هفت شود سه سهم شوهر را و چهار سهم خواهران را بر پنج منقسم نیست و موافقتش نیست پنج در هفت زدیم سی و پنج باشد سه سهم شوهر در پنج ضرب کردیم پانزده شد و چهار خواهران به پنج ضرب کردیم بیست شد و هر یکی را چهار اما اگر وارثان از دو جنس باشد هر یکی را آن سهم که رسد بر ایشان منقسم نباشد و موافقت نیز نباشد ولیکن عدد سر هر دو طائفه بیک اندازه است یک عدد کفایت ست که در اصل فریضه زنند مسئله سه خواهر از مادر و پدر و سه خواهر از مادر و مادر دو سه یک خواهران از مادر و پدر و سه یک خواهران از مادر و شش یک مادر فریضه از شش ست بعول هفت شود چهار سهم خواهران از مادر و پدر بر سه منقسم نیست و موافقت نیست یک سه کفایت ست که در عول مسئله ضرب کنیم سه بهفت زنیم بست و یک باشد دوازده سهم خواهران را از مادر و پدر و شش سهم خواهران را از مادر و سه سهم مادر را اگر وارثان دو جنس باشند و سهم شان بر ایشان راست نباشد و موافقت نباشد لیکن یک عدد ازان دیگر جزو نباشد چنانکه دو از چهار و سه از شش و سه از نه و چهار از دوازده مسئله سه دختر و شش جده و برادری از مادر دو سه یک دختران را و شش یک جدات را باقی برادر را فریضه از شش ست چهار سهم دختران بر سه منقسم نیست و موافقت نیست ولیکن عدد دختران جزوی ست از شش که عدد جدات ست آنکه بزرگ تر ست کفایت ست شش را در شش ضرب کنیم جمله سی و شش باشد بست و چهار سهم دختران هر یکی را هشت و شش سهم جدات هر یکی را سهمی و شش سهم برادر والله اعلم

فصل نهم در موافقت

بدانکه موافقت از دو گونه است موافقت سهم ست با عدد و موافقت عدد ست با عدد تا ما دام که موافقت سهم با عدد بتواند گرفت موافقت عدد با عدد نشاید گرفتن و چون موافقت خواهد گرفتن باید که چندانکه عدد خردتر ست ازان عدد بزرگ تر بیفگنند پس چندانکه ازان عدد بزرگ تر بماند همچندان از عدد خردتر بیفگنند همچنین می افگنند تا آنکه هر دو عدد بیک منزل باز آید پس اگر هر دو عدد بیکی باز آید میان شان هیچ موافقت نبود و اگر هر یکی بدو باز آید موافقت باشد میان شان بنصفی و اگر هر دو عدد بفنا شود موافقت شان باشد بسه یکی سه یکی از عدد بباید گرفت و در فریضه زد و اگر هر یکی بچهار فنا شود موافقت ست بچهار یکی چهار یک از عدد بباید گرفت و در اصل فریضه زد و اگر به پنج فنا شود موافقت شان باشد به پنج یک پنج یک از عدد بر باید گرفتن و در اصل فریضه زن مسئله چهار دختر و پسر پسر دو سیک دختران و باقی پسر پسر

فریضه از سه است سهمی لپسر و دو سهم دختران بر چهار منقسم نیست لکن موافقت بباید جستن و دو از چهار نشوی دو بماند موافقت ست
نیمه که بدو فنا شود نیمهٔ چهار بر گیریم و باصل فریضه بزنیم دو بسه شش باشد چهار سهم دختران و دو لپسر مسئله مادر و پنج پسر و پنج
دختر شش یک مادر و باقی فرزندان به نر و ماده فریضه از شش ست سهمی مادر پنج سهم بماند بر پانزده منقسم نیست لیکن موافقت
هست میان پنج و پانزده به پنج یک پانزده بر گیر در سه و لبشش بزند هژده باشد سهمی مادر لبسه پانزده بماند ده سهم پسران
هر یکے را دو سهم و پنج سهم دختران هر یکے را سهمے و اگر مسئله چنان باشد که بعضے از وارثان را موافقت باشد
با سهام و بعضے را نباشد موافقت ایشان بر باید گرفتن و بعد آن دیگران بزند چندانکه جمله شود باصل فریضه بباید زدن

فصل دهم در مسائل جده

بدانکه جده باجماع نیفتد و حکم جد حکم پدر ست در میراث مگر در چهار مسئله که پدر با خواهر و برادر قسمت نکند و جد قسمت کند چنانکه
شوهر باشد و پدر و مادر شوهر نیمه بر گیرد و مادر سیک از باقی بر گیرد باقی پدر گیرد و دو سیک اگر بجای پدر جد باشد جد سیکی گیرد و مادر دو سه یک
باقی گیرد مسئله زن باشد و مادر و پدر چهار یکی زن بگیرد و مادر سیک باقی گیرد و باقی دو سیاک پدر گیرد و اگر بجای پدر جد باشد
مادر دو سیک باقی گیرد و جد سیک باقی گیرد هر جا که پدر باشد و مادر پدر مادر پدر با پدر میراث نگیرد همه مال پدر بر گیرد
و اگر جد باشد و مادر پدر مادر پدر شش یک بر گیرد و باقی جد بر گیرد و جد را با خواهر و برادر دو گونه حکم ست یکے آنکه جد باشد و خواهر
و برادر و یکے آنکه جد باشد و خواهر برادر و دو سهمی با ایشان چنانکه زن و شوهر آنجا که جد باشد و خواهر و برادر از دو حال بنگریم
آنکه بهتر باشد بجد دهیم اگر سیک مال بهتر باشد سیک همه مال بوی دهیم و اگر قسمت بهتر بود قسمت دهیم و جد را به برادر
حساب کنیم و آنجا که جد و خواهر و برادر و دو سهمی بود نخست سهم با دو سهم بوی دهیم و آنکه بماند بنگریم از سه حال آنکه بهتر بود بجد
دهیم اگر قسمت بهتر بود بوی دهیم و اگر سه یک باقی بهتر بود سه یک باقی بوی دهیم و اگر شش یک همه مال بهتر باشد آن بوی دهیم
مسئله جد و برادر اگر قسمت کنیم از دو سهم سهمی جد را باشد و اگر سه یک مالش دهیم از سه یکی باشد پس قسمت بهتر باشد فریضه
از دو ست سهمی جد را و سهمی برادر را مسئله جد و برادری و خواهری اگر قسمت کنیم دو برادر ست و خواهری فریضه از پنج ست
دو سهم جد را و دو سهم برادر را و یک سهم خواهر را و اگر جد را سه یک مال دهیم از شش دو باشد پس قسمت بهتر بود از پنج دو مسئله
جد و برادر و دو خواهر اگر قسمت کنیم جد را از شش دو رسد و اگر سه یک دهیم از شش دو رسد پس مسئله از شش بدهیم دو سهم جد را
و دو برادر را و دو خواهر را مسئله جد و خواهری و دو برادر اگر قسمت کنیم جد را از هفت سهم دو سهم رسد که چنان ست که سه برادر
و خواهری و اگر سیک مالش دهیم از شش دو باشد پس سیک مال بهتر باشد و فریضه از سه نهیم یکے بجد دهیم دو بماند بر پنج منقسم نیست
و موافقت نیست پنج باصل مسئله بباید زدن پنج بسه پانزده باشد از پانزده پنج جد راست که ثلث ست ده بماند
هشت دو برادر را و دو خواهر را مسئله شوهر و جد و برادر نیمه شوهر را و باقی آنکه بهتر ست جد را فریضه از دو باشد سهمے شوهر
را باشد و سهمی بماند اگر قسمت کنیم نیم سهم جد را باشد و اگر سه یک باوی دهیم سه یک این سهم باقی باشد دانستیم که جد را قسمت
بهتر ست فریضه از چهار بنهیم دو سهم بشوهر دهیم نیمه دو سهم باشد سهمی جد را و سهمی برادر را مسئله زنی و دو برادر و جد زن را

بچهار

چهار یک رسد فریضه از چهار ست سهمی زن را سه سهم بماند اگر قسمت کنیم جد را سهمی رسد و اگر سیک باقی دهیم هم سهمی رسد فریضهٔ وی
از چهار ست سهمی زن را و سهمی جد را که سیک باقی ست و دو سهم دو برادر را مسئله دو دختر و دو برادر و جد ثلثان دختران را فریضه
از سه باشد دو سهم دختران را سهمی بماند اگر قسمت کنیم جد را ازین سهم باقی دو دانگ بوی رسد و اگر سیک باقی دهیم هم دو دانگ ست
و اگر شش یک مالش دهیم نیم سهم باشد دانستیم که شش یک مالش بهتر باشد فریضه از شش بنهیم دو سیک دختران چهار هر یکے
را دو سهمی بجد دهیم سهمی بماند بر دو برادر منقسم نیست دو بشش بباید زدن دوازده باشد هشت سهم دختران و دو سهم جد و دو سهم
برادران مسئله اگر جد باشد و خواهر از پدر و مادر و برادر و خواهری از پدر هر کجا که جد را قسمت بهتر آید ایشان که از پدر اند
بقسمت اندر بگیریم تا جد را قسمت بد دهیم پس اگر چیزی نماند بدیشان دهیم که از مادر و پدر اند مسئله جد و خواهری از مادر و پدر
و خواهری از پدر جد را قسمت بهتر ست فریضه از چهار ست دو سهم جد را و سهمی خواهر از مادر و پدر و سهمی خواهر از پدر پس آن سهم
که خواهر پدری دارد خواهر مادر پدری از وی بستاند و گوید من خواهر مادر پدری ام و مرا نیمهٔ همه مال رسد اما ترا در قسمت در آوردند
تا جد را از قسمت چیزی کم رسد اکنون که جد از میان بدر شد آن سهم تو مرا باشد که مرا از چهار دو میرسد مسئله ام الفروج دو خواهران
مادر و پدر و دو خواهر از مادر و شوهر و مادر دو سیک خواهران از مادر و پدر و سیک خواهران از مادر و نیمهٔ شوهر و ششش یک مادر
فریضه از شش ست بعول ده شود چهار سهم خواهران از مادر و پدر و دو سهم خواهران از مادر و سه سهم شوهر و سهمی مادر مسئله
هشت خواهری مادری و پدری و چهار خواهر مادری و سه زن و دو جد این مسئله از دوازده ست بعول هفده شود و اینها
هفده زن میراث گیرنده اند هر یکے را سهمی باشد ثلثان که هشت سهم ست از آن هشت خواهر و چهار که ثلث ست چهار
خواهر مادری را و ربع که سه سهم ست سه زن را و سدس که دو سهم ست دو جد را و الله اعلم آنچه اهم مهمات اصول فرائض بود درین فصول
جمع کرده شد آنکه برین زائد خواهد بود از کتب فرائض باید جستن که آنجا روشن ست و مبین والله الهادی الی سواء السبیل

فصل یازدهم در مسائل متفرقه از فروع و فرائض مشکله

مسئله مردی وفات یافت و چهار زن گذاشت بنکاح صحیح یکے را میراث و کابین هر دو میرسد و یکے را میراث می رسد و لیکن
مهر نمی رسد و سوم را مهر میرسد و میراث نمی رسد و چهارم را نی مهر میرسد و نی میراث چگونه بود جواب خواجه غلامی دارد و دو کنیزک
خود بزنی بغلام خود داد پس غلام را آزاد کرد و غلام دو زن دیگر بخواست یکی ذمیه و یکے مسلمه بعد از آن مولا یکے از آن کنیزک
را آزاد کرد بعد از آن آن غلام که آزاد شده بود و شوهر این چهار زن بود بمرد زن مسلمان را هم میراث میرسد و هم مهر و زن ذمیه
را مهر میرسد و لیکن میراث نمی رسد و زن معتقه را میراث رسد و مهر نی و زن بنده را نی میراث رسد و نی کابین که او مملوک ست
مسئله در دستور الفرائض میگوید زنی وفات کرد نیمهٔ مال وی پدر بر داشت و نیمهٔ پسر این مسئله چگونه بود جواب گوئیم مردے
دختر عم خویش را بزنی گیرد و پدر آن مرد که عم زن متوفاست زنده بود نیمهٔ مال پسر عم بر دارد که شوهر وی ست و نیمهٔ دیگر عم بر دارد که
پدر وی ست مسئله قومی میراث قسمت میکردند زنی بیامد و گفت قسمت مکنید که من حامله ام اگر پسر زایم با شما میراث گیرد و اگر دختر آرم
میراث نگیرد چگونه بود جواب مردی از دنیا رفته باشد و دو دختر گذاشته و یک عم و زن برادر که حامله باشد اگر این حامله پسر زاید

آن پسر برادر زاده مرده باشد عصبه شود و باقی میراث او را بود و عم محروم شود که از ذوی الارحام باشد مسئله اگر زن حامله گوید اگر دختر زایم با شما میراث برد و اگر پسر زایم میراث نبرد این چگونه بود جواب گویم زنی از دنیا رفته باشد و شوهر گذاشته و مادر و دو خواهر مادری و زن پدر که از پدر وی حامله باشد اگر آن زن پسر زاید میراث نبرد زیرا که عصبه باشد و اگر از اصحاب فرائض چیزی نمی ماند که عصبه برگیرد اما اگر آن حامله دختر زاید خواهر پدری مرده باشد او را نیمهٔ مال باشد و مسئله از جهت وی عول شود از شش تیر بنه تیر از شش شوهر را سه تیر باید داد و مادر را یک تیر و دو خواهر مادری را دو تیر و خواهر پدری را سه تیر پس معلوم شد که اگر این حمله دختر ست میراث می برد و اگر پسر ست نمی برد مسئله در فتاوای صدر الشهید میگوید مردی وفات یافت و از وی وارث سه پسر ماند و پانزده خنب گذاشت پنج پر سرکه و پنج نیمهٔ سرکه و پنج خالی میخواهند که قسمت راست کنند چنانکه هر یک را پنج خنب رسد و از هیچ خنب سرکه بیرون نکنند چگونه قسمت باید کرد تا راست آید جواب دو خم پر و یک نیمه و دو خنب خالی یک پسر را دهند و یک خم پر و سه خنب نیمه و یک خنب خالی پسر دیگر را دهند و پسر سوم را مثل پسر اول دهند قسمت صحیح آید و نیمه برابر آید مسئله دو مرد اند یکی سه نان دارد و یکی دو نان مرد دیگر را بخواندند و این پنج نان را با وی بخوردند آنگاه آن مرد سوم پنج درم بدان دو مرد داد و گفت بمقدار نان که از هر یک خورده ام این درمها را قسمت کنند چگونه باید کرد جواب میگویم هر یک رغیفی و ثلثان رغیفی خورده باشند پس آن مرد سوم یک رغیف از آن مرد خورده باشد که سه رغیف داشته و ثلثان از آن که دو رغیف داشته پس چون درمها را خواهند که قسمت کنند سه درم آن بردارد که سه رغیف داشته و دو درم آنکه دو رغیف داشته قسمت صحیح بود مسئله زنی بنده آزاد کرد و آن بنده آزاد شده بنده آزاد کرد و هر دو مردند و از ایشان وارث آزاد نماند میراث ایشان کرا باید داد جواب میراث بندهٔ اول و از آن بندهٔ دوم هر دو آن زن را رسد که آزاد کنندهٔ بندهٔ اول ست سوال مرتد را از کسی میراث میرسد یا نی جواب گویم مرتد را میراث نمیرسد از هیچکس نه از مسلمان و نه از کافر و نه از مرتد دیگر مثل وی و مرتده را نیز حکم همین ست مگر آنکه اهل ناحیتی بیکبار مرتد شوند والعیاذ بالله آنگاه از یکدیگر میراث برند مسئله حکم اسیر مسلمان در میراث چیست جواب حکم اسیر مسلمان همچو حکم سائر مسلمانان ست در میراث مادامی که از دین اسلام جدا نشود و اگر نعوذ بالله از دین اسلام جدا شود حکم وی حکم مرتد بود و اگر ردت و موت و حیات او معلوم نباشد حکم وی حکم مفقود بود مسئله جماعتی در آب غرق شدند یا در آتش سوخته گشتند یا در شیب دیوار آمدند و معلوم نمی شود که کدام بیش مردند حکم میراث ایشان آن ست که چنان گیرند که همه بیکبار مرده باشند مال هر یک از ایشان مر ورثا را بود که در حال وفات وی زنده باشند و آن مردگان بعضی از بعضی میراث نبرند چنانکه مثلا پدر و پسر با یکدیگر غرق شدند یا سوخته شدند یا زیر دیوار هلاک شدند از یکدیگر میراث نگیرند و صحیح این ست و ختم فرائض سراجی برین مسئله ست والله اعلم

باب هشتم در معرفت علم حساب و اصول آن و درین باب هفت فصل ست

فصل اول در منازل علم حساب و تفسیر وی و تقسیم آحاد در آحاد

بدانکه علم حساب از فروض کفایت ست پس اینجا از شمهٔ از آن بر سبیل اختصار بیان کنیم ان شاء الله تعالی بدانکه مر حساب را چهار منزل است آحاد و عشرات و مآت و الوف آحاد از یکی ست تا نه و عشرات از ده ست تا نود و مآت از صد ست تا نهصد و الوف از هزار ست تا نه هزار پس آحاد در آحاد آحاد بود و در عشرات عشرات و در مآت مآت و در الوف الوف و عشرات در عشرات مئون بود و در مئین الوف بود و در الوف هر واحدی صد هزار بود و الوف در الوف هر واحدی هزار هزار بود و بدانکه حقیقت ضرب و معنی وی نزد اهل حساب تضعیف احد العددین ست بقدر آنکه در عدد دیگر ست از آحاد و واحد عدد نیست و او ابتدای عدد ست پس واحد در واحد همان واحد بود یعنی یکی در یکی همان یکی بود و یکی در دو دو بود و یکی در ده ده بود و قس علی هذا و حد عدد آنست که آنچه زبر وی باشد بگیری و فرود وی را بگیری چون تنصیف کنی آن عدد باشد چنانکه زبر دو سه باشد و فرود وی یکی و یکی را با سه جمع کنی چهار بود چون تنصیف کنی دو شود و قیاس کن بر همین چنانکه باشد این عمل در وی شائع بود و چون در یکی این شائع نبود معلوم شد که یکی عدد نیست بلکه مرکز بود مر عدد را و هیچ عددی نباشد الا محتاج باشد بیکی تا زیادت شود و یکی بهیچ عدد محتاج نبود تا یکی شود از آن قبل که با این موجود بود یا نبود و اگر موجود نبود هیچ موجود وی بر وجود محتاج نبود و اگر بود صفت احتیاج ندارد از آنکه احتیاج صفت ست و صفت بی موصوف محال باشد

فصل دوم در بیان مراتب ادوار که آن برای ضبط اعداد نهاده اند

بدانکه اعداد بسیار ست و نامتناهی پس از برای ضبط آن سه مرتبه وضع کرده اند و آنرا بتکریر در جمیع اعداد اعتبار میکنند و آن تکریر را ادوار خوانند و از مراتب ثلثه مرتبهٔ اول را آحاد گویند و اعداد که در وی واقع شود از یکی ست تا نه و دوم را مرتبهٔ عشرات خوانند و اعداد که در وی واقع شود عقود نه گانه ست اعنی امثال ده و بست تا نود و سوم را مرتبهٔ مآت خوانند و اعدادی که در وی واقع شود از صد ست تا نهصد اعنی عدد صدها چون صد و دویست و سیصد و امثال این تا نهصد و این دور اول ست و چون بالف رسد همین سه مرتبه را در الوف اعتبار کنند و گویند آحاد الوف و عشرات الوف و مآت الوف و این دور دوم باشد و همچنان در الوف الوف چنانکه گویند آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف و این دور سوم باشد و بدین قیاس نامتناهی میرود اما معرفت صحاح و کسور بباید دانستن که صحاح اعداد درست باشد آنرا اضافت نکرده باشند باعداد دیگر و کسور را اجزا جزوی با اجزای باشد از یک صحیح و اما عدد صحیح باشد که آنرا اضافت کرده باشند بعددی دیگر که آنرا یکی تقریر کرده باشند همچنان که گویند که دو نصف چهار ست و دو ثلث شش ست و برین قیاس و از جملهٔ کسور نه کسر را نام مخصوص نهاده اند بدین تفصیل نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن تسع عشر و باقی را بلفظ جزو خوانند چنانچه جزوی از یازده جزوی از دوازده علی هذا القیاس و کل اعمال حساب سه قسم میگردد قسم اول در اعمال حساب در صحاح اعداد قسم دویم در کسور قسم سوم در اربعهٔ اعداد متناسبه و طریق استخراج مجهولات از معلومات و هر یک از اقسام ثلثه را باهتمام یاد کردن اطناب دارد اما آنچه مهم ست اینجا بر سبیل اختصار یاد کنیم والله تعالی اعلم

فصل سوم در تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق

بدانکه تضعیف آنست که هر عددی که باشد مثل آن بر وی افزایند چنانکه پنج را مثل خود بر وی افزایند تا ده شود و تنصیف آنست

که از عددی نیمش کم کنند چنانکه از هشت نیمش کم کنند تا چهار بماند و جمع آنست که دو عدد یا بیشتر بر یکدیگر افزایند چنانکه چهار و پنج و شش
بر یکدیگر افزایند تا پانزده شود و تفریق آنست که دو عدد یا بیشتر از یکدیگر کم کنند چنانکه پنج و شش را از پانزده کم کنند تا چهار بماند
وچون این طریق دانستی بدانکه در ضرب اول دو عدد را در یک دیگر ضرب باید کرد پس اول را مضروب خوانند و دوم را مضروب فیه
واز ضرب عدد حاصل میشود که نسبت مضروب باوی چون نسبت یکی باشد با مضروب فیه چنانکه اگر دو در سه ضرب کنند شش حاصل
شود نسبت دو که مضروب ست با شش که حاصل ضرب ست ثلث ست و نسبت یکی با سه که مضروب فیه ست هم ثلث ست
و همچنان نسبت مضروب فیه با حاصل ضرب همچون نسبت یکی باشد با مضروب چنانکه درین مثل نسبت سه با شش نصف ست
و نسبت یکی با دو هم نصف ست و ضرب منقسم میشود بمفرد و مرکب مفرد آنست که مضروب و مضروب فیه هر یکی از یکی مرتبه باشند
چنانکه آحاد در آحاد و آحاد در عشرات و عشرات در مآت و هر چه بدین ماند و مرکب آنست که احدی با هر دو مرکب باشند از دو مرتبه
یا بیشتر چنانکه آحاد در آحاد و عشرات و عشرات در آحاد و عشرات و آنچه بدین ماند و از اقسام ضرب مفرد قسم اول که آحاد در آحاد ست
درین موضع یاد کرده میشود که چون آنرا حفظ کنند باقی را از انجا استخراج توان کرد بطریقهائی که بعد ازین ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی
و ضرب آحاد در آحاد بدین تفصیل ست که ذکر کرده میشود یکی در یکی یکی در دو یکی در سه یکی در چهار یکی در پنج یکی در شش یکی در هفت
یکی در هشت یکی در نه دو در دو دو در سه دو در چهار دو در پنج دو در شش دو در هفت دو در هشت دو در نه سه در سه سه در چهار
سه در پنج سه در شش سه در هفت سه در هشت سه در نه چهار در چهار چهار در پنج چهار در شش چهار در هفت چهار در هشت چهار
در نه پنج در پنج پنج در شش پنج در هفت پنج در هشت پنج در نه شش در شش شش در هفت شش در هشت شش در نه
هفت در هفت هفت در هشت هفت در نه هشت در هشت هشت در نه نه در نه و درین موضع طریق چند ایراد کرده می شود
تا حاصل ضرب در اقسام ضرب مفرد از آحاد در آحاد و الوف در الوف که بضبط نزدیکتر ست ازینجا بسهولت معلوم شود ان شاء الله تعالی

فصل چهارم در ضرب آحاد در آحاد

بدانکه هر عددی را که در یکی ضرب کنند حاصل همان عدد باشد و هر عددی را که در دو ضرب کنند یا دو را در آن عدد حاصل اضعف
آن عدد باشد و هر عددی را که در سه ضرب کنند یا سه را در آن عدد حاصل مجموع ضعف آن عدد باشد با صلش و هر عددے را که در
چهار ضرب کنند یا چهار در وی ضرب کنند حاصل ضعف ضعف آن عدد باشد و هر عددی را که در پنج ضرب کنند یا پنج را در وی باید
که آن عدد را تنصیف کنند و از نصفش هر یکی را ده گیرند و نیمی را پنج و اگر هم در وواقع شود مبلغ آن حاصل ضرب باشد مثالش
خواستیم که پنج را در هفت ضرب کنیم هفت را تنصیف کردیم سه و نیم شد بجهت سه سی گرفتیم و بجهت نیم پنج سی و پنج حاصل شد آن مبلغ حاصل ضرب
پنج در هفت ست و در باقی آحاد در آحاد باید که هر عدد را جمع کنند آنچه بران زائد باشد هر یکے را ده گیرند حاصل آنرا نگاهدارند و بعد ازان
نظر کنند تا از هر عددی تا بده چند ست آن مقدار از هر دو بگیرند و در یک دیگر ضرب کنند و حاصل آنرا بدانچه نگاهداشته بود زیادت
کنند مطلوب حاصل شود مثالش خواستیم که هفت در هشت ضرب کنیم هر دو را جمع کردیم تا پانزده شد پنج را پنجاه گرفتیم و بعد ازان
آن سه که از هشت مانده در دو که از هفت مانده است ضرب کردیم شش حاصل آمد بر مبلغ اول افزودیم پنجاه و شش شد

وهو المطلوب اما در باقی اقسام باید که از هر ده یکی گیرد و از هر صد یکی و از هزار یکی تا جمله را جمع شود با ضرب آحاد در آحاد چنانکه اگر
پنج در بست ضرب خواهد کرد از بست هر ده را یکی گیرد تا دو حاصل شود و پنج را در دو ضرب کنند و اگر بست را در سی خواهند که ضرب کنند
از بست دو گیرد و از سی سه گیرد و دو در سه ضرب کنند و باقی برین قیاس و بعد ازان در ضرب آحاد در عشرات حاصل ضرب را هر یکے ده
گیرد و هر ده را صد و در ضرب آحاد در مآت هر یکے را صد گیرد و هر ده را هزار و در ضرب آحاد در الوف هر یکی را هزار گیرد و هر ده را ده هزار
و در ضرب عشرات در عشرات هر یکی را صد گیرد و هر ده را هزار و در ضرب عشرات در مآت هر یکی را هزار و هر ده را ده هزار و در ضرب
عشرات در الوف هر یکی را ده هزار و ده را صد هزار و در ضرب مآت در مآت هر یکی را ده هزار و هر ده را صد هزار و در ضرب مآت در الوف
هر یکے را صد هزار و هر ده را هزار هزار و در ضرب الوف در الوف هر یکے را هزار هزار و هر ده را ده هزار هزار و الله تعالی اعلم

فصل پنجم در ضرب مرکب

بدانکه در ضرب مرکب طریق آنست که اگر مرتبه در دو مرتبه ضرب کنند باید که مضروب را در اول در مرتبهٔ دوم مضروب فیه ضرب
کنند پس در مرتبهٔ اولش حاصل هر دو ضرب را جمع کنند مثالش خواستیم که چهار را در دوازده ضرب کنیم چهار را در ده ضرب کردیم
چهل شد پس در دو ضرب کردیم هشت حاصل شد بر حاصل اول افزودیم چهل و هشت حاصل شد و اگر مرتبه در دو مرتبه ضرب کنند
باید که اول مرتبهٔ آخر مضروب را در مرتبهٔ آخر مضروب فیه ضرب کنند پس در مرتبهٔ اولش و بعد ازان مرتبهٔ اول مضروب را در مرتبهٔ آخر
مضروب فیه پس در مرتبهٔ اولش مثالش خواستیم که دوازده در سیزده ضرب کنیم اول را در ده ضرب کردیم پس در سه و بعد ازان دو را
در ده ضرب کردیم پس در سه حاصل این چهار ضرب را جمع کردیم صد و پنجاه و شش حاصل شد و باقی برین قیاس معلوم شود والله اعلم

فصل ششم در قسمت

بباید دانستن که مطلوب از قسمت معرفت نصیب یکی ست از جملهٔ دیگر بباید دانستن که چون عددی را بر عدد دیگر قسمت کنند
اول را مقسوم خوانند و دوم را مقسوم علیه و نصیب یکی را که حاصل شود خارج قسمت خوانند و نصیب مقسوم بمقسوم علیه
همچون نصیب خارج قسمت ست بیکی یعنی اگر مقسوم ضعف مقسوم علیه باشد خارج قسمت هم ضعف یکی باشد مثالش اگر
مقسوم ده باشد و مقسوم علیه پنج خارج قسمت دو باشد نسبت ده با پنج ضعف ست و نسبت دو با یکی هم ضعف ست
و اگر مقسوم پنج باشد و مقسوم علیه ده خارج قسمت نیم باشد نسبت پنج با ده نصف ست و نسبت نیم که خارج قسمت ست
با یکی همان نسبت ست و این ضابطه هست که جمله قسمت کسور و صحاح ازینجا معلوم شود و نسبت مقسوم با مقسوم علیه از سه
قسم بیرون نباشد یا هر دو متساوی باشند یا مقسوم بیشتر از مقسوم علیه باشد و یا کمتر اما در قسم اول خارج قسمت یکی باشد و در
قسم دوم باید که عددی طلب کنند که چون آنرا در مقسوم علیه ضرب کنند و یا عددی حاصل شود که چون آنرا از مقسوم کم کنند کمتر
از مقسوم علیه ماند و چون عددی بدین صفت بیابند خارج قسمت باشد و بعد از ضرب مقسوم علیه و نقصان از مقسوم اگر
چیزی باقی نماند خارج قسمت همه صحاح باشد و اگر چیزے ماند آن مقدار که ماند کسور باشد و چون بمقسوم علیه نسبت کنند بلفظ جزو

بران تقدیر که مقسوم علیه را یکی صحیح کنند یعنی بگویند آنچه باقی ماند از مقسوم چندین جزوست از چندین جزو از یکی و بعد از ان اگر نسبت بلفظ نصف و ثلث و امثال این ممکن باشد بیکی از الفاظ این کسور نسبت کنند مثالش خواستیم که سیزده بر شش کنیم عددی که طلب کردیم نصف مذکور دو را یافتیم و در شش که مقسوم علیه ست ضرب کردیم دوازده حاصل آمد و از سیزده که مقسوم ست نقصان کردیم یکی ماند پس خارج قسمت دو صحیح باشد و جزوی از شش جزوی از یکی یعنی اگر یکی صحیح را شش جزو تجربه کنند این باقی یکی باشد از ان اجزا و نسبت یکی بشش سدس ست پس گوئیم خارج قسمت صحیح ست و سدسی و در قسم سوم یعنی چون مقسوم کمتر از مقسوم علیه باشد باید که مقسوم را بمقسوم علیه نسبت کنند اما بلفظ جزو و اما بلفظی از الفاظ کسور هر کدام را که ممکن باشد بدان مثال که در باقی مقسوم گفته شد در قسم گذشته بعینه و خارج قسمت همه کسور باشد و اگر خواهد که مقدار این کسور را بحسب اجزاء درهم و دینار معلوم کنند اول بباید دانستن که درمی دوازده قیراط ست و هر قیراطی دو طسو و هر طسو دو حبه و هر قیراط پنج شعیر و دیناری شش دانگ ست و هر دانگ چهار طسو و هر طسو چهار شعیر و هر دانگ شش حبه و دینار بقراریط بست قیراط ست و چون این معلوم شد اگر خواهند که مقدار کسری که در قسمت واقع شود مثلا باجزای دینار بدانند باید که آن کسر را در عدد کسری که مطلوب ست از اجزای دینار ضرب کنند و آنچه حاصل شود بر مقسوم علیه اصل قسمت کنند آنچه حاصل شود از اجزای آن کسر مطلوب باشد مثالش خواستیم که چهارده دینار بر پنج کس قسمت کنیم هر یکی را دو دینار رسید و چهار جزو از پنج جزو از دینار و این کسر اربعه اخماس دیناری است و خواستیم که بدانیم که حساب دانگ چندست این چهار را که در عدد کسر بود در شش ضرب کردیم از بهر آنکه دیناری شش دانگ ست بست و چهار حاصل آمد بر پنج که مقسوم علیه ست قسمت کردیم چهار دانگ بدر آمد و چهار جزو از پنج جزو از دانگی اعنی اربعه اخماس دانگی و خواستیم که مقدار این را بعدد ط معلوم کنیم چهار را در چهار ضرب کردیم از بهر آنکه هر یکی چهار طسوست شانزده حاصل شد هم برین پنج قسمت کردیم سه ط بدر آمد و یک جزو از پنج جزو از یک ط اعنی خمس ط و خواستیم که این را بمقدار شعیر معلوم کنیم یکی در چهار ضرب کردیم از بهر آنکه هر ط چهار شعیرست چهار حاصل آمد بر پنج قسمت کردیم چهار جزو از پنج جزو یک شعیر حاصل آمد یعنی اربعه اخماس شعیرے پس حاصل قسمت چهارده دینار بر پنج کس دو دینار و چهار دانگ و سه ط و اربعه اخماس یک شعیر بر آمد والله اعلم حالی آنچه مهم بود در علم حساب این بود که نوشته شد اما حساب کسور اربعه اعداد متناسبه و طریق استخراج مجهولات از معلومات چون اطناب داشت بنیاوردیم الٰهی حساب قیامت را بر ما عاصیان آسان گردان بفضلک و کرمک

فصل هفتم در صور ارقام هندسان علم حساب که بحروف جمل جمع کرده اند

بدانکه رقوم هندسه از یکی تا نه هر کدام رقم که در مرتبهٔ اول بود همچندان بود و در مرتبهٔ دوم ده چندان بود و در مرتبهٔ سوم صد چندان بود و در مرتبهٔ چهارم هزار چندان بود و در مرتبهٔ پنجم ده هزار چندان بود و در مرتبهٔ ششم صد هزار چندان بود و در مرتبهٔ هفتم هزار هزار چندان بود و چون خواهند که ده ثبت کنند در خانهٔ اول که آحادست صفر باید نهاد و در دوم مرتبه الف ثبت کنند مثاله ۱۰ و چون صد ثبت کنند دو صفر باید نهاد مثاله ۱۰۰ و چون هزار ثبت کنند سه صفر باید نهاد و چهارم الف هزار بود مثاله ۱۰۰۰ و هر نقطه که بر زبر رقم هندسه ست قائم مقام صفرست و شکلی که هندسان اختیار کرده اند و بر حروف جمل نهاده اند اینست

که نبشته می شود بهذه الصورة

ایقغ	بکر	جلش	دمت	هنث	وسخ	زعذ	حفض	طصظ
۱ ۱۰ ۱۰۰ ۱۰۰۰	۲ ۲۰ ۲۰۰	۳ ۳۰ ۳۰۰	۴ ۴۰ ۴۰۰	۵ ۵۰ ۵۰۰	۶ ۶۰ ۶۰۰	۷ ۷۰ ۷۰۰	۸ ۸۰ ۸۰۰	۹ ۹۰ ۹۰۰

آحاد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
عشرات	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰
مآت	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰
الوف	۱۰۰۰	۲۰۰۰	۳۰۰۰	۴۰۰۰	۵۰۰۰	۶۰۰۰	۷۰۰۰	۸۰۰۰	۹۰۰۰
عشرات الوف	۱۰۰۰۰	۲۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۴۰۰۰۰	۵۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۷۰۰۰۰	۸۰۰۰۰	۹۰۰۰۰
مآت الوف	۱۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰	۸۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰
الوف الوف	۱۰۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰۰	۸۰۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰۰

تم کل

الٰهی همه کارهای دینی ما را باتمام و کمال گردان ابواب این قسم هشت آمد الٰهی هشت در بهشت بروی ما بگشائے

اما خاتمه و در وی دو فصل ست

فصل اول در رؤیا که قبل از تالیف کتاب دیده شد

چنین گوید بندهٔ نیازمند بدرگاه خداوند که در شهر محرم الحرام لسنه ثلث و ثلثین و ثمانمائة بود که شبی از شبها و آن شب جمعه بود بخواب چنان دیدم که ببوستان سبز و خرم در آمدم ده تن از بزرگان دین آنجا حاضر بودند بر ایشان سلام کردم و ایشان رد سلام کردند خواستم که از ینجا در گذرم یکی از ایشان گفت این ضعیف را که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافته است و جنازهٔ وی حاضر میکنند توقف کن تا تو نیز با ما بر رسول علیه السلام نماز کنی چون این سخن بشنیدم دانستم که ایشان یاران رسول اند علیه السلام در ایشان نظر کردم چنان معلوم شد که یکی ابوبکر صدیق ست رضی الله عنه و دیگری امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و دیگری معاذ جبل رضی الله عنه آن هفت تن دیگر را نشناختم و جرأت نیز ننمودم که سوال کنم ناگاه جنازهٔ رسول را علیه السلام حاضر کردند و یکے از حاملان جنازهٔ رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی بود کرم الله وجهه چون جنازه را بنهادند ابوبکر رضی الله عنه بپیش رفت و این فقیر از پس وی بایستاد در میان امیر المؤمنین عمر رض و معاذ و باقی یاران صف بر کشیدند دران حال اطمینانی در دل و امیدواری تمام حاصل شد این فقیر را که چون این دولت میسر شد که بر حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام نماز کردم و شفیع المذنبین اوست هر آئینه این شکسته را شفاعت کنند چون از نماز فارغ شدیم در پیش دیوار قبلهٔ بوستان قبری اختیار کردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قبر بکندو این فقیر با ایشان رسول را علیه السلام در قبر نهاد و در پیش روضهٔ طیبهٔ حضرت نبی صلے الله علیه وسلم دری کشاده شد صحرائی دیدم که نهایت وی پدید نبود عمر را رضی الله عنه گفتم یا امیر اگر بفرمائید تا بر سر روضهٔ رسول علیه السلام عمارت عالیه بنا کنند شاید گفت رسول علیه السلام از تکلف منع کرده و فرموده انا و اتقیاء امتی براء من التکلف والا چنان میکردیم درین حال بیدار شدم آنگاه این خواب را بر استاد خود عرض کردم آن بزرگ دین تعبیر چنان کرد که وفات رسول علیه السلام عبارت از احیای دین و سنت وی ست و دفن وی عبارت از علوم که در کتاب جمع شود که آن سبب احیاے دین بود و عمل کردن بآن موجب نجات و درجات گردد و ترا ازان نفع کامل و نصیب شامل بود و امید شفاعت رسول

علیه السلام بآن پس بحکم آن تعبیر حضرت بادشاه قدیر توفیق رفیق گردانید این فقیر را تا این کتاب تالیف کردم و این کلمات
در قلم آوردم هو الموفق والمعین **رویای دوم** یک بار دیگر روز جمعه بود و این ضعیف با قوم نماز دیگر میگذارد بحکم آنکه گفته اند
الانسان مرکب عن النسیان در نماز سهو افتاد و چنانچه موافق روایت بود اصلاح نماز کردم همان شب در خواب دیدم که در
محراب مسجد خود نشسته بودم روی بطرف قوم و نصیحتی می گفتم بر دست راست محراب نظر کردم حجة الاسلام غزالی رحمه الله را
دیدم نشسته برجستم و در قدم امام افتادم امام رحمه الله این ضعیف را میگفت بودی در نماز دیگر سهو کرده بودی چگونه اصلاح
کردی آن چنان که اصلاح کرده بودم عرض نمودم فرمود احسنت احسنت از عمر و از علم برخوردار گردی درین حال بیدار
شدم امید واثق ست که ببرکت دعای امام حق تعالی این مفلس نیازمند را از عمر و از علم برخورداری دهد یعنی توفیق عمل کردن
بعلم رفیق گرداند وختم عمر با ایمان باشد زیرا که برخورداری از علم عمل کردن ست بعلم و برخورداری از عمر ایمان بردن اللهم انا
نسألك علما نافعا وعملا متقبلا ونعوذ بك من سوء الخاتمة عند الموت برحمتك یا ارحم الراحمین

فصل دوم در تاریخ وختم کتاب

شعر سخن دراز کشیدیم همچنان باقی ست + که ذکر دوست ندارد هیچگونه ملال + در مشارق الانوار می آید این حدیث
قال النبی صلعم علیه السلام اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثة صدقة جارية او علم ينتفع به
او ولد صالح يدعو له یعنی چون آدمی بمیرد همه اعمال وی منقطع گردد الا سه عمل که منقطع و بریده نگردد یکی صدقهٔ جاریه
چون جسر و رباط و مانند آن دوم علمی که بعد از وی از آن نفع گیرند چون شاگردی که علم از وی روایت کند یا کتاب که تالیف
و تصنیف وی باشد سوم فرزند صالح که دعای خیر میکند او را این سه عمل ست که منقطع نمیگردد بموت صاحب خود همچنان ست
که وی زنده ست و این اعمال ثلثه از وی می آید خوشا حال بندهٔ که بمیرد و عمل خیر وی منقطع نشود وای بر کسی که چون بمیرد
گناه وی نمیرد امید از کرم پروردگار آنست که روزی که خانهٔ سست بنیاد اهل خراب گردد بسیلاب اجل و کشتی عمر
در غرقاب موت افتد و جریدهٔ اعمال مطوی گردد این کلمات عملی باشد که ثواب وی منقطع نشود و چون دوستان و عزیزان
نام این ضعیف بر جریدهٔ نسیان نویسند این کتاب وسیلتی باشد که یاد این شکستهٔ ناتوان فرا خاطر عاطر یاران دهد تا مگر
صاحبدلی بدعای خیر مددگاری فرماید **قطعه**

غرض نقشی ست کز ما یاد ماند	که هستی را نمی بینم بقائی	مگر صاحبدلی روزی برحمت	کند در کار این مسکین دعائی
شعر چندان فلک بگردد بر خاک ما پس از ما	کز ما کند فراموش ایام عمر فرسا	خاک وجود ما را دوران بکف بمالد	هر ذره برد باد از خاک ما بهر جا
بر ما باشک باران گرید سپهر گیرد	از سبزه خاک ما را در حلهای خضرا	از ما چو در زمانه نام و نشان نماند	آن دم بر اهل عالم از ما سلام بادا
حکایت یاد دارم که پدرم علیه الرحمه **شعر**		آن انیس کلام ربانی	بلبل بوستان قرآنی
قطب ایام حافظ جامی	رونق زینت مسلمانی	آنکه در آناء اللیل و اطراف النهار عمر عزیز در تلاوت کلام	

حضرت پروردگار بپایان آورد روزی برقرار معهود بتلاوت مشغول بود بدین آیت رسید قوله تعالی کلا اذا بلغت

التراقی

التراقی وقیل من را[illegible]
مجلس سوال کرد که موجب گریستن چه بود گفت بوی فراق بمشام [illegible] میرسد [illegible]
و نیا بید و همچنان بود هم در ان چند روز از زین غریبستان فنا ببوستان بقا که وطن دوستان خدای ست [illegible]
روح الله روحه انا لله وانا الیه راجعون **قطعه** دل منه بر سرای عرجه فریب + در گذر زین رباط مردم خوار + ای
کلبه چون نخواهی ماند + سال عمرت چه ده چه صد چه هزار + **حکمت** از عبدالله صوفی رح سوال کردند که حکمت چیست که آفتاب
در وقت غروب زرد میشود گفت از خشیت فراق **فرد** به نیم ساعت هجر آزری نمی ارزد + هزار سال اگر در جهان
بقا بخشند + **نکته** بزرگان گفته اند تحمل عذاب با وصال آسان ترست از نیل ثواب با فراق آلهی ما را بداغ خود بسوز
حکایت نقل ست که اسکندر فیلقوس سوال کرد از ارسطاطالیس حکیم که چه چیز نیکوتر بود که تاریخ روزگار سازند جواب داد
که دو چیز یکی آثار خیر بزرگان و دیگر سخن خوب هنرمندان **قطعه** سوال کرد سکندر ز ارسطاطالیس + که در جهان چه نکوتر که
یادگار کنند + جواب داد که آثار خیر گر نبود + حدیث خوب که تاریخ روزگار کنند + حق تعالی این کلمات را آثار خیر گرداناد
و توفیق [illegible] کناد هذا آخر ما قصدته والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

تاریخ منظوم بحساب جمل

در ماه رجب از زین سخن آرائی	پرداخته شد قلم بدین زیبائی	تاریخ ریاض ناصحین تا گردد	بر چشمهٔ آفتاب تاب افزائی

خاتمة الطبع از نتائج افکار خاکسار متوقع مراحم فضل منان محمد عثمان متخلص برونق خلف جناب حاجی فتح محمد بسط الله ظلهم علیه

الحمد لله الذی خلقنی من اصلاب المسلمین وارحام المسلمات ومن علینا ببعثة سید الانبیاء
وافضل الرسل والایمان بمن هو آیة الکبری لمعتبر ومن هو النعمة العظمی مغتنم صلی الله علیه وسلم وعلی آله
واصحابه واتباعه اجمعین واشکر علی ما هدانی للاسلام واحیانی علیه بعد از حمد و صلوة می گوید راقم آثم که این
کتاب مستطاب زین الصالحین المسمی به **ریاض الناصحین** نسخه الیست از تالیفات عالم اکمل و فاضل افضل و عامل
بی بدل علامهٔ دهر فهامهٔ عصر نائب رسول مقبول جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول یکتای زمان بی همتای
دوران زبدة المحققین ملک العلماء فخر الفضلا جناب عمدتنا حضرت مولانا **مولوی محمد** ابن شیخ محمد ر[illegible] جامی
رحمهم الله تعالی اگر بدیدهٔ صاف و نظر انصاف در اوصاف کمال مزین الجمال این نسخهٔ عدیم المثال نظر تعمق
کنی اگر ترانهٔ عنادل در اوصاف گل گوئی و اگر نواسنجی قلقل مینا در مدح ساقی مهوش قرار دهی مناسب اگر
شمسه از حقائق سیرت محمدیه که از مطلع فلک علوم شارق ست در خاطر آری خیلی خوب و اگر ماهی با نبوهی انجم

ن [illegible] زن [illegible] ت افزا [illegible] زهی مطلوب [illegible] مرغوب آری عروسی
[illegible] بست زیبا پس بضمیر پرتنویر ارباب دانش سیرت و اصحاب طریقت و محققان راه حقیقت
[illegible] وحت توامان این کتاب فیض انتساب موجب خیر و ثواب بمطبع نامی و گرامی
[illegible] واقع استنبول بحسن صحت تمام و اهتمام مالا کلام با هزاران خوبی و زیبائی و خوشخطی و یکتائی
[illegible] طبع پذیرفت پس بجاست شائقین و واعظین زود بیابند و این گوهر گران بها را خریداری فرمایند
[illegible] ظ دارین و سعادت کونین حاصل نمایند و ساعی را بدعای خیر یاد فرمایند مصرعه بر کریمان کارها دشوار نیست

قطعهٔ تاریخ

بعد حمد و شکر رب العالمین — نعت فخر انبیا و مرسلین
طالبان را مژده باد اکاین زمان — این کتاب طبع شد در علم دین
کرد تالیف این کتاب بی نظیر — بر مؤلف آفرین صد آفرین
رحمت حق را شده مفتوح باب — از برای اهل حق و مسلمین
بی بها گنجی ست زاد الآخرت — چه خوشا پندی برای سامعین
مخزن عرفان برای عارفان — مایهٔ ایمان برای مؤمنین
باغ ایمان را همین تازه گلی — خاتم اسلام را عمده نگین
گلبن اسلام را نورس ثمر — کان پند و وعظ را دُرّ ثمین
از مراحمهای رب ذو الجلال — عاصیان را رحمت حق در کمین
طوطیای چشم مشتاقان خیر — صلح کل آمد برای صالحین
عالمان را میفزاید علم و فضل — مینماید راه حق بر عالمین
هر کسی رفته برین راه هدی — یافت از حق دولت دنیا و دین

سال تاریخش رقم کرده حقیر
کافی پندی ریاض الناصحین

[library stamp]

یارب به خلق تکیه گاهم مکنی
وزیر بادشاهم مکنی
محتاج ز انگشت صفید
از دست سیاهم مکنی
موی سیاهم ازدست سیاهم مکنی
با موی صفید رو سیاهم

مانند گدا
چون ما را اهل سپاه
یا رشید
در روز جزا